PDF.tarikhema.org

جلد دوم

دیوید تامسن

اروپا از دوران ناپلئون

(۱۹۷۰ - ۱۷۸۹)

ترجمهٔ خشایار دیهیمی و احد علیقلیان



tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیوید تامسن در ۱۹۱۲ به دنیا آمد. پس از اخذ مدرک فوق‌لیسانس و دکتری در تاریخ با درجهٔ ممتاز از دانشگاه کیمبریج، از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۵ در کالج سیدنی ساسکس عضو پژوهشی و از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۷ عضو هیئت علمی بود و در ۱۹۵۷ استاد تمام شد. در ۱۹۵۰ و بار دیگر در ۱۹۵۳ در دانشگاه کلمبیا در نیویورک استاد مهمان بود.

دیگر کتاب‌های دیوید تامسن، *تاریخ جهان از ۱۹۱۴ تا ۱۹۶۱* (۱۹۶۳)؛ *دموکراسی در فرانسه از ۱۸۷۰* (۱۹۶۴)؛ *انگلستان در قرن نوزدهم*، و *انگلستان در قرن بیستم* (*تاریخ انگلستان* در مجموعهٔ پلیکان، جلد هشتم و نهم) هستند. تامسن علاوه بر نوشتن کتاب، در روزنامه‌ها هم دربارهٔ مسائل سیاسی جهان مدرن مطلب می‌نوشت و گاهی در برنامه‌های رادیویی هم شرکت می‌کرد. زمانی گفته بود: «من از درس‌دادن، سخنرانی، و نوشتن لذت می‌برم؛ زندگی دانشگاهی زندگی پرمشغله‌ای است اما در ضمن زندگی شاد و خوبی هم هست؛ معتقدم پژوهش در تاریخ بهترین نوع پژوهشی است که در جهان مدرن به تفکر عمیق و آزاداندیشی مدد می‌رساند.»

دیوید تامسن در ۱۹۷۰ در سن پنجاه‌وهشت سالگی درگذشت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org



PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اروپا از دوران ناپلئون

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



دیوید تامسن

اروپا از دوران ناپلئون

• (۱۷۸۹ - ۱۹۷۰) •

ترجمهٔ خشایار دیهیمی و احد علیقلیان



نشر نی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرشناسه: تامسون، دیوید، ۱۹۱۲ ـ Thomson, David.
عنوان و پدیدآور: اروپا بعد از ناپلئون/ دیوید تامسن؛ ترجمه خشایار دیهیمی و احد علیقلیان.
مشخصات نشر: تهران، نشر نی، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری: ۲ ج.
شابک: دوره: 0-991-312-964-978؛ ج. ۱: 7-989-312-964-978؛ ج. ۲: 3-990-312-964-978
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: **Europe since napoleon, 1966**
موضوع: ناپلئون اول، امپراطور فرانسه، ۱۷۶۹ ـ ۱۸۲۱ م. ـ روابط با اروپاییان.
موضوع: ناپلئون اول، امپراطور فرانسه، ۱۷۶۹ ـ ۱۸۲۱ م. ـ تأثیر
موضوع: اروپا ـ تاریخ ـ ۱۷۸۹ ـ ۱۹۰۰ م.؛ اروپا ـ تاریخ ـ قرن ۲۰ م.
شناسه افزوده: دیهیمی، خشایار، ۱۳۳۴ ـ ، مترجم.
شناسه افزوده: علیقلیان، احد، ۱۳۳۸ ـ ، مترجم.
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۶ ۴ الف ۲ ت / ۹ / DC ۲۰۳
رده‌بندی دیویی: ۹۴۴/۰۵
شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۶۲۶۳۰



نشر نی

تهران، خیابان کریم‌خان، نبش میرزای شیرازی، شمارهٔ ۱۶۵، کد پستی ۱۵۹۷۹۸۵۷۴۱
تلفن: ۲ و ۸۸۹۱۳۷۰۱، صندوق پستی ۵۵۶ ـ ۱۳۱۴۵
www.nashreney.com

دفتر فروش: خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، شمارهٔ ۵۸
تلفن: ۹ و ۸۸۰۰۴۶۵۸، فکس: ۸۸۰۰۸۲۱۱
کتابفروشی: خیابان کریم‌خان، نبش میرزای شیرازی، شمارهٔ ۱۶۹
تلفن ۸۸۹۰۱۵۶۱

دیوید تامسن — David Thomson

اروپا از دوران ناپلئون (۱۹۷۰ ـ ۱۷۸۹) — **Europe Since Napoleon**

Penguin Books, 1980

جلد دوم

مترجمان: خشایار دیهیمی، احد علیقلیان

● **چاپ اول** ۱۳۸۷ تهران ● **تعداد** ۲۲۰۰ نسخه ● **قیمت دوره** ۲۵۰۰۰ تومان
● **لیتوگرافی** باختر ● **چاپ** غزال ● **ناظر چاپ** بهمن سراج

شابک ۳ـ۹۹۰ـ۳۱۲ـ۹۶۴ـ۹۷۸ — ISBN 978-964-312-990-3

شابک دوره ۰ـ۹۹۱ـ۳۱۲ـ۹۶۴ـ۹۷۸ — ISBN 978-964-312-991-0

همهٔ حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است — **Printed in Iran**

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

فهرست تفصیلی مطالب

جلد دوم

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فهرست تصویرها

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فهرست نقشه‌ها

نمودار

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بخش ششم

رقابت‌های امپریالیستی و روابط بین‌المللی

۱۹۱۴ ـ ۱۸۷۱

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

صلح ۱۸۷۱ که نقشهٔ اروپای مرکزی را از نو ترسیم کرد، سه سلسله امپراتوری پراکندهٔ اروپای شرقی را ظاهراً دست‌نخورده باقی گذاشت ــ اتریش ـ مجارستان، روسیه و عثمانی. این صلح به یک معنا با حوادث چند سال بعد کامل شد. جنگ ۱۸۷۷ِ روسیه و عثمانی در اصل از سرگیریِ جنگ کریمه و پنجمین جنگ دو کشور از ۱۷۶۸ بود.[1] این جنگ نیز مانند جنگ کریمه با کنگرهٔ عمومی قدرت‌های عمدهٔ اروپایی که در ۱۸۷۸ در برلین برگزار شد به پایان رسید. صلحی که در پی آمد انهدام بیش‌تر امپراتوری عثمانی و تأکیدی تازه بر منافع و جاه‌طلبی‌های مستقیم آلمان و بریتانیای کبیر در مسئلهٔ بغرنج شرق را دربرداشت. این صلح همچنین روسیه را بار دیگر به عنوان عاملی اصلی وارد دیپلماسی اروپایی موازنهٔ بین‌المللی قدرت کرد. از آن پس دیپلماسیِ همهٔ شش قدرت بزرگ نظام‌های پیچیدهٔ ائتلاف‌ها را که ابتدا بیسمارک برای تضمین امنیت آلمان در برابر فرانسه ماهرانه از آن بهره جسته بود دربرمی‌گرفت، نظامی که عمر آن با درگیرشدن همهٔ قدرت‌ها در جنگ به سر آمد. در این وضعیت دو عنصر دیگر طرح‌های بزرگ دیپلماسی

۱. ر.ک. ص ۳۵۳.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قدرت را پیچیده‌تر کرد: آرمان‌های ناسیونالیستی پرشور ملت‌های بالکان و سرحدات شرقی و رقابت‌های خود قدرت‌های بزرگ در ماورای بحار برای تملک سرزمین‌های مستعمره. در پس این گرفتاری‌های سیاسی و دیپلماتیک واقعیت‌های اقتصادیِ قدرت نسبیِ بی‌ثبات در زمینهٔ تولید صنعتی، تجارت، سرمایه‌گذاری و جمعیت نهفته بود.[۱] از ترکیب و تعامل همهٔ این تحولات بحران ۱۹۱۴ پدید آمد.

کلید درک مسائل بین‌المللی بین سال‌های ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ چگونگی پدیدآمدن سلسله‌ای طولانی از تغییرات ظریف در نگرش‌ها و اولویت‌های سیاست قدرت‌های بزرگ اروپایی بر اثر درگیری‌های محلی در اروپای شرقی یا ماورای بحار است. صحنهٔ این نمایش‌نامه را «اتحاد سه امپراتور» در ۱۸۷۳ آراست. تا سال ۱۸۷۵ به نظر می‌رسید که خطر عمدهٔ صلح در اروپا تکرار جنگ فرانسه و آلمان باشد. فرانسه که با رهبری زیرکانهٔ تی‌یر به‌سرعت خود را بازمی‌یافت کوشید تا از انزوای دیپلماتیک که موجب ویرانی این کشور در ۱۸۷۰ شده بود بیرون بیاید. به این ترتیب بیسمارک مساعی خود را در راه حفظ این انزوا به‌کار برد. از آن‌جا که بریتانیا برای بیرون‌ماندن از ائتلاف‌های رسمی به ترغیب چندانی نیاز نداشت، بیسمارک با فراغ بال بر بازسازی ائتلاف سه‌گانهٔ قدیمی «سه دربار شمالی» آلمان، اتریش-مجارستان و روسیه که برای نخستین‌بار در ۱۸۱۵ با نام «اتحاد مقدس»[۲] پدید آمده بود متمرکز شد. حوادث ۱۸۴۹ - ۱۸۴۸[۳] این ائتلاف را تضعیف کرد، ولی به نظر بیسمارک اکنون می‌شد آن را به گونه‌ای سودمند از سرگرفت. دیگران نیز به آن تمایل نشان دادند. پس از ۱۸۷۰ فرانتس یوزف، امپراتور هاپسبورگ، همهٔ امیدهای خود را به بازپس‌گیری برتری اتریش در آلمان یا ایجاد ائتلاف با فرانسهٔ جمهوری از دست داد. سیاست خارجی اتریش در دست کنت

---

۱. ر.ک. ص ۵۴۳.
۲. ر.ک. ص ۱۱۱.
۳. ر.ک. ص ۳۳۹.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آندراسی، یکی از اشراف با اعتمادبه‌نفس مجار، بود که به دنبال ائتلاف با بیسمارک علیه روسیه بود. آلکساندر دوم امپراتور روسیه خواهان نمایش عمومی همبستگی سنتی سلسله‌های امپراتوری بود و چون از وحدت آلمان ـ اتریش علیه خود هراسان بود او نیز آمادهٔ همپیمانی با آلمان شد. با توجه به رقابت‌های اتریش با روسیه و تنش در بالکان، بیسمارک دریافت که آن‌چه می‌تواند به بهترین نحو هر دو کشور را با آلمان همداستان کند «اتحاد سه امپراتور» است. او در ۱۸۷۳ به این هدف دست یافت. این ائتلافی شکننده بود که درظاهر حفظ اصول محافظه‌کاری و صلح در اروپا را هدف خود قرار داده بود، اما در واقع ابزاری مفید برای نگاه‌داشتن فرانسه در انزوای دیپلماتیک در غرب و کوششی بود برای کاستن از رقابت‌های اتریش و روسیه در شرق. این ائتلاف در برابر چالش بی‌امان در هر یک از دو جبهه نپایید اما در رسیدن به هدف موقت خود کارگر افتاد.

در ۱۸۷۵ هراس از جنگی دیگر میان فرانسه و آلمان نخستین چالش با این ائتلاف بود. فرانسه بیش از هر چیز به ائتلاف با بریتانیا و روسیه تمایل داشت. به نظر می‌رسید که این هدف نقش بر آب شده باشد زیرا از نظر دیزرائیلی که کابینهٔ محافظه‌کارش در ۱۸۷۴ جایگزین دولت گلادستن شد روسیه بزرگ‌ترین خطر برای امنیت بریتانیا در شرق محسوب می‌شد. از زمان بازشدن آبراهِ سوئز در ۱۸۶۹ بریتانیا بیش از هر زمان دیگری خواهان بازنگه‌داشتن نزدیک‌ترین راه به هند و خاور دور بود. سیاست مقابله با فشار روسیه بر عثمانی و بالکان از کانینگ و پامرستن به ارث رسیده بود. در ۱۸۷۰ امتناع روسیه از پذیرش بندهای مربوط به دریای سیاه در معاهدهٔ پاریس[۱] دیگربار به چنین نگرانی‌هایی در بریتانیا دامن زد. بنابراین هیچ امید فوری به ائتلاف همزمان بریتانیا و روسیه وجود نداشت، و فرانسه باید در این میان دست به انتخاب می‌زد؛ اما با توجه به کناره‌گیری بریتانیا و با درنظرگرفتن

---

۱. ر.ک. ص ۳۵۰ و ۴۵۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«اتحاد سه امپراتور»، آیا این کشور اساساً گزینه‌ای پیش رو داشت؟ در ۱۸۷۵ فرانسه هنوز خود را در اروپا منزوی می‌یافت. هدف دکاز، وزیر خارجهٔ محافظه‌کار این کشور، کشاندن بیسمارک در دام بی‌احتیاطی‌ای بود که ممکن بود اروپا و به‌خصوص بریتانیا را علیه او بشوراند. طی سال ۱۸۷۵ چند حادثهٔ کوچک دست به دست هم داد تا بحرانی دیپلماتیک ایجاد شود. وقتی بیسمارک فرستادهٔ ویژهٔ خود را در فوریه به سن‌پترزبورگ گسیل داشت، فرانسویان ترسیدند که مبادا معنای آن تدارک حمله‌ای دیگر باشد. وقتی ماه بعد بیسمارک صادرات اسب از آلمان را ممنوع کرد این فرمان را شاهد واقعی آمادگی برای جنگ تلقی کردند. در ماه آوریل نشریات آلمان مقالاتی با این عنوان که «آیا جنگ در پیش است؟» منتشر کردند و فرانسویان توانستند به نحو قانع‌کننده‌تری ادعا کنند که بیسمارک دارد برای جنگ برنامه‌ریزی می‌کند. هنگامی که فرستادهٔ او با بی‌احتیاطی از آموزهٔ جنگ پیشگیرانه دفاع کرد، انگلیسی‌ها و روس‌ها هر دو به هراس افتادند و در این خصوص به بیسمارک هشدار دادند. او به اعتراض گفت که این هشدار کاملاً نادرست است و در نتیجه بحران آرام گرفت. اما این هشدار در پرده نشان از ائتلاف احتمالی فرانسه، بریتانیا و روسیه علیه او داشت: کابوسی بیسمارکی که سرانجام، اما در نسل بعد، می‌بایست به واقعیت بپیوندد. در این میان، مسئلهٔ شرق و رقابت‌های استعماری بر روابط بین‌المللی حاکم بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل ۱۹

مسئلهٔ شرق

بحران در بالکان

تنها دو ماه پس از هشدار ماه مه ۱۸۷۵ بحران دیگری در شرق پدیدار شد که همهٔ قدرت‌ها را با مرحلهٔ تازه‌ای از «مسئلهٔ شرق» که قدمت آن به یک قرن می‌رسید روبه‌رو کرد. پیش‌تر به ویژگی‌های اصلی این مسئلهٔ پیچیده اشاره شد.[۱] این مرحلهٔ تازه طبق معمول با خیزش ملت‌های تابع امپراتوری آغاز گشت که مشوق آن‌ها نیز طبق معمول قدرت‌های رقیب، یعنی اتریش و روسیه بودند. آتش علاقهٔ هاپسبورگ‌ها به بالکان را، که هرگز از بین نرفته بود، اشتیاق به اعادهٔ حیثیت در جنوب شرقی اروپا که در ایتالیا و آلمان بر باد رفته بود تیزتر می‌کرد. علاقهٔ روسیه به بالکان را نیز شواهدی دال بر علاقهٔ اتریش به این منطقه تشدید می‌کرد. بنابراین، خیزش در سپتامبر ۱۸۷۵ علیه ترک‌ها در هرزگووین در ساحل آدریاتیک، در سپتامبر در مقدونیه و در پایان سال در بوسنی در شمال هرزگووین توجه اتریش و روسیه را به خود جلب کرد. در نیمهٔ سال بعد، شورش‌های تمام‌عیار در این ایالت‌ها و در سراسر مناطق بلغارنشین جنوب دانوب به‌شدت ادامه یافت؛ و ترک‌ها با شیوه‌های آشنای

---

۱. ر.ک. ص ۱۸۰ و ۳۴۳ و ۴۸۵.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قـتل‌عام و قساوت مشغول سرکوبی آن‌ها بودند. درحالی‌که در بریتانیا گلادستن سیاست دیزرائیلی در طرفداری از عثمانی را مردود شمرد، تودهٔ مردم در قسطنطنیه سلطان عبدالعزیز را سرنگون کردند و مراد پنجم را به جای او بر تخت نشاندند. وقتی حکومت ترکیه پرداخت بهره به وام‌های کلان خارجی را به حالت تعلیق درآورد با واکنش خصمانهٔ سرمایه‌گذاران فرانسه و بریتانیا روبه‌رو شد. دو امیرنشین کوچک صربستان و مونته‌نگرو در حمایت از شورشیان مناطق همسایهٔ بوسنی و هرزگووین به جنگ سلطان که هنوز صاحب اقتدار آن‌ها بود رفتند. معلوم شد که «مسئلهٔ شرق» یک بار دیگر به نحوی فوران کرده که ممکن است تمام شبه‌جزیرهٔ بالکان را درگیر کند. در آگوست ۱۸۷۶ مراد هم با یکی دیگر از انقلاب‌های درباری سرنگون شد و برادر حیله‌گر و بی‌بندوبارش، عبدالحمید دوم، به جای او نشست.

قدرت‌های اروپایی در آغاز به شیوهٔ خاص خود واکنش نشان دادند. طرح روسیه تجزیهٔ کامل امپراتوری عثمانی و از این‌رو گشودن راه خود به‌سوی بالکان بود (ر.ک. نقشهٔ ۸). دلواپسی بیسمارک جلوگیری از ایجاد هر گونه شکاف آشکار میان دو متحد خود بود و از این‌رو مایل بود نقش «دلال شرافتمند» را در حل‌وفصل مسئلهٔ شرق بازی کند. اگر آن‌گونه که او اعتقاد داشت امپراتوری عثمانی محکوم به نابودی بود، پس چه بهتر که با موافقت

نقشهٔ ۸. زوال امپراتوری عثمانی، ۱۹۱۴ ـ ۱۶۹۹

افول امپراتوری عثمانی از ۱۶۹۹ که مجارستان را به اتریش واگذار کرد آغاز شد. در ۱۸۱۵ روسیه مناطق اطراف کریمه را به خاک خود منضم کرده بود. در ۱۸۳۰ سرزمین‌های متعلق به عثمانی در منطقهٔ بالکان (صربستان، مولداوی، والاکیا و یونان) در حال کسب استقلال ملی بودند، و فرانسه با تسخیر الجزایر تجزیهٔ متصرفات عثمانی در شمال افریقا را که این امپراتوری سلطهٔ چندانی بر آن‌ها نداشت آغاز کرده بود. تا ۱۹۱۴ سراسر بالکان از امپراتوری عثمانی منفک شده بود و سراسر شمال افریقا تحت سلطهٔ استعماریِ قدرت‌های اروپایی قرار گرفته بود که امپراتوری عثمانی را به قسمت سیاه‌رنگ نقشه محدود کرد. در ۱۹۲۳ وقتی که جمهوری ترکیه تشکیل شد، کشورهای عربی هم از دست رفته بود (ر.ک. نقشه‌های ۱۶ و ۱۷).

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تجزیهٔ امپراتوری عثمانی، ۱۶۹۹-۱۹۱۴

- به اتریش
- به روسیه
- استقلال یافته
- به بریتانیا
- به ایتالیا
- امپراتوری عثمانی، ۱۹۱۴

تجزیهٔ امپراتوری عثمانی ۱۶۹۹-۱۹۲۳

- به اتریش
- به روسیه
- به فرانسه
- به بریتانیا
- به ایتالیا
- استقلال یافته
- قرارداد قیمومت ملتها به بریتانیا و فرانسه، ۱۹۲۰
- جمهوری ترکیه، ۱۹۲۳

امپراتوری روسیه
وین
اتریش
بوداپست
مجارستان ۱۶۹۹
ترانسیلوانیا
بانات ۱۷۱۸
بوسنی ۱۸۷۸
سارایوو
صربستان ۱۸۱۷
والاکیا ۱۸۲۹
رومانی
مولداوی ۱۸۲۹
رود دانوب
دوبروجا
۱۸۷۸
بلغارستان
صوفیه
مونته‌نگرو
اسکوپلیه
دریای آدریاتیک
ایتالیا
آلبانی ۱۹۱۳
روملیا ۱۹۱۳
سالونیکا
یونان ۱۸۳۰
آتن
دریای اژه
ازمیر
کرت (اوت ۱۸۹۸)
رودس
جزایر دودکانز (ایتالیا، ۱۹۱۲)
اودسا
۱۷۹۲
۱۷۸۳
۱۷۷۴
کریمه ۱۷۸۳
سباستوپل
راستوف
رود دن
قفقاز
۱۸۲۹
دریای سیاه
باتوم
قارص ۱۸۷۸
سینوپ
کنستانتینوپل (قسطنطنیه)
بوسفور
داردانل
انقره (آنکارا)
رود هالیس
سیواس
ارزروم
ارمنستان
کردستان
ایران
دریاچهٔ وان
موصل
امپراتوری عثمانی
آدانا
آنتالیا
حلب
رود فرات
رود دجله
قبرس (بریتانیا، ۱۸۷۸)
فلسطین
عربستان
دریای مدیترانه
۲۵۰ مایل

۱۰۰۰ مایل
الجزایر ۱۸۳۰
تونس ۱۸۸۱
طرابلس (لیبی، ۱۹۱۲)
مصر ۱۸۸۲
دریای مدیترانه
حجاز ۱۹۱۶
عربستان سعودی
خلیج فارس
دریای سرخ
یمن

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مشترک قدرت‌ها آن را نابود کند. اتریش بین هراس اضطراب‌آور از اهداف روسیه در بالکان، که محرک این کشور در حمایت از عثمانی بود، و اشتیاق به پذیرش تجزیهٔ محدود و مورد توافق، که در پی آن خود می‌توانست سرزمین‌هایی را فتح کند، در تردید بود. فرانسه هنوز امیدهای انتقام از آلمان را در سر می‌پروراند، امیدهایی که تنها این ترس که بیسمارک ممکن است برای جلوگیری از تجدید قوای فرانسه دست به جنگ پیشگیرانه بزند آن را کمرنگ می‌کرد. گرچه سرمایه‌گذاری‌های فرانسه در عثمانی علت نگرانی‌هایش از سقوط عثمانی بود، این کشور با هر گونه مداخلهٔ مستقیم در مسئلهٔ شرق مخالف بود. اولویت دولت بریتانیا به رهبری دیزرائیلی پیشگیری از توسعهٔ روسیه به سمت بالکان بود، اما این دولت در این‌که امپراتوری عثمانیِ تحت‌الحمایه یا دولت‌های ملی قدرتمند را بهترین تکیه‌گاه خود بداند مردد بود. دیزرائیلی که به‌تازگی بخش بزرگی از سهام آبراهِ سوئز را از خدیو مصر برای بریتانیا خریداری کرده بود طرفدار حمایت از عثمانی بود. در هر صورت راه هند باید باز می‌ماند، اما اگر تغییر وضعیت عثمانی قرار بود با توافق بین‌المللی صورت گیرد دیزرائیلی مصمم بود در مذاکرات حضور یابد.

بحران در عثمانی. پس از استقرار عبدالحمید دوم در آگوست ۱۸۷۶، مسیر حوادث از سه بحران عبور کرد که هر یک مسائل بزرگ‌تری را برای قدرت‌ها دربرداشت. نخستین بحران در سپتامبر پدید آمد، وقتی که ارتش سلطان جدید به فرماندهی ژنرالی بسیار باکفایت، عثمان پاشا، شکستی چنان سخت بر صرب‌ها وارد آورد که صربستان به‌ناچار خواستار مداخلهٔ قدرت‌ها شد. سلطان در پی درخواست‌های روسیه موافقت کرد که شرایط صلح در کنفرانسی بین‌المللی که قرار بود در ماه دسامبر در قسطنطنیه برگزار شود تعیین گردد. در این‌جا آلمان بین اتریش و روسیه میانجی‌گری کرد و پیشنهادهای متعددی برای ترسیم مجدد نقشهٔ بالکان مورد موافقت قرار گرفت. سلطان به رسم دیرینه با اعلام قانون اساسی جدیدِ لیبرالی حساسیت‌های غرب را لحاظ کرد و سپس پیشنهادهای قدرت‌ها را رد کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ولی روسیه که سیاست تجزیه را دنبال می‌کرد با اتریش به توافق رسید. روسیه در ازای تعهد به احترام به استقلال صربستان و مونته‌نگرو و پیشنهاد بازگذاشتن دست اتریش در بوسنی و هرزگووین این قول را از اتریش گرفت که دستش در رومانی و بلغارستان باز باشد. یک ماه پس از صلح صربستان با امپراتوری عثمانی، روسیه به این کشور اعلان جنگ داد و بحران تازه‌ای به وجود آورد.

جنگ آوریل ۱۸۷۷ روسیه و عثمانی دیگر کشورهای بالکان را به‌سرعت وارد معرکه کرد. رومانی در ماه مه به روسیه پیوست، صربستان در دسامبر دوباره وارد جنگ با عثمانی شد، و ارتش نامنظم بلغارستان از روسیه حمایت کرد. مونته‌نگرو از ماه ژوئن ۱۸۷۶ به این سو همچنان به جنگ با عثمانی ادامه داد. در آغاز سال ۱۸۷۸ ، نیروهای روسی صوفیه را تسخیر کردند و به سمت قسطنطنیه پیش رفتند. ترک‌ها خواستار ترک مخاصمه شدند و به موجب پیمان سان استفانو در ماه مارس صلح کردند. آن‌ها متعهد شدند که استقلال رومانی، صربستان و مونته‌نگرو و بلغارستان را که اینک بسیار توسعه یافته بود به رسمیت بشناسند؛ منطقهٔ دوبروجا در جنوب دلتای دانوب را به رومانی و چند شهر قفقاز را به روسیه واگذار کنند؛ استحکامات دانوب را برچینند و غرامت جنگی بپردازند؛ و در بوسنی و مناطق دیگر دست به اصلاحات اداری بزنند. این پیمان به همه گونه حسادت‌ها و نومیدی‌های اجتناب‌ناپذیر دامن زد. رومانی، صربستان و یونان از بالندگی بلغارستان منزجر بودند. اتریش و بریتانیا از آن بیم داشتند که روسیه بر کشور جدید اسلاوِ بلغارستان واقع در قلب بالکان مسلط شود. آن‌ها روسیه را به تسلیم صلح‌نامه‌ای به کنگرهٔ قدرت‌ها واداشتند، و باز بیسمارک، فرمانروای بی‌غرض‌ترین قدرت که با این حال علاقه‌ای وافر به آشتی‌دادن دو هم‌پیمان خود در اتحاد سه امپراتور داشت، گزینهٔ آشکار «دلال شرافتمند» گردید. کنگره در ژوئن ۱۸۷۸ در برلین برگزار شد که در آن روسیه، عثمانی، اتریش، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و آلمان حضور داشتند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کنگرهٔ برلین، ۱۸۷۸. اهمیت کنگرهٔ برلین، سومین بخش از این مرحلهٔ مسئلهٔ شرق، بیش‌تر به‌دلیل تأثیراتش بر صف‌آرایی قدرت‌های بزرگ بود تا به سبب تلاش‌هایش برای «تعیین» سرنوشت عثمانی. در این کنگره بر استقلال رومانی، که با الحاق بخشی از دوبروجا توسعه یافته بود، و صربستان و مونته‌نگرو، که برخلاف رومانی چندان وسعت نیافته بود، به عنوان کشورهای خودمختار بار دیگر تأکید شد. روسیه اجازه یافت، چنان‌که در سن استفانو تصریح کرده بود، چند شهر عثمانی را تسخیر کند و بسارابیا را، که در ۱۸۵۶ از دست داده بود، از رومانی پس بگیرد. ولی با حذف روملیا و مقدونیه اندازهٔ کشور پیشنهادی بلغارستان کوچک‌تر شد. بلغارستان که به این ترتیب کوچک‌تر شده بود، «امیرنشین خودمختار و خراج‌گزار تحت فرمانروایی اعلیحضرت سلطان» نامیده شد که قرار بود «حکومتی مسیحی و ارتشی ملی» داشته باشد. روملیا و مقدونیه بیش از پیش تحت فرمانروایی مستقیم ترک‌ها درآمدند، اولی به طرزی گیج‌کننده «ایالت خودمختار امپراتوری عثمانی» نامیده شد. اتریش اجازه یافت بوسنی و هرزگووین را اشغال و اداره کند، بریتانیا جزیرهٔ قبرس را از آن خود کرد، و فرانسه به این وعده دل خوش کرد که در منطقهٔ تونس در شمال افریقا که متعلق به عثمانی بود آزادی عمل داشته باشد. فقط آلمان و ایتالیا دست‌خالی از کنگره بازگشتند. کاملاً روشن بود که «هماهنگی اروپا»، که اکنون اجرا می‌شد، آرمان‌های ناسیونالیستی همهٔ ملت‌های بالکان را قربانی آزمندی و رقابت‌های قدرت‌های بزرگ کرده است. بیش از هر زمان دیگری یقین حاصل شده بود که آتشفشان بالکان در آینده‌ای نزدیک دوباره فوران خواهد کرد. این‌که «دوستان» عثمانی بدین گونه بسیار بیش از «دشمنانش» سرزمین‌های او را به یغما بردند هشداری بود که این کشور باید به یاد می‌سپرد؛ و به محض این‌که سلطان قانون اساسی جدید را، چنان که باید، زیر پا گذاشت تصمیم گرفت ارتش خود را به کمک کارشناسان نظامی آلمانی سازماندهی کند. اگر آلمان از این رهگذر همپیمانی جدید و مفید برای آینده به دست آورد، تأثیر آنیِ بحران این بود که صحنهٔ بین‌المللی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

را برای طرح‌های بیسمارک ناخوشایندتر کند. همپیمان او روسیه اکنون نه‌تنها از دیگر همپیمانش اتریش، بلکه از خود آلمان نیز بی‌نهایت گله‌مند بود. «اتحاد سه امپراتور» در برلین سخت تحت فشار قرار گرفته بود، و معلوم شد که فرانسه هنوز هم ممکن است از روسیه یک همپیمان بسازد. از نظر بیسمارک درس مهم این بود که اکنون اتریش ـ مجارستان جایگاه اصلی را در دیپلماسی او داشت. نیروهای ناسیونالیسم شورشگر در بالکان ضرورتاً پای اتریش را نیز به میان می‌کشیدند؛ اتریش نمی‌توانست پیشرفت جنبش‌هایی را تأیید کند که به‌طور حتم تأثیرات مخربی در درون سرزمین‌هایش به جا می‌گذاشتند و همزمان راه نفوذ روسیه در بالکان را هموار می‌کردند. بیسمارک برای این‌که اتریش ـ مجارستان را که مهم‌ترین همپیمان او بود حفظ کند از آن به بعد می‌بایست با پیگیری بیش‌تری به مسئلهٔ شرق بپردازد، و هر گونه حمایت آشکار از هر یک از این دو همپیمان ناگزیر دیگری را منزوی می‌کرد.

توافق حاصله در کنگرهٔ برلین این نتیجهٔ مهم را در پی داشت که موجب نارضایی و نگرانی بیش از پیش هر یک از قدرت‌ها شد. این توافق برای حیثیت روسیه یک شکست محسوب می‌شد. در ۱۸۷۸ بریتانیا برای خاطرنشان‌کردن منافعش در عثمانی ناوگانی را از راه داردانل به این کشور فرستاد، و فروپاشی عثمانی اکنون روسیه را در خاور نزدیک رویاروی بریتانیا قرار می‌داد. اتریش ـ مجارستان هم اگر منافع واقعی‌اش در قدرتمند نگه‌داشتن امپراتوری عثمانی بود آشکارا شکست می‌خورد، چنان‌که دیزرائیلی هم به‌رغم مباهاتش به «صلح شرافتمندانه» و تصرف قبرس شکست خورده بود. اما به‌طورکلی بریتانیا بر برتری نیروی دریایی خود در شرق مدیترانه و تنگه‌ها تأکید و آن را تقویت کرده بود، و فرانسه درهای تازه‌ای به روی دیپلماسی بازیابی و سیاست آیندهٔ استعمارگری خود گشوده بود. فتوحات سرزمینی، مانند بازپس‌گرفتن بسارابیا به‌دست روسیه و اشغال بوسنی و هرزگووین به دست اتریش هم، اگر میراث ناسیونالیسم خشمگین و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به‌ستوه‌آمدهٔ بالکان همهٔ قدرت‌ها را در بحران‌ها و جنگ‌های آینده گرفتار می‌کرد، فایدهٔ اندکی می‌داشت. حوادث این سال‌ها نه‌تنها از تنش بین‌المللی نکاست بلکه بر آن افزود. تقدیر چنین بود که موازنهٔ جدید قدرت که اکنون آشکارا بر آلمان تکیه داشت صلح را برای یک نسل دیگر حفظ کند. اما این سخت‌ترین و ناپایدارترین صلح بود و دستخوش بحران‌ها و تهدیدات تکرارشوندهٔ جنگ. کنگرهٔ عمومیِ بعدیِ اروپا پنجاه سال بعد نه در برلین بلکه در پاریس برگزار شد که در آن هیچ نماینده‌ای از «اتحاد سه امپراتور» حضور نداشت.

بلغارستان. کانون تازهٔ آشوبِ مسئلهٔ شرق با وضوح کافی در ۱۸۷۸ مشخص شده بود: بلغارستان. در آن‌جا دهقانانِ جان‌سخت دیده بودند که کشور تازه‌وسعت‌یافته‌شان هنوز پانگرفته دوباره آب رفته است. وقتی معلوم شد که آلکساندر مصمم است همهٔ ادارات دولتی را از روس‌ها پر کند و قانون اساسی تازه‌ای را بر بلغارستان تحمیل کند که هدف آن ایجاد بن‌بستی است که روسیه بتواند از آن بهره‌برداری کند، مردم دیگر به حامیان روس خود به دیدهٔ لطف نگاه نکردند. در ۱۸۷۹ بلغارها آلکساندر اهل باتنبرگ نوهٔ امپراتریس را که جوان شجاع و خیرخواهی بود به پادشاهی برگزیدند که با این‌که به زبان بلغاری سخن نمی‌گفت، آن اندازه تبار و تعلیم و تربیت آلمانی داشت که دشمن روسیه به شمار آید. در ۱۸۸۱ او ابتدا با تعلیق قانون اساسی و به این ترتیب رهاساختن خود از دشمنی پارلمان بلغارستان که اکثریت ناسیونالیست ضد روسی داشت به قدرت فردی دست یافت. دو سال بعد، هنگامی که تصمیم گرفت در برابر سلطهٔ روسیه مقاومت بیش‌تری کند قانون اساسی را دوباره اجرا کرد و ناسیونالیست‌ها و پارلمان را به جان روس‌ها انداخت. این نشانه‌های استقلال حمایت بریتانیا را به خود جلب کرد، و سیاست بریتانیا رفته‌رفته بلغارستانی قدرتمند را سدی محکم‌تر از امپراتوری عثمانی در برابر روسیه می‌دید. این نشان چرخشی مهم در مسائل بین‌المللی بود. این چرخش تلفیق سیاست‌های هر دو حزب سیاسی بریتانیا را ممکن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گردانید، زیرا معنایش حمایت از ناسیونالیسم بالکان (که مورد حمایت لیبرال‌ها بود) به‌منظور مقابله با فشار روس‌ها (که محافظه‌کاران همواره طرفدار آن بودند) بود.

اهمیت این تغییر سیاست در ۱۸۸۵ به اثبات رسید. روملیای شرقی، نوار جنوب شرقی بلغارستان که در ۱۸۷۸ از این کشور جدا و «ایالت خودمختار امپراتوری عثمانی» اعلام شده بود، خواستار اتحاد دوباره با بلغارستان در زمان حکومت شاهزاده آلکساندر شد. این اتحاد به وسیلهٔ یک کودتا در پایتخت روملیا حاصل شد که آلکساندر و پارلمان بلغارستان آن را تأیید کردند. اگر بریتانیا عثمانی را از اعتراض به از دست‌دادن استیلای خود بر روملیا باز نداشته بود، این سرپیچی از عثمانی و روسیه جنگ دیگری را به راه می‌انداخت. آلکساندر سوم (که در ۱۸۸۱ تزار روسیه شده بود) در به‌کاربردن زور علیه بلغارستان که روسیه آن را به عنوان دست‌پروردهٔ خود به اروپا معرفی کرده بود تردید داشت. عامل این بحران بار دیگر حسادت ملت‌های بالکان به یکدیگر بود. صربستان که همواره به پیشرفت بلغارستان حسادت می‌ورزید و شاه میلان رهبر غیرمسئول آن بود در نوامبر ۱۸۸۵ ناگهان به بلغارستان اعلان جنگ داد. صرب‌ها به‌رغم برتری تجربه، آموزش و غافلگیری تاکتیکی‌شان، پس از یک نبرد سه‌روزهٔ نومیدانه با شکست به عقب رانده شدند. اتریش، حامی صربستان، برای تحمیل آتش‌بس بر بلغارستان مداخله کرد و در ۱۸۸۶ معاهدهٔ صلح امضاء شد.

بلغارستان حالا روملیای شرقی را از آن خود کرده و قدرتش را در بالکان به نمایش گذاشته بود. با وجود این، در ماه‌های بعدیِ همان سال آلکساندر مجبور به کناره‌گیری شد و شش ماه بعد شاهزادهٔ آلمانی دیگری به نام فردیناند اهل زاکس-کوبورگ به جای او بر تخت بلغارستان نشست. این شاهزاده از اعقاب لوئی فیلیپ فرانسوی و خویشاوند ملکه ویکتوریای انگلیسی بود. بنابراین روسیه او را در اصل نامزد احتمالی قدرت‌های غربی به شمار می‌آورد، ولی باز هم تزار مجبور به پذیرش شکست احتمالی شد و از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مداخله خودداری کرد. آن‌چه باعث ثبات فردیناند در تخت نویافته‌اش شده بود تا حدی زیرکی و شکیبایی خود او و تا حدی نیز حمایت متنفذترین فرد کشور یعنی استامبولوف بود که برای مدت هشت سال بعدی فردیناند را زیر سلطهٔ خود قرار داد. استامبولوف، که پسر یک میهمانخانه‌دار و میهن‌پرستی پرشور بود، اصلاحات روشن‌بینانه و کارهای عام‌المنفعه را به شیوه‌های بی‌رحمانهٔ خشن صورت داد. معماری را پیشرفت داد و صنعت را تشویق کرد، جاده و راه‌آهن و مدرسه ساخت و بلغارستان را صاحب کارآمدترین دستگاه اداری در تاریخ این کشور کرد. اما مخالفان را با زندان و ترور ساکت می‌کرد و سرانجام نیز در این کار راه افراط در پیش گرفت. در ۱۸۹۴ فردیناند او را به استعفا واداشت و دو سال بعد معاهده‌ای با روسیه امضا کرد. از آن پس بلغارستان با حفظ استقلال خود به روابط دوستانه با روسیه ادامه داد و پیشرفت اقتصادی و ابزار دفاع ملی خود را تقویت کرد.

از لحاظ بین‌المللی بحران بلغارستان در دههٔ ۱۸۸۰ در تحول بیش‌تر روابط قدرت در اروپا نقش داشت. در دسامبر ۱۸۸۷، بریتانیا، اتریش-مجارستان و ایتالیا در مورد خاور نزدیک به توافق رسیدند. این کشورها موافقت کردند که صلح و وضع موجود را حفظ کنند که آزادی تنگه‌ها، اقتدار عثمانی در آسیای صغیر و فرمانروایی صوری آن را بر بلغارستان تضمین می‌کرد. این معاهده مستقیماً توسعهٔ روسیه به سمت قسطنطنیه را نشانه گرفت و نشان‌دهندهٔ سختگیرانه‌ترشدن سیاست بریتانیا در قبال روسیه بود. اما روسیه پس از شکست‌هایی که بر سر بلغارستان متحمل شده بود، بخشی از منافع سابق خود را در بالکان از دست داد. روسیه گرچه هنوز نگران امنیت دریای سیاه بود، منافع دیگری را در آسیای میانه و خاور دور دنبال می‌کرد. لقمه‌ای که در آن‌جا به دست می‌آورد چرب‌تر و به دست‌آوردنش آسان‌تر از لقمه‌ای بود که این کشور در بالکان که سرمایه‌گذاری یا دادوستد اندکی با آن داشت نصیبش می‌شد. پس از ۱۸۹۴ با روی کارآمدن دولتی در بلغارستان که دوست روسیه بود، روسیه به امیدهای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تازه‌ای به راه‌آهن سراسری سیبری ــ که در آن زمان با وام‌های فرانسه ساخته می‌شد ــ و به سلطه‌ای که ممکن بود با ساخت این راه‌آهن بر چین داشته باشد دل بست. کاهش فشار روسیه در خاور نزدیک تا اندازه‌ای به اتریش ـ مجارستان اطمینان خاطر می‌داد. تا زمانی که شاه میلان بر صربستان حکومت می‌کرد، اتریش ـ مجارستان یکی از اقمار مورد اعتماد و به‌لحاظ اقتصادی وابسته را در بالکان بر سر کار می‌دید. در ۱۸۸۹ میلان، که با شکستش از بلغارها در سال ۱۸۸۵ محبوبیتش را از دست داده بود، از سلطنت کناره‌گیری کرد. پسر و جانشین او، آلکساندر، در ۱۸۹۴ قانون اساسی لیبرالی را که میلان در سال پیش از کناره‌گیری‌اش تدوین کرده بود ملغا کرد و نظام خودکامهٔ قدیمی پیش از ۱۸۶۹ را احیا کرد. حکومت آمرانهٔ آلکساندر نه سال دوام یافت تا آن‌که در ۱۹۰۳ او و ملکهٔ منفورش به قتل رسیدند. شورشیان شاهزاده پتر کاراگئورگیویچ نمایندهٔ مسن‌تر خانوادهٔ سلطنتی را که از ۱۸۵۸ در تبعید به سر می‌برد به تخت فراخواندند. او به نام پادشاه مشروطه بر صربستان حکومت کرد، اتریش و روسیه به رسمیت شناختندش، و کشوری کوچک را در میان گروه پادشاهی‌های بی‌رحم و ستیزه‌جوی بالکان که پس از ۱۹۱۲ می‌بایست درگیر نبردهای خشن می‌شدند بنیان گذاشت.

آلمان هم از وضعیت ناشی از بحران بلغارستان کمابیش خشنود بود. در ژوئن ۱۸۸۷، بیسمارک «معاهدهٔ ضمانت متقابل» را با روسیه منعقد ساخت که به موجب آن هر یک از طرفین قول می‌داد که در هر جنگی که طرف دیگر درگیر آن شود بی‌طرف بماند، البته با دو استثنا: در صورت حملهٔ آلمان به فرانسه، روسیه نباید بی‌طرف می‌ماند، و در صورت حملهٔ روسیه به فرانسه، آلمان نباید بی‌طرفی اختیار می‌کرد. بیسمارک همچنین وعده‌های دیپلماتیک حمایت از روسیه در بلغارستان و تنگه‌ها را تکرار کرد. از ۱۸۷۹ او در حالت ائتلاف دفاعی با اتریش ـ مجارستان قرار داشت و در ۱۸۸۸ متن این معاهده را برای این‌که نشان دهد این معاهده‌ای دفاعی است منتشر کرد. اتریش ـ مجارستان و ژنرال‌های آلمانی در این هنگام می‌کوشیدند مطلوبیت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جنگ پیشگیرانه را به او القا کنند. او که مثل همیشه مایل بود با دستکاری ماهرانه در موازنهٔ قدرت صلح را حفظ کند از این کار به‌شدت امتناع می‌کرد. می‌گفت «من به جنگ پیشگیرانه علیه روسیه تن نخواهم داد.» اما این‌که آلمان لاجرم در کنار اتریش می‌ایستاد روسیه را به یافتن همپیمانی دیگر که تنها می‌توانست فرانسه باشد مشتاق‌تر می‌کرد؛ ویلهلم دوم، امپراتور جدید آلمان که در ۱۸۸۸ بر اریکهٔ قدرت تکیه زد، طرفدار ائتلاف همه‌جانبه با اتریش ـ مجارستان و بریتانیا و دشمنی آشکار با روسیه بود. مخالفت‌های شدید او با سیاست‌های بیسمارک به استعفای این صدراعظم کهنه‌کار در ۱۸۹۰ انجامید. از آن به بعد هر تار این کلاف سردرگم دیپلماسی که بیسمارک بافته بود با کشش‌ها و تنش‌های سختی که امپراتور جدید و مشاوران امپریالیست او بر آن وارد می‌کردند به لرزه درمی‌آمد. آلمان، همانند روسیه، بیش‌تر در ماورای بحار و در جاه‌طلبی‌های استعماری درگیر شد. اما روسیه در ۱۸۹۳ با فرانسه ائتلاف کرد.[۱]

ارمنی‌ها و یونانیان. طی دههٔ ۱۸۹۰ دو بحران دیگر از دل «مسئلهٔ لاینحل شرق» برخاست که هر دو به حکومت ترک‌ها بر ملت‌های تحت سلطه مربوط می‌شد. در ۱۸۹۴ قسطنطنیه با شورش دیگری روبه‌رو شد، این بار شورش دو میلیون ارمنی مسیحی که در مناطق کوهستانی شمال شهر و اطراف سواحل جنوب شرقی دریای سیاه زندگی می‌کردند. در موافقت‌نامهٔ برلین به قدرت‌ها تعهد داده شده بود که با این مردمان که بخشی از آنان دهقان و بخشی کسبه و تجار مرفه بودند رفتار بهتری شود و «امنیت آنان در برابر چَرکس‌ها و کردها» که به آن‌ها ظلم می‌کردند حفظ شود. از ۱۸۹۰ به بعد ارمنی‌ها با این گمان، که چندان بی‌پایه و اساس هم نبود، که چنین اصلاحاتی جز با حمایت قدرت‌های خارجی هرگز انجام نخواهد شد برای کسب استقلال ملی دست به تبلیغات در کشورهای غربی زدند. عبدالحمید دوم، که

۱. ر.ک. ص ۷۶۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از حمایت آلمان اطمینان خاطر یافته و مصمم بود که در برابر شورش ملیت‌های بالکانی تسامح نشان ندهد، کردهای مسلمان متعصب و دیگر سپاهیان خود را به جنگ ارامنه فرستاد و اینان دست به سلسله قتل‌عام‌ها و قساوت‌هایی زدند که قدرت‌ها را به وحشت انداخت. به‌رغم مخالفت‌های شدید در فرانسه و بریتانیا، امتناع روسیه، اتریش ـ مجارستان و آلمان از انجام هر گونه اقدام دست سلطان را در به‌انجام‌رساندن کار خود بی‌آن‌که هیچ مجازاتی در پی داشته باشد باز گذاشت. سرپیچی سلطان، «مرد بیمار اروپا»، از غرب گواه اتکای او به حمایت آلمان قلمداد شد. وقتی چند سال بعد امپراتور آلمان از قسطنطنیه دیدن کرد، مذاکرات مربوط به طرح راه‌آهن برلین ـ بغداد را با موفقیت به پایان برد و آلمان فرصت‌های ارزشمندی برای توسعهٔ اقتصادی خود در درون امپراتوری عثمانی به دست آورد.

اگر تازه‌ترین جنبش ناسیونالیستی بالکان به این وضع فاجعه‌بار شکست خورد، قدیمی‌ترین آن‌ها مجبور بود سرنوشت خود را به جنگ با قسطنطنیه گره بزند که از قضا موفق‌تر از جنبش تازه از آب درآمد. یونان از موافقت‌نامهٔ برلین بسیار ناراضی بود زیرا به موجب آن بخش اعظم تسالی و اپیروس واقع در شمال به این کشور بازگردانده نشده بود. در ۱۸۸۱ یونان طی مذاکره با عثمانی تسالی را از این کشور بازپس گرفت. در ۱۸۹۶ جزیرهٔ کرِت، که با این‌که به منتهی‌الیه جنوبی یونان نزدیک‌تر بود ترک‌ها بر آن حکومت می‌کردند، آشکارا سر به شورش برداشت. این جزیره در جنگ‌های داخلیِ طولانی میان اکثریت مسیحی و اقلیت مسلمان، که ترک‌های حیله‌گر مشوق آنان بودند، مصائب فراوان دیده بود. در ۱۸۹۷ پادشاه یونان در برابر جنجال ناسیونالیستی عظیمی که به راه افتاد تسلیم شد و سپاهی کوچک را به کرت فرستاد. به دنبال این حرکت نمایشی درگیری‌هایی در مرز یونان با عثمانی رخ داد که سلطان را به اعلان جنگ واداشت. یونانیان ناآماده که سازوبرگ جنگی‌شان کافی نبود طی چند شکست قاطع به عقب رانده شدند و ظرف یک ماه ناگزیر درخواست آتش‌بس کردند. قدرت‌های بزرگ عثمانی را به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پذیرش آتش‌بس وادار کردند. گرچه یونانیان مجبور به پرداخت غرامت جنگی سنگین و واگذاری چند روستای سوق‌الجیشی به ترک‌ها شد، فشار بین‌المللی این کشور را از تحمل زیان‌های بیش‌تر در امان نگاه داشت. اگر یونان کرت را به دست نیاورد، عثمانی هم عملاً آن را از کف داد. بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و روسیه متحد شدند و سلطان را به اعطای خودمختاری به جزیره و بیرون‌کشیدن نیروهایش از آن‌جا واداشتند. بار دیگر قدرتی که جنگ را برد صلح را باخت؛ و چهار قدرت با حمایت خود شاهزاده گئورگ یونانی را به حکومت آن‌جا گماشتند، گرچه اسماً «تحت فرمانروایی سلطان» عمل می‌کرد.

تا سال ۱۹۰۸ دیگر کمابیش آشکار شده بود که امپراتوری عثمانی محکوم به فروپاشی است. اکنون از سرزمین‌های بالکانی این امپراتوری دست‌کم پنج دولتِ ملیِ مستقل صربستان، مونته‌نگرو، یونان، رومانی و بلغارستان جدا شده بود؛ و بخش‌هایی از متصرفات سابق آن مانند بوسنی و هرزگووین، دوبروجا و کرِت به دست قدرت‌های خارجی اداره می‌شد. هر مرحله از تجزیهٔ این امپراتوری در سراسر اروپا طنین‌انداز می‌شد و همدلی شدید آزادیخواهان را با ملت‌های تحت ستم برمی‌انگیخت و قدرت‌های بزرگ را در بحران‌های دیپلماتیک خطرناک گرفتار می‌کرد. هر صدراعظمی در اروپا از ته دل از این مرد بیمار اروپا بیزار بود. اما به احتضارش دیری مانده بود و همچنان منطقهٔ استراتژیک و حیاتی اطراف قسطنطنیه و تنگه‌های بُسفر و داردانل و مقدونیه واقع در مرکز منطقهٔ بالکان را در دست داشت. معلوم بود که داستان هنوز تمام نشده است. در شمال افریقا هم قدرت‌های اروپایی مشغول کوتاه‌کردن دست سلطان از سرزمین‌های مدیترانه‌ای الجزایر، تونس و مصر بودند.[۱] در ۱۹۰۸ که انقلاب «ترک‌های جوان» عبدالحمید دوم را سرنگون کرد و در پی آن هوس چپاول بیش‌تر عثمانی در سر همسایگانش افتاد، وضعیت عمومی چنین بود.

---

۱. ر.ک. ص ۶۷۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ترک‌های جوان. این انقلاب، چنان‌که پیش‌تر اشاره شد،[۱] به جنبش انقلابیِ روسیه در سال‌های ۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۴ شباهت داشت. ترک‌های جوان میهن‌پرستان عثمانی و حامیان پرشور روند غربی‌شدن بودند که عبدالحمید دوم تلاش کرده بود آنان را از قلمرو خود براند. حوادث روسیه پس از ۱۹۰۴ در عثمانی بازتاب‌ها داشت. این حوادث بر دلمشغولی‌های روسیه افزود و بالکان را بیش از پیش از زیر فشار روسیه رهانید؛ و همزمان بسیاری از افراد نسل جوانِ خانواده‌های اشرافی عثمانی از اندیشه‌هایی شبیه به افکار روشنفکران لیبرال روسیه الهام می‌گرفتند. آنان دریافته بودند که موفقیت در مقابلِ سلطان نه در اقدامات منفرد تروریستی بلکه در جلب حمایت بخشی از نیروهای مسلح از آرمان‌شان نهفته است. هدف آن‌ها احیای قانون اساسیِ لیبرالیِ نافرجام ۱۸۷۶ بود که سلطان به محض پشت سرگذاشتن لحظهٔ خطر آن را نادیده گرفته بود. «کمیتهٔ اتحاد و ترقیِ» آن‌ها تبلیغات گسترده‌ای علیه «سلطان سرخ» به راه انداخت و در ژوئیهٔ ۱۹۰۸ نظر مساعد سپاه ارتش سوم مستقر در سالونیکا را که حقوق‌شان به‌طورکامل پرداخت نشده بود و ابراز نارضایی می‌کردند به خود جلب کرد. آن‌ها به کمک سپاه ارتش سوم احیای قانون اساسی را اعلام کردند و به سمت قسطنطنیه پیشروی کردند. عبدالحمید در مواجهه با این شورشِ نظامیِ سهمگین یک‌شبه به یک پادشاه مشروطهٔ تمام‌عیار تبدیل شد. فرمان تشکیل یک پارلمان ملی را که بر اساس حق رأی همگانی مردان انتخاب می‌شد صادر کرد و هر گونه سانسور مطبوعات را متوقف کرد. شدت و جامعیت این تغییر موضع موجب شگفتی همه شد و ترک‌های جوان در میان جشن و شادمانی مردم تمام مناصب را اشغال کردند و انتخابات برگزار شد. تا مدتی به نظر می‌رسید که ناسیونالیسم بالکان به جای اول خود بازگشته است، و به شور ناسیونالیستی ملت‌های تحت سلطه وضعیت نامتعارف ناسیونالیسم عثمانی نیز اضافه شد که آماده

۱. ر.ک. ص ۵۲۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود یونانیان، رومانیایی‌ها، بلغارها و صرب‌ها را همچون برادران خود در آغوش بگیرد.

اکنون قدرت در دست کمیتهٔ رهبری ترک‌های جوان به سرکردگی انور بای بود. مجمع جدید فاقد هر گونه تجربهٔ سیاسی بود و مانند یک ماشین امضا برای تأیید اقدامات ترک‌های جوان به‌کار می‌رفت. عبدالحمید منتظر فرصت مناسب و مشغول بسیج تمامی نیروهای محافظه‌کار و همهٔ کسانی بود که از ناشیگری و خودخواهی حاکمان جدید سرخورده بودند. تا آوریل ۱۹۰۹ دیگر به قدری قدرتمند شده بود که رهبریِ ضد انقلاب را بر عهده بگیرد، ضدانقلابی که قسطنطنیه را دوباره تسخیر و حکومت را سرنگون کرد. اما کمیتهٔ اتحاد و ترقی در سالونیکا بار دیگر به تجدید قوای ارتش پرداخت و پس از پنج ساعت نبرد سهمگین پایتخت را بازپس گرفت. این بار کمیته پارلمان را به عزل عبدالحمید به نفع برادر کوچک‌ترش محمد پنجم واداشت و «سلطان سرخ» مخوف با اهل حرم خود به گوشهٔ خلوت ویلایی دلپذیر در سالونیکا پناه بردند. محمد مترسکی آرمانی برای حکومت ترک‌های جوان بود چرا که با تسلیم در برابر هر گونه خواستهٔ وزرایش خود مشغول پرداختن به تشریفات قانونی تصاحب تاج و تخت بود. پس از اندکی معلوم شد که ترک‌های جوان تا چه اندازه امیدهای آزادیخواهی و ناسیونالیستی را بر باد داده و نشان داده‌اند که نسبت به ملیت‌های تحت سلطه کم‌تر از سلف خود بی‌رحم و ستمگر نبوده‌اند. اما از لحاظ بین‌المللی پیامدهای آنیِ ضعف آن‌ها مهم‌تر بود.

نخستین پیامد این بود که اتریش بوسنی و هرزگووین را که تا آن زمان آن را به موجب الزامات معاهدهٔ برلین اداره می‌کرد به خاک خود ضمیمه کرد. طبیعی بود که این اقدام به حس ناسیونالیستی صرب‌ها علیه این کشور دامن بزند زیرا در این ایالت‌ها یک میلیون صرب زندگی می‌کردند و این اقدام صربستان را از کشوری نیمه‌وابسته به دشمنی سرسخت تبدیل کرد. در همان زمان فردیناند بلغاری قلمرو خود را از زیر یوغ فرمانروایی سلطان بیرون

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کشید و پادشاهی خود را کاملاً مستقل اعلام کرد. هر دو اقدام نقض معاهدهٔ برلین بود و احتمال می‌رفت که واکنش‌های تند قدرت‌هایی را که در تنظیم آن معاهده نقش داشتند برانگیزد. اما این‌ها نخستین اقدامات از این دست نبود، و تنها روسیه به سعی برای فراخوان کنفرانس قدرت‌ها علاقه‌ای وافر نشان داد و امیدوار بود برای جبران تصرفات اتریش بتواند موافقت قدرت‌ها را با عبور آزادانهٔ ناوهای جنگی‌اش از تنگه‌ها جلب کند. بریتانیا و فرانسه چندان اشتیاقی نشان ندادند؛ اتریش ـ مجارستان که پشتیبانی آلمان را می‌دید مخالف برگزاری چنین کنفرانسی بود. از این‌رو، هیچ کنفرانسی برگزار نشد. در عوض، اتریش ـ مجارستان از جانب خود، و روسیه از جانب بلغارستان، که در ۱۹۰۲ و دوباره در ۱۹۰۹ پیمان‌های محرمانه‌ای با روسیه منعقد کرده بود، در ازای سرزمین‌هایی که عثمانی از دست داده بود به این کشور غرامت پرداختند. در پی این بحران روابط بلغارستان با روسیه نزدیک‌تر شد، دشمنی صربستان با اتریش ـ مجارستان شکل خشن‌تری به خود گرفت و در نتیجه در واکنش به این مسئله احتمال بیش‌تری وجود داشت که این کشور برای حمایت‌های آتی رو به روسیه آورد. بار دیگر ثابت شد که تصرف سرزمین‌ها به اندازهٔ به دست‌آوردن متحدانِ مورد اعتماد ارزشمند نیست، و همپیمانی‌های جدید به میزان چشمگیری اتریش ـ مجارستان را تضعیف کرد. فشاری که آلمان برای به رسمیت‌شناختن الحاق بوسنی و هرزگووین به خاک اتریش بر روسیه وارد می‌کرد، فشاری که برابر بود با خطر احتمال بروز جنگ، «اتحاد سه امپراتور» بیسمارک را درهم شکست. اکنون پیوند اتریش ـ مجارستان با آلمان نزدیک‌تر می‌شد، ولی روسیه سرانجام به اردوی رقیب، یعنی فرانسه، می‌پیوست.

دومین پیامد بین‌المللی انقلاب ترک‌های جوان اشغال لیبی به دست ایتالیا در ۱۹۱۱ بود. در ایتالیا یک حزب ناسیونالیست و استعماری پا گرفته بود که مصمم بود همراه با فرانسه بر ادعای متصرفات استعماری در شمال افریقا پافشاری کند. در دههٔ ۱۸۸۰ فرانسه تونس را تصرف کرده بود؛ تریپولی نوار

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مقابل خط ساحلی جنوب ایتالیا بود، و فرانسه از مدت‌ها قبل به ادعای ایتالیا در مورد آن تن داده بود. ایتالیایی‌ها جزیره رودز متعلق به ترک‌ها و مجمع‌الجزایر دودکانز را اشغال و دژهای داردانل را بمباران کردند. در لیبی سپاهیان ترک به واحه‌هایی در مرکز کشور عقب‌نشینی و از پذیرش صلح امتناع کردند. برای ایتالیا بسیج همزمان ارتش و ناوگان خود پرهزینه بود و این کشور در برابر چنین مقاومت سرسختانه‌ای آماده نبود. جنگ به درازا کشید و اگر شروع جنگ دیگری در بالکان ترک‌ها را به واگذاری تریپولی و قبول صلح وادار نمی‌کرد ممکن بود به زیان این کشور تمام شود. ایتالیا از این جنگ چندان افتخاری نصیبش نشد، اما به‌هرحال بخش دیگری از امپراتوری عثمانی از آن جدا شد.

جنگ‌های بالکان، ۱۹۱۳ـ۱۹۱۲. جنگ بالکان در ۱۹۱۲ سومین پیامد انقلاب ترک‌های جوان بود. هیچ چیز به‌جز تجربهٔ حکومت ترک‌های جوان نمی‌توانست موجب اتحاد یونانی‌ها، صرب‌ها، مونته‌نگرویی‌ها و بلغارها در جبههٔ مشترک اتحاد بالکان گردد. این جنگ نقطهٔ اوج ناسیونالیسم بالکان بود که سازش‌ناپذیری ترک‌ها آن را به‌اجبار به آرمانی مشترک تبدیل کرد و کانون آن مشکلات پیچیدهٔ مقدونیه بود. حتی کنگرهٔ برلین هم سعی نکرده بود مسئلهٔ مقدونیه را حل کند. در این کشور کوهستانی که بین یونان، آلبانی، صربستان و بلغارستان واقع شده بود و بندر سالونیکای آن در کرانهٔ دریای اژه قرار داشت، اقلیت‌هایی از تمامی همسایگانش زندگی می‌کردند. نفرت متقابل همراه با ظلم و حربهٔ «تفرقه بینداز و حکومت کن» ترک‌ها این سرزمین را طعمهٔ همه گونه راهزنی و فلاکتی کرده بود. همین که حکومت ناسیونالیستی پرشورتر عثمانی تلاش کرد نهادهای خاص غربی مانند حقوق عرفی، زبان ملی و خدمت اجباری سربازی را رواج دهد، ناگزیر انزجار شدیدی به وجود آمد: انزجار یونانیان که دادگاه‌های جداگانهٔ خود را داشتند، انزجار همهٔ گروه‌های عرب و اسلاو که برای‌شان زبانِ متمایز نماد ملیت بود، و انزجار همهٔ اقلیت‌هایی که می‌ترسیدند سربازان‌شان علیه آزادی‌های ملی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به کار گرفته شوند. برای ترک‌ها غیرممکن بود که بی‌آن‌که قدرت خود را به ملت‌های دیگر واگذار کنند خود به یک ملت تبدیل شوند، و ترک‌های جوان از انجام آن امتناع کردند. به این معنا جنگ بالکان اجتناب‌ناپذیر و مقدونیه عامل ازپیش‌تعیین‌شدهٔ دشمنی بود.

در هشتم اکتبر ۱۹۱۲ مونته‌نگرو به ترک‌ها اعلان جنگ داد و ظرف یک هفته بلغارستان، یونان و صربستان نیز چنین کردند. در پایان ماه آن‌ها همهٔ سپاهیان ترک را در اروپا شکست دادند و حالا ترک‌ها فقط آدریانوپل، اسکوتاری و جانینا را در اختیار داشتند. این شکست سریع مایهٔ شگفتی همهٔ قدرت‌ها شد و پیروزی آشکار ناسیونالیسم بالکان از نظر اتریش ـ مجارستان یک فاجعه بود. فروپاشی یک سلسلهٔ امپراتوریِ کهن اکنون تنش‌های مشابهی را در کشور همسایه‌ای که در آن اقلیت‌های ملی ناآرامِ برخی از این کشورهای پیروز بالکان زندگی می‌کردند به همراه داشت. ولی اتریش ـ مجارستان در موقعیتی نبود که از این فروپاشی جلوگیری کند. به همین ترتیب روسیه نیز که به‌رغم گرایش خود به ابراز نگرانی در مورد بالکان عقب نشسته بود، مخالف هر گونه اقدام پیشگیرانه بود. پیروزی اتحاد بالکان یک چرخش موضع عجیب در هر یک از این قدرت‌ها ایجاد کرد. اتریش ـ مجارستان با حمایت از آرمان استقلال آلبانی به‌منظور جلوگیری از دست‌اندازی صرب‌ها به حوزهٔ آدریاتیک نقش ناآشنای پشتیبان ملت‌های تحت سلطه را بر عهده گرفت. روسیه موضعی محکم در برابر بلغارستان که جزو اقمار پیشین او بود اتخاذ کرد تا از تسخیر قسطنطنیه به دست این کشور جلوگیری کند.

مسئلهٔ شرق هیچ‌یک از قابلیت‌های قدیمی خود را برای ایجاد عجیب‌ترین چرخش‌ها در سیاست‌های کشورهای قدرتمند از دست نداده بود. اکنون شگفت‌انگیزترین تأثیر این مسئله نزدیک‌شدن روسیه و اتریش ـ مجارستان برای مقاومت در برابر پیشروی کشورهای بالکان و واداشتن آلمان به همکاری با فرانسه و بریتانیا برای بیرون‌راندن روسیه از قسطنطنیه بود. اما فرانسه، که اکنون رمون پوانکاره ــ آن ضد آلمانی پرشور ــ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بر آن حکومت می‌کرد، از به خطرانداختن اتحاد فرانسه ـ روسیه امتناع کرد و بریتانیا تنها در کنفرانس عمومی قدرت‌ها آمادهٔ مقاومت بود. شکست بلغارها در تسخیر آدریانوپل یا در پیشروی به سمت قسطنطنیه مانع از وخیم‌ترشدن بحران گردید؛ و در ماه دسامبر اتحاد بالکان مجبور به ترک مخاصمه با ترک‌ها شد. کنفرانسی با شرکت سفرای قدرت‌ها در لندن به ریاست سر ادوارد گری، وزیر امور خارجهٔ بریتانیا، برگزار شد. این کنفرانس نتوانست نتایج جنگ را خنثی کند ولی توانست آن‌ها را تثبیت کند و این درخواست اتریش را ــ که روسیه هم با آن موافق بود ــ مبنی بر این‌که آلبانی هم باید کشوری مستقل باشد به مورد اجرا بگذارد. از این‌رو کنفرانس موجب بیش‌ترشدن پیروزی‌های ناسیونالیسم شد ــ برعکس روند کنفرانس برلین در ۱۸۷۸. در آوریل ۱۹۱۳ قدرت‌ها حتی به‌طور هماهنگ تصمیمات خود را تحمیل می‌کردند حتی اگر بر ضد کوچک‌ترین اما ستیزه‌جوترین دولت بالکان، یعنی مونته‌نگرو، می‌بود. قدرت‌ها اسکوتاری را به آلبانی دادند اما مونته‌نگرو آن را تصرف کرد. نمایش ناوگان کشورهای غربی این کشور را به عقب‌نشینی واداشت. در ماه مه ۱۹۱۳ معاهدهٔ لندن به جنگ خاتمه داد و کشور آلبانی را تأسیس کرد، گرچه شرایط داخلی این کشور تا چند دههٔ بعد همچنان آشفته ماند.

اتحاد بالکان بلافاصله از هم گسست زیرا صربستان بیش‌تر نقاط مقدونیه را اشغال کرده بود؛ گرچه صرب‌ها و بلغارها آدریانوپل را تسخیر کردند و یونانی‌ها نیز سالونیکا را تصرف کردند و مدعی مناطق گسترده‌تری از ساحل اژه شدند. در پایان ژوئیهٔ ۱۹۱۳ بلغارستان همزمان به صربستان و یونان، متحدان سابق خود، حمله کرد. این جنگ دوم بالکان ــ بر طبق الگوی تاریخی آشناترِ جنگ بین کشورهای بالکان ــ فرصتی به ترک‌ها به رهبری انور بای داد برای بازپس‌گرفتن آدریانوپل و واردکردن رومانی در جنگ علیه بلغارستان و امیدوارشدن به تصرف دیگر نقاط دوبروجا که در ۱۸۷۸ به این کشور واگذار شده بود. بلغارها در برابر چنین برتری‌هایی درمانده شدند و در معاهدهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بخارست که آن را در ماه آگوست با یونان، صربستان و مقدونیه امضا کردند به همهٔ آن‌ها غرامت دادند. یونان جنوب مقدونیه، صربستان شمال این کشور و رومانی جنوب دوبروجا را همچنان در تصرف خود نگاه داشتند. ترکیه آدریانوپل راکه در معاهدهٔ لندن به بلغارستان داده شده بود در تصرف داشت. به این ترتیب این چهار کشور همگی با کشورهای غربی به چالش برخاستند و معاهدهٔ لندن را نادیده گرفتند. آن‌چه قدرت‌ها را فلج کرد ترس‌شان از یکدیگر بود زیرا می‌دانستند که جنگی گسترده‌تر به معنای قرارگرفتن آلمان و اتریش ـ مجارستان در یک جبهه، و دست‌کم فرانسه و روسیه در جبههٔ دیگر خواهد بود. این مسئله که این کشورها بر سر مناقشات بالکان در ۱۹۱۳-۱۹۱۲ تا این اندازه به آستانهٔ جنگ نزدیک شدند آن‌ها را بیش از هر زمان دیگری نسبت به خطراتی که نظام ائتلافی اکنون بر آن‌ها تحمیل می‌کرد آگاه ساخت.[1] اما برای پشیمانی بسیار دیر شده بود.

جنگ‌های بالکان صحنهٔ بین‌المللی را مبهم‌تر از پیش کرد. هیچ‌یک از کشورهای درگیر جنگ گمان نداشت که تصمیمات دربارهٔ سرزمین‌ها دوام یابد. صربستان و مونته‌نگرو اکنون جنگ با اتریش ـ مجارستان را برای آزادی صرب‌های بوسنی اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌کرد. بلغارستان طرح‌هایی برای انتقام‌گرفتن از همسایگان آزمند خود در سر می‌پروراند و در عثمانی و اتریش ـ مجارستان به چشم متحدان احتمالی می‌نگریست. روسیه که فروپاشی علنی عثمانی از نو موجب علاقه‌اش به بالکان شده بود اکنون به اتحاد با صربستان و رومانی علیه بلغارستان تمایل داشت. هر کشوری که پیروزی‌ها اشتهایش را تحریک یا شکست‌ها روزگار را بر او تلخ کرده بود بیش از همیشه جنگ‌طلب شده بود. چالش با قدرت‌های بزرگ و انزجار از معاهده‌ها هرگونه انتظار برد یا امنیت با استفاده از هر وسیله‌ای به‌جز جنگ را در این کشورها از بین برده بود. برای اولین‌بار طی زندگی یک نسل، روابط

---

۱. ر.ک. ص ۷۸۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همواره پردردسر ملت‌های بالکان به جنگ‌های تمام‌عیار کشیده شده بود و این جنگ‌ها هنوز هم هیچ صلح قاطع یا مورد پذیرشی ایجاد نکرده بود. هر گونه ازسرگیری جنگ در منطقه بیش از پیش احتمال داشت مخاطرات بیش‌تری دربرداشته باشد زیرا نه اتریش ـ مجارستان و نه روسیه هیچ‌یک نمی‌توانست بدون مشارکت خود به سقوط نهایی عثمانی در اروپا بیندیشد.

ناسیونالیسم شورشگر در اروپای شرقی

در طی این دهه‌ها روسیه و اتریش ـ مجارستان هر دو به دلایل داخلی نسبت به هرآن‌چه در بالکان رخ می‌داد حساس بودند. دلیل آن صرفاً این نبود که هر دو دولت آن‌گونه سیاست خارجی را دنبال می‌کردند که در بالکان با هم تلاقی می‌کرد و هردو به موازنهٔ قدرت در دریاهای آدریاتیک، اژه و سیاه علاقه‌مند بودند. دلیل دیگرش این بود که همانا بافت این امپراتوری‌ها مبتنی بود بر انکار نیروهای ناسیونالیسم و استقلال سیاسی که با چنین شدتی در شبه‌جزیرهٔ بالکان به جوشش درآمده بود. این‌که اتریش پشتیبان صربستان باشد یا مخالف آن، و این‌که روسیه پشتیبان بلغارستان باشد یا مخالف آن، در هر لحظه به محاسبات دقیق سیاستی وابسته بود که هم صحنهٔ بین‌المللی و هم شرایط داخلی ملت‌های شورشگر را در نظر می‌گرفت. درست نیست که رقابت‌های اتریش ـ مجارستان با روسیه در این منطقه صرفاً نبردی بر سر دستیابی به حوزه‌های نفوذ یا نقاط دفاع استراتژیک تلقی گردد. البته این رقابت‌ها این ملاحظات را نیز دربرمی‌گرفت اما دربرگیرندهٔ ضرورت داخلیِ انسجام‌بخشیدن به سرزمین‌های چندزبانه و چندملیتی نیز بود.

پیش‌تر به اهمیت ملیت‌های شورشگر در طول مرزهای غربی امپراتوری تزاری اشاره کردیم.[1] از ۱۸۷۰ به بعد مردم لهستان و اوکراین، لیتوانی و فنلاند به فشار شدید بر امپراتوری برای گریز از مرکز ادامه دادند، و هرچه

۱. ر.ک. ص ۴۸۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رژیم برای گسترش خود بیش‌تر به شرق نظر می‌کرد، این مردمان بیش‌تر احساس می‌کردند که به غرب تعلق دارند. بنابراین سیاست روسیه در قبال ملیت‌های غربی سیاست «روسی‌کردن» شدیدتر بود به‌ویژه در زمان زمامداری تزار آلکساندر سوم بین سال‌های ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۴. این سیاست، که در لهستان پس از شورش ۱۸۶۳ آغاز شد، در دههٔ ۱۸۸۰ به همهٔ ملیت‌های سرحدات شرقی گسترش یافت. تأثیر آن گرایش افراطی‌ترین میهن‌پرستانِ این گروه‌های ملی به انقلابیون سوسیالیست روسی بود که بر این اساس اندکی بعد توانستند روابط نزدیکی با فعالان سیاسی فنلاند، انجمن سوسیال‌دموکراتیک لتونی، سوسیالیست‌های لهستان، داشنیاک‌های ارمنی و سوسیال ـ فدرالیست‌های گرجستان برقرار کنند. همهٔ این جنبش‌های محلی نمایندهٔ ناسیونالیسم رادیکال بودند. آن‌ها خواهان اشتراکی‌شدن زمین بودند که باید به دست نهادهای منتخب محلی اداره می‌شد که بر پایهٔ «مالکیت کار» به خانواده‌های دهقانان زمین می‌داد. همچنین خواستار خودمختاری ملی گسترده‌ای بودند که گاه به حد استقلال کامل می‌رسید. تضاد بین سیاست همگون‌سازی یا روسی‌کردن حکومت روسیه با جنبش‌های ستیزه‌جوتر بر سر خودمختاری ملی موضوع اصلی تاریخ این سال‌هاست. این تضاد در سال‌های انقلابی ۱۹۰۶ ـ ۱۹۰۵ به اوج خود رسید و سپس تا ۱۹۱۴ تا حد بن‌بستی ملال‌انگیز و خفقان‌آور تنزل کرد.

لهستان. در لهستان دههٔ ۱۸۷۰، روسیه سیاست اجتماعی مترقی را با سیاست آموزشیِ سرکوب‌گرانه ترکیب کرد. هدف سیاست اول شکاف در اقشار ملی لهستان از طریق جداکردن زمینداران از دهقانانی بود که با بازپرداخت کم، زمین به دست می‌آوردند؛ هدف دوم ریشه‌کنی آموزش زبان و فرهنگ لهستانی بود. درحالی‌که حکومت محلی به منظور اعطای قدرت بیش‌تر به جامعهٔ روستایی و فرونشاندن خشم دهقانان اصلاح گردیده بود، مدارس خصوصی لهستانی ممنوع بود. دولت از مدارس روسی حمایت می‌کرد و از آموزش دینیِ کلیسای کاتولیک جلوگیری می‌شد. آن‌چه این

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سیاست دوگانه را از منتهی‌شدن به شورشی دیگر نجات داد رشد صنعت و تجارت در سرزمین‌های لهستانی و همراه با آن رفاه عمومی بیش‌تر بود. منسوجات کارخانه‌های لهستان حتی در رقابت با منسوجات روسی جایگاه خود را در بازارهای آسیایی در عثمانی، چین و ایران پیدا کرد و حکومت روسیه مشوق این توسعه بود. حکومت امیدوار بود در مقابله با اشراف ناسیونالیست لهستان حمایت طبقات مرفه صنعتی لهستان را به دست آورد. سیاست نابودی ناسیونالیسم لهستانی با رونق اقتصادی در پایان قرن، زمانی که روسیه بر توسعه در خاور دور تمرکز کرد، ثمر داد. این توسعه فرصت‌های تازهٔ اشتغال را برای مهندسان و مدیران ماهر لهستانی فراهم آورد. همزمان رکود کشاورزی آغاز گردید که بر لهستان و بیش‌تر نقاط دیگر اروپا تأثیر منفی گذاشت زیرا علت عمدهٔ آن رقابت بر سر واردات غله از دنیای جدید بود. گروه‌های اجتماعی زمین‌دار ورشکسته شدند و دهقانان زمین‌های بیش‌تری خریدند. مالکان فقیر شده بودند. سنگرگرفتن روس‌ها در دیوان‌سالاری و سلطهٔ یهودیان بر تجارت و حرفه‌ها راه‌های دیگر امرار معاش خانواده‌های دهقانان را سد کرده بود. این تغییرات به موج تازهٔ ناسیونالیسم در میان اشراف و طبقات متوسط دامن زد؛ این ناسیونالیسم واقعگرایانه‌تر از ناسیونالیسم قدیمی و صبغهٔ احساسی آن کم‌تر بود. تنها در لهستانی مستقل لهستانی‌های جوانِ بهره‌مند از تحصیلات مناسب و مایل به تصدی مشاغل بهتر می‌توانستند به یافتن فرصت‌ها امیدوار باشند. از این‌رو سیاست روس‌ها وارونه شده بود و به حمایت از مالکان بر ضد طبقهٔ متوسط بالنده گرایش داشت. تغییرات در قانون اساسی از جمله طرح نهادهای حکومت محلی در ۱۹۱۱ و شوراهای شهر در ۱۹۱۳ به‌منظور تقویت لهستانی‌های روستایی و عناصر روسی در مقابل عناصر شهری لهستانی و یهودی صورت گرفت. در نتیجه در ۱۹۱۴ حس ناسیونالیستی لهستانی‌ها قویاً احیا شد و گسترش یافت و هرگونه تضعیف حکومت تزاری آشکارا به تقاضاهای جنجالی‌تر برای تجدید حیات لهستانی مستقل می‌انجامید.

این موضوع ناگزیر بازتاب‌هایی در مناطق لهستانی‌نشین اتریش، به‌ویژه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گالیتسیا، داشت که خودمختاری آن بسیار بیش‌تر از ایالت‌های ویستولای روسیه بود. در گالیتسیا کارکنان دستگاه اداری تقریباً همگی لهستانی بودند و ادارهٔ مدارس و دو دانشگاه لووف و کراکو و دانشکدهٔ مهندسی لووف را در دست داشتند. شورای جداگانه‌ای که اعضای آن بر اساس حق رأی محدود انتخاب می‌شدند در لووف تشکیل جلسه می‌داد. این شورا مسئول آموزش، بهداشت عمومی، کشاورزی و جنگلداری بود. والی آن‌جا، یعنی رئیس دستگاه اجرایی، همیشه یک لهستانی بود. گالیتسیا نمایندگانی در رایشسترات، پارلمان امپراتوری در وین، داشت و این نمایندگان را مردم بر اساس حق رأی محدود انتخاب می‌کردند. وزیر ویژهٔ گالیتسیا به عنوان رابط والی و دولت در وین خدمت می‌کرد. حق رأی همگانی مردان در گالیتسیا، چنان‌که در دیگر مناطق اتریش، برای نخستین‌بار در ۱۹۰۷ اعطا شد.

جایگاه لهستانی‌ها در رایش آلمان برای وحدت ملی آتی مایهٔ دردسر بود. آن‌ها اقلیتی کاتولیک در پروس پروتستان بودند. درست بدان گونه که روسیه در حال روسی‌کردن هر چیز بود، پروس هم در سرحدات شرقی‌اش در حال ژرمنی‌کردن هر چیز بود، و هدفش مستعمره‌کردن ایالت پوزنان و اسکان آلمانی‌ها در آن‌جا بود. مبارزهٔ بیسمارک با کلیسای کاتولیک روم در دههٔ ۱۸۷۰ (مبارزهٔ فرهنگی) او را به منازعه با لدوچووسکی سراسقف لهستانی پوزنان کشاند که در ۱۸۷۴ زندانی شد. هنگامی که بیسمارک استفاده از زبان لهستانی در مدارس، دادگاه‌ها و ادارات را سخت به باد انتقاد گرفت و در ۱۸۸۶ بودجه‌ای برای اسکان خانواده‌های آلمانی در این سرزمین تخصیص داد، مقاومت ناسیونالیستی قدرتمندی را دامن زد. جمعیت لهستانی‌ها سریع‌تر از جمعیت آلمانی‌ها رشد می‌کرد. جمعیت لهستانی‌ها از ۶۷ درصد کل جمعیت ایالت در ۱۸۶۷ به ۷۱ درصد در ۱۹۱۰ افزایش یافت. کاپریوی، جانشین بیسمارک، ابتدا سیاست ملایم‌تری نسبت به لهستانی‌ها در پیش گرفت، ولی این کار چنان روابط آلمان و روسیه را وخیم کرد که تقریباً از سال ۱۸۹۴ به بعد این سیاست ملغا شد. در ۱۸۸۹ با تأسیس «دویچه اوستمارکن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فراین» فرایند آلمانی‌شدن تقویت شد و تا ۱۹۱۴ سیاست قدرتمند استعماری ادامه یافت. حتی در چنین وضعیتی لهستانی‌های آلمان، مانند لهستانی‌های اتریش، درست برخلاف قوانین تبعیض‌آمیز و ستمی که بر لهستانی‌های روسیه حاکم بود از بیش‌تر آزادی‌های مدنی متعارف برخوردار بودند. در ۱۹۱۸ فروپاشی همزمان هر سه امپراتوری خلئی موقتی ایجاد کرد که در آن هر سه بخش لهستان توانستند در یک کشور لهستانی واحد متحد شوند.[۱]

اوکراینی‌ها و لیتوانیایی‌ها. اوکراینی‌ها مشکلات مشابهی برای امپراتوری‌های اتریش و روسیه ایجاد کردند. آن‌ها فقط در گالیتسیا، که در دهۀ ۱۸۷۰ جنبش ناسیونالیستی آن شکل آشنای انجمن‌های ادبی و تبلیغات فرهنگی به خود گرفت، از آزادی برخوردار بودند. دراهومانیف، روشنفکر برجستۀ اوکراینی، استاد سابق دانشکدۀ کیف بود که در لووف اقامت گزید. او نه جدایی کامل از روسیه بلکه سازماندهی مجدد روسیه بر اساس طرحی فدرال را تشویق می‌کرد که به اوکراینی‌ها خودمختاری فرهنگی گسترده‌ای اعطا می‌کرد. در ۱۸۹۹ هروشِفسکی، دارای کرسی استادی در تاریخ اوکراین که در ۱۸۹۴ دایر شده بود، یک حزب جدایی‌طلب تشکیل داد. این حزب دموکراتیک ملی شدیداً ضد روسی و خواهان استقلال کامل بود؛ این حزب به‌تدریج حزب رادیکال را که یک دهۀ قبل طرفداران دراهومانیف تأسیس کرده بودند در خود جذب کرد. در ۱۸۹۹ نیز حزب سوسیال‌دموکراتیک اوکراین در گالیتسیا تشکیل شد، و دو سال بعد حزب انقلابی اوکراین در روسیه تأسیس شد، که هر دو از حیث اجتماعی انقلابی بودند و از نظر سیاسی ناسیونالیست. در روسیه جنبش ناسیونالیستی، مانند همۀ جنبش‌های انقلابی، به‌ناچار غیرقانونی و زیرزمینی بود. سیاست اتریش به جان هم انداختن نیروهای لهستانی و اوکراینی و حفظ آن‌ها به عنوان تهدیدی احتمالی علیه روسیه بود. آلمان که فاقد اقلیت اوکراینی بود نسبت به اوکراینی‌ها بی‌طرف اما شدیداً

۱. ر.ک. ص ۹۰۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ضدلهستانی بود. در ۱۹۰۵ گرچه در اوکراین مانند دیگر مناطق غرب روسیه اعتصاب‌ها و شورش‌هایی برپا بود، تنها شورش دهقانی بود که رنگ‌وبویی مشخصاً ناسیونالیستی داشت. احزاب اوکراینی مانند احزاب لهستانی نمایندگانی به دومای اول فرستادند اما هیچ دستاورد ملموسی نداشتند. در ۱۹۰۸ انجمن ترقی‌خواهان اوکراین، سازمانی مخفی با هدف‌های سوسیالیستی و استقلال‌خواهی که جاذبهٔ فراوانی برای کارگران داشت، عمدتاً جای این احزاب را گرفت. جنبش‌های تعاونی روستایی قدرت یافت، گرچه جنبش‌های فرهنگی دچار زوال و رکود گردید. تا ۱۹۱۴ ناسیونالیسم اوکراینی در میان دهقانان گسترش یافت، تا حدی به‌دلیل نارضایی دهقانان و تا اندازه‌ای نیز به این دلیل که اکثر زمینداران بزرگ روسی یا لهستانی بودند. این جنبش عمدتاً چشم امیدش به کمک آلمان بود و به یک اندازه با جنبش‌های «اسلاو» روسی و لهستانی که به دنبال جذب یا نابودی آن بودند مخالف بود. این جنبش با تأکیدش بر زبان و فرهنگ متمایز، تقسیم‌بندی‌های داخلی پیچیده‌اش، با حزب «روتنیایی‌های جوان» دههٔ ۱۸۸۰ و با صبغهٔ رمانتیکش یادآور ناسیونالیسم شورشگر نیم قرن پیش از آن بود.

در شمال لهستان، در ایالت‌های بالتیک، نهضت‌های جدایی‌طلب مشابهی به جنب‌وجوش افتاده بودند. ناسیونالیسم لیتوانیایی، مانند ناسیونالیسم اوکراینی، با خصومت ناسیونالیسم لهستانی مواجه بود. لیتوانیایی‌ها که به مدت تقریباً چهارصد سال بخشی از جمعیت لهستان را تشکیل داده بودند اکثراً کاتولیک بودند. هدف حزب دموکراتیک آن‌ها، که در ۱۹۰۲ تأسیس شد، خودمختاری در درون امپراتوری روسیه به‌مثابه گامی برای رسیدن به استقلال نهایی بود. اتحاد دموکراتیک مسیحی آن‌ها که سه سال بعد تأسیس شد برنامهٔ مشابه حقوق مدنی و خودمختاری محلی را دنبال می‌کرد اما با غیردینی‌شدن آموزش که دموکرات‌ها آن را ترغیب می‌کردند و با روسی‌شدن ضدکاتولیکی سن‌پترزبورگ مخالف بود. در پاییز ۱۹۰۵ کنگرهٔ ملی لیتوانی در ویلنا برگزار شد که اکثر شرکت‌کنندگانش حامی دموکرات‌ها بودند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سوسیالیسم در این کشور بی‌کم و کاست همان دودستگی‌های معمول را که در همهٔ جنبش‌های سوسیالیستی مشترک بود بازتولید می‌کرد. همسایگان آن‌ها در منطقهٔ بزرگ بالتیک بین مرز پروس و خلیج فنلاند شامل لتونیایی‌ها و استونی‌ها می‌شد ــ که هر دو عمدتاً مذهب لوتری اما زبانی متفاوت داشتند. در این سال‌های پس از ۱۸۷۰ هر یک از این ملت‌ها به آگاهی فرهنگی بارورتری دست یافته بودند. هر دو گروه به تشویق کشیش‌های لوتری و رهبری طبقات فرهیخته مجدانه خواستار پیشرفت آموزش و گسترش زبان خود بودند. حزب سوسیال‌دموکرات لتونی پس از ۱۹۰۴ فعال شد و در ۱۹۰۶-۱۹۰۵ رهبری جنگ داخلی انقلابی را بر عهده گرفت که همزمان بود با انقلاب در روسیه. این ایالت هم به همان نسبت در ۱۹۰۶ با سرکوب وحشیانه روبه‌رو شد. کنگرهٔ سراسری استونی که در ۱۹۰۵ در رِوال برگزار شد نمایندهٔ جنبش دموکراتیک محافظه‌کارتری بود و در میان طبقات متوسط شهری که از انقلاب کشاورزان در استونی جلوگیری کردند پایگاه قدرتمندی داشت. اما در هر دو منطقه نیروهای ناسیونالیست شاخصی علناً فعالیت می‌کردند که با عناصر ژرمنی و روسی در بالتیک دشمن بودند.

فنلاندی‌ها، ارمنی‌ها و یهودیان. فنلاند، دیگر ایالت روسیه در بالتیک، از دیرباز الگوی همزیستی مسالمت‌آمیز بود. در دورهٔ زمامداری آلکساندر دوم، امتیازات و حقوق ویژهٔ دوک‌نشین اعظم مورد احترام قرار می‌گرفت. تا زمانی که شور و احساس فنلاندی‌ها روس‌ها را همپیمان خود علیه سوئدی‌ها که اکثریت طبقهٔ حاکم را در فنلاند تشکیل می‌دادند می‌دانست، این وضعیت خوشایند ادامه داشت. با این‌که سوئدی‌ها فقط حدود ۱۲ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند و افرادی از همهٔ طبقات در میان آن‌ها دیده می‌شد، سلطهٔ آنان بر دستگاه اداری، تجارت و آموزش عالی آن‌ها را به سپری بین قدرت روسیه و نفرت ملی فنلاندی‌ها تبدیل کرده بود. سیاست روسی‌کردن در پایان قرن در این‌جا نیز سه میلیون ساکنان آن، فنلاندی‌ها و سوئدی‌ها، را علیه دیوان‌سالاری روسی متحد کرد. در دههٔ ۱۸۹۰ حرکت‌های پراکنده برای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

استحالهٔ فنلاند در روسیه و رفتار جانبدارانه با روس‌ها به مخالف‌های شدیدی دامن زد: نقطهٔ اوج آن در سال ۱۸۹۸ بود که قانون جدید نظام وظیفه خدمت نظامیِ طولانی‌تری را بر فنلاندی‌ها تحمیل می‌کرد و آن‌ها را در واحدهای روسی به خدمت می‌گماشتند یا افسران روس را به فرماندهی واحدهای فنلاندی منصوب می‌کردند. به‌رغم درخواست‌های مردم و اعتراضات شدید، قانون به موجب فرمان امپراتور وضع می‌شد و اختیارات شورا تا حد اختیارات یک انجمن محلی صرف تقلیل یافت. فنلاندی‌ها با مقاومت منفی تلافی کردند. آنان از اجرای قانون سرپیچی می‌کردند. در ۱۹۰۳ قانون اساسی یکسره به حالت تعلیق درآمد، و سال بعد بوبریکوف، استاندار روسی، به دست یک میهن‌پرست جوان کشته شد. فنلاند به صورت یک حکومت خودکامه اداره می‌شد تا این‌که سال انقلابات تزار را به لغو قانون خدمت سربازی و در ۱۹۰۶ به تجدید ساختار شورا بر مبنایی کاملاً دموکراتیک‌تر واداشت. حتی حق رأی همگانی هم اعطا گردید. حزب سوسیال‌دموکرات (تأسیس ۱۹۰۳) در مجلس جدید حائز اکثریت آرا شد و، به‌رغم تشکیل کابینهٔ ائتلافی رقبای میانه‌روتر، پافشاری سوسیالیست‌ها به اصلاحاتی در زمینهٔ اجارهٔ زمین و شرایط کار در محیط‌های صنعتی منجر شد. استقلال فنلاند عمر کوتاهی داشت زیرا در ۱۹۱۰ دوما بار دیگر اختیارات شورای فنلاند را تا حد اختیارات یک شورای ایالتی تقلیل داد و سپس آن را منحل کرد تا راه برای روند فشردهٔ روسی‌شدن باز شود. در ۱۹۱۴ فنلاند هم آمادهٔ شورش ناسیونالیستی شده بود. قدرت ناسیونالیسم فنلاندی، همانند ناسیونالیسم لهستانی، در توسعهٔ اقتصادی سریعی نهفته بود که فنلاند با اکثر مناطق غرب روسیه در آن سهیم بود. عامل رشد اقتصادی مواد خام ارزان، به‌ویژه چوب، و نیروی آب بود؛ و تعداد کارگران صنعتی از ۳۸ هزار نفر در ۱۸۸۵ به ۱۱۳۵۰۰ نفر در ۱۹۰۶ افزایش یافت. در فاصلهٔ این سال‌ها ارزش تولید صنعتی فنلاند تقریباً چهار برابر شد. وقتی که روسیه با افزایش تعرفه‌ها در پی حمایت از صنایع خود در برابر رقابت فنلاندی‌ها برآمد، روابط و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

علائق بین دو کشور را باز هم تضعیف کرد و صادرکنندگان فنلاندی را به یافتن بازارهایی در دیگر کشورهای اروپایی واداشت.

از میان دیگر گروه‌های ملی که طی این دهه‌ها شکل مشخص‌تر و خودآگاه‌تری به خود گرفتند تنها دو گروه شایان ذکر است. ارمنی‌های روسیه، مانند ارمنی‌های عثمانی و ایران، به‌تدریج مدعی یکپارچگی متمایز قومی شدند. عامل اصلی این پیوند مذهب بود.[1] مرکز مذهبی خاص ارمنی‌ها شهر اکمیادزین اقامتگاه رئیس کلیسا، کاتولیکوس، بود. این شهر از ۱۸۲۸ در قلمرو روسیه قرار داشت. در دههٔ ۱۸۷۰ سلسله‌مراتب کلیسا از نو در نظامی دموکراتیک سازماندهی شد که بر اساس آن کشیشان را اهالی کشیش‌نشین و روحانیان بلندپایه را کشیشان انتخاب می‌کردند. در زمان زمامداری آلکساندر دوم ارمنی‌ها در روسیه مدارس و مطبوعات خود را بنیان نهادند و آموزش زبان خود را ترویج کردند. روسیه به این علت اجازهٔ انجام این کار را به آن‌ها داد که سیاستش تلاش برای جذب اقلیت‌های ساکن در عثمانی از طریق رواداری با هموطنان همسایهٔ آن‌ها بود. اما یک بار دیگر تغییر سیاست آتی به سمت روسی‌کردن و ستیزه‌جویی تازهٔ کلیسای ارتدوکس دست به دست هم داد تا ارمنی‌ها را در آخرین دهه‌های قرن دچار فلاکت کند. سن‌پترزبورگ به جای این‌که با آنان به صورت همپیمانان احتمالی بر ضد عثمانی رفتار کند، عثمانی را به چشم یک سلسلهٔ پادشاهی می‌نگریست که مانند روسیه ناسیونالیسم آشوبگر و فعالیت انقلابی تهدیدش می‌کرد. روس‌ها مدارس ارمنی‌ها را بستند، اموال کلیسا را مصادره کردند و با انتقام‌های وحشیانه‌ای که تنها ترک‌ها در آن گوی سبقت را از آنان می‌ربودند، با شورش‌ها و ترورها مقابله کردند. از ۱۹۰۵ به بعد دستگاه اداری محلی روس‌ها سیاست آسان‌گیرتری در پیش گرفت و حتی استقلال کلیسای ارمنی را به آن بازگرداند، اما همین که انگیزهٔ استقلال نضج گرفت جلوگیری از آن دیگر

---

۱. ر.ک. ص ٦٧٨.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ممکن نبود. پس از ۱۸۹۰ فدراسیون انقلابی ارمنی‌ها (داشنیاک‌ها) که بسیار خشن بود در دو سوی مرزهای روسیه با عثمانی به فعالیت مشغول بود. هدف این فدراسیون از دست‌زدن به جنایت و ترور، ترغیب ترک‌ها به انتقام‌جویی و قتل‌عام و بنابراین ایجاد یک رسوایی بین‌المللی بود که موجب مداخلهٔ قدرت‌های دیگر می‌شد. در ۱۹۰۵ این فدراسیون به دو گروه تروریست‌ها و میانه‌روها تقسیم شد، اما میانه‌روها روسیه را عامل موازنه در برابر عثمانی و ناجی احتمالی اتباع ارمنی عثمانی تلقی می‌کردند.

اقلیت ملی دیگری که در منطقه‌ای واحد متمرکز نشده بلکه به گونه‌ای ناموزون در سراسر کمربند سرحدات پراکنده شده بود یهودیان بودند. در پایان قرن نزدیک به پنج میلیون یهودی در امپراتوری روسیه، عمدتاً در ایالت‌های لهستانی‌نشین و بسارابیا و در شهرهای سرحدات شرقی زندگی می‌کردند. تا دههٔ ۱۸۶۰ حکومت مهاجرت و اشتغال آن‌ها را سخت محدود و آن‌ها را به مناطق مرزی محدود می‌کرد و از اشتغال به هر حرفه‌ای جز تجارت منع‌شان می‌کرد. در دههٔ ۱۸۷۰ آنان آزادانه‌تر جابه‌جا و به‌سرعت پراکنده شدند. این مسئله در دههٔ بعد به اقدامات ضد یهودی و حتی قتل‌عام‌هایی در دورهٔ حکومت آلکساندر سوم منجر شد. در ۱۸۸۲ دوباره محدودیت‌های قانونی چندی تحمیل شد و تبعیض آزارنده بسیاری را به مهاجرت واداشت. با ظهور صهیونیسم در پایان قرن و رواج خشونت‌آمیز آزار و اذیت یهودیان در بسارابیا، آرمان ناسیونالیسم یهودی به‌مثابه عنصر دیگری در پردهٔ رنگارنگ جدایی‌طلبی شرق سر برآورد.

روسیه امپراتوری‌ای چندملیتی بود که جمعیت گروه کثیر ملیت‌های کوچک‌تر آن بسیار بیش‌تر از جمعیت «روس‌های بزرگ» بود که به زبان روسی صحبت می‌کردند. این امپراتوری نسبت به همهٔ این جنبش‌های ملی جدایی‌طلب بسیار حساس بود. با این‌همه، سیاست پرنوسان آن در این سال‌ها در همه جا نتیجه‌اش تقویت همان گرایش‌های آشوب‌طلبانه‌ای شد که به احتمال زیاد زوال امپراتوری را در پی می‌داشت. برای امیدوارکردن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ملیت‌ها هر ازگاهی به آنان آزادی کافی اعطا می‌شد، اما آن‌ها در این فواصل به اندازه‌ای مورد سرکوب تنگ‌نظرانه و وحشیانه قرار می‌گرفتند که عزم‌شان برای استقلال راسخ‌تر می‌شد. روسیه پیش از ۱۹۱۴ نشانه‌هایی از خود بروز می‌داد حاکی از این‌که جای عثمانی، «مرد بیمار اروپا»، را می‌گیرد و در جنگ جهانی اول ملیت‌های گوناگون سرحدات شرقی نقش مهمی در تضعیف مساعی روسیه در جنگ و تضمین شکست باید بر عهده می‌گرفتند. به‌رغم تنوع و خصومت مکرر این ملیت‌ها با یکدیگر، شگفت‌انگیزترین ویژگی ظهور آن‌ها تقلید از طیف احزاب و نگرش‌های سیاسی بود که در آن زمان در سراسر اروپا به چشم می‌خورد.[1] آن‌ها مانند تقریباً همهٔ کشورهای اروپایی دیگر به لیبرال‌ها و دموکرات‌های رادیکال، و جنبش‌های سوسیالیستی میانه‌رو و انقلابی تقسیم می‌شدند. آن‌ها نیز احزاب سوسیال‌دموکرات و مارکسیست‌های انقلابی افراطی و منازعات داخلی بین ناسیونالیسم و سوسیالیسم خاص خود را داشتند. الگوی تاریخ اروپای غربی عیناً بین دریای سفید و دریای سیاه دوباره ظهور می‌کرد؛ و حتی پیش از آغاز جنگ جهانی، وقتی مردم این منطقهٔ پهناور به آزادی ملی و نهادهای خودگردان ـ که شناخت آنان از غرب خواستنِ این مواهب را به آنان آموخته بود ـ دست یافتند این احتمال وجود داشت که موبه‌مو از الگوی زندگی اروپایی تقلید کنند. جاذبهٔ غرب پیشاپیش امپراتوری تزارهای روسیه را محکوم به زوال کرده بود، درست همان گونه که امپراتوری سلطان‌های عثمانی را محکوم به مرگ کرده بود.

اتریش‌ـ‌مجارستان. الگوی حوادث ترکیه و روسیه ناگزیر تأثیراتی به همان اندازه بحران‌آفرین بر ملت‌های غربی‌تر گذاشت که همچنان در درون مرزهای پادشاهی دوگانهٔ اتریش ـ مجارستان محصور شده بودند. خاندان هاپسبورگ، مانند خاندان رومانوف، بر یک امپراتوری چندملیتی فرمانروایی

۱. ر.ک. ص ۵۷۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌کرد که پیش از آن یعنی در ۱۸۴۸ حساسیت خود را نسبت به آرمان‌های ناسیونالیسم، لیبرالیسم و حتی سوسیالیسم نشان داده بود. نهاد پادشاهی دوگانه در ۱۸۶۷ مهلتی موقتی به این دودمان داده بود ولی همان‌گونه که قبلاً اشاره شد[1] این مهلت چیزی بیش از چانه‌زنی آلمانی‌ها و مجارها برای حفظ سلطهٔ جداگانهٔ خود بر اسلواک‌ها، چک‌ها، صرب‌ها و کروات‌ها در هر نیمهٔ این امپراتوری نبود. پیروزی‌های پیاپی ملت‌های بالکان در نبرد برای رهایی خویش از حکومت ترک‌ها[2] تأثیرات پردامنه‌ای در مرزهای اتریش ـ مجارستان به جا گذاشته بود؛ و تنش میان اتریش ـ مجارستان و روسیه فرصت‌هایی پایدار به اقلیت‌های ملی برای بهره‌برداری از مشکلات حاکمان خود، خواه آلمانی‌ها، خواه مجارها، داد. در این‌جا نیز یک مسئلهٔ اصلیِ این دوره تأثیر مکرر رویدادهای داخلی و بین‌المللی بر یکدیگر بود.

لهستانی‌ها کانون این تأثیر متقابل بودند و چنان‌که پیش‌تر نشان دادیم ایالت لهستانی‌نشین گالیتسیا به کانون امیدهای ناسیونالیستی لهستانی‌ها تبدیل شد. در ۱۹۱۰ ساکنان این ایالت چهار میلیون و هفتصدهزار لهستانی و حدود سه میلیون نفر روس کوچک (یا اوکراینی) را شامل می‌شد که عمدتاً در شرق به سر می‌بردند، اما اکثر زمینداران و مقامات رسمی آن لهستانی بودند. در سیلزیای شرقی نیز اقلیت بزرگ لهستانی زندگی می‌کرد که عمدتاً طبقهٔ کارگر صنعتی بودند که بر اثر زاد و ولد و مهاجرت از سیلزیای پروس به‌سرعت در حال رشد بود. اقلیت‌های لهستانی در مناطق دیگر مجموع لهستانی‌های ساکن نیمهٔ اتریشیِ پادشاهی را به حدود پنج میلیون نفر یا ۱۷ درصد کل جمعیت می‌رساند. تعداد اینان در نیمهٔ مجاریِ پادشاهی چندان زیاد نبود. سیاست‌های ژرمنی‌کردن و روسی‌کردن در دیگر بخش‌های لهستان بسیاری از تبعیدی‌ها را به گالیتسیا کشاند و در میان آن‌ها یوزف پیلسودسکی هم بود که کشور لهستان را در ۱۹۱۸ احیا کرد و در این اثنا

---

۱. ر.ک. ص ۶۶۲.

۲. ر.ک. ص ۶۸۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تفنگچیان لهستانی را در اتریش آموزش داد. دشمنی فزاینده میان آلمان و اتریش ـ مجارستان در یک سو و با روسیه در سوی دیگر به مردانی چون پیلسودسکی فرصت مناسبی داد.

در سمت جنوب فعال‌ترین اقلیت‌ها صرب‌های بوسنی و هرزگووین، و صرب ـ کروات‌های دالماسی، یعنی جماعت اسلاو استیریا و کارینتیا، استیریا و کارنیولا، بودند. در همهٔ این مناطق اقلیت‌های اسلوونی یا اقلیت‌های بزرگ و به‌هم‌فشردهٔ اسلوونیایی یا کروات زندگی می‌کردند. سیاست‌های صربستان و تبلیغات پان‌اسلاویِ روسیه بر این‌ها تأثیر می‌گذاشت. در سمت شمال «سرزمین‌های پادشاهی بوهمیا» قرار داشت که بوهمیا، موراویا و سیلزیا را شامل می‌شد. در دو ایالت از این ایالت‌ها جمعیت چک‌ها غلبه داشت ــ سه و نیم میلیون نفر در بوهمیا و یک و نیم میلیون نفر در موراویا. در سیلزیا، گرچه شمار آلمانی‌ها به‌طور مجزا از چک‌ها یا لهستانی‌ها بیش‌تر بود، از مجموع جمعیت آن‌ها بیش‌تر نبود. هفتصدوپنجاه هزار ایتالیایی هم بودند که عمدتاً در تیرول جنوبی سکونت داشتند. بنابراین در مجموع آلمانی‌ها به‌رغم کوچکی نسبی جمعیت‌شان تلاش می‌کردند که قدرت را به دست آورند؛ و احیای ناسیونالیسم چک در شمال با احیای ناسیونالیسم صرب‌ها در جنوب و ناسیونالیسم لهستانی‌ها در شرق برابری می‌کرد. چک‌ها پس از ناکامی در کسب خودمختاری برای بوهمیا به کارشکنی منظم در رایشسترات گرویدند. ده میلیون آلمانی ساکن در اتریش اندکی بیش از یک‌سوم کل جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند و تنها به کمک پنج میلیون لهستانی می‌توانستند موقعیت خود را حفظ کنند. ایالت‌های منحصراً آلمانی فورارلبرگ، سالزبورگ و اتریش علیا و سفلی کانون ژرمنی امپراتوری بود که ایالت‌های عمدتاً غیر آلمانی از هر سو آن را محصور کرده بود و روزبه‌روز ضدیت‌شان با آلمانی‌ها بیش‌تر می‌شد.

پادشاهی مجارستان، تحت فرمانروایی مجارها، این تصویر را تقویت می‌کرد. «سرزمین‌های تاج و تخت سنت استفن» از مجارستان،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کرواسی ـ اسلوونی واقع در جنوب دانوب و ترانسیلوانیا در شرق تشکیل شده بود که مرز آن کوه‌های کارپات بود. اکثریت رومانیایی ترانسیلوانیا با انضمام این سرزمین به مجارستان پس از ۱۸۶۷ به اقلیت تبدیل شد، اما در دورهٔ حکومت مجارها در ۱۹۱۰ تقریباً سه میلیون رومانیایی زندگی می‌کردند که نیمی از آن‌ها در ترانسیلوانیا سکونت داشتند. حدود ده میلیون مجار فقط نیمی از کل جمعیت پادشاهی را تشکیل می‌دادند و در مرکز کشور قرار داشتند که پیرامون آن را دو میلیون اسلواک در شمال، دو میلیون آلمانی در غرب و در شهرها، حدود ششصد و پنجاه هزار صرب و کروات در جنوب، و رومانیایی‌ها همراه با حدود نیم میلیون روس کوچک در شرق احاطه کرده بودند.

استیلای مجارها بر ملیت‌های تابع خود در مجارستان کامل‌تر از سلطهٔ آلمانی‌ها در ایالت‌های اتریش بود. در ۱۸۶۷ مجارها امپراتوری را تحت فشار قرار دادند زیرا در این صورت شورش امپراتوری را چندپاره می‌کرد و آن‌ها از هر فرصتی برای رسیدن به قدرت مستقل استفاده می‌کردند. مجارها که در سیاست زیرک و استاد بودند تنها راه رستگاری را در این می‌دیدند که همه چیز را در اختیار خود بگیرند. دولت در حذف زبان‌های آلمانی، لاتینی و اسلاو کوشید و نشریات غیرمجار تحت آزار و اذیت دائمی پلیس قرار می‌گرفت. دولت هر گونه استحاله و جذب دیگر ملیت‌ها را تشویق می‌کرد. بوداپست هم مثل وین هیچ امتیازی برای نمایندگی اقلیت‌های ملی در پارلمان قائل نمی‌شد. حق رأی بسیار محدود و به گونه‌ای طراحی شده بود که قدرت زمینداران مجار را تضمین کند. در انتخابات از همه گونه فساد و نیرنگی استفاده می‌شد. ملیت‌های غیر مجار که بر سر هم تعدادشان بیش از مجارها بود از میان ۴۵۳ نمایندهٔ پارلمان هرگز بیش از ۷۰ نماینده نداشتند. پیچیده‌ترین بخش پادشاهی، کرواسی ـ اسلوونی بود که در ۱۸۶۸ سعی کرده بود میزان غیر متعارفی خودمختاری محلی و حتی قانونی محلی از آن خود به دست بیاورد. کرواسی ـ اسلوونی گرچه متحمل فرایند مجاری‌کردن شد که به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اندازهٔ دیگر نقاط بی‌رحمانه و ماهرانه بود، با جاذبهٔ مغناطیسی یک صربستان مستقل که تا این اندازه به آن نزدیک بود هرگز در برابر این فرایند تسلیم نشد. برعکس علاقه‌ای مصرانه‌تر به استقلال از خود نشان داد. در نتیجه خصومت مجارها با صربستان شدیدتر از خصومت حاکمان آلمانیِ اتریش با صربستان بود.

همین که جاذبهٔ انسجام‌بخش پادشاهیِ دودمانی فروکش کرد و جای خود را به آرزوی همبستگی و استقلال ملی داد، ناگزیر هر درز این چهل‌تکهٔ بزرگِ پادشاهی دوگانه باید دچار کشیدگی می‌شد. مقاومت درازمدت این چهل‌تکه در برابر نیروهای آشوبگری که امپراتوری عثمانی را تجزیه کردند و فشارهای هولناکی بر امپراتوری روسیه وارد آوردند یکی از معجزات این قرن بود. علت آن تا اندازه‌ای علاقهٔ فراوان به شخص فرانتس یوزف بود که از ۱۸۴۸ تا ۱۹۱۶ با آرزوی یگانهٔ اتحاد قلمرو پادشاهی‌اش حکومت کرد. در ۱۸۷۶ آندراسی، نخست‌وزیر اتریش، نشان داد که از این خطر دائمی آگاه بوده است. او می‌گفت «اگر عثمانی نبود همهٔ این آرمان‌های (ناسیونالیستی) بر سر ما آوار می‌شد.... اگر قرار بود کشور جدیدی در آن‌جا شکل بگیرد ما نابود می‌شدیم، و آنگاه ما بودیم که باید نقش مرد بیمار را بر عهده می‌گرفتیم.» فرانتس یوزف به‌منظور حفظ نیروهای محافظه‌کار اروپای شرقی وارد اتحاد سه امپراتور شد، درست همان گونه که تلاش می‌کرد برای به انفعال کشاندن روسیه اصلاحاتی را بر عثمانی تحمیل کند، و در جنگ ۱۸۷۷ روسیه با ترکیه بی‌طرف ماند. صلح برلین در ۱۸۷۸ به اتریش ـ مجارستان و عثمانی عمر دوباره بخشید ــ که ضامن آن نه قدرت خود آنان بلکه حمایت بریتانیا و آلمان از آن‌ها در مقابله با روسیه بود. شرایط لازم را برای بقای هاپسبورگ‌ها موازنهٔ بین‌المللی قدرت فراهم کرد. یگانه تعهد خاصِ پیمان اتحاد اتریش ـ آلمان در ۱۸۷۹ به اتریش ـ مجارستان در مورد حمایت آلمان در صورت حملهٔ مستقیم روسیه اطمینان خاطر می‌داد؛ این بهایی بود که بیسمارک، چنان که در ۱۸۵۶، برای جلوگیری از درخواست کمک اتریش از فرانسه و بریتانیا پرداخت. اما

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این ائتلاف هیچ قولی دربارهٔ حمایت آلمان از جاه‌طلبی‌های اتریش در بالکان نمی‌داد، و بنابراین اتریش-مجارستان را نسبت به سیاست بالکانیِ محافظه‌کارانهٔ حفظ امپراتوری عثمانی پایبند ساخت. این میثاقی بود برای حفظ صلح، البته تا زمانی که روسیه آن را پاس می‌داشت. اما دو نیمهٔ امپراتوری توانستند سیاست‌های تا اندازه‌ای متفاوت را دنبال کنند. مجارستان برای جلب حمایت آلمانی‌ها از سلطهٔ مجارها بر ملیت‌های تحت سلطه نه به وین بلکه به برلین روی آورد. دولت وین به نخست‌وزیری کنت تافه در سال‌های ۱۸۷۹ تا ۱۸۹۳ امتیازاتی به لهستانی‌ها اعطا کرد و کوشید رضایت ملیت‌های جدایی‌طلب را جلب کند؛ دولت بوداپست در زمان نخست‌وزیری کنت کولومان تیژا در سال‌های ۱۸۷۵ تا ۱۸۹۰ حاکمیت مجارها را بر تمام ملیت‌های تابعهٔ خود تحمیل و سیاست مجاری‌کردن را دنبال کرد.

با این‌همه، در هر دو نیمهٔ امپراتوری کلید اصلیِ بقا یکی بود. این کلید پایه‌ریزی یک نظام اداری متمرکز، شکل تازه‌ای از ماشین دولتی، بود که می‌توانست عناصر گوناگونی را در خود جای دهد. آخرین چاره این بود که تنها با تمرکز جلو آشوب را گرفت. در ایالت‌های اتریش بین سال‌های ۱۸۷۹ تا ۱۸۹۷ این نیروی مرکزگرا با دادن حق نمایندگی ملیت‌ها در رایشسرات و ایجاد یک ماشین گستردهٔ بوروکراتیک تأمین می‌شد که بر پایهٔ نظام چپاول، رشوه و تقلب کار می‌کرد. هم نظام انتخاباتی و هم روش نمایندگی جداگانهٔ چهار طبقهٔ زمینداران، اتاق‌های بازرگانی، شهرها و دهقانان فضای گسترده‌ای برای حفظ قدرت در دستان زمینداران و مقامات رسمی فراهم می‌کرد. خودمختاری فرهنگی به چک‌ها و لهستانی‌ها به عنوان جایگزینی برای خودمختاری سیاسی و نه راهی برای رسیدن به استقلال اعطا شد. آلمانی‌ها در بوهمیا و اسلوونیایی‌ها در استیریا در مقابله با ظلم چک‌ها یا ایتالیایی‌ها به پشتیبانی حکومت هاپسبورگ‌ها متکی بودند. تکیه‌گاه قدرت امپراتور فرانتس یوزف حمایت هر اقلیتی بود که از سلطهٔ محلی اقلیتی بزرگ‌تر هراسان بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

طبقهٔ بزرگ صاحب‌منصبان که ادارهٔ کشور به دست آنان بود شغل خود را مرهون قدرت هاپسبورگ‌ها و امتیازات خود را وامدار اختلافات همیشگی بودند.

در نیمهٔ مجار امپراتوری، بقای سلطنت در نهایت وابسته به شرایط مشابهی بود. در آن‌جا عامل این بقا زوال سریع اشراف زمیندار مستقلی بود که در ۱۸۴۹ ـ ۱۸۴۸ در دورهٔ حکومت کوشوت تعدادشان به اندازه‌ای بود که مسیر انقلاب را تعیین کند.[1] زوال اقتصادی آن‌ها تا حدی به‌دلیل الغای روبوت در ۱۸۴۸،[2] و تا اندازه‌ای به‌دلیل ورود راه‌آهن و همراه آن رقابت گندمِ امریکایی وارداتی بود. زمین در دستان تعداد اندکی از قدرتمندان زمیندار بزرگ‌تر و ثروتمندتر بود، درحالی‌که اشراف بی‌زمین شغل خود را در دیوان‌سالاری عریض و طویل دولت جدید می‌جستند. آن‌ها راه‌آهن دولتی و ادارات پست و خدمات آموزشی و بهداشتی را اداره می‌کردند. دولت را نه همچون گذشته از روستا بلکه از دفاتر دیوان‌سالاری اداره می‌کردند. با فرارسیدن قرن بیستم ۲۵۰ هزار نفر از آنان بدین شکل مشغول کار شدند. آن‌ها برای دولت متمرکز ماشین اداری و حمایت سیاسی فراهم می‌آوردند و علاقهٔ بسیاری به اجرای سیاست مجاری‌کردن داشتند. با کیمیایی عجیب همان نیروهای تفرقه‌انگیز، حتی اشراف قدیم که مخالفان سنتی دولتِ متمرکز بودند، به این طریق به تکیه‌گاه اصلی بقای هاپسبورگ‌ها تبدیل شدند. امپراتوری که ریشه‌ها و ترکیبش آن را از یافتن هر گونه بنیانی در استواری وحدت ملی بازمی‌داشت، ماهرانه به ساختاری تبدیل شد که داربست دیوان‌سالاری و وزنهٔ تعادل بی‌ثبات خصومت‌های ملی در درون و بیرون آن را پابرجا نگه می‌داشت. امپراتوری هاپسبورگ هم که نوعاً از جنس امپراتوری‌های دودمانی عثمانی و روسیه بود در سال‌های ۱۹۰۶ـ۱۹۰۵ دچار بحران شد. عامل این بحران ناگزیر مجارها بودند.

---

۱. ر.ک. ص ۳۰۰.

۲. ر.ک. ص ۳۱۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در ۱۹۰۳ قدرتمندان مجار با امتناع از تأمین قشون برای ارتش مشترک بر طبق توافق ۱۸۶۷ پادشاهی دوگانه را به چالش خواندند و تنها در صورتی حاضر به این کار بودند که فرماندهان در قشون خود زبان مجاری را به کار می‌بردند. استفن تیژا، پسر کولومان، از جانب امپراتور و اشراف مقابله با این چالش را بر عهده گرفت؛ در ژانویهٔ ۱۹۰۵ او با کنارگذاشتن روش‌های معمول فساد و نفوذ که پدرش به کار می‌برد، در یک انتخابات کاملاً آزاد شرکت کرد. وقتی شکست سختی خورد، امپراتور ارتش و دیوان‌سالاری را برای لغو قانون اساسی به کار گرفت. در ۱۹۰۶ ارتش پارلمان مجارستان را اشغال کرد و از آن به بعد به کمک کروات‌ها از شیوه‌های بوروکراتیک محض برای ادارهٔ کشور استفاده شد. شگفت آن‌که خطرناک‌ترین سلاح‌هایی که در دست امپراتور بود یکی تهدید به اعطای حق رأی همگانی (در سال ۱۹۰۵) و دیگری تهدید به ترغیب استقلال کرواسی بود: یکی به حکومت قدرتمندان مجار خاتمه می‌داد، و دیگری قلمروهای وسیعی را از زیر سلطهٔ آنان بیرون می‌کشید. آنان به جای آن‌که به هر یک از این دو چشم‌انداز بیندیشند گرد پادشاه جمع شدند. افزون بر این، مشارکت قدیمی از سر گرفته شد. مجارستان به ارسال قشون به ارتش مشترک ادامه داد، و در عوض به قدرتمندان مجار اجازه داده شد سلطهٔ خود را بر ملیت‌های تابع حفظ کنند.

در پایان قرن سه ملیت پادشاهیِ اتریش ـ مجارستان که علنی‌تر از بقیه آمادهٔ اعلام استقلال ملی کامل بودند عبارت بودند از لهستانی‌ها، چک‌ها، و صرب‌ها و کروات‌ها. پیش از این، خطوط کلی اتحاد اسلاوهای جنوبی پدیدار گشته بود ــ درآمیختن همهٔ ملت‌های اسلاو جنوب دانوب در یک پیکرهٔ بزرگ که هستهٔ آن صربستان بود، درست همان گونه که ایتالیا پیرامون هستهٔ پیه‌مون وحدت یافته بود. سایهٔ مبهم لهستان، چکسلواکی و یوگسلاویِ آینده در وضعیت سیاسی اروپای شرقی پیش از ۱۹۱۴ نمایان بود. همراه با آن‌ها یونان، رومانی، بلغارستان و آلبانی هم پیشاپیش بر نقشهٔ سیاسی بالکان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ظاهر شده بودند. جنگ ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳ بالکان[۱] نشان داد که بی‌اعتمادی‌ها و حسادت‌های ریشه‌دار احتمالاً این کشورها را همچنان دشمن یکدیگر و جدا از هم نگاه خواهد داشت. اوکراینی‌ها و لیتوانیایی‌ها، روس‌های کوچک و روتنیایی‌ها، ملیت‌های فراموش‌شده و ناشناسی که گوش غربیان کم‌تر با نام‌شان آشنایی داشت، در همه جا در سراسر سرحدات طولانی شرقی به جنب‌وجوش آمده بودند. امپراتوری‌های دودمانی آشکارا و شتابان آوازهٔ خود را از دست می‌دادند و دچار دردسر می‌شدند. زوال آن‌ها یقیناً بازتاب‌های گسترده‌ای در همهٔ کشورهای غربی و مرکزی اروپا می‌داشت. اما در این بین، منازعات این دولت‌ها با یکدیگر همراه با مشکلات بیرون از اروپا آن‌ها را به ستوه آورده بود. زیرا دولت ـ ملت‌های استوار اروپا وارد مرحلهٔ تازه‌ای از توسعهٔ خود شده بودند که آن‌ها را درگیر رقابت‌های شدید اقتصادی و سیاسی در افریقا، خاور دور و حتی جنوب اقیانوس آرام می‌کرد. جنگ‌های امپریالیسم استعماری به جنگ‌های امپریالیسم دودمانی اضافه شده بود.

۱. ر.ک. ص ٦٨۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل ۲۰

توسعه و رقابت استعماری

گرایش به امپریالیسم

تا سال ۱۸۱۵ نزدیک به چهارصد سال می‌شد که جهان با امپریالیسم مداوم اروپایی، به معنای توسعهٔ بیرونی قدرت اروپا در استیلای بر دیگر قاره‌ها، آشنا بود. در سراسر این چهار قرن امپراتوری‌های استعماری اسپانیا، پرتغال، هلند، فرانسه و بریتانیا یکی پس از دیگری آمده بودند و این گسترش سلطه بر سرزمین‌های غیر اروپایی همواره ابعاد مختلف تجارت، اعزام مبلغان مذهبی، ماجراجویی، استعمار، غارت، غرور ملی، فتوحات و جنگ‌های قدرت‌های رقیب را دربرمی‌گرفته بود. همین فهرست کشورهای یادشده نشان می‌دهد که در این توسعه تفوق از آنِ ملت‌های دریانورد غربی بود. اما برای بدل‌شدن به قدرتی استعماری عبور از دریاها، به جای گذر از خشکی‌ها، ضروری نیست. پیدایش امپراتوری‌های بزرگ دودمانی هاپسبورگ و ترک‌های عثمانی، کشش سنتی آلمانی‌ها به سمت شرق در جست‌وجوی سرزمین‌هایی برای سکونت و تجارت، فتوحات ناپلئون در قارهٔ اروپا، پیشروی سریع روسیه در جنوب و مرکز آسیا در سدهٔ نوزدهم، حتی توسعهٔ ایالات متحده به سمت غرب در همین دوره، همگی نمونه‌های فرایند واحدی است که از قضا نه در آن سوی اقیانوس‌ها بلکه در درون قاره‌ها جریان داشته است. با وجود این، به نظر

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌رسد که خود واژهٔ «امپریالیسم» در نیمهٔ قرن نوزدهم ابداع شده باشد، و نسل پس از ۱۸۷۰ به معنای بسیار مهم و ننگ‌آلود کلمه، «عصر امپریالیسم» شناخته شده است. به چه معنایی می‌توان دهه‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ را این‌گونه توصیف کرد؟

جِی. اِی. هابسن، اقتصاددان مشهور بریتانیایی ـ و به دنبال او لنین ـ توسعهٔ استعماری این سال‌ها را به نیروهای جدید اقتصادی خاصی نسبت دادند که در اکثر کشورهای صنعتی اروپای غربی و مرکزی در کار بود. این تبیین اقتصادیِ گرایش به امپریالیسم معمولاً به این معنا گرفته می‌شود که انگیزه‌های اساسی درعین‌حال پست‌ترین انگیزه‌ها بود، و دیگر این‌که هر دلیل سیاسی، دینی، یا آرمان‌گرایانه‌تری که اقامه شود، انگیزهٔ واقعی همواره آزمندی کاپیتالیست‌ها برای مواد خام ارزان، بازارهای سودآور، سرمایه‌گذاری مناسب و حوزه‌های تازهٔ استثمار بوده است. از این‌رو، این استدلال معمولاً برای تقبیح رویدادها و حمله به افراد، احزاب و ملت‌هایی که در این رویدادها شرکت داشته‌اند به کار برده می‌شود. خلاصهٔ این استدلال این است که آن‌چه هابسن «ریشهٔ اصلی اقتصادی امپریالیسم» نامید در واقع «سرمایهٔ مازادی است که به دنبال سرمایه‌گذاری است» و دیگر این‌که این سرمایهٔ مازاد، حاصلِ پس‌اندازِ بیش از اندازه‌ای است که توزیع نابرابر ثروت آن را امکان‌پذیر کرده است. به نظر او چارهٔ کار، اصلاحات اجتماعیِ درونی و توزیع عادلانه‌تر ثروت بود. «اگر تودهٔ مصرف‌کننده در این کشور استاندارد مصرف خود را همگام با هر گونه پیشرفت نیروهای مولد بالا می‌برد، در این صورت مازاد کالا یا سرمایه توجه ما را به یافتن بازار از طریق جهانگشایی معطوف نمی‌کرد.» نمی‌توان انکار کرد که جست‌وجوی سرمایه‌گذاریِ پرمنفعت و درعین‌حال امن در کشورهای خارج نقش بسیار مهمی در گرایش اروپایی‌ها به تصرف مستعمرات در پایان قرن نوزدهم ایفا کرد.

لنین در جزوهٔ *امپریالیسم، آخرین مرحلهٔ سرمایه‌داری* (۱۹۱۶) در شرح و بسط این استدلال بر اهمیت فعلی سرمایهٔ مالی و نه صنعتی، و بر اولویت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تمایل به یافتن برون‌رفت‌های تازه برای سرمایه‌گذاری و نه بازارهای جدید تأکید کرد. نظر او این بود که امپریالیسم «ادامهٔ مستقیم خصلت‌های اساسی سرمایه‌داری به‌طورکلی» بود و «جنگ ۱۹۱۴ در هر دو جبهه امپریالیستی بود». او این نظر را برای توضیح این واقعیت ـ که مارکس و انگلس آن را در جامعهٔ سرمایه‌داری معمولاً غیرممکن می‌انگاشتند ـ به کار برد که در کشورهای پیشرفته‌تر پیشرفت عمومیِ مشهودی در شرایط اقتصادی کارگران دیده می‌شود. لنین استدلال می‌کرد که سرمایه‌داری در میان ملت‌های عقب‌ماندهٔ مستعمره پرولتاریای جدیدی برای استثمار یافته است؛ و با افزایشِ منافع این امپریالیسم، سرمایه‌داری قادر است دست‌کم «قشر اشرافی کارگران» کشور را برای کنارگذاشتن شور و حرارت انقلابی و همکاری با بورژوازی تطمیع کند. ولی چنین پیشرفتی فقط می‌تواند موقتی باشد، و از آن‌جا که رقابت‌های امپریالیستی لاجرم به جنگ منجر خواهد شد همهٔ کارگران سرانجام به یک اندازه از مصائب آن در رنج خواهند بود. این استدلال این واقعیت‌های آزارنده را نادیده می‌گرفت که بیش‌تر سرمایه‌گذاریِ قدرت‌های اروپایی اساساً نه در سرزمین‌های مستعمره بلکه در کشورهایی مانند کشورهای امریکای جنوبی و روسیه بود و شاخص زندگی طبقات کارگر در کشورهایی مانند دانمارک و سوئد که هیچ مستعمره‌ای نداشتند بالا بود، اما در فرانسه و بلژیک که سرزمین‌های مستعمرهٔ پهناوری داشتند پایین بود. البته این نمی‌توانست تبیین کلی امپریالیسم باشد که قرن‌ها پیش از «فراوانی سرمایه» و پیش از آن‌که سرمایهٔ مالی مانند اواخر قرن نوزدهم فراوان و بسیار سازمان‌یافته باشد وجود داشته بود. اما در آن زمان دلیلی کمابیش آسان‌یاب و اقناع‌کننده برای تبیین جنگ جهانی اول با تعابیر اقتصادی صِرف و ارائهٔ آن به عنوان نتیجهٔ فعالیت‌های سرمایه‌داری و توزیع نادرست ثروت به شمار می‌آمد. (ر.ک. نقشهٔ ۹)

امپریالیسم نو. آن‌چه یافتن دلیلی خاص برای پیدایی امپریالیسم نو را به‌ویژه ضروری ساخت، ناگهانی‌بودن ظهور مجدد آن و برجستگی‌اش در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سیاست‌های قدرت‌ها در ربع آخر قرن بود. تا مدتی پس از ۱۸۷۰ سیاست‌های ملی و حتی افکار عمومیِ ملی‌گرایانه‌تر در بیش‌تر کشورهای اروپایی موضعی خصمانه در برابر مستعمرات نداشت. تا دهۀ ۱۸۲۰ چندین کشور پس از برقراری روابط استعماری درازمدت ارتباط‌شان با مستعمرات قطع شد، بی‌آن‌که از این بابت دچار هیچ گونه محرومیت اقتصادی آشکار شوند. تا ۱۸۱۵ فرانسه بیش‌تر متصرفات استعماری خود را در امریکا و در شرق، و اسپانیا سرزمین‌های پهناور خود را در امریکای جنوبی از دست داده بودند. پیش از آن، سیزده مستعمره در امریکا از بریتانیا جدا شده بود، و پرتغال در ۱۸۲۲ برزیل را از دست داد. افکار عمومی آگاه در همه‌جا از این رویدادها استقبال کرد. آدام اسمیت گفته بود که مصائب استعمار از منافع ظاهری‌اش بیش‌تر است؛ رادیکالیسم طرفدار اقتصاد آزاد بود؛ بنتام فرانسه را به «آزادسازی مستعمراتش» ترغیب می‌کرد؛ کابدنیسم تجارت آزاد و الغای همۀ امتیازات تجاری را موعظه می‌کرد؛ و در ۱۸۶۱ فرانسه تجارت با مستعمراتش را به روی همۀ کشورها گشود. گلادستن فروپاشی نهایی سراسر

نقشۀ ۹. صدور سرمایۀ اروپا تا ۱۹۱۴

تا ۱۹۱۴ قدرت‌های بزرگ اروپایی به سرمایه‌گذاران کلان در کشورهای توسعه‌نیافتۀ ماورای بحار تبدیل شده بودند. سرمایۀ بریتانیا عمدتاً به ماورای بحار به قارۀ امریکا و افریقا، سرمایۀ فرانسه عمدتاً به اروپای شرقی و روسیه، و سرمایۀ آلمان عمدتاً به جنوب شرقی اروپا، عثمانی و خاور دور و نیز به قارۀ امریکا سرازیر می‌شد. مجموع سرمایه‌گذاری و وام‌های آن‌ها در خارج به حدود ۳۰ میلیارد دلار می‌رسید. علاوه بر این، هلندی‌ها سرمایه‌گذاری کلانی در هند شرقیِ هلند کرده بودند و کشورهای کوچک‌تری مانند بلژیک، کشورهای اسکاندیناوی و سویس هم در آن مشارکت داشتند. این جریانِ سرمایه به پیشرفت‌های چشمگیر در سرزمین‌هایی که تا آن زمان عقب‌مانده بودند منجر شد و شاخص‌های کلی زندگی در اروپا را بهبود بخشید زیرا بهرۀ چنین سرمایه‌گذاری‌هایی اروپایی‌ها را قادر می‌ساخت بیش از میزان صادرات خود کالا وارد کنند. به نظر برخی اقتصاددانان، امپریالیسم را بر پایۀ این «فراوانی سرمایه» که به دنبال سرمایه‌گذاری امن بود می‌شد تبیین کرد. بخش عمدۀ این سرمایه در جنگ جهانی اول مصرف شد یا به هدر رفت.

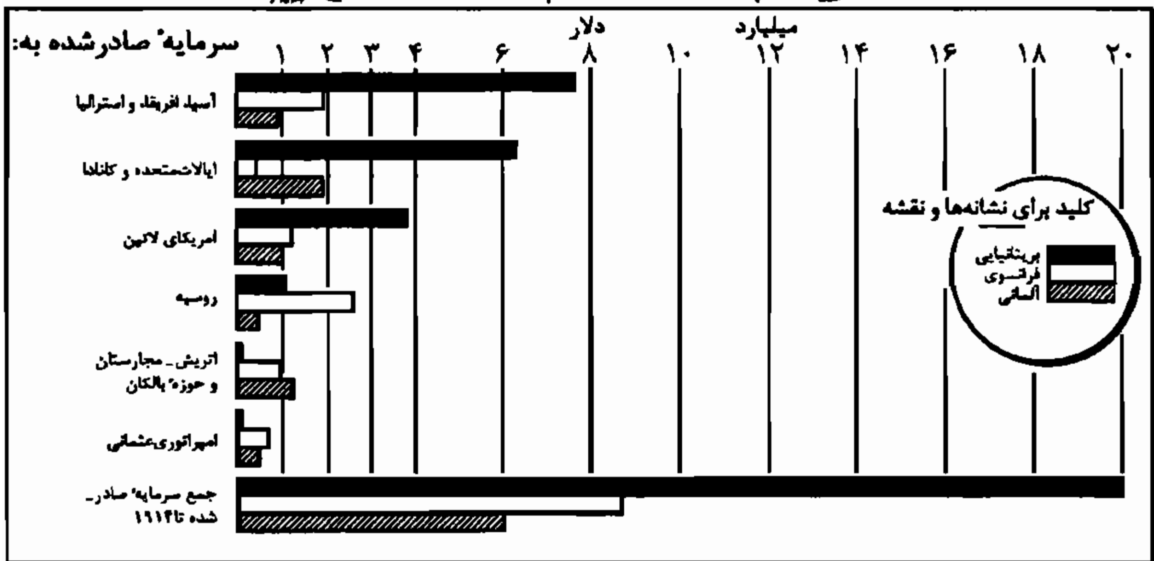
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صدور
سرمایهٔ اروپا
تا ۱۹۱۴

به‌ایالات متحده و کانادا
به‌روسیه
بریتانیای کبیر
آلمان
فرانسه
به امپراتوری عثمانی
به‌امریکای لاتین
به‌اتریش ـ مجارستان و حوزهٔ بالکان
به‌آسیا، افریقا، و استرالیا

پهنای پیکان‌ها متناسب با میزان صدور سرمایه است.



PDF.tarikhema.org

امپراتوری بریتانیا را پیش‌بینی می‌کرد، و در ۱۸۵۲ دیزرائیلی که در کم‌تر چیزی با گلادستن توافق نظر داشت این جملهٔ معروف را بر زبان آورد که «این مستعمرات نکبت‌بار ظرف چند سال همگی مستقل خواهند شد و این‌ها بلای جان ما هستند». در ۱۸۶۸ بیسمارک، که تا یک دههٔ بعد همچنان با آرمان‌های استعماری آلمان مخالف بود، اعتقاد داشت که «عمده امتیازات ادعاشده برای کشور مادر واهی است و انگلستان در حال کنارگذاشتن سیاست استعماری است: این سیاست برای انگلستان بیش از اندازه پرهزینه است.» ولی اشتباه می‌کرد، و تنها چهار سال بعد، دیزرائیلی گرویدن خود را به سیاستِ تقویت و توسعهٔ امپریالیستی اعلام کرد. موج افکار عمومی ناگهان فروکش کرد. همسرایی ضد استعماریِ پیش از ۱۸۷۰ پیش‌درآمدی چنان عجیب برای یک دورهٔ تلاش استعماری بسیار پردردسر بود که به نظر می‌رسد مستلزم توضیحی استثنایی باشد.

این‌که این توضیح تماماً یا حتی «اساساً» اقتصادی باشد نامحتمل است. نیروهای اقتصادی، هر اندازه بااهمیت، نمی‌تواند توضیح دهد که چرا فرانسه که کم‌تر از دیگر کشورهای شمال غربی اروپا صنعتی شده بود پیشاپیش با افزایش متصرفات استعماری‌اش بین سال‌های ۱۸۱۵ تا ۱۸۷۰ به بیش از دو برابر ــ هنگامی که جای پای محکمی در الجزایر، سنگال و هندوچین یافت ــ سرعت توسعهٔ استعماری را تعیین کرده بود؛ یا این‌که چرا پس از ۱۸۷۰ رهبران سیاسی جمهوری‌خواه ــ ژول فری و لئون گامبتا ــ مبتکر توسعهٔ استعماری بیش‌تر در تونس و تونکن شدند، به‌رغم آن‌که افکار عمومی فرانسه به‌شدت از چنین توسعه‌ای منزجر بود. شکل تازه‌ای که داستان ساختگی «منزلت فرمانروایی» به امپراتوری بریتانیا داده بود و آمادگی اعطای استقلال سیاسی کامل ابتدا به کانادا و سپس به استرالیا، نیوزیلند و اتحاد افریقای جنوبی علتش نمی‌تواند صرفاً صدور سرمایهٔ اضافی باشد. صاحبان منافع تجاری و سرمایه‌ای بریتانیا می‌دانستند که تجارت با ایالات متحده پس از استقلال سیاسی این کشور افزایش یافته است و مهاجرت به ایالات متحدهٔ

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مستقل بیش از مهاجرت به هر یک از سرزمین‌هایی است که زیر سلطهٔ بریتانیا باقی مانده است. فرصت‌هایی هم که راه‌آهن آرژانتین برای سرمایه‌گذاران بریتانیایی فراهم کرده بود جاذبه‌اش کم‌تر از راه‌آهن هند نبود. نفوذ اقتصادی آلمان در اروپای شرقی، بالکان و امپراتوری عثمانی بی‌آن‌که هیچ‌یک از این سرزمین‌ها مستعمرهٔ آلمان شود بسیار چشمگیر بود. شگفت‌انگیزترین چیز تازه در این امپریالیسم نو تمرکز شدید آن بر دو قارهٔ افریقا و آسیای شرقی بود. این دو قاره تنها مناطق مهم جهان بودند که تا پیش از ۱۸۷۰ زیر نفوذ اروپاییان قرار نگرفته بودند. دهه‌های بین ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴ گسترش نفوذ و تمدن اروپا را در تمام نقاط کرهٔ زمین به‌سرعت کامل کرد؛ و این کار در زمانی تحقق پذیرفت که واقع‌نگری، بی‌رحمی و رقابت‌های دولت‌های ملی اروپایی بی‌اندازه بود. از این‌رو، خصلت این توسعه به طرز بی‌مانندی تحکم‌آمیز و بی‌گذشت بود، هیچ مانعی را برنمی‌تابید و جسارتی زورآور داشت. این کیفیت به همان اندازه از ماهیت سیاست‌های اروپایی ناشی می‌شد که از نیاز مبرم به توسعهٔ اقتصادی اروپا. هیچ سازمان بین‌المللی توان آن را نداشت که هیچ گونه مقررات یا نظارتی را در مورد تکاپو برای سرزمین‌ها که قدرت‌های بزرگ اکنون در آن زیاده‌روی می‌کردند به کار بندد. سیاست‌های قدرت عریان استعمار نو عبارت بود از نمایش برخورد دولت‌ها و رقابت‌های اروپایی روی پردهٔ ماورای بحار. آمیزهٔ شرایط اقتصادی تازه با روابط سیاسی پرآشوب ماهیت امپریالیسم نو را توضیح می‌داد.

در میان نیروهای اقتصادی که پشت سر آن قرار داشتند، تمایل به یافتن محل مصرف «سرمایهٔ فراوان» و بازارهای تازه برای تولید صنعتی در کل مهم‌تر از جست‌وجوی مواد خام یا عامل اضافه جمعیت بود. در واقع جاذبه‌های خاص افریقا و آسیا این بود که این مناطق بسیاری از مواد خام مورد نیاز کارخانه‌های در حال افزایش را فراهم می‌کرد، از جمله پنبه، ابریشم، کائوچو، روغن‌های گیاهی و مواد کانی کمیاب‌تر. محصولات مناطق

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

استوایی با استقبال ویژهٔ مردم اروپا مواجه می‌شد. اما بسیاری از این مواد را می‌شد بدون سلطهٔ سیاسی به دست آورد و در واقع همین کار هم صورت می‌گرفت. در اوایل قرن بیستم فشار جمعیت در اروپا داشت فزونی می‌گرفت ولی هنوز هم راه برون‌رفت آن مهاجرت به مناطق سنتی مهاجرپذیر در ایالات متحده و استرالیا بود. نه در افریقا و نه در شرق آسیا شرایط آب‌وهوایی یا اقتصادی به گونه‌ای نبود که برای سکونت گستردهٔ سفیدپوستان جاذبهٔ کافی داشته باشد، و فشار جمعیت در ژاپن، چین و هند در این زمان به قدری زیاد بود که همواره نیاز مستمر به یافتن مفری برای کاستن از این فشار احساس می‌شد. موانع اصلی نه برای مهاجران اروپایی بلکه برای مهاجران آسیایی ایجاد شد. چینی‌ها پس از ۱۸۸۲ از ایالات متحده، پس از ۱۸۹۸ از هاوایی، و پس از ۱۹۰۲ از فیلیپین اخراج شدند. ایالات متحده در ۱۹۰۷ کارگران ژاپنی را اخراج کرد و به موجب قانون مهاجرت سال ۱۹۱۷ ورود دیگر غیراروپایی‌ها به‌ویژه هندی‌ها و ساکنان هند شرقی را ممنوع کرد. کانادا هم پس از ۱۸۸۵ روش مشابهی را در قبال چینی‌ها و پس از ۱۹۰۸ در قبال ژاپنی‌ها در پیش گرفت. نیوزیلند ورود چینی‌ها را محدود کرد و در ۱۹۰۱ قانون فدرال محدودیت مهاجرت را با همین هدف تصویب کرد. اتحاد افریقای جنوبی ورود چینی‌ها را در ۱۹۱۳ ممنوع کرد و شماری از دولت‌های امریکای جنوبی نیز همین کار را کردند. موانع اصلی بر سر راه مهاجرت اروپایی‌ها تنها

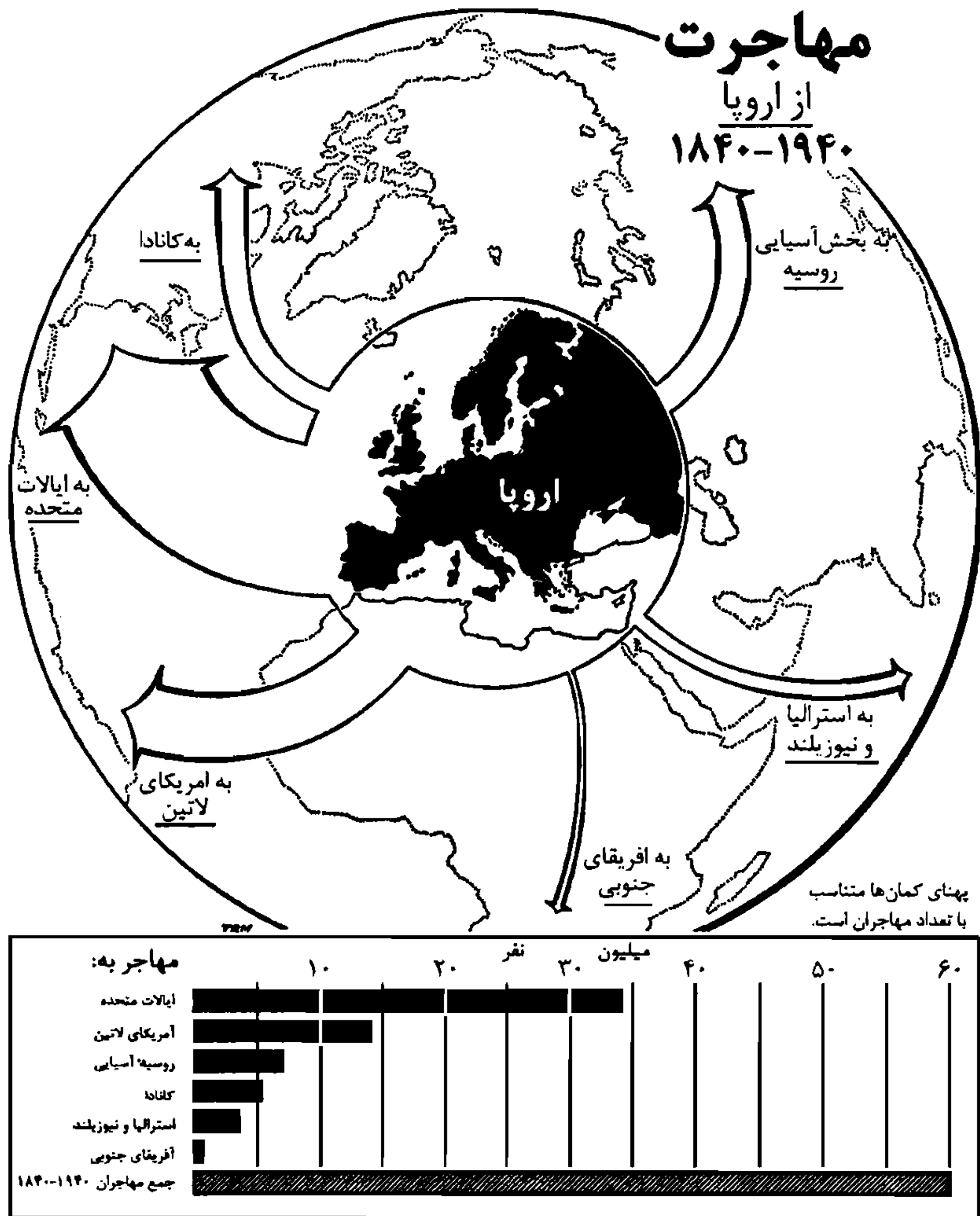
نقشهٔ ۱۰. مهاجرت از اروپا، ۱۹۴۰ ـ ۱۸۴۰

توسعهٔ اروپا پس از ۱۸۱۵ مستلزم صادرات انسان همراه با سرمایه و کالا بود. در قرن پیش از جنگ جهانی دوم بیش از ۶۰ میلیون نفر اروپا را ترک کردند و به نحوی که در نمودار آمده پراکنده شدند. بزرگ‌ترین مناطق میزبان که ۸۲ درصد کل این جمعیت را در خود جای داد امریکای شمالی و جنوبی بود. همزمان ۷ میلیون روس به سمت شرق به بخش آسیایی روسیه مهاجرت کردند. این افزایش سکونت اروپایی‌ها در خارج از اروپا به تشکیل نظام جدید اقتصاد جهانی که بر اروپا متمرکز بود کمک کرد و نشان می‌دهد که چرا یکی از پیامدهای جنگ رکود اقتصادی سال ۱۹۲۹ بود که تأثیراتی جهانی داشت. همچنین ر.ک. نقشهٔ ۹ و نمودار ۵.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پس از ۱۹۱۸ به وجود آمد، و مهاجرت اروپایی‌ها در قرن نوزدهم در واقع در ۱۹۱۴ به اوج خود رسید. (ر.ک. نقشهٔ ۱۰)

جست‌وجوی بازارهایی برای فروش کالاهای صنعتی مهم‌تر بود. اما در این‌جا نیز عامل سیاسی کم‌اهمیت‌تر از عامل اقتصادی محض نبود. تا ۱۸۷۰ تولیدکنندگان بریتانیاییِ منسوجات، ماشین‌آلات و سخت‌افزار، بازارهای پر رونقی در دیگر سرزمین‌های اروپایی داشتند. پس از ۱۸۷۰ آلمان، فرانسه، بلژیک و کشورهای دیگر می‌توانستند نیازهای بازار داخلی خود را برآورده کنند و با ایجاد موانع تعرفه‌ای در برابر واردات از بریتانیا از این بازارها حمایت کنند.[1] این کشورها همچنین شروع کردند به تولید مازاد که برای فروش آن به دنبال بازارهای خارجی بودند. با اشباع روزافزون بازارهای اروپایی، همه به دنبال بازارهای آزادتر در کشورهای خارجی بودند و با توجه به فضای رقابتی و حمایت‌گرایانهٔ سیاست‌های اروپایی، دولت‌ها چنان نسبت به برآورده‌کردن نیازهای ملی راغب بودند که به دنبال استیلای سیاسی بر سرزمین‌های توسعه‌نیافته برآمدند. افریقا و آسیا این منظور را به‌خوبی برآورده می‌کردند. در چنین شرایط اقتصادی و سیاسی بود که اشتیاق به استثمار سرزمین‌های عقب‌مانده از طریق سرمایه‌گذاریِ سرمایهٔ اضافی توانست تا این اندازه پیش برود. این کار به‌ویژه پس از ۱۸۸۰ آغاز شد و تا ۱۹۱۴ به‌سرعت شتاب گرفت (۳۶ درصد سرمایه‌گذاری سالانهٔ بریتانیا بین سال‌های ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳ در سرزمین‌های ماورای بحار بریتانیا انجام می‌گرفت). در این زمان کشورهای صنعتی خود را به کارخانه‌های پرشمار تجهیز کرده بودند و فرصت برای سرمایه‌گذاری در خود این کشورها بسیار اندک بود. مناطق پهناور توسعه‌نیافتهٔ افریقا و آسیا وسوسه‌انگیزترین فرصت‌ها را عرضه می‌کرد مشروط به این‌که برای سرمایه‌گذاری امنیت کافی در آن‌جا ایجاد می‌شد و چنین می‌نمود که برای تضمین امنیت هیچ چیز بهتر

---

۱. ر.ک. ص ۶۵۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از تصرف این سرزمین‌ها نیست. باز هم دولت‌ها به دلایلی که منحصراً اقتصادی نبود متکفل آن شدند. بندرهای افریقا و خاور دور به یک اندازه به عنوان پایگاه‌های نیروی دریایی و بندرِ سر راه و روزنهٔ تجارت و سرمایه‌گذاری ارزشمند بودند. با توجه به وضعیت پیچیدهٔ ناشی از ترس‌ها و بی‌اعتمادی‌های بین‌المللی در اروپای این سال‌ها و خطر همیشگی جنگ، نمی‌شد از هیچ امتیاز استراتژیک یا امتیازی که مایهٔ اعتبار بود دست کشید. به محض این‌که تکاپو برای تقسیم افریقا آغاز شد، قدرت‌ها با این گزینه مواجه شدند که یا این امتیازات را خود به چنگ آورند یا شاهد آن باشند که دشمنان بالقوه این امتیازات را از چنگ‌شان به درآورند. «هرج‌ومرج بین‌المللی» نیز در این مسابقهٔ همگانی برای کسب مستعمرات انگیزه ایجاد می‌کرد. گفتن این‌که امپریالیسم عامل جنگ بوده است، چنان‌که غالباً پس از ۱۹۱۸ گفته می‌شد، تنها نیمی از حقیقت بود؛ این هم حقیقت داشت که خطر جنگ به امپریالیسم منجر شده بود.

معمولاً همزیستی منافع اقتصادی با اهداف سیاسی کشوری را امپریالیست می‌کرد؛ و در بعضی کشورها مانند ایتالیا یا روسیه ملاحظات سیاسی چیرگی داشت. آن‌چه بر رفتار ملت‌ها و انسان‌ها حکومت می‌کند همان چیزی است که اشتیاقِ داشتن یا تبدیل‌شدن به آن را دارند، نه آن چیزی که پیشاپیش هستند و دارند. هیچ اضطرار یا جبر مقاومت‌ناپذیری در کار نبود، و هیچ کشوری مستعمراتی به دست نمی‌آورد مگر آن‌که دست‌کم گروه بسیار فعال و بانفوذ رهبران سیاسی‌اش خواهان به‌دست‌آوردن آن بوده باشند. بریتانیا از دیرباز همهٔ انگیزه‌های اقتصادی ـ جمعیت اضافی، صادرات، و سرمایه ـ را داشته بود ولی این انگیزه‌ها او را به تکاپو برای تصرف مستعمرات در دههٔ ۱۸۶۰ و نیز در دهه‌های ۱۸۷۰ و پس از آن وانداشت. نه ایتالیا و نه روسیه کالا یا سرمایهٔ اضافی برای صادرات نداشتند، ولی آن‌ها هم در این تکاپو شرکت جستند؛ نروژ هم با وجودِ داشتنِ ناوگانی تجاری که پس از ناوگان بریتانیا و آلمان بهترین ناوگان به شمار می‌آمد دست به چنین کاری

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نزد. آلمان که توسعهٔ صنعتی‌اش بسیار سریع‌تر از فرانسه بود در دست‌یازیدن به استعمار بسیار آهسته‌تر از فرانسه عمل می‌کرد. هلند بسیار پیش از بلژیکِ صنعتی در زمینهٔ استعمار فعال بود. آن‌چه امپریالیست‌بودن یک کشور را تعیین می‌کرد، نه شرایط اقتصادی کشور، بلکه فعالیت گروه کوچکی از مردم بود ــ غالباً روشنفکران، اقتصاددانان یا روزنامه‌نگاران میهن‌پرست و سیاستمدارانی که مایل بودند امنیت ملی و خودکفایی‌شان تضمین شود. و همان‌گونه که نمونهٔ کشورهای بریتانیا، فرانسه، هلند و پرتغال نشان می‌دهد، کشورهایی که سنت‌های استعماری داشتند برای به‌دست‌آوردن مستعمرات حاضر و آماده‌تر از کشورهایی چون آلمان و ایتالیا بودند که فاقد چنین سنت‌هایی بودند.

گذشته از انگیزه‌های مستقیم سیاسی برای امپریالیسم ــ میل به تقویت امنیت ملی با ایجاد پایگاه‌های استراتژیک نیروی دریایی در جاهایی مثل قبرس و دماغهٔ امید نیک، یا به‌دست‌آوردن منابع بیش‌تر نیروی کار که فرانسویان در افریقا به دنبالش بودند، یا ارتقای اعتبار ملی که ایتالیایی‌ها در لیبی به آن همت گماشتند ــ آمیزه‌ای از ملاحظات دیگر نیز در کار بود که در ابعاد مختلف به اشتیاق به تصرف مستعمرات افزوده شد. یکی از آن‌ها فعالیت‌های کاوشگران و ماجراجویانی چون دو شایو و دوبرازای فرانسوی در افریقای استوایی، هنری مورتن استنلیِ ویلزی در آبریز رود کنگو، و کارل پترز آلمانی در شرق افریقا بود. مردان مبتکر و مخاطره‌جوی پرانرژی که محرک‌شان دلبستگی صمیمانه به کشفیات علمی یا علاقه به ماجراجویی، یا عشق ماجراجویانه به پول و قدرت ــ مانند سسیل رودز در افریقای جنوبی ــ بود سهم مهمی در کل این داستان داشتند.

مبلغان مذهبی مسیحی نیز در گسترش استعمار نقش خود را بازی کردند. پرآوازه‌ترین آن‌ها دیوید لیوینگستن اسکاتلندی بود. او که یک پزشک مبلغ بود و اولین‌بار انجمن مبلغان مذهبی لندن او را به افریقا فرستاده بود، بعدها با حمایت مالی دولت به عنوان کاوشگری با مأموریت «بازکردن راه برای

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تجارت و مسیحیت» به آن‌جا بازگشت. هنگامی که در جست‌وجوی سرچشمهٔ رود نیل به مدت چند سال ناپدید شده بود، استنلی را برای یافتن او فرستادند که در ۱۸۷۲ به‌موقع در ساحل دریاچهٔ تانگانیکا به او برخورد. وقتی لیوینگستن در ۱۸۷۳ در افریقا درگذشت، جسد او را با اسکورت نیروی دریایی به لندن بردند تا همچون یک قهرمان بزرگ ملی در کلیسای وست‌مینستر دفن کنند. اما لیوینگستن تنها یکی از این انبوه مبلغان بود، و فرانسه حتی بیش از بریتانیا هیئت‌های سازمان‌یافتهٔ مبلغان را برای دعوت کافران به مسیحیت به افریقا گسیل داشت. هیئت‌های مبلغان کاتولیک فرانسوی در زمان جمهوری سوم به طرز شگفت‌انگیزی فعال بودند و دوسوم مبلغان مذهبی کاتولیک (حدود ۴۰هزار نفر) را تأمین می‌کردند. این مبلغان در سراسر جهان از جمله خاور نزدیک و خاور دور پراکنده شدند؛ و در ۱۸۶۹ کاردینال لاویژری، که درست سال قبل از آن اسقف اعظم الجزایر شده بود، انجمن مبلغان مذهبی افریقا را بنیان نهاد که پس از چندی به دلیل لباس‌های عربی‌شان به «پدران سفید» شهرت یافتند. تا ۱۸۷۵ آن‌ها از الجزایر تا تونس پخش شدند و یک کشور تحت‌الحمایهٔ مذهبی برپا کردند که مقدمهٔ کشور تحت‌الحمایهٔ سیاسی بود. گامبتا دربارهٔ لاویژری گفته بود «حضور او در تونس برای فرانسه به اندازهٔ یک ارتش ارزش دارد.» گروه‌های دیگر مبلغان مذهبی فرانسوی در تمام مناطق افریقا نفوذ کردند و اغلب به دنبال کاوشگران و ماجراجویان مدارس و خدمات پزشکی برپا کردند. از ۱۸۷۸ مبلغان مذهبی بلژیکی در کنگو فعال بودند.

با وجود این، دیگر عامل رشد امپریالیسم، مدیران و سربازان بودند ــ افرادی که مأموریتی داشتند و مبلغ مذهبی نبودند اما از هر فرصتی برای ایجاد نظم و ادارهٔ کارآمد امور استفاده می‌کردند. چنین مردانی به والیان بزرگ استعماری تبدیل شدند: لرد کرومر در مصر، لرد لوگار در نیجریه، لرد میلنر در دماغهٔ امید نیک، مارشال لِیوتی در مراکش، کارل پترز در افریقای شرقیِ آلمان. بدون چنین مردانی دامنه و فشردگی سلطهٔ اروپاییان بر افریقا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غیرممکن می‌گشت. سرچشمه‌ها و ماهیت گرایش به امپریالیسم چندگانه بود و در کشورهای مختلف تفاوت‌های چشمگیر داشت. این‌طور نبود که تجارت از فتوحات نظامی پیروی کند، بلکه فتوحات نظامی هم با گیاه‌شناس و دزد دریایی، انجیل و دیوان‌سالار، و بانکدار و بازرگان همراهی می‌کرد. بخش‌های کاوش‌نشده و استعمارنشدهٔ کرهٔ زمین مجموعه‌ای از امتیازات احتمالی را عرضه می‌داشت که در جهانِ رقابتیِ سال‌های پایانی قرن، انگشت‌شمار بودند کسانی که در مقابل وسوسهٔ دستیابی به آن‌ها ایستادگی کنند؛ در میان تأیید پرشور توده‌های تازه‌باسوادشده و دارای ذهنیت ناسیونالیستی در بریتانیا و آلمان، یا در میان انزجار تلخ فرانسویان و بلژیکی‌ها، دولت‌ها از این امتیازات سود می‌جستند.

تا ۱۸۷۵ کم‌تر از یک‌دهم افریقا مستعمرهٔ اروپاییان شده بود، اما تا ۱۸۹۵ تنها یک‌دهم آن اشغال‌نشده باقی مانده بود (ر.ک. نقشهٔ ۱۱). در دورهٔ حیات نسلی که بین ۱۸۷۱ تا ۱۹۰۰ زندگی می‌کرد، بریتانیا $\frac{1}{4}$۴ میلیون مایل مربع و ۶۶ میلیون نفر را به امپراتوری‌اش اضافه کرد، فرانسه $\frac{1}{2}$۳ میلیون مایل مربع و ۲۶ میلیون نفر، و روسیه در آسیا $\frac{1}{2}$ میلیون مایل مربع و$\frac{1}{2}$۶ میلیون نفر. در همین دهه‌ها، آلمان، بلژیک و ایتالیا هر کدام به یک امپراتوریِ استعماری جدید تبدیل شدند: آلمان به ۱ میلیون مایل مربع و ۱۳ میلیون نفر دست

نقشهٔ ۱۱. افریقا، ۱۹۱۴

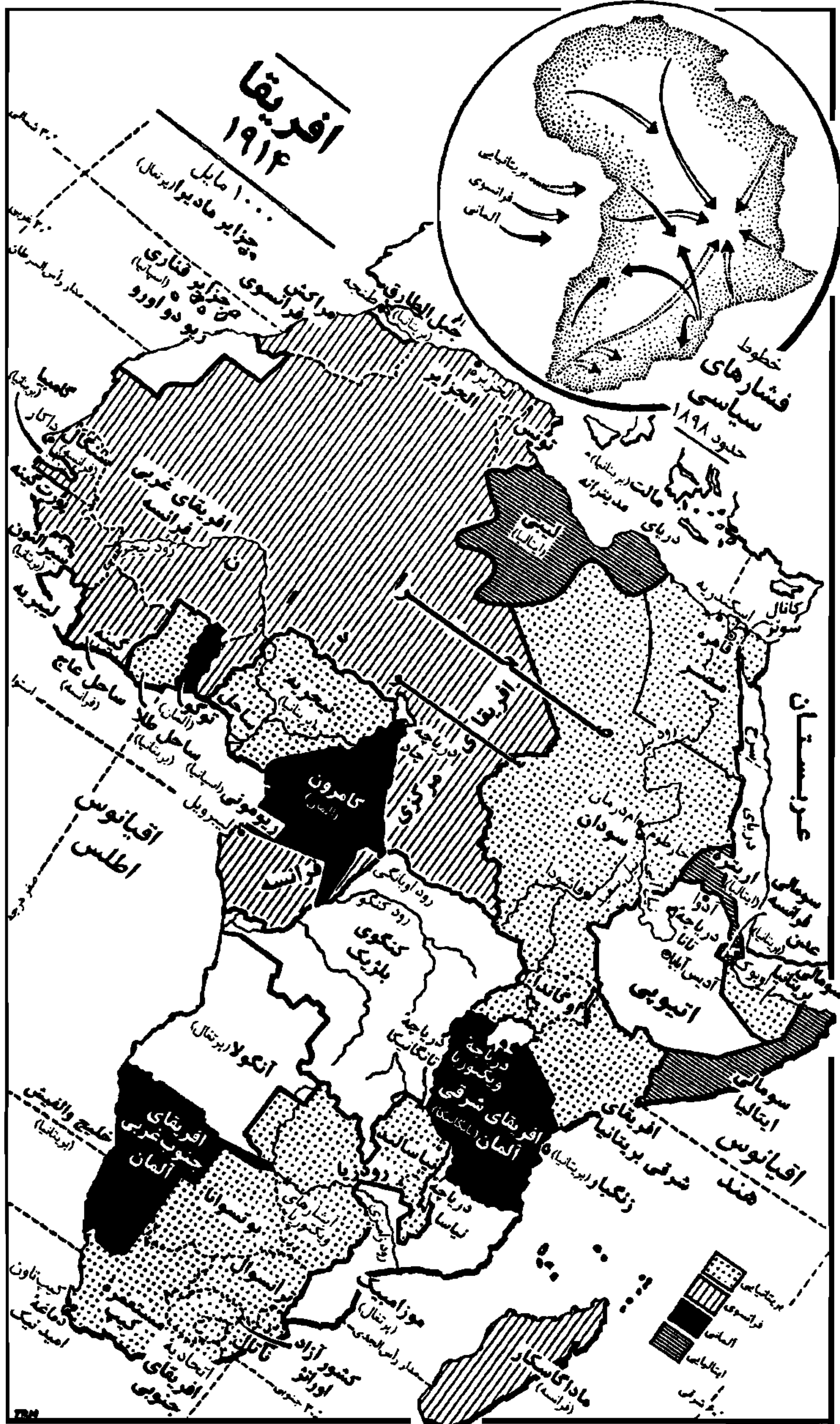
تا ۱۹۰۰، وعمدتاً از ۱۸۷۰، قدرت‌های بزرگ اروپایی بیش‌تر مناطق قارهٔ افریقا را تقسیم کرده بودند. تنها کشورهایی که مستقل باقی مانده بودند عبارت بودند از لیبریا، اتیوپی، و دو جمهوری بوئرنشین اورنج‌فری و ترانسفال. متصرفات جداگانهٔ بریتانیا، فرانسه و آلمان به‌گونه‌ای پراکنده بود که هر یک کوشیدند آن‌ها را به هم وصل کنند: بریتانیایی‌ها از طریق محور دماغهٔ نیک به قاهره که از جنوب به شمال ادامه می‌یافت، فرانسویان از طریق سرزمین‌های وسیع غربی‌شان که به سومالیِ فرانسه در شرق می‌پیوست، آلمانی‌ها از طریق یورش مثلثی از کنگو تا آنگولا. این یورش‌ها به برخوردهای استعماری در فاشودا و به جنگ بوئر (ر.ک. صفحات ۵۶۳ـ۵۶۶) و موافقت‌نامه‌های بین‌المللی برای حفظ قدرت بلژیکی‌ها در کنگو و قدرت پرتغالی‌ها در آنگولا منجر شد. تا ۱۹۰۴ اکثر منازعات استعماری در افریقا به‌طور موقت خاتمه یافته بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org



PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یافت، بلژیک (یا تا ۱۹۰۸، لئوپولد دوم، شاه بلژیک) به ۹۰۰ هزار مایل مربع و ۸$\frac{1}{2}$ میلیون نفر، و ایتالیا، با دستاورد نسبتاً ناچیز، به ۱۸۵ هزار مایل مربع و ۷۵۰ هزار نفر. امپراتوری‌های استعماری کهن پرتغال و هلند دست‌نخورده باقی ماندند و اهمیت فزاینده‌ای یافتند. این چیز تازه‌ای در تاریخ بود که بیش‌تر نقاط جهان به تعداد انگشت‌شماری از قدرت‌های بزرگ اروپایی تعلق داشته باشد.

این متصرفات گسترده همبستگی نزدیکی با به قدرت‌رسیدن یک حزب سیاسی نداشت. در بلژیک این متصرفات در اصل دستاورد تقریباً شخصی پادشاه بود؛ در بریتانیا و آلمان عمدتاً نتیجهٔ فعالیت دولت‌های محافظه‌کار که افکار امپریالیستی را پذیرا شده بودند، گرچه در بریتانیا رادیکال‌های سابق مانند جوزف چیمبرلین و لیبرال‌هایی مثل لرد روزبری از آن‌ها حمایت می‌کردند؛ در فرانسه این متصرفات حاصل کار جمهوری‌خواهان رادیکال مانند ژول فری و لئون گامبتا، و در ایتالیا نتیجهٔ فعالیت طبقهٔ نظامی و دیوان‌سالاریِ رسمی بود. میوه‌چینان امپریالیسم همواره باغبانان آن نبودند؛ و گرچه شاه لئوپولد، سسیل رودز، و بسیاری دیگر از بنیان‌گذاران امپراتوری ثروت و قدرت شخصی فراوانی اندوختند، فراوان بودند افراد دیگری که بعدها وارد میدان شدند تا از مزایای مناصب رفیع اداری و منافع سرشار تجارت و سرمایه‌گذاری بهره‌برداری کنند. از سوی دیگر برخی از آغازگران مانند فری در فرانسه و کریسپی در ایتالیا نصیب‌شان از دستاوردهای خود تنها بدنامی بود و نفرت شدید مردم. هر جا بخش عمدهٔ افکار عمومی پشتیبان امپریالیسم بود به سمت انجمن‌های تبلیغی فعال و گروه‌های فشار هدایت می‌شد که غالباً از هر یک از احزاب سیاسی متمایز بود. دیزرائیلی حزب محافظه‌کار را در ۱۸۷۲ پایبند سیاست کلی امپریالیسم کرد که پشتوانهٔ آن خرید سهام آبراهِ سوئز در ۱۸۷۵ و اعطای لقب «ملکهٔ هند» به ملکه ویکتوریا در ۱۸۷۷ بود. در ۱۸۸۲ «انجمن استعماری» در آلمان و در ۱۸۸۳ «انجمن آلمانی مستعمره‌سازی» تأسیس شد. در همان سال امپریالیست‌های

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

محافظه‌کار بریتانیا «انجمن پامچال» را تأسیس کردند و دیری نگذشت که لیبرال‌ها هم به تقلید از آن‌ها «انجمن فدراسیون امپریالیستی» را تشکیل دادند. پس از تشکیل «انجمن نیروی دریایی» بریتانیا، آلمانی‌ها هم در ۱۸۹۸ انجمنی مشابه آن به نام «انجمن ناوگان‌ها» تأسیس کردند ـ حوادثی که بخشی از رقابت نیروی دریایی دو قدرت بود. هر دو انجمن از هزینه‌های به‌سرعت‌فزایندهٔ نیروی دریایی دولت‌های متبوع خود حمایت می‌کردند. استدلال‌های صریح‌تر در طرفداری از استعمار و قدرت دریایی، که لازمهٔ آن بود، به یک اندازه معلول و علت توسعه‌طلبی بود.

تکاپو برای تصرف مستعمرات. این طور نبود که تصرف مستعمرات همیشه موجب اختلاف قدرت‌ها گردد. پاره‌ای از اولین تصرفات، مانند فتح الجزایر به دست فرانسه در سال‌های آغازین قرن یا تصرف آنام در ۱۸۷۴ و حتی برخی از تصرفات بعدی مانند فتح نیجریه، و آشانتی در دههٔ ۱۸۹۰ به دست بریتانیا با هیچ گونه مخالفت سایر قدرت‌های اروپایی مواجه نشد، و اگر هم شد این مخالفت جزئی بود. گه‌گاه یکی از قدرت‌ها به ترغیب یا با رضایت قدرت‌های دیگر دست به فتوحات می‌زد. بیسمارک مشوق فرانسه در دست‌اندازی به تونس بود تا فرانسه را از مسائل قاره‌ای که ممکن بود باعث درگیری این کشور با ایتالیا شود منحرف کند. در ۱۸۸۴ بیسمارک و ژول فری در فراخوانی یک کنفرانس بین‌المللی در برلین برای حل دوستانهٔ آیندهٔ کنگو در مرکز افریقای استوایی همکاری کردند. در کنفرانس ۱۸۸۵-۱۸۸۴ برلین نمایندگان چهارده کشور شرکت کردند ـ تقریباً همهٔ کشورهای اروپا به‌جز سویس. علت آن عمدتاً فعالیت‌های «انجمن بین‌المللی افریقا» بود که شاه لئوپولد دوم بلژیکی آن را تأسیس کرده بود. این انجمن اچ. ام. استنلی را بین سال‌های ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۴ برای کاوش‌هایی به کنگو فرستاده بود و او در آن‌جا معاهده‌هایی با رؤسای بومی منعقد ساخت و نفوذ لئوپولد را در مناطق وسیع مرکزی این کشور تحکیم کرد. با آغاز سال ۱۸۸۴ بریتانیا و پرتغال، که از این توسعه در هراس بودند، کمیسیون مشترکی را برای نظارت بر کشتیرانی در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سراسر رود کنگو تشکیل دادند. مستعمرهٔ آنگولا واقع در جنوب کنگو از قرن پانزدهم در تصرف پرتغال بود و حالا بریتانیا ادعای پرتغال برای سلطه بر سراسر مصب رود را به رسمیت می‌شناخت. این به ائتلاف قدرت‌های استعماری کهن‌تر به‌منظور سدکردن توسعهٔ قدرت‌های جدید شباهت داشت؛ زیرا علاقهٔ فرانسه به کمربند استوایی شمال رود کنگو و علاقهٔ آلمان به کامرون که در قسمت شمالی‌تر رود قرار داشت روزبه‌روز بیش‌تر می‌شد. بنابراین لئوپولد برای درخواست کمک، به فرانسه و آلمان روی آورد و نتیجهٔ آن کنفرانس برلین بود.

موضوع این کنفرانس تعریف «حوزه‌های نفوذ» بود، اصطلاح تازهٔ مهمی که برای نخستین‌بار در معاهدهٔ آتی برلین در ۱۸۸۵ به کار رفت. توافق گردید که در آینده هر قدرتی که عملاً سرزمین افریقا را اشغال کند و به‌موقع دیگر قدرت‌ها را از آن آگاه سازد می‌تواند بر این اساس تملک آن را محرز سازد. این توافق نشانه‌ای برای تقسیم‌بندی سریع افریقا بین همهٔ قدرت‌های استعماری و آغازگر دورهٔ تازهٔ استعمار بود. در این معاهده چنین توافق گردید که انجمن افریقایی لئوپولد به موجب تضمین بین‌المللیِ بی‌طرفی و تجارت آزاد از اختیارات تام در بخش اعظم سرچشمهٔ رود کنگو از جمله آبریز آن به اقیانوس اطلس برخوردار خواهد بود. برده‌داری قرار بود غیرقانونی شود. هر دو رود نیجر و کنگو می‌بایست به‌طور عادلانه به روی تجارت همهٔ کشورها گشوده شود. در یک کلام، این معاهده توافقی میان قدرت‌ها برای دنبال‌کردن تقسیم بیش‌تر افریقا به مسالمت‌آمیزترین شکل ممکن و تلاشی برای تفکیک رقابت‌های استعماری از رقابت‌های اروپایی بود.

تا مدت یک دهه پس از کنفرانس برلین، در بریتانیا و آلمان دولت‌های محافظه‌کار امپریالیستی حکومت می‌کردند و مخالفت‌های ضد استعماری در فرانسه و ایتالیا سرکوب می‌شد. سیاست‌های سوداگری و حمایت آن‌ها روش مرسوم ناسیونالیسم گستاخ در همهٔ این چهار کشور طرفدار استعمار بود. توسعه‌طلبی در افریقا لجام‌گسیخته بود. در ۱۸۸۵ انجمن افریقایی به کشور

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آزاد کنگو تبدیل شد و لئوپولد فرمانروای مطلق آن. این موفقیت محرک قدرت‌های دیگر برای تأسیس شرکت‌هایی با حقوق ویژه به‌منظور توسعهٔ دیگر مناطق افریقا گردید. این گونه شرکت‌ها که دولت‌های‌شان به آن‌ها حقوق انحصاری در کاوش سرزمین‌های مختلف را داده بود ابزار عمومی تجارت و متصرفات استعماری در دهه‌های بعد گردید. شرکت‌های افریقای شرقی آلمان و بریتانیا در ۱۸۸۸، شرکت افریقای جنوبیِ سسیل رودز با حقوق ویژه برای توسعهٔ درهٔ زامبزی در ۱۸۸۹، شرکت بِنادیر ایتالیایی برای توسعهٔ سومالیِ ایتالیا در ۱۸۹۲ و شرکت سلطنتی نیجر در ۱۸۹۶ تأسیس شد. هر یک از قدرت‌ها با استفاده از این ابزارها و هر گونه ابزار دیگری کشورهای تحت‌الحمایه یا متصرفات علنی بر پا کردند و منابع آن‌ها را در دسترس بازارهای داخلی قرار دادند. آلمان چهار کشور تحت‌الحمایهٔ توگو، کامرون، افریقای جنوب‌غربی آلمان، و افریقای شرقی آلمان را توسعه بخشید و تقویت کرد. فرانسه داهومی را تسخیر کرد، و با پیشروی در بخش‌های داخلی الجزایر، سنگال، گینه و ساحل عاج سرزمین‌های وسیع خود را در غرب افریقا در جبههٔ گستردهٔ افریقای غربی فرانسه متحد کرد. این کشور برای تقویت افریقای استوایی خود در طول کرانهٔ شمالی رود کنگو به سمت مناطق

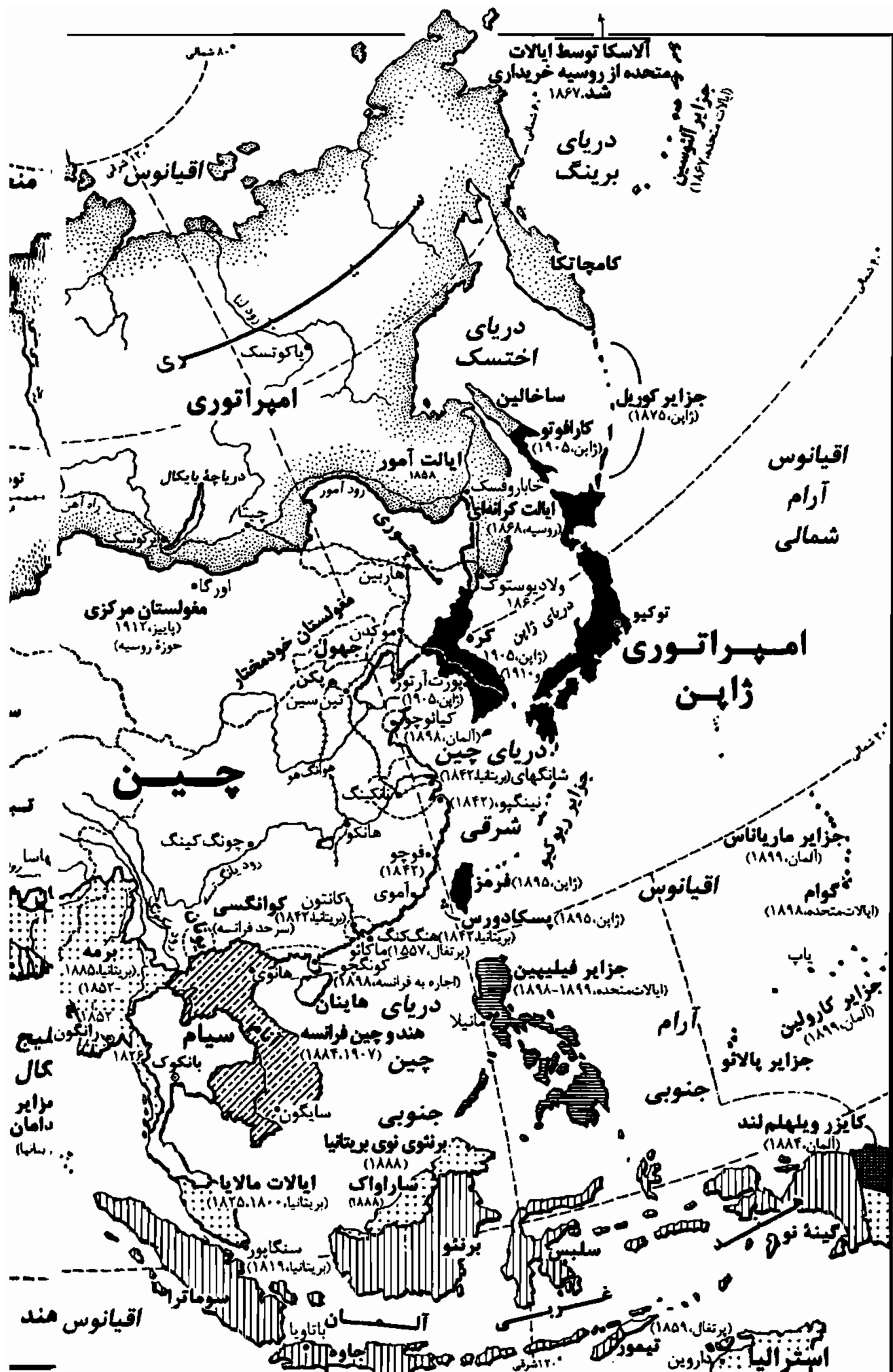
نقشهٔ ۱۲. امپریالیسم در آسیا ۱۹۱۴ ـ ۱۸۴۰

رقابت‌های قدرت‌های اروپایی در خاور دور پای ایالات متحده، روسیه و ژاپن را نیز به میان کشید. تا ۱۹۰۰ بیش‌تر متصرفات در جنوب اقیانوس آرام قرار داشت. درحالی‌که بریتانیایی‌ها به سمت شمال به داخل برمه و بورنئوی شمالی یورش بردند و هلندی‌ها امپراتوری خود را در هند شرقی مستحکم ساختند، امپراتوری‌های جدیدی به دست فرانسویان در هندوچین، آلمانی‌ها در گینهٔ نو و جزایر اقیانوس آرام، امریکایی‌ها در فیلیپین و ژاپنی‌ها در فُرمز (تایوان) بنا شد. پس از آن، تنش‌ها بر شمال اقیانوس آرام و چین متمرکز شد، جایی که روس‌ها و ژاپنی‌ها برای سلطه بر منچوری و کره رقابت می‌کردند، و همگی به زیان چین به دنبال کسب امتیازات و حقوق بودند. این تنش‌ها موجب جنگ چین-ژاپن در ۱۸۹۵، جنگ روسیه-ژاپن در ۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۴ و شورش مشت‌زنان در ۱۸۹۹ و انقلاب ناسیونالیستی چین در ۱۹۱۱ گردید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

امپریالیسم در آسیا، ۱۹۱۴-۱۸۴۰

شمالی

سنت پترزبورگ

ارخانگلسک

مسکو

روسیه

سامارا

توبولسک

قسطنطنیه (قسطنطنیه)

دریای سیاه

اروپا

آسیا

امپراتوری عثمانی

آستراخان

اومسک

دریای خزر

کانال سوئز

قاهره

مصر

اورشلیم

موصل

باکو

دریای آرال

دریاچهٔ بالخاش

ترکستان

بغداد

تهران

تاشکند

مرو

بخارا

بصره

ایران

کاشغر

کابل

افغانستان

عربستان

مکه

کشمیر

پنجاب

بلوچستان

دهلی

نپال

کراچی

عمان

یمن

عدن (بریتانیا ۱۸۳۹)

هندوستان (بریتانیا)

دیو (پرتغال)

بمبئی

کلکته

حیدرآباد

گوآ (پرتغال)

یانائون (فرانسه)

مدرس

پوندیشری (فرانسه)

کاریکال (فرانسه)

سیلان

جهول

دیوار بزرگ

پکن

منچوری

شبه جزیرهٔ لیائوتونگ

روسیه ۱۸۹۸

کرایه به ژاپن ۱۹۰۵

دایرن

پورت آرتور

تاکو

تین‌سین

خلیج چیلی

ویهایوی (بریتانیا ۱۸۹۸)

چیفو

شانتونگ

تسینان

دریای زرد

کیائوچو (آلمان ۱۸۹۸)

چینگتائو

ناحیهٔ بحرانی

۱۹۰۵-۱۸۹۵

۱۵۰ مایل

۱۰۰۰ مایل

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرکزی پیش رفت و در ساحل شرقی مدعی بخشی از سومالی شد و در ۱۸۹۶ جزیرهٔ ماداگاسکار را فتح کرد.

بریتانیای کبیر پیش از این به پایگاهی استوار در دماغهٔ امید نیک دست یافته بود و شروع به پیشروی به سمت شمال کرد. این کشور بوتسوانا را در ۱۸۸۵، رودزیا را در ۱۸۸۹ و نیاسالند را در ۱۸۹۳ تصرف کرد و به این ترتیب مثلثی بزرگ بین افریقای جنوب‌غربیِ آلمان و افریقای شرقیِ آلمان ایجاد کرد و به مرزهای جنوبی کشور آزاد کنگو نزدیک شد. این توسعه که عمدهٔ آن حاصل تلاش‌های سسیل رودِز بود این کشور را وارد جنگ‌های دائمی با کشاورزان بوئر هلندی کرد که در کشور آزاد اورنج فری و ترانسفال دو جمهوری خود را تأسیس کرده بودند. نتیجهٔ مستقیم آن، جنگ بوئر در ۱۸۹۹ بود.[1] این کشور همچنین از اقیانوس هند به سمت غرب سرزمین‌های مرکزی وارد شد و در ۱۸۸۸ افریقای شرقیِ بریتانیا را تأسیس کرد و در ۱۸۹۴ اوگاندا را تصرف کرد. در افریقای غربی، فعالیت‌های شرکت سلطنتی نیجر بین سال‌های ۱۸۸۶ تا ۱۸۹۹ به تصرف نیجریه انجامید. ایتالیا که از اشغال تونس به دست فرانسه خشمگین بود در ۱۸۸۵ امپراتوری افریقای شرقی ایتالیا را در اریتره پایه‌گذاری کرد و در ۱۸۸۹ اَسمره را به آن ضمیمه کرد. در همان سال نوار بزرگ ساحلی جنوبی سومالی را تصرف کرد و پادشاهی افریقایی حبشه را تحت‌الحمایهٔ خود خواند. اما در ۱۸۹۶ نقشهٔ قارهٔ افریقا به لحاف چهل‌تکهٔ متصرفات اروپایی شباهت داشت و در جنوب صحرا تنها کشورهای مستقل، لیبریا و حبشه و دو جمهوری کوچک بوئر هلند بودند. خط ساحلی افریقای شمالی، به‌ویژه ایالت‌های مراکش در غرب و لیبی و مصر در شرق، منبع دردسرآفرین رقابت‌های قدرت‌های بزرگ باقی ماند که در بخش‌های بعد آن را مورد توجه قرار خواهیم داد.[2]

خاور دور. در جنوب اقیانوس آرام و در خاور دور همان داستان یورش‌های

---

۱. ر.ک. ص ۷۴۴. ۲. ر.ک. ص ۷۵۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جداگانه، رقابت‌های دوجانبه و گاه توافق‌های مشترک تکرار شد (ر.ک. نقشهٔ ۱۲). اختراع کشتی بخار باعث اهمیت‌یافتن جزیره‌ها گردید. در ۱۸۸۵ گینهٔ نو، که قدرت هلندی‌ها در آن پیشاپیش ریشه دوانده بود، بین هلندی‌ها، بریتانیایی‌ها و آلمانی‌ها تقسیم شد. آلمان چندین جزیرهٔ همسایه (که آن‌ها را مجمع‌الجزایر بیسمارک نامگذاری کرد) و جزایر مارشال را اشغال کرد. در پایان قرن آلمان جزایر ساموآ را با ایالات متحده شریک شد و وقتی که اسپانیا پس از جنگ ۱۸۹۸ با امریکا امپراتوری خود را به معرض فروش گذاشت، جزایر کارولین و ماریان را از این کشور خرید. در ۱۸۸۸ بریتانیا بورنئوی شمالی را، جایی که شرکتِ دارای حق ویژهٔ بورنئوی شمالیِ بریتانیا از ۱۸۸۱ در آن فعال بود و ساراواک راجا بروک در مقام یک فرمانروای مستقل قدرت شخصی فراوانی دست‌وپاکرده بود، کشور تحت‌الحمایهٔ خود خواند. در پایان قرن بریتانیا جزایر سلیمان جنوبی، تونگا و گیلبرت را به تصرف خود درآورد. فرانسه جزیرهٔ مارکساس، جزایر سوسایتی و گروه جزایر کوچک همسایهٔ تاهیتی را که از ۱۸۴۲ آن را در تصرف داشت اشغال کرد. ایالات متحده پس از جنگ با اسپانیا نه‌تنها پورتوریکو را به خاک خود ضمیمه کرد و از کشور کوبا در دریای کارائیب یک تحت‌الحمایه ساخت، بلکه فیلیپین و جزایر هاوایی را هم تصرف کرد. بنابراین قرن بیستم با تقسیم سراسر منطقهٔ جنوب اقیانوس آرام بین قدرت‌های استعماری کهن آغاز شد، قدرت‌هایی چون هلندی‌ها که هند شرقی را در اختیار داشتند و بریتانیایی‌ها که مناطق حیاتی مالایا و بورنئوی شمالی را تصرف کرده بودند، و قدرت‌های استعماری جدید آلمان و ایالات متحده. هر گونه جنگ بین این قدرت‌ها در آینده ناگزیر در مقیاسی جهانی رخ می‌داد و حتی بر جزایر کوچک دورافتادهٔ اقیانوس آرام در آن سر دنیا تأثیر می‌گذاشت.

در شمال اقیانوس آرام این تکاپو بر چین متمرکز بود، جایی که برای قدرت‌های اروپایی که به دنبال تجارت بودند گرفتن امتیازات در زمینهٔ تسهیلات بندری و تصرف سرزمین‌ها از سلسلهٔ در حال فروپاشی مانچو

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روشی معمول شده بود. هدف کلی نه ضمیمه‌کردن سرزمین بلکه ایجاد نقاط کانونی نفوذ و مراکز تجارت و جای پای محکم تجاری در سواحل شرقی آسیا بود که می‌توانست دسترسی به مناطق داخلی توسعه‌نیافتهٔ چین را فراهم سازد. بی‌نظمی گسترده موجب آشفتگی چین شده بود که آخرین نشانهٔ آن شورش تای‌پینگ در ۱۸۵۰ بود که پس از یک جنگ داخلی طولانی به ظهور جنگ‌سالاران محلی منتج شده بود. تا دههٔ ۱۸۷۰ بریتانیا و فرانسه از رهگذر جنگ‌ها یا از طریق چانه‌زنی پیمان‌هایی منعقد ساخته بودند که به دیپلمات‌ها و بازرگانان این کشورها فرصت‌ها و امنیت فراوانی برای تجارت با چین می‌داد. در ۱۸۴۲ هنگ‌کنگ به بریتانیا واگذار شده بود، و ورود همهٔ اروپایی‌ها به ده‌ها شهر مانند کانتون و شانگهای به عنوان «بنادر معاهده» آزاد بود و آن‌ها می‌توانستند در این شهرها ساکن شوند بی‌آن‌که مشمول قوانین چین گردند. آن‌ها وقتی در داخل کشور سفر می‌کردند فقط تابع دولت‌های خود بودند نه دولت چین. قایق‌های توپ‌دار بریتانیا و امریکا برای حمایت از اروپایی‌ها بر رود یانگ‌تسه در جنوب نظارت می‌کرد و کارکنان اروپایی عوارض گمرکی دریافت می‌کردند. چینی‌ها موافقت کردند که حداکثر تا ۵ درصد عوارض گمرکی بگیرند، و آهن‌ربای این بازار جدیدِ تجارتِ آزاد بازرگانان همهٔ کشورهای صادرکنندهٔ غربی را به خود جذب کرد. درحالی‌که قدرت‌های غربی از سواحل شرقی در چین نفوذ می‌کردند، بخش‌های وسیع امپراتوری به کشورهای شمال و جنوب ضمیمه شد. روسیه در امتداد رود آمور راه خود را به‌زور باز کرد و در ۱۸۶۰ ولادی‌وُستوک را دروازهٔ ایالت‌های دریایی شرقی و پایانهٔ شرقیِ راه‌آهن سراسری سیبری قرار داد. در دههٔ ۱۸۸۰ فرانسه دیگر مناطق باقیماندهٔ هندوچین، و بریتانیا مناطق باقیماندهٔ برمه را تسخیر کرد. چین عثمانیِ خاور دور بود و سلسلهٔ مانچو مانند سلسلهٔ عثمانی مقدر بود که به دست خود اضمحلال امپراتوری خود را سرپرستی کند.

با وجود این، یک قدرت امپراتوریِ جدید پیدا شده بود تا صحنه را

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیچیده‌تر کند. نخستین بار در ۱۸۵۴ دریاسالار پِری امریکایی راه نفوذ غربی‌ها را به ژاپن هموار کرده بود. در ۱۸۶۷ ژاپن دستخوش یک انقلاب داخلی شد که ناگهان موجبات فرایند غربی‌شدن کشور را در سطحی گسترده فراهم آورد. رواج صنعت‌گرایی، راه‌آهن، مدرسه، نظام حقوقی جدید، علم و تکنولوژی مدرن و همهٔ ابزار تمدن غربی در طی حیات یک نسل (دورهٔ زمامداری امپراتور موتسوهیتو بین سال‌های ۱۸۶۷ تا ۱۹۱۲) دگرگونی بسیار عظیمی را به دنبال داشت. جمعیت ژاپن با سرعت بسیار رشد کرد، همان‌گونه که تجارت خارجی و قدرت دریایی آن. در دههٔ ۱۸۹۰ ژاپن آمادهٔ گسترش امپراتوری خاص خود بود. عرصهٔ آشکار چنین توسعه‌ای نزدیک‌ترین خط ساحلی به جزایر ژاپن، یعنی شبه‌جزیرهٔ کره و استان بزرگ منچوری در آن سوی این شبه‌جزیره بود. در ۱۸۷۶ ژاپن با به رسمیت‌شناختن استقلال کره به بریدن پیوندهای ناچیز این کشور با امپراتوری چین کمک کرد و در ۱۸۹۴ ژاپن و چین به‌دلیل اختلاف بر سر کره وارد جنگ شدند. ژاپن که به سازماندهی و جنگ‌افزارهای مدرن‌تری نسبت به چین مجهز بود جنگ را برد. در ۱۸۹۵ ژاپن معاهده‌ای را بر چین تحمیل کرد که به موجب آن نه‌تنها کره بلکه جزیرهٔ فُرمُز و شبه‌جزیره لیائوتونگ، منتهی‌الیه جنوبی منچوری، به این کشور واگذار شد. ظهور ناگهانی ژاپن به عنوان رقیبی مخوف برای قدرت‌های امپریالیستی اروپایی ــ که سد راه توسعهٔ روسیه در شرق و رقیب استعمار فرانسه و بریتانیا بود ــ با مخالفت مشترک روسیه، فرانسه و آلمان روبه‌رو شد که توکیو را به بازگرداندن شبه‌جزیرهٔ لیائوتونگ به چین واداشت. مطالبهٔ این شبه‌جزیره حکایت از نیت کاملاً آشکار ژاپن برای استیلا بر منچوری داشت که خروجیِ اصلی به دریا محسوب می‌شد. ژاپن با انزجار شدید تسلیم شد.

واکنش چین به شکست خود در جنگ با ژاپن طراحی روند غربی‌شدن خود بود، اما این کار صرفاً این کشور را تا مدتی همچنان اسیر قدرت‌های غربی نگه داشت. روس‌ها این کشور را واداشتند شبه‌جزیرهٔ لیائوتونگ را به آن‌ها اجاره دهد تا در آن خط آهنی احداث کنند که منتهی‌الیه بندر آرتور را به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خط آهن منچوری و در نهایت به راه‌آهن سراسری سیبری وصل می‌کرد. آلمان هم کیائوچو را اجاره کرد و امتیازاتی در شبه‌جزیرهٔ شانتونگ در جنوب شبه‌جزیرهٔ لیائوتونگ به دست آورد. بریتانیا بندر وی‌های‌وی را تصرف و «حوزهٔ نفوذ» خود را در یانگ‌تسه مستحکم کرد، گرچه از درخواست ایالات متحده در خصوص سیاست «درهای باز» پشتیبانی کرد. این به معنای آزادکردن تجارت همهٔ کشورها با چین بر پایهٔ مساوات بود و هدفش تا اندازه‌ای مقابله با متصرفات بیش‌تر روسیه و ژاپن بود که قدرت نظامی‌شان در این منطقه طبعاً بیش‌تر از قدرت کشورهای غربی بود. نخستین غرش‌های شورش ناسیونالیستی چینی‌ها علیه دخالت‌های خارجی در سال بعد، ۱۸۹۹، با شورشِ معروف به «شورش مشت‌زنان» به گوش رسید. انجمنی سرّی به نام «فرقهٔ مشت‌زنان عادل» حملاتی را به هیئت‌های دیپلماتیک و مقامات خارجی طراحی کرد و حدود سیصد نفر را به قتل رسانید. قدرت‌های اروپایی، ژاپن و ایالات متحده برای سرکوب شورش متحد شدند و خسارات سنگینی را بابت غرامت دریافت کردند و نظارت شدیدتری بر حکومت چین تحمیل کردند. در استان‌های جنوبی یک جنبش قدرتمند ناسیونالیستی چین به رهبری دکتر سون‌یات‌سن پدیدار شد. در ۱۹۱۱ این جنبش سلسلهٔ مانچو را سرنگون کرد و فرایند طولانی انقلابی را آغاز کرد که با انقلاب کمونیستی ۱۹۴۹ به اوج خود رسید.[1]

این حوادث که به‌طور خلاصه می‌توان آن را نفوذ موفقیت‌آمیز امپریالیستی در امپراتوریِ روبه‌زوال چین و در پی آن تحریک احساسات ناسیونالیستی چینی‌ها و رقابت‌های شدیدتر خود کشورهای امپریالیستی نامید، در ۱۹۰۴ به جنگ بین ژاپن و روسیه منجر شد. عامل جنگ به‌ناگزیر کل منطقهٔ منچوری و کره بود. از آن‌جا که ژاپنی‌ها کره و فرمز (تایوان) را تصرف کرده بودند، و روسیه ولادی‌وستوک و شبه‌جزیرهٔ لیائوتونگ را در

۱. ر.ک. ص ۱۲۲۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اختیار داشت و امتیازاتی برای احداث راه‌آهن در سراسر منچوری به دست آورده بود، برای مدتی موازنهٔ کامل برقرار بود. اگر روسیه بخش اعظم سرزمین اصلی و پسکرانه را در اختیار داشت، ژاپنی‌ها هم دریای ژاپن و کره را در دست داشتند. در ۱۹۰۲ بریتانیای کبیر و ژاپن پیمان اتحادی بستند که در اروپا آن را نشانهٔ مهم پایان سیاست انزوای بریتانیا قلمداد کردند. در ۱۹۰۴ ژاپنی‌ها بدون اعلان جنگ ناگهان از راه دریا بر پایگاه روسیه در پورت آرتور حمله بردند و هر دو کشور ارتش‌های‌شان را در منچوری متمرکز ساختند. خط آهن سراسری سیبری هنوز تکمیل نشده بود و این روسیه را در موقعیتی نامناسب قرار داده بود که مجبور بود به عملیات نیروی دریایی در فاصله‌ای دور تکیه کند. وقتی که روسیه ناوگان بالتیک خود را به خاور دور گسیل داشت، نیروی دریایی جدید ژاپن آن را در بین راه در تنگهٔ تسوشیما که بین ژاپن و کره قرار داشت متوقف و نابود کرد. دو ارتش در منچوری در نبرد بزرگ موکدن به هم برخوردند و در آن‌جا نیز روسیه شکست خورد. تئودور روزولت رئیس‌جمهور ایالات متحده برای متقاعدساختن دو دولت به برقراری صلح مداخله کرد.

بر اساس معاهدهٔ پورتس ماوث در ۱۹۰۵ ژاپن شبه‌جزیرهٔ لیائوتونگ و پورت آرتور و نیز نیمهٔ جنوبی شمال جزیرهٔ ساخالین را بازپس گرفت؛ و کشور کره را تحت‌الحمایهٔ خود ساخت که از چین جدا و مستقل شد. درست همان گونه که حبشه ایتالیا را شکست داده بود، ژاپن هم روسیه را شکست داد؛ پیدا بود که ملت‌های رنگین‌پوست آموخته بودند که از پس ملت‌های سفیدپوست برآیند. توسعه‌طلبی روسیه، که در خاور دور راه آن سد شده بود، دوباره به سمت منطقهٔ بالکان تغییر مسیر داد[1]، درحالی‌که تأثیرات داخلی شکست روسیه تا انقلاب ۱۹۰۵ بر جا ماند. درعین‌حال این درس اخلاقی که غربی‌شدن سریع ژاپن باعث پیروزی این کشور شده است در

۱. ر.ک. ص ۷۴۹.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جای دیگر آموخته شد و انقلاب‌های ناسیونالیستی ۱۹۰۵ ایران، ۱۹۰۸ ترکیه و ۱۹۱۱ چین را ترغیب کرد. پیش از ۱۹۱۴ پیامد امپریالیسم در آسیا برانگیختن ناسیونالیسم در کشورهای توسعه‌نیافتهٔ آسیایی بود که به ویژگی غالب تاریخ آیندهٔ آن‌ها تبدیل شد. تأثیر این جنگ تضعیف بیش‌تر روسیه، دادن فرصت یگانه به ژاپن برای تبدیل‌شدن به یک قدرت جهانی بزرگ در اقیانوس آرام، و از این‌رو شتاب‌بخشیدن و روشن‌ساختن گرایش‌هایی بود که قبل از ۱۹۱۴ پیشاپیش پدیدار شده بود.

نبردهای استعماری

توسعهٔ قدرت‌های اروپایی در آن سوی دریاها، به‌ویژه در دورهٔ بیست‌سالهٔ پس از کنفرانس برلین در ۱۸۸۵ ـ ۱۸۸۴ [۱]، آن‌ها را بارها و بارها در نقاط دورافتادهٔ سراسر افریقا و خاور دور به جنگ با یکدیگر کشاند. تاریخ روابط بین‌الملل در این سال‌ها در همه‌جا نشان از چنین جنگ‌هایی دارد، و بی‌شک این نوع برخورد ــ التهاب‌های ناشی از ادعاهای استعماری رقبا و اختلافات مرزی ــ به نحو روزافزونی بر تنش‌های بین قدرت‌ها در اروپا افزود. اما هیچ مدرکی در دست نیست که در هیچ موردی مسائل استعماری در تعیین صف‌بندی نهایی قدرت‌ها در دو نظام بزرگ رقیب ائتلاف‌ها نقشی تعیین‌کننده داشته است.[۲] از برخی جنبه‌ها، روابط قدرت‌ها در حوزهٔ استعماری با روابط آن‌ها در قارهٔ اروپا مغایرت داشت و کمک زیادی به تأخیر در قوام‌یافتن ائتلاف‌های رقیب کرد. این نکتهٔ نسبتاً مهمی است که تنها در ۱۹۱۴ که تقریباً همهٔ مسائل استعماری به‌طور اساسی حل شده بود و مسئلهٔ شرق غلبه یافت ائتلاف‌ها شکل نهایی به خود گرفت. تنها در این زمان بود که لغزش قدرت‌ها در سراشیب ۱۹۱۴ آغاز شد و اکنون که به گذشته نگاه می‌کنیم می‌بینیم که تا چه حد گریزناپذیر بوده است. در افریقا و حوزهٔ

---

۱. ر.ک. ص ۷۲۴.

۲. ر.ک. فصل ۲۱

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اقیانوس آرام غالباً مجال کافی برای مصالحه وجود داشت و تا پس از ۱۹۰۴ می‌شد با گرفتن وعده یا غرامت از امپراتوری عثمانی در بالکان یا شمال افریقا حتی به منازعات بر سر خاور نزدیک پایان داد. در دههٔ پس از ۱۹۰۴ پس از ته‌کشیدن منابع جهان برای تأمین این‌گونه «غرامت‌ها»ی ارزان بود که تنش‌های اروپایی به نقطهٔ گسست رسید. آغاز قرن بیستم نه‌تنها «تثبیت مرزها» در امریکا را شاهد بود، بلکه محدودیت توسعهٔ سرحدات استعماری تمام جهان را به همراه داشت و قدرت‌ها را دوباره به رقابت‌های خطرناک‌ترشان در اروپا واداشت که در آن آزادی مانور نداشتند. پس از آن مراکش ــ تنها سرزمین تقریباً تقسیم‌نشده در افریقا ــ یگانه عامل جنگ‌های استعماری مهم باقی ماند.

پافشاری شدید فرانسه بر گرفتن انتقام شکست ۱۸۷۱، بازپس‌گرفتن آلزاس و لورن، و تأمین امنیت مرزهای شمال شرقی‌اش بود که در ۱۸۷۵ سایهٔ مهیب جنگ را گسترد، و آن‌چه به بهبود روابط فرانسه و آلمان کمک کرد تغییر جهت توش و توان و مخاطره‌جویی فرانسویان به سمت توسعهٔ استعماری در افریقا و هندوچین بود که بیسمارک زیرکانه بدان امید بسته بود؛ اما دلواپسی‌های کهنهٔ آزارنده هرگز به‌طور کامل رخت از میان نبست. این نگرانی‌ها هرازگاهی دوباره سر برمی‌آورد، و در دههٔ ۱۸۸۰ ژنرال بولانژه توانست با بهره‌برداری از ترس‌های ریشه‌دار و دشمن‌خویی ناسیونالیستی مردم فرانسه به محبوبیت برسد.[1] اما پس از آن بی‌شک حتی پس از ۱۹۰۰ که ژست‌های تهاجمی قیصر ویلهلم دوم و مشاورانش ترس‌های قدیمی را در فرانسه زنده کرد و موجب بی‌اعتمادی‌های تازه در بریتانیا شد روابط فرانسه ـ آلمان حسنه بود ــ گرچه رقابت نیروی دریایی انگلیس و آلمان حتی در مقایسه با دشمنی‌های فرانسه ـ آلمان رفته‌رفته به نیروی تعیین‌کننده‌تری در روابط بین‌الملل تبدیل شد. به همین ترتیب، قدرت‌های غربی با همگامی در

---

۱. ر.ک. ص ۵۳۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خاور دور علیه چین در جریان قیام نهضت مشت‌زنان در ۱۹۰۰ و علیه ژاپن در ۱۹۰۵ به وحدت منافع جدید و زمینهٔ تازه‌ای برای همکاری دست یافتند ــ درست مانند سال‌های ۱۸۸۵ ـ ۱۸۸۴ که در تعیین آیندهٔ حوزهٔ آبریز رود کنگو همکاری کرده بودند. در واقع حل‌وفصل موفق جنگ‌های استعماری پیش‌شرط عادی ائتلاف‌ها گردید؛ و اگر رقابت‌های استعماری در شکل‌دادن به ائتلاف‌ها تعیین‌کننده می‌بود، بریتانیا را بیش‌تر به سمت آلمان می‌کشاند تا فرانسه یا روسیه.

اتحاد انگلستان با فرانسه در ۱۹۰۴ بر پایهٔ حل اختلافات دوجانبه در مصر و مراکش و اتحاد انگلستان با روسیه در ۱۹۰۷ بر اساس تعیین حوزه‌های نفوذ جداگانهٔ این کشورها در ایران شکل گرفت. ایتالیا، تنها قدرتی که گذاشته بود جاه‌طلبی‌های استعماری بر دیپلماسی‌اش حاکم شود، نیز سرانجام کارش به توافق با همهٔ قدرت‌ها کشید و پیش‌بینی‌ناپذیرترین و نامطمئن‌ترین متحد در هر دو جبهه باقی ماند. از لحاظ دیپلماتیک، جنگ‌های استعماری همواره آزاردهنده بود اما در فراهم‌آوردن شرایطی که منجر به جنگ بین ائتلاف‌های رقیب در ۱۹۱۴ گردید نقش تعیین‌کننده‌ای نداشت. شواهد محکمی در دست هست حاکی از آن‌که پیش از ۱۹۱۴ تمامیِ مناقشات مهم استعماری حل‌وفصل شده بود. رقابت حیاتی بریتانیا و آلمان در زمینهٔ نیروی دریایی به‌هیچ‌وجه منحصر به متصرفات استعماری نبود. این رقابت بر امنیت ملی خود جزایر بریتانیا تأثیر منفی گذاشت، و تلاش آلمان برای افزودن نیروی دریایی قدرتمند خود به برتری نظامی موجودش در اروپا به همان اندازه که فرانسه را گوش‌به‌زنگ کرد بریتانیا را نیز به تکاپو انداخت.

تنش‌های عمده میان قدرت‌ها را که بر اثر این جنگ‌های استعماری پدید آمده بود می‌توان در قالب شش مناقشه برشمرد، مناقشه: میان بریتانیا و فرانسه در مورد مصر؛ میان بریتانیا و آلمان بر سر افریقای جنوبی؛ میان بریتانیا و روسیه در مورد ایران؛ میان آلمان و روسیه در مورد بالکان؛ میان روسیه و ژاپن در مورد چین؛ و میان آلمان و فرانسه بر سر مراکش، که سه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بحران را در پی داشت. تنها با ارزیابی مختصر ماهیت هر یک از این مناقشات ــ که همگی بین سال‌های ۱۸۹۵ تا ۱۹۱۱ روی داد ــ ارزیابی دقیق‌تر اهمیت امپریالیسم به‌مثابه عامل جنگ جهانی ممکن می‌گردد. علاوه بر این مناقشات، که تنها پس از ایجاد حرارت و هیجان فراوان و در مورد مناقشهٔ روسیه با ژاپن با جنگ حل‌وفصل شد، مناقشات فراوان دیگری هم بود که به شیوهٔ دوستانه‌تری سامان یافت. مسئلهٔ بازشدن حوزهٔ بزرگ آبریز رود کنگو که همهٔ لوازم ضروری نبردی بزرگ بین قدرت‌های رقیب بلژیک، فرانسه، بریتانیا، آلمان، و پرتغال را در خود داشت، با موفقیت در کنفرانس برلین در ۱۸۸۴ـ۱۸۸۵ حل شد. به‌رغم قساوت داخلی که موجب بسیاری از اظهارنظرهای خصمانه در خارج گردید، سلطهٔ بلژیک بر این منطقه سرانجام در ۱۹۰۸ تثبیت شد و از آن زمان به بعد راه را برای توسعهٔ صلح‌آمیز و عمدتاً سودمند این سرزمین هموار کرد. مناقشهٔ بریتانیا با ایالات متحده بر سر ونزوئلا در ۱۸۹۵ به طرز کمابیش مضحکی به نظر می‌رسید که بتواند موجبات جنگ بین دو کشور را فراهم آورد؛ اما سرانجام با درایت هر دو دولت در پناه‌جستن به داوری برای همیشه حل‌وفصل شد.

مصر و سودان. تنش‌های میان بریتانیا و فرانسه در مورد مصر و سودان، که موجب اولین مناقشه شد، در ۱۸۹۸ در ماجرای معروف فاشودا به اوج رسید. این تنش‌ها به سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۸۷۰ برمی‌گشت، زمانی که شرکت‌های تجاری و مهندسان فرانسوی و بریتانیایی آبراهِ سوئز را حفر و راه‌آهن مصر را احداث کردند، و به زمانی که پنبهٔ مصر در دوران جنگ داخلی امریکا اهمیتی تازه در بازارهای جهانی (به‌ویژه بازارهای بریتانیا) یافت. در ۱۸۷۰ مصر بیش از هر بخش دیگر امپراتوری عثمانی در اقتصاد و به‌لحاظ پسندِ مردم غربی شده بود. اپرای «آیدا»ی وِردی به مناسبت افتتاح رسمی آبراهِ سوئز در ۱۸۶۹ برای اولین‌بار در سالن اپرای قاهره که اسماعیل، خدیو غرب‌زدهٔ مصر، آن را ساخته بود اجرا شد. اما وام‌های کلان خارجی مورد نیاز برای ادامهٔ این روند غربی‌شدن خدیو را هرچه بیش‌تر بازیچهٔ شرکت‌های بانکداری فرانسوی و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بریتانیایی کرد. در ۱۸۷۹ این شرکت‌ها اسماعیل را وادار به کناره‌گیری کردند و توفیق را که فرصت‌های بهتری برای سرمایه‌گذاری آن‌ها فراهم می‌آورد به جای او نشاندند. بریتانیا و فرانسه یک نظام «نظارت دوگانه»ی مالی ایجاد کردند. یک نهضت مشخصاً شرقی ناسیونالیسم مبارز به رهبری عربیْ پاشا و ارتش مصر برپا شد که هم با دخالت‌های خارجی مخالف بود و هم با دولت که اجازهٔ چنین دخالت‌هایی را می‌داد. شورش‌هایی که در ۱۸۸۲ در اسکندریه برپا شد به بمباران شهر به دست بریتانیایی‌ها و پیاده‌شدن سربازان بریتانیایی در سوئز و اسکندریه منجر شد. مصر در زمان زمامداری توفیق به‌دلیل غیبت نیروهای فرانسه عملاً به کشور تحت‌الحمایهٔ بریتانیا تبدیل شد که ناسیونالیست‌های بومی و ادعاهای عثمانی‌ها را پس زد. بین سال‌های ۱۸۸۳ تا ۱۹۰۳ سِر اِولین بئرینگ (لرد کرومر) به مقام سرکنسول بریتانیا منصوب شد و کشور تحت رهبری قدرتمندانهٔ او مدرنیزه و ادارهٔ آن کارآمد شد. مصر توانست بهرهٔ وام‌های سرمایه‌گذاران بریتانیایی و فرانسوی را به‌طور منظم پرداخت کند زیرا اقتصاد کشور به نحو ماهرانه‌ای توسعه یافته بود و نظام مالیاتی بازسازی شده بود. مهندسان بریتانیایی سد آسوان را در سال ۱۹۰۲ احداث کردند. فرانسویان از کوتاه‌شدن دست خود از مصر منزجر بودند اما با گسترش سلطهٔ خود بر دیگر مناطق شمال افریقا و خاور نزدیک خود را تسلی دادند. در دههٔ ۱۸۹۰ با کاوش در درون افریقا عرصه‌های تازه‌ای برای رقابت بریتانیا و فرانسه در سودان پدیدار شد. در سودان که اسماً مصر بر آن حکومت می‌کرد درواقع هیچ کسی حکومت نمی‌کرد.

پس از قتل ژنرال گوردون در خارطوم، نیروهای مصری در ۱۸۸۵ مجبور به خروج از سودان شدند. اما بریتانیا که در نیل سفلی با قدرت مستقر شده بود اعلان کرد که هرگونه پیشروی فرانسویان در نیل علیا را اقدامی خصمانه تلقی خواهد کرد. در ۱۸۹۵ سِر ادوارد گری در مجلس عوام اظهار داشت که پیشروی نیروهای اعزامی فرانسه از آن سوی افریقا به سمت نیل «اقدامی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غیردوستانه خواهد بود و انگلستان نیز آن را همین گونه تفسیر خواهد کرد». در مارس سال بعد بریتانیا تصمیم گرفت دوباره سودان را تصرف کند و ارتشی قدرتمند در مصر گرد آورد متشکل از نیروهای انگلیسی و مصری به رهبری سر هربرت کیچنر. راه‌آهن از اوگاندا واقع در جنوب افریقا به سمت شمال کشیده شد و در ذهن برخی افراد رؤیای سرزمین پیوستهٔ «دماغهٔ امید نیک تا قاهره» با فرمانروایی بریتانیا شکل گرفت. همزمان فرانسویان نیز رؤیایی در سر می‌پروراندند که درست با این برنامه تلاقی می‌کرد ـ تکمیل کمربند پیوستهٔ قلمرو فرانسه که از داکار تا خلیج عدن، از حوزهٔ آبریز رود کنگو و افریقای غربی فرانسه درست تا راستای بخش علیای نیل امتداد می‌یافت و در شرق به حبشه و سومالی فرانسه می‌پیوست. حلقهٔ گمشده شکاف بین جنوبی‌ترین محدوده‌های قدرت مصری‌ها در سودان و شمالی‌ترین مرزهای قدرت بریتانیا در اوگاندا بود. نقطهٔ سوق‌الجیشی در این شکاف فاشودا بود که دژ آن وضعیت نامطلوبی داشت اما می‌شد از بالای آن آب‌های نیل را که سراسر مصر زندگی‌اش را مدیون آن بود کنترل کرد.

در ۱۸۹۶ مسابقهٔ بزرگی برای رسیدن به این نقطهٔ کانونی آغاز شد. سرکردهٔ فرانسویان سروان ژان ـ باپتیست مَرشانِ کاوشگر و سرباز بود که سی‌وچند سال داشت و مخالف پرشور استعمار انگلیس بود. پیشروی او در دل تاریک‌ترین مناطق افریقا در حالی‌که تکه‌های کشتی بخار خود فِدِرب را همراه داشت و توانست هنگام رسیدن به نیل آن را دوباره سرهم کند خود ماجرایی حماسی بود. دیگ بخار این کشتی روی الوار به مسافت صدها مایل در جنگل‌های استوایی غلتانده شد. یک سال و چندماه بعد در ۱۶ ژوئیهٔ ۱۸۹۸ مرشان به فاشودا رسید. دژ آن‌جا را بازسازی کرد، با رئیس محلی که قلمرو خود را زیر فرمان فرانسویان درآورد پیمان بست و پرچم فرانسه را بر فراز دژ برافراشت. دو هفته بعد دو فرستادهٔ کیچنر از راه رسیدند و اعلام کردند که نیروهای بریتانیایی درویش‌های سودانی را در نبرد اومدورمن نابود کرده‌اند و خود کیچنر در راه فاشودا است. چند ساعت بعد کیچنر به همراه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پنج قایق توپدار و دوهزار سرباز از راه رسید، قشونی که بسیار بزرگ‌تر از گروه کوچک تفنگچیان سنگالی مرشان بود. فرانسویان به‌لحاظ زمانی مسابقه را برده بودند ولی کیچنر با قدرت فائق خود آن‌جا بود، قدرتی که به ساحل نیل و ناوگان مدیترانه‌ایِ نیروی دریایی بریتانیا متکی بود. پادگان مرشان تنها یک پست دیده‌بانی دورافتاده بود اما شجاعانه ایستادگی کرد و فرماندهٔ آن سخنان متهورانهٔ وزیر امور خارجهٔ کشورش را به‌هنگام برعهده‌گرفتن این مأموریت به یاد آورد: «شما قرار است به نیل شلیک کنید؛ ما همهٔ عواقب آن را می‌پذیریم.»

بن‌بست فاشودا بریتانیا و فرانسه را به آستانهٔ جنگ کشاند. وقتی خبر به لندن و پاریس رسید، واکنش افکار عمومی عنان‌گسیخته و غیرمسئولانه بود. افکار عمومی بریتانیا هنوز از شکست جِیمسن رید در افریقای جنوبی[1] و از درد بی‌اعتباری در اروپا در رنج بود؛ افکار عمومی در فرانسه از ماجرای دریفوس برافروخته بود. خوشبختانه آن دو مرد در فاشودا با متانت و رشادت سربازی با هم برخورد کردند.

کیچنر گفت: «من باید پرچم مصر را در این‌جا بالا ببرم.»

مرشان جواب داد: «خوب، من خودم در بالابردن آن بر فراز دهکده کمک می‌کنم.»

«بر فراز دژ.»

«نه، من جلو این کار می‌ایستم.»

«سرگرد، می‌دانی که این مسئله ممکن است باعث جنگ فرانسه و انگلستان شود؟»

در دفتر خاطرات مرشان چنین آمده است: «من بی‌آن‌که پاسخ دهم تعظیم کردم.»

چنین توافق شد که کیچنر پرچم مصر را بر فراز نقطهٔ دورافتاده‌ای از دژ بالا

---

۱. ر.ک. ص ۷۴۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ببرد، ولی پرچم فرانسه همچنان بر فراز دژ باقی ماند. با این مصالحهٔ عاقلانه و بی‌هیچ خونریزی، این سربازان حل این معما را به دولت‌های خود سپردند.

خوشبختانه وزرای خارجهٔ دو کشور نیز معقول‌تر از افکار حاکم بر مطبوعات و کشورهای‌شان بودند. تئوفیل دولاکاسه، نخست‌وزیر جدید فرانسه، مسئله را در چشم‌اندازی گسترده می‌دید. او می‌دانست که کابینهٔ لرد سالیسبری در مورد سودان بسیار انعطاف‌ناپذیر خواهد بود؛ دیگر این‌که مرشان را می‌توان به‌آسانی شکست داد و نیروی دریایی فرانسه در مدیترانه حریف نیروی دریایی بریتانیا نخواهد بود. دیپلماسی گسترده‌تر فرانسه در زمینهٔ جلب حمایت روسیه و بریتانیا در مقابله با آلمان نقض آشکار پیمان با بریتانیا را که تنها آلمان بسیار مشتاق بود که از آن طرفی ببندد منع می‌کرد. روسیه نیز در چنین موضوعی از فرانسه حمایت نمی‌کرد. واکنش‌های بریتانیا خشن بود و جوزف چیمبرلین و مایکل هیکس-بیچ هر دو سخنان تندی بر زبان راندند که مصالحه را دشوار کرد. اما سالیسبری هیچ اشتیاقی به جنگ نداشت و آماده بود تا به انتظار رسیدن به توافقی دیپلماتیک بنشینند. آن‌ها سرانجام در مارس ۱۸۹۹ به توافق رسیدند. مرشان از کار برکنار شد.

آب‌پخشان رودهای نیل و کنگو مرز حوزه‌های نفوذ بریتانیا و فرانسه شد. با این‌که فرانسه کاملاً از درهٔ نیل بیرون رانده شده بود، همهٔ فتوحات خود را در غربِ آب‌پخشان حفظ کرد. این کشور تمام پسکرانهٔ افریقای غربیِ فرانسه را تقویت کرد زیرا بریتانیایی‌ها موافقت کرده بودند که در سمت غرب به دنبال سرزمین یا نفوذ نباشند. دولاکاسه در میان احساس عمومی تحقیر و تلخکامی در فرانسه در برابر حملات ناسیونالیست‌های خشن ایستادگی کرد. منافع فرانسه در درجهٔ اول در امنیت اروپا در مقابل آلمان نهفته بود؛ تا زمانی که همدلی نزدیک‌تر با بریتانیا این منافع را تضمین می‌کرد، او به از دست‌دادن فاشودا چندان اهمیتی نمی‌داد. شگفت آن‌که وقتی خشم دو طرف فروکش کرد، دو کشور خود را به تفاهم کلی نزدیک‌تر یافتند. بریتانیا، که بسیاری از اتباعش کم‌کم از لجاجت احساس شرمندگی می‌کردند، در مورد خطرات

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ضدیت همزمان با آلمان و فرانسه به تأمل پرداخت؛ فرانسه دریافت که تنها ائتلاف با روسیه کافی نیست. ایتالیا، که شکستش در آدووا از حبشه‌ای‌ها در ماه مارس ۱۸۹۶ برای اولین‌بار راه پیشروی در نیل علیا را به روی فرانسه گشوده بود، طرف سومِ ناشادمان این داستان باقی ماند که نه سرزمینی به دست آورده بود و نه متحدی. رویدادهای استعماری هم به شیوه‌های مختلفی بر نظام ائتلاف‌های بین‌المللی تأثیر گذاشت. سرباز جوانی به نام وینستن چرچیل کیچنر را همراهی می‌کرد؛ و سرباز دیگری به نام شارل مانژن مرشان را. مقدر بود که آنان به عنوان همپیمان در ۱۹۱۴ بجنگند.

افریقای جنوبی. مناقشهٔ دوم زمانی روی داد که رخدادهای مشابهی در افریقای جنوبی مناسبات بریتانیای کبیر و آلمان را پیچیده‌تر کرد. موقعیت نسبی متصرفات استعماری آلمان و بریتانیا در جنوب خط استوا مشابه موقعیت نسبی فرانسه و بریتانیا در شمال خط استوا بود؛ به این معنا که فشار مورب آلمانی‌ها بین افریقای جنوب غربیِ آلمان و افریقای شرقیِ آلمان با توسعهٔ بریتانیا به سمت شمال از دماغهٔ امید نیک تا اوگاندا تلاقی می‌کرد. در این‌جا متصرفات پرتغال در آنگولا و کشور آزاد کنگو شکاف بین مستعمرات آلمان را پر می‌کرد. همان‌طور که قبلاً نشان دادیم، وضعیت کشور آزاد کنگو را کنفرانس برلین در ۱۸۸۴-۱۸۸۵ تعیین کرده بود. در ۱۸۹۸ آلمان مذاکراتی پنهانی با بریتانیا دربارهٔ امکان تقسیم مستعمرات پرتغال انجام داد. این مذاکرات به نتیجه‌ای نرسید زیرا بریتانیا پرتغال را به عنوان قدرت حاکم در این مناطق بینابینی بر آلمان ترجیح می‌داد. سسیل رودز که در ۱۸۹۰ نخست‌وزیر مستعمرهٔ دماغهٔ امید نیک شده بود پویایی تازه‌ای به طرح «دماغه تا قاهره» بخشید. او ضمن پیشروی در سرزمین‌هایی که نام وی را به خود گرفت (رودزیا) از کنار دو جمهوری کوچک هلندیِ کشور اورنج فری و ترانسفال عبور کرد. پس از آن‌که بریتانیا در ۱۸۱۴ دماغهٔ امید نیک را به امپراتوری‌اش ضمیمه کرد، کشاورزان ساده و سرسخت هلندی با فشار فزاینده‌ای روبه‌رو شدند و عقب‌نشینی کردند. آنان حتی در ۱۸۳۶ برای فرار

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از حکومت بریتانیا «راهپیمایی بزرگ» خود را آغاز کردند. آنان که اعقاب مهاجران اولیهٔ هلندی در دماغه در قرن هفدهم بودند، مانند مهاجران فرانسوی کانادا به شیوه‌های کهن زندگی خود وفادار مانده بودند و مخالف کاوشگران معادن بزرگ جدید بودند که پس از اکتشاف طلا و الماس در دههٔ ۱۸۷۰ گروه گروه وارد این سرزمین می‌شدند. پل کروگر، رئیس‌جمهور ترانسفال، که در ۱۸۸۱ در نبرد موجوباهیل استقلال خود را اعلام کرده بود نماد نگرش مانع‌تراشیِ پرخاشگرانه و نفرت دیرینهٔ آنان از شیوه‌های نو بود. هنگامی که اکتشاف طلا در ترانسفال گروه تازه‌ای از شکارچیان طلا را به خود جذب کرد، کروگر با آنان همچون «بیگانگان» رفتار کرد و از دادن حقوق کامل شهروندی به آنان خودداری کرد. منزلت اجتماعی آنان دلیل ظاهری جنگ بریتانیا و بوئرها در ۱۸۹۹ بود ولی علت اصلی جنگ برخورد دو شیوهٔ متضاد زندگی بود. در همین حال در ۱۸۹۵ گروهی از نیروهای نامنظم به رهبری دکتر جِیمسن به تشویق سسیل رودز که امیدوار به سرعت‌بخشیدن به شورش بود از دماغهٔ امید نیک به ترانسفال حمله کرد. این حمله به شکست کامل انجامید و موجب انتقادهای بسیار از بریتانیا در اروپا گردید.

مردم آلمان بسیار احساس تلخکامی می‌کردند. در روز تولد قیصر ویلهلم دوم در ژانویهٔ ۱۸۹۵، کروگر میهمان باشگاه آلمان در پرتوریا بود. او که به سلامتی قیصر مشروب می‌نوشید از آلمان چونان «یک قدرت رشدیافته که مانع انگلیسی‌ها از نابودی جمهوری نوپا خواهد شد» یاد کرده بود. اعتراضات نابجای بریتانیایی‌ها در برلین و اعتراضات متقابل نابجاتر آلمانی‌ها صحنه را برای خبر حملهٔ جیمسن و شکست آن مهیا کرد. قیصر فوراً تلگرافی برای کروگر فرستاد که در آن به او به سبب دفع موفقیت‌آمیز متجاوزان «بدون توسل‌جستن به کمک قدرت‌های دوست» تبریک گفت. این کار تنها موجب خشم شدید مردم بریتانیا نسبت به آلمان گردید و باعث شد که کروگر نه یک بی‌گناه آزرده بلکه دسیسه‌گری جلوه نماید که بر ضد قدرت بریتانیا در افریقای جنوبی با آلمان توطئه کرده است. در آلمان هواداران

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیروی دریایی از فرصت استفاده کردند تا به درس اخلاقی دلخواه خود اشاره کنند: فقط قدرت دریایی بیش‌تر است که می‌تواند آلمانی‌ها را برای مقابله با چنین سیاستی تجهیز کند. در هر دو سو روابط رو به وخامت گذاشت. فریدریش فون هولشتاین در وزارت خارجهٔ آلمان از فرصت انزوای بریتانیا در اروپا برای پیشنهاد همکاری همهٔ قدرت‌های دیگر علیه این کشور بهره جست. وجه تشابه ائتلاف دوگانهٔ فرانسه و روسیه و ائتلاف سه‌گانهٔ آلمان و اتریش ـ مجارستان و ایتالیا شاید هماهنگ‌کردن اهداف استعماری و تشکیل جبهه‌ای واحد علیه امپریالیست پیر بوده باشد. اما هدف سیاست آلمان، چنان‌که دیگران به‌زودی به آن شک بردند، نه جدایی نهایی از بریتانیا بلکه فقط واداشتن این کشور به همکاری با ائتلاف سه‌گانه از طریق لمس‌کردن خطرات انزوا بود. در پیشنهاد آلمان، که شاید تنها کشور علاقه‌مند به مصر بود، از سر احتیاط اشاره‌ای به مصر نشده بود؛ فرانسه در ترانسفال هیچ‌گونه منافعی نداشت. زمانی که بریتانیا درگیر جنگ بوئر شد (۱۹۰۲ ـ ۱۸۹۹)، تنها روسیه پیشنهاد مداخله داد و فقط آلمان از مداخله خودداری کرد. گرچه سرکوبی جمهوری‌های بوئر به بهای سه سال جنگ تمام شد، این جمهوری‌ها سرانجام در ۱۹۱۰ در اتحادیهٔ افریقای جنوبی ادغام شدند بی‌آن‌که محملی برای آغاز یک جنگ اروپایی شوند. کشورهای اروپایی هر قدر هم که چنگ و دندان به هم نشان می‌دادند و به خصومت‌ها اشاره می‌کردند، مانند مسئلهٔ فاشودا، آمادهٔ دوری‌جستن از جنگ بین خود بر سر مناقشات استعماری بودند.

ایران. در این سال‌ها سومین مناقشهٔ امپریالیستی که بریتانیا با روسیه درگیر آن شد مسئلهٔ ایران بود. هدف توسعهٔ امپراتوری روسیه در ترکستان، در شرق دریای خزر، نزدیک‌شدن به افغانستان و ایران بود، درست همان‌گونه که پیش از آن گسترش این کشور به سمت جنوب، در غرب دریای خزر، به دست‌اندازی این کشور به ایران منجر شده بود. سیاست بریتانیا، که مثل همیشه از طرح‌های روسیه در مورد هند هراسان بود، حمایت از افغان‌ها و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ایرانی‌ها به عنوان سپری در برابر این فشار بود. در ۱۸۸۵ دو کشور از طریق داوری جزئیات مربوط به مرز روسیه با افغانستان در منطقهٔ پنجاب را حل‌وفصل کردند. در ۱۸۹۴ دو کشور در مورد مرزهای امپراتوری روسیه و هند در کوه‌های پامیر، بام جهان، به توافق رسیدند. بزرگ‌ترین مشکل باقی‌مانده ایران بود. در ۱۸۹۰ بریتانیا وامی به دولت ایران داد که برای تضمین بازپرداخت آن ادارهٔ گمرکات در بنادر خلیج فارس را به دست گرفت. ده سال بعد ایران وام مشابهی را از روسیه دریافت کرد که برای تضمین بازپرداخت آن ادارهٔ تمام گمرکات دیگر ایران را به این کشور سپرد. ایران در زمان حکومت شاه به همان وضعیتی داشت دچار می‌شد که ترکیه در زمان حکومت سلطان ــ یک کشور شرقی فرتوت و ورشکسته که در زیر فشارهای اقتصادی و سیاسی قدرت‌های بزرگ خرد می‌شد و مهار سرنوشت خود را یکسره از دست می‌داد.

پیامد معمول آن در ۱۹۰۵ از راه رسید ــ انقلابی ناسیونالیستی که به درخواست تشکیل یک مجلس نمایندگی ملی منجر شد. هدف این انقلاب مبارزه با رژیم کهنهٔ شاه و بیگانگانی بود که رژیم سرسپرده‌شان شده بود. در این‌جا نیز معلوم شد که سازش امکان‌پذیر است. در آگوست ۱۹۰۷، بریتانیا و روسیه میثاقی را امضا کردند که حوزه‌های نفوذ آن‌ها را تعریف و مناطق بی‌طرف را بین دو کشور ایجاد می‌کرد. بخش شمالی ایران در مجاورت دریای خزر و قفقاز حوزهٔ نفوذ روسیه شد؛ بخش جنوب در مجاورت افغانستان و هند حوزهٔ نفوذ بریتانیا. مرکز کشور ازجمله خلیج فارس قرار بود منطقهٔ بی‌طرف باشد. همزمان روسیه از ارتباط مستقیم با افغانستان صرف‌نظر کرد، و تبت کشور بی‌طرف میانگیر شد. درواقع معلوم شد که این صلح نهایی نیست. جاه‌طلبی‌های روسیه که قرارگرفتن تهران، پایتخت ایران، در حوزهٔ نفوذ این کشور آن را تقویت می‌کرد احیا شد. در ۱۹۰۹ انقلاب آزادیخواهانه‌ای که شاه دست‌پروردهٔ روسیه را سرنگون کرد توانست همدلی بریتانیا را جلب کند. با اهمیت‌یافتن نفت، بریتانیایی‌ها خود را در موقعیت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ممتازتری برای بهره‌برداری از آن یافتند و شرکت نفت انگلیس ـ ایران چنین کرد. به این دلایل، روابط انگلستان ـ روسیه همچنان دچار تنش بود تا این‌که در ۱۹۱۵ وقتی که روسیه با سلطهٔ بریتانیا بر منطقهٔ بی‌طرف اولیه موافقت کرد، ائتلاف در جنگ این روابط را بهبود بخشید. این مناقشه‌ای استعماری بود که ضرورت ائتلاف در جنگ آن را حل‌وفصل کرد، نه یک عامل اصطکاک جنگ‌آفرین ــ درست بدان گونه که میثاق ۱۹۰۷ انگلستان با روسیه بخشی از حل‌وفصل عمومی مناقشاتی بود که رابطهٔ دوستانهٔ سه‌گانهٔ فرانسه، روسیه و بریتانیا را ایجاد کرده بود.

عوامل اساسی در شکل‌گیری این رابطهٔ دوستانه دشواری‌های مسلّم پایان‌دادن به سه جنگ عمدهٔ استعماری دیگر در این سال‌ها بود: جنگ بین روسیه و آلمان بر سر بالکان؛ بین روسیه و ژاپن بر سر چین؛ و بین آلمان و فرانسه بر سر مراکش. پیدا بود که به مناقشاتی از این دست که پیش‌تر شرح آن رفت، حتی آن‌گاه که مسائلی چون حیثیت ملی و امنیت ملی درازمدت را دربرمی‌گرفت، مانند فاشودا و جنگ بوئر و مسئلهٔ ایران، می‌شد به گونه‌ای پرداخت که از جنگ بین قدرت‌های عمده جلوگیری کند. در هر یک از این سه مناقشهٔ باقی‌مانده، یک طرف احساس می‌کرد که پای امنیت ملی‌اش بیش از آن به میان کشیده شده است که در مقابل طرف دیگر سپر بیندازد؛ آلمان نمی‌توانست از توسعهٔ شرقی‌اش در منطقه‌ای که منافع اقتصادی حیاتی دربرداشت چشم‌پوشی کند. فرانسه نمی‌توانست دخالت آلمان در امور شمال افریقا و مدیترانه را بپذیرد؛ روسیه نمی‌توانست بپذیرد که قدرت ژاپن او را برای همیشه از چین بیرون کرده است. از میان همهٔ مسائل استعماری این سه مسئله احتمال بیش‌تری داشت که صلح اروپا را به مخاطره بیندازد و موجب جنگ شود، زیرا این مسائل ارتباط تنگاتنگی با سیاست‌ها و منافع ذاتی قدرت‌ها داشت. در مقایسه با این مسائل، مانورهای انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها در مورد سودان یا مشاجرات انگلیسی‌ها و روس‌ها در مورد ایران بی‌اهمیت و حاشیه‌ای به نظر می‌رسید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پان‌ژرمن‌ها و پان‌اسلاوها. چهارمین مناقشهٔ استعماری عمده بین آلمان و روسیه بود. برخورد نهایی منافع آن‌ها در اروپای شرقی با رشد پان‌اسلاویسم و پان‌ژرمنیسم آشکار شد. ناسازگاری توسعهٔ آلمان در شرق با توسعهٔ روسیه در غرب علت اصلی شکست اتحاد سه امپراتور، اتکای روزافزون آلمان به اتریش ـ مجارستان و اتحاد میان فرانسه و روسیه بود. در دههٔ ۱۸۷۰ بسیاری از نویسندگان از جمله فیودور داستایفسکی و ن. آی. دانیلفسکی که کتاب *روسیه و اروپا*یش در ۱۸۷۱ به بازار آمد مبلّغ پان‌اسلاویسم بودند. این کتاب جنگی طولانی بین روسیه و اروپا را پیش‌بینی می‌کرد که با وحدت همهٔ ملت‌های اسلاو و گسترش حکومت اسلاوها بر اروپای شرقی و مناطق پهناور امپراتوری عثمانی به اوج خود می‌رسید. پان‌اسلاویسم که مثل کنگرهٔ اول پراگ در ۱۸۴۸[1] رنگ‌وبویی رمانتیک داشت در این دوره به ابزار سیاست‌های واقع‌گرایانه‌تر تبدیل شد ــ که اسلاوهای بالکان به‌دلیل این‌که چماقی احتمالی برای کوبیدن امپراتوری عثمانی بود، و دولت روسیه تنها به دلیل این‌که آن را نقابی برای پوشاندن چهرهٔ امپریالیسم روس تلقی می‌کرد از آن حمایت می‌کردند. پان‌اسلاویسم در تحریک شورش‌های بالکان در این سال‌ها[2] که زاییدهٔ ناسیونالیسم فطری بود نقش چندانی نداشت؛ با این‌همه روابط بین قدرت‌های بزرگ، به‌ویژه روابط روسیه و آلمان، را وخیم‌تر کرد زیرا نماد برنامهٔ جاه‌طلبانهٔ مبهم توسعه بود.

همتای آن، پان‌ژرمنیسم، تجلی آشکارتر ناسیونالیسم آلمانی بود که جاذبه‌ای نیرومند برای طبقهٔ متوسط آلمان داشت که به‌سرعت در حال رشد بود. حامیان «اتحادیهٔ پان‌ژرمن» ۱۸۹۱ عمدتاً بازرگانان، دیوان‌سالاران و روشنفکران بودند و اولین رئیس آن کارل پترز بود. برنامهٔ آن به نحوی که در دههٔ ۱۸۹۰ بسط یافت دوگانه بود: اتحاد همهٔ آلمانی‌های جهان در کشور آلمان بزرگ که در قلب آن آلمان مرکزی وسعت‌یافته قرار داشت؛ و دعوی این

۱. ر.ک. ص ۳۰۰.
۲. ر.ک. ص ۸۸ـ۶۶۷.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کشور نسبت به حکومت بر دنیا. طرفداران آن معمولاً هلند، بلژیک، لوکزامبورگ، اتریش، مجارستان، لهستان، رومانی، صربستان و بخش‌هایی از سویس را جزو آلمان بزرگ می‌دانستند. اتحادیهٔ پان‌ژرمن به هماهنگیِ فعالیت‌های دیگر انجمن‌های ناسیونالیستی مانند انجمن نیروی دریایی، اتحادیهٔ ارتش و انجمن استعماری کمک کرد. این اتحادیه روابط و حمایت قدرتمندانه در خارج و محافل دولتی، صنعتی و ژورنالیستی درون آلمان را توسعه داد. در سیاست رنگ‌وبوی تند ضد یهودیت و ضد اسلاویسم داشت و به همین ترتیب به‌لحاظ گرایش‌های نژادپرستانه و نامحدودبودن اهدافش پیشگام ناسیونال‌سوسیالیسم پس از جنگ بود. برنامهٔ پان‌ژرمن در دورهٔ حکومت هیتلر پس از ۱۹۴۰ و برنامهٔ پان‌اسلاو در زمان حکومت استالین پس از ۱۹۴۵ تقریباً به‌طور کامل اجرا شد.[۱]

نماد تضاد پان‌اسلاویسم و پان‌ژرمنیسم طرح راه‌آهن برلین-بغداد بود که بانک آلمان آن را آغاز کرد. آلمان برای گشودن راه تجارتْ درست از بالکان تا خلیج فارس به همکاری اتریش و دوستی با عثمانی نیاز داشت و این مستلزم برخورد رودررو با جاه‌طلبی‌های روسیه بود. سعی مبالغه‌آمیز قیصر در جلب نظر عثمانی در دیدار از قسطنطنیه در ۱۸۸۹ همراه بود با علاقهٔ آشکار آلمان به امتیازات خط آهن. ده سال بعد این امتیاز داده شد ولی تنها پس از آن‌که مذاکرات در مورد آن واکنش‌های خاص قدرت‌ها را برانگیخته بود. بریتانیا ابتدا از آن استقبال کرد: کسانی چون سسیل رودز، که خود جاه‌طلبی‌های مشابهی در مورد خط آهن دماغه تا قاهره داشت، آن را حربه‌ای مفید برای منحرف‌کردن توجه آلمان از افریقا به‌شمار می‌آوردند. فرانسه از آن استقبال کرد زیرا این طرح آلمان را به حفظ استقلال عثمانی از روسیه علاقه‌مند می‌کرد، و پیشنهاد کرد بخشی از سرمایهٔ آن را تأمین کند. روس‌ها از این طرح به هراس افتادند و از آن‌جا که نمی‌توانستند سد راه آن شوند تلاش کردند

---

۱. ر.ک. ص ۱۱۵۷ و ۱۲۱۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تمهیداتی در این مورد فراهم کنند. روس‌ها پیشنهاد کردند که آلمان در ازای جلب موافقت آن‌ها قول استیلای بر تنگه‌ها را به آن‌ها بدهد. آلمانی‌ها که نیازی به جلب رضایت روسیه نداشتند از این کار امتناع کردند؛ اما در ۱۹۰۰ روسیه موافقت‌نامه‌ای با عثمانی امضا کرد که رضایت روس‌ها را برای ساخت راه‌آهن در مناطق دریای سیاهِ آسیای صغیر الزامی می‌شمرد. در واقع ساخت این خط آهن به قدری طول کشید که در ۱۹۱۴ تنها بخش کوچکی از آن به اجرا درآمده بود؛ و پس از آن فرانسه و بریتانیا هر دو در این مورد با آلمان به توافق رسیدند. اهمیت اصلی کل طرح نقش آن در افزایش تنش‌های بین آلمان و روسیه و از این‌رو عمیق‌ترکردن شکاف بین دو نظام ائتلاف‌ها در اروپا بود.

جنگ روسیه و ژاپن. پنجمین مناقشهٔ استعماری عمده، مناقشهٔ میان روسیه و ژاپن در خاور دور، نشان داد که پیوندها و به همین دلیل طنین‌های نظام ائتلاف‌ها تا چه حد گسترده شده است. در ۱۹۰۲ بریتانیا با ائتلاف با ژاپن نشانه‌هایی از کنارگذاشتن سیاست انزوا و «داشتن اختیار تام» بروز داد. هر یک از این دو قدرت توافق کردند که «یک نیروی دریایی در خاور دور مستقر کند که قدرت آن بیش‌تر از هر کشور ثالثی باشد» و اگر بیش از یک کشور قدرتمند به هر یک از آن‌ها حمله می‌کرد، دومی متعهد بود که به کمک او بشتابد. این موافقت‌نامه نه‌تنها هشداری به آلمان، که اکنون متصرفاتی در اقیانوس آرام داشت، بود مبنی بر این‌که دراین نیمه از جهان شکست خواهد خورد، بلکه با منتفی‌دانستن خطر ائتلاف ژاپن و روسیه که ناوگان جنگی خاور دور بریتانیا را با خطرات سهمگینی مواجه می‌کرد به بریتانیا کمک کرد تا بخش اصلی ناوگان در حال توسعهٔ خود را در موقعیتی نزدیک‌تر به کشور مستقر سازد. در فوریهٔ ۱۹۰۴ ژاپن از مزیت قدرت جدید خود بهره جست تا به پایگاه دریایی روسیه در پورت آرتور حمله و ناوگان خاور دور در روسیه را محاصره کند. جنگ روسیه و ژاپن که به دنبال آن آمد[۱] و به شکست روس‌ها

---

۱. ر.ک. ص ۷۳۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

انجامید در وهلهٔ اول جنگی استعماری بود ـ تنها جنگ استعماری دو قدرت عمده در این دهه‌ها. در نتیجهٔ این جنگ ژاپنی‌ها عملاً کره را تصرف کردند (که پنج سال بعد آن را به قلمرو خود ضمیمه کردند)، نیمهٔ جنوبی جزیرهٔ ساخالین را به قلمرو خود پیوستند و به جای روسیه شبه‌جزیرهٔ لیائوتونگ را اجاره کردند که مدخل ورود آن‌ها به منچوری بود. تأثیرات جنگ بر اروپا عظیم بود. با این‌که فرانسه همپیمان روسیه، و بریتانیا همپیمان ژاپن بود، هیچ‌یک در این جنگ مداخله نکردند چرا که می‌دانستند که اگر هر کدام درگیر جنگ شوند چه امتیازات فراوانی ممکن است نصیب آلمان شود. این جنگ فرانسه و بریتانیا را به انعقاد پیمان اتحاد در ۱۹۰۴ ترغیب کرد. آشکارشدن حیرت‌انگیز ضعف دولت روسیه که به انقلاب ۱۹۰۵ منجر شد، و ضعف ارتش و نیروی دریایی روسیه که انهدام ناوگان دریایی این کشور در بالتیک مسبب آن بود کابوس دیرینهٔ آلمان در مورد جنگ در دو جبهه را برطرف کرد و درعین‌حال باعث شد فرانسه احساس کند با تضعیف تنها متحد واقعی‌اش بی‌پناه‌تر شده است. این حوادث خاور دور موازنهٔ قدرت در اروپا را به‌شدت بر هم زد و سرسختی آلمان را تشدید و فرانسه را در عزم خود برای یافتن متحدی دیگر راسخ‌تر کرد.

مراکش. ششمین مناقشهٔ عمدهٔ امپریالیستی مناقشه بین آلمان و فرانسه بر سر مراکش بود که در بیست سال قبل از ۱۹۱۴ همواره مایهٔ دشمنی دو کشور بود. در ۱۸۹۵ مراکش تنها بخش باقی‌ماندهٔ امپراتوری عثمانی در شمال افریقا بود که دست‌کم در مقابل سلطهٔ اروپاییان نیمه‌مستقل باقی مانده بود. اما به نظر می‌رسید که شیوهٔ حکومت‌داری آن با چنین جایگاهی کاملاً نامتناسب باشد. مولی حسن، یکی از قدرتمندترین سلاطین مراکش، در ۱۸۹۴ درگذشت. پسری چهارده‌ساله جانشین وی شد. آرتور نیکسن، سرکنسول بریتانیا در مراکش، این سرزمین را «تودهٔ نامنسجم قبایل آشفته، حکمرانان فاسد، و دستخوش فقر و پریشانی عمومی» توصیف کرد. نیمی از این سرزمین معمولاً در حال شورش آشکار به سر می‌برد. با وجود این به‌دلیل

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

موقعیت سوق‌الجیشی در دهانهٔ دریای مدیترانه و روابط متشنج میان قدرت‌های بزرگ اروپا، این سرزمین نگون‌بخت عامل مناقشات بین‌المللی در سه رویداد بین سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱ شد. این مسئله به‌روشنی نشان می‌دهد که مسائل استعماریِ بالنسبه بی‌اهمیت چگونه توانست موجب چنگ و دندان نشان‌دادن قدرت‌ها به یکدیگر در دههٔ پیش از آغاز جنگ گردد. اما درعین‌حال نشان می‌دهد که چگونه این مسائل قاطعانه حل شد و در برابر ملاحظاتی که اکثر قدرت‌ها آن‌ها را حیاتی‌ترین منافع ملی خود به شمار می‌آوردند رنگ باخت.

نخستین بحران مراکش در ۱۹۰۵ رخ داد. فرانسه مدعی منافع ویژه در مراکش بود زیرا مرز جنوبی این کشور با الجزایر هرگز به‌طور دقیق تعریف نشده بود و بر سر برخی آبادی‌ها که به‌لحاظ ارتباط بین الجزایر و افریقای استواییِ فرانسه اهمیت حیاتی داشت بین فرانسه و سلطان اختلاف بود. بریتانیا در مراکش منافع تجاری داشت و جبل‌الطارق واقع در آن سوی تنگه را در تصرف خود داشت. آلمان که مایل به کنارکشیدن فرانسه از اتحاد با بریتانیا در ۱۹۰۴ بود تصمیم گرفت برای این منظور از مسئلهٔ مراکش بهره‌برداری کند. در پایان مارس ۱۹۰۵ قیصر در طنجهٔ مراکش پیاده شد و اشاره کرد که قصدش از این دیدار به رسمیت‌شناختن استقلال سلطان است. از آن‌جا که آلمان هیچ گونه منافع سنتی یا مستقیم در مراکش نداشت و بریتانیا و فرانسه به‌تازگی در مورد وضعیت این کشور به توافق رسیده بودند، این اقدام یک اقدام عمدی تحریک‌کننده بود. این اقدامی احمقانه نیز بود زیرا سلطان را تشویق کرد که از آلمان توقع حمایتی داشته باشد که برآورده‌کردن آن بدون به‌جان خریدن خطر یک جنگ اروپایی ممکن نبود؛ این اقدام افکار عمومی فرانسویان را در طرفداری از سیاست دولاکاسه متحد کرد؛ و نه‌تنها آن اتحاد را بر هم نزد، سهل است در بریتانیا برداشت تازه‌ای از آن شکل گرفت که طبق آن می‌بایست مجدانه از آن در مقابل تهدیدات آلمان دفاع کرد. این اقدام آغاز سلسله‌ای طولانی از اشتباهات دیپلماتیک قیصر و، حتی بیش از آن،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صدراعظم او شاهزاده فون بولو بود ـ اشتباهاتی که نتایجی کاملاً متضاد با قصد آلمان به بار آورد و ترس‌ها و نومیدی‌های فزاینده‌ای را، که وقوع جنگ را تسریع کرد، بسیار شدت بخشید. بولو این نکته را برای موریس روویه، نخست‌وزیر فرانسه، روشن ساخت که «تا وقتی که آقای دولاکاسه بر سر کار باشد هیچ امکان بهبود روابط فرانسه و آلمان وجود ندارد». دولاکاسه، معمار این اتحاد، هفت سال بود که وزیر خارجهٔ فرانسه بود؛ در ژوئن ۱۹۰۵ او مجبور به استعفا شد. افکار ناسیونالیستی در فرانسه طبعاً در مورد این تحقیر غوغا به‌پا کرد، و تظاهر آشکار آلمان به تعیین وزیر خارجهٔ فرانسه همدلی بریتانیایی‌ها را با طرف فرانسوی برانگیخت.

فرانسه به درخواست بولو برای برگزاری کنفرانسی بین‌المللی به‌منظور حل مسائل مراکش تن داد و کنفرانس به‌موقع در ژانویهٔ ۱۹۰۶ در الجزیره برگزار شد. نمایندگان دیپلماتیک قدرت‌های بزرگ شامل ایالات متحده، اسپانیا، فروبومان، پرتغال و سوئد همگی حضور داشتند. آلمان برخلاف انتظارات خود دریافت که فقط اتریش از او در کنفرانس حمایت می‌کند، درحالی‌که بریتانیا، روسیه، ایتالیا و اسپانیا طرفدار فرانسه بودند. سیاست دروغگویی و ایجاد سردرگمیِ دیپلماسیِ آلمان در مدت برگزاری کنفرانس لطمهٔ جبران‌ناپذیری بر این کشور وارد کرد. در نتیجه این کشور از حل‌وفصل مسئله چیزی جز سهم بانک آلمان در بانک دولتی جدید مراکش به دست نیاورد. مسائل اساسی عبارت بود از این‌که چه کسی باید نیروهای پلیس و امور مالی مراکش را اداره کند. تصمیم بر این شد که پلیس مراکشیِ سلطان زیر نظر مشترک فرانسه و اسپانیا به رهبری یک ژنرال سویسی اداره شود و یک بانک دولتی بین‌المللی مسائل مالی مراکش را اداره کند. در واقع این تصمیم عمدتاً فرانسه را بر دستگاه اداری مراکش (به‌رغم اعلان رسمی استقلال این کشور) و تا اندازه‌ای هم امور مالی این کشور مسلط کرد. آن‌که کنفرانس الجزیره را با حقارت ترک کرد آلمان بود، نه فرانسه. درحالی‌که رویگردانی ایتالیا ضعف اساسی ائتلاف سه‌گانه را آشکار ساخت، اتحاد بریتانیا و فرانسه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به گفتهٔ آندره تاردیو «از وضعیت ایستا به وضعیتی پویا رسید». در حین برگزاری کنفرانس، کارشناسان نظامی فرانسه و بریتانیا در مورد طرح‌های پنهانی برای پیاده‌کردن یک‌صدهزار سرباز بریتانیایی در فرانسه در صورت بروز جنگ گفتگو کردند.

دومین بحران مراکش در ۱۹۰۸ رخ داد، زمانی که فرانسه برای دستگیری سه سرباز آلمانی که از لژیون خارجی‌شان فرار کرده بودند به کنسولگری آلمان در کازابلانکا حمله کرد. «حادثهٔ» کازابلانکا مصادف بود با بحران بسیار مهم‌تری که انضمام بوسنی و هرزگووین به اتریش موجب آن شده بود[1] و برلین از این فرصت برای انحراف افکار استفاده کرد. این بحران با تن‌دادن به ارجاع به داوری در لاهه حل‌وفصل شد.[2] در ۱۹۰۹ فرانسه و آلمان اعلامیه‌ای را امضا کردندکه در آن آلمان سلطهٔ سیاسی فرانسه در مراکش را به رسمیت شناخت و در ازای آن فرانسه متعهد شد که به منافع اقتصادی آلمان آسیب نرساند.

اوج بحران‌های مراکش، یعنی سومین بحران، دو سال بعد فرارسید، زمانی که نیروهای فرانسوی فِز، مهم‌ترین شهر مراکش، را به بهانهٔ برقراری نظم و محافظت از سلطان در برابر شورشیان اشغال کردند. آلمان درخواست غرامت کرد و به حرکت نمایشیِ فرستادن کشتی جنگی پَنتِر به بندر اقادیر مراکش دست زد. اگر هم فرانسویان در یورش به فز حق‌به‌جانب بودند، به این وسیله در سراسر اروپا، در مادرید و لندن و برلین سگ‌های خفته را بیدار کردند. رسیدن پنتر به اقادیر این سگ‌ها را به پارس‌کردن واداشت زیرا چنین به نظر می‌رسید که گویا آلمان دارد دوباره عرض اندام می‌کند. پارس بریتانیا در قالب سخنرانی لوید جورج در خانهٔ شهردار لندن بیان شد که طی آن اعلام کرد:

من برای حفظ صلح از جان دریغ نخواهم کرد.... اما اگر شرایطی بر ما تحمیل شود که در آن با چشم‌پوشیدن از جایگاه رفیع و

---

۱. ر.ک. ص ۶۸۲.

۲. ر.ک. ص ۷۷۹.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خیرخواهانه‌ای که بریتانیا طی قرن‌ها قهرمانی و موفقیت آن را به دست آورده است و به خود اجازه دهند که هرجا پای منافع حیاتی این کشور در میان است با او چنان رفتار کنند که گویی هیچ منزلتی در کابینهٔ ملت‌ها ندارد، در این صورت موکداً می‌گویم که صلح به این بها تحقیری است که تحمل آن برای کشور بزرگی مانند کشور ما ناممکن خواهد بود.

این سخنان که از زبان مردی گفته می‌شد که با جنگ بوئر مخالفت کرده بود و گفته می‌شد که رهبر صلح‌طلبان طرفدار آلمان در دولت بریتانیا است، تأثیری شگفت بر جا گذارد. ناوگان بریتانیا آمادهٔ عملیات شد و صلح بین فرانسه و آلمان حتی غیرمحتمل‌تر شد. با این‌همه، در نوامبر آلمان با سلطهٔ فرانسه بر مراکش در ازای دو باریکه زمین (۱۰۰ هزار مایل مربع) در کنگوی فرانسه موافقت کرد، و ناو پنتر اقادیر را ترک کرد. در هر سه کشور افکار عمومی همچنان خشمگین بود، و انجمن نیروی دریایی آلمان بر طبق معمول از این بحران استفاده کرد و قایق‌های توپدار بیش‌تری درخواست کرد. تأثیر اصلی بحران آگادیر تشدید رقابت و بی‌اعتمادی میان بریتانیا و آلمان و شعله‌ورساختن افکار عمومی به انگیزهٔ حیثیت ملی بود. این بحران و حادثهٔ کازابلانکا بیش از هر بحران قبلی نشانهٔ دلشوره‌های دهشت‌زای جنگ بود. شاهزاده فون بولو خود از دیدگاه آلمان این بحران را چنین خلاصه کرد:

مثل فشفشه‌ای نم‌گرفته باعث تعجب و سرگرمی جهانیان شد و با مسخره جلوه‌دادن ما پایان گرفت. پس از هجوم پنتر به اقادیر معرکه‌ای بر پا شد که با سخنرانی لوید جورج به خفت‌بارترین شکل خاتمه یافت.

مجرد روایت این شش جنگِ استعماریِ عمده به تأکید بر این نکته کمک می‌کند که تا چه اندازه ملاحظات سیاسی و استراتژیک و نه اقتصادی یا مالی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بر رفتار قدرت‌های بزرگ در حوزهٔ استعمار حاکم بود. حتی آن‌جا که ملاحظات اقتصادی قانع‌کننده وجود داشت، چنان‌که در مورد منافع تجاری فرانسه در مراکش یا منافع نفت ایران برای بریتانیا، چنین ملاحظاتی یکسره تابع ضرورت‌های سیاسی و استراتژیک یا صرفاً مسائل حیثیت و عظمت ملی شد. هنگامی که صاحبان منافع مالی قدرتمند فرانسه به رهبری روویه، وزیر مالیه، خواستند همراه آلمان در ساخت راه‌آهن برلین ـ بغداد مشارکت کنند، دولت به واسطهٔ نفوذ دولاکاسه که نگران بود مبادا روسیه را برنجاند مانع آنان شد. تشویش دربارهٔ امنیت ملی و جست‌وجوی ائتلاف‌های مطمئن چنان توجه دولت‌های اکثر کشورهای قدرتمند را به خود مشغول داشت که محاسبات سیاسی و فقط در مرحلهٔ بعد محاسبات اقتصادی تصمیمات آن‌ها را در این موضوع تعیین می‌کرد که آیا باید سیاست‌های امپریالیستی فعال را دنبال کنند یا سیاست‌های توسعه‌طلبانه‌شان را تعدیل کنند و به جنگ‌های استعماری با دیگر قدرت‌ها پایان بخشند. به همین دلیل گروه‌های فشار اقتصادی به رجوع مستقیم به افکار عمومی گرایش داشتند و احساسات وطن‌پرستی افراطی را برای کسب امتیازات گروهی شعله‌ور ساختند یا سیاست‌هایی را تشویق کردند که انگیزه‌های اقتصادی را در پس شعارهای ناسیونالیستی پنهان می‌کرد. بسیار به‌ندرت اتفاق می‌افتاد که انگیزه‌های اقتصادی ناب به‌طور مستقیم اقدامات دولت‌ها را هدایت کند. روابط بین‌المللی را عمدتاً دیپلمات‌های پیرو مکتب کهن هدایت می‌کردند، و حتی بسیاری از سیاستمداران کسانی بودند که بیش‌تر در عرصهٔ دیپلماسی تعلیم دیده بودند تا در آیین کشورداری. گزارش‌های آن‌ها نشان‌دهندهٔ علاقه‌ای بسیار اندک به شرایط اقتصادی یا نیروهای اجتماعی بود که در آن‌ها هیچ گونه آگاهی از امیدهای تودهٔ مردم عادی به نظم اجتماعی عادلانه‌تر به چشم نمی‌خورد؛ آن‌چه بود محوشدن در بازی سیاست‌های قدرت بود. آن‌ها که غرق در بدگمانی و گوش‌به‌زنگ هر نشانهٔ تغییرات جزئی در موازنهٔ قدرت بودند، بی‌خستگی و مصممانه منافع دولت‌های‌شان را بدان گونه که درکش

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌کردند دنبال می‌کردند؛ و این منافع را تقریباً به‌گونه‌ای انحصاری برحسب ائتلاف‌ها و ضد ائتلاف‌ها، مانورها و چانه‌زنی‌ها درک می‌کردند، همواره با یگانه هدف افزایش امنیت و قدرت ملی.

به همین دلیل درک نهایی زنجیرهٔ طولانی رویدادهای به‌هم‌پیوسته را که ــ اکنون که به گذشته می‌نگریم می‌بینم که آن‌سان بی‌رحمانه ــ به شروع جنگ جهانی در ۱۹۱۴ منجر شد، می‌بایست نه‌فقط در مسئلهٔ شرق یا صرفاً در امپریالیسم بلکه باید در آن شبکهٔ ظریف ائتلاف‌ها و توافق‌های میان قدرت‌های عمده جست‌وجو کرد که بافت و کاربرد آن در حیطهٔ مهارت خاص دیپلمات‌ها بود. در این‌جا دامی بود که سرانجام همه در آن گرفتار شدند، دامی که معمولاً پنهانی گسترده می‌شد و گاه ناشیگری در کشورداری گره‌هایی کور در آن ایجاد می‌کرد، با این حال در غیاب هر گونه سازمان قوی‌تر و بزرگ‌تر در زمینهٔ مسائل جهانی، آن‌قدر قدرت داشت که همه را به‌یک‌سان به آستانهٔ فاجعهٔ ۱۹۱۴ بکشاند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل ۲۱

نظام ائتلاف‌ها

ائتلاف سه‌گانه و اتحاد سه‌گانه

به‌رغم آشتی‌های گاه و بی‌گاه و لحظه‌ای فرانسه و آلمان، دشمنی مداوم بین این دو کشور یکی از پایدارترین عوامل در دیپلماسی بین‌المللی بین سال‌های ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ بود. نظام ائتلاف‌های بزرگ بر پایهٔ این فرض ایجاد شده بود که این دشمنی همیشه، در فرجام‌کار، بر همهٔ ملاحظات دیگر سایه می‌افکند. در جبههٔ آلمان، هدف اصلی بیسمارک حفظ ثبات ۱۸۷۱[1] و تضمین صلحی، دست‌کم برای آلمان، به مدت یک نسل برای تحکیم وحدت ملی نوپای این کشور بود. در جبههٔ فرانسه، پس از فروکش‌کردن شدیدترین شور و هیجانات برای انتقام‌گیری و شدیدترین ترس‌ها از جنگی پیشگیرانه، هدف اصلی یافتن متحدانی بود که این کشور را از انزوایی که موجب شکست آن در ۱۸۷۱ شده بود نجات دهد. به این معنا، تمایل اصلی این دو دشمنِ همیشگی در اروپا به دفاع بود تا به حمله. حتی اشتیاق به بازپس‌گرفتن آلزاس و لورن ــ گرچه این اشتیاق در دل اهالی لورن مانند موریس باره و رمون پوانکاره باقی ماند ــ بیش‌تر از تمایل به یافتن پارسنگی برای برهم‌زدن برتری آلمان در اروپا نبود.

۱. ر.ک. ص ۴۶۲.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آلمان نقش سنتی ابرقدرت اروپای غربی و مرکزی را از چنگ فرانسه درآورده و موازنه را به‌کلی بر هم زده بود. برای نخستین‌بار طی چند سده خودِ فرانسه دیگر تهدیدی برای موازنهٔ قدرت نبود بلکه، مانند بریتانیا در زمان‌های گذشته، محرک اصلی سیاستی بود که به دنبال احیای موازنهٔ قدرت در اروپا بود.

دیرزمانی بود که فرانسه بریتانیا را به هر گونه مشارکت در این امر خطیر بی‌اعتنا می‌یافت. بریتانیا در وجود پنج قدرت عمدهٔ قاره، جایی که پیش از آن فقط چهار قدرت وجود داشت، عناصر یک موازنهٔ قدرتِ تقریباً خودبه‌خودی را می‌دید. بریتانیا به این‌که فرانسه یا روسیه و نه اتریش ـ مجارستان یا پروس را محتمل‌ترین تهدید برای یک موازنهٔ ثابت تلقی کند چنان خو گرفته بود که دیر متوجه پیامدهای کامل برتری دیپلماتیک و اقتصادی آلمان شد. حتی در ۱۹۰۴ آرایش پایگاه‌های دریایی ساحل شرقی بریتانیا بازتاب این باور بود که فرانسه دشمن اصلی خواهد بود. تصور این کشور از «موازنهٔ قدرت» همواره با تصور فرانسه یا ایتالیا متفاوت بود. همان گونه که زیبندهٔ کشور دکان‌دارانی بود که توفیق یافته بودند به بانکداران جهان تبدیل شوند، بریتانیا به این موازنه مانند موازنه در بانک نگاه می‌کرد ــ ذخیرهٔ اوراق بهادار که برای هدف‌های عادی می‌توان از آن برداشت کرد و تنها زمانی که به‌نظر می‌رسد ماندهٔ اعتبار رو به اتمام است آن را باید پر کرد. آرایش آرمانی اروپا، مانند قانون اساسی بریتانیا، آرایشی بود که بر نظام تعدیل و توازن استوار بود که آسان و خودکار عمل می‌کرد تا آزادی‌ها و استقلال همهٔ ملت‌ها را حفظ کند و با این حال مستلزم هیچ گونه دخالت یا تعهد خود این کشور نبود مگر آن‌که یکی از قدرت‌ها به طرزی چنان خطرناک رشد کند که این ثبات را به مخاطره بیندازد. اما فقط در این صورت و در قالب مأموریتی اضطراری این کشور وارد میدان می‌شد تا موازنه را بر ضد آن به هم بزنند. این همان کاری بود که بریتانیا علیه لوئی چهاردهم، علیه ناپلئون و علیه روسیه در جنگ کِریمه به آن مبادرت ورزیده بود. درعین‌حال اگر قرار بود این کشور این

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقش نهایی را به گونه‌ای موفقیت‌آمیز بازی کند لازم بود که دستش باز باشد و پیشاپیش از دادن هرگونه تعهد سفت‌وسخت به هر یک از دو طرف خودداری کند. بریتانیا به اندازهٔ کافی منافع و علائقی در دیگر نقاط جهان داشت. این کشور با برتری نیروی دریایی خود که هنوز در دههٔ ۱۸۷۰ به‌طورکامل مورد چالش قرار نگرفته بود از این منافع پاسداری می‌کرد. سنت‌ها، منافع و ــ به‌زعم اکثر دولتمردان برجستهٔ بریتانیا ــ وظیفهٔ این کشور در قبال اروپا همگی باکمال خوشوقتی دست به دست هم داد تا سیاست «انزوای شکوهمند» را توجیه کند.

دیپلماسی بیسمارکی. بیسمارک در مواجهه با انزواگرایی بریتانیا دست به کار شد تا اتریش ـ مجارستان را همپیمان عمدهٔ خود کند. انگیزهٔ او در این کار ناپایداری اتحاد سه امپراتور در ۱۸۷۳ بود که پیش از این به گسست آن اشاره کردیم.[۱] ائتلاف دوگانهٔ دو قدرت ژرمنی، که در ۱۸۷۹ صورت گرفت ولی تا چند سال مخفی نگاه داشته شد، شالودهٔ ائتلاف سه‌گانه قرار گرفت. نتیجهٔ کنگرهٔ برلین در ۱۸۷۸ از اتریش، و نه روسیه، به عنوان همپیمان اصلی بیسمارک یاد کرده بود، درحالی‌که روسیه را متحد احتمالی فرانسه قلمداد کرده بود.[۲] معاهدهٔ وین در ۱۸۷۹ به اتریش ـ مجارستان در مورد حمایت آلمان در صورت حملهٔ مستقیم روسیه به این کشور اطمینان خاطر داد؛ و گرچه این وعده در مورد «حمایت متقابل» بود، این حمایت مهم‌ترین نتیجهٔ این معاهده بود. معاهده تصریح می‌کرد که اگر «یکی از دو امپراتوری مورد حملهٔ روسیه قرار بگیرد، طرف‌های عالی‌رتبهٔ معاهده متعهد به کمک به یکدیگر با تمام قدرت نظامی امپراتوری‌شان خواهند بود، و در پی آن تنها به‌طور مشترک و با توافق معاهدهٔ صلح برقرار خواهند کرد.» در صورتی که هر یک مورد حملهٔ قدرتی غیر از روسیه قرار می‌گرفت، طرف دیگر امضاکنندهٔ معاهده متعهد می‌شد که دست‌کم بی‌طرفی خیرخواهانه‌ای اختیار کند. این

۱. ر.ک. ص ۶۷۸.　　۲. ر.ک. ص ۶۷۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بدین معنا بود که نه آلمان از سیاست تجاوزکارانهٔ اتریش در بالکان حمایت خواهد کرد، و نه اتریش از سیاست تجاوزکارانهٔ آلمان در قبال فرانسه. بنابراین، این ائتلافی دفاعی بود. این ائتلاف بیسمارک را با مشکل تلاش برای جلوگیری از کشانده‌شدن روسیه به ائتلاف با فرانسه مواجه ساخت. تزار جدید، آلکساندر سوم، فردی مطیع بود، و در ۱۸۸۱ بیسمارک با توجه به همین هدف اتحاد سه امپراتور را احیا کرد. ولی طرح او باز به‌دلیل رقابت اتریش ـ مجارستان در بالکان نقش بر آب شد؛ از این‌رو معاهدهٔ ضمانت متقابل ۱۸۸۷ را تدوین کرد که طی آن روسیه متعهد شد که در صورت جنگ فرانسه با آلمان از فرانسه حمایت نکند، و در ازای آن از آلمان وعده گرفت که از منافع روسیه در بالکان حمایت کند.

در همین اثنا در ۱۸۸۲ که آلمان و اتریش معاهدهٔ دیگری با ایتالیا منعقد ساختند ائتلاف سه‌گانه تکمیل شد. ایتالیا که از تصرف تونس به دست فرانسه در سال پیش از آن عصبانی بود، به امضای این موافقت‌نامه با دشمن ملی سنتی خود، اتریش دورهٔ هاپسبورگ‌ها، و با آلمان که هیچ همدلی با آن نداشت ترغیب شد. شرایط این موافقت‌نامه چنین بود که اگر فرانسه بی‌هیچ بهانه‌ای به ایتالیا حمله کند هر دو قدرت دیگرِ طرفِ این موافقت‌نامه از ایتالیا پشتیبانی خواهند کرد. ایتالیا هم متعهد شد که تنها در صورتی که هر یک از دو هم‌پیمانش مورد حملهٔ دو یا چند قدرت بزرگ قرار گرفت از او حمایت کند، ولی اگر تنها فرانسه به آلمان حمله کند به یاری آلمان بشتابد. بنا به درخواست ویژهٔ ایتالیا، هر دو هم‌پیمانش موافقت کردند که این معاهده در هیچ موردی علیه بریتانیای کبیر به کار برده نخواهد شد. این شروط نشان می‌دهد که این معاهده با چه دقتی بر پایهٔ نیازهای خاص آلمان و ایتالیا تدوین شده بود. هر دو کشور ضمانت‌های دیگری در برابر حملهٔ فرانسه گرفتند. با وجود این، ایتالیا ملزم به حمایت از اتریش نبود مگر با همراهی آلمان و در مقابلِ دست‌کم دو قدرت عمدهٔ دیگر ـ یعنی در صورت بروز جنگی عمومی در اروپا؛ و حتی در این صورت هم اگر بریتانیا درگیر این جنگ می‌شد ایتالیا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حق استنکاف از این تعهدات را برای خود حفظ کرده بود. اتریش ـ مجارستان از این توافق چندان طرفی نبست به‌جز حمایت غیر قطعی ایتالیا در یک جنگ عمومی و قول آلمان به حمایت در قبال حملهٔ دو قدرت دیگر، نه صرفاً در مقابل حملهٔ روسیه. اتریش ـ مجارستان نتوانست قول کمک ایتالیا را در مقابله با حملهٔ روسیه به‌تنهایی به دست آورد. در ۱۸۸۳ رومانی به ائتلاف سه‌گانه ملحق شد و به‌تدریج عثمانی نیز به‌رغم جنگ با ایتالیا در ۱۹۱۱ به این حوزه کشانده شد. باید یادآوری کنیم که در آن روزگارِ دیپلماسی پنهان، ایتالیا وقتی که معاهدهٔ ائتلاف سه‌گانه را در ۱۸۸۲ امضا کرد از وجود ائتلاف دوگانه بی‌اطلاع بود؛ و گرچه فرانسه از وجود ائتلاف سه‌گانه مطلع بود شرایط دقیق آن پیش از ۱۹۱۸ فاش نشد. فقدان این شناخت دقیق ترس‌ها را تشدید می‌کرد و اشتیاق دیگر قدرت‌ها را به جست‌وجوی بی‌وقفهٔ همپیمانان برمی‌انگیخت.

دیپلماسی فرانسوی. شالودهٔ اتحاد سه‌گانه شبیه به اتحاد فرانسه و روسیه در ۱۸۹۳ بود. پس از برکناری بیسمارک از صدراعظمی آلمان در ۱۸۹۰، جانشینانش ظرافت دقیق دیپلماسی او را کنار نهادند. آن‌ها معاهدهٔ ضمانت متقابل را از اعتبار ساقط کردند. روسیه که تقویت آشکار ائتلاف آلمان و اتریش را می‌دید مقدمه‌چینی‌های فرانسه را پذیراتر شد، و به‌دلیل نیاز مبرمش به وام‌های فرانسه هرچه بیش‌تر به این کار راغب بود. در پایان سال ۱۸۹۳ روسیه و فرانسه یک کنوانسیون نظامی امضا کردند که به موجب آن روسیه متعهد شد که در صورت حملهٔ آلمان، یا حملهٔ مشترک آلمان و ایتالیا به فرانسه، وارد جنگ با آلمان شود؛ و در مقابل فرانسه هم متعهد شد که در صورت حملهٔ آلمان یا حملهٔ مشترک آلمان و اتریش از روسیه حمایت کند. باز هم با این‌که دو سال بعد به وجود چنین موافقت‌نامه‌ای اذعان شد شرایط دقیق آن تا ۱۹۱۸ افشا نشد. فرانسه به بهای گره‌زدن سرنوشت خود به سرنوشت روسیه تا آن حد که خود را به شرکت در هر جنگ آتی روسیه با آلمان متعهد ساخت از سال ۱۸۷۱ هدف اصلی دیپلماسی بیسمارک را با ناکامی مواجه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کرد. مشروط به این‌که بتوان به وعده‌های روسیه اعتماد کرد، فرانسه دیگر فقط با آلمان نمی‌جنگید.

یکی از محک‌های استحکام سنت‌های انزواطلبانهٔ بریتانیا این بود که یازده سال گذشت تا فرانسه بتواند تضمینی از بریتانیا بگیرد. بی‌اعتمادی به روسیه تمایلات بریتانیا را به عدم پایبندی در اروپا تقویت کرد، و برای مدتی حتی این احتمال وجود داشت که بریتانیا به ائتلاف سه‌گانه یا دست‌کم به آلمان و نه فرانسه ملحق شود. ائتلاف بریتانیا با ژاپن در ۱۹۰۲ عمدتاً متوجه دشمن مشترک یعنی روسیه بود و می‌شد انتظار داشت که هر گونه اتحاد با همپیمان روسیه، یعنی فرانسه، را غیر محتمل‌تر کند.[۱] فقط تهدید فزایندهٔ نیروی دریایی آلمان و اشتباهات دیپلماسی آلمان توانست بر این تمایل به کناره‌جویی غلبه کند. تا ۱۹۰۲ این دو عامل این کار را با موفقیت انجام داده بودند زیرا بریتانیا خاطرات تلخ تلگراف قیصر به کروگر را به یاد می‌آورد؛ و جوزف چیمبرلین، پیشرو طرفداری از ائتلاف با آلمان، چندان با بی‌اعتنایی مواجه شد که ذهنش متوجه فرانسه شد. در آغاز سال ۱۹۰۲ سفیر آلمان در لندن گزارش داد که به محرمانه‌ترین روش از مذاکرات میان چیمبرلین و پل کامبو سفیر فرانسه در مورد حل‌وفصل عمومی مناقشات استعماری باخبر شده است. در ۱۹۰۳ شاه ادوارد سوم از پاریس دیدن کرد و در آن‌جا با استقبال گرم مردم روبه‌رو شد و رئیس‌جمهور فرانسه هم از لندن دیدار کرد. مذاکرات تقریباً یک سال به درازا کشید اما موافقت‌نامه در آوریل ۱۹۰۴ امضا شد. این موافقت‌نامه نشان از آغاز «اتحاد قلبی»[۲] داشت که به مدت بیش از پنجاه سال دوام یافت.

لرد لَنز داون، وزیر خارجهٔ بریتانیا، این موافقت‌نامهٔ مشهور را یک موافقت‌نامهٔ استعماری ناب قلمداد کرد، موافقت‌نامه‌ای فراگیر و مهم اما

---

۱. ر.ک. ص ۷۳۳.

2. entente cordiale

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

منحصراً استعماری. در اصل نیز چنین بود. مادهٔ اصلی آن دست فرانسه را در مراکش بازمی‌گذاشت، در ازای واگذاری حقوق و موقعیت تاریخی خود در مصر به بریتانیا. این موافقت‌نامه به یک معنا به رسمیت‌شناختن متقابل حوزه‌های منافع و نفوذ در شمال افریقا بود. این موافقت‌نامه به تنش در دیگر مناطق جهان ــ سیام، ماداگاسکار، نیوهبریدیز، نیوفاوندلند، و غرب و مرکز افریقا ــ پایان بخشید. در ارتباط با مسائل اروپا مهم‌ترین مادهٔ این موافقت‌نامه آخرین ماده بود که طی آن دو دولت توافق کردند که «برای تضمین اجرای بندهای اعلامیهٔ حاضر از یکدیگر حمایت دیپلماتیک کنند». این موافقت‌نامه مراکش را به کانون مناقشات اروپایی‌ها در دههٔ بعد[1] و عامل دردسرهایی که آلمان ایجاد کرد بدل کرد. فقط چهار مادهٔ این موافقت‌نامه مخفی نگاه داشته شد که آن هم اهمیت چندانی نداشت و چیزی به دامنهٔ تعهدات رسمی اضافه نمی‌کرد. فرانسه و بریتانیا پیمان اتحاد نظامی نبسته بودند و هدف موافقت‌نامه مشخصاً آلمان نبود. اما تنش‌زدایی طولانی در روابط بریتانیا و فرانسه و آشتی دو قدرت غربی، همان گونه که دولاکاسه وزیر خارجهٔ فرانسه پیش‌بینی می‌کرد، نشانهٔ آغاز دوره‌ای جدید در سیاست‌های اروپایی بود. اما تشکیل اتحاد سه‌گانه که سه سال بعد صورت گرفت با مصالحهٔ مشابهی در خصوص مناقشات بریتانیا و روسیه بر سر ایران، از تقسیم اروپا به دو اردوگاه رقیب حکایت داشت. این نیز یک ائتلاف نظامی نبود. با اجتناب بریتانیا از هرگونه سپردن تعهد به روسیه که مغایر با تعهدات این کشور به ژاپن بود، احساسات مردم بریتانیا کاملاً مورد احترام قرار گرفت. اما از آن‌جا که فرانسه هم‌پیمان روسیه بود و بریتانیا و فرانسه در سال‌های بعد تعهداتی به یکدیگر در مورد آرایش ناوگان خود در زمان جنگ دادند، این قضاوت اکثر دولتمردان اروپایی که بریتانیا سرانجام رأی سرنوشت‌ساز خود را ــ که همه مدت‌ها چشم‌انتظار آن بودند ــ به نفع قدرت‌های عضو اتحاد سه‌گانه داده است چندان خالی از

---

۱. ر.ک. ص ۷۵۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حقیقت نبود. به‌لحاظ اخلاقی، و در برخی شرایط به‌لحاظ دیپلماتیک، بریتانیا اکنون در هر جنگ آتیِ فرانسه و آلمان از فرانسه حمایت می‌کرد.

صف‌آرایی قدرت‌ها. تا ۱۹۰۷، یعنی هفت سال پیش از آغاز جنگ، قدرت‌های بزرگ‌تر اروپایی در دو جبهه متحد شده بودند: یک ائتلافِ عمدتاً نظامی اما دفاعی بین آلمان، اتریش ـ مجارستان، ایتالیا و رومانی؛ و یک ائتلافِ عمدتاً دیپلماتیک میان فرانسه، روسیه و بریتانیا. باید تأکید کنیم که هیچ‌یک به قصد مهیاشدن برای جنگ تشکیل نشده بود. هر دو تلاش‌هایی بود برای پیشگیری از جنگ از طریق تظاهر به بسیج قدرتمندانهٔ متحدان به نحوی که ائتلاف دیگر جرئت شروع حمله را نداشته باشد. درست همان گونه که نظام اصلی ائتلاف‌های بیسمارک برای حفظ صلح ایجاد شده بود، هدف نظام ائتلاف‌های رقیب نیز که پس از کناره‌گیری او رشد کرد حفظ صلح در اروپا بود. درست همان گونه که کابوس بیسمارک احتمال جنگ در دو جبهه و محاصره بود، کابوس فرانسه نیز انزوای دیپلماتیک و شکست در تنهایی بود. حال که کابوس فرانسه رخت بربسته بود، کابوس آلمان از نو پدیدار گشت. از لحاظ کاهش ترس‌ها و بی‌اعتمادی‌های عمومی در اروپا که در پس رقابت بر سر تسلیحات و جست‌وجوی بی‌وقفهٔ ائتلاف‌ها نهفته بود، وضعیت بهتر نشده بود. حتی بدتر نیز شده بود. قدرت اقتصادی و دریایی آلمان اکنون با چنان شتابی رشد می‌کرد که همسایگانش حق داشتند هراسان‌تر شوند؛ درحالی‌که دیپلماسی این کشور با چنان بی‌اعتنایی متهورانه به ترس‌های دیگران هدایت می‌شد که امیدهای آشتی احتمالی بیش‌تر رنگ می‌باخت. راه جنگ را قراردادهای خوب ـ و رفتارهای بد ـ هموار کرد.

در بیش‌تر کشورها افکار عمومی چنان هیجان‌زده و دیپلمات‌های حرفه‌ای چنان غرق در هنرهای ظریف‌شان بودند که کسی چندان متوجه نبود که صف‌آرایی تازهٔ قدرت‌ها تا چه حد غیر طبیعی یا انقلاب دیپلماتیکی که آن را ممکن ساخته بود تا چه حد عظیم است. قرن‌ها بود که بریتانیا و فرانسه در اروپا و در ماورای بحار رقیب یکدیگر بودند؛ آن‌ها اکنون اقدامات هماهنگ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خود را در اروپا بر پایهٔ حل‌وفصل توافقیِ مناقشات ماورای بحار قرار داده بودند. در سراسر قرن نوزدهم سایهٔ خرس روسیه بر سراسر سرزمین‌های بین بریتانیا و هند افکنده شده بود؛ اکنون امپراتوری بریتانیا در مورد تمام مرزهایش با امپراتوری روسیه به تفاهم دست یافته بودند. وارونگی کامل خصومت‌های دیرینه معنایش تغییر بنیادی در دیدگاه و موازنهٔ جدید قدرت در جهان بود. همچنین دشمن دیرینهٔ ناسیونالیست‌های آلمانی و ایتالیایی به مدت یک قرن یا بیش‌تر اتریشِ دورهٔ زمامداری سلسلهٔ هاپسبورگ بود و هر دو تا آن‌جا که مردم‌شان به یاد داشتند با این امپراتوری در جنگ به سر می‌بردند. با این‌همه، اکنون آن‌ها اتریش را متحد خود می‌دیدند و متعهد شده بودند که از این کشور حتی در برابر دوستان و همدلان دیرینه‌ای چون بریتانیایی‌ها و فرانسویان دفاع کنند. نظام ائتلاف‌های رقیب از گسست روابط قرن نوزدهمی، کنارنهادن سیاست‌های خارجی سنتی، و دیپلماسی تازه، متحرک و پویایی که کاوور و بیسمارک مبدع آن بودند و دیگران آن را پذیرفتند حکایت می‌کرد.

پیچیدگی‌های این نظم نو بین‌المللی را نه‌تنها مفاد پیچیدهٔ پیمان‌های ائتلاف جداگانه بلکه دیگر ائتلاف‌های بی‌اهمیت نیز نشان می‌داد ــ به عبارتی پشت‌بندهای معلق ساختار دیپلماتیک جدید. در انعقاد چنین موافقت‌نامه‌هایی ایتالیا به‌ویژه فعال بود، و در پایان با هر قدرت بزرگی توافق کرد. در معاهدهٔ مدیترانه با بریتانیا در ۱۸۸۷، که بعداً اتریش هم به آن پیوست، در واقع به ایتالیا همان‌گونه کمک در تریپولی وعده داده شد که خود این کشور در خصوص کمک به بریتانیا در مصر وعده داد، و در هر دو مورد موافقت‌نامه بر ضد فرانسه بود. با وجود این، وعدهٔ لرد سالیسبری در مورد حمایت گسترده‌تر مثل همیشه با عباراتی مبهم بیان شد ـ «به‌طورکلی و تا آن‌جا که شرایط اجازه دهد.» ایتالیا یادداشت‌هایی را با اسپانیا برای حفظ وضع موجود در مراکش مبادله کرد. این کشور همراه با بریتانیا و اتریش ـ مجارستان موافقت کرد که صلح و وضع موجود را در خاور نزدیک،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تنگه‌ها و بلغارستان حفظ کنند. وقتی که ائتلاف سه‌گانه در ۱۸۸۷ تمدید شد، همراه شد با معاهدات جدید جداگانه با اتریش ـ مجارستان و آلمان. در واقع آلمان وعده داد که اگر فرانسه مراکش را تصرف کند به ایتالیا در تصرف تریپولی کمک کند. در ۱۹۰۰ ایتالیا همچنین موافقت‌نامهٔ راکونیگی را با روسیه بر ضد اتریش به امضا رساند. روسیه متعهد شد که از ادعاهای ایتالیا در مورد تریپولی حمایت کند، و ایتالیا از ادعاهای روسیه برای گشودن تنگه‌ها به روی کشتی‌های جنگی روسیه. هر کدام قول داد که بی‌مشارکت دیگری در مورد بالکان با قدرت سومی به توافق نرسد. این وعده‌ها نه‌تنها مغایر با تعهدات ایتالیا به موجب ائتلاف سه‌گانه بود، بلکه تنها چند روز بعد از موافقت‌نامه‌ای با اتریش به امضا رسید که تصریح می‌کرد هیچ‌یک از دو کشور بی‌اطلاع دیگری با کشور ثالثی موافقت‌نامه امضا نخواهد کرد. ریاکاری ایتالیا در ۱۹۰۲ به اوج خود رسید: با موافقت‌نامه‌ای محرمانه با فرانسه دائر بر این‌که هر یک از دو کشور نه‌تنها در جنگ تهاجمی بلکه اگر «در نتیجهٔ تحریک مستقیم، خود را در دفاع از حیثیت یا امنیت کشور مجبور به پیش‌دستی در اعلان جنگ ببیند» باید نسبت به طرف دیگر بی‌طرف بماند. تصمیم دوگانهٔ ایتالیا برای تسخیر تریپولی و شریک دزد و رفیق قافله ماندن این کشور را به وضعیت پیچیدهٔ حیرت‌آور وعده‌های متناقض کشاند به گونه‌ای که تقریباً هر اقدامی مستلزم نقض برخی از این وعده‌ها گردید. وعده‌های پنهانی و بی‌دوام این کشور نظام ائتلاف‌ها را به یک مضحکه تبدیل کرد؛ و این کشور مشخصاً تنها قدرتی بود که هدف‌های استعماری‌اش عمدتاً بر سیاست‌های اروپایی‌اش می‌چربید. دیگران، که ملاحظات پایدارتر امنیت ملی یا منافع ملی در اروپا هدایت‌شان می‌کرد، تا حدی رفتاری معقول‌تر و حساب‌شده‌تر درپیش گرفتند.

لاس‌زدن ایتالیا با هر دو طرف و سرانجام کنارکشیدن از ائتلاف سه‌گانه برای پیوستن به اتحاد سه‌گانه در ۱۹۱۵ این پرسش مهم را مطرح ساخت که چرا وعده‌هایی که در نظام ائتلاف‌ها داده شد تا این اندازه الزام‌آور از آب درآمد. در عصر دیپلماسی پنهانی و واقع‌گرایی سیاسی منفعت‌طلبانه، می‌شد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

انتظار داشت که وعده‌های روی کاغذ چنان ناپایدار تلقی شود که تقریباً بی‌ارزش محسوب گردد. سر باززدن آلمان از تعهدات ناشی از معاهده و بی‌طرفی بلژیک را صرفاً «یک تکه کاغذ» قلمدادکردن ــ وقتی که این تعهدات با طرح‌های نظامی آلمان در ۱۹۱۴ مغایرت پیدا کرد ــ نشان می‌دهد که چنین دیدگاهی ناشناخته نبود. با وجود این، همانا هشدار و سرزنشی که اقدام آلمان در این مورد به آن دامن زد نشان می‌دهد که این دیدگاه نادر بود. انتظار می‌رفت که فریبکاری مستتر در دیپلماسی پنهانی، جز در مواردی که به زیاده‌روی ایتالیا کشانده می‌شد، هنگام نقض آشکار وعده‌ها ناگهان متوقف شود. علاوه بر این، بزرگ‌ترین تضمین نهفته در الزامات معاهده ترس بود. خود ائتلاف‌ها پیوند ترس‌ها بود. دولت‌ها به این دلیل به ائتلاف می‌رسیدند که می‌ترسیدند، به این دلیل که از انزوای دیپلماتیک هراسان بودند، به این دلیل که اگر متحدانی در بازار یافت می‌شد، پیش‌دستی بر رقیب در خرید آن‌ها همواره لذت‌بخش بود. برای پیمان‌های ائتلاف همیشه بازار فروشی وجود داشت، و به همین دلیل بود که ایتالیا می‌توانست کالای خود را به همه بفروشد. اما از آن‌جا که همواره باید بهایی بابت آن پرداخت می‌شد، هر قدرتی در مورد مناقشاتی که خودش نفع مستقیمی در آن نداشت خود را به حمایت از یک همپیمان متعهد می‌دانست؛ صلح، به تعبیری که در فاصلهٔ بین دو جنگ رایج‌تر شد، «تقسیم‌ناپذیر» گشت. اگر تعهدات ائتلاف‌ها به قوت خود باقی می‌ماند، شروع جنگ در هرجا قطعاً به جنگی عمومی می‌انجامید. بهترین امید برای صلح این بود که قدرت‌ها، مانند دسته‌های کوهنوردانی که به وسیلهٔ طناب به یکدیگر وصل شده‌اند، شاید اسبابی فراهم کنند تا هر عضو ائتلاف را که در حال سقوط به پرتگاه جنگ است مهار کنند و او را به عقب بکشند. در بحران عظیم بوسنی در ۱۹۰۸ و در جنگ‌های بالکان در ۱۹۱۲ و ۱۹۱۳[۱]، نظام ائتلاف‌ها به این شیوهٔ سودمند عمل کرد. ائتلاف‌ها

---

۱. ر.ک. ص ٦٨۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عامل بازدارندهٔ قدرتمندی در برابر یکدندگی‌ها بود. اما با انباشته‌شدن تنش‌ها در این نمایش بین‌المللی، بیش از هر زمان دیگری این امکان پدید آمد که طناب‌ها برعکس عمل کند: یعنی شتاب اعضای بی‌ملاحظه‌تر و ناپخته‌تر ممکن بود اعضای محتاط و بی‌میل را از لبهٔ پرتگاه با خود به درون مغاک بکشد. این اتفاق در ۱۹۱۴ رخ داد.

فلسفه‌ای که در پس این ائتلاف‌ها قرار داشت فلسفهٔ بیسمارک بود، گو این‌که کامل‌شدن این ائتلاف‌ها امیدهای او را کاملاً نقش بر آب کرد. این فلسفه بر پایهٔ این فرض، که در ۱۸۷۱ بیش‌تر مصداق داشت تا در ۱۹۱۴، استوار بود که در اروپا پنج «قدرت بزرگ» آشکار وجود دارد: اتریش-مجارستان، آلمان، روسیه، فرانسه و بریتانیا. ایتالیا از سر لطف ششمین و عثمانی به زور هفتمین قدرت به شمار می‌آمد. اما در واقع امر تنها پنج قدرت وجود داشت. بیسمارک به سابوروف، سفیر روسیه، می‌گفت: «شما اهمیت عضویت در گروه سه‌نفره در صفحهٔ شطرنج اروپا را فراموش می‌کنید... هیچ‌کس دلش نمی‌خواهد در اقلیت باشد. همهٔ سیاست‌ها خود را به این فرمول تقلیل می‌دهند: سعی کن در جهانی که پنج قدرت بر آن حکومت می‌کنند جزو گروه سه‌نفره باشی.» اتحاد سه امپراتور، اگر عملی و بادوام می‌بود، این هدف آلمان را برآورده می‌ساخت. ائتلاف سه‌گانه که روسیه را حذف کرد و ایتالیا را تنها به عنوان قدرت ششم در خود جای داد، هرگز نمی‌توانست به این هدف کمک کند. حتی به پشتوانهٔ رومانی و عثمانی هم نمی‌توانست چنین کند. اتحاد سه‌گانه، گرچه غیر رسمی‌تر و کم‌تر الزام‌آور بود و جنبهٔ نظامیِ هدف آن کم‌تر از ائتلاف سه‌گانه بود، با اصل بیسمارک سازگاری بیش‌تری داشت. انکار نمی‌شد کرد که هر سه کشور قدرت‌های بزرگی بودند. آن‌چه طرح بیسمارک را نقش بر آب کرد این بود که فرانسه هم، علاوه بر آلمان، آن را پذیرفت. جهانی که در آن این دشمنان قسم‌خورده بتوانند اتحادی سه‌گانه را ترتیب دهند جهانی موهوم و خارج از حساب و کتاب بود که وزنه‌ها در ترازوی قدرت آن چنان یکسان تقسیم شده

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود که تنها جنگی طولانی و خسته‌کننده بین دو طرف می‌توانست برتری یکی را بر دیگری تثبیت کند. بیسمارک جز در این مورد که تصمیمش به الحاق آلزاس و لورن در ۱۸۷۱ موجب دشمنی ماندگار فرانسه با آلمان شد، در شروع جنگ جهانی اول مقصر نبود. هدف او از پرداختن مفهوم ائتلاف‌ها فقط برای استفادهٔ آلمان بود ــ که اگر در سطحی کلی به کار برده شود، مانند اصل حق با کسی است که زور دارد، به پوچی منتهی می‌شود. حتی برداشت او از جنگ متضاد با جنگ ۱۹۱۴ بود. استفادهٔ او از جنگ منحصر می‌شد به جنگ‌های محدود کوتاه‌مدت برای مقاصد خاص ــ ابزارهای دقیق برای دستیابی به اهداف مشخص از طریق پیروزی قاطع بر قربانیان تک‌افتاده. پدیدهٔ یک جنگ اروپایی عمومی برای اهداف نامعین، حتی برای تعیین موازنهٔ قدرت، از نظر او در حکم ارتداد بود. با این‌همه، در سیر حوادث، این مسئله همان چیزی بود که سیاست ائتلاف‌ها و سلسله جنگ‌های خاص او در ۱۹۱۴ به آن منجر شد. مهم‌ترین جنبهٔ جنگ جهانی اول این است که نتیجهٔ نهایی ناخواسته و غیرارادی سلسلهٔ طولانی حوادثی بود که در ۱۸۷۱ آغاز شد. هیچ انسانی، هیچ ملتی، برای رسیدن به این نتیجه تلاش نکرد، نتیجه‌ای که پیامد کلی تأثیر متقابل سیاست‌ها و استراتژی‌هایی بود که معمولاً هدف عمده‌شان تأمین امنیت ملی، ثبات و حتی صلح بود. نخستین تأثیر آن اعتقاد به قضا و قدر و تقدیرگرایی ــ وانهادگی در برابر سرنوشت ــ است. اما مورخی که از پس پرده‌ای که اهمیت رخدادهایی را که هنوز در خاطر مردم زنده است پنهان می‌کند به این حوادث می‌نگرد، دست‌کم می‌تواند چند ویژگی تصویر واقعی را دریابد.

آلمان و بریتانیا. تا ۱۹۰۰ دو واقعیت مشخص شده بود: آلمان بزرگ‌ترین قدرت اروپا و امپراتوری بریتانیا بزرگ‌ترین قدرت جهان بود. آلمان با جمعیت پنجاه و شش میلیونی در قلب اروپا که به‌سرعت در حال افزایش بود، با اقتصادی پویا که از لحاظ صنعتی‌شدن به‌سرعت حتی از بریتانیا نیز پیشی می‌گرفت، با برخورداری از نیرومندترین و مجهزترین ارتش قاره و با ائتلافی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

استوار با اتریش ـ مجارستان، در سال ۱۹۰۰ بزرگ‌ترین قدرت اروپا بود.[۱] با وجود این در کل جهان ــ در آن جهانِ اقیانوسی که قدرت دریایی بریتانیا در سراسر قرن گذشته بر آن حاکم بود ــ امپراتوری بریتانیا حتی قدرتمندتر به نظر می‌رسید. این امپراتوری یک‌چهارم کرهٔ زمین و یک‌چهارم جمعیت انسان‌ها را دربرمی‌گرفت. با درنظرگرفتن سیاست انزواطلبی ایالات متحده و بسط کارآمد دکترین مونرو در امریکای مرکزی و جنوبی از طریق رشد سازمان‌های طرفدار اتحاد امریکا، نیروی دریایی بریتانیا بر آب‌های آزاد حکمفرما بود. نیمی از ظرفیت کشتیرانی تجاری جهان و سهم عمدهٔ تجارت جهانی از آن این امپراتوری بود. اما برخلاف آلمان، جمعیت و منابع بریتانیا متمرکز و فشرده نبود. بخش اعظم جمعیت این امپراتوری در مناطق هند و جزایر بریتانیا که فاصلهٔ بسیار زیادی از هم داشت زندگی می‌کردند؛ مابقی در افریقا، کانادا، استرالیا و بسیاری از جزایر کوچک و پایگاه‌های نظامی پراکنده بودند. حتی تا ۱۹۱۴ تنها حدود بیست‌وسه‌هزار مهاجر آلمانی در مستعمرات آلمانی زندگی می‌کردند، کم‌تر از تعداد آلمانی‌های مقیم فرانسه. امپراتوری بریتانیا، در مقایسه با قدرت متمرکز آلمان در اروپای مرکزی، در حاشیه و پراکنده بود.

این وضعیت در آغاز قرن بیستم به این معنا بود که در هیچ کجا موازنهٔ قدرتی وجود نداشت: تنها عدم موازنه‌ای به نفع آلمان در اروپا و عدم موازنه‌ای به نفع بریتانیا در جهانِ دریاها برقرار بود. بین سال‌های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۴ با توسعهٔ قدرت دریایی آلمان و تجارت جهانی از یک سو و پیوستن بریتانیا به نظام قاره‌ای ائتلاف‌های رقیب از سوی دیگر، این بحث بسیار مهم درگرفت که آیا می‌توان با افزودن نیروی دریایی کافی به قدرت برتر محلی آلمان آن را به‌گونه‌ای گسترش داد که بتواند به برتری بریتانیا در آب‌های آزاد خاتمه دهد. آلمان برای انجام این کار نیازی به ساخت ناوگانی بزرگ‌تر از

---

۱. ر.ک. ص ۵۵-۵۴۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ناوگان بریتانیا نداشت. نظر دریاسالار فون تیرپیتس این بود که اهداف آلمانی‌ها با ساخت ناوگانی برآورده می‌شود که در زمان جنگ بتواند به اندازه‌ای کشتی‌های بریتانیایی را غرق کند که قدرت نیروی دریایی بریتانیا را به سطحی پایین‌تر از استاندارد دو قدرت دریایی تنزل دهد و به این ترتیب هر دو قدرت دریایی دیگر بتوانند آن را شکست دهند. سیاست او مثل دیپلماسی بیسمارک برای موفقیت خود به عضویت آلمان در اتحاد سه‌گانه در جهانی متشکل از پنج قدرت بزرگ متکی بود. پس از تشکیل اتحاد سه‌گانه این سیاست نیز به همان اندازه نابه‌جا بود. اما آلمان آن لحظه را برای شروع رقابت نامحدود در ساخت ناوگان جنگی انتخاب کرد. بنابراین استنباط عمومی این بود که هدف واقعی آلمان سلطهٔ جهانی یک‌جانبه از راه گسترش برتری قاره‌ای این کشور به برتری مشابهی در سطح اقیانوس‌ها است. تنها احساسی که این وضع به وجود آورد هراس شدید بریتانیا و فرانسه بود. هدف این دو کشور لزوماً در تعارض با هدف آلمان بود ــ بازیابی موازنهٔ مطلوب قدرت در جهان دریاها برای بازگرداندن موازنهٔ قدرتی در اروپا که چندان برای آلمان مطلوب نبود. پس از ۱۹۰۷ وقتی امپراتوری بریتانیا سرنوشت خود را به فرانسه و روسیه گره زد، این هدف دست‌یافتنی شد. توسعهٔ نظامی فرانسه و روسیه توسعهٔ نظامی آلمان و اتریش را جبران کرد، و توسعهٔ نیروی دریایی بریتانیا توسعهٔ نیروی دریایی آلمان را؛ و رقابت پرتب‌وتاب دو اردوگاه به برابری چشمگیر قدرت و توان‌شان در اروپا منجر شد. تا ۱۹۱۴ موازنهٔ قدرت چنان برابر بود که تنها یک جنگ طولانی طاقت‌سوز و فرساینده می‌توانست برتری را معین کند؛ و هرچه این جنگ طولانی‌تر می‌شد، پایان آن هم دوردست‌تر به نظر می‌رسید زیرا می‌شد موازنهٔ مطلوب قدرت در جهان خارج را با قاطعیت بیش‌تری بر اروپا تحمیل کرد. ورود ایالات متحده به جنگ در سال ۱۹۱۷ نتیجه را قطعی کرد.

ویژگی هراس‌انگیز ائتلاف‌های رقیب در ۱۹۱۴ قاطعیت و اعتبار آن بود. هر بحران بین‌المللی که از پی بحرانی دیگر حادث می‌شد و تهدیدی نهانی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برای امنیت قدرت‌های بزرگ دربرداشت پیوندهای درونی هر گروه را محکم‌تر می‌کرد. نسنجیدگی دیپلماسی قیصر در شکست نهایی نقش داشت. در اکتبر ۱۹۰۸ او مقاله‌ای در روزنامهٔ *دیلی‌تلگراف* لندن به چاپ رساند که در آن به این واقعیت به عنوان گواه دوستی‌اش با بریتانیا اشاره کرده بود که طرح اقداماتی برای پایان‌دادن به جنگ بوئر را آماده کرده است که «برحسب تصادفی عجیب» بسیار شبیه طرحی است که لرد رابرتس آن را با موفقیت به کار گرفته بود. این ادعا موجب خندهٔ همراه با خشم مردم انگلستان شد که هنوز هم تلگراف قیصر به کروگر در ۱۸۹۶ را به خاطر داشتند؛ در آلمان هم سیلی از اعتراضات خشمگینانه به راه افتاد و حتی صحبت از برکناری قیصر به میان آمد. حتی خطرناک‌تر از این مقاله مصاحبهٔ او با برشتولد، وزیر خارجهٔ اتریش، در اکتبر ۱۹۱۳ در اوج خشم اتریشی‌ها علیه صربستان به‌دلیل نقش این کشور در جنگ‌های بالکان بود. برشتولد می‌نویسد:

> در طی گفت‌وگوی‌مان که یک ساعت و ربع به‌طول انجامید هر گاه فرصتی دست می‌داد تا از روابط دو کشور به عنوان همپیمان سخنی به میان آید، اعلیحضرت با خودنمایی از این فرصت استفاده می‌کرد تا به من اطمینان دهد که می‌توانیم به‌طور مطلق و کامل روی او حساب کنیم. این وجهِ مشخصهٔ بیانات آن والامقام صاحب‌جاه بود... اعلیحضرت به بنده فرمودند که هرچه وزارت خارجهٔ وین صادر کند برای ایشان در حکم یک فرمان است.

امپراتور آلمان به این باور رسیده بود که اکنون جنگ شرق و غرب اجتناب‌ناپذیر است و این تقدیرگرایی ــ همراه با محکم‌ترشدن پیوندهای ائتلاف‌ها ــ خود یکی از عوامل شتافتن به سمت مغاک بود.

اشتباهات قیصر هرچه بود، این مسئله اهمیتی سرنوشت‌ساز داشت که بریتانیا و آلمان ــ بزرگ‌ترین قدرت جهان و بزرگ‌ترین قدرت اروپا ــ اکنون بر سر برتری در دریا رقابت می‌کردند. هیچ چیز سریع‌تر و قاطعانه‌تر از این

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رقابت دریایی باعث برانگیخته‌شدن احساسات مردمی در هر دو کشور نشد. نخستین چالش را قوانین نیروی دریایی آلمان مصوب سال‌های ۱۸۹۷ و ۱۸۹۸ به راه انداخت که ۱۲ ناو به ۷ ناو موجود، ۱۰ رزمناو بزرگ به ۲ رزمناو موجود و ۲۳ رزمناو کوچک به ۷ رزمناو کوچک موجود اضافه کرد. از ۱۹۰۳ به بعد بریتانیا با جدیت این چالش را از سر گرفت، زمانی که برنامهٔ تجهیز نیروی دریایی به سلاح‌های جدید را آغاز کرد. پارلمان بریتانیا که اندیشناک این مسئله بود که بزرگ‌ترین قدرت نظامی اروپا این طرح بسیار بزرگِ ساختِ ناوهای جنگی را شروع نخواهد کرد مگر آن‌که هدفش استیلای بر جهان باشد، در سال ۱۹۰۳ تشکیل ناوگان دریای شمال را که در پایگاه دریایی جدید روزیث مستقر می‌شد تصویب کرد. نخستین‌بار بود که نیروی دریایی بریتانیا برای رویارویی با آلمان، و نه فرانسه یا روسیه، شروع به صف‌آرایی می‌کرد. رفتار آلمان هم اجازهٔ هیچ تفسیر دیگری از نیات این کشور را نمی‌داد. آلمان تنها در صورتی به ناوگان آب‌های آزاد محتاج می‌شد که بخواهد از نیروی دریایی‌اش در خارج از اروپا استفاده کند؛ و قانون نیروی دریایی مصوب سال ۱۹۰۰، که شمار ناوهای جنگی را دو برابر کرد، دستیابی به قدرت در آب‌های آزاد جهان را جزء لاینفک سیاست آلمان به شمار آورد. در ۱۹۰۵ سِر جان فیشر، که از سال قبل که عنوان فرماندهٔ نیروی دریایی یافته بود مشغول بازسازی فنی توان نیروی دریایی بریتانیا بود، سازهٔ اولین کشتی توپدار ــ «نسل جدید ارابه‌های توپ شناور» ــ را ساخت. این کشتی بزرگ‌تر و دارای توپ‌های بسیار سنگین‌تر، کشتی‌های قدیمی و کوچک‌تر را منسوخ کرد. وقتی آلمان هم اندکی بعد از آن شروع به ساخت آن‌ها کرد، مسابقه‌ای شروع شد که احساسات عمومی مردم هر دو کشور را برانگیخت.

قیصر بارها و بارها پیشنهادهای بریتانیا را در خصوص موافقت برای محدودکردن ساخت کشتی‌های جنگی نادیده گرفت؛ و پس از تکمیل اتحاد سه‌گانه در ۱۹۰۷، آلمان که با رد هرگونه پیشنهاد «تعطیلات دریایی» بریتانیا را هرچه بیش‌تر به تقویت اتحاد سه‌گانه سوق می‌داد، بدگمانی‌اش نسبت به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این پیشنهادها دوچندان شد: رقابت بریتانیا با آلمان موجب همکاری بریتانیا با فرانسه شد. در پاییز ۱۹۱۲ توافقات در مورد آرایش نیروی دریایی بریتانیا و فرانسه بیش از هر تعهد رسمی در خصوص حمایت بریتانیا را به نزدیکی هرچه بیش‌تر به فرانسه کشاند. چنین توافق شد که نیروی دریایی فرانسه در مدیترانه و نیروی دریایی بریتانیا در دریای شمال متمرکز شود. این توافق فرانسه را نسبت به دفاع از منافع بریتانیا در دریای مدیترانه در مقابل اتریش ـ مجارستان، و در صورت مقتضی در مقابل ایتالیا متعهد ساخت، و درعین‌حال وظیفهٔ دفاع از سواحل شمالی فرانسه و آبراهِ مانش در مقابل آلمان را بر عهدهٔ ناوگان بریتانیا گذاشت. در بریتانیا اَسکوئیث، نخست‌وزیر، و سر ادوارد گری، وزیر خارجهٔ او، هر دو همچنان بر این نکته پافشاری می‌کردند که هیچ ائتلافی با فرانسه نکرده‌اند. یادداشت‌های مبادله‌شده میان گری و پل کامبو آشکارا نشان می‌داد که موافقت‌نامه‌های دریایی «قولی نیست که هر یک از دو دولت را متعهد سازد». این تلقی ممکن است در ظاهر درست بوده باشد، اما در اصل دو کشور اکنون منافع حیاتی‌شان چنان در گرو اجرای دقیق این تعهدات بود که هیچ ائتلاف رسمی نمی‌توانست از لحاظ اخلاقی الزام‌آورتر یا از لحاظ بنیادی معتبرتر از آن باشد.

در همان دهه، رقابت در خصوص نیروی دریایی و بالارفتن شور و حرارت افکار عمومی تأثیرات متقابل مشابهی در آلمان و فرانسه به جا گذاشت. «انجمن ناوگان‌ها» و «انجمن دریایی» و دیگر نهادهای تبلیغاتی در هر دو کشور در این سال‌ها بسیار فعال بودند؛ مطبوعات جنجالی پرطرفدار در هر دو کشور هیچ فرصتی را برای تبلیغ این مسابقه از دست نمی‌دادند، و تصور جنگ آتی بین دو کشور چنان به نحو فزاینده‌ای به تصوری آشنا تبدیل شد که تقریباً دیگر اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید. نیاز به دفاع از هزینه‌های سنگین ارتش و نیروی دریایی در رایشستاگ و مجلس عوام به مجادلات

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ادواری و ادعاها و اظهار نظراتی مبالغه‌انگیزتر از هر زمان دیگر دامن زد.[۱] در مارس ۱۹۰۹ وقتی نویسنده‌ای در روزنامهٔ *تایمز* چنین اظهارنظر کرد که «مردم ظرف دو هفته عقل خود را کاملاً بازخواهند یافت ــ رفتار آن‌ها در ماه مارس همیشه چنین بوده است،» هیجان مردم بریتانیا به آستانهٔ ترس رسید. کابینه به دو دسته تقسیم شد، کسانی که استدلال می‌کردند که ساخت چهار کشتی توپدار دیگر ظرف سه سال حاشیهٔ امنی برای برتری نیروی دریایی بریتانیا ایجاد خواهد کرد، و کسانی که خواستار ساخت شش کشتی بودند. وینستن چرچیل چگونگی حل این اختلاف را این‌گونه توصیف کرده است: «نیروی دریایی ساخت شش کشتی را درخواست کرده بود؛ اقتصاددانان ساخت چهار کشتی را پیشنهاد دادند؛ و ما در نهایت بر سر ساخت هشت کشتی مصالحه کردیم.» محافظه‌کاران و انجمن نیروی دریایی در این شعار همنوا شدند که «ما هشت کشتی توپدار می‌خواهیم و صبر نمی‌کنیم.» با وجود این، جنون عصبی ظرف دو هفته از بین نرفت ــ بلکه در سراسر تابستان ادامه داشت و با بحران اقادیر در ۱۹۱۱ از سر گرفته شد.[۲] به دنبال آن شکست مأموریت لرد هالدِین در برلین برای یافتن راه‌های احتمالی مصالحه پیش آمد؛ این مأموریت در ۱۹۱۲ انجام شد، همان سالی که از آغاز «سال بحرانی» تلقی می‌شد، زمانی که قدرت دریایی آلمان ممکن بود به حدی افزایش یابد که نیروی دریایی بریتانیا را به چالش بخواند. لایحهٔ نیروی دریایی آلمان به سال ۱۹۱۲ (که ساخت سه کشتی جنگی جدید و ایجاد ناوگان جنگی سوم را پیشنهاد می‌کرد) و تلاش‌های آلمان در پافشاری بر ایجاد محدودیت‌های سیاسی در ازای هر گونه محدودیت دریایی موجب شکست مأموریت هالدِین شد. چون به نظر می‌رسید محدودیت‌های سیاسی مشابه مستلزم جدایی بریتانیا از فرانسه و روسیه یا دست‌کم تعهد بریتانیا به بی‌طرفی باشد که معنایش همین جدایی بود، دیگر نمی‌شد این محدودیت‌ها را ایجاد کرد.

---

۱. ر.ک. ص ۶۱۳.

۲. ر.ک. ص ۷۴۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بلافاصله پس از این ناکامی، بریتانیا و فرانسه به توزیع مجدد توان دریایی خود دست زدند. در ۱۹۱۳ قانون جدید ارتش فرانسه دورهٔ خدمت اجباری را از دو سال به سه سال و نیم، و ارتش روسیه خدمت نظام را از سه سال به سه سال و نیم افزایش داد. تخمین زده می‌شد که ارتش آلمان نیز که اکنون توسعه یافته بود و نیروی ذخیرهٔ عظیمی داشت پنج میلیون نفر عضو داشته باشد. بین سال‌های ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۴ ائتلاف‌های رقیب به دو اردوگاه بزرگ مسلح تبدیل شد که با شور و حرارت و بی‌مضایقه برای جنگ مهیا می‌شد. سازش یا محدودیت دیگر مطرح نبود.

تا سال ۱۹۱۴ موازنهٔ قدرت در اروپا با چنان موفقیتی از نو برقرار شده بود که حساسیت تعادلِ آن خود تهدیدی برای صلح بود. این‌گونه نبود که یکی از قدرت‌های بزرگ این نتیجه را طراحی کرده باشد. هدفِ همیشگیِ هر یک از قدرت‌ها، و هر یک از ائتلاف‌های رقیب، نه موازنهٔ برابر بلکه کسب برتری برای خود و همپیمانانش بود. هرکدام بیش از هر چیزی خواهان آن اندازه برتری بود که دست‌کم در مقابل تجاوز برایش امنیت فراهم کند و دست‌بالا تفوقی که موفقیت سیاست‌های توسعهٔ سرزمینی و استعماری را تضمین کند. هر دو از دست‌یابی به این هدف ناکام ماندند اما همگی با چنان قدرت و پشتکاری آن را دنبال می‌کردند که نتیجهٔ آن برابریِ نزدیک قوا شد. جِی. اِی. اسپندر، روزنامه‌نگار لیبرال انگلیسی، این وضعیت را چنین توصیف کرده است:

> اروپا به مرحلهٔ نیمه‌انترناسیونالیسم رسید که ملت‌ها را در دو گروه سازماندهی کرد اما هیچ پلی بین آن‌ها ایجاد نکرد. به‌ندرت ممکن بود شرایطی بدتر از این برای صلح یا جنگ به وجود بیاید. تعادل چنان شکننده بود که بادی می‌توانست آن را بر هم زند.

در این وضعیت عجیب بود که جنگ جهانی اول درگرفت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وضعیت اروپا در ۱۹۱۴

وضعیت اروپا در سال‌های ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۴ را غالباً «هرج و مرج بین‌المللی» نامیده‌اند. به این معنا که هیچ شکلی از حاکمیت بین‌المللی وجود نداشت، و این توصیفی کمابیش دقیق است. با وجود این، فقدان حاکمیت بین‌المللی چیز تازه‌ای نبود ــ این وضع طبیعی اروپا بود؛ و این عبارت، اگر قرار است معنایی مشخص داشته باشد، می‌بایست بیش‌تر به رفتار قدرت‌ها در طی این سال‌ها اشاره کند تا به ماهیت روابط آن‌ها. آیا دولت‌ها در این سال‌ها بیش از آن‌چه مرسوم بود آنارشیست‌وار رفتار کردند ــ مانند آن آنارشیست‌های خشن، ویرانگر و ناآرامی که انترناسیونال اول و دوم را در تنگنا قرار دادند یا این‌همه پادشاه و دولتمرد را به قتل رساندند؟ آیا دولت‌ها درعین‌حال که در اروپا موازنهٔ قدرتی را احیا می‌کردند که در ۱۸۷۱ بر هم خورده بود همهٔ بقایای آن اندیشهٔ دیگر، یعنی «هماهنگی اروپا» را که به عنوان میراث جنگ‌های ناپلئون در سال‌های آغازین قرن نوزدهم حاکم بود، به دور افکندند؟

«هماهنگی اروپا». موضوع «هماهنگی اروپا» یک‌سره کنار گذاشته نشد. کنگرهٔ برلین در ۱۸۷۸ همایش عمومی باشکوه همهٔ قدرت‌هایی بود که کوشیدند مشکلات عمومی اروپا در شرق را حل کنند.[1] همهٔ شرکت‌کنندگان کنگره را ناراضی ترک کردند. اما پس از آن بارها و بارها به ابزار کنفرانس‌های عمومی توسل جستند که اغلب آن‌ها نیز موفقیت‌آمیز بود. کنفرانس برلین در سال‌های ۱۸۸۴-۱۸۸۵ آیندهٔ کنگو را مشخص کرد.[2] کنفرانس الجزیره در ۱۹۰۶ که نمایندگان همهٔ قدرت‌ها و همچنین چند کشور کوچک‌تر در آن شرکت کرده بودند شالودهٔ حل مناقشات مراکش را پی‌ریزی کرد. در کنفرانس لندن برای حل مشکلات بالکان که فراخوانش در ۱۹۱۲ انجام شده بود سفرای همهٔ شش کشور قدرتمند شرکت کردند و تا آگوست ۱۹۱۳ آن را ادامه دادند.[3] این

---

۱. ر.ک. ص ۶۷۲. ۲. ر.ک. ص ۷۲۳.

۳. ر.ک. ص ۶۸۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

موفق‌ترینِ همهٔ کنفرانس‌های پیش از جنگ برای رفع تنش‌های قدرت‌ها بود و سر ادوارد گری که مبتکر آن بود اظهار داشت: «گویی چنان بود که ما همگی لنگر انداختیم تا جریان آب ما را با خود نبرد.» اما در آن زمانِ دیرگاه همان موفقیت این کنفرانس یک خطر محسوب می‌شد. گری اضافه می‌کند: «سپس به نظر رسید که از سرعت جریان آب کاسته شده است پس لنگرها را کشیدیم. به کنفرانس خاتمه دادیم. به نظر می‌رسید که نجات یافته‌ایم.» اما جریان آب که با شدت به این قرارداد فشار می‌آورد مثل همیشه قدرتمند بود، و هیچ تشکیلات دائمی هم وجود نداشت که بتوان برای ایستادگی در برابر این جریان دوباره آن را به کار انداخت. با وجود این، آزمایش‌هایی که در عرصهٔ تشکیلات بین‌المللی صورت گرفت یکی از ویژگی‌های مهم سال‌های پیش از جنگ بود.

دو کنفرانس در سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ در لاهه برگزار شد. اولی به درخواست تزار روسیه، که وزیر مالیه‌اش نتوانست برای نوسازی توپخانهٔ ارتش روسیه پولی دست‌وپا کند، برای خلع سلاح عمومی و تدارک حل و فصل صلح‌آمیز مناقشات پیشنهاد شده بود. این کنفرانس با بیش‌ترین شک و سوءظن دولت‌های دیگر روبه‌رو شد که در آن نشانه‌هایی از حیلهٔ پنهانی روسیه و حتی خطراتی برای صلح اروپا می‌دیدند. این دولت‌ها سعی کردند همهٔ مسائل مهم سیاسی را از دستورکار آن خارج کنند اما اجازه دادند کارشناسان طرح‌های بی‌ضرری برای ارجاع به داوری تهیه کنند. موافقت نهایی دولت‌ها در مورد تشکیل اولین دادگاه دائمی داوری بین‌المللی مانع شکست کامل کنفرانس نشد؛ اما قرار بود ارجاع به آن کاملاً اختیاری باشد، و حتی این نوآوری هم خطرناک به نظر می‌رسید. موفقیت دومین کنفرانس لاهه در ۱۹۰۷ که به درخواست پرزیدنت تئودور روزولت تشکیل شد کم‌تر از اولی بود و از ابتدا مشخص بود که هیچ پیشنهاد خلع سلاحی ممکن نیست راه به جایی ببرد. حضور نمایندگان کشورهای امریکای جنوبی آن را بیش‌تر به یک کنفرانس جهانی تبدیل کرد که چهل‌وچهار کشور در آن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شـرکت کـرده بـودند. بـریتانیا و ایـالات مـتحده در مـورد مسئلهٔ امـنیت دارایی‌های شخصی در دریا («قاچاق جـنگی») اخـتلاف نـظر داشـتند، و آلمان با تمهید حـمایت از امـریکا بـریتانیا را بـه مـخالفت بـا پیشنهادهای انسان‌دوستانه کشاند.

این نخستین تمرین‌ها برای «دیپلماسی آشکار» (یا «دیـپلماسی از طـریق کنفرانس») در سـال‌های پـیش از جـنگ خـوش‌یمن نـبود. قـدرت‌ها از ایـن موقعیت نه برای دست‌یافتن به توافقی عمومی بلکه بـرای گـرفتن امـتیازات تاکتیکی جداگانه استفاده کردند. دستاوردهای ویژهٔ این کنفرانس در زمـینهٔ انترناسیونالیسم اندک بود. در ۱۸۹۹ توافق شد که مـفاد کـنوانسیون ۱۸۶۴ صلیب سرخ در مورد جنگ دریایی به مورد اجرا گذاشته شود. آن «دادگـاه دائمیِ» کذایی در آغاز تنها یک چارچوب مورد توافق در خصوص قوانـین، میزگرد مردان مناسبی که می‌شد آن‌ها را به عنوان داور انتخاب کـرد، و یک دفتر و دبیرخانهٔ دائمی بود. تا ۱۹۱۴ این دادگاه به چهارده پرونده رسیدگی کرده بود از جمله یک دعوای سیاسی مهم بین فرانسه و آلمان در مورد حادثهٔ کازابلانکا در ۱۹۰۹[۱]. دست‌کم این نهاد بین‌المللی، که سودمندی آن تـا بـه امروز افزایش یافته است، یکی از دستاوردهای امیدوارکنندهٔ ایـن سـال‌های پرتنش بود. دولت‌های غیرعضو کنوانسیون‌های لاهه شیوه‌های مداخـله در حل مناقشات میان کشـورها را تـعریف و تـنظیم کـردند؛ و تشـخیص ارزش احتمالی «مساعدت و میانجی‌گری» در حل مناقشات در حکم تأیید این نکته بود که جنگ در هر کجا موجب نگرانی دیگران خواهد شد. این کنوانسیون‌ها پیش‌بینی‌های لازم را برای کمیسیون‌های بین‌المللی تحقیق و تفحص انجام داد و دولت‌های درگیر مناقشات را به استفاده از آن‌ها تشویق کـرد، و بـریتانیا و روسیه از این شیوه به‌طور موفقیت‌آمیزی در حل اختلاف خود در ۱۹۰۴ که ناوگان روسیه هنگام عبور از دریای شمال در داگر بنک به روی کشـتی‌های

---

۱. ر.ک. ص ۷۵۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ماهیگیری بریتانیایی آتش کرد استفاده کردند. ولی حتی از این گونه تسهیلات ابتدایی موجود در ۱۹۱۴ استفاده نشد؛ عادت جست‌وجوی دائمی روش‌های صلح‌آمیز حل اختلافات، گرایش عمومی به جایگزین‌کردن دیپلماسی با هر چیزی به‌جز جنگ، هنوز شکل نگرفته بود.

پیش از ۱۹۱۴ گام‌های دیگری به‌سوی سازماندهی، یا دست‌کم تشخیص ضرورت، شیوه‌نامهٔ مورد توافق برداشته شده بود. پیش از این به کنوانسیون صلیب سرخ که در ۱۸۶۴ در ژنو به امضا رسیده بود اشاره کردیم؛ هدف آن بهبود وضعیت مجروحان در زمان جنگ بود. ده سال بعد اتحادیهٔ پست تشکیل شد؛ این نخستین اتحادیهٔ بین‌المللی همگانی بود که پا به عرصه گذاشت و از ۱۸۹۷ همهٔ ملت‌های متمدن به آن ملحق شده‌اند. اعضای آن از آغاز متعهد شدند که همهٔ اختلاف نظرهای مربوط به طرز کار آن را به داوری ارجاع دهند. وابستگی متقابل ملت‌ها تقریباً در همهٔ عرصه‌ها به‌جز عرصهٔ سیاست مورد پذیرش قرار گرفت؛ در سه ربع آخر قرن نوزدهم بیش از هزار کنگرهٔ بین‌المللی برگزار شد که هدف همگی پیشبرد انواع همکاری اجتماعی یا اقتصادی بود. اتحادیهٔ بین‌المجالس در ۱۸۸۹ تأسیس و در ۱۸۹۲ در قالب نهادی دائمی سازماندهی شد؛ این اتحادیه نشان‌دهندهٔ اتحاد گروه‌های سیاسی در همهٔ پارلمان‌های ملی بود که مصرانه خواستار تشکیلات جامع‌تری برای صلح بودند. کنگره‌های جهانی صلح، یک نهاد موازی اما غیرپارلمانی، نشان تمایل عمومی گسترده‌تر به از میان بردن گرایش‌هایی بود که جنگ‌آفرین تلقی می‌شدند. سازمان‌های بین‌المللی سوسیالیست‌ها و اتحادیه‌های کارگری به‌خوبی تثبیت شده بود.[1] هرآن‌چه آرمان‌گرایی پرشور و همکاری تخصصی پراکنده می‌توانست به آن دست یابد به دست آمده بود. با این همه، این فعالیت‌ها در پیشگیری از جنگ در ۱۹۱۴ به حساب نمی‌آمد. آن‌چه انترناسیونالیسم سازنده برای موفقیت لازم داشت زمان بیش‌تر برای

---

۱. ر.ک. ص ۵٦۲ و ٦۰۵.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تغییر عادات فکری و رفتاری و تمایل اساسی دولت‌ها به این نکته بود که مسائلی را که «منافع حیاتی» قلمداد می‌کنند به حیطهٔ داوری خاص خود نسپارند. هیچ‌یک از این دو پیش‌شرط قبل از ۱۹۱۴ وجود نداشت.

بنابراین اروپا در ۱۹۱۴ در وضعیت غیرعادی «هرج و مرج بین‌المللی» قرار نداشت. مفهوم «هماهنگی اروپا»، تلاش برای رسیدن به اجماع در میان قدرت‌های عمده در مورد مسائل مستعمرات، مسائل ارضی و اجتماعی کمابیش پایدار مانده بود. از بسیاری جنبه‌ها بیش از هر زمان دیگری در تاریخ جدید، همکاری همه‌جانبه‌تر، بیش‌تر و نظام‌مندتری میان دولت‌ها وجود داشت. اما در خصوص مسائل خاص ـ در خصوص قدرت و ابعاد ارتش‌های ملی و تسلیحات، نیاز به متحدان معتمد، تعیین ماهیت منافع ملی حیاتی ـ هر دولتی جدایی‌طلبی سرسخت بود. مهم‌ترین ویژگی کل این وضعیت این بود که ملت‌های اروپایی در حال گذار از یک دورهٔ عجیب و دورهٔ انحطاط نظام‌های مختلط بودند: نه یک موازنهٔ قدرت تثبیت‌شده بلکه یک موازنهٔ قدرت نوپا و بی‌ثبات؛ نه هماهنگی کامل اروپا بلکه هماهنگی ناقص آمیخته با نظام ائتلاف‌های تفرقه‌افکن؛ نه یک جامعهٔ بین‌المللی، بلکه یک جامعهٔ بین‌المللی در دورهٔ جنینی که در آن همهٔ تصمیمات سیاسی و نظامی ملک طلق رشک‌انگیز دولت‌های مستقل مجزا از هم باقی ماند؛ و نه هرج و مرج بلکه یک وضعیت نیمه‌هرج و مرج حاکم بود که آبستن بدترین وضعیت ممکن بود. در این پیوستگی شرایط، که نشان مرحله‌ای بی‌نظیر در توسعهٔ تاریخی اروپاست، اساسی‌ترین توضیحِ علت وقوع جنگ جهانی اول نهفته است.

سطح اصطکاک. نوعی همگرایی در مناقشات دیپلماتیک و سیاسی به‌زور راه خود را به درون این پیوستگی خاص شرایط گشود. از آن‌جا که میثاق‌های بین‌المللی افزایش یافت سطح اصطکاک نیز گسترده شد. همان‌گونه که اشاره کردیم، مناقشات استعماری عمدتاً پیش از ۱۹۱۴ حل و فصل شده بود ـ گرچه این مناقشات رسوب حسادت‌های امپریالیستی و نارضایی‌های هر کشور از موقعیت خود را بر جا گذاشته بود و در زمان خود در جدایی بریتانیا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از آلمان، و ایتالیا از فرانسه نقش داشت. تا ۱۹۱۴ دو گونه دشمنی بین دولت‌ها بر دیگر عداوت‌ها سایه افکنده بود: یکی دوئل بریتانیا با آلمان بر سر قدرت دریایی، و دیگری نفرت شدید بین اتریش ـ مجارستان و صربستان که میراث مرحلهٔ بعدیِ مسئلهٔ شرق بود. این دو مسئلهٔ عمده در کنار هم قرار داشتند. به دشمنی بریتانیا و آلمان خصومت کهنه‌تر فرانسه و آلمان اضافه شد. فرانسه در تلاش آلمان برای افزودن برتری دریایی به برتری فعلی قدرت نظامی و اقتصادی خود در اروپا امید بازپس‌گرفتن ایالت‌های ازدست‌رفتهٔ آلزاس و لورن و حتی استقلال خود در قاره را برباد رفته می‌دید. به دشمنی اتریش و صربستان خصومت دیرینه‌تر اتریش و روسیه بر سر نفوذ در شبه‌جزیرهٔ بالکان و سرزمین‌های به‌سرعت در حال تجزیهٔ امپراتوری عثمانی افزوده شد. این آمیزهٔ مسائلی که قوام‌یافتن نظام ائتلاف‌ها، که نتیجهٔ نهایی دیپلماسی کهن بود، به‌گونه‌ای تفکیک‌ناپذیر آن‌ها را درهم تنیده بود ترکیبی بحران‌زاتر از آن‌چه در ساختار روابط بین‌المللی می‌گنجید آفرید.

شاید یگانه فرصت پیشگیری از جنگ عمومی در ۱۹۱۴ متمایزکردن مناقشات اروپای غربی، که پویایی‌شان کم‌تر و امکان حل و فصل آن‌ها بیش‌تر بود، از مناقشات بسیار شدید میان حکومت‌های دودمانی و ناسیونالیسم طغیانگر در اروپای شرقی بود. جنگ‌های بیش‌تر در بالکان که در آن‌ها حتی پای اتریش ـ مجارستان به میان کشیده شد اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. یکی از آن آشوب‌های اساسیِ بزرگِ تاریخ در حال رخ‌دادن بود که معمولاً دربرگیرندهٔ خشونت بسیار زیاد است. این‌که این آشوب محلی نبود عمدتاً به‌دلیل سیاست آلمان در حمایت بی‌چون‌وچرا از اتریش و عادت دیپلماسی سبعانه‌ای بود که ترس و ائتلاف‌های متقابل را برمی‌انگیخت. موقعیت مرکزی حیاتی آلمان در قاره و قدرت سهمگینش مسئولیت تلاش برای حفظ صلح را بر دوش این کشور می‌نهاد. دولت این کشور نه‌تنها این مسئولیت را برعهده نگرفت، سهل است درگیر سیاست آشفته‌ای شد که صلح را بر هم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زد. با این‌همه، جنگ‌های این کشور با قدرت‌های غربی اساساً فاقد آن کیفیت سرنوشت محتوم تاریخی بود که بسیاری از افراد در مسئلهٔ شرق دیده‌اند. حتی چهار سال جنگ تغییراتی در اروپای غربی به بار آورد که در مقایسه با دگرگونی‌های بنیادی در سراسر اروپای شرقی و بالکان بی‌اهمیت و محلی بود.[۱] در ربط‌دادن آشوب‌های شرق به جنگ‌های غرب و در جلوگیری از محلی‌شدن جنگ‌های بالکان بود که سیاست آلمان و نظام ائتلاف‌های رقیب که نتیجهٔ محتوم آن بود سهمی در به راه‌افتادن جنگ جهانی اول داشت. در ۱۹۱۴ مرد بیمار اروپا دیگر فقط عثمانی نبود: خود اروپای تب‌آلود و آشفته بود که گرایش‌های نیرومندی به خودکشی داشت.

سرانجام این‌که این گرایش‌ها چگونه به تحولات داخلی ملت‌های اروپایی بین سال‌های ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ (که پیش‌تر در بخش پنجم شرح آن رفت) مربوط می‌شد؟ بین رشد دموکراسی و سوسیالیسم پس از ۱۸۷۱ با رویدادهای پیاپی که به جنگ منجر شد چه روابطی وجود دارد؟ کشورهایی که در ۱۹۱۴ درگیر جنگ شدند تجربهٔ نیم قرن رشد شتابان جمعیت، ثروت و قدرت را پشت سر داشتند. اروپا با «عصر توده‌ها» مواجه بود که شالوده‌ها، ساختار و کارکرد دولت مدرن را دگرگون و همچنین دیدگاه، انتظارات و پای‌بندی‌های اجتماعی مردان و زنان را در همه جا دستخوش انقلاب کرد.[۲] در ۱۹۱۴ این فرایند دوگانه حتی در کشورهای اروپای غربی و مرکزی هنوز بسیار ناقص بود و در اکثر کشورهای اروپای شرقی و آسیا تازه شروع شده بود. پیامد کاستی‌های صنعتی‌شدن و دموکراسی جوشش همگانی ناآرامی اجتماعی و خشونتی بود که در اعتصابات بزرگ و تضاد منافع گروهی نمود می‌یافت. رشد تجارت جهانی ملت‌ها را به لحاظ اقتصادی بیش از هر زمان دیگری به هم وابسته کرد ولی اقدامات مستبدانه و حمایتیِ دولت‌های قدرتمند با این گرایش در تضاد بود. فعالیت دولت در زمینهٔ تأمین خدمات

---

۱. ر.ک. ص ۹۰۹.

۲. ر.ک. ص ۶۱۹ـ۵۹۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اجتماعی و امنیت با ادعاهای سازمان‌های کارگری، احزاب سوسیالیست و کلیسا برای جلب وفاداری انسان‌ها که از مرزهای دولت و علائق ملی فراتر می‌رفت مغایرت داشت. وجود سازمان‌های عظیم سرمایه‌داری در جهانی بی‌بهره از هر گونه نهاد سیاسی بین‌المللی عواقبی در پی داشت. اقتصاد و سیاست بیش از هر زمان دیگری به هم وابسته شده بود، ولی ساختار زندگی اقتصادی در هیچ کجا با ساختار زندگی سیاسی همبستگی نداشت. این شرایط به چالش گسترده با انسجام و یکپارچگی دولت‌های ملی انجامید که علت تضاد منافع و بیش‌تر بحران‌های اخلاقی و معنویِ دههٔ پیش از جنگ بود. در ۱۹۱۴ دولت‌های اروپایی فرمان تمرکز منابع اقتصادی، اقتدار سیاسی و قدرت اداری و نظامی را صادر کردند که هیچ‌یک از اسلاف آن‌ها از آن بهره‌مند نبودند. با این‌همه، در این قدرت نوعی شکنندگی وجود داشت که شاهد آن قریب‌الوقوع‌بودن اعتصابات عمومی در بریتانیا در تابستان ۱۹۱۴، آشفتگی حیات سیاسی در اکثر کشورها و چیرگی خشونت مهارنشده و پیش‌بینی‌نشدنی در سراسر اروپا بود. قدرت‌های ریشه‌دار در همه جا دستخوش چالش تکرارشونده‌ای بودند که تیشه به ریشهٔ آن‌ها می‌زد ــ واکنش ناگهانی توده‌ها علیه نظم و انضباط سخت‌گیرانهٔ تمدن شهری صنعتی. آن‌ها روی آتشفشان‌های داخلی و بین‌المللی نشسته بودند.

ناسیونالیسم آشوبگر این تزلزل قدرت ظاهراً سهمگین را به دردسر دیگری دچار کرد. جنبش‌های جدایی‌طلب ایرلندی‌ها و اهالی فلاندر در اروپای غربی به پای ناسیونالیسم شورشگر اروپای شرقی و بالکان نمی‌رسید.[1] دولت‌های دودمانی شرق را خطر آنی و اساسی این جنبش‌ها و به‌ویژه یکی از آن‌ها یعنی صرب‌ها تهدید می‌کرد. به همین دلیل درگیری اتریش ـ مجارستان با صربستان توانست به یک جنگ عمومی دامن بزند. صربستان کانون یک جنگ سه‌گانه بود: جنگ بین امپریالیسم دودمانی و

۱. ر.ک. ص ۷۰۶ـ۶۸۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ناسیونالیسم شورشگر، جنگ بین پان‌ژرمنیسم و پان‌اسلاویسم، و جنگ میان ائتلاف سه‌گانه با اتحاد سه‌گانه. این اهمیت سه‌گانه توضیح می‌دهد که چرا ترورهای سارایوو توانست جنگ جهانی را شتاب بخشد.

سارایوو، ۱۹۱۴. پس از مرگ آلکساندر اوبرنوویچ، پادشاه صربستان، که طرفدار اتریش بود در ۱۹۰۳، خاندان هاپسبورگ با سومین چالش بزرگ تاریخی ناسیونالیسم با بقای امپراتوری چندملیتی‌اش روبه‌رو شد. رهبران سیاسی و نظامی وین، به سرکردگی برشتولد و کنراد، در صربستانْ پیه‌مون و پروسِ دیگری را می‌دیدند. در ۱۸۵۹، هاپسبورگ‌ها که با جنبش وحدت ایتالیا روبه‌رو بودند از پیه‌مون شکست خوردند و از ایتالیا رانده شدند. در ۱۸۶۶، آن‌ها که با جنبش وحدت آلمان روبه‌رو بودند از پروس شکست خوردند و از آلمان رانده شدند.[۱] حال در ۱۹۱۴ جنبش مشابهی برای وحدت ملی همهٔ ملت‌های اسلاو ساکن جنوب دانوب ـ یعنی در داخل کشورهای اتریش، مجارستان و بوسنی و صربستان، مونته‌نگرو و عثمانی سر بلند کرد. رهبر طبیعی این جنبش صربستان بود، کشوری کوچک با فقط پنج میلیون جمعیت ولی برخوردار از استقلال، توان و انگیزه‌ای که خود را به هستهٔ یوگسلاوی آینده تبدیل کند. در ۱۹۰۸ انضمام بوسنی و هرزگووین به اتریش بحرانی شش‌ماهه ایجاد کرده و آغازگر حرکت مداوم به سمت جنگ شده بود زیرا از نیت اتریش برای سد این جنبش و حتی الحاق این کشور به خود پرده برداشت.[۲] در وین استقلال صربستان را تازه‌ترین و بزرگ‌ترین تهدید تاریخی برای قدرت هاپسبورگ‌ها می‌دانستند، و سیاست اتریشی‌ها مثل همیشه درهم‌کوبیدن صربستان به هر قیمت بود.

در جنگ بین پان‌ژرمنیسم و پان‌اسلاویسم نیز صربستان جایگاهی عمده داشت. نفوذ ژرمن‌ها در عثمانی پیش از آن نیز فراوان بود. رومانی متحد اتریش بود و بلغارستان می‌خواست متحد او باشد. اگر صربستان هم زیر

---

۱. ر.ک. ص ۵۸ـ۴۲۸.

۲. ر.ک. ص ۶۸۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سلطهٔ آلمان و اتریش درمی‌آمد، نفوذ پان‌ژرمنیسم می‌توانست بلاانقطاع از برلین تا بغداد حاکم شود و کشش به شرق می‌توانست در شرایط مطلوبی جریان یابد. اما صربستانی مستقل و ناآرام که احساسات پان‌اسلاو را برمی‌انگیخت و به خود جلب می‌کرد و حمایت روس‌ها را در مقابله با اتریش به دست می‌آورد این تصویر کامل را مخدوش می‌کرد.

علاوه بر این، صربستان نه‌تنها آزارنده‌ترین خار در چشم هاپسبورگ‌ها و سدی در برابر طرح‌های پان‌ژرمنی بود، نوک پیکان نفوذ اتحاد غرب در بالکان نیز بود. تا وقتی که می‌شد صربستان را کشوری مستقل نگاه داشت، می‌شد راه نفوذ قدرت‌های عضو اتحاد را به قسطنطنیه باز نگاه داشت و منافع عظیم فرانسه و بریتانیا در خاورمیانه را با امنیت بیش‌تری محافظت کرد. صربستان مفیدترین مانع اتحاد آلمان، اتریش و عثمانی بود. از این‌رو بحرانی که سارایوو آفرید آزمایش قدرت دو ائتلاف بزرگ بود، نه فقط آزمایش قدرت بلگراد و وین.

چندان با عقل جور درنمی‌آید که حادثه‌ای که به جنگ دامن زد قتل وارث تاج و تخت هاپسبورگ به دست یک متعصب بوده باشد که ارتباطش را با دولت صربستان نتوانستند ثابت کنند. اساساً هیچ دلیلی وجود نداشت که چنین حادثه‌ای جنگ بین اتریش و صربستان را الزامی کند. منجرشدن این حادثه به جنگ به‌دلیل سیاستی بود که وین دنبال می‌کرد. فرانتس فردیناند، دوک بزرگ، طرح‌ها بلندپردازانه‌ای برای سازماندهی مجدد فدرالی پادشاهی دوگانه در سر داشت که مستلزم توسل‌جستن به حمایت اسلاوهای جنوبی بر ضد اقلیت مجارهای حاکم بود. از آن‌جاکه هدف میهن‌پرستان پرشور صرب تشکیل کشور اسلاوهای جنوبی کاملاً مستقل از حیطهٔ پادشاهی دوگانه بود، خصومت شدیدی با هر گونه طرح مبنی بر ادامهٔ حکومت آلمانی‌ها بر اسلاوها داشتند. پس از جنگ‌های بالکان در ۱۹۱۳-۱۹۱۲، دولت اتریش با آشوب ناسیونالیستی آشکارتری برای تشکیل صربستان بزرگ روبه‌رو شد که همهٔ اسلاوهای جنوب دانوب را دربرمی‌گرفت و از این‌رو امپراتوری

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هاپسبورگ را مختل می‌کرد. هاپسبورگ‌ها تردید نداشتند که در پس این آشوب، جاه‌طلبی‌های پان‌اسلاوی روسیه قرار دارد. آنان عزم خود را جزم کرده بودند که پیشروی‌های صرب‌ها را دیگر برنتابند. در ۲۸ ژوئن وقتی که دوک بزرگ و همسرش به‌هنگام دیدار از سارایوو پایتخت بوسنی در مأموریتی برای اطمینان از حسن‌نیت این کشور هدف گلوله‌های گاوریلو پرینسیپ، از صرب‌های اتریش، قرار گرفتند و کشته شدند، وین این قتل‌ها را تحریک صربستان به جنگ قلمداد کرد.

شورای وزیران اتریش در ۲۳ ژوئیه اولتیماتومی به بلگراد فرستاد با عباراتی که به گونه‌ای تنظیم شده بود که صربستان قطعاً آن را رد کند. آن‌ها خواستار پاسخی ظرف چهل‌وهشت ساعت شدند. این تقاضاها به معنای پایان استقلال صربستان بود. هیچ دستی از برلین برای جلوگیری از جنگ دراز نشد. برعکس، قیصر به امپراتور اتریش اطمینان داد که ضرورت «رهاساختن مرزهای شما با صربستان از فشار سنگین آن‌ها» را درک می‌کند. پاسخ صرب‌ها به نحو غیر منتظره‌ای آشتی‌جویانه بود و آن‌قدر در پذیرش خواسته‌های اتریش پیش رفتند که حتی قیصر، که ناگهان دچار هراس شده بود، با آرامش خاطر از آن استقبال کرد زیرا «بدین وسیله همهٔ بهانه‌های جنگ از بین می‌رود.» با این حال، پاسخ صرب‌ها در وین رد شد و در ۲۸ ژوئیه اعلان جنگ شد. روسیه به صربستان توصیه کرده بود که سازش کند، و گری پیشنهاد میانجی‌گری داده بود، اما برشتولد عزم جنگ داشت و فتیلهٔ آن را زمانی آتش زد که دیگر کسی وقت نداشت آن را خاموش کند. همهٔ چیزهای دیگر به دنبال این اقدام قاطعانه رخ داد. روسیه در ۳۰ ژوئیه و آلمان در ۳۱ ژوئیه فرمان بسیج عمومی دادند، و آلمان در اول آگوست به روسیه و در ۳ آگوست به فرانسه اعلان جنگ داد. اولتیماتوم آلمان به بلژیک در ۳ آگوست و رد آن به‌دلیل نقض بی‌طرفیِ بلژیک، ورود بریتانیا را به جنگ در فردای آن روز قطعی کرد. پیوندهای ائتلاف‌ها همچنان محکم بود و دو اردوگاه مسلح سرانجام در جنگی علنی با هم برخورد کردند. سر ادوارد گری، وزیر خارجهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بریتانیا، دوستدار جدی ماهیگیری و شکار پرندگان وحشی و رفاه و آسایش مطلوب جامعهٔ پایدار و متمدن بود. این نجیب‌زادهٔ روستایی انگلیسی آن شب هنگامی که از پشت پنجرهٔ وزارت خارجه در لندن به بیرون نگاه می‌کرد، کلماتی بر زبان راند که طنین حزن‌انگیز آن تا زمان ما بر جا مانده است: «چراغ‌ها امشب در سراسر اروپا خاموش می‌شود؛ تا آخر عمرمان دیگر آن‌ها را روشن نخواهیم دید.»

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بخش هفتم

جنگ و صلح

۱۹۱۴ ـ ۱۹۲۳

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



جنگی که در ۱۹۱۴ آغاز شد و چهار سال و سه ماه به درازا کشید از بسیاری جنبه‌ها در تاریخ انسانی پدیده‌ای کاملاً تازه بود. در جنگ‌های پیشین، مانند جنگ‌های انقلاب فرانسه و جنگ‌های ناپلئون، همین تعداد از کشورها شرکت جسته بودند و آن جنگ‌ها حتی طولانی‌تر از این بود. از ۱۸۵۱ به بعد در هر دهه جنگی در جایی رخ می‌داد، و اگر جنگ‌های کشورهای اروپایی در خارج از اروپا را به شمار نیاوریم، طی این مدت سیزده جنگ در خود اروپا روی داده بود. ولی گرچه هیچ صلح عمومی در کار نبود هیچ جنگ عمومی هم رخ نمی‌داد. این نخستین جنگ عمومی بین کشورهای بسیار سازمان‌یافتهٔ قرن بیستم بود که قادر بودند توان همهٔ شهروندان خود را در اختیار بگیرند، ظرفیت تولیدیِ صنایع مدرن را بسیج کنند و منابع تکنولوژی نو را برای یافتن شیوه‌های جدید نابودی و دفاع به خدمت بگیرند. این نخستین جنگ در مقیاسی چنان بزرگ بود که اقتصاد بین‌المللی را که در طی قرن نوزدهم توسعه یافته بود مختل کرد، نخستین جنگ بین ملت‌های اروپایی که بر روی هم بر بیش‌تر نقاط جهان سلطه داشتند. شماری با عزم و پاره‌ای از سر درماندگی در این جنگ شرکت کردند زیرا کشورهای درگیر جنگ ابتدا معتقد بودند که برای بقا می‌جنگند و بعد برای آرمان‌های والا جنگیدند؛ این جنگ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در اروپا تا سر حد فرسودگی یا سقوط و تا نابودی بی‌سابقه ادامه یافت زیرا توان دو طرف جنگ بسیار نزدیک به هم بود و آن‌ها زمانی بس طولانی خود را برای نبرد آماده کرده بودند. جنگ در زمین و آسمان، روی دریا و زیر آن جریان داشت؛ چراکه اختراع تانک و هواپیما، کشتی‌های توپدار و زیردریایی جنگ را سه‌بعدی کرده بود. از منابع جدید اقتصادی و حتی جنگ روانی بهره‌برداری شد زیرا از آن‌جا که این اولین جنگِ توده‌ها بود ـ جنگی میان همهٔ ملت‌ها و نه صرفاً میان ارتش‌ها و نیروهای دریایی ـ تولید صنعتی و روحیهٔ غیرنظامیان اهمیت فراوان یافت. شیوهٔ رهبری ژنرال‌ها در هر دو جبهه همواره با نوآوری‌های این نوع جنگ کهنه و منسوخ می‌شد، و پیروزی‌ها به یک اندازه مرهون محاسبات غلط دشمنان و بینش یا استراتژی برتر بود. گهگاه رهبران، غیرنظامی و نظامی هر دو، به معنای واقعی کلمه چنان پاک گیج و سرگردان بودند که از اِعمال هر گونه نظارتی بر جریان وقایع ناتوان می‌ماندند.

آنان که انتظار داشته بودند که جنگی عمومی اساساً چیزی شبیه جنگ‌های گزینشی و محلی بیسمارک باشد بیش از این نمی‌توانستند به خطا رفته باشند. این جنگ میان ائتلاف‌های بزرگ بسیاری از ویژگی‌های یک هیولای فرانکنشتاینی را دارا بود. معلوم شد که انباشت و رهاساختن این همه نیروی متمرکز نه‌تنها بیش از هر جنگ قبلی زندگی انسان‌ها و امکانات را ویران کرد بلکه عواقب آن نیز مهارنشدنی‌تر بود. جنگ به محض این‌که شروع شد سیل بی‌امان ولع سیری‌ناپذیرش را برای بلعیدنِ قربانیان، نظم، تشکیلات و ابتکار انسان‌ها به راه انداخت تا آن‌که خود به یک هدف تبدیل شد. جنگ‌های بیسمارک ابزارهایی دقیق برای دستیابی به اهداف دیپلماتیک و سیاسی بود و بر سیاست‌های مسئولیت محدود و اهداف مشخص استوار بود. «جنگ بزرگ»، نامی که به‌سرعت بر این جنگ نهاده شد، به‌مثابه ابزار سیاست چنان اختیارش از دست انسان‌ها بیرون رفت که مسئولیت نامحدودی را طلب می‌کرد. دیری نگذشت که اهداف اصلی‌اش تحت‌الشعاع

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بسیاری اهداف دیگر قرار گرفت که در آغاز جنگ به‌ندرت به آن‌ها توجه می‌شد. با طولانی‌شدن جنگ حتی اهداف اعلام‌شدهٔ طرف‌های درگیر جنگ نیز تغییر کرد، و نتیجهٔ آن از اهداف اولیه یا بعدی هر دو طرف کاملاً متفاوت بود. به همین دلیل تمایز آشکار بین اهداف اصلی جنگ، اهدافی که پیش از پایان آن مطرح شد، و نتایجی که اکنون مشخص شده که پیامد جنگ بوده است بسیار حائز اهمیت است. از لحاظ تاریخی برجسته‌ترین تازگی این جنگ تفاوت چشمگیر بین اهداف جست‌وجوشده، بهایی که برای آن پرداخت شده، و نتایج به‌دست‌آمده است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل ۲۲

مسائل و مخاطرات ۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۴

اهداف جنگ ۱۹۱۴

وقتی امپراتوری اتریش ـ مجارستان به جنگ صربستان رفت و روسیه در حمایت از صربستان ارتش خود را بسیج کرد، مسئلهٔ شرق قرن نوزدهم به نقطهٔ اوج خود رسید. از دیدگاه قدرتمندانِ وین این جنگی بود برای پایان‌دادن به تهدیدات صربستان علیه یکپارچگی امپراتوری هاپسبورگ و ایستادگی در برابر جاه‌طلبی‌های پان‌اسلاویِ روسیه در بالکان و اروپای شرقی. به این معنا این جنگی دفاعی بود، آزمونی دشوار و ضروری برای بقای دولتی دودمانی. از نظر صربستان نیز از آن‌جاکه تصمیم این کشور به پذیرش بی‌درنگِ شرایطِ ویرانگرِ اولتیماتوم اتریش با اعلان جنگ پاسخ داده شد، در درجهٔ اول این یک جنگ دفاع ملی بود. با این‌همه، در پس این جنگ آن‌گونه تقاضایی نهفته بود که در قرن نوزدهم رواج یافته و محترم شمرده شده بود: تقاضای وحدت ملی و حق تعیین سرنوشت همهٔ اسلاوهای جنوبی. نبرد آغازین برای صربستان تنها یکی از نبردهای بی‌شمار قرن نوزدهم بین سلسله‌های پادشاهی و ناسیونالیسم بود و بدین معنا همدلی‌های سنتی آزادیخواهانهٔ ملت‌های اروپای غربی را جلب کرد. تناقض در این بود که حکومت دودمانی غیرلیبرالی روسیه از آرمان ناسیونالیسم صرب‌ها حمایت می‌کرد، حکومتی

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که هدفش حفظ کشورهای مستقل اسلاو همچون سدی در برابر نفوذ اتریش و آلمان در بالکان بود. این تناقض از همان آغاز هرگونه وحدت ایدئولوژیک قدرت‌ها را سد کرد. وضعیت ائتلاف‌ها در ۱۹۱۴ دموکراسی‌های پارلمانی غربی فرانسه و بریتانیا را در اردوگاه روسیهٔ خودکامه قرار داد؛ درست همان گونه که اتحاد رایش ملی آلمان را با آن اقتصاد فرامدرن و سازمان نظامی کارآمدش با اتریش ـ مجارستانِ ناهمسازِ به هم ریخته و چندملیتیِ کهنه و اندکی پس از آن با عثمانیِ دورهٔ حکومت ترک‌های جوان متحد کرد. هیچ‌یک از قدرت‌ها در ۱۹۱۴ چیزی بیش از یک کشور نیمه‌دموکراتیک نبود، از این حیث که هیچ کدام بر حق رأی همگانی راستین تکیه نداشت. اما از آن‌جا که حضور یا غیبت نهادهای دموکراتیک جزو وجوه تمایز کشورهای درگیر جنگ نبود، آرمان‌های دموکراتیک جزو اهداف جنگ ۱۹۱۴ نبود. یگانه اهداف جنگ دفاع از خود و پیروزی بود.

وقتی جنگ در ۱۹۱۴ آغاز شد، اساساً جنگی بود بین قدرت‌های بزرگ (ر.ک. نقشهٔ ۱۳). از کشورهای کوچک‌تر، فقط پای صربستان و بلژیک به میان کشیده شد، و در هر دو مورد به این علت که قدرت‌های بزرگ به آن‌ها حمله کرده بودند. ایتالیا تقریباً به مدت یک سال خود را کنار نگه داشت و بریتانیا پرتغال را از ورود به جنگ و قرارگرفتن در کنار خود باز داشت. رومانی به‌رغم معاهدهٔ ۱۸۸۳ خود با ائتلاف سه‌گانه، ادعاهای ارضی علیه روسیه (در بسارابیا) و نیز مجارستان (در ترانسیلوانیا) اقامه کرد و روسیه رومانی را به پذیرش سیاست «بی‌طرفی خیرخواهانه» ترغیب کرد و به عنوان پاداشِ این کار بازگرداندن بسارابیا را به این کشور وعده داد. عثمانی که از تجزیهٔ خود به دست قدرت‌های عضو اتحاد (سه‌گانه) هراسان و دچار وسوسهٔ پیوستن به ائتلاف آلمانی بود که به سرزمین‌های او دست‌اندازی نمی‌کرد سرانجام تحت نفوذ عوامل قدرتمند آلمانی و طرفدار آلمان به جبههٔ آلمان ملحق شد. در روز اول نوامبر سه قدرت عضو اتحاد به عثمانی، که با بستن تنگه‌های بُسفر و داردانل راه اصلی ارسال آزوقه و مهمات غرب به روسیه را مسدود کرده بود،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

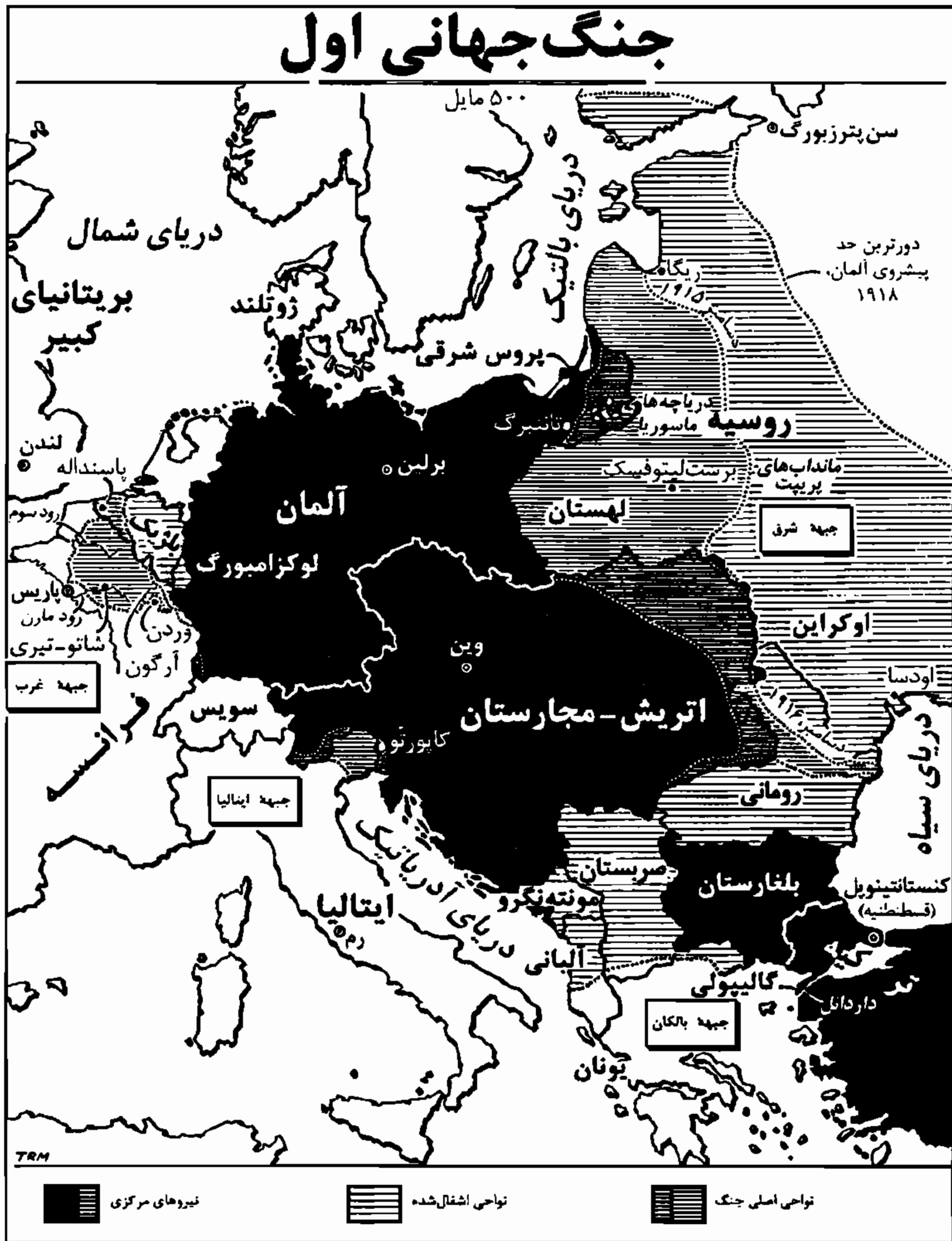
اعلان جنگ دادند. از آن پس روسیه ضعیف‌ترین عضو اتحاد سه‌گانه شد زیرا راه‌های آرخانگل و بعدها مورمانسک برای تأمین آزوقه جایگزین مناسبی نبود. روسیه به‌دلیل فقدان منابع برای تجهیز ارتش خود به‌ناچار موضع دفاعی گرفت. جنگ در مرحلهٔ اول میان قدرت‌های اروپای مرکزی یعنی آلمان و اتریش-مجارستان با همراهی عثمانی از یک‌سو، و قدرت‌های دریایی غربی فرانسه و بریتانیای کبیر و بلژیک با حمایت دفاعی روسیه و صربستان در شرق از سوی دیگر بود. از میان سرزمین‌های خودمختار ماورای بحار، کانادا، استرالیا و نیوزیلند پیش از آغاز جنگ بریتانیا را از حمایت خود مطمئن ساختند. دولت افریقای جنوبی به ریاست ژنرال بوتا وعده داد که اتحاد افریقای جنوبی فقط از خود دفاع خواهد کرد، اما این تنها کشوری بود که آلمانی‌ها در مرزهایش، یعنی در افریقای جنوب‌غربیِ آلمان، مستقر بودند، بنابراین نیروهای افریقای جنوبی به‌سرعت حمله کردند و آن‌جا را فتح کردند، پس از آن در افریقای شرقی آلمان و در فرانسه نیز جنگیدند. در ایرلند داوطلبان آلستر و پاره‌ای از داوطلبان ایرلندی طرح‌های جنگ با یکدیگر را کنار گذاشتند و به ارتش بریتانیا ملحق شدند که عازم جنگ با آلمان بود.[1] مستعمرات بریتانیا، فرانسه و بلژیک به خودی خود وارد جنگ شده بودند و از آن‌جا که این مستعمرات در مجموع هند و تقریباً تمام افریقا را دربرمی‌گرفت به عنوان ذخیرهٔ سرشار منابع و نیروی انسانی به کار گرفته شد. از آن‌جا که این جنگِ قدرت‌های بزرگ بود، از آغاز بسیار فراتر از یک جنگ اروپایی بود: پراکنده‌شدن اروپایی‌ها در سراسر جهان در قرن گذشته بدین معنا بود که جنگ میان آن‌ها اکنون تقریباً همهٔ قاره‌ها را دربرمی‌گرفت. در آگوست ۱۹۱۴ ژاپن هم به آلمان اعلان جنگ داد و جزایر آلمانیِ اقیانوس آرام را تصرف کرد و امتیازات ارضی در چین به دست آورد. جنگ فرصت‌های ارزشمندی برای افزایش قدرت و تجارت برای ژاپن به

۱. ر.ک. ص ۶۰۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



نقشهٔ ۱۳. جنگ جهانی اول

این نقشه، مرکز استراتژیک قدرت‌های ائتلاف سه‌گانه و همچنین وضعیت نامطلوب آن‌ها را در جنگ با اتحاد سه‌گانه از حیث اجبار به جنگیدن در یک جنگ زمینی در دو جبهه نشان می‌دهد. به‌جز بالکان، میدان‌های اصلی نبرد در جبهه‌های غرب، ایتالیا و شرق بود که در نقشه با هاشور پررنگ نشان داده شده است. منطقهٔ کوچک جبههٔ غرب به مدت چهار سال صحنهٔ نبردهای زمینی بود که تلفات بسیار سنگینی بر همهٔ شرکت‌کنندگان وارد آورد؛ در جبههٔ شرق، گرچه آلمانی‌ها تا خطوط نقطه‌چین در روسیه نفوذ کردند، تا مارس ۱۹۱۸ (در برست-لیتوفسک) نتوانستند روس‌ها را مجبور به صلح کنند. در این زمان نیروها و آزوقهٔ ایالات متحده به جبههٔ غرب سرازیر شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ارمغان آورد که نتیجه‌اش این بود که ژاپن در ۱۹۱۹ در کسوت یک امپراتوری قدرتمند صنعتی و تجاری پدیدار شد که تشنهٔ توسعه در خاور دور بود و توان دریایی سهمگینی داشت.

مسائل اصلی. سلسله حوادثی که آغازگر جنگ بود به تعیین مسائل اصلی آن کمک کرد. اولتیماتوم آلمان به بلژیک، که مخالفت بسیار شدید این کشور و تجاوز ارتش آلمان به بلژیک در ۴ آگوست را به دنبال داشت، نقض معاهدهٔ ۱۸۳۹ لندن بود که در آن پنج قدرت بزرگ احترام به بی‌طرفی بلژیک را تضمین کرده بودند.[1] صدراعظم آلمان در ۴ آگوست در رایشستاگ این گونه اعتراف کرد: «آقایان، این نقض قانون بین‌المللی است.» او (بِتمان هُلوِگ) بود که در همان روز به سفیر بریتانیا اعتراض کرد که «فقط برای یک کلمه ـ«بی‌طرفی» ـ فقط برای یک تکه کاغذ، بریتانیا می‌خواهد با ملتی خویشاوند جنگ کند که آرزویی جز دوستی با او نداشت.» حتی در مورد این جزئیات نیز بتمان هُلوِگ اشتباه می‌کرد. بریتانیا به این علت اعلان جنگ داد که سیاست و منافع سنتی‌اش جلوگیری از افتادن تمام اروپای غربی زیر سلطهٔ یک قدرت واحد بود؛ به این علت که از ۱۹۰۰ از انزوا درآمده بود و به‌منظور حفظ نوعی موازنهٔ قدرت در اروپا با فرانسه و روسیه متحد شده بود؛ و به این علت که از ۱۹۱۲ دفاع از سواحل و راه‌های دریایی‌اش به همکاری نزدیک دریایی با فرانسه متکی بود. حتی اگر به بلژیک تجاوز نمی‌شد، این ملاحظات بریتانیا را در ۱۹۱۴ وارد یک جنگ عمومی اروپایی می‌کرد. تجاوز آلمان به بلژیک ورود سریع بریتانیا را به جنگ به عنوان یک کشور متحد و بهِ یک دلیل اخلاقی محکم و آشکار قطعی کرد. از تصمیم خودخواهانهٔ آلمان به نقض یک تعهد بین‌المللی خطیر با دلایل مختلف دفاع شد: با این توجیه که از لحاظ نظامی انتظار حملهٔ فرانسه یک فاجعه بود؛ با این توجیه که این ضرورتی استراتژیک بود؛ و با این توجیه که در آینده به بلژیک غرامت خواهند داد. در

---

۱. ر.ک. ص ۲۳۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حقیقت این یک ضرورت استراتژیک بود فقط به این معنا که طرح شلیفن که در ۱۹۱۲ رسماً پذیرفته شد و ژنرال‌های آلمانی برای واردآوردن ضربهٔ کاری سریع به فرانسه به آن متکی بودند، مستلزم تغییر موضع پی‌درپی ارتش آلمان در سراسر سرزمین بلژیک بود؛ و این یک ضرورت بود چون هیچ طرح آلمانی دیگری که به همان اندازه قادر به حصول این نتیجه باشد تهیه نشده بود. اما پذیرش این طرح بدین معنا بود که از همان آغاز آلمان هر گونه دلیل اخلاقی قانع‌کننده برای سیاست خود را کنار گذاشت، درحالی‌که قدرت‌های غربی دلیل اخلاقی انکارناپذیری برای اتخاذ موضعی محکم در برابر تجاوز آلمان در دست داشتند. این قربانی‌کردن اخلاقیات در پای مصلحت آخرین اشتباهی از این دست نبود که رهبران آلمان در طول جنگ مرتکب شدند و در چشم جهانیان نداشتن آرمان اخلاقی شرافتمندانه یکی از علت‌های مهم سقوط این کشور بود. پرشورترین قهرمانان آلمان هرگز نمی‌توانستند ادعا کنند که در ۱۹۱۴ بلژیک به آلمان حمله کرده بود.

بنابراین از نظر بلژیک، فرانسه و بریتانیا، همچنین صربستان و روسیه این یک جنگ دفاعی بود. روس‌ها برای بیرون‌راندن اتریش از بالکان و عبور آزادانهٔ کشتی‌ها از تنگه‌ها که احساس می‌شد حیات اقتصادی روسیه بدان وابسته است می‌جنگیدند. فرانسه ائتلاف با روسیه را عامل حیاتیِ استقلال ملی و بقای خود به عنوان یک قدرت اروپایی محسوب می‌کرد. بریتانیا استقلال بلژیک و فرانسه را تدبیری حفاظتی برای امنیت سواحل خود تلقی می‌کرد که آن‌قدر حیاتی بود که می‌بایست برای حفظ آن بجنگند. اتریش ـ مجارستان و عثمانی هم، چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، آن را جنگی ضروری برای دفاع از خود می‌دانستند. ادعای آلمان هم این بود که نمی‌تواند خطر محاصره‌شدن کشورش به دست فرانسه و روسیه را به جان بخرد و دیگر این‌که همبستگی با اتریش ـ مجارستان رکن اساسی جایگاه این کشور در اروپاست. سیاستِ پیش از جنگِ آلمان و رفتار خودخواهانهٔ این کشور در ۱۹۱۴ قدری از اعتبار این پاسخ می‌کاست. با این‌همه، محتمل است که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیش‌تر مردم در بیش‌تر کشورهای درگیر جنگ در ۱۹۱۴ صمیمانه احساس کرده باشند که دارند برای منافع ملی حیاتی خود می‌جنگند که نمی‌شد از سر آن گذشت بی‌آن‌که ضربه‌ای مهلک به استقلال یا امنیت دفاعی‌شان وارد شود. این نقطهٔ اوج یک دهه ترس بود؛ ترس از این‌که قدرت هرچه بزرگ‌تر باشد احتمال از دست‌دادن دوستان و متحدان یا سنگین‌ترشدن وزنهٔ دشمنانش در ترازوی قدرت نیز بیش‌تر خواهد بود. نظر سرهنگ هاوس امریکایی در ماه مه ۱۹۱۴ چنین بود: «نظامی‌گری پاک دیوانه شده است». کلمهٔ بهتر شاید «ترسِ جنون‌آمیز» باشد. بر تصمیمات همهٔ قدرت‌ها در ۱۹۱۴ ترس چیرگی داشت، نه آزمندی و آرمان‌گرایی.

نخستین درگیری‌ها، ۱۹۱۴. از آن‌جا که شروع جنگی عمومی فی‌نفسه از شکست دیپلماسی کهن و «هماهنگی اروپا» حکایت می‌کرد و نشان ورشکستگی آیین سیاستمداری بود، نتیجهٔ آنی آن سپردن ادارهٔ امور به سربازان و دریانوردان حرفه‌ای بود. رایشستاگ آلمان که به اعتبارات جنگی رأی داده بود از قدرت دست کشید و آن را به دست سربازان سپرد. برای مدتی تکنیک جای سیاست را گرفت و گذار از صلح به جنگ معنایش تسلیم دولت‌ها و نیز ملت‌ها به ضرورت‌های فنی بسیج، حمل‌ونقل، آزوقه، و آرایش‌های استراتژیک بود. انگیزهٔ فرمان شتاب‌زدهٔ روسیه مبنی بر بسیج عمومی در ۳۰ ژوئیه نه ملاحظات دیپلماتیک بلکه نیاز به آغاز سریع فرایندی بود که به کندی شهره بود؛ نقض بی‌طرفی بلژیک به دستِ آلمان نه به حکم سیاست بلکه به حکم مقتضیات استراتژیک طرح شلیفن صورت گرفت؛ به همین ترتیب ضرورت بسیج همهٔ ذخایر و تمرکز آن‌ها در مرزهای آسیب‌پذیر شرقی بلافاصله بر سیاست فرانسه حاکم شد. تنها بریتانیا که به‌دلیل موقعیت جزیره‌ای و اتکایش به دفاع نیروی دریایی در خط مقدم فرصت کافی داشت به حضور داوطلبانهٔ سربازان بسنده کرد و با تأنی مشغول تدارک جنگ شد. فقط شمار اندکی پیش‌بینی می‌کردند که جنگ چهار سال طول بکشد. الگوی جنگ‌های کوتاه و قاطع بیسمارک هنوز بر تفکر نظامی حاکم بود. گمان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌رفت که این جنگ دست‌بالا شش ماه طول بکشد. این جنگ چنان به انفجار یا فوران آتشفشان می‌مانست که کسی گمان نمی‌کرد به درازا بکشد. جنگ فرسایشی تنها چیزی بود که اکثر دولت‌ها اصلاً آمادگی آن را نداشتند، به نحوی که پس از شش ماه، اقدامات فی‌البداهه به رکن اساسی استراتژی تبدیل شد.

هدف طرح شلیفن، که فرماندهٔ کل قوای آلمان به محض شروع جنگ آن را عملی ساخت، شکست سریع و همه‌جانبهٔ فرانسه از طریق تسخیر پاریس و ایالت‌های صنعتی شمالی بود. طرح فنی آن پیشرویِ ارتش آلمان به صورت حملهٔ چکشی از بلژیک تا شمال فرانسه بود که محور آن قلعهٔ مِتس در شرق بود. موفقیت این طرح منوط به تصرف غافلگیرانهٔ بلژیک و سنگینیِ کافیِ سر این چکش برای روفتن همهٔ موانع و فرودآمدن بر پاریس بود. موفقیت طرح برای کل استراتژی آلمان در خصوص جنگ در دو جبهه حیاتی بود: این طرح بر اقدام نظامی بریتانیا در اروپا پیشدستی می‌کرد، و درعین‌حال امید می‌رفت که در شرق یک سپاه کوچک آلمانی و ارتش اتریش ـ مجارستان بتواند روس‌ها را دست‌کم به مدت شش هفته متوقف کند. این طرح که دقت بسیار در آن به کار رفته بود برای این ناحیه بسیار مناسب بود. مرز شرقی فرانسه و آلمان برای به‌کارگیری سپاه بزرگ و پیشروی سریع مناسب نبود، زیرا اکثراً پوشیده از جنگل و تپه بود و فرانسوی‌ها در آن‌جا استحکامات خوبی ایجاد کرده بودند. آن‌سوتر در سمت غرب، دشت‌های بلژیک و شمال فرانسه امکانات خوبی برای پیشروی گسترده و تحرک سریع فراهم می‌کرد و استحکامات فرانسویان در آن‌جا آن‌قدرها استوار نبود. سر چکش باید از غرب پاریس می‌گذشت و از جنوب آن را محاصره می‌کرد. ارتش فرانسه، که بین پاریس و وُژ در شرق به تله می‌افتاد، در محاصره قرار می‌گرفت یا به آلزاس کشانده می‌شد، آن‌جا که قوای تازه‌نفس آلمانی انتظارش را می‌کشیدند. کل عملیات در شش هفته تکمیل می‌شد و آلمان می‌ماند و روسیه‌ای که سقوط فرانسه آن را به‌لحاظ مالی و روحی تضعیف کرده بود. در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن‌جا خطوط مخابرات داخلی و شبکهٔ راه‌آهن عالی فرانسه امتیازی تعیین‌کننده می‌بود. این طرحی درخشان بود و دولت آلمان همهٔ امیدهای خود را به موفقیت کامل آن گره زد. با این‌همه، این طرح شش هفتهٔ بعد شکستی قطعی خورد و جنگ فرسایشی شد.

توضیح شکست نخستین هدف جنگی آلمان، سقوط فرانسه، پیچیده است. فون مولتکهٔ جوان، فرمانده کل قوای آلمان، احتمالاً وقتی که تصمیم گرفت به‌منظور تقویت محور چکش سر آن را تضعیف کند، آن را محکوم به شکست کرد. او نگران حملهٔ فرانسه به لورن بود. مقاومت اولیهٔ ارتش بلژیک شاید برنامهٔ زمانی آلمانی‌ها را دو یا سه روز به تأخیر انداخت که تا حدی نیز حائز اهمیت بود. این حمله که در ۴ آگوست صورت گرفت در ۲۰ آگوست به سقوط بروکسل، پایتخت بلژیک، و پنج روز بعد به سقوط نامور، منطقهٔ اصلی دفاعی فرانسه، منتهی شد. نیروی اعزامی بریتانیا به‌سرعت از آبراهِ مانش عبور کرد و در ۲۲ آگوست به مون رسید. اما پس از جنگ و گریز همراه با فرانسویان به عقب رانده شد تا جایی که تقریباً دست‌شان از بنادر آبراهِ مانش کوتاه شد. نیروی حامی چکش فون مولتکه اکنون ضعیف‌تر شده بود زیرا او دو سپاه را برای عقب‌راندن ارتش بلژیک در آنتوِرپ از آن جداکرده بود و دو سپاه دیگر به جبههٔ روسیه اعزام شده بود. اما در ۲۸ آگوست او به این نتیجه رسید که می‌توان طرح را تکمیل کرد. به سپاه اول مستقر در غربی‌ترین جبهه (به سرکردگی فون کلوک) فرمان پیشروی و محاصرهٔ پاریس در غرب داد و به سپاه دوم (به فرماندهی بولو) فرمان داد که مستقیماً به سمت پاریس پیشروی کند و به سپاه سومش هم فرمان داد پابه‌پای آن‌ها پیش بروند. در جریان پیشروی، بولو هدف طرح را به‌کلی به هم ریخت. او بدون مشورت با ستاد فرماندهی، سپاه اول و سوم را متقاعد کرد که در حمایت از سپاه او به آن نزدیک شوند. این کار باعث شد هر سه سپاه تا شرق پاریس پیشروی کنند، زیرا با نوسان چکش از درازای آن کاسته شده بود. ژوفر و گالینی، ژنرال‌های فرانسوی، از این فرصت برای آغاز حمله‌ای شدید به جبههٔ لشگرهای آلمان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

استفاده کردند و در سپتامبر در نبرد مارن، در سرنوشت‌سازترین حمله در تمام جنگ، شرکت کردند. سررشتهٔ کار از دست فرماندهی کل قوای آلمان که هنوز در فاصله‌ای دور در لوکزامبورگ قرار داشت بیرون رفت. فرماندهان ارتش در منطقه که دستورات متضاد آن‌ها را گیج کرده بود ابتدا به مارن و سپس به قسمت‌های شمالی‌تر در آلزاس عقب‌نشینی کردند. پاریس نجات یافته بود و طرح به شکست انجامید. با وجود سقوط آنتورپ، متفقین بنادر آبراهِ مانش را در نخستین نبرد ایپره (اکتبر-نوامبر) تصرف کردند و به این ترتیب راه رساندن کمک بریتانیا به فرانسه را باز نگه داشتند. در پاییز آن سال هر دو طرف به سنگرهای خود خزیده بودند و بن‌بستی کشنده ایجاد شده بود که تا ۱۹۱۸ هیچ کدام قادر به شکستن آن نبود.

تبدیل زودرس جنگی که انتظار می‌رفت توأم با تحرکات سریع باشد به جنگی که دچار بی‌تحرکی شده بود علتی فنی نیز داشت. جنگ وارد مرحله‌ای شده بود که دفاع و حمله به هم آمیخته شده بود. در این مرحله از مسلسل و توپخانهٔ سنگین استفاده می‌شد، درحالی‌که حمل‌ونقل موتوری و هواپیما هنوز دورهٔ آغازین خود را طی می‌کرد و تانک هنوز اختراع نشده بود. پیروزی‌های خیره‌کنندهٔ پروس در دههٔ ۱۸۶۰ با استفاده از توپخانه و برتری سازماندهی همراه با استفاده از راه‌آهن برای بسیج و جابه‌جایی سریع حاصل شده بود.[1] انبوه سپاهیان که حتی در دشت صاف پشت موانع سیم خاردار سنگر گرفته بودند و قادر بودند با شلیک پی‌درپی که مسلسل‌ها آن را امکان‌پذیر می‌ساخت یک حفاظ دفاعی ایجاد کنند، اکنون می‌توانستند در برابر حملات سواره‌نظام و سرنیزه‌ها مقاومت کنند. تنها پس از حملات طولانی خمپاره‌اندازهای سنگین می‌شد آن‌ها را به عقب راند. سربازانی که روی زمینی که با چنین بمبارانی شخم زده شده بود پیشروی می‌کردند در وضعیت بسیار نامطلوبی به سر می‌بردند. پشت اولین سنگرها به سنگرهای

---

۱. ر.ک. ص ۴۵۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیگری برمی‌خوردند که از آن‌ها نیز با قدرت دفاع می‌شد و روند بمباران سنگین باید دوباره از سر گرفته می‌شد. به همین دلیل جنگ‌های جبههٔ غربی همگی در منطقه‌ای نسبتاً کوچک به طول کم‌تر از دویست مایل رخ داد، و با عقب‌نشینی یا پیشروی جبههٔ جنگ اسامی همان شهرها و رودها تکرار می‌شد. پیروزی‌های ناچیز به بهای سنگینِ نامتناسب به دست می‌آمد. ظرفیت‌های تولیدی دو طرف تا ۱۹۱۷ برابر بود که هر دو می‌توانستند آن اندازه سلاح و ملزومات را تولید و به جبهه‌ها حمل کنند که برای درگیرشدن هر دو ارتش در نبردی نزدیک کافی بود. تحرک مجدد فقط با اختراع تانک و هواپیما امکان‌پذیر گشت و تنها در مراحل پایانی جنگ در مقیاس انبوه از این سلاح‌ها استفاده شد.

درعین‌حال حوادث جبههٔ روسیه نیز به‌رغم پیروزی‌های بزرگ آلمانی‌ها به ایجاد این وضعیت کمک کرد. روسیه جنگ را با دو مزیت غیرمنتظره آغاز کرد. بسیج این کشور بسیار سریع‌تر از آنکه کسی جرئت امیدواری آن را به خود دهد پیش رفت؛ و فرماندهٔ کل قوای روسیه، دوک بزرگ نیکالا، طرح‌های جنگی اتریش ـ مجارستان را هنگام خدمت در ارتش هاپسبورگ‌ها از افسران اسلاو آموخته بود. با این مزیت‌ها نیروهای روسیه به گالیتسیا حمله کردند و توانستند دو سپاه قدرتمند را برای حمله به پروس شرقی حفظ کنند. ژنرال پائول فون هیندنبورگ و ژنرال اریش فون لودندورف برای دفع آن‌ها اعزام شدند. در آگوست و سپتامبر آن‌ها در جنگ‌های دریاچه‌های تاننبرگ و ماسوری پیروزی‌های قاطعی بر روس‌ها به دست آوردند و دویست‌وپنجاه هزار نفر را کشتند یا اسیر کردند. با وجود این، تهدید روسیه موجب منحرف‌شدن توجه دو سپاه ارتش آلمان از فرانسه در لحظهٔ حیاتی نبرد غرب شد و پیروزی‌های روسیه بر اتریش ـ مجارستان در گالیتسیا تا اندازه‌ای شکست‌های این کشور را در پروس شرقی جبران کرد. در پایان سال، به‌رغم دو حملهٔ بزرگ فون هیندنبورگ به ورشو و حملهٔ روس‌ها به سیلزیا و کراکو، جنگ در جبههٔ شرق به بن‌بست رسید. «غلتک» مخوف روسیه متوقف شده

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود و از آن به بعد نقش عمده‌اش متوقف‌ساختن سپاهیان بی‌شمار آلمانی و اتریشی ـ مجارستانی در هنگامی بود که شدیداً به تلاش‌های تازه در غرب نیاز داشتند. در دسامبر دوک بزرگ نیکالا مجبور بود به متحدانش بگوید که چون مهمات روسیه ته‌کشیده است، این کشور اکنون باید در موضع دفاعی قرار بگیرد.

در پایان ۱۹۱۴ جنگ در نقاط دیگر نیز به همین اندازه بی‌نتیجه بود. صرب‌ها در نوامبر اتریشی‌ها را عقب راندند و بلگراد را دوباره تصرف کردند. ولی وقتی بعداً به جنوب مجارستان پیشروی کردند متوقف شدند. ناوگان آب‌های آزاد آلمان در لنگرگاه ماند، ولی قوای نیرومند ناوگان بریتانیا به‌دلیل ضرورت نگاه‌داشتن ناوگان آلمان در لنگرگاه بی‌حرکت ماند. رومانی و ایتالیا به بی‌طرفی ناپایدار دل بسته بودند. شکست طرح‌های آلمان و اتریش در دستیابی به پیروزی‌های سریع به این معنا بود که جنگِ محاصره‌ای، به اشکال مختلف، جایگزین نبردهای سرنوشت‌ساز می‌شود. ثابت شد که جنگ عمومی در اروپا بن‌بستی فوق‌العاده هراس‌انگیز است. این وضعیت از یک لحاظ به نفع همپیمانان غربی بود. از آن‌جا که اهداف ائتلاف دوگانه اکنون عقیم مانده بود و فرانسه و روسیه هر دو در برابر حملهٔ اصلی مقاومت کرده بودند، احتمال داشت که زمان به نفع اتحاد سه‌گانه عمل کند. مهم‌تر از همه، اکنون زمان آن فرارسیده بود که توانِ جنگیِ سهمگین کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا و امپراتوری‌های ماورای بحار قدرت‌های غربی در عمل به کار گرفته شود. آلمان که به دنبال جنگ ۱۹۱۴ بلژیک و شمال فرانسه را اشغال کرده بود، مجبور بود جنگ کشورگشایی را در غرب ادامه دهد. این کشور همچنین با واقعیت «جنگ در دو جبهه» روبه‌رو بود ـ همان کابوس قدیمی بیسمارک. اما اقدام هماهنگ روسیه و متحدان غربی‌اش چنان ضعیف بود که هیچ طرحی برای عملیات مشترک یا سیاست جنگی مشترک در کار نبود. هر دو طرف که به اقدام طولانی‌مدت و جنگی با مسئولیت‌های نامحدود پایبند بودند، مجبور بودند

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تلاش‌های‌شان را برای دستیابی به نتایج بسیار نامطمئن دوچندان کنند.

به همهٔ این دلایل، در شش ماه اول جنگ هیچ‌یک از طرف‌های درگیر جنگ به اهداف اولیهٔ جنگ دست نیافته بود. آلمان فرانسه یا حتی بلژیک را ساقط نکرده بود، ولی هیچ‌یک هم آلمان را از خاک‌شان بیرون نرانده بود؛ اتریش ـ مجارستان صربستان را تسخیر نکرده بود ولی روسیه هم پیروزی‌های قاطعی بر اتریش ـ مجارستان یا آلمان به دست نیاورده بود؛ بریتانیا و آلمان هیچ‌یک به توان دریایی طرف دیگر آسیب جدی نرسانده بود. هر یک برای پیروزی می‌جنگید اما آن‌چه آن‌ها در مجموع به دست آورده بودند نتیجه‌ای بود که هیچ‌یک نه انتظارش را داشت و نه می‌خواستش ــ یک جنگ طاقت‌سوز فرسایشی. ویژگی نهایی جنگ و پیامد آن عمدتاً از همین وضعیت اولیه در آغاز سال ۱۹۱۵ ناشی شد. هر دو طرف در جست‌وجوی راهی پرپیچ‌وخم برای شکستن این بن‌بست میدان نبرد را هم از لحاظ جغرافیایی و هم از لحاظ سیاسی هرچه پهناورتر از گذشته کردند. هرچه بیش‌تر منابع تولید و نیروی انسانی خود را برای نبرد بسیج کردند، زهر نفرت عمیق‌تر در حیات ملی‌شان نفوذ کرد و چشم‌انداز مهار عقلانی سیر حوادث و چشم‌انداز نتایج آن‌ها فاصلهٔ بیش‌تری گرفت. هر یک از سر نومیدی می‌جنگید چراکه یگانه جایگزین آن شکست کامل بود. هنوز کسی از اهداف صلح سخنی به میان نمی‌آورد چراکه صلح بسیار دور می‌نمود. جنگ به نبردی ابدی برای بقا در ابعادی بسیار عظیم بدل گشت.

کنت فون مولتکه حدود دو میلیون سرباز را برای حملهٔ آغازین خود در غرب متمرکز ساخته بود. ارتش بلژیک که اولین ضربهٔ این حمله به آن وارد آمد حدود ۲۱۰ هزار سرباز داشت. فرانسه توانست برای دفاع در خط مقدم خود نزدیک به یک میلیون سرباز نیمه‌حرفه‌ای گردآوری کند. شمار سربازان نیروی برون‌مرزی بریتانیا حدود ۱۶۰ هزار بود اما این آموزش‌دیده‌ترین نیروی جنگی همهٔ کشورها بود. روسیه که می‌توانست بیش از هر کشور دیگری سرباز بسیج کند، موفق شد یک و نیم میلیون سرباز به میدان جنگ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بفرستد. اتریش ـ مجارستان هم توانست دو میلیون مرد جنگی گردآوری کند. وقتی معلوم شد که این جنگ فرسایشی خواهد بود، آن‌چه اهمیت یافت توان رزمی دو طرف جنگ بود. نیروی انسانی بالقوهٔ آلمان به ۹ میلیون و ۷۵۰ هزار نفر می‌رسید در مقابل شش میلیونِ فرانسه، زیرا جمعیت آلمان بیست‌وپنج میلیون نفر بیش‌تر از جمعیت فرانسه بود. توان بالقوهٔ روسیه حساب‌نشدنی اما بسیار عظیم بود، ولی کمبود مزمن تجهیزات به میزان زیادی این مزیت را کمرنگ می‌کرد. در ۱۹۱۴ رقابت در تسلیحات قدرت‌ها را به صرف بخش‌های فزاینده‌ای از درآمد ملی‌شان به‌منظور آمادگی برای جنگ واداشت. برآورد هزینه‌های جنگی این کشورها در ۱۹۱۴ بر حسب میلیون پوند استرلینگ به شرح زیر است: آلمان ۸۸/۴؛ فرانسه ۳۹/۴؛ بریتانیا ۲۹/۴؛ اتریش ـ مجارستان ۲۸/۶؛ روسیه ۶۴/۸. برآورد هزینه‌های نیروی دریایی آن‌ها نیز از این قرار است: آلمان ۲۲/۴؛ فرانسه ۱۸؛ بریتانیا ۴۷/۴؛ اتریش ـ مجارستان ۷/۶؛ روسیه ۲۳/۶. حتی در زمان صلح روسیه و اتریش ـ مجارستان هر یک بیش از ۶ درصد درآمد ملی خود را صرف تسلیحات می‌کردند، آلمان و فرانسه بیش از ۴/۵ درصد، و بریتانیا ۳/۴ درصد. جنگ طولانی همراه با تلفات سنگین هر یک از کشورهای درگیر جنگ را از ذخایر و منابع تهی ساخت و کل اروپا را در مقایسه با دیگر مناطق جهان فقیر کرد. اگر جنگ به نام دفاع از خود شروع شد و پس از ۱۹۱۴ به عنوان نبرد برای بقا ادامه یافت، نجات فقط به بهای ته‌کشیدن ذخیرهٔ انسانی و مادی به دست می‌آمد. داوِ نبردهایی که در سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ ادامه یافت این بود.

پویایی بن‌بست، ۱۹۱۶ ـ ۱۹۱۵

در آغاز سال ۱۹۱۵، گرچه آلمان در دو جبهه در حال جنگ بود، درواقع با دو دشمن‌اش جداگانه می‌جنگید. سوای توافق روسیه و همپیمانان غربی‌اش مبنی بر این‌که هیچ کدام نباید جداگانه صلح کند، هماهنگی اندکی بین آن‌ها

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وجود داشت. بریتانیا در واکنش به ورود عثمانی به جنگ در نوامبر ۱۹۱۴ و در پاسخ به درخواست روسیه مبنی بر این‌که آزوقه و مهماتش ته کشیده است، حمله به داردانل را مطرح کرد تا شاید از فشار عثمانی بر قفقاز بکاهد و راه تأمین مایحتاج روسیه را از طریق تنگه‌ها باز کند. به ترغیب وینستن چرچیل، فرماندهٔ نیروی دریایی، و به‌رغم مخالفت فرانسویان که با هر گونه دورشدن نیروها از جبههٔ غرب مخالف بودند، ناوگان قدرتمند بریتانیایی ـ فرانسوی در مارس ۱۹۱۵ به داردانل گسیل شد. در همان ماه بریتانیا معاهده‌ای پنهانی با روسیه منعقد ساخت که وعدهٔ سلطه بر تنگه‌ها و قسطنطنیه را به روسیه داده بود. مأموریت ناوگان اعزامی به شکست انجامید، و ماه بعد پیاده‌کردن نیروهای متفقین در شبه‌جزیرهٔ گالیپولی با چنان مقاومت سرسختانه‌ای از جانب ترک‌ها مواجه شد که پس از به جاگذاشتن تلفات و خسارات سنگین، متفقین نیروهای خود را بیرون کشیدند.

جنگ در دریا. تلاشی امیدوارانه‌تر برای گشودن عرصه‌ای جدید تحمیل محاصرهٔ دریایی بر آلمان و متحدانش بود. فرانسه و بریتانیا با کنارگذاشتن هر گونه تمایز میان کالاهای قاچاق و غیر قاچاق در زمان جنگ (یعنی تمایز بین مهمات و مواد جنگی که به‌حق می‌شد آن‌ها را ضبط کرد، و مواد غذایی و دیگر مواد خام که نمی‌شد آن‌ها را مصادره کرد) جلو ارسال هر گونه کالا به مقصد آلمان و متحدانش را گرفتند. جلو کشتی‌های بی‌طرف به مقصد بنادر آلمان گرفته شد و این کشتی‌ها ملزم به توقف در بنادر کشورهای متفق برای بازرسی کالاهای‌شان بودند. کشورهای بی‌طرف حتی در زمینهٔ واردات هم که ممکن بود کالای وارداتی‌شان از راه خشکی به آلمان حمل شود با محدودیت روبه‌رو بودند. هدف از این کار گرسنگی دادن به دشمن و نابودی اقتصادش بود. نیروی دریایی بریتانیا ـ فرانسه به قدری قدرتمند بود که می‌توانست این اقدامات را در مورد کشتی‌های هلندی، اسکاندیناویایی و حتی امریکایی به اجرا درآورد. این کار موجب اعتراضات شدید کشورها به‌ویژه ایالات متحده گردید. امریکا مدعی حقوق کشورهای بی‌طرف و

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«آزادی دریاها» شد، گرچه پس از ورودش به جنگ در ۱۹۱۷ خود نیز همراه آن‌ها همین اقدامات را به کار بست. تلاش‌های آلمان برای محاصرهٔ بریتانیا با استفاده از مین و زیردریایی پیامدهایی داشت که افکار عمومی امریکا را حتی بیش از این به خشم آورد. در فوریهٔ ۱۹۱۵، آلمانی‌ها راه‌های دسترسی به جزایر بریتانیا از سمت غرب را منطقهٔ جنگی اعلام داشتند که کشتی‌های بی‌طرف باید مخاطرات آن را می‌پذیرفتند. مین‌هایی در این منطقه کار گذاشته شد به نحوی که مسیر عبور را باید با مین‌جمع‌کن پاکسازی می‌کردند. ثابت شد که زیردریایی سلاح قدرتمندی علیه قدرت دریایی بریتانیا است و زمان زیادی طول کشید تا تمهیدی برای محافظت مؤثر در برابر آن‌ها اندیشیده شود. در آوریل ۱۹۱۵، یک زیردریایی آلمانی در سواحل ایرلند اژدری به سمت کشتی مسافربری بریتانیایی لوزیتانیا که حامل مهمات جنگی بود شلیک کرد. در میان ۱۲۰۰ نفری که غرق شدند ۱۱۸ نفر شهروند امریکا بودند. پرزیدنت وودرو ویلسن به آلمان هشدار داد که هرگونه تکرار چنین اقدامی را «عمل غیر دوستانهٔ عمدی» تلقی خواهد کرد. این هشدار، آلمان را طی دو سال بعدی از جنگ نامحدود زیردریایی‌ها باز داشت. ازسرگیری این عمل در ۱۹۱۷ بود که امریکا را به اعلان جنگ برانگیخت.

گذشته از کشمکش دائمی محاصره و محاصرهٔ متقابل، بن‌بست جنگ دریایی را تنها یک بار نبرد ژوتلند در ۱۹۱۶ آن هم به‌طور موقتی شکست. این نبرد دریایی شگفت، تنها نبرد عمدهٔ دوران جنگ بین کشتی‌های بزرگ، به نظر می‌رسید که موفقیتی بی‌اهمیت برای آلمانی‌ها باشد اما در عمل ثابت شد که یک پیروزی عمده برای بریتانیاست. ناوگان بزرگ بریتانیا، مستقر در اسکاپا فلو و روزیث، ناوگان آب‌های آزاد آلمان را که در آن سوی میدان‌های مین در بنادر آلمان در دریای شمال لنگر انداخته بود تحت نظر داشت. دریاسالاران، برخلاف ژنرال‌ها، از شروع نبرد امتناع می‌ورزیدند مگرآن‌که از برتری اولیه مطمئن می‌شدند. یک بن‌بست دریایی پیش آمد زیرا دریاسالاران

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هر دو طرف به انتظار این برتری اولیه نشسته بودند که هرگز هم بـه وجـود نیامد. آلمانی‌ها برای تضعیف ناوگان بریتانیا به مین، اژدر، و اقدامات دریایی جزئی تکیه داشتند تا ناوگان بریتانیا را به آن اندازه تضعیف کنند که بتوانند با چشم‌انداز روشن موفقیت دست به اقدام سرنوشت‌ساز بزنند. آموزهٔ «ناوگان موجود» راهبر استراتژی بریتانیا بود ــ یعنی حفظ برتری در دریا حتی مهم‌تر از شکست ناوگان آلمان در نبرد بود. بنابراین درحالی‌که هیچ فرصتی را برای ضربه‌زدن نمی‌بایست از دستِ داد، هیچ مخاطرهٔ شکست در مقیاس کلان نیز در کار نبود. چنان‌که چرچیل در ایـن مـورد گـفته است، دریـاسالار جـلیکو، فرماندهٔ ناوگان بزرگ، «تنها فردی از هر دو جبهه بود که می‌توانست جنگ را در یک بعدازظهر ببازد.»

دریاسالار شی‌یر که تحت فشار تنگ‌ترشدن بن‌بست بود و تلاش می‌کرد دست‌کم بـخشی از نـاوگان بـزرگ را نـابود کـند مـحرک نـبرد ژوتـلند شـد. دریاسالار هیپر با یک نیروی مخفی به صحنهٔ نبرد اعزام شد. نیروی دریایی بریتانیا که از امتیاز بزرگ پی‌بردن به رمز پیام‌های آلمانی‌ها از آگوست ۱۹۱۴ برخوردار بود توانست در زمان مناسب فرمان اعزام ناوگان بزرگ را به دریـا صادر کند. بعدازظهر ۳۱ مه ۱۹۱۶، نیروی گشت نـاوهای جـنگی و سـبک آلمان به فرماندهی دریاسالار هیپر با نـاوگان دریـاسالار بـیتی کـه از قـدرتی یکسان برخوردار بود روبه‌رو شدند. اوضاع به ضرر نیروهای بریتانیایی شد که دو کشتی از دست دادند اما این درگیری باعث شد که دو نـاوگان بـزرگ تحت فرماندهی شی‌یر و جلیکو به صحنهٔ نبرد بشتابند. وقـتی پس از چـند ساعت مانور محتاطانه و درگیری‌های پراکنده شب فرارسید، خساراتی که کشتی‌های آلمانی بر دشمن وارد کرده بودند سنگین‌تر از خساراتی بود که خود متحمل شدند. در ازای یک ناو جنگی، یک نـاوچه، و چـهار نـاوچهٔ سبک و پنج ناوشکنی که بـریتانیایی‌ها غـرق کـرده بـودند، آلمـانی‌ها سـه ناوچه، سه ناوچهٔ ضداژدر و هشت ناوشکن را نابود کرده بـودند. تـلفات آلمانی‌ها ۲۵۴۵ افسـر و سـرباز و از آنِ بـریتانیایی‌ها ۶۰۹۷ نـفر بـود. اما

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ناوهای آلمانی زیر پوشش تاریکی به پشت میدان‌های مین عقب‌نشینی کردند و در سپیده‌دم اول ژوئن ناوگان بزرگ در دریای خالی از ناوگان به راه افتاد. در آگوست، شی‌یر تلاش دیگری کرد تا این ناوگان را به کمین زیردریایی‌ها بیندازد ولی باز ناکام ماند. فروکش‌کردن عجیبِ ربع قرن رقابت بریتانیا و آلمان بر سر تفوق دریایی فی‌نفسه به بروز جنگ کمک کرده بود. دو سال و نیم بعد ناوگان آلمان بی‌خونریزی تسلیم شد. بیش‌تر این ناوگان در اسکاپا فلو عمداً به دست خود خدمه به‌منظور جلوگیری از حقارت غرق شد.

بن‌بست در خشکی. ورود قدرت‌های دیگر به جنگ تأثیر چندانی بر بن‌بست در خشکی در سراسر سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ نگذاشت. در آوریل ۱۹۱۵، ایتالیا معاهدهٔ محرمانهٔ لندن را با متفقین منعقد ساخت که در ازای ورود ایتالیا به جنگ با اتریش ـ مجارستان منطقهٔ ترنتینو و جنوب تیرول، ایستریا و شهر تریِست و بخشی از جزایر دالماسی در دریای آدریاتیک را به این کشور وعده می‌داد. اگر عثمانی تجزیه می‌شد، ایتالیا علاوه بر آن به آدالیا در آسیای صغیر نیز دست می‌یافت؛ اگر بریتانیا و فرانسه مستعمرات افریقایی آلمان را تصرف می‌کردند، آن‌گاه ایتالیا سرزمین‌های مستعمره در لیبی و سومالی را به دست می‌آورد. در مه ۱۹۱۵ ایتالیا به اتریش ـ مجارستان اعلان جنگ داد، ولی تا آگوست ۱۹۱۶ به آلمان اعلان جنگ نداد. ایتالیا به‌رغم تردید فراوانِ رهبران سیاسی و بی‌میلی شدید مردمش وارد جنگ شد. تصمیم این کشور دیرتر از آنی گرفته شد که از فشار حملهٔ اتریش ـ آلمان بر روسیه بکاهد، و شرکت این کشور در جنگ نتوانست باعث روی‌گرداندن آلمان از مرزهای اتریش ـ ایتالیا شود. در هر صورت اضافه‌شدن بلغارستان به جبههٔ مخالف در اکتبر ۱۹۱۵ پیروزی‌های نظامی ایتالیا را در زمینهٔ تصرف دیگر مناطق خنثی کرد. در آگوست ۱۹۱۶ رومانی هم پس از چانه‌زنی با فرانسه و روسیه برای بازپس‌گرفتن ترانسیلوانیا، بوکووینا و بانات وارد جنگ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شد.[1] رومانی به همان اندازه که مایهٔ دردسر بود یک موهبت نیز به شمار می‌آمد زیرا در نوامبر به دست آلمانی‌ها و اتریشی‌ها اشغال شد. منابع ارزشمند گندم و نفت این کشور به دست آلمانی‌ها افتاد، به‌استثنای چاه‌های نفت که جاسوسان بریتانیایی آن‌ها را با عجله نابود کردند. تلاش دیگری از جانب متحدین برای گشودن جبهه‌ای مهم در بالکان به فاجعه انجامید. در اکتبر ۱۹۱۵ یک سپاه برون‌مرزی انگلیسی ـ فرانسوی در سالونیکای یونان پیاده شد و با این‌که تا پایان جنگ در آن‌جا ماند و حدود ۲۵۰ هزار سرباز را در آن‌جا پابند کرد، صربستان اشغال شد و متفقین پیشروی مهمی نکردند. در پایان سال ۱۹۱۶ جنگ به سراسر بالکان و ایتالیا کشیده شد. قدرت‌های مرکزی ائتلاف یک اردوگاه قاره‌ای مقاوم تشکیل دادند که از آنتوِرپ تا قسطنطنیه امتداد می‌یافت. با این‌همه، متفقین هنوز هم حلقهٔ پیرامونی از بنادر آبراهِ مانش به سمت شرق تا سالونیکا را در اختیار داشتند و ادامهٔ این محاصرهٔ سخت رفته‌رفته بنیهٔ دشمن را تحلیل برد.

شدیدترین و مرگبارترین بخش‌های نبرد در دو جبههٔ بزرگ خشکی، در روسیه و فرانسه، درگرفت. در ۱۹۱۵ ژنرال فالکنهاین، جانشین فون مولتکه، تصمیم گرفت بر روسیه تمرکز کند. آلمان می‌توانست در غرب موضع دفاعی به خود بگیرد، و حملات متفقین ممکن بود بی‌اندازه پرهزینه باشد. روسیه ضعیف‌ترین عضو متفقین بود و فالکنهاین می‌خواست پیش از آن‌که ایتالیا از جنوب به اتریش ـ مجارستان حمله کند این کشور را از دست روسیه در امان نگه دارد. او با تمام قوا به جبههٔ روسیه در نزدیکی کراکو حمله برد و در ماه مه در صفوف آن‌ها رخنه کرد و با تحمیل تلفات سنگین روس‌ها را تار و مار کرد. ورشو در ماه آگوست سقوط کرد و روس‌ها از لهستان بیرون رانده شدند. ظرف یک ماه جبهه باز هم تا بوکووینا و کارپات به عقب رانده شد و تمام فشارهای روسیه از اتریش ـ مجارستان برداشته شد. صربستان هم اشغال و

۱. ر.ک. ص ۷۹۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ارتش این کشور منهدم شد. بریتانیا و فرانسه دست به حملات سنگینی در غرب زدند ـ تا حدی برای بهره‌برداری از تمرکز آلمانی‌ها در شرق و تا اندازه‌ای هم برای کاستن از فشار بر روسیه ـ اما از رخنه به صفوف آلمانی‌ها ناکام ماندند و حدود ۲۵۰ هزار نفر تلفات دادند، دو برابر تلفات آلمانی‌ها. در جبههٔ روسیه تحرکات عمدتاً به این دلیل از سر گرفته شد که روس‌ها توپخانهٔ سنگین و مسلسل نداشتند و این جبهه برای محاصرهٔ تنگ شمال فرانسه بیش از اندازه طولانی بود. این تحرک تازه برای روس‌ها به بهای کشته، زخمی یا زندانی‌شدن حدود دو میلیون نفر تمام شد. ولی از آن‌جا که شمار افراد بسیار بیش‌تر از مهمات بود، ارتش روسیه به حیات خود ادامه داد؛ و با این‌که پیروزی‌های آلمان در آن سال حائز اهمیت بود نتوانست سرنوشت‌ساز باشد. بر این اساس در ۱۹۱۶ نظر فالکنهاین به جبههٔ غرب، که تنها در آن‌جا می‌شد به تصمیمی روشن دست یافت، جلب شد. در آن‌جا در دو جبههٔ مقابل حدود چهار میلیون سرباز سنگر گرفته بودند.

طرح جدید فالکنهاین برای پیروزی در غرب ساده بود، با مزیت‌ها و کاستی‌هایی که در سادگی نهفته است. این طرح مبتنی بود بر تاکتیک فرسایش که با جنگ فرسایشی تناسب داشت. او به دنبال نقطه‌ای چنان حیاتی در صفوف دفاعی فرانسویان می‌گشت که فرانسویان به هر قیمتی مجبور به دفاع از آن باشند. او در مقابله با آن حمله را بسیار فشرده و متمرکز ساخت و این حمله را برای مدتی نامعلوم ادامه داد. فرانسویان برای دفاع از این نقطه مجبور بودند که همچنان از نیروهای ذخیرهٔ خود استفاده کنند که به این ترتیب به‌طور حساب‌شده‌ای قتل‌عام می‌شدند. برنامه این بود که با کشتار بی‌امان مردم، فرانسه را از پا درآورند. او برای این منظور نه به یک نقطهٔ ضعیف که بتوان از آن عبور کرد بلکه به نقطه‌ای قوی نیاز داشت که در آنِ واحد بتوان از چند جهت به آن حمله کرد. روشن بود که این محل وِردَن است ـ دژی واقع در منطقهٔ نفوذی خط که منطقهٔ وسیعی را در معرض حمله قرار می‌داد. این دژ از شروع جنگ یکی از محورهای دفاع فرانسویان بود. در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مقابله با آن، فالکنهاین ۱۹ لشگر را با سهمگین‌ترین آرایش توپخانهٔ سنگین در یک جا متمرکز کرد که همگی در منطقه‌ای به وسعت چند مایل مربع به صورت فشرده مستقر شدند. این طرح مبتکرانه بود زیرا چند چیز را مدنظر قرار داده بود: سکون و بی‌تحرکی مشهود جنگ در غرب، شور میهن‌پرستی ارتش فرانسه که مشتاق ازخودگذشتگی‌های بی‌دریغ بود، و کاستی‌های آشکار منابع نیروی انسانی فرانسه در مقابل آلمانی‌ها. با این‌همه، این طرح دو عامل مهم را به حساب نیاورده بود: پرهزینه‌بودن قطعی حمله در قیاس با دفاع، و منابع تازهٔ نیروی انسانی که خدمت سربازی اجباری که بریتانیا در ژانویهٔ ۱۹۱۶ برقرار کرده بود آن را فراهم می‌آورد. حتی اگر فرانسه به‌تنهایی با تلفات بسیار به ستوه می‌آمد، تلفات آلمانی‌ها در حمله، همچنین کمک‌های بریتانیا به فرانسه موازنه را به‌سرعت دوباره برقرار می‌کرد. در عمل نیز چنین شد. حملهٔ آلمانها در فوریهٔ ۱۹۱۶ با ۹ ساعت بمباران بی‌وقفهٔ وردن آغاز شد. دو طرف مدت بیش از پنج ماه بود که ذخایر تازهٔ سربازان، سلاح‌ها و مهمات را در این جهنم می‌ریختند. مدافعان فرانسوی وردن، به رهبری ژنرال پِتَن، با شعار «آن‌ها هرگز پیشروی نخواهند کرد» افسانه‌ای قهرمانانه آفریدند. آلمان خود را اسیر ترفندی یافت که به یک اندازه برای خود و دشمن سنگین تمام می‌شد. وقتی حمله در ژوئن خاتمه یافت، صفوف دو لشگر تقریباً همان جایی بودند که سال قبل قرار داشتند. وردن سقوط نکرده بود، و با این‌که فرانسویان ۳۵۰ هزار کشته دادند ۳۳۰ هزار آلمانی را هم کشتند.

در اول ژوئیه، نیروهای انگلیسی، تا حدی به امید واداشتن دشمن به اتخاذ تصمیم و تا حدی برای آزادسازی وردن، نخستین حملهٔ بزرگ خود را به سُم[1] آغاز کردند. در این‌جا نیز توپخانه‌های بی‌شمار و چند نمونه از آن اختراع تازهٔ بریتانیایی‌ها، یعنی تانک، برای حمله به صفوف آلمانی‌ها در پیکاردی گرد

1. Somme

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آمده بود. هدف متفقین صرفاً ایجاد رخنه در صفوف آلمانی‌ها با استفاده از قدرت محض بود، و با این‌همه، فرماندهان از استفادهٔ مؤثر از این نوعِ جدیدِ وسیلهٔ توپدار زرهی غفلت کردند. این سلاح که به گونه‌ای مناسب طَراحی شده بود بعدها نشان داد که قادر است از موانع سیم‌خاردار و سنگرها عبور کند؛ و این اولین حربهٔ مؤثر در برابر مسلسل بود. نبرد سُم تا اکتبر ادامه یافت و قربانیان آن بیش‌تر از نبرد وردن بود، گرچه دستاوردهای آن بیش‌تر نبود. تلفات آلمانی‌ها ۵۰۰ هزار، بریتانیایی‌ها ۴۰۰ هزار و فرانسویان ۲۰۰ هزار نفر بود، به طوری که یک بار دیگر ثابت شد که حمله پرهزینه‌تر از دفاع است. در جبههٔ شرق، روسیه نیز حمله‌ای را آغاز کرد که تقریباً مصادف بود با حملهٔ متفقین به سُم. روس‌ها به فرماندهی ژنرال بروسیلوف به لشگرهای اتریش-مجارستان در قسمت جنوبی جبهه حمله کردند و با پیشروی پنجاه مایلی آن‌ها را تار و مار کردند. در ماه آگوست انگیزهٔ حمله دیگر فروکش کرده بود، باز هم مثل همیشه مقدار مهمات ناچیز بود، و ضدحملهٔ آلمانی‌ها خط جبهه را کم و بیش به موقعیت قبلی بازگرداند. اما تلفات اتریش-مجارستان این کشور را به‌شدت ضعیف کرده بود (نیم میلیون نفر کشته یا اسیر شدند)، حملات این کشور به ایتالیا در تیرول به شکست انجامیده بود و تنها کمک آلمانی‌ها بود که این کشور را از حملهٔ رومانیایی‌ها در امان نگاه داشته بود. بنابراین در اروپای شرقی نیز بن‌بست اساسی بر جا ماند. پیروزی‌های به‌دست‌آمده را تلفات بی‌رنگ می‌کرد و از پی هر پیشروی یک عقب‌نشینی بود. فقط در مقابله با عثمانی بود که متفقین به یک پیروزی قاطع دست یافتند. در ژانویهٔ ۱۹۱۵، روسیه یک لشگر بزرگ ترک‌ها را در جبههٔ شرقی عثمانی شکست داده بود، و سال بعد ارمنستان را تسخیر کرد. بریتانیایی‌ها، پس از تحمل شکست‌هایی در گالیپولی در ۱۹۱۶، در مارس ۱۹۱۷ بغداد را گرفتند و به این ترتیب هم اعتبار خود را در خاورمیانه باز یافتند و هم قدرت خود را.

در پایان سال ۱۹۱۶ نتیجهٔ جنگ به همان اندازه نامشخص بود که در آغاز

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۹۱۵. موازنهٔ قوایی که پیش از جنگ برقرار بود[۱] طی دو سال و نیم پس از جنگ هم دوام یافته بود. هنوز هیچ‌یک از دو طرف به پیروزی قاطعی دست نیافته بود. به تشویق پرزیدنت وودرو ویلسن بحث دربارهٔ احتمال برقراری صلح از طریق مذاکره در دسامبر ۱۹۱۶ انجام شد. حتی در این مسئله هم بن‌بستی ناگشودنی وجود داشت زیرا هیچ‌یک شرایطی را که برای طرف دیگر تحمل‌کردنی باشد در نظر نمی‌گرفت. درعین‌حال، نبرد سخت محاصره و محاصرهٔ متقابل در دریا ادامه داشت. تأثیر این محاصرهٔ همه‌جانبه بر اروپای مرکزی یادآور برخی نتایج به‌دست‌آمده در رویارویی با ناپلئون بود.[۲] منابع زغال‌سنگ و آهن آلمان که همچنان نقطهٔ قوت جنگ به شمار می‌رفت به قدر کفایت وجود داشت. ولی این کشور با کمبود مواد خام مهمی چون پنبه، کائوچو، مس و روغن موتور و مواد غذایی مانند روغن نباتی و غلات مواجه بود. با تنگ‌ترشدن حلقهٔ محاصره، محرومیت مردم عادی موجب نگرانی دولت شد. در «زمستانِ شلغم» سال‌های ۱۹۱۶-۱۹۱۷، مواد غذایی بسیار کمیاب بود. برخی کالاها از طریق کشورهای بی‌طرف به درون محاصره راه می‌یافت و سرزمین‌های فتح‌شده‌ای مثل رومانی منابع تازهٔ نفت و گندم را عرضه می‌کردند؛ برای اثبات مرگباربودن محاصره به زمان بیش‌تری نیاز بود. به‌رغم قدرت دریایی بریتانیا، محاصرهٔ متقابل آلمان با استفاده از مین و زیردریایی برای بریتانیا بسیار پرهزینه بود. شمار زیردریایی‌های آلمان اکنون بسیار بیش‌تر از قبل بود و فقط ترس از تحریک ایالات متحده به ورود به جنگ مانع از حملات آن‌ها به کشتی‌های مسافری و تجاری می‌شد. رهبران آلمان بعد از تنگنای محاصره در زمستان ۱۹۱۶ و مواجهه با محاصرهٔ خشکی در بهار پیش رو وسوسه شدند که همه چیز را در حمله‌ای کاملاً نامحدود به داو بگذارند: حمله‌ای به کالاهای وارداتی و مایحتاج مورد نیاز بریتانیا با استفاده از ناوگان زیردریایی‌های خود که اکنون قدرتمند شده بود. این تصمیم

---

۱. ر.ک. ص ۷۷٦.   ۲. ر.ک. ص ٧٦.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن‌ها که در ژانویهٔ ۱۹۱۷ گرفته شد سرنوشت‌سازترین تصمیم از زمان پذیرش اولیهٔ طرح شلیفن بود. اگر ثابت می‌شد که جنگِ نامحدود زیردریایی‌ها نمی‌تواند ظرف شش ماه بریتانیا را به زانو درآورد، آنگاه ممکن بود که ایالات متحده به جنگ آلمان برود و پیروزی نهایی قدرت‌های اروپای مرکزی ناممکن می‌شد. آلمان سال ۱۹۱۷ را با این قمار نومیدانه برای برد یا باخت و پذیرش ضمنی تداوم محاصره در خشکی آغاز کرد.

تحولات ۱۹۱۸ ـ ۱۹۱۷

تا سال ۱۹۱۷ گسترش جنگ به آن سوی حلقهٔ کشورهای اصلی درگیر جنگ ماهیت اصلی آن را دگرگون نساخته بود. دو رویداد مهم سال ۱۹۱۷ هم مسیر و هم نتیجهٔ جنگ را تغییر داد. یکی ورود ایالات متحده به جنگ در آوریل و دیگری اضمحلال ارتش و انقلاب در روسیه که در ماه دسامبر به مذاکرات صلح بین روسیه و آلمان انجامید. هر دو رویداد پیامد مستقیم سیاست نظامی آلمان بود و به‌لحاظ تأثیرات نیز ارتباط نزدیکی بین این دو برقرار بود.

فروپاشی روسیه. آلمان و اتریش ـ مجارستان ظرفیت چشمگیری برای ادامهٔ جنگ در دو جبهه و واردآوردن تلفات سنگین بر روسیه از خود نشان داده بودند، به رغم این‌که باید به ارتش عظیم خود از جبههٔ غرب به‌طور مستمر آزوقه و مهمات می‌رساندند. یک دلیلِ موفقیتِ آلمانی‌ها ناکارآمدی و بی‌احتیاطی فرماندهی روسیه و کمبود دائمی مهمات آن‌ها بود. بار واقعی جنگ شرق بر دوش دهقانان روس سنگینی می‌کرد که میلیون‌ها تن از آنان وارد ارتش شده بودند، با لباس نامناسب، آموزش نامناسب و همواره فاقد تجهیزات کامل. در سال ۱۹۱۶ روسیه یک میلیون سرباز دیگر را از دست داده بود و حکومت تزاری هنوز هیچ منفعتی از آن حاصل نکرده بود و به‌جز دفاع از رژیم که اکثر دهقانان از آن نفرت داشتند هیچ آرمانی برای جنگیدن به آن‌ها عرضه نمی‌کرد. سیاست تزاری همانند سازمان آن ورشکسته بود، و در ماه مارس همه‌گیرشدن اعتصابات و شورش‌ها به‌خصوص در اطراف

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پتروگراد (سن پترزبورگ سابق) سرانجام رژیم را فلج کرد. در سیزدهم مارس تـزار بـرکنار شـد و دومـای چهارم از حکـومت موقت اشـراف لیـبرال و روشنفکران طبقهٔ متوسط به رهبری شاهزاده لووف حمایت کرد. هـدف آن ادامهٔ جنگ با آلمان از طریق تجدید قوا و ترغیب دهقانان به تلاش‌های تازه با نشان‌دادن چشم‌انداز تأسیس حکومت مشروطهٔ دموکراتیک بود. در ماه مـه دولت موقت جدید به رهبری آلکساندر کرنسکی، حقوقدان سوسیالیست، جایگزین دولت موقت قبلی شد.

این دولت نماد سازش بین دو نهاد رقیب حاکـم بـر روسـیه بـود: کـمیتهٔ اجرایی مشروطه‌طلبان میانه‌رو و لیبرال کـه دومـا آن را بـرای اعـمال قـدرت موقت تشکیل داده بود و شورای نمایندگان کارگران و سربازان پـتروگراد کـه همزمان به دست کارگران طغیانگر و سربازان شورشی شهر تشکیل شده بود؛ یکی نمایندهٔ عنصر لیبرال سنتی و دیگری عنصر سوسیالیستیِ پرولتاریایی بر پایهٔ سنت کلی انقلابی روسیه بود.[۱] هدف این دو متفاوت بود زیرا درحالی‌که لیبرال‌ها مصمم بودند که جنگ با آلمان را ادامه دهند و آماده بـودند تـلاش کنند تا با تقسیم مجدد زمین دل دهقانان را به دست آورند، سوسیالیست‌ها مایل به پایان‌دادن به جنگ بودند تا با انقلاب اجتماعی برنامهٔ خود را به پیش برند. بلشویک‌ها که رهـبران‌شان اکـثراً تـا آوریـل ۱۹۱۷ در تـبعید بـه سـر می‌بردند در هیچ‌یک از این دو نهاد حضور نداشتند. در آن ماه فرماندهی کل قوای آلمان که امیدوار بود با ترغیب انقلاب اجـتماعی فـروپاشی روسـیه را شتاب بخشد به لنین و دیگران اجازه داد تا با امنیت در قطاری مهروموم‌شده از سویس به مرز اتریش و روسیه سفر کنند. لنین به محض ورود به پتروگراد از شورا در مقابل کرنسکی حمایت کرد چون در این نهاد پـرولتاریایی بـهترین ابـزارِ عـملی‌ساختنِ انـقلاب مسـتمر را مـی‌دید. بـلشویک‌ها در مـاه ژوئـیه شورشی به راه انداختند ولی شورش سرکوب شد و لنین به فنلاند گریخت.

---

۱. ر.ک. ص ۴۷۹.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در آن ماه دولت موقت به حملهٔ تازه‌ای در گالیتسیا دست زد که نتایجی فاجعه‌بار در پی داشت. آشکار شد که روسیه پس از آزمون دشوار طولانی و در میان گرسنگی همگانی نمی‌تواند همزمان در برابر جنگ و انقلاب تاب بیاورد. نماد این حقیقت انحلال سریع ارتش روسیه بود. دهقانان که شنیدند قرار است زمین‌ها از نو تقسیم شود به‌سادگی از ارتش فرار کردند و برای گرفتن زمین به خانه‌های‌شان رفتند. لنین با شکیبایی منتظر ماند؛ درحالی‌که نقشهٔ انجام یک انقلاب بلشویکی را برای لحظه‌ای که رژیم موقت به مرحلهٔ اجتناب‌ناپذیر سقوط می‌رسید طراحی می‌کرد. برنامهٔ او ساده بود: صلح با آلمان، تقسیم زمین در میان دهقانان، و دادن بیش‌ترین قدرت به شوراها. کرنسکی برای فراخواندن مجلس مؤسسان بر پایهٔ الگوی سنتی انقلاب‌های لیبرالی ۱۸۴۸ برنامه‌ریزی می‌کرد. لنین با درخواست برگزاری کنگرهٔ سراسری شوراهای روسیه با آن مقابله کرد. لنین با سلطهٔ بلشویک‌ها در شورای پتروگراد و بسیاری از دیگر شوراها، با فراخوانی ملوانان و سربازان شورشی و با استفادهٔ ماهرانه از عوامل حزبی بلشویک در شب هفتم نوامبر دست به کودتا زد. صبح روز بعد با بیداری پتروگراد بلشویک‌ها بر شهر حاکم شده بودند و کنگرهٔ شوراها بر روسیه فرمان می‌راند.[1] در دسامبر، تروتسکی مذاکرات با آلمان را آغاز کرد و در ۳ مارس ۱۹۱۸ معاهدهٔ برست ـ لیتوفسک به جنگ روسیه و آلمان خاتمه داد.

ایالات متحده وارد جنگ می‌شود. این رویدادها طنین‌هایی در آن سوی اقیانوس اطلس داشت. انقلاب مارس به هرگونه بیزاری امریکایی‌ها از ورود به جنگ به عنوان متحد حکومتی مرتجع و مستبد خاتمه داد. دولت موقت لیبرال‌ها و سوسیالیست‌های میانه‌روتر آرمان‌هایی را بر زبان می‌آوردند که با این اعتقادِ رو به گسترش در غرب هم‌آوا بود که جنگ به جنگی برای دستیابی به آرمان‌های دموکراتیک و لیبرالی علیه نظامی‌گری و حکومت‌های دودمانی

---

۱. ر.ک. ص ۸۴۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تبدیل شده است. مهم‌تر از آن این‌که آلمان در آخر ژانویهٔ ۱۹۱۷ با این ادعا که این کشور اکنون جنگ نامحدود زیردریایی‌ها را از سر خواهد گرفت عواطف انسانی و منافع ملی امریکایی‌ها را زیر پا گذاشته بود. معنای این ادعا اعلان تصمیم آلمان به غرق‌کردن همهٔ کشتی‌های تجاری به محض رؤیت آن‌ها در آب‌های اطراف جزایر بریتانیا و آب‌های پیرامونیِ فرانسه و ایتالیا در دریای مدیترانه بود. پرزیدنت ویلسن با قطع روابط دیپلماتیک و فرمان مسلح‌شدن کشتی‌های امریکایی این اقدام را تلافی کرد. حتی اکنون نیز او باید با احتیاط حرکت می‌کرد. احساسات انزواطلبانه در امریکا همچنان نیرومند بود. تنها سه سال پیش از آن، بریتانیا با اجرای سفت و سخت محاصرهٔ دریایی که معنایش مداخلهٔ آزارنده در کشتیرانیِ بی‌طرف بود خشم شدیدی را برانگیخته بود. احساسات طرفداری از آلمان یا مخالفت با بریتانیا در میان بخش‌هایی از جمعیت چندملیتی امریکا غلبه داشت. مسلم بود که امریکایی‌ها نمی‌خواستند گرفتار جنگ شوند. از سوی دیگر، نارضایی از روش‌های آلمان رو به فزونی داشت. مأموران مخفی آلمان در کارخانه‌های مهمات‌سازی خرابکاری می‌کردند و ناآرامی‌های کارگری را تحریک می‌کردند. جاسوسان این کشور به طرز ناشیانه‌ای سرگرم کار بودند. دیپلماسی آلمان بوالهوسانه بود. در ژانویهٔ ۱۹۱۷ بریتانیایی‌ها تلگرافی از تسیمرمان، وزیر خارجهٔ آلمان، به کاردار آلمان در مکزیکوسیتی را کشف و رمزگشایی کردند. این تلگراف شرح می‌داد که در صورت ورود امریکا به جنگ، آلمان قصد دارد با مکزیک متحد شود تا به این کشور در بازیابی «سرزمین‌های ازدست‌رفته» یعنی تکزاس، نیومکزیکو و آریزونا که در ۱۸۴۸ به تصرف امریکا درآمده بود کمک کند. بریتانیایی‌ها این تلگراف را به واشینگتن فرستادند که در مطبوعات امریکایی به چاپ رسید. بی‌رحمی و شدت حملات زیردریایی‌ها در فوریه و مارس که به غرق‌شدن کشتی‌ها منجر شده بود بر ترس‌ها و نفرت‌ها افزود. ظرفیت کشتی‌های غرق‌شده در فوریه حدود ۵۴۰ هزار تُن و در مارس حدود ۶۰۰ هزار تُن بود. در دوم آوریل

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رئیس‌جمهور حمایت کنگره را برای اعلان جنگ علیه آلمان به دست آورد. از آغاز او اهداف صلح را به شیوه‌ای اعلام کرد که هیچ‌یک از کشورهای اروپاییِ درگیر جنگ تا آن زمان به این شیوه‌ها دست نیازیده بود ـ به زبان آرمان‌گراییِ آشتی‌ناپذیر.

... ما برای چیزهایی خواهیم جنگید که همواره بیش از هر چیز دیگری از صمیم قلب آن‌ها را گرامی داشته‌ایم: برای دموکراسی، برای حق کسانی که به قدرت تن می‌دهند تا نقشی در حکومت خود داشته باشند، برای حقوق و آزادی‌های کشورهای کوچک، برای استیلای جهانی حق از طریق هم‌آواییِ ملت‌های آزاد که صلح و امنیت را برای همهٔ ملت‌ها به ارمغان خواهد آورد و سرانجام تمام جهان را آزاد خواهد کرد.

خلاصه این‌که در این‌جا همهٔ اهداف صلحی نهفته بود که متفقین غربی در هجده‌ماه باقیماندهٔ جنگ مدعی بودند که برای آن می‌جنگند.

شرایطی که در آن ایالات متحده وارد جنگ شد بارزترین ویژگی را به نبردهای باقیمانده داد: مسابقه با زمان؛ چراکه فرماندهٔ کل قوای آلمان جنگ زیردریایی‌ها را بر مبنای این محاسبه آغاز کرده بود که می‌تواند ظرف شش ماه اهالی جزایر بریتانیا را با گرسنگی از پا درآورد ـ پیش از آن‌که کمک‌های نظامی امریکا به متفقین سرنوشت‌ساز شود. این یک قمارِ حساب‌شده بود از این حیث که آلمانی‌ها از مدت‌ها قبل ورود امریکا را به جنگ قطعی می‌دانستند اما امیدوار بودند که این ورود زمانی باشد که دیگر چندان اهمیتی نداشته باشد؛ آن‌ها به این امید دست به قمار زدند که امریکا تا پایان سال وارد جنگ نخواهد شد زیرا برای تدارکات و آماده‌سازی ارتش خود نیازمند زمان است. این طرح، مانند دیگر طرح‌های آلمانیِ پیش از آن، فاصلهٔ چندانی با موفقیت نداشت. در ماه آوریل زیردریایی‌ها کشتی‌های دیگری را با مجموع ظرفیت ۸۷۰ هزار تن غرق کردند و بریتانیا مانده بود و ذخایر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غذایی که فقط تا شش هفته دوام می‌آورد. بریتانیایی‌ها به بهای سهمیه‌بندی کالاهای اساسی و محرومیت واقعی مردم این مسئله را حل کردند. طراحان آلمانی باز هم عوامل مهمی را به حساب نیاورده بودند. درست همان‌گونه که طرح آن‌ها در مورد وِردَن توان فرانسویان و ذخایر بریتانیایی‌ها را دست‌کم گرفته بود طرح آنان در مورد نبرد بر سر استحکامات غربی نیز توان بریتانیا و میزان کمک دریایی فوری ایالات متحده را دست‌کم گرفته بود. آن‌ها درست مانند سال ۱۹۱۶ امیدهای بیش از اندازه‌ای به عملیات محدود محلی بستند، بنابراین این‌بار کارآیی یک سلاح واحد را دست‌بالا گرفته بودند. نیروی دریایی بریتانیا مجموعه‌ای از وسایل دریایی کارآمد را اختراع کرد ــ دستگاه شنود زیرآبی و شناسایی هوایی برای ردیابی زیردریایی‌ها، مواد منفجره و مین‌های کارگذاشته‌شده در اعماق دریا برای نابودی آن‌ها، و اسکورت مسلح برای محافظت از ناوگان کشتی‌های تجاری. نیروی دریایی ایالات متحده که در آن زمان بزرگ و قدرتمند بود توانست بلافاصله از آن‌ها محافظت کند. در پایان سال تهدید زیردریایی‌های آلمان از میان برداشته شد، گرچه باز هم به بهای سنگین تلفات انسانی و انهدام کشتی‌ها و آزوقه و مهمات.

حملات تازه به جبههٔ غرب جنگ علیه زیردریایی‌ها را تکمیل کرد. ژنرال نیوِل، که جانشین ژنرال ژوفر فرماندهٔ کل قوای ارتش فرانسه شده بود، رهبری حمله را در جبهه‌ای به طول پنجاه مایل در شامپانی به یکی از مستحکم‌ترین خطوط دفاعی آلمان بر عهده داشت. این حمله با کشته‌شدن بیش از ۱۰۰ هزار نفر دفع شد. در ماه مه نیوِل جای خود را به ژنرال پِتَن داد که حال نه‌تنها می‌بایست جلوی فشار آلمانی‌ها را بگیرد بلکه به روحیهٔ درهم‌شکستهٔ سربازانش هم سر و سامان دهد. پریشانی و فقر دست به دست تلفات سنگین داد تا در میان سربازان ازپاافتادهٔ فرانسوی نارضایی به بار آورد، و شورش‌هایی به وقوع پیوست. پتن نظم و روحیه را به سربازان بازگرداند، گرچه این کار بدون سختگیری انجام نشد. دو حملهٔ دیگرِ بریتانیایی‌ها نیز

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرنوشتی بهتر از حملهٔ فرانسویان نداشت. نبرد طولانی و خسته‌کنندهٔ پاسشاندل در ازای پیشرفتی پنج مایلی ۴۰۰ هزار تلفات در پی داشت که بسیاری از آن‌ها در دریایی از گلِ صحنهٔ نبرد غرق شدند. در پایان سال فرانسویان به حمله‌ای غافلگیرانه در نزدیکی کامبره دست زدند و برای نخستین بار حملهٔ نزدیک به ۴۰۰ تانک را جایگزین بمباران معمولی و مقدماتی توپخانهٔ سنگین کردند. آن‌ها در صفوف آلمانی‌ها رخنه و تا اعماق آن نفوذ کردند ولی هیچ نیروی پیادهٔ ذخیره و تازه‌نفسی نبود که پابه‌پای آن‌ها پیش رود یا تانک‌های ذخیره‌ای وجود نداشت که جایگزین تانک‌های ازکارافتاده شود؛ منطقهٔ فتح‌شده اندکی بعد دوباره از دست رفت. در فرانسه بن‌بست همچنان پابرجا بود و فقط در سال ۱۹۱۸ لشگرهای زمینی ایالات متحده برای شکستن این بن‌بست در صحنه حاضر شدند. وظیفهٔ خطیر پیش روی فرانسه و بریتانیا، که با کنارکشیدن روسیه اکنون خطیرتر نیز شده بود، مقاومت و انتظار بود تا با فرسایش آلمانی‌ها روحیهٔ آن‌ها سرانجام درهم بکشند. این وظیفهٔ آسانی نبود، زیرا آلمان ــ مست پیروزی بر روسیه، برخوردار از منابع جدید آزوقه و مهمات در اوکراین و دیگر سرحدات شرقی که به موجب معاهدهٔ برست ـ لیتوفسک از روسیه جدا شده بود و آگاه از این که پیروزی یا شکست می‌بایست در ۱۹۱۸ تعیین شود ــ در حال آماده‌شدن برای یک حملهٔ سهمگین دیگر در غرب برای بهارِ آخرین سال سرنوشت‌ساز بود.

نبردهای نهایی، ۱۹۱۸. نبردهای ۱۹۱۸ کیفیت جدید هنرهای جنگی ژنرال‌ها در هر دو جبهه را آشکار ساخت. از نظر متفقین غربی، تأمین نفرات و مهمات و کشتی برای حمل آن‌ها دیگر یک مشکل جدی نبود. متفقین غربی که ظرفیت تولیدی فراوان ایالات متحده در اختیارشان بود و درعین‌حال فشار شدید محاصرهٔ دریایی آن‌ها را در اروپای مرکزی در منگنه قرار داده بود، دیگر کم‌تر از قبل اندیشناک تعداد نفرات و کمّیت‌های صِرف بودند. استفادهٔ بریتانیایی‌ها از تانک در اواخر ۱۹۱۷، هرچند محتاطانه و از روی بی‌میلی،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نشان آن بود که شیوه‌های خام‌اندیشانهٔ ژنرال‌ها در حملات شدید انبوه سربازان در خط مقدم سرانجام جای خود را به کاربرد هوشمندانه‌تر و ظریف‌تر قدرت داده است. برای ایستادگی در برابر حملهٔ آلمانی‌ها در بهار سرانجام فرماندهی واحد متفقین تشکیل شد و فرماندهیِ کل همهٔ نیروهای متفقین در فرانسه به‌عهدهٔ فردیناند فوش گذاشته شد. در ژوئیهٔ ۱۹۱۸ که آلمانی‌ها بیش‌ترین پیشروی را در کرانهٔ مارن داشتند، ۹ لشگر ایالات متحده در جبهه حضور داشت و ماهانه بیش از ۲۵۰ هزار سرباز امریکایی در فرانسه پیاده می‌شد.

فوش تا آن‌جا که می‌توانست منتظر ماند تا آن‌که آلمانی‌ها صفوف خود را تا حد ممکن گسترش دادند. حملهٔ لودندورف در روز ۲۱ مارس در جبهه‌ای به طول چهل مایل در نقطهٔ تلاقی لشگرهای اصلی بریتانیا (تحت فرماندهی داگلاس هِیگ) و ارتش فرانسه (به فرماندهی پتن) که عهده‌دار دفاع از پاریس بود آغاز شد. او امیدوار بود که رخنه در جبههٔ مارن موجب شود که هیگ برای دفاع از بنادر آبراهِ مانش و پتن برای دفاع از پاریس عقب‌نشینی کنند. لودندورف در شکاف ایجادشده به قدری سرباز می‌ریخت که بتوانند ایستگاه مهم راه‌آهن آراس را تصرف کنند. بریتانیایی‌ها با این‌که با دادن تلفات سنگین، کشته و اسیر، به عقب رانده شدند آراس را حفظ کردند. لودندورف سپس به آمی‌ین حمله کرد ولی فوش او را پس راند. لودندورف درگیر چیزی شده بود که فوش آن را «استراتژی بوفالو» می‌نامید ـ حملهٔ ناگهانی با یک شاخ به یک نقطه و حمله با شاخی دیگر به نقطهٔ دیگر بی‌آن‌که حساب و کتابی در کار باشد. فوش بوفالوی خود را «به بازی گرفت» و گذاشت هر قدر که می‌خواهد حمله کند تا آن‌که تمام توش و توانش تحلیل برود و تعادلش را از دست بدهد. سپس با قوای متمرکز ضربه‌ای به گردن او وارد کرد. در این مورد، گردن بوفالو از قضا تجمع نیروها در مرکز صفوف آلمانی‌ها بود که بر اثر پیشروی‌های خودشان به سمت مارن در ماه‌های مه و ژوئن پدید آمده بود. ژنرال‌های متفقین اصول دفاع انعطاف‌پذیر را آموخته بودند ـ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دست‌کشیدن از مقاومت و نیز حفظ خط مقدم با تعداد اندکی از سربازان که هر ضربه را دفع اما نیروی خود را برای اقدام تلافی‌جویانهٔ سریع حفظ می‌کردند. در ماه سپتامبر که صفوف آلمانی‌ها کاملاً گسترش یافته و رخنه‌ای وسیع در آن ایجاد شده بود، فوش به مانژن ـ یکی از اعضای جسور گروه مرشان در فاشودا در ۱۸۹۸ ـ دستور داد که درست در پایین سواسون به گردن بوفالو ضربه بزند. مانژن ۳۰ هزار اسیر گرفت و آلمانی‌ها شتابزده از منطقهٔ نفوذ عقب‌نشینی کردند. فوش اکنون استراتژی به‌دقت‌هماهنگ‌شده‌اش را به اجرا گذاشت. این استراتژی زمانبندی ماهرانهٔ ضربه‌های کاری پی‌درپی به بخش‌هایی از جبهه بود که هیچ فرصتی برای بازیابی به دشمن نمی‌داد. در آگوست هِیگ در جبههٔ آمی‌ین دست به حمله زد و ۲۰ هزار اسیر دیگر گرفت و به فوش نشان داد که حملهٔ غافلگیرانه می‌تواند روحیه آلمانی‌ها را درهم بشکند. ماه بعد هیگ دوباره به قوی‌ترین خطوط دفاعی جبههٔ هیندنبورگ حمله کرد. به محض عقب‌نشینی آلمانی‌ها بلژیکی‌ها به فرماندهی شاه آلبر در نزدیکی ایپره حمله کردند. درحالی‌که نیروهای اصلی دشمن به این ترتیب در فلاندر متوقف شده بود، مانژن دوباره حمله کرد و نیروهای امریکایی به فرماندهی ژنرال پرشینگ همزمان به سمت وردن و سدان پیش رفتند. یک لشگر فرانسه تحت فرماندهی ژنرال کاستِلنو در آردِن حمله کرد تا ضربهٔ نهایی را وارد کند. این طرح درخشان که هسته‌های ملی جداگانه را در یک استراتژی بزرگ حمله هماهنگ می‌کرد از فقدان ذخایر آلمانی‌ها و موقعیت آن‌ها که در خط مقدم پیشروی کرده بودند نهایت استفاده را کرد. فوش با استفاده از تانک‌ها به پیروزی‌های تاکتیکی دست یافت. در سراسر سپتامبر ضربات او طبق نقشه فرود می‌آمد.

تنها در فرانسه و فلاندر نبود که بارقه‌های پیروزی متفقین به چشم می‌خورد. در سالونیکای دوردست، یکی از جبهه‌های فراموش‌شدهٔ جنگ، نیروهای صرب، فرانسوی و بریتانیایی در ماه ژوئن حملهٔ مستقیم

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جسورانه‌ای را به مرزهای کوهستانی بلغارستان طرح‌ریزی کردند که هدف آن از پا درآوردن این کشور با حمله‌ای غافلگیرانه بود. حمله در نیمهٔ سپتامبر صورت گرفت و در پایان ماه بلغارستان تسلیم شد. تسلیم بلغارستان سقوط تمام جبههٔ جنوب شرقی را به همراه داشت، زیرا اتریش ـ مجارستان اکنون داشت به‌سرعت به بخش‌های ملی تشکیل‌دهندهٔ خود تجزیه می‌شد. چک‌ها و لهستانی‌ها از آرمان هاپسبورگی دست کشیدند تا استقلال ملی خود را اعلام کنند و به متفقین بپیوندند. در فلسطین ارتش بریتانیا به فرماندهی آلِنبی تمام سپاهیان لشگر عثمانی را اسیر کرد و در اول اکتبر وارد دمشق شد. در پایان ماه ایتالیایی‌ها با منهزم‌کردن ارتش اتریش ـ مجارستان در ویتوریو ونتو ـ نبردی که از قضا مبنای این «افسانهٔ» فاشیستی قرار گرفت که پیروزی متفقین به‌راستی مدیون رشادت ایتالیایی‌ها بود ـ انتقام شکست کاپورِتو در ۱۹۱۷ را گرفتند. فرماندهی کل قوای آلمان، حال که متحدانش این کشور را در شکست تنها گذاشته بودند و ارتش خود این کشور در غرب به‌سرعت در حال عقب‌نشینی بود، راهی جز تقاضای صلح نداشت. با اخبار ناآرامی‌ها در وطن، حتی شایعات انقلاب، ابتدا روحیهٔ ژنرال‌های آلمانی، به‌خصوص لودندورف، درهم شکست. در اوایل نوامبر بریتانیایی‌ها به دشت‌های باز پیشروی کرده و امریکایی‌ها به سدان رسیده بودند و نیروهای فرانسوی به لورن نزدیک می‌شدند. دولت لیبرالی جدید آلمان که در پایان سپتامبر تشکیل شد و صدراعظم آن شاهزاده ماکس اهل بادن بود درست مانند حکومت شاهزاده لووف در روسیه در سال پیش از آن، خواستار ادامهٔ جنگ بود. به‌دلیل میلِ دیرهنگام به دموکراسی، رایش به یک پادشاهی مشروطه تبدیل شد که صدراعظمش پاسخگوی رایشستاگ بود. اما هیندنبورگ و لودندورف بر توقف جنگ پافشاری می‌کردند. قیصر ویلهلم دوم در ۹ نوامبر برکنار شد و به هلند بی‌طرف گریخت. پیمان آتش‌بس در واگن قطار مارشال فوش در جنگل‌های کومپینی امضا شد. خصومت‌ها در یازدهمین ساعت یازدهمین روز یازدهمین ماه سال ۱۹۱۸ پایان یافت. ولی هیچ‌یک از ارتش‌های متفقین

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در خاک آلمان نبود. زمان‌بندی آتش‌بس موفقیت‌آمیزترینِ تمام مانورهایی بود که ژنرال‌های آلمانی انجام داده بودند.

اهداف صلح. جنگ بدان سان که آغاز شده بود، جنگی عمدتاً میان قدرت‌های بزرگ، پایان یافت. قدرت‌های کوچک‌تر، صربستان و بلژیک از آغاز، و بلغارستان و ایتالیا پس از آن، هرگز بیش از نقشی فرعی ایفا نکردند. پیروزشدگان نیز چون شکست‌خوردگان اساساً قدرت‌های بزرگ بودند و در ۱۹۱۸ قدرتمندترین کشور درگیر جنگ ــ که تازه داشت به قدرت غول‌آسای خود پی می‌برد ــ ایالات متحده بود. این برتریِ کشورهای عمده در جنگ در برگزاری کنفرانس صلح پاریس که در آن همهٔ تصمیمات مهم را کنسرسیوم «سه قدرت بزرگ» فرانسه، بریتانیا و ایالات متحده گرفت انعکاس یافت. حتی ژاپن و ایتالیا که در آغاز از سر لطف جزو این کنسرسیوم بودند چندی بعد از این نبرد نابرابر دست کشیدند.[1] اما سیاست‌های قدرت‌های تعیین‌کننده تا حد بسیار زیادی به آینده مربوط می‌شد، به ادعاها و حقوق ملت‌های کوچک‌تر. دلیل این مسئله شکل‌گیری سیاست بر اساس اهداف صلح بود که پس از ورود ایالات متحده به جنگ رخ داد. از همان آغاز، حمله به صربستان و بلژیک استقلال کشورهای کوچک را به یکی از مسائل ذاتی جنگ تبدیل کرده بود. بازگرداندن استقلال این کشورها یکی از اهداف اصلی جنگ بود. اما تنها پس از ورود ایالات متحده به جنگ و خروج روسیه از جنگ بود که آرمان استقلال همهٔ کشورهای کوچک به معنای دقیق کلمه یکی از هدف‌های صلح گشت. حتی سیاست آلمان و روسیهٔ بلشویک هم در حصول این نتیجه نقش داشت. آلمانی‌ها جنبش‌های ناسیونالیستی و جدایی‌طلبانه را به‌مثابه یک تاکتیک جنگ روانی تحریک می‌کردند. آن‌ها وعدهٔ استقلال به لهستان دادند، از امیدهای اوکراینی‌ها بهره‌برداری کردند، از جنبش خودمختاری فلاندری‌ها در بلژیک و جنبش خودمختاری ایرلندی‌ها

۱. ر.ک. ص ۸۹۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در ایرلند پشتیبانی کردند. لنین در سطحی گسترده به اصل حق تعیین سرنوشت ملی به عنوان یک نیروی آشوبگر سودمند در اتریش ـ مجارستان متوسل شد. در معاهدهٔ برست ـ لیتوفسک، تروتسکی با جدایی لهستان، اوکراین، فنلاند و کشورهای بالتیک از روسیه موافقت کرد. آلمان به‌سرعت به یاری این کشورهای اسماً «مستقل» شتافت. پرزیدنت ویلسن گامی فراتر نهاد و با عباراتی شیوا که امیدهای تازه‌ای در دل همهٔ گروه‌های ملی سرکوب‌شدهٔ اروپا برانگیخت آموزهٔ حق تعیین سرنوشت ملی را «اصل ضروری عمل که نادیده‌گرفتن آن از این پس موجب به مخاطره‌افتادن دولتمردان خواهد گردید» اعلام کرد. به‌طورکلی ویلسن نماد نقطهٔ اوج همهٔ آرمان‌های لیبرالی، دموکراتیک و ناسیونالیستی بود که از ۱۷۸۹ در اروپا به جوش و خروش آمده بود. از نگاه او جنگ به جنگی بدل شد که جهان را برای دموکراسی و کشورهای کوچک امن گرداند.

در ژانویهٔ ۱۹۱۸ ویلسن اهداف صلح را در «چهارده نکتهٔ» مشهور خود به‌روشنی اعلام کرد. برخلاف باور عموم، این برنامه به آرمان‌های والای انسان‌دوستی کم‌تر از پیشنهادهای کاملاً مشخص برای دستیابی به عدالت ملی و بین‌المللی از طریق تبدیل کشورها به دولت ـ ملت‌های کامل‌تر می‌پرداخت. در واقع پنج نکتهٔ اول، اصول کلی برقراری صلح را ترسیم کرد. اما هیچ‌یک از این نکات پس از ۱۹۱۸ عملی یا پذیرفتنی نشد. معنای «معاهدهٔ علنی صلح که به روشی علنی منعقد شده باشد» کنارگذاشتن دیپلماسی و مذاکرات پنهانی و معاهدات پنهانی بود و به آیین کنفرانس‌هایی منجر شد که نتایج اندکی به بار آورد. «آزادی مطلق دریانوردی در دریاها در خارج از آب‌های ساحلی در جنگ و در صلح» آموزه‌ای بود که نه بریتانیا و نه ایالات متحده هیچ کدام آن را در محاصرهٔ آلمان رعایت نکرده بود و بریتانیا هرگز آن را در جنگ قابل اجرا نمی‌دانست. «ایجاد تساوی شرایط تجارت بین همهٔ کشورهایی که راضی به صلح بودند» در اصل به معنای تجارت آزاد بود که هیچ دولتی پس از جنگ به آن فکر نمی‌کرد. «تبادل ضمانت‌های کافی مبنی بر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کاهش تسلیحات» هدفی بود که به چندین کنفرانس خلع سلاح منجر شد که به‌ندرت به نتایج مهمی دست یافت. «تعدیل آزادانه و خالی از تعصب و مطلقاً بی‌طرفانهٔ همهٔ ادعاهای استعماری» مفهومی آرمانی بود که در نظام قیمومیت استعماری تا اندازه‌ای ثمربخش بود، هرچند اعطانکردن هیچ گونه قیمومیتی به قدرت‌های شکست‌خورده آن را از اعتبار ساقط کرد. در پس این پنج هدف کلی این نظریهٔ ضمنی نهفته بود که چه چیز عامل جنگ بود: معاهدات پنهانی، رقابت‌های دریایی، تعرفه‌ها، رقابت بر سر تسلیحات و استعمار؛ این علل جنگ را حذف کنید، نتیجهٔ آن صلح خواهد شد. اما چنان‌که پیش‌تر دیدیم[۱]، این‌ها به‌هیچ‌وجه تنها علل یا حتی علل اصلی جنگ ۱۹۱۴ نبود. بلکه نشانه‌های ترس‌ها و رقابت‌های ناسیونالیستی بود که در مجموعهٔ خاص شرایط تاریخی، نظام ائتلاف‌های رقیب را ایجاد کرد و به جنگ منتهی شد. اکنون بر اثر جنگ احساسات ناسیونالیستی قوی‌تر شده بود نه ضعیف‌تر.

نُه نکتهٔ باقیمانده دربرگیرندهٔ همهٔ تغییرات عمدهٔ سرزمینی بود که برای صلح پایدار در اروپا ضروری به نظر می‌رسید و این تغییرات کاملاً مشخص بود: تخلیه و بازگرداندن همهٔ سرزمین‌های روسیه که در آن تاریخ اشغال شده بود؛ تخلیه و بازگرداندن ایالت‌های بلژیک و فرانسه که مورد تجاوز قرار گرفته بود به‌علاوهٔ آلزاس و لورن؛ «ترسیم مجدد مرزهای ایتالیا... بر حسب مرزهای روشن ملیت»؛ خودمختاری همهٔ ملت‌های اتریش-مجارستان؛ استقلال کشورهای بالکان شامل تخلیهٔ رومانی، صربستان و مونته‌نگرو و دسترسی صربستان به دریا؛ خودمختاری خود ترکیه و «ملیت‌هایی که اکنون زیر سلطهٔ ترکیه قرار دارند»؛ و استقلال لهستان همراه با دسترسی امن به دریا. نکتهٔ آخر، که از نظر ویلسن اهمیتی بسیار زیاد داشت، این بود که لازم است «یک جامعهٔ عمومی ملل با تضمین‌های دوجانبهٔ استقلال سیاسی و تمامیت ارضی به کشورهای بزرگ و کوچک» ایجاد شود.

---

۱. ر.ک. ص ۷۸۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پرزیدنت ویلسن اصول کلی‌تر برقراری صلح را در چند سخنرانی دیگر بین فوریه تا سپتامبر ۱۹۱۸ شرح و بسط داد، اما این نکات خاص هرگز مشخص نشد. مهم‌ترین اصولی که او به این اصول کلی افزود دو اصل بود: یکی این‌که «هر بخش از صلحِ نهایی می‌بایست مبتنی بر عدالت اساسی در آن موردِ خاص و شامل جرح و تعدیل‌هایی باشد که به احتمال زیاد منجر به صلحی دائمی خواهد گردید»؛ و دیگر این‌که «عدالت بی‌طرفانهٔ مقرر نمی‌بایست هیچ تبعیضی میان کسانی که مایلیم با آن‌ها به انصاف رفتار کنیم و کسانی که مایل نیستیم با آن‌ها به انصاف رفتار کنیم قائل شود.» بعدها معلوم شد که این مفهوم عدالت مطلق در حل‌وفصل مسئلهٔ پیچیده‌ای چون مرزهای ملی اروپا سرچشمهٔ زایندهٔ ناخرسندی‌های شدید بین‌المللی است. انتظار نمی‌رفت که هیچ نهاد شناخته‌شده در اروپای مدرن، و کم‌تر از همه هیچ نهاد در دسترس بلافاصله پس از چهار سال جنگ مرگبار، به چنین استانداردی دست یابد. آرمانگرایی والایی که ویلسن در اهداف صلح متفقین دمید در سال‌های بعد به مسئولیتی سنگین تبدیل شد.

این صورتبندی‌های اهداف صلح اهمیت زیادی یافت زیرا دولت‌های متفق عموماً آن را تأیید کردند و دولت آلمان بر مبنای آن آتش‌بس را در نوامبر پذیرفت. با وجود این، دولت‌های متفق روشن ساختند که مایلند حق قضاوت در مورد معنای دقیق «آزادی دریاها» را برای خود محفوظ نگه دارند و از نظر آن‌ها «بازگرداندن سرزمین‌های مورد تجاوز به این معناست که آلمان بابت تمام خساراتی که با حمله از طریق خشکی، دریا و هوا به جمعیت غیر نظامی متفقین و اموال آن‌ها وارد آورده است می‌بایست غرامت بپردازد.» همهٔ این اصول، اهداف و تفسیرها پیش از موافقت آلمانی‌ها با خاتمه‌دادن به خصومت‌ها به اطلاع آن‌ها رسیده بود. پیدا بود که اصل اساسی عبارت است از برآورده‌ساختن آرزوی وحدت ملی و حق تعیین سرنوشت در حد توان انسان. تلاش اندکی در تصریح این نکته صورت گرفت که تعلقات مهم‌تری باید جایگزین ناسیونالیسم شود یا آن را اعتلا بخشد؛ باور اندکی به این‌که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«میهن‌پرستی کافی نیست» وجود داشت. کاهش اقلیت‌های ملی، و حکومت‌های ملی لیبرالی موجب برطرف‌شدن علل سیاسی عمیق‌تر ناآرامی می‌شد. کاهش تعرفه‌ها، تسلیحات و استعمار موجب برطرف‌شدن علل اقتصادی عمیق‌تر ناآرامی می‌شد. جامعهٔ ملل برای حل اختلافات میان کشورهای عضو از هرگونه شعله‌ورشدن جنگ‌های بین‌المللی جلوگیری می‌کرد. به نظر می‌رسید که فکر همه چیز شده بود ــ به‌جز این‌که نمی‌توان مرزهای ملی را به‌روشنی ترسیم کرد؛ و این که محتمل نبود که احساسات ناسیونالیستی صلح‌جویانه یا معقول باشد؛ و این که آرزوی خودکفایی در برابر کنارگذاشتن تعرفه‌ها و مستعمرات مقاومت خواهد کرد، به همان اندازه که آرزوی امنیت ملی مغایر خلع سلاح خواهد بود؛ و این‌که از نظر آلمانی‌ها یا مجارها واقعیت شکست ملی هرگز نمی‌توانست گوارا باشد. به سخن کوتاه، برقراری صلح وظیفه‌ای حتی سهمگین‌تر از جنگ‌افروزی بود، و کم‌تر از جنگ موجب نومیدی و بن‌بست نمی‌شد. اما این حقیقت ناگوار در ۱۹۱۸ چندان درک نشد. جنگ تمام شده بود. توپ‌ها ساکت بود. انسان‌ها دیگر بار می‌توانستند سر خویش را بالا بگیرند و به آسمان نگاه کنند. آن هنگام، نوامبرِ خاکستری بود، و ابرهای سنگین همهٔ افق‌ها را در خود فروگرفته بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل ۲۳

پیامدهای داخلی ۱۹۲۳ ـ ۱۹۱۴

نظام اشتراکی زمان جنگ

از پس بیش از چهار سال آزمون سخت جنگ، زخم‌هایی ماندگار بر پیکر همهٔ ملت‌های درگیر جنگ وارد آمد. بزرگ‌ترین این زخم‌ها کشته‌شدن میلیون‌ها نفر از شایسته‌ترین انسان‌ها و زمین‌گیرشدن دائمی شمار بیش‌تری از آنان بود. روسیه که سنگین‌ترین تلفات را متحمل شد بیش از دو میلیون کشته، آلمان حدود دو میلیون، فرانسه و مستعمراتش نزدیک به یک و نیم میلیون، اتریش ـ مجارستان یک میلیون و دویست‌وپنجاه هزار و امپراتوری بریتانیا حدود یک میلیون نفر کشته داد. ایالات متحده ۱۱۵ هزار کشته داد که نیمی از آنان به علت بیماری یا شیوع گستردهٔ آنفلوانزا که در پی آتش‌بس شایع شد جان خود را از دست دادند. نزدیک به ده میلیون نفر از همهٔ ملت‌ها جان خود را از دست دادند که بیش‌ترشان کم‌تر از چهل سال داشتند. بیش از دو برابر این تعداد زخمی شدند که بسیاری از آن‌ها تا آخر عمر زمین‌گیر شدند. تلفات همهٔ جنگ‌های قرن پیش از آن، از جنگ‌های ناپلئون تا جنگ بالکان در ۱۹۱۳، کم‌تر از چهار و نیم میلیون نفر بود. فرانسویان محاسبه کردند که از آگوست ۱۹۱۴ تا فوریهٔ ۱۹۱۷ هر دقیقه یک فرانسوی کشته می‌شد. تلفاتی با این سرعت و در این مقیاس در جنگ‌های اروپایی بی‌سابقه بود. تأثیر تلفات

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بر تجدید حیات هریک از ملت‌ها بر حسب نسبت آن به کل جمعیت متفاوت بود. تلفات روسیه که پرشمارترین تلفات بود برای کل بافت اجتماعی این کشور زیان‌بارتر از تلفات کم‌شمارتر فرانسه نبود که جمعیتش کم‌تر از یک‌سوم جمعیت روسیه بود. اما در همه جا تلفاتی در این مقیاس بر ساختار جنسی و گروه‌های سنی جمعیت تأثیرات ژرف ناگواری بر جا گذاشت. تلفات زنان در جنگ نسبتاً اندک بود؛ تلفات مردان عمدتاً گریبانگیر کسانی شد که در ربع آخر قرن نوزدهم به دنیا آمده بودند. به این ترتیب در بریتانیا که در ۱۹۱۱ به ازای هر ۱۰۰۰ مرد ۱۰۶۷ زن وجود داشت، در ۱۹۲۱ به ازای هر ۱۰۰۰ مرد ۱۰۹۳ زن وجود داشت. این افزایش ناگهانی نابرابری تعداد زنان و مردان پس از جنگ به بسیاری از مباحث مبهم دربارهٔ مسئلهٔ «زنان زیادی» دامن زد؛ مسئله تا حد زیادی مسئلهٔ «کمبود مرد» بود. میزان زاد و ولد که پیش از ۱۹۱۴ نیز در اکثر کشورهای اروپایی رو به کاهش داشت در طی سال‌های جنگ به‌شدت افت کرد و دوباره پس از جنگ به‌شدت افزایش یافت که نشان از آشفتگی زندگی خانوادگی در طی جنگ داشت. حتی در ۱۹۶۰ این پدیده شکاف عمیقی در گروه‌های نزدیک به میانسالی ایجاد کرد و تأثیرات جمعیتی جنگ را تا سال‌های طولانی پس از جنگ ماندگار کرد. بنابراین در سال ۱۹۳۰ مدارسی که می‌بایست تعداد بسیار اندکی از کودکان بین ۱۱ تا ۱۵ ساله را تعلیم می‌دادند مجبور بودند به شمار زیاد و غیر معمول کودکان ۹ تا ۱۰ ساله آموزش دهند. «افزایش ناگهانی جمعیت» پس از سال ۱۹۲۴ به نظام آموزشی راه یافت و تا پس از ۱۹۳۵ هم مشکلاتی مقطعی ایجاد می‌کرد. در ۱۹۳۰ هنگامی که فرانسویان ساخت خط بسیار مستحکم ماژینو را در طول مرزهای شمال شرقی خود آغاز کردند علتش صرفه‌جویی در نیروی کار بود. آن‌ها بر طبق برنامه قرار بود این خط را تا ۱۹۳۵ بسازند زیرا می‌دانستند که بین سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۹ هرساله فقط نیمی از مشمولان حاضر به انجام خدمت سربازی خواهند شد.

تغییرات اجتماعی و اقتصادی. یکی دیگر از تأثیرات جنگ در همهٔ کشورها

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شتاب‌بخشیدن به فرایند آزادی زنان در هر منطقه‌ای بود که فرایند آزادسازی در آن پیش از ۱۹۱۴ آغاز شده بود. در ۱۹۱۸ در بریتانیای کبیر به زنان بالای سی سال حق رأی پارلمانی داده شد و تقریباً هیچ مخالفتی هم با آن نشد. از آن‌جا که جنگ مدرن مستلزم تلاش ملی یکپارچه بود، روحیهٔ غیرنظامیان و تولید صنعتی کم‌اهمیت‌تر از خود نیروهای مسلح نبود. زنان دسته‌دسته به کارخانه‌ها و فروشگاه‌ها، ادارات و خدمات داوطلبانه و بیمارستان‌ها و مدارس راه یافتند. آنان دوشادوش مردان جایگزین مردان دیگر شدند و دعوی آنان در خصوص برابری منزلت اجتماعی و حقوق بی‌درنگ به رسمیت شناخته شد. پس از آنکه شمار بسیاری زیادی از زنان استقلال اجتماعی و اقتصادی به دست آوردند و طعم آن را چشیدند، دیگر محال بود بتوان این مواهب را از آنان دریغ داشت. در همه جا یافتن کار در صنعت و تجارت برای زنان آسان‌تر شد، چراکه موانع سنتی کهنه برچیده شده بود. «دوستی همسنگران» و همبستگی اجتماعی که مسبب آن خطر و تلاش ملی مشترک بود موانع طبقه و ثروت را نیز اگرنه یکسره ویران، باری سست کرد. اخلاق اجتماعی به نحو چشمگیری تغییر کرد. کسب‌وکار رقابتی در مقابل نظارت و قوانین ملی میدان را خالی کرده بود. در روزگاری که «سودجویان جنگ» هدف مشخص نکوهش و نفرت بودند، سودجویی شخصی دیگر کم‌تر از گذشته فی‌نفسه فعالیتی شایسته شمرده می‌شد. خطر همهٔ ما را سوسیالیست می‌کند.

درست همان‌گونه که چشم‌انداز فراوانی پیش از ۱۹۱۴ انسان‌ها را نسبت به فقر ناشکیباتر و نسبت به جهل و نکبت نابردبارتر کرد، تلاش ملی فراوان و کارهای بزرگ و چشمگیرِ سازماندهیِ جنگ هراس انسان‌ها را حتی از امر خطیر و عظیم بازسازی پس از جنگ کاهش داد. اگر نیاز توانست محرک آن‌گونه اعمال شگفت‌انگیز مبتکرانه، آن هزینه‌های گزاف و این‌چنین کوشش‌های هماهنگ گردد، پس صلح نیز می‌توانست مطمئناً رونق اقتصادی و فراوانی به همراه آورد. یکی از نقطه‌نظرات جالبی که در مورد ناکامی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دولت‌ها در حل معضل جذب مجدد سربازان به کار پس از ترخیص آنان از سربازی یا بی‌اعتنایی دولت‌ها در مواجهه با بیکاری گسترده مطرح می‌شد، مقایسهٔ این کرختی با قدرت و ابتکاری بود که وقف ویرانی شده بود. حال طبیعی بود که مردم برای هدایت و راهنمایی به حکومت‌ها چشم بدوزند. در زمان جنگ حکومت‌ها اختیار زندگی و خدمات و دارایی و منابع مردم را در دست داشتند. حکومت‌ها غیر نظامیان را چندان کم‌تر از سربازان تحت فشار قرار نمی‌دادند، هر غذایی را که می‌خوردند و حتی تفریحات آنان را محدود می‌کردند. اگر مقتضیات نظامی ایجاب می‌کرد هیچ مسئله‌ای برای دولت بیش از حد مهم یا بیش از حد پیش‌پا افتاده نمی‌بود.

در آلمان، والتر راتنائو، از تراست بزرگ برق، با درخواست مواد خام، با سازماندهی شرکت‌های جنگی خاص برای ادارهٔ صنعت، و با جایگزینی رقابت بیهوده با هماهنگی مؤثر و ترغیب شیمی‌دانان به یافتن جایگزین‌هایی در آزمایشگاه برای منابع طبیعی که محاصره آلمان را از آن‌ها محروم کرده بود، با پیامدهای محاصرهٔ بریتانیا مبارزه کرده بود. این بخش از فعالیت‌های سرمایه‌داری و شرکت‌های بزرگ چیزی را به وجود آورد که کاملاً به‌درستی نام «سوسیالیسم جنگی»[1] بر آن نهاده شد. یک نهاد خاص بر قیمت‌ها نظارت و مواد غذایی را جیره‌بندی می‌کرد. این نهاد فرمان دو روز بی‌گوشت در هفته را اعلام کرد، و در زمان جنگ نانی به خورد آلمانی‌ها می‌داد که در آن شلغم و سیب‌زمینی با آرد مخلوط می‌شد. تخصیص نیروی کار به موجب قانون خدمات ملی مصوب دسامبر ۱۹۱۶ انجام می‌شد که همهٔ مردان ۱۷ تا ۶۰ ساله را در اختیار وزارت جنگ قرار می‌داد. اتحادیه‌های کارگری برای نظامی‌کردن حیات اقتصادی کشور با رهبران نظامی متحد شدند. دستاورد راتنائو در ایجاد نوع تازه‌ای از «اقتصاد جنگی»[2] ناب به‌خوبی در کلام خود وی توصیف شده است: «این اقتصاد از لحاظ روش شباهت زیادی با

---

1. Kriegssozialismus
2. Kriegswirtschaft

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کمونیسم دارد، ولی اساساً با پیشگویی‌ها و اقتضائات نظریه‌های رادیکال مغایرت دارد.» راتنائو به‌لحاظ فرع‌دانستن همه چیز بر نیازهای دولت به سنت اصیل بیسمارکی [1] تعلق داشت. این اقدامی یکسره اضطراری بود؛ ولی نه‌تنها آلمان را از تجربهٔ غنی سوسیالیسم دولتی و برنامه‌ریزی اقتصادی برخوردار کرد، که بعدها ناسیونال سوسیالیسم از آن سوءاستفاده کرد، بلکه «اقتصاد جنگی» آلمان سرمشق برنامه‌ریزی اقتصادی برای تمام جهان پس از جنگ گردید.

آرمان خودکفایی اقتصاد ملی، که با رشد وابستگی متقابل اقتصادی از طریق تجارت بین‌المللی در پیش از جنگ کاملاً مغایرت داشت، مستقیماً برخاسته از نیازهای جنگ بود. این خودکفایی مفهوم مطلوب جهان بین دو جنگ بود، و ابزار امکان‌پذیرساختن آن در طی جنگ کشف شد. فریتس هابر، دانشمند یهودی آلمانی، برای ساخت مواد منفجره فرایند استخراج نیتروژن از هوا را کامل کرد زیرا دیگر واردات نیترات از شیلی ممکن نبود. سلولز به عنوان جایگزین پنبه در آزمایشگاه ابداع شد. کاوش مواد جایگزین [2] که در دورهٔ جنگ در آلمان آغاز شد باعث پیدایش مجموعه‌ای از صنایع جدید شد که ابریشم مصنوعی و پلاستیک و مجموعه‌ای از مواد مصنوعی تولید می‌کردند که گاه از محصولات طبیعی نیز، که قرار بود این مواد مصنوعی به عنوان محصولات پست‌تر جانشین آن‌ها شود، بهتر بود.

تعداد کشورهای دیگری که مانند آلمان در زمان جنگ طرح یک اقتصاد ملی جامع را آغاز کردند انگشت‌شمار بود. اما همهٔ کشورها در این جهت حرکت می‌کردند. در فرانسه برای تأمین سفارش‌های دولت و تخصیص مواد خامی که عرضهٔ آن‌ها کم بود شوراهای ویژهٔ صاحبان صنایع برای طراحی تولید تشکیل شد. در ایالات متحده نیز شورای صنایع جنگی به ریاست برنارد باروخ همین کار را کرد. در بریتانیا پیکار سیاسی گسترده‌ای برای تأمین

---

۱. ر.ک. ص ۵۱۲.

2. Ersatz

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مهمات جنگی درگرفت. با آغاز جنگ، لرد کیچنر به سمت وزیر جنگ منصوب گردید. او از محبوبیت و اعتبار فراوانی برخوردار بود اما تجربیاتش منحصر به جنگ‌های استعماری بود که در آن تحرک قوا مهم‌تر از مهمات بود. در پایان نوامبر ۱۹۱۴، تقاضای جبهه‌ها برای همهٔ انواع مهمات بسیار بیش‌تر از عرضهٔ آن بود. برای تأمین همهٔ سلاح‌های مورد نیاز «جنگ مواضع» جدید در فرانسه ــ گلوله‌های توپ، خمپاره‌های قابل‌حمل، مسلسل، نارنجک‌های دستی ــ ذخیرهٔ سلاح‌ها در بریتانیا ناکافی و عملکرد آن‌ها ضعیف بود. انتقادات گسترده‌ای از کیچنر شد. در ماه مه ۱۹۱۵ وقتی اَسکوئیث ناچار شد دولت خود را بازسازی کند، وزارتِ جدیدِ مهمات را تأسیس و لرد کیچنر را مسئول آن کرد. کیچنر با توسل به قوانین ویژه نظارت تقریباً مستبدانه‌ای بر صنایع بریتانیا اعمال کرد تا توان این صنایع را به سمت تولید اضطراری مهمات هدایت کند. وظیفهٔ او تجهیز ارتشی متشکل از هفتاد لشگر برای جنگی طولانی در سنگرها بود. یک سال بعد اسکوئیث جانشین کیچنر در وزارت جنگ شد و توان و نبوغ مهیب خود را در راهبری عمومی‌تر جنگ به کار انداخت. مشکل مهمات در فرانسه حتی حادتر بود. در نیمهٔ سپتامبر ۱۹۱۴ ذخیرهٔ گلوله‌های توپ به‌زحمت کفاف مصرف یک ماه را می‌داد و اشغال ایالت‌های صنعتی فرانسه به دست آلمان فرانسه را از بخش عمدهٔ سنگ‌آهن و زغال‌سنگ محروم کرد. بسیج نیروها تعداد کارگران را در کارخانهٔ بزرگ اسلحه‌سازی لوکروسو به نصف رساند. در مه ۱۹۱۵، آلبر توماس، مهندس سوسیالیستی که تجربهٔ فراوانی در سازماندهی نیروی کار داشت، مسئولیت ویژهٔ توپخانه و مهمات را بر عهده گرفت. او باید تولید صنعتی را بدان گونه که لوید جورج در بریتانیا کرده بود طراحی می‌کرد. اتحادیه‌های کارگری، معمولاً از روی اکراه، مجبور به پذیرش دستورات و کاستن از تعداد کارگران بودند. نیازهای ملی بر هر چیز دیگری مقدم بود.

همچنین هر دولتی مجبور به نظارت بر تجارت خارجی و اعتبارات و تملک دارایی‌های ملی در خارج از کشور بود. در این زمینه قدرت مالی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بریتانیا و انباشت طولانی‌مدت سرمایه‌گذاری مالی در ماورای بحار سودمند واقع شد. سهام سرمایه‌گذاران بریتانیایی یا فرانسوی در ایالات متحده به امریکایی‌ها واگذار شد و دلارهای حاصله به مصرف واردات رسید. به سهامداران اصلی پول رایج داخلی یا اوراق قرضه بازپرداخت شد. از ذخایر طلا برداشت شد و وام‌های کلان جنگی از داخل و خارج کشور اخذ شد. کل این فرایند سرمایه‌گذاری‌های برون‌مرزی اروپایی را پیوسته تحلیل برد و ایالات متحده را از یک کشور بدهکار به بزرگ‌ترین طلبکار دنیا تبدیل کرد. آلمان که جزو دو کشور صنعتی پیشرفته‌تر اروپا بود، بر اثر محاصره تقریباً به‌کلی از بازارهای جهان حذف شد و بریتانیا تمام منابع طبیعی خود را وقف برآورده‌ساختن نیازهای فوری تأمین غذای ملت و آزوقه و سلاح ارتش کرد. بیش‌تر ظرفیت کشتیرانی جهان به حمل کالاهای جنگی اختصاص داشت و حتی به کشورهای بی‌طرف نیز لطمه‌های فراوانی بابت از دست‌دادن کشتی‌های‌شان وارد آمد. موازنهٔ داخلی اقتصادِ تقریباً همهٔ کشورهای جهان بر هم خورد و الگوی پیش از جنگ در تجارت بین‌المللی کاملاً دگرگون شد.[۱] تأثیر ناگوار جنگ بر کشورهای بی‌طرف اروپایی بیش‌تر از کشورهای غیر اروپایی بود زیرا محاصره مانع جریان‌یافتن واردات و تجارت قاره‌ای‌شان با آلمان شد. هلندی‌ها تراست ماورای بحار هلند را برای سامان‌دادن به سهمیه‌های بسیار محدود وارداتی که متفقین اجازهٔ آن را داده بودند تأسیس کردند. دیگر کشورهای بی‌طرف اروپایی ــ به‌ویژه کشورهای اسکاندیناوی و سویس ــ حفظ بی‌طرفی را در میان توفانی که اطراف مرزهای آن‌ها را درنوردیده بود دشوار می‌یافتند. افکار عمومی دانمارک و نروژ شدیداً ضد آلمانی بود. نروژ تقریباً نیمی از ظرفیت کشتیرانی تجاری خود را از دست داد. از سوی دیگر افکار عمومی سوئدی‌ها به دو دستهٔ ضد روسی و ضد آلمانی تقسیم شده بود. سویسی‌ها با فرانسویان و آلمانی‌ها هر دو

۱. ر.ک. ص ۵۶۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همدلی داشتند اما توانستند برای حفظ بی‌طرفی سویس متحد شوند. اسپانیا که کم‌تر از آن‌ها در محاصرهٔ جنگ بود به شکوفایی تازه‌ای در مناطق صنعتی، به‌ویژه در کاتالونیا، دست یافت؛ این مسئله تمایل به خودمختاری کاتالونیا را تشدید کرد. همهٔ کشورها از نوعی آشفتگی اقتصادی به زحمت افتاده بودند.

سرزمین‌های اشغالی اروپا بسیار بیش از دیگران به زحمت افتاده بودند. قلمرو بلژیک که صحنهٔ نبرد بود دستخوش ویرانی گسترده شده بود و تقاضاهای آلمان برای آزوقه و نیروی کار، و نیز محدودیت‌های نظامی سخت و سانسور فزاینده این کشور را تحت فشار قرار داده بود. رهبران مذهبی و محلی بلژیکی در حالی که شاه آلبر و بقایای ارتش بلژیک در آن سوی ایپره می‌جنگیدند به مقاومت دلیرانهٔ خود ادامه دادند. اقتصاد کشور نابود، شهرهایش ویران، و بسیاری از مردمانش پناهنده یا رانده یا زندانی جنگی شده بودند. در ۱۹۱۵ که روس‌ها از قلمرو لهستان بیرون رانده شدند، آلمانی‌ها مانند منجی رفتار کردند. بسیاری از لهستانی‌ها (از جمله خود پیلسودسکی) حکومت آلمانی‌ها را بر روس‌ها ترجیح می‌دادند. کمبود شدید نیروی کار آلمان در ۱۹۱۶ این کشور را به تلاش برای ایجاد یک لژیون لهستانی ترغیب کرد و در نوامبر آلمان و اتریش با ایجاد یک دولت لهستانی «مستقل» که پیلسودسکی وزیر جنگ آن شد نظر لهستان را جلب کردند. اما لژیون تقریباً به یک اندازه دشمن آلمان و اتریش و روسیه بود زیرا هر سه به‌لحاظ تاریخی تجزیه‌کنندگان و سرکوبگران لهستان بودند. دیری نگذشت که پیلسودسکی به زندان افتاد، گرچه قدرت‌های مرکزی در تلاش برای جلب حمایت لهستان آرزوی استقلال ملی را طرح می‌کردند.

روحیهٔ ملی. پیشینهٔ دور یا نزدیک آلمان آن را شایستهٔ مقام قهرمان حقوق ملت‌های کوچک نمی‌کرد و این کشور هرگز نمی‌توانست با دشمنانش در زمینه سلاح‌های جدید جنگ روانی که اهمیت فزاینده‌ای در اواخر جنگ یافت به رقابت بپردازد. داستان شقاوت‌های سربازان این قدرت متجاوز و اشغالگر به حیثیت این کشور لطمه می‌زد. این داستان‌ها غالباً حقیقت داشت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اما وقتی در آن‌ها مبالغه می‌شد یا حتی وقتی که داستان‌ها کذب بود نیز جهانیان که قدرت‌نمایی‌های قیصر و تجاوز خودخواهانه به بلژیکِ بی‌طرف را به یاد می‌آوردند آن‌ها را حقیقی می‌پنداشتند. حتی در مورد جبههٔ میهنی نیز برخورد با افکار عمومی ناشیانه بود. مقامات رسمی گزارش‌های پرشور پیشروی‌ها و پیروزی‌ها را منتشر می‌کردند ولی محاسبهٔ تلفات و شکست‌ها را به دست شایعه و تخمین‌های متفقین می‌سپردند. شایعات مربوط به تلفات سهمگین در فرانسه روحیهٔ خانواده‌های غیرنظامیان را تضعیف کرد و درعین‌حال شایعات محرومیت‌های شدید که در وطن تحمل می‌شد روحیهٔ سربازان را درهم شکست. یکی از عوامل درهم‌شکستن روحیهٔ آلمانی‌ها در ۱۹۱۸ این بود که آلمانی‌های در حال پیشروی وقتی که دیدند سنگرهای متفقین پر از غذا و آزوقه است دریافتند که گزارش‌های رسمی آلمان همواره آن‌ها را در مورد محرومیت‌های متفقین فریب داده است. در سال‌های آغازین جنگ هیچ دولتی رفتار مناسبی با افکار عمومی نداشت. فرانسویان و بریتانیایی‌ها به کتمان اخبار و لذا دامن‌زدن به شایعات که معمولاً حتی بیش از اخبار بد روحیه‌ها را خراب می‌کرد گرایش یافته بودند.

دلواپسی دولت‌ها دربارهٔ روحیهٔ عمومی و تفرقهٔ ملی بی‌دلیل نبود. نیاز سیری‌ناپذیر به سربازان و مهمات جبههٔ میهنی را بی‌نهایت حائز اهمیت می‌کرد. فقط نزدیک‌بودن خطر بود که نیروهای آشوبگری را که پیش از ۱۹۱۴ کاملاً به چشم می‌خورد متحد می‌ساخت.[1] با حساسیت‌های اتحادیه‌های کارگری با ظرافت بسیار برخورد می‌شد ولو به این دلیل که کارگران و اتحادیه‌های‌شان اکنون خود را در موقعیت چانه‌زنی مناسبی می‌دیدند. به‌رغم این موضوع، در ژوئیهٔ ۱۹۱۵، ۲۰۰ هزار نفر از کارگران معدن زغال‌سنگ در ویلز جنوبی دست به اعتصاب زدند. ایرلند، پاشنهٔ آشیل همیشگی بریتانیا، در شورش عید پاک سال ۱۹۱۶ منفجر شد. این صرفاً کار

---

۱. ر.ک. ص ٦۴۷.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یک اقلیت افراطی بود. اکثریت ملت به رهبری جان ردموند در جنگ از بریتانیا حمایت کردند و حدود ۲۵۰ هزار داوطلب ایرلندی در ارتش بریتانیا جنگیدند. شورش را آلمانی‌ها حمایت می‌کردند که موافقت کرده بودند یک کشتی حامل مهمات را برای شورشیان بفرستند و سر جان کِیسمنت خائن را از یک زیردریایی در ساحل پیاده کنند. اعضای شین‌فین، داوطلبان ایرلندی و ارتش شهروندان ایرلند جنوبی آمادهٔ تصدی پست‌های حساس بودند. ناوشکن‌های بریتانیایی کشتی آلمانی را متوقف کردند و خود خدمه، آن را غرق کردند. کِیسمنت را در ساحل پیاده کردند اما او راهش را گم کرد و دستگیر شد. با این حال شورشیان پیش رفتند و ظرف یک هفته شکست خوردند. پانزده تن از رهبران آن‌ها اعدام شدند. کیسمنت به جرم خیانت محاکمه و به دار آویخته شد. تأثیر کلی آن تیرگی روابط انگلستان و ایرلند و برتری‌یافتن تندروها بر میانه‌روها در زمانی بود که آیندهٔ ایرلند می‌بایست پس از جنگ تعیین شود.

زمستان ۱۹۱۷ـ۱۹۱۶ در تقریباً همهٔ کشورهای درگیر جنگ بحرانی ملی و تغییرات سیاسی مهمی ایجاد کرد. بن‌بست دو سال گذشته همهٔ کشورها را که مجبور بودند از ذخایر جدید انرژی برای ادامهٔ جنگ بهره‌برداری کنند به استیصال کشاند. در دسامبر ۱۹۱۶ لوید جورج جانشین اسکوئیث نخست‌وزیر بریتانیا شد. او یک دولت ائتلافی و کابینهٔ جنگی را رهبری می‌کرد که شامل چهار نفر از جمله خود او، لرد کرزن و لرد میلنر (هر دو محافظه‌کار) و آرتور هندرسن (عضو حزب کارگر) می‌شد. رهبریِ او که نشانه‌اش ناشکیبایی در برابر مخالفت سنتی با وسایلی مانند ستون و تانک زرهی بود، جان تازه‌ای به تلاش‌های جنگی داد. همزمان در فرانسه، آریستید بریان که دولتش از آزمون سخت وِردَن در میان جلسات سرّی طوفانی مجلس سربلند بیرون آمده بود کابینهٔ خود را از نو سازماندهی کرد و ژنرال لیوتی، قهرمان مراکش، را به وزارت جنگ گماشت. در مارس ۱۹۱۷، لیوتی استعفا کرد و دولت بریان سقوط کرد که جایش را در شش ماه بعدی دولت‌های

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ضعیف به رهبری ریبو و پنلِوِه گرفتند که رسوایی‌های سیاسی آن‌ها را دچار پریشانی کرد. در نیمهٔ نوامبر ۱۹۱۷ ژرژ کلمانسو به قدرت رسید و بخشی از روحیهٔ اصیل وحدت مقدس ــ تلاش ملی هماهنگ و استوار برای دستیابی به پیروزی ــ را بازگرداند. سرخوردگی و آشفتگی که در ماه‌های پیشین آن سال محرک شورش بود پایان یافت و فرانسه از رهگذر روح ایثار در راه پیروزی کامل روحیهٔ خود را بازیافت.

اختلافات ایتالیا را حتی بیش‌تر از فرانسه دچار دودستگی کرده بود. محافظه‌کاران افراطی از همان آغاز با جنگ مخالف بودند؛ بسیاری از روحانیان طرفدار اتریش و بسیاری از سوسیالیست‌ها صلح‌طلب بودند. ایتالیا بیش از هر کشورِ درگیر جنگ زیر فشار احزاب بزرگ‌تر ضد جنگ قرار داشت. ناکامی این کشور در دستیابی به هر گونه امتیاز یا پیروزی در ۱۹۱۷ نیز به همین ترتیب آثار وخیم‌تری برای وحدت ملی این کشور به همراه داشت. برداشت محصول ۱۹۱۶ کم بود، مواد غذایی جیره‌بندی شده بود، کمبود زغال‌سنگ داشت به مشکلی جدید تبدیل می‌شد و نیروی کار برای تولید کامل صنایع و کشاورزی کافی نبود. در تابستان ۱۹۱۷ اعتصاب‌هایی در تورین برگزار شد و شایعات فرار از ارتش و روابط دوستانه در جبهه بر سر زبان‌ها افتاد. فاجعهٔ کاپورِتو در اکتبر به بهای جان ۶۰۰ هزار ایتالیایی تمام شد و مصادف شد با بحرانی سیاسی که در پی آن دولت بوسلی سقوط کرد و راه را برای دولت ائتلافی اورلاندو هموار کرد. ضربهٔ شکست روحیهٔ تازهٔ وحدت را ایجاد کرد که ملت را بی‌آن‌که از پا بیفتد تا پایان جنگ کشاند.

در ایالات متحده گرچه در ۱۹۱۶ در رهبری ملی تغییرات عمده‌ای رخ نداد، پرزیدنت ویلسن برای بار دوم به عنوان «مردی که ما را دور از جنگ نگه داشت» انتخاب شد. اعتمادبه‌نفس الهام‌یافته از انتخاب مجدد و تأیید مجدد سیاست ویلسن او را قادر ساخت تا نقش مؤثرتری در جنگ زیردریایی‌های آلمانی در ۱۹۱۷ بر عهده بگیرد و در آوریل ایالات متحده را وارد جنگ کند.

در آلمان همبستگی ملی در جنگ در ۱۹۱۷ نشانه‌هایی از گسست داشت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سوسیال‌دموکرات‌ها شروع کردند به رأی‌دادن علیه اعتبارات جنگی و دست به مخالفت مداوم‌تری زدند. اخبار انقلاب مارس روسیه و ورود امریکا به جنگ در آوریل مخالفت آن‌ها را شدت بخشید و ناگزیر این مسئله را به نحوی در میان احزاب مطرح ساخت که به «بحران ژوئیهٔ» ۱۹۱۷ منتهی شد. اما بهرهٔ سوسیال‌دموکرات‌ها از آن تنها یک پیروزی بر روی کاغذ بود. ضعف قانون اساسیِ خود رایشستاگ آن‌ها را در مواجهه با امپراتور و صدراعظمش فلج کرد. قیصر در «پیام عید پاک» وعدهٔ «توسعهٔ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ما» پس از جنگ را داد؛ در ژوئیه خود را به قوانین انتخاباتی جدید در پروس «پیش از انتخابات بعدی» پای‌بند ساخت. هدف این ژست‌ها برآورده‌کردن تقاضاهای قدیمی سوسیال‌دموکرات‌ها برای دموکراتیزه‌کردن بیش‌تر دولت‌ها و رایش بود. این ژست‌ها نه مانع استعفای بِتمان هُلوِگ از مقام صدراعظمی شد و نه جلو رایشستاگ را در تصویب «قطعنامهٔ صلح» که چپ‌گرایان پیش‌نویس آن را تهیه کرده بودند گرفت ـ قطعنامه‌ای که با ۲۱۲ رأی مثبت در مقابل ۱۲۶ رأی منفی به تصویب رسید. قطعنامه اعلام می‌کرد که «ما شهوت پیروزی در سر نداریم» و رایشستاگ خواستار «حسن تفاهم و آشتی ماندگار میان مردم» است و «تجاوز به سرزمین‌ها و مصائب سیاسی، اقتصادی و مالی با آن ناسازگار است.» این قطعنامه به هیچ گونه تغییری در سیاست آلمان و نه حتی به صورتبندیِ رسمی روشن‌تر اهداف صلح آلمان منجر نشد: هفت ماه بعد معاهدهٔ برست ـ لیتوفسک به نحو شرم‌آوری آن را نقض کرد. پس از شورش و فرار سربازان از نیروی دریایی بی‌تحرک آلمان در تابستان ۱۹۱۷، گئورگ میشائیلیس صدر اعظم موقت نگون‌بخت در نوامبر جای خود را به کنت هرتلینگ سالخورده داد. آلمان برخلاف بریتانیا و فرانسه در یافتن رهبریِ سیاسی جدید و الهام‌بخش ناکام ماند. این کشور در زمانِ نیاز کسی مانند لوید جورج یا کلمانسو را نیافت.

در اتریش ـ مجارستان بحران سیاسی بسیار جدی‌تر از آلمان بود. با طولانی‌ترشدن جنگ حکومت‌های این کشور به دفعاتِ بیش‌تری تغییر کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مردم این کشور با احساسی حاکی از تسلیم محرومیت‌ها و تلفات دو سال اول جنگ را تحمل کردند، اما حملهٔ بروسیلوف در ۱۹۱۶ نقطهٔ پایان این مرحله بود. رقابت‌های اقتصادی بین اتریش و مجارستان سخت‌تر می‌شد، اولی تا اندازه‌ای صنعتی و دومی عمدتاً کشاورزی بود. کنت تیژای مجارستانی حتی موانع گمرکی بین دو کشور برقرار کرد. در نوامبر ۱۹۱۶ امپراتور فرانتس یوزف که از ۱۸۴۸ حکومت می‌کرد درگذشت. جانشین او، شارل اول، کوشش‌هایی در راه اصلاحات کرد و وزرا و مقامات رسمی را تغییر داد و عفو سیاسی اعلام کرد. او رایشستاگ را که از ۱۹۱۴ به حالت تعلیق درآمده بود دوباره فراخواند. بلافاصله نمایندگان گروه‌های ملی مختلف دعوی خودمختاری ملی سر دادند و فرار سربازان چک و بسیاری از دیگر ملیت‌ها از جبهه آن‌ها را در تصمیم‌شان استوارتر کرد. در مجارستان شورای بوداپست با مشکلات مشابهی دست به گریبان بود. احزاب غیر مجار بر سر اصلاحات در انتخابات جار و جنجال به پا کردند و کنت تیژا استعفا داد. چک‌ها و یوگسلاوهای تبعیدی در پاریس شوراهای ملی تشکیل دادند و به دنبال به رسمیت‌شناختن آن از سوی متفقین بودند، و در فرانسه هنگ‌های لهستانی و چک برای مبارزه در جبههٔ غرب تشکیل شد. مدت‌ها قبل از نوامبر ۱۹۱۸ که شارل از همهٔ ادعاها برای مشارکت در حکومت اتریش و مجارستان دست کشید، قلمرو هاپسبورگ‌ها به بزرگ‌ترین اردوگاه‌های ملی که شالودهٔ دولت دودمانی کهنه بودند تجزیه شده بود. به نظر می‌رسید که یوگسلاوها، چک‌ها و لهستانی‌ها که قدرت‌های غربی آن‌ها را متحدان جنگ‌طلب به شمار می‌آوردند خود را به دولت‌های موقتی مجهز کرده‌اند که آمادهٔ اعلام استقلال ملی هستند.

سرحدات شرقی. در سراسر اروپای غربی و مرکزی جامعه پیشاپیش عمدتاً جامعه‌ای ملی و دولت ملی آن اندازه پایدار و منسجم بود که به حیات خود ادامه دهد. در اروپای شرقی جامعه بسیار متفاوت بود. در امپراتوری‌های چندملیتی اتریش ـ مجارستان، عثمانی و روسیه نیروهای ناسیونالیست بر ضد دولت فعالیت می‌کردند نه به نفع آن. زمانی که سرانجام سقوط فرارسید،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نتیجهٔ آن از بین‌رفتن مرزهای قدیم بود. پادشاهی دودمانی از سکه افتاد. اتریش و مجارستان هر یک جمهوری جداگانه‌ای اعلام کردند. تنها در دو کشور شکست‌خورده پادشاهی باقی ماند. وقتی در پایان دسامبر بلغارستان قرارداد آتش‌بس را امضا کرد، فردیناند، تزار این کشور، به نفع پسرش بوریس کناره‌گیری کرد. یک ماه بعد عثمانی که در میان ارتش‌های در حال پیشروی متفقین تنها مانده بود و قلمروهای عربیِ آن در حال شورش بودند قرارداد آتش‌بس را امضا کرد و سلطان تا مدتی تاج و تخت خود را حفظ کرد.

وارثان دودمان‌های پادشاهی ناسیونالیست‌ها بودند. در فضای تهیِ به‌جامانده از سقوط قدرت‌های امپراتوری کهن گرداب‌های مهارنشدنی ناسیونالیسم جریان یافت. شورش‌های فراگیر از سواحل شرقی بالتیک تا پایین‌دست تا دشت‌های لهستان و تا درهٔ دانوب و شبه‌جزیرهٔ بالکان و حتی بیابان‌های عربستان، سراسر اروپای شرقی را به تلاطم انداخته بود. در این‌جا که منطقهٔ طوفانی واقعی ۱۹۱۴ قرار داشت جنگ بزرگ‌ترین دگرگونی‌ها را با خود به همراه آورد. استقرار الگوی نهایی اروپای جدید به بهای پنج سال درگیری و رقابت و چانه‌زنی دیپلماتیک و جنگ‌های محلی تمام شد. حتی در این زمان نیز ساختار سیاسی این سرزمین‌ها ــ شکل‌های حکومت و موازنهٔ قدرت‌های بین‌المللی که قرار بود در مرزهای طولانی اوراسیا برقرار شود ــ هنوز مورد تردید بود. دورتادور سرنوشت آن‌ها را سایهٔ پیش‌بینی‌نشدنی‌ترینِ همهٔ پیامدهای جنگ فراگرفته بود ــ این واقعیت که در روسیه اولین دولت کمونیستی جهان حکومت می‌کرد.

انقلاب بلشویکی، ۱۹۲۴ ـ ۱۹۱۸. انقلاب بلشویکی را باید افراطی‌ترین جلوهٔ همهٔ گرایش‌هایی دانست که جنگ عمومی آزادشان کرده بود.[۱] تلفات و شکست‌های ارتش روسیه فاجعه‌بارتر، تجزیهٔ حکومتش کامل‌تر، و فروپاشی ساختار اجتماعی و اقتصادی‌اش مصیبت‌بارتر از هر کشور دیگری بود. در

---

۱. ر.ک. ص ۸۲۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چنین شرایطی جنبش‌های انقلابی در روسیه که پیشاپیش در ۱۹۱۴ هم آشتی‌ناپذیرتر از هر کشور دیگری بود به پیروزی کامل دست یافت. در نتیجه در این‌جا ناسیونالیست‌کردن جامعه، که در همه جا جنگ به آن دامن زده بود، شدتی تازه یافت. درست همان گونه که رایش آلمان، آخرین امپراتوری بزرگی که شکست را پذیرفت، نظم اجتماعی و اقتصادی خود را بیش از هر کشور دیگری نگاه داشت. روسیه نیز که نخستین کشور شکست‌خورده بود دستخوش انقلابی‌ترین دگرگونی‌ها شد.

در نوامبر ۱۹۱۷ بلشویک‌ها قدرت را نه از حکومت تزاری بلکه از چنگ حکومت لیبرالی موقت به درآوردند که شش ماه قبل از آن حکومت تزاری را سرنگون کرده بود. لنین که حزب بلشویک را به عنوان ابزار انقلاب تأسیس کرده بود معمار دولت جدید بود. او در جزوهٔ ***دولت و انقلاب*** که در اواخر تابستان ۱۹۱۷ نوشت هدف خود را این گونه تعریف کرد: استقرار فوریِ «دیکتاتوری پرولتاریا». در نظریهٔ مارکسیستی، که اکنون لنین مفسر آن بود، دولت پرولتاریایی پیش‌درآمد اساسیِ ظهور «جامعهٔ بی‌طبقهٔ» کمونیستی بود.[1] در نظریهٔ لنینیستی، مدت آن نامعلوم بود و جامعهٔ طبقاتی تنها پس از انجام وظیفهٔ خطیر بازسازی اجتماعی و اقتصادی به‌موقع «از بین خواهد رفت». ابتدا قدرت در انحصار حزب درخواهد آمد که در نقش رهبریِ سازمان‌یافتهٔ پرولتاریا عمل می‌کند. نظام سرمایه‌داری بی‌درنگ ملغا خواهد شد و استثمار انسان به دست انسان پایان خواهد یافت. با این‌همه، دولت جدید «دولتی بورژوایی بدون بورژوازی» خواهد بود که همچنان ماهیت قهرآمیز خواهد داشت چراکه تحت رهبری متمرکز قدرتمند نظم کهن باید دگرگون و اقتصاد بازسازی شود. در آموزهٔ مارکسیستی، احزاب سیاسی مخالف تنها از دل مبارزات طبقاتی بیرون می‌آیند. حذف جنگ طبقاتی به این معناست که احزاب سیاسی به‌طور طبیعی همه به یک حزب تقلیل می‌یابند.

---

۱. ر.ک. ص ۲۸۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هر گونه مخالفتی تفرقه‌برانگیز و تحمل‌ناپذیر خواهد بود. چنین بود نظریهٔ اولین دیکتاتوریِ تمامیت‌خواهِ تک‌حزبی قرن بیستم.

شورای کمیسارها، به ریاست لنین، که تروتسکی مسئول دفاع و امور خارجهٔ آن بود در سال آخر جنگ در اروپا بر روسیه حکومت می‌کرد. این شورا برای سرکوب گروه‌های رقیب عمدتاً به گارد سرخ یا شبه‌نظامیان کمونیست و سازمان پلیس مخفی متکی بود. مجلس مؤسسان که در ژانویهٔ ۱۹۱۸ تشکیل گردید منحل شد و روسیه به حکومت حزب بلشویک سپرده شد. بلشویک‌ها از پرداخت تمامی بدهی‌های خارجی رژیم کهن استنکاف ورزیدند و در مارس ۱۹۱۸ طی معاهدهٔ برست‌ـلیتوفسک با آلمان صلح کردند. روسیه با حداکثر سرعت ممکن و به‌طور کامل خود را از اروپا جدا کرد تا به تقویت انقلاب و پیشبرد برنامهٔ بنیادی اشتراکی‌کردن زمین و صنایع که لنین آن را وظیفه‌ای مبرم می‌دانست بپردازد. او کشور را در حال هرج‌ومرج تحویل گرفت: حکومت ورشکسته، حمل‌ونقل آشفته، صنایع فلج، روستاها ویران بر اثر جنگ داخلی و گرسنگی، و شهرها دستخوش انقلاب بود. طرفداران رژیم سابق، که در ارتش «سفید» متشکل شده بودند، در برخی از استان‌ها در برابر کمونیست‌ها مقاومت کردند و دولت‌های غربی که همچنان امیدوار بودند که روسیه را به جنگ با آلمان بازگردانند از آن‌ها حمایت می‌کردند. مصادرهٔ قاطعانهٔ زمین، راه‌آهن، صنایع، معادن و بانک‌ها به فرمان لنین ــ بدون پرداخت غرامت به مالکان سابق ــ شمار فزاینده‌ای از مردم را به اردوگاه ضد انقلاب پرتاب کرد. نیروهای برون‌مرزی متفقین برای کمک به ارتش «سفید» به نواحی مرزی روسیه، به آرخانگل و مورمانسک، سباستوپل و ولادی‌وستوک اعزام شدند. انقلاب به جنگ داخلی دامن زد و جنگ داخلی به مداخلهٔ خارجی: مداخلهٔ ژاپنی‌ها برای کمک به دریاسالار کولچاک در سیبری، مداخلهٔ فرانسویان برای کمک به ژنرال دنیکین در قفقاز، و مداخلهٔ بریتانیایی‌ها برای کمک به ژنرال یودنیچ در خلیج فنلاند که در بهار ۱۹۱۹ پیشروی به سمت پتروگراد را تدارک دید. پایان جنگ در اروپا به نیروهای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

متفقین مجالی داد برای جنگ مداخله‌جویانه که تا دو سال بعد ادامه یافت.

جنگ داخلی در مجموع به مدت سه سال تمام شعله‌ور بود و در داخل با تروریسمِ سبعانه و ابتکارات فی‌البداههٔ شگفت‌انگیز تروتسکی برای تغذیه و تجهیز ارتش سرخ در میدان نبرد با آن مقابله شد. در این سال‌ها تروتسکی در قطار زندگی می‌کرد و شخصاً با شانزده لشگر خود در میدان نبرد و از طریق تلفن با لنین در مسکو در ارتباط بود. وحدت فرماندهی و انرژی پویای دفاع برای بلشویک‌ها پیروزی بر همهٔ حریفانی را به ارمغان آورد که توانستند هر یک را جداگانه شکست دهند. در تابستان ۱۹۲۰ تنها تهدید جدی از جانب ارتش لهستان بود که مورد حمایت شدید فرانسویان قرار داشت که در اندیشهٔ دورکردن کمونیسم از اروپای شرقی بودند. در همان سال لهستانی‌ها به رهبری پیلسودسکی تلاش کردند گندمزارهای غنی اوکراین را تصرف کنند و تا کیف پیشروی کردند. فرانسویان ژنرال ماکسیم وِیگان، آجودان مخصوص فوش، را برای یاری به آن‌ها فرستادند. اما ارتش سرخ که از دیگر جبهه‌ها فارغ شده بود اکنون قادر بود تمام قوایش را علیه لهستانی‌ها متمرکز کند و با ضد حملات خود تا نزدیکی ورشو رسید. این طولانی‌شدن نامیمون جنگ در معاهدهٔ ریگا به سال ۱۹۲۱ به پایان رسید. این معاهده مرزهای روسیه با لهستان را بر روی نواری تثبیت کرد که حدود سه میلیون روس را زیر یوغ حکومت لهستانی‌ها قرار می‌داد و آن‌ها را وارث روابط تیره بین لهستان جدید و روسیهٔ جدید می‌کرد.

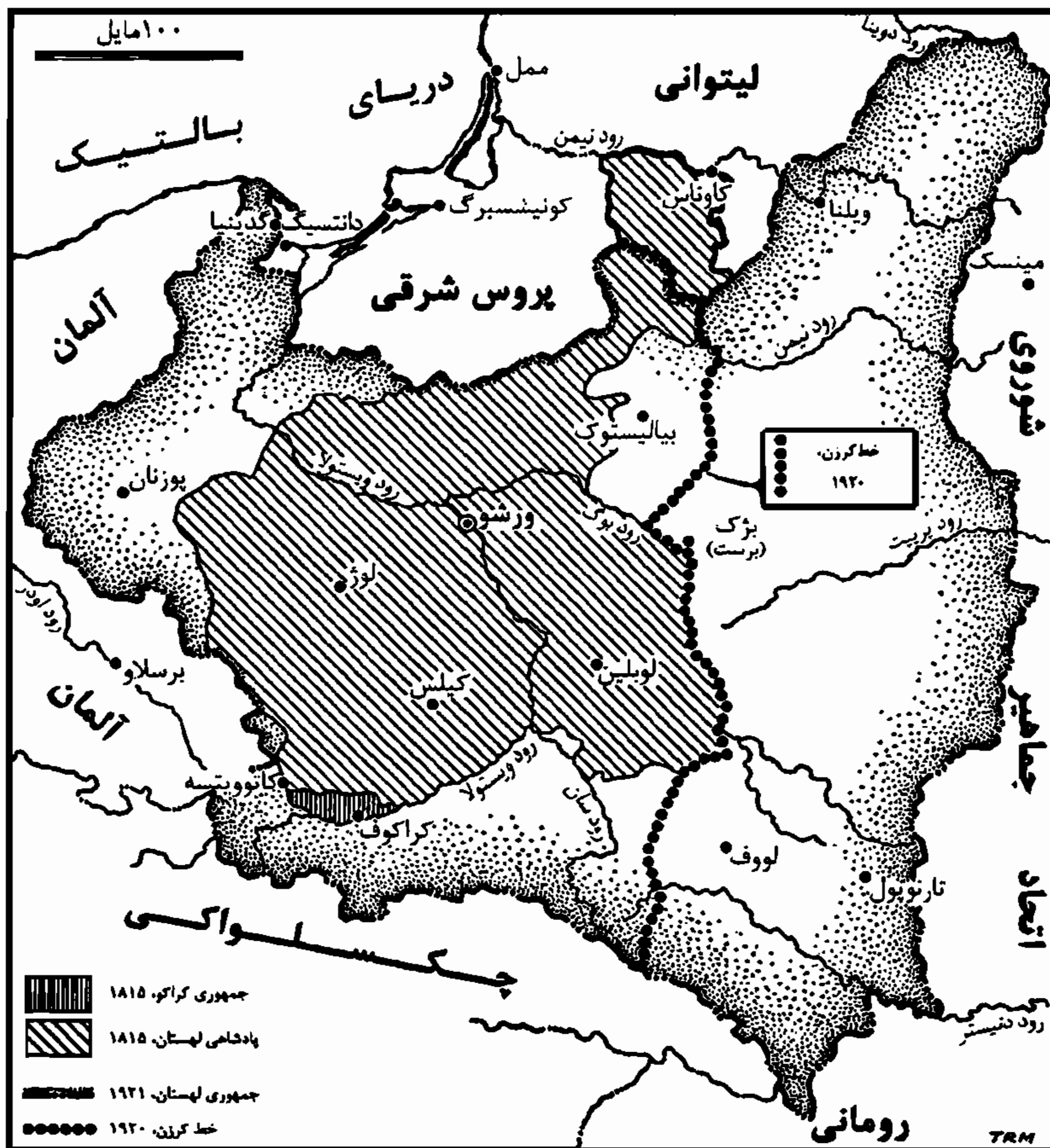
در روسیه، لنین نظام جامع مالکیت اشتراکی را که نام بامعنای «کمونیسم جنگی» بر خود داشت ایجاد کرد. این نظام همتای لنینسیتیِ «سوسیالیسم جنگیِ» والتر راتنائو در آلمان پیش از ۱۹۱۸ بود. این نظام بسیج بنیادی تمام اقتصاد ملی را برای برآورده‌ساختن نیازهای جنگ دربرمی‌گرفت. این بخشی از طرح اولیهٔ لنین برای کمونیستی‌کردن روسیه نبود. در ۱۹۱۷، چنان‌که دیدیم،[1] نظر اصلی او این بود که روسیه نمی‌تواند همزمان جنگ و انقلاب را

۱. ر.ک. ص ۸۲۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



نقشهٔ ۱۴. مرزهای لهستان، ۱۹۲۱ ـ ۱۸۱۵

پادشاهی کهن لهستان که در پایان قرن هجدهم به‌هنگام تقسیم این کشور بین اتریش، پروس و روسیه از نقشه ناپدید شده بود از آن زمان به بعد به شکل‌های مختلف از نو ظاهر شد. ناپلئون دوک‌نشین بزرگ ورشو را بنیان نهاد (ر.ک. نقشهٔ ۲). در ۱۸۱۵ پادشاهی لهستان تحت سلطهٔ روسیه ایجاد شد. شورش‌های لهستانی‌ها در ۱۸۳۰، ۱۸۴۶ و ۱۸۶۳ مسئلهٔ لهستان و روح ملی را زنده نگه داشت. در نتیجهٔ شکست همزمان روسیه، اتریش ـ مجارستان و آلمان در جنگ جهانی اول، جمهوری جدید لهستان تأسیس شد که مرزهای شرقی‌اش در «خط کرزن» قرار داشت. در زمان حکومت پیلسودسکی لهستانی‌ها جنگ با روسیه را از سر گرفتند و مرز را تا بیش از یکصد مایل به سمت شرق پیش بردند که به موجب پیمان ریگا در ۱۹۲۱ در همان‌جا تثبیت شد (همچنین ر.ک. نقشهٔ ۲۶).

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برتابد. او بر اساس این آموزه با آلمان قرارداد صلح امضا کرد و در برست ـ لیتوفسک سرزمین‌های بسیاری را فدای پایان‌بخشیدن به خصومت‌ها کرد. دست حوادث سه سال خصومت داخلی و خارجی دیگر را بر او تحمیل کرده بود و او برای تاب‌آوردن در برابر جنگ مجبور به طرح‌ریزی نوع جدیدی از انقلاب اجتماعی بود. معنای آن این بود که تقاضا برای کالا درازمدت‌تر و بی‌رحمانه‌تر از حد معقول خواهد بود. بر پایهٔ هدف اصلی که تأمین سربازان و تجهیزات برای ارتش بود همهٔ انواع محصولات و مواد غذایی باید با زور تأمین می‌شد. معنای آن نه‌تنها مصادرهٔ دارایـیِ طبقات خرده‌مالک در رژیم سابق بلکه حمله به منافع تودهٔ دهقانان و کارگران بود. در پاره‌ای استان‌ها مصادرهٔ غلات دهقانان را به شورش واداشت. آن‌ها ذخیرهٔ گندم و دام‌های خود را پنهان می‌کردند و متهم به خرابکاری می‌شدند. مصادرهٔ سالانهٔ محصولات و ذخیره‌ها به انتقام اجتناب‌ناپذیر و همیشگی دهقانان منجر شد ـ آن‌ها محصول سال بعد را برداشت نکردند و احشام را هم سَر بریدند و خوردند. گرسنگی کارگران باعث وقفه در تولید کارخانه‌ها شد. در ۱۹۲۰ قحطی حاکم شد، و شرایط مادی پس از سه سال حکومت بلشویکی نه‌تنها اصلاً بهبود نیافته بود بلکه حتی از بدترین سال‌های دوران جنگ تزارها با آلمان هم وخیم‌تر شده بود. در ۱۹۲۱ نتیجهٔ «کمونیسم جنگی» ویرانی اقتصادی بود. در ۱۹۲۱ لنین راه چارهٔ نومیدانهٔ آن را چنین خلاصه کرد:

> ویژگی «کمونیسم جنگی» عبارت از این واقعیت بود که ما به‌راستی همهٔ محصولات مازاد دهقانان را از آن‌ها گرفتیم و گاه حتی آن‌چه مازاد نبود بلکه بخشی از مایحتاج غذایی آنان بود از آن‌ها گرفتیم تا هزینه‌های ارتش را تأمین و کارگران را حفظ کنیم. ما بیش‌تر این‌ها را به صورت اعتباری و در ازای پول کاغذی گرفتیم.

کنارگذاشتن ناگهانی چنین سیاستی در ۱۹۲۱ را نگرش توده‌های دهقانی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و حس واقعگرایی خود لنین بر او تحمیل کرد. توده‌های دهقانی با اکراه کمونیسم جنگی را به‌دلیل ترس از بازگشت «سفیدها» و از دست‌دادن زمین‌های‌شان تحمل می‌کردند. به محض این‌که جنگ مداخله‌جویانه پایان یافت، نفرت آن‌ها به طرز افسارگسیخته‌ای شعله‌ور شد. در مارس ۱۹۲۱ لنین مجبور بود تأیید کند که «ده‌ها و صدها هزار سرباز بلاتکلیف» به راهزن تبدیل شدند و شورش‌های خشن دهقانی را پدید آوردند. ابتکارِ تازهٔ او، سیاست جدید اقتصادی (NEP)، برعکس سیاست‌های کمونیسم جنگی بود. این سیاست به عنوان وقفه‌ای موقتی در سیاست انقلابیِ اشتراکی‌کردن ارائه شد؛ یک گام به پس، دو گام به پیش. در واقع این سیاست به انگیزه‌های سود شخصی برای تشویق تولید بیش‌تر توسل می‌جست. دیگر محصول اضافیِ دهقانان از آنان گرفته نمی‌شد، بلکه دهقانان مجبور بودند به صورت جنسی مالیات بپردازند که بر اساس درصد محصول برداشت‌شده محاسبه می‌شد. مابقی را می‌شد آزادانه در بازار فروخت. سیاست جدید دیرتر از آنی مطرح شد که بر برنامهٔ کاشت دهقانان تأثیر بگذارد، و خشکسالی برای دو سال پیاپی محصولات حوضهٔ ولگا را نابود کرد. در ۱۹۲۲ ـ ۱۹۲۱ خشکسالی هولناکی این منطقه را به ویرانه تبدیل کرد و بر عرضهٔ مواد غذایی به شهرها تأثیر منفی گذاشت. فقط برداشت خوب سال ۱۹۲۲ آغازگر بهبود واقعی اوضاع شد. درعین‌حال انگیزه‌های تجاری نیز در صنعت و تجارت احیا شد. صنایع کوچک مجاز شمرده و حتی تشویق می‌شدند، و تجارت برای تحصیل سود شخصی احیا شد.

وقتی لنین در ۱۹۲۴ درگذشت، رژیم جدید پابرجا مانده بود. این رژیم از قحطی و جنگ داخلی و خارجی جان سالم به در برده بود و سلطهٔ خود را بر سراسر کشور شدیدتر کرد. پیش از آن نیز ــ از آن‌جا که وضعیت انقلابی در روسیه بسیار پویا بود ــ شالودهٔ برنامه‌ریزی کلان اقتصادی ریخته شده بود. در این مورد هم لنین باز از آلمان زمان جنگ درس‌هایی آموخت. در اوایل ۱۹۱۸ لنین مدعی شد که سوسیالیسم محقق شده است ــ نیمِ مادی و اقتصادی آن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در آلمان به صورت سرمایه‌داری انحصاری دولتی، و نیمِ سیاسی آن در روسیه به صورت دیکتاتوری پرولتاریا. نیازهای اقتصادی مبرم روسیه ابتدایی‌ترین شکل آن را تحمیل می‌کرد: برنامه‌ریزی متمرکز برای گسترش و توسعهٔ صنعت از طریق برق‌رسانی گسترده. لنین کمونیسم را «قدرت شوراها به‌اضافهٔ برق‌رسانی» تعریف می‌کرد. در آوریل ۱۹۲۱ «کمیسیون برنامه‌ریزی عمومی دولتیِ» تازه‌تأسیس (گاسپلان)، کار خود را آغاز کرد که بعدها در برنامه‌های بزرگ پنج‌ساله به ثمر نشست.[1] بنای «سوسیالیسم در یک کشور» نقطهٔ اوج فرایند «ناسیونالیست‌کردن جامعه» بود که جنگ به آن بسیار کمک می‌کرد.

انقلاب ترکیه. در یک کشور دیگر درگیر جنگ روندهای مشابه الگوی رژیم بسیار متفاوتی را ایجاد کرد. هنگامی که صلح در ۱۹۱۸ منعقد شد، عثمانی به یک امپراتوری ۳۰۰ هزار مایلی تقلیل یافت، که همچنان از همهٔ کشورهای دیگر اروپایی به‌جز روسیه پهناورتر بود اما جمعیتش تنها حدود سیزده میلیون نفر و اقتصادش بدوی بود. سلطان محمد ششم با معاهدهٔ سِورِس در ۱۹۲۰ که قدرت‌های پیروز پیش روی عثمانی نهادند مخالفت کرد تا آن‌که سربازان بریتانیایی قسطنطنیه را اشغال کردند. وقتی سلطان معاهده را امضا کرد، مجمع ناسیونالیستی در آنکارا، هم با معاهده و هم با سلطان مخالفت کرد و مقاومت ملی را سازماندهی کرد. هنگامی که در ۱۹۲۱ ارتش یونان در ازمیر پیاده شد جنگی بین یونان و ترکیه (۱۹۲۲-۱۹۲۱) درگرفت که با عقب‌نشینی یونانی‌ها پایان گرفت. سرانجام در معاهدهٔ لوزان به سال ۱۹۲۳ ترک‌ها به شرایط بهتری نسبت به شرایطی که سه سال قبل پیشنهاد شده بود دست یافتند. به‌ازای دست‌کشیدن ترکیه از تمامی ادعاهایش در مورد سرزمین‌های شمال افریقا و پادشاهی‌های عربی، متفقین حاکمیت کامل ترکیه را بر استان‌های باقی‌مانده به رسمیت شناختند، ادعاهای خود را در مورد غرامت پس گرفتند و از امتیازات سرزمینیِ سابق خود در ترکیه دست

---

۱. ر.ک. ص ۱۰۰۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کشیدند. در داخل کشور در ۱۹۲۲ سلطنت ملغا شد و مصطفی کمال (کمال آتاتورک) به ریاست جمهوری ترکیه انتخاب شد. کمال آهنگ غربی‌کردن همه‌جانبهٔ کشور را داشت. سیاست او کم‌تر از انقلاب لنین در روسیه رادیکالی نبود. همهٔ القاب و امتیازات مذهبی، نظامی و غیر نظامی ملغا شد. یک مجمع ملی منتخب و شوراهای محلی مبتنی بر حق رأی همگانی بنیان نهاده شد اما دولت در دست یک حزب واحد باقی ماند. اسلام دیگر دین رسمی کشور نبود و عبادات و سنن مسلمانان مورد حمله قرار گرفت، چنان‌که بی‌سوادی عمومی و انقیاد زنان. گرچه ترکیه نیز پس از ۱۹۳۴ یک برنامهٔ پنج‌ساله برای توسعهٔ کشاورزی و صنعت ارائه کرد، در ۱۹۲۳ این کشور پیشاپیش دستخوش یک انقلاب اجتماعی بزرگ شده بود که هدایت آن را یک حکومت دیکتاتوری مرکزی برعهده داشت که برای تبدیل ترکیه به یک دولت ملی غربی مدرن برنامه‌ریزی می‌کرد. مبارزه‌طلبی نظامی موفقیت‌آمیز این کشور در برابر قدرت‌های اروپایی پیروز که شباهت زیادی به مبارزه‌طلبی روسیه داشت، به تقویت شور و هیجان ملی در طرفداری از رژیم جدید کمک کرد.

در همهٔ این فرایندهای گوناگون، پیامد اصلی کوتاه‌مدت جنگ جهانی اول تا ۱۹۲۳ تقویت جهانی آرمان‌های ناسیونالیستی و نهادهای ملی بود. کشورهای قدیمی‌تری چون بریتانیا و فرانسه از این آزمون دشوار تنها به این دلیل سربلند بیرون آمدند که این همه در راه آرمان دفاع و موجودیت ملی جانفشانی کرده بودند. آلمان حتی با حرارت بیش‌تری راه رسیدن به نوعی سرمایه‌داری دولتی، سخت‌گیری در مورد منابع ملی، سرمایه و کار، را برای آرمان قدرت دولتی نشان داد. دولت‌های جدید بالتیک و سرحدات شرقی، خواه کشورهای احیاشده‌ای مانند لهستان، خواه کشورهای متحدشده‌ای مانند یوگسلاوی یا کشورهای خلق‌الساعهٔ جدید مانند چکسلواکی، از موجودیت مستقلی به‌نام دولت ملی برخوردار شدند.[1] روسیه و ترکیه از

۱. ر.ک. ص ۸۶۷.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

راه‌های متفاوت آزمون‌های بزرگ و جدیدی را در بازسازی اجتماعی و اقتصادی کل جامعه با دیکتاتوری تک‌حزبی آغاز کردند. در همه جا جنگ انگیزه‌های تازه‌ای برای رشد دولت ملی ایجاد کرد که دولتی یکپارچه بود و مدعی وفاداری و قدرتی برتر از هر گروه انسانی دیگر.

گرایش عمومی به دموکراسی

اگر نخستین پیامد جنگ رساندن شور و شوق ناسیونالیستی و دولت ملی به بالاترین حد ممکن در تاریخ اروپا بود، پیامد دوم آن به ارمغان‌آوردن آرمان‌ها و نهادهای دموکراتیک برای مردمی بود که پیش‌تر این پدیده‌ها را نمی‌شناختند. کاملاً طبیعی بود که ملت‌های تازه استقلال یافته می‌بایست نهادهای دموکراتیکی را که پیروزی و آزادی به ارمغان آورده بود به عنوان شکل حکومت خود برگزینند. ناسیونالیست‌ها در خصومت غریزی با حکومت خودکامه که نماد انقیاد دیرینه‌شان بود به روش‌های روشنگرانه‌تر غرب روی آوردند. شاید عجیب این بود که قدرت‌های شکست‌خورده‌ای چون آلمان، اتریش، مجارستان و ترکیه می‌بایست شکل‌های حکومت مطلوب دشمنان‌شان را برگزینند. اما همهٔ این کشورها در این میان دستخوش انقلاب سیاسی شده بودند و چشمگیرترین واقعیت در جهان در ۱۹۱۹ این بود که درحالی‌که دولت‌های دودمانی (از جمله روسیه) به شکست و سقوط درغلتیده بودند، دولت‌های دموکراتیک در برابر تمام فشارهای جنگ ایستادگی کرده بودند و از آن پیروز بیرون آمدند. کشورهای غربیِ دریانورد و دموکراتیک پیروز شدند ـ بریتانیا و فرانسه، بلژیک و ایتالیا، ایالات متحده و کانادا و دیگر قلمروهای بزرگ ماورای بحار که به شیوه‌های زندگی دموکراتیک پرورش یافته بودند. این‌که این قلمروها از قضا صنعتی‌ترین کشورها و کشورهایی را که به‌اتفاق بر اقیانوس‌های جهان حاکم بودند دربرمی‌گرفت واقعیتی بود که غالباً نادیده گرفته می‌شد، زیرا قدرت صنعتی و دریاییِ پیش از جنگ آلمان آن را تحت‌الشعاع خود قرار می‌داد. قدرت آلمان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به‌راستی عظیم بود ــ آن قدر عظیم که جنگ را به درازا بکشاند و در هر نبردی تلفات سنگینی از دشمنانش بگیرد ــ اما آلمان در میان متحدانش تنها قدرت بزرگ صنعتی و دریایی بود، و در مصاف با توان صنعتی و نیروی انسانیِ متفقین غربی ثابت شد که قدرت این کشور ناکافی است. این عوامل بنیادی قدرت در ۱۹۱۹ به اندازهٔ این باور و این امید که دموکراسی جنگ را برده است نمایان نبود. به نظر می‌رسید که رمز موفقیت جهان نو در دموکراسی نهفته است. دموکراسی رواج یافت و به نظر می‌رسید که ناسیونالیسم یاور طبیعی آن باشد. سرانجام این‌که به نظر می‌رسید باورهای خوش‌بینانهٔ ناسیونالیست‌های لیبرال ۱۸۴۸ درست بوده است.[۱]

دموکراسی‌های نو. به این ترتیب، در کشورهای شکست‌خورده یکی پس از دیگری قوانین اساسی جدید دموکراتیک وضع شد. خود آلمان با جمهوری وایمار پیشگام آن بود؛ یکی از کامل‌ترین قوانین اساسی دموکراتیک که تا آن زمان نوشته شده بود. اما پیش‌درآمد آن جنگ داخلی بود. هیچ‌کس انقلاب سیاسی نوامبر ۱۹۱۸ را که مصادف بود با آتش‌بس و کناره‌گیری امپراتور به راه نینداخته بود و هیچ‌کس خواستار آن نبود. سوسیال‌دموکرات‌ها پس از وقوع انقلاب آن را پذیرفتند اما انقلاب بر هیچ احساس یا جنبش انقلابی اصیل درکشور استوار نبود. این انقلاب متناظر بود با شرایط ۱۸۷۱ در فرانسه ــ نه با ۱۷۸۹ یا حتی ۱۸۴۸ ــ زیرا نتیجهٔ شکست ملی و زوال یک سلسلهٔ دودمانی بود. سه کانون عمل انقلابی کیل، مونیخ و برلین بود. ملوانان و کارگران کیل در ۴ نوامبر شورای کارگران و دریانوردان را برای چالش با قدرت‌های مرکزی تشکیل دادند و چندین بندر و شهر دیگر به‌سرعت آن را سرمشق خود قرار دادند. در باواریا اعضای اتحادیه‌های کارگری و سوسیالیست‌های مونیخ یک جمهوری به ریاست کورت آیزنر، روزنامه‌نگار سوسیالیست یهودی که به‌تازگی از زندان آزاد شده بود، برپا کردند. در برلین

۱. ر.ک. ص ۳۲۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اِبرت و شایدِمانِ سوسیالیست بر عزل ویلهلم دوم پافشاری کردند و در ۹ نوامبر شاهزاده ماکس مسند «صدراعظم رایش» را به اِبرت تحویل داد که دولتی موقت تشکیل داد. بین این دولت که از سوسیالیست‌ها تشکیل شده بود و شوراهای گوناگون کارگران و سربازان که مثل قارچ در سراسر آلمان از زمین سربرمی‌آوردند تقسیم قدرتی وجود داشت که بسیار شبیه چیزی بود که در نوامبر ۱۹۱۷ در روسیه پدید آمده بود.

این تقسیم قدرت تنها با نشست مجلس ملی جدید که در ژانویهٔ ۱۹۱۹ انتخاب شد پایان یافت. این مجلس در ۶ فوریه در وایمار تشکیل شد. اکثر سوسیال‌دموکرات‌ها که دلبستهٔ اندیشهٔ یک جمهوری دموکراتیک مبتنی بر نهادهای نمایندگی بودند از مجلس جدید حمایت کردند. تنها سوسیالیست‌های مستقل و سوسیالیست‌های رادیکال مارکسیست به رهبری کارل لیبکِنشت و روزا لوکزامبورگ شعار «همهٔ قدرت برای شوراها» را تکرار می‌کردند. ستاد فرماندهی به ریاست هیندنبورگ نیز از مجلس وایمار حمایت کرد. احزاب محافظه‌کار و لیبرال همگی خود را با وضعیت تازه سازگار کردند. صاحبان صنایع با اتحادیه‌های کارگری به توافق رسیدند و عادات ملیِ احترام به نظم و سنت‌های انضباط همه را به‌جز تندروها حول محور چشم‌انداز حکومت مشروطه و به این ترتیب حول دولت موقت ابرت گرد آورد. اما در شرایط اضطرار و آشفتگی، تندروها قوی بودند. در ماه سپتامبر درگیری‌های مکرری بین سوسیالیست‌های رادیکال و سربازان رخ داد. در پایان ماه، اسپارتاکیست‌ها حزب جدید کمونیست آلمان را تأسیس کردند و مجلس ملی حاضر و آماده را که ارگان ضد انقلاب می‌دانستند مردود شمردند. در ژانویهٔ ۱۹۱۹ اعتصابی عمومی به راه افتاد و تلاش شد انقلابی کمونیستی در برلین برپا شود. سوسیال‌دموکرات‌ها برای درهم‌کوبیدن آن با ارتش همکاری کردند و لیبکنشت و روزا لوکزامبورگ هر دو کشته شدند. نشست مجلس وایمار در فوریه همراه بود با یک دورهٔ جنگ داخلی در باواریا که طی آن کورت آیزنر به قتل رسید و نیز مصادف بود با اعتصابات و بی‌نظمی در اکثر مناطق صنعتی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سیر حوادث سوسیال‌دموکرات‌ها را، وارثان انقلاب سیاسی‌ای که خود به پا نکرده بودند، به ائتلافی از روی بی‌میلی با رهبران نظامی و محافظه‌کار برای جلوگیری از انقلاب اجتماعی واداشت. برای جمهوری دموکراتیک جدید که مجلس وایمار اکنون در تأسیس آن پیشگام شده بود این آغاز خجسته‌ای نبود.

برکناریِ قیصر نشانهٔ برکناری اکثر شاهزاده‌های آلمانی بود. شکل‌های مختلف جمهوری‌های اعلام‌شده در ایالت‌های مختلف آلمان همگی روح دموکراتیک داشت. خود مجلس وایمار بر مبنای حق رأی همگانی همهٔ مردان و زنان بالای بیست سال بر اساس نظام نمایندگی نسبی انتخاب شد. با شکست کمونیسم صحنه برای پی‌ریزی یک قانون اساسی دموکراتیک ناب مهیا شد. حتی انتخاب اولیهٔ وایمارِ روستایی، خاستگاه سنت اومانیستی گوته و شیلر، به جای برلینِ پروسی با آن تودهٔ کلان‌شهری و تهدید کمونیستی‌اش، نماد این دیدگاه جدید بود. در میان ۴۲۳ نمایندهٔ این مجلس، برخلاف پیشینیانش در ۱۸۴۸، تنها یکی شاعر بود. آن‌ها اکثراً رهبران حزبی و مقامات رسمی اتحادیه‌های کارگری دارای تجربهٔ سیاسی برجسته بودند. سوسیال‌دموکرات‌ها اکنون به دو حزب مخالف موسوم به سوسیالیست‌های اکثریت و سوسیالیست‌های مستقل تندروتر تقسیم شده بودند. سوسیالیست‌های اکثریت تنها ۱۶۵ کرسی به دست آوردند به نحوی که با این‌که بزرگ‌ترین حزب بودند اکثریت مستقل نداشتند و یک بار دیگر مجبور به ائتلاف شدند. با توجه به این‌که آنان از نظر اعتقادی با حزب میانه‌رو کاتولیک و از لحاظ سیاست اجتماعی با حزب لیبرال دموکراتیک آلمان اختلاف داشتند، هر ائتلافی از این دست دشوار می‌بود. اما فیلیپ شایدِمان، سوسیالیست اکثریت، موفق به تشکیل یک دولت ائتلافی با این احزاب میانه‌رو و دموکرات شد؛ و این ترکیب، که «قطعنامهٔ ژوئیهٔ» ۱۹۱۷ در مورد «صلح بدون انضمام» را تدوین کرده بود به معروف‌ترین و بارزترین صف‌بندی در درون جمهوری وایمار تبدیل شد. اِبِرت به ریاست رایش منصوب شد. در مه ۱۹۱۹ مجلس به برلین منتقل شد. ماه بعد دولت جدید که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برای ازسرگیری جنگ بسیار ناتوان بود، با اکراه تمام مجبور به پذیرش شرایط صلحی شد که متفقین در ورسای تحمیل کرده بودند.[۱] ماکس وبر مـی‌گفت «ظرف ده سال ما همه ناسیونالیست خواهیم شد.» پیش‌نویس قانون اساسی جدید سرانجام در ۳۱ ژوئیه تصویب شد و در ۱۴ آگوست ۱۹۱۹ به اجـرا درآمد. این قانون اساسی عمدتاً حاصل تلاش هوگو پرئوس، حقوقدان لیبرال دانشگاهی، بود ولی در طی مباحثات مجلس اصـلاح شـد و مـوادی بـه آن افزوده شد. این قانون اساسی مطالبی را از گونه‌های امـریکایی، بـریتانیایی، فرانسوی و سویسیِ دموکراسی وام گرفته بود.

قانون اساسی مؤسس جمهوری جدید، برخلاف هـمهٔ قـوانین اسـاسی پیشین آلمان، دولتی مرکزی و متحد را پیش‌بینی کرده بـود و مـبتنی بـود بـر آموزه‌های خودمختاری مردمی که در یک پیکرهٔ ملی واحـد سـازمان یـافته بودند. ایالت‌های آلمان سلطهٔ فراوانی بر حکومت محلی داشتند اما همگی به موجب قانون اساسی ملزم به داشتن شکل جمهوری حکومت مبتنی بر حق رأی همگانی و نمایندگی نسبی بودند. در قیاس با رایش سابق، دولت مرکزی از قدرت ملی بیش‌تری برخوردار بود زیرا زمام امور ارتش، ارتباطات و امور مـالی مسـتقل خـود را در دست داشت. شـورای فـدرال (رایشسـرات) بـه نمایندگی جداگانهٔ ایالت‌ها متکی بود؛ ولی این شـورا مـانند مـجلس اعـیان بریتانیا فراتر از حق وتو برای مسکوت‌گذاشتن قـوانین اخـتیارات چـندانـی نداشت، به طوری که اختیارات این مجلس سنا به‌هیچ‌وجه با اختیارات سنای امریکا قابل قیاس نبود. شورای فدرال که بر اساس حق رأی همگانی مخفی با نمایندگی نسبی انتخاب می‌شد، قدرت مقننهٔ مطلق بود. رئیس‌جمهور که با رأی مـردم بـرای یک دورهٔ هـفت‌ساله انـتخاب مـی‌شد اخـتیاراتش مشـابه اخـتیارات رئـیس‌جمهور فـرانسـه بـود تـا اختیارات رئـیس‌جمهور امـریکا. حکومت باید در اختیار صدراعظم قرار می‌گرفت که در نقش نخست‌وزیر به

---

۱. ر.ک. ص ۹۰۵.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دست رئیس‌جمهور انتخاب می‌شد اما همراه با همکارانش در مقابل رایشستاگ پاسخگو بود. یک دادگاه عالی رایش بر اساس الگوی دیوان عالی ایالات متحده نیز تشکیل شده بود. ابزار همه‌پرسی از سویس اقتباس شده بود. قانون اساسی حقوق اساسی شهروندان را تضمین می‌کرد ــ تساوی در برابر قانون، آزادی‌های مدنی، جدایی کلیسا از دولت و آزادی‌های اقتصادی مانند استفاده از حقوق اتحادیه‌های کارگری. بخش عمدهٔ نظم اجتماعی و اقتصادی کهن در قوهٔ قضائیه، دیوان‌سالاری و مهم‌تر از همه در نهادهای نظامی تقریباً دست‌نخورده ماند. زمینداران بزرگ و تراست‌های صنعتی باقی ماندند و کوشش‌هایی که برای ملی‌کردن آن‌ها انجام شد بی‌نتیجه بود. از این رو دموکراسی سیاسی جدید با یک نظم اجتماعی تلفیق شد که تغییرات آن به طرز شگفت‌انگیزی اندک بود. انزجار ملیِ بی‌چون‌وچرا و همگانی از شکست، از شرایط صلح و به‌خصوص از متفقین که مسئولِ هر دو بودند یگانه احساس مشترک بود. احساس وفاداری به رژیم جدید اندک بود و دیری نگذشت که این رژیم به این بهانه که در واگن بار متفقین به دنیا آمده بود غیرمنصفانه مورد نکوهش قرار گرفت.

همهٔ عواملی که بعدها دست به دست هم داد تا دموکراسی جدید را نابود کند در ۱۹۲۰ هم وجود داشت. شرایط صلح به نظامی‌گری و ناسیونالیسم در همهٔ شکل‌هایش دامن زد و اتکای اجباری دولت جدید به نظامی‌گری و ناسیونالیسم مشوق آن بود. حتی در ۱۹۱۹ حزب ناسیونالیست و حزب محافظه‌کار مردم، نمایندگان منافع نظامی و ناسیونالیستی پروس، ۶۳ نماینده به مجلس فرستادند. انتخاب هیندنبورگ در ۱۹۲۵ به عنوان رئیس‌جمهور و جانشین اِبرت نشان از تجدید حیات آن‌ها داشت. یهودستیزی ــ که در آلمان چیز تازه‌ای نبود ــ از ۱۹۱۸ به بعد شکل‌های تازه‌ای به خودگرفت و شعله‌ور شد که محرک آن مهاجرت یهودیان شرقی به آلمان در طی جنگ و نیاز ناسیونالیست‌ها به یافتن سپر بلا در برابر مصائب بود. در کودتای کاپ در ۱۹۲۰ حتی تکنیک شورش مسلحانهٔ میهن‌پرستانه برای ساقط‌کردن حکومت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مشروع به وسیلهٔ زور مورد آزمایش قرار گرفت. ولفگانگ کاپ و گروه افسران حرفه‌ای ارتش دسیسه‌ای برای تسخیر قدرت چیدند. در ۱۱ مارس ۱۹۲۰ ناخدا اهرهارت فرماندهٔ دو تیپ زبدهٔ سپاه دریایی که قرار بود بنا به دستور کمیسیون نظارت کشورهای متفق منحل شود ۵ هزار نفر از افرادش را به برلین اعزام کرد. آن‌ها با ارعاب در پایتخت مجلس ملی را منحل و قانون اساسی وایمار را ملغا کردند و دولت را به نفع دولتی به رهبری کاپ و ژنرال فون لوتوتیس خلع کردند. فرماندهان نظامی در برلین، سیلزیا و پومرانیا از آن‌ها حمایت کردند. ابرت و دولت نوسکه به درسدن منتقل شدند و حتی افسران نظامی وفادار نیز منفعل ماندند. کارگران برلین که با فراخوان اعتصاب عمومی شهر را فلج کردند کودتا را شکست دادند. پس از پنج روز شورشیان که بین‌شان دودستگی ایجاد شده بود دست از تلاش برداشتند و گریختند. به‌رغم ضعف دولت مشروع، جمهوری به دست کارگران که برای شکست ضد انقلاب متحد شده بودند حفظ شد. بانیان شورش یا گریختند یا مورد عفو قرار گرفتند. با انتصاب ژنرال فون زیکْت که جانشین ژنرال فون لوتویتس فرماندهٔ ارتش آلمان (رایشس‌وِر) شده بود، طبقهٔ نظامیان تثبیت شد؛ فون زیکْت در طی بحران از تیراندازی به افسران همکار خود امتناع کرده بود. در باواریا کودتا به تشکیل دولت ائتلافیِ راستگرایی منجر شد که راه را برای کودتایی دیگر در ۱۹۲۳ هموار کرد.

در ژانویهٔ ۱۹۱۹ در مونیخ، «حزب کارگران آلمان» که یکی از جنبش‌های سیاسی کوچک بی‌شمار ناراضیان آن زمان بود تشکیل شد. این حزب سربازان سابق، ماجراجویان رمانتیک و دسیسه‌گران سیاسی را به خود جذب کرد. در سپتامبر یک سرجوخهٔ سابق ناشناس اتریشی، آدولف هیتلر، به کمیتهٔ سیاسی حزب پیوست و در مارس ۱۹۲۰ حزب نام خود را به «حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست آلمان» تغییر داد. حزب روحیات ضد یهودی، ضدکمونیستی و ضد پارلمانی داشت و بقایای انجمن پان‌ژرمن سابق و دیگر انجمن‌های میهن‌پرستانه از آن حمایت کردند. مهم‌تر این‌که ژنرال لودندورف

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و همسرش حامی آن بودند. در نوامبر ۱۹۲۳ این حزب اقدام به کودتا در مونیخ کرد که شباهت بسیاری به کودتای کاپ داشت. در آن هنگام دولت پارلمانی اعتمادبه‌نفس بیش‌تری داشت و ارتش آلمان به آن وفادار مانده بود. شورشیان با شلیک مسلسل‌ها متفرق شدند و هیتلر به پنج سال حبس در زندان لاندزبرگ محکوم شد. در زندان جلد اول زندگی‌نامهٔ خود (نبرد من) را برای هم‌بندش، رودولف هس، تقریر کرد. در این‌جا همهٔ بنیان‌های حزبی که ده سال بعد مقدر بود جمهوری وایمار را سرنگون و رشته‌های صلح ۱۹۱۹ را پنبه کند فراهم آمده بود.

انقلاب فاشیستی ۱۹۲۲. در ایتالیا که حکومت مشروطهٔ شاه ویکتور امانوئل سوم از جنگ جهانی جان سالم به در برده بود، شرایط سیاسی و اجتماعی بیش از آلمان به کارآیی نهادهای دموکراتیک منجر نشد. گرچه ایتالیا یکی از قدرت‌های پیروز بود، در جنگ نقشی فرعی بر عهده داشت و در ۱۹۱۹ نتوانست تمام امتیازات چانه‌زنی‌هایی را که در معاهدات پنهانی با متفقین بر سر آن توافق کرده بود از بانیان صلح پاریس به دست بیاورد.[۱] ایتالیا تیرول، تریِست، بخشی از ساحل دالماسی و پاره‌ای از جزایر دریای اژه و دریای آدریاتیک را به چنگ آورد. این کشور نتوانست فیومه را تصرف کند و هیچ‌یک از مستعمرات سابق آلمان تحت قیمومیت آن درنیامد. ایتالیا که از لحاظ منابع طبیعی و توسعهٔ صنعتی ضعیف‌تر بود بیش از بریتانیا یا فرانسه بار جنگ را به دوش کشید. حکومت پارلمانی آن مردد و ناپایدار بود و در ۱۹۱۹ درحالی‌که راهزنی در جنوب این کشور رواج یافته بود، در شمال کشور اعتصابات و آشوب‌های کارگری به راه افتاده بود. از میان همهٔ کشورهای پارلمانی قدیمی‌تر اروپا، در برابر حملات تندروهای چپ و راست ایتالیا شاید آسیب‌پذیرترین کشورها بود. همتای ایتالیاییِ کودتای کاپ، حمله به فیومه بود که دانونزیوی شاعر ـ هوانورد در سپتامبر ۱۹۱۹ با دعوی الحاق آن به

---

۱. ر. ک. ص ۹۱۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پادشاهی ایتالیا آن را به راه انداخته بود. رمانتیسم بی‌پروای ماجراجویی دانونزیو ـ که بر تن مردانش ردا می‌پوشاند، بر سر آنان پر عقاب می‌نهاد، آنان را به خنجر مسلح می‌کرد و با هواپیما به فیومه می‌برد ـ خاطرات روزهای قهرمانی گاریبالدی و ریسورجیمنتو را در یادها زنده می‌کرد. حکومت ایتالیایی جولیتی وظیفهٔ ناگوار و ضد مردمی ساقط‌کردن او در شب کریسمس، پس از سه ماه اعمال افسارگسیختهٔ قهرمانی، و بازگرداندن فیومه را به مقامات متفقین که بعدها آن را «شهری آزاد» کردند بر عهده داشت.

در تابستان ۱۹۲۰ شوراهای کارگران در کارخانه‌ها تأسیس شد و کهنه‌سربازان ضدکمونیست گروه‌های مسلح تشکیل دادند. مهم‌ترین این‌ها «فاشّودی کومباتیمنتو»[1]، گروه جنگجویان خشن، بود که سال پیش از آن به دست روزنامه‌نگار سوسیالیست سابق، بنیتو موسولینی، تشکیل شده بود. «فاشیس»[2]، نماد قدرتی که ملازمان قیصرهای روم باستان با خود حمل می‌کردند، شامل یک تبر با چند میله در اطراف آن بود که بر قدرت زندگی و مرگ و نیز استقامت دلالت می‌کرد زیرا این میله‌ها محکم به‌هم‌چسبیده بود. بنابراین «فاشّو»[3] نماد تازهٔ اقتدار و استقامت گردید که هر گاه ایتالیا می‌خواست جایگاه افتخارآمیز خود را در اروپا بازیابد ضروری می‌شد. در طی دو سال آشفتگی اقتصادی و ترس‌های ادواری از انقلاب کمونیستی، جنبش گسترش یافت و جوانان ناراضی، بورژوازیِ وحشت‌زده، و صاحبان صنایعی که از اقتدار تازهٔ کارگران‌شان نفرت داشتند جذب آن شدند. در انتخابات ۱۹۲۱ فاشیست‌ها ۳۵ کرسی به دست آوردند و آشفتگی احزاب چنان بود که در اکتبر ۱۹۲۲ وقتی دولت جولیتی استعفا داد، موسولینی جرئت کرد به سمت رم پیشروی کند. او که ۳۰ هزار نفر از پیروان سیاه‌جامه‌اش را در صفوف منظم شکل داده بود آن‌ها را از میلان به رم گسیل

---

1. fascio di combattimento
2. fasces
3. fascio

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داشت. خود او که کلاه لگنی به سر داشت با قطار به رم رفت. اما همین نمایشِ قدرت کافی بود تا موسولینی پشتیبانی ۴۰۰ نمایندهٔ غیر فاشیست را به دست آورد و پادشاه او را به تشکیل دولت دعوت کرد. مجلس به مدت یک سال رأی به قدرت استبدادی او داد ـ مهلتی کافی برای این‌که فاشیست‌ها مهار دائمی ماشین دولتی را به دست گیرند و به‌زور قانونی را بگذرانند که به هر حزبی که بیش‌ترین آرا را در انتخابات به دست می‌آورد این حق را می‌داد که مدعی دوسوم کرسی‌های مجلس شود. بر این مبنای نیمه‌مشروطه موسولینی حکومتی دیکتاتوری تشکیل داد که بیست سال دوام آورد. دموکراسی در ایتالیا که پس از ۱۹۱۸ در موضع دفاعی قرار داشت در ۱۹۲۴ ساقط شد.

مجارستان و اتریش. در مجارستان، دورهٔ لاس‌زدن با دموکراسی از این نیز کوتاه‌تر بود. رهبران محافظه‌کار مجار در لحظهٔ شکست به میهالی کارولی، اشراف‌زادهٔ لیبرال، روی آوردند که در ۳۱ اکتبر ۱۹۱۸ درست چهار روز پیش از امضای آتش‌بس با ایتالیایی‌ها امپراتور شارل اول از او دعوت کرد که دولتی موقت تشکیل دهد. کارولی که امیدوار بود به شرایط بهتری دست یابد در ۱۳ نوامبر در مورد آتش‌بس جداگانه‌ای با فرانسویان به مذاکره پرداخت. اما رومانیایی‌ها همچنان به ترانسیلوانیا سرازیر می‌شدند و در مارس ۱۹۱۹ مجارها مجبور شدند حتی از مرزهای مورد توافق عقب‌نشینی کنند. این مسئله به سقوط دولت کارولی منجر شد پیش از آن‌که وی فرصت یابد کاری جز تقسیم املاک خانوادگی خود در میان دهقانان انجام دهد. قدرت به دست بلاکون کمونیست، دوست لنین که به‌تازگی از روسیه بازگشته بود، افتاد. بلاکون جمهوری شورایی اعلام کرد و دست به حمله‌ای تازه ابتدا به اسلواکی و سپس به رومانی زد. خطر پیشروی بلشویسم به سمت غرب تا بوداپست قدرت‌های غربی را گوش‌به‌زنگ کرد. این قدرت‌ها مجارستان را محاصره و تهدید به اقدام نظامی کردند. رومانیایی‌ها پیشروی کردند و بوداپست را به تصرف درآوردند و در اول آگوست بلاکون فرار کرد. در نوامبر ۱۹۱۹ دریاسالار نیکولاس هورتی، نمایندهٔ طبقهٔ محافظه‌کار و نظامیانِ حاکم بر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ارتش، قدرت را به دست گرفت. او «ترور سفید» را علیه کمونیسم سامان داد که لیبرالیسم را نیز تار و مار کرد. تجربهٔ مجارستان در زمینهٔ حکومت لیبرال دموکرات تنها پنج ماه پایید و این کشور پیشرو ایتالیا در تشکیل دیکتاتوری نیمه‌فاشیستی بود که قسم خورده بود انتقام سرزمین‌هایی را که در معاهدهٔ صلح از دست داده بود بگیرد. دهقانان عملاً از امتیازات خود محروم شدند، گرچه سوسیال‌دموکرات‌ها و حتی اتحادیه‌های کارگری در شهرها به حیات خود ادامه دادند. مجارستان تا ۱۹۴۴ کشور پادشاهیِ بی پادشاهی بود که دریاسالاری بی‌کشتی بر آن فرمانروایی می‌کرد.

در اتریش سرانجام با توافق دو حزب عمدهٔ سوسیالیست‌های مسیحی (محافظه‌کاران کاتولیک) استان‌ها و سوسیال‌دموکرات‌های وین جمهوری دموکراتیک تشکیل شد. هر دو حزب امیدوار بودند که اتریش و آلمان جدید با هم متحد شوند. هنگامی که متفقین جلو این کار را گرفتند، آن‌ها متحد شدند تا یک رژیم پارلمانی برای جمعیت کوچک هفت میلیونی‌شان که در سرزمین کوچک محصور در خشکی زندگی می‌کردند تشکیل دهند. تا این زمان به‌ندرت نشانی از ناسیونالیسم اتریشی بود، زیرا برخلاف مجارها، آلمانی‌های امپراتوری اتریش هرگز گروه ملی واحدی تشکیل نداده بودند. آن‌ها به پادشاهی هاپسبورگ وفادار بودند و اکنون که هیچ فرمانروای هاپسبورگی در کار نبود، بیش‌ترین وفاداری را نسبت به هشت ایالت احساس می‌کردند. بنابراین قانون اساسی جدید باید قانونی فدرالی می‌شد. به مدت هجده ماه احزاب در مورد پیش‌نویس‌های مختلف قانون اساسی مذاکره کردند و این قانون سرانجام در اکتبر ۱۹۲۰ در مجلس مؤسسان تصویب شد. اختیار قانونگذاریِ فدرال به شورای ملی سپرده شد که با رأی همگانیِ مستقیم و مخفیانهٔ همهٔ شهروندان بالای بیست سال و بر اساس نمایندگی نسبی انتخاب شده بود. یک شورای فدرال، که شوراهای ایالتی آن را انتخاب کرده بودند، تشکیل شد اما اختیارات اندکی به آن داده شد. رئیس‌جمهور فدرال، که مانند فرانسه دو مجلس به‌اتفاق او را انتخاب می‌کردند، رئیس

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دولت بود؛ صدراعظم فدرال و وزرا که شورای ملی آن‌ها را انتخاب می‌کرد زمام امور را به دست داشتند. تمهیداتی برای همه‌پرسی انجام شده بود. دولت قدرت چندانی نداشت؛ شورای ملی را که بر دولت نظارت می‌کرد نمی‌شد منحل کرد، بنابراین شورا به شکل غیر مسئولانه‌ای با دولت رفتار می‌کرد و تأکید بر نمایندگی نسبی مانع مصالحهٔ سیاسی و دولت یکپارچه بود. این نظام پیچیده‌تر و ظریف‌تر از آنی بود که ملتی با تجربهٔ اندک در زمینهٔ خودمختاری بتواند آن را به کار بیندازد و تنش دائمی میان دو حزب عمده به بن‌بست پارلمانی منجر شد. این کاستی‌ها همراه با آشفتگی اقتصادی اتریش پس از جنگ و مانورهای سیاسی «ارتش میهنی»[1]، که شاهزاده اشتارهِمبرگ آن را به صورت ارتش خصوصی راست‌گرا درآورده بود، در ۱۹۳۴ نابودی جمهوری را مسجل کرد.

اروپای شرقی. بنابراین در پنج سال پس از جنگ در هیچ جای اروپای مرکزی دموکراسی استوار نشده بود. اروپای شرقی مشکلات دیگری از آن خود داشت. لهستان جدید نیز، که در نتیجهٔ فروپاشی همزمان سه قدرتی که این کشور را به مدت بیش از یک قرن تقسیم کرده بودند تشکیل شده بود، سرنوشت بهتری نداشت. نبردهای شرق میهن لهستانی‌ها را به صحنهٔ نبرد تبدیل کرده بود، و رهبری ملی‌شان بین پیلسودسکی ضد روس با لژیون لهستانی‌اش و دموسکی ضد آلمانی، رئیس کمیتهٔ ملی که در پاریس تشکیل شده بود، تقسیم شده بود. پادرِوسکی، پیانیست مشهور لهستانی، لهستانی‌ها را به اندازه‌ای متحد کرد که با ریاست پیلسودسکی بر جمهوری جدید موافقت کنند. در فوریهٔ ۱۹۱۹ مجلس مؤسسان تشکیل جلسه داد و سه سال طول کشید تا قانون اساسی دموکراتیک جدید تدوین شود. محافظه‌کارانِ برخوردار از روحیات قوی ناسیونالیستی و نیروهای دهقانی حاکم بر شورا برای جلوگیری از سوسیالیسم و نفوذ پیلسودسکی و برای تشکیل رژیمی که

1. Heimwehr

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در آن پارلمان اختیار کامل حکومت را در دست داشته باشد متحد شدند. قانون اساسی لهستان که از جمهوری سوم فرانسه گرته‌برداری شده بود حکومتی ناپایدار و اختیارات اجرایی اندکی فراهم می‌کرد. نخستین انتخابات در ۱۹۲۲ محافظه‌کاران و سوسیالیست‌ها را به بن‌بست کشاند که گروه‌های اقلیت از آن سود بردند. اولین رئیس‌جمهور منتخب پس از چند روز به قتل رسید. در ۱۹۲۶ قانون اساسی را خود پیلسودسکی به‌زور تغییر داد و بخشی از ارتش و کمونیست‌ها حامی او در این کار بودند.

ساختار ناهمگون نهادهای دموکراتیک در اکثر کشورهای جنوب شرقی اروپا نیز شکنندگی این نهادها را بیش‌تر کرد. نخستین وظیفهٔ رژیم‌های جدید در یوگسلاوی، چکسلواکی و رومانی و نیز لهستان ملت‌سازی از میان مجموعه‌های انسانیِ سرزمین‌های متنوع بود. یوگسلاوی نه‌تنها از صربستان بلکه از مناطق غربی‌شده‌ای چون کرواسی و مناطق شرقی‌شده‌ای که سابقاً به عثمانی تعلق داشت مانند مقدونیه تشکیل شده بود. چکسلواکی بوهمیای صنعتیِ تحت سلطهٔ اتریش و مناطق دهقانی عقب‌ماندهٔ اسلواکی و روتنیای تحت سلطهٔ مجارها را شامل می‌شد. رومانی می‌بایست ترانسیلوانیا را که از مجارستان بازپس گرفته بود به بسارابیا که مدعی بازپس‌گرفتن آن از روسیه بود منضم کند. نهادهای سیاسیِ حکومتِ پارلمانی نمایندگی و ابزارهای مطلوبی مانند نمایندگی نسبی، همه‌پرسی و لوایح پیچیدهٔ حقوقی می‌بایست در این کشورها باب شود. چک‌ها با موفقیتی بیش از لهستانی‌ها بر مشکل ادغام شورای ملی تبعیدیان که در پاریس تشکیل شده بود و لژیون چک‌ها که با اتریش می‌جنگید و کمیتهٔ ملی که در پراگ تشکیل شد فائق شدند. اِدوارد بِنِش از پاریس بی‌دردسر با کارل کرامار، رهبر ناسیونالیست کهنه‌کار، همکاری می‌کرد؛ و وقتی لژیونرهای چک پس از عقب‌نشینی از راه سیبری به ژاپن و ایالات متحده به‌موقع از ماجراجویی قهرمانانهٔ خود از روسیه بازگشتند پرفسور توماش ماساریک رهبر آن‌ها با استقبال مردم به ریاست جمهوری جدید چکسلواکی برگزیده شد. بنش و ماساریک دموکراسی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چندملیتی جدید را در جادهٔ تمدن که به رواداری و حکومت آزاد منتهی می‌شد به‌رغم نیروهای قدرتمند تفرقه‌انگیز دین، نژاد و سنت رهبری کردند. آمیزهٔ مناطق پیشرفته‌تر و صنعتی با مناطق عقب‌مانده‌تر و کشاورزی در چکسلواکی مزیتی اقتصادی به شمار می‌رفت. افزودن مناطق کشاورزی اسلواکی و روتنیا به بوهمیا که سه‌چهارم کارخانه‌های صنعتی اتریش قدیم را در خود داشت در این منطقه تعادلی ایجاد کرد. در ابتدا اقلیت‌های آلمانی به‌سان نیرویی مانع وحدت ملی رفتار نکردند. تصادفی نیست که دموکراسی چک ثابت کرد که می‌تواند بیش از دیگر دموکراسی‌های منطقهٔ دانوب دوام داشته و در دستیابی به آرمان‌هایش موفق‌تر از آن‌ها باشد. وحدت دموکراسی لیبرال و سوسیال‌دموکراسی با ناسیونالیسم کامل‌تر از هر جای دیگری بود. دولت برای تأمین کارمندان اداری ایالت‌های جدید ناگزیر باید تکیهٔ زیادی بر شمار زیاد مقامات رسمی باتجربه‌ای می‌کرد که آن‌ها را از دیوان‌سالاری فربه هاپسبورگ به ارث برده بود. در چکسلواکی این روش به برتری چک‌ها و انزجار اسلواک‌ها منجر شد. اما سیاست‌ها و امتیازات لیبرالی این گونه انزجارها را مهار کرد.

مسئلهٔ مقدونیه و نیز کمونیسم سیاست‌های یوگسلاوی، یونان و بلغارستان را پیچیده کرد. مقدونیه میان یونان و یوگسلاوی تقسیم شده بود و مبادلهٔ اقلیت‌ها بین یونان و بلغارستان بسیاری از مقدونیه‌ای‌ها را تحت سلطهٔ بلغارها قرار داد. این مقدونیه‌ای‌ها سازمان انقلابی داخلی مقدونیه (IMRO) را تشکیل دادند. این سازمان که به شیوه‌ای خشن و تروریستی عمل می‌کرد بر ضد دولت جدید دهقانی بلغاری به رهبری آلکساندر استامبولیسکی که پس از اکتبر ۱۹۱۹ در راستای منافع جمعیت ۸۰ درصدی دهقانان بلغارستان حکومت می‌کرد تبلیغ می‌کرد. سازمان انقلابیِ داخلیِ مقدونیه گرچه آشکارا در راه آرمان مقدونیهٔ مستقل تبلیغ می‌کرد و از این‌رو دشمن یونان و یوگسلاوی بود، عمدتاً طرفدار پیوستن مقدونیه به خاک بلغارستان بود. این سازمان در ژوئن ۱۹۲۳ به کودتایی برای سرنگونی استامبولیسکی کمک

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کرد، و او چند روز بعد به قتل رسید. پس از آن در ماه سپتامبر شورش کمونیستی با بیرحمی تمام سرکوب شد و تجاوز به خاک یونان و یوگسلاوی تا سال‌های ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵ ادامه یافت. یوگسلاوی که بر اثر اختلافات داخلی صرب‌ها و کروات‌ها و اسلوونیایی‌ها دچار تفرقه شده بود در ۱۹۲۹ به دیکتاتوری سلطنتی بازگشت. درست همان گونه که اسلواک‌ها چک‌ها را به قبضه‌کردن مناصب اداری متهم می‌کردند، کروات‌ها نیز صرب‌ها را به چنین گرایش‌هایی متهم می‌کردند. یونان که حیات سیاسی‌اش را زوال سلطنت آلکساندر (۱۹۲۰ـ۱۹۱۷) و گئورگ دوم (۱۹۲۳ـ۱۹۲۲) و سرازیرشدن خیل عظیم یک میلیون و چهارصد هزار پناهنده از ترکیه، روسیه و بلغارستان آشفته کرده بود، در ۱۹۲۴ به جمهوری تبدیل شد. در ۱۹۲۳ پس از اختلافات مرزی یونان و آلبانی، ایتالیا در مقام حامی آلبانی ناوهای جنگی‌اش را برای بمباران و اشغال جزیره یونانی کورفو گسیل داشت. این نخستین چالش موسولینی با جامعهٔ ملل بود. گرچه جامعهٔ ملل او را به خروج سربازانش از کورفو واداشت، یونان مجبور به پرداخت غرامت به ایتالیا شد. این رویداد نشانهٔ بارز روابط پرتنش میان کشورهای بالکان در این سال‌ها بود. رقابت‌های تلخ ناسیونالیستی مانع استوارشدن ریشه‌های دموکراسی در این شبه‌جزیرهٔ متلاطم می‌شد.

سرنوشت آلبانی تقلید هجوگونه از سیاست‌های بالکان در مقیاسی کوچک‌تر بود.[1] آلبانی که اتریش ـ مجارستان و ایتالیا در ۱۹۱۲ به‌منظور جلوگیری از توسعه‌طلبی صرب‌ها در حوزهٔ آدریاتیک آن را به کشوری مستقل تبدیل کردند در ۱۹۱۴ بین یونان و ایتالیا تقسیم شد، در ۱۹۱۵ دوباره به اشغال اتریش درآمد و در ۱۹۱۸ به دست صرب‌ها، فرانسویان و ایتالیایی‌ها آزاد شد. در دسامبر ۱۹۱۸ مجلس ملی تشکیل شد و حکومت نیابت سلطنت را ایجاد کرد. وقتی در آگوست ۱۹۲۰ ایتالیا نیروهایش را از

---

۱. ر.ک. ص ۶۸۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آلبانی خارج کرد، قدرت‌های بزرگ مرزهای این کشور را تقریباً مطابق با مرزهای سال ۱۹۱۳ ترسیم کردند و این کشور را به عضویت جامعهٔ ملل پذیرفتند. احمد بِی زوگو، رهبر یکی از مهم‌ترین قبایل مسلمان، نخست‌وزیر قدرتمند این کشور شد. او در شورش ۱۹۲۴ از کار برکنار شد اما به کمک یوگسلاوی دوباره به قدرت بازگشت و اعلام جمهوری کرد. در ژانویهٔ ۱۹۲۵ رئیس‌جمهور آلبانی شد. نه اکتشاف میدان‌های نفتی در پترولیا چندان رونقی به وضعیت اقتصادی این عقب‌مانده‌ترین کشور اروپایی بخشید و نه نیاز به تکیه بر حمایت و کمک ایتالیا تغییری در نقش دولت دست‌نشاندهٔ آن ایجاد کرد. شور و شوق ناسیونالیستی نیرومند بود اما دموکراسی نمی‌توانست در خاکی چنین نامساعد ریشه بدواند. با این‌همه، این کشور مستقل همچنان عضو جامعهٔ ملل باقی ماند و نمایش باشکوه خودمختاری‌اش را نشان داد. از شکل‌های دموکراتیک حکومت همه گونه حمایت لفظی صورت می‌گرفت تا این‌که در ۱۹۲۸ مجلس مؤسسان متقاعد شد که قانون اساسی را تغییر دهد و زوگو را «زوگ اول شاه آلبانی» نامید.

در مرزهای بالتیک که روسیه در ۱۹۱۸ آن‌ها را واگذار کرده بود و به عنوان کشورهای مستقل فنلاند، استونی، لتونی و لیتوانی به رسمیت شناخته شده بودند، نهادهای دموکراتیک در عالی‌ترین درجه با دوام و موفقیت بیش‌تر رواج یافت. فنلاند در جنگ بی‌طرفی اختیار کرد و از رونق اقتصادی در کشاورزی و صنعت بهره‌مند گردید. در ۱۹۱۸ جنگ داخلیِ بسیار سبعانه‌ای میان دو ارتش رقیب فنلاند درگرفت ــ بین گارد سفید به رهبری ژنرال مانرهایم و پشتیبانی آلمان، و گارد سرخ که کارگران سوسیالیست و روسیه از آن حمایت می‌کردند. با سقوط آلمان، مانرهایم در رأس دولتی قرار گرفت که متفقین آن را به رسمیت شناختند و در سراسر فنلاند دست به «ترور سفید» زد که به اقدامات هورتی در مجارستان شباهت داشت. با وجود این، در ۱۹۱۹ قانون اساسی جدید دموکراتیک مطابق با الگوی استاندارد تدوین شد و همهٔ احزاب برای کارکرد بسیار موفقیت‌آمیز آن همکاری کردند. سه کشور

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیگر حوزهٔ بالتیک ـ همانند لهستان ـ تا ۱۹۲۰ به‌دلیل طولانی‌شدن جنگِ مداخله‌جویانه علیه روسیهٔ شوروی نتوانستند از تبدیل‌شدن به صحنهٔ نبرد جلوگیری کنند. اما در ۱۹۲۰ استونی، و در ۱۹۲۲ لتونی و لیتوانی قانون اساسی جمهوری دموکراتیک را تدوین کردند، گرچه قانون اساسی لیتوانی دوام نیاورد. این ملت‌های شمالی متشکل از دهقانان و ماهیگیران سخت‌کوش روحیهٔ استقلال‌طلبی جدی و واقع‌گرایی سیاسی داشتند و توانستند بر مشکلات سهمگین بازسازی و استقرار پس از جنگ غلبه کنند. این سه کشور کوچک‌تر پس از اشغال به دست روسیه در ۱۹۴۰ استقلال‌شان را از دست دادند، و در ۱۹۴۰-۱۹۳۹ فنلاندی‌ها در تلاش برای حفظ استقلال خود با اتحاد شوروی جنگیدند.[۱]

وقتی به این ترتیب پنج سال پس از جنگ را به‌طورکلی بررسی می‌کنیم دلیل قانع‌کننده‌ای برای این دیدگاه که حکومت دموکراتیک اساساً بر اثر جنگ ایمن‌تر شده بود نمی‌یابیم. برای مدت کوتاهی پس از پایان خصومت‌ها دموکراسی در سراسر اروپا رواج یافت. برای مدتی همهٔ کشورهای جدید اروپا و همهٔ کشورهای شکست‌خورده به‌استثنای روسیه دموکراسی را پذیرفتند. دموکراسی معمولاً کامل‌ترین و پیشرفته‌ترین شکل‌های حق رأی همگانی، نمایندگی نسبی و همه‌پرسی را دربرمی‌گرفت. نهادهای سیاسی غربیِ حکومت پارلمانی و ریاست جمهوری منتخب در کشورهایی مستقر شد که تجربهٔ هیچ‌گونه حکومت مستقلی را نداشتند یا اگر داشتند اندک بود، و جنگ و خصومت‌های طولانی در اروپای شرقی پس از ۱۹۱۸ احساسات ناسیونالیستی آن‌ها را برانگیخته بود و حیات اقتصادی و سیاسی‌شان همچنان بسیار عقب‌مانده‌تر از غرب بود. موج کمونیسم تا مرزهای شرقی آن‌ها را درنوردید؛ آن‌ها در داخل با وظایف خطیر همگون‌سازی و انسجام ملی روبه‌رو بودند؛ و شرایط اقتصادی ناگوار تلاش‌های آن‌ها را برای بالابردن

۱. ر.ک. ص ۱۱۱۵.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شاخص‌های زندگی ناکام گذاشته بود. تصور مجموعه شرایطی نامطلوب‌تر از این برای آزمون‌هایی در خودمختاری سیاسی دشوار است؛ و کنارگذاشتن شتابزدهٔ این شیوهٔ جدید حکومت چندان مایهٔ شگفتی نیست. شگفتی شاید در این باشد که در کشورهای بالتیک و چکسلواکی این شیوه بسیار موفق بود و تا مدتی دراز دوام آورد. نکوهش حکومت دموکراتیک به‌سبب آشفتگی یا مصائب اروپای شرقی پس از جنگ خطاست. کشورهایی که به‌ندرت دست به چنین آزمونی زدند ــ مانند یونان و بلغارستان و مجارستان ــ و حکومت خودکامهٔ آشناتر را حفظ کردند یا به‌سرعت به آن متوسل شدند سرنوشتی بهتر از کشورهایی که از شکل‌های دموکراتیک پاسداری کردند نیافتند. شکست‌های دموکراسی دلیل فلاکت‌های اروپا نیست؛ بلکه هم شکست‌های دموکراسی و هم فلاکت‌های اروپا به یک اندازه نتیجهٔ خودِ جنگ و به‌ویژه نتیجهٔ ازکارافتادگی اقتصادیِ اروپا بود که ثبات پس از جنگ را یکسره بر هم زد، خواه در سطح ملی، بین‌المللی و خواه به‌دلیل تلاش‌های جداگانهٔ ملیت‌ها یا تصمیم‌گیری‌های دولت‌مردانی که در پاریس گرد هم آمدند. چندان که نابسامانی اقتصادی جنگ با دریغ‌داشتن وفور نعمتی که صلح برای تحقق خود نیاز داشت بنیان‌های صلح را سست می‌کرد، هر گونه ثبات سیاسی پس از جنگ بناچار بر ریگ روان بنا شده بود. در واقع میان دموکراسی و رونق اقتصادی همبستگی وجود داشت، اما کدام یک پیش‌نیاز دیگری بود؟ در ۱۹۳۹ حکومت‌های دموکراتیک در چندین کشور جهان که از بالاترین درآمد سرانه برخوردار بودند ــ و به‌ندرت در جاهای دیگر ــ به حیات خود ادامه دادند.

اقتصاد بی‌رمق

هزینهٔ مالی جنگ، هرچند در قیاس با هزینهٔ جنگ‌های پیشین نجومی بود، در زمرهٔ کم‌اهمیت‌ترین بارهای اقتصادی بود که بر دوش کشورهای درگیر جنگ سنگینی می‌کرد. بدهی ملی بریتانیا طی بیست سال جنگ با انقلاب فرانسه و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ناپلئون تقریباً هشت برابر شد. در طی چهار سال بین ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ این بدهی تقریباً دوازده برابر شد. مجموع هزینه‌های مستقیم همهٔ کشورهای درگیر جنگ ۱۸۶ میلیارد دلار برآورد شده است؛ البته این رقم شامل دارایی‌های نابودشده، کشتی‌ها و کالاهای غرق‌شده و ثروتی که ممکن بود در غیر این صورت تولید شود نمی‌شود. مقادیر بی‌شمار مواد و مصالح، نیروی کار و انرژی صرف هدف‌های غیرمولد یا مخرب شده بود. سیاست‌های رفاه انسانی، خواه در زمینهٔ آموزش و بهداشت و خواه در عرصهٔ پیشرفت اجتماعی با مانع روبه‌رو یا رها شد. در روزگاری که علم و تکنولوژی نوید فروانی می‌داد میلیون‌ها اروپایی از مبرم‌ترین نیازهای زندگی ــ غذا و مسکن، پوشاک و سوخت ــ بی‌بهره بودند. معیشت اکثر ملت‌های اروپایی بر نظم اجتماعیِ پایدار و نظامی اقتصادی متکی بود که با ظرافت با جریان تجارت جهانی سازگار شده بود و اکنون این بافت تمدنِ پیش از جنگ با خشونت آشفته و نابود شده بود. آن‌چه را فراهم‌آوردنش نسل‌ها طول کشیده بود، از جمله وضعیت اعتماد تجاری میان ملت‌ها، نمی‌شد ناگهان به فرمان حتی قدرتمندترین حکومت‌ها بازگرداند.

آشفتگی اقتصادی. ثابت شد که این آشفتگی حیات اقتصادی و این پریشانی تجارت جهانی لاعلاج‌ترین نتیجهٔ اقتصادی جنگ است. جنگ شالوده‌های برتری صنعتی اروپا در جهان را سست کرده بود و اروپای صنعتی به این ترتیب به مدت چهار سال خود را از اقتصاد جهانی کنار کشید بی‌آن‌که دریابد ــ هنگامی که می‌خواست به این اقتصاد بازگردد ــ که قاره‌های دیگر راه‌هایی یافته‌اند که بدون این اقتصاد جهانی حیات خود را سامان دهند. نه‌تنها ظرفیت تولید در ایالات متحده افزایش یافته بود به نحوی که ارزش آن سه برابر شده بود، بلکه در امریکای جنوبی و هند و در بیش‌تر قلمروهای بریتانیا نیز صنایع جدید داخلی توسعه یافته بود. در خاور دور، ژاپن که بیش‌تر اسماً درگیر جنگ بود نه واقعاً، و آسیب‌های کم‌تری دیده بود، بازارهای چین، هند و امریکای جنوبی را از منسوجات و دیگر تولیدات صنعتی که سابقاً از اروپا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وارد می‌شد انباشت. الگوی تجارت بین‌المللیِ پیش از جنگ کاملاً دگرگون شده بود. بازسازی اقتصادی نیازمند چیزی بسیار بیش‌تر از صرفاً «بازگشت به وضع طبیعی» بود، اما هنگام امضای آتش‌بس چندان به این نکته پی برده نشد. از نظر بسیاری از تجار و سیاستمداران و شماری از افراد که هم تاجر بودند و هم سیاستمدار «وضع طبیعی» به معنای جهان ۱۹۱۳ بود. آنان ناتوان از درک این نکته بودند که جنگ مدرن یک انقلاب هم هست و جهان اقتصادی ۱۹۱۳ مانند امپراتوری‌های هاپسبورگ‌ها و رومانوف‌ها به تاریخ پیوسته است. اشاره شده است که شمار بسیار زیادی از شعارهای اقتصادیِ سال‌های پیش از جنگ با پیشوند «باز» آغاز می‌شد: بازسازی، بازیابی، بازپرداختِ غرامت، بازپرداخت بدهی‌های جنگی، بازاندیشی ارزش پول، بازگشت به استاندارد طلا. فرسایش مادی سال‌های جنگ جای خود را به فرسایش روحی سال‌های پس از جنگ داد. توان و اراده‌ای برای چاره‌اندیشی باقی نمانده بود. آموزه‌های غالب در ۱۹۱۹ و نه فقط در میان برقرارکنندگان صلح در پاریس آموزه‌هایی بود که در چهارده نکتهٔ سال ۱۹۱۸ تلویحاً آمده بود: که مشکلْ ناشی از دیپلماسی پنهان، رقابت دریایی، تعرفه‌ها، رقابت بر سر تسلیحات و استعمار بود، و دیگر این‌که تا زمانی که از این مصائب اجتناب می‌شد و آموزهٔ حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و خودمختاری رعایت می‌شد، هرآن‌چه در سال‌های پیش از جنگ خوب و خوشایند بود ممکن بود دوباره بازگردد.

برآوردن نیاز به حق تعیین سرنوشت ملت‌ها در دورهٔ ثبات پس از جنگ که حتی مانع اجرای دیگر سیاست‌ها می‌شد برای دنیایی توأم با صلح ضروری به نظر می‌رسید. ناسیونالیسم پیروز، به‌ویژه در کشورهای حوزهٔ بالکان، نشان داد که شدیداً نابردبار و ستیزه‌جوست و هدف اقتصاد ملی متوازن را، ولو در صورت لزوم با وضع تعرفه‌ها، بر آرمان کابدنی تجارت آزاد جهانی ترجیح می‌دهد. به نظر می‌رسید که کشورهایی با صنایع نوپا که می‌خواستند این صنایع را پرورش دهند و حمایت کنند بیش از همیشه مشتاق این کارند. ترس

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از هیولای چندسر بلشویسم احساس ناامنی را که مانع خلع سلاح بود تشدید می‌کرد. مشکلات همکاری در ۱۹۲۱ در تلاش‌هایی که برای سازماندهیِ بازسازیِ اقتصادی اروپای مرکزی صورت می‌گرفت نمایان شد. در کنفرانسی که در پورتورُز در استیریا برگزار شد نمایندگان همهٔ کشورهای جدید از جمله اتریش و مجارستان، ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه و ایتالیا شرکت کردند. هدف اصلی کنفرانس، یعنی وحدت عمومیِ تعرفه‌های حوزهٔ دانوب، برآورده نشد؛ ولی چندین مسئلهٔ مربوط به حمل‌ونقل و تجارت ساماندهی شد. در ۱۹۱۹ کمیتهٔ بین‌المللی جدید دانوب تشکیل شد که با همکاری کمیسیون اروپایی دانوب (تأسیس ۱۸۵۶) که دوباره احیا شده بود مقررات مدنی، تجاری، بهداشتی و دامپزشکی واحدی برای کشتیرانی در دانوب و دلتای آن را تنظیم کرد. در ۱۹۲۲ اعلام شد که کشتیرانی روی این رود «به‌طور نامحدود و برای همهٔ پرچم‌ها بر مبنای تساوی کامل» آزاد است. در دههٔ ۱۹۲۰ همهٔ کشورهای حوزهٔ بالکان به‌جز بلغارستان معاهدات تجاری با همسایگان‌شان منعقد کردند. اما هیچ نهاد جدیدی جایگزین چارچوب اداری فراگیری که سلطنت نابودشدهٔ هاپسبورگ‌ها، به‌رغم تمام کاستی‌ها و ضعف‌هایش، تا اندازه‌ای فراهم کرده بود نشد. تنها افراد خیالباف همچنان رؤیای یک «نهاد کارآمد درهٔ دانوب» را در سر می‌پروراندند که به‌طور یکپارچه با مشکلات بزرگ اقتصادی مشترک آن منطقهٔ مهم دست‌وپنجه نرم کند. جدایی‌طلبی بر ناسیونالیسم چیره شد.

بازسازی ایالت‌های صنعتی آلزاس و لورن و غرامت مستقیم غیر نقدی که با واگذاری معادن زغال‌سنگ زار به فرانسه به مدت پانزده سال به دست آمده بود به تجدید حیات اقتصادی این کشور کمک کرد. اما از نظر فرانسه، چنان‌که از نظر بلژیک و بریتانیا، شکل‌های دیگر گرفتن غرامت از آلمان کمک چندانی به بازگشت رونق اقتصادی نمی‌توانست بکند. برای مثال ۲۴۰۰ مایل از خطوط راه‌آهن حیاتی بلژیک نابود شده بود و در زمان آتش‌بس فقط ۸۰ لوکوموتیو در کشور به جا مانده بود. نیمی از ۵۱ کارخانهٔ فولاد این کشور

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ویران شده و بیش‌تر کارخانه‌های باقیمانده سخت آسیب دیده بود. با این همه در بهار ۱۹۱۹ رفت‌وآمد روی خطوط آهن تقریباً به حالت عادی بازگشته بود و این بازیابی عمدتاً مرهون تلاش‌های خود بلژیکی‌ها با کمک سرمایهٔ خارجی بود. در هر جای دیگری نیز همین داستان تکرار می‌شد. مراحل آغازین بازسازی دشوار و پرزحمت بود: یافتن شغل برای سربازان سابق، کمبود مسکن، بازسازی مجدد صنایع برای تولید در زمان صلح و فائق‌آمدن بر مشکلات مالی. اما در ظرف دو سال بیش‌تر کشورها توانستند اقتصاد داخلی خود را به وضعیتی برسانند که کالاهای مصرفی ضروری به میزان فراوانی تولید شود. به‌دلیل تقاضا برای مواد غذایی کشاورزی رونق یافت؛ ساخت‌وساز نیز به‌دلیل نیاز به ساخت خانه‌ها و کارخانه‌ها شکوفا شد؛ ترخیص سربازان از خدمت نیروی کار بیش‌تری فراهم کرد. در ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ اروپای غربی از شکوفایی اقتصادی چشمگیری برخوردار شد. میزان بیکاری اندک بود و فعالیت‌های پرتب‌وتابی در عرصهٔ بازار بورس صورت می‌گرفت. قیمت‌ها به‌شدت افزایش یافت تا این‌که در ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ به‌تدریج کاهش یافت که موجب بیکاری بیش‌تر و رکود عمومی اما موقت گردید. در اروپای شرقی شکوفایی اقتصاد کم‌تر بود و بازسازی آهنگی آهسته‌تر از اروپای غربی داشت. مشکلات لاینحل اسکان مجدد جمعیت‌های مهاجر و سربازان سابق و سازماندهی مجدد اساسی اقتصادهای ملی تجدیدحیات اقتصادی را کند می‌کرد. اما به‌رغم ناهمگونی تجدید حیات اقتصادی به نظر می‌رسد که در ۱۹۲۱ مجموع ظرفیت تولیدی جهان به همان میزانی رسید که در ۱۹۱۳، بی آن‌که حساب جنگ را بکنند، پیش‌بینی می‌شد. مهم‌ترین مشکلات دست‌یابی به سهم بیش‌تر ظرفیت تولیدی در بیرون از اروپا و موانع بزرگ بر سر راه احیای تجارت بین‌المللی بود، که برطرف‌شدن این دومی به‌تنهایی می‌توانست جریان ثروت را در اروپا تسریع کند. این دو عامل جهان پس از جنگ را در مقایسه با جهان ۱۹۱۴ برای اروپا ناخوشایندتر کرد.

بدهی‌های بین‌المللی و غرامت‌های جنگی. به‌طورکلی شاخص‌های زندگی در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اروپا پیش از ۱۹۱۴ به این دلیل بالا رفته بود که واردات اروپایی‌ها در مجموع بیش از صادرات آن‌ها بود، که کسری آن را از محل بهرهٔ سرمایه‌گذاری‌های خارج از کشور و تعرفه‌های کشتیرانی و خدمات مشابه تأمین می‌کردند. تبدیل بزرگ‌ترین طلبکاران اروپایی به کشورهای بدهکار با واگذاری بسیاری از سرمایه‌گذاری‌های خارجی و گرفتن وام‌های خارجی اکنون اروپاییان را به صادراتی بیش از میزان وارداتشان وادار می‌کرد. این ضرورت جدید مستلزم محدودیت مصرف و سختگیری در زمینهٔ شاخص‌های زندگی اروپای غربی بود که شمار اندکی از کشورها مایل به پذیرش آن در جهان پس از جنگ بودند و ابتدا اصلاً هم یک ضرورت به نظر نمی‌رسید. وقتی قرار شد محدودیت‌های شدید اعمال شود میدان برای مصرف بی‌بندوبار باز شد. درک این نکته که چرا مصرف بی‌رویه برای جنگ را نمی‌توان به‌راحتی به مصرفی به همان اندازه مسرفانه برای رفاه دوران صلح تبدیل کرد برای تودهٔ رأی‌دهندگان آسان نبود. توضیح یا درک مشکلات عظیمِ فرایند ظاهراً ساده و جذاب تبدیل شمشیرها به تیغه‌های گاوآهن آسان نبود. طرح‌های زمان جنگ در خصوص «مسکن برای قهرمانان» و دوران جدیدِ فراوانی دست سیاستمداران را حتی زمانی که خود مشکلات را درک می‌کردند می‌بست. همهٔ کشورهای اروپایی وضع خانواده‌ای را داشتند که به مدت بیش از چهار سال از جیب می‌خورد: نه‌تنها از ذخایر عظیم پولی که در خارج سرمایه‌گذاری شده بود بلکه از ذخیرهٔ مواد خام از طریق غارت‌کردن جنگل‌ها و معادن، و حتی با تحلیل‌بردن خاک. وقتی این خانواده دوباره کوشید تا به شیوه‌های عادیِ گذرانِ زندگی بازگردد مجبور بود وام بگیرد. حتی کشورهایی چون آلمان و اتریش که پیش از آن بدهی‌های سنگین خارجی به صورت وام‌های جنگی به بار نیاورده بودند، اکنون برای بازسازی در زمان صلح بدهی‌های سنگینی به بار آوردند، و این وام‌ها عمدتاً از وام‌دهندگان امریکایی باید گرفته می‌شد. اروپای ویران‌شده را تنها با آمیزهٔ تلاش‌های عظیم ملی و کمک مالی خارجی می‌شد احیا کرد، ولی بدهی‌های جدید مانع از سرگیری مبادلهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بین‌المللی عادی کالاها که همانا شالودهٔ رونق اقتصادی پیش از جنگ بود می‌شد. مشکل سیاسی حاد غرامت‌های جنگی که این همه مناقشات بین‌المللی را در دههٔ ۱۹۲۰ دامن زد اهمیتش نه فی‌نفسه بلکه در این بود که مشکل ذاتی بازسازی تجارت جهانی سالم را دوچندان کرد. تأثیر پرداخت غرامت‌های مالی آلمان به بریتانیا، بلژیک و فرانسه همانند تأثیر بازپرداخت بدهی‌های جنگی بود زیرا در جهانی که به دلیل فقدان معاملات دوطرفه در حال فروپاشی بود، این کار معامله‌ای یک‌طرفه محسوب می‌شد.

در ملاحظات متفقین دربارهٔ نکات چهارده‌گانه که از نیاز به «بازگرداندن» بلژیک و بخش‌های مورد تجاوز فرانسه صحبت می‌کرد بر پرداخت غرامت از جانب آلمان تأکید شده بود.[1] از این‌رو هیچ شکی نمی‌توانست وجود داشته باشد که آلمان با پذیرش آتش‌بس بر مبنای نکات چهارده‌گانه و یادداشت متفقین در این باره پرداخت غرامت را به نوعی عهده‌دار شده بود. یادداشت ۵ نوامبر ۱۹۱۸ متفقین تصریح کرده بود که «آلمان بابت تمام آسیب‌هایی که به جمعیت غیر نظامی کشورهای متفق و دارایی‌های آن‌ها وارد آورده می‌بایست غرامت بپردازد.» به این ترتیب این شرط در مادهٔ ۲۳۲ معاهدهٔ ورسای که نمایندگان آلمان در ژوئن ۱۹۱۹ آن را امضا کردند قید شد. اما دو رویداد مسئلهٔ غرامت‌ها را بسیار مناقشه‌آمیز کرد و سرچشمهٔ اصلی اختلاف نظرهای بین‌المللی شد. در وهلهٔ اول، مادهٔ ۲۳۱، بند معروف «مقصر جنگ» بود که مقدمهٔ بخش ۸ که به موضوع غرامت‌ها می‌پرداخت قرار گرفت و در آن آمده بود که «با تأیید دولت‌های متفق و متحدان آن‌ها، آلمان و کشورهای همپیمانش مسئولیت واردآوردن تمامی آسیب‌ها و خساراتی را که بر دولت‌های متفق و متحدان‌شان و بر ملت‌های‌شان در *نتیجهٔ جنگ تحمیلی بر آنان به دلیل تجاوز آلمان و همپیمانانش تحمیل شده است بر عهده می‌گیرند.*» کلمات مورد تأکید در بالا موجب انزجار بسیار گردید که البته غیر ضروری هم

۱. ر.ک. ص ۸۳۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود. این پذیرش اجباری «مسئولیتِ» بسیار کلی با انزجار شدید مردم آلمان روبه‌رو شد زیرا معنایش پذیرش اجباری این مسئله بود که همهٔ آلمانی‌هایی که در جنگ کشته شده بودند در راه آرمانی غیر عادلانه مرده بودند. این مسئله همچنین توجه را از تعهداتی که آلمان با امضای آتش‌بس پذیرفته بود منحرف می‌کرد. دوم این‌که از آن‌جا که پیش از امضای معاهده متفقین نمی‌توانستند در مورد مبلغ معینی به توافق برسند، یک کمیتهٔ غرامت برای تعیین میزان پولی که آلمان می‌بایست بپردازد و نظارت بر جمع‌آوری آن از جانب دولت‌های متفق تشکیل شد. معنای آن مجبورکردن آلمان به امضای یک چک سفید در ۱۹۱۹ بود و باعث شد مشاجره دربارهٔ غرامت‌ها تا سال‌ها پس از جنگ ادامه یابد.

تنگناهای سیاسی و اقتصادی این مسئله را بغرنج کرده بود. بلژیک و فرانسه که متحمل ویرانی‌های فراوان شده بودند بر گرفتن حداکثر غرامت پافشاری می‌کردند زیرا باید هرچه سریع‌تر و کامل‌تر فرایند بازسازی را آغاز می‌کردند. بریتانیا که ویرانی‌های اندکی را می‌بایست در کشورش ترمیم کند اندکی بعد بریتانیا به آلمان به چشم یک مشتری بالقوه در تجارت بین‌المللی نگاه کرد که بار سنگین و طولانیِ پرداخت غرامت‌ها صرفاً موجب تضعیف این تجارت می‌شد. فرانسه گذشته از غرامت‌های غیر نقدی که به صورت زغال‌سنگ از منطقهٔ زار دریافت می‌کرد دریافت غرامت‌ها را نه‌تنها کم‌ترین اجرای عدالت برای جبران خسارات خود تلقی می‌کرد بلکه آن را ابزاری بالقوه برای ضعیف نگاه‌داشتن آلمان و به تعویق‌انداختن بازسازی اقتصادی این کشور می‌دید. این تفاوت دیدگاه‌ها و منافع بریتانیا و فرانسه مانعی بود که درست در زمانی موجب جدایی آن‌ها می‌شد که همکاری هماهنگ آن‌ها برای ثبات اروپای غربی و عملی‌ساختن تمهیدات جدید امنیتی که میثاق جامعهٔ ملل آن را مقرر می‌داشت ضروری بود.

پس از چانه‌زنی‌های طولانی، کمیسیون غرامت سرانجام در آوریل ۱۹۲۱ بدهی‌های آلمان را ۱۳۲ هزار میلیون مارک آلمان (۳۳ میلیارد دلار یا ۶/۶ میلیارد پوند) تعیین کرد که ۱۰۰۰ میلیون مارک آن می‌بایست تا پایان ماه مه پرداخت می‌شد. اولین قسط تا آگوست پرداخت نشد، که آن هم پس از تهدید

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به اشغالِ رور و به وسیلهٔ وامی که از بانکداران لندن گرفته شد پرداخت گردید. طی سه سال بعد آلمان به صورت غیر نقدی غرامت پرداخت می‌کرد و دیگر هیچ گونه وجه نقدی پرداخت نکرد و در آغاز سال ۱۹۲۳ دولت این کشور اعلام کرد که دیگر نمی‌تواند به پرداخت غرامت ادامه دهد. بر این اساس بلژیکی‌ها و فرانسوی‌ها به رهبری رمون پوانکاره، نخست‌وزیر سازش‌ناپذیر فرانسه، به‌رغم مخالفت بریتانیا و ایالات متحده منطقهٔ رور را اشغال کردند. طلبکاران آلمان ناظرانی به کار گماشتند. صاحبان صنایع و کارگران رور به تشویق دولت آلمان دست به مبارزهٔ منفی زدند و اکثر معادن و کارخانه‌ها را به حالت تعطیل درآوردند. دولت بی‌محابا اسکناس بی‌پشتوانه چاپ می‌کرد تا این‌که در ماه نوامبر ارزش مارک کاملاً سقوط کرد. این سقوط پول ملی که به سراسر آلمان در سراسر ۱۹۲۳ لطمه زد به انقلاب اجتماعی که آلمان تا آن زمان از آن دوری می‌جست دامن زد. در ۱۹۲۴ کمیته‌ای از خبرگان مالی به ریاست داوز، ژنرال امریکایی، به‌منظور بررسی غرامت‌ها به عنوان یک مسئلهٔ اقتصادی صرف تشکیل شد ــ یعنی درواقع برای بررسی این مسئله که آلمان چگونه می‌تواند بدون ایجاد هرج و مرج به متفقین غرامت بپردازد. طرح داوز، که هم آلمان و هم متفقین آن را در ۱۹۲۴ پذیرفتند، استمهالی دوساله برای پرداخت غرامت، بازگرداندن رور به آلمان و یک وام خارجی به مبلغ ۸۰۰ میلیون مارک (۲۰۰ میلیون دلار یا ۴۰ میلیون پوند) را به آلمان پیشنهاد می‌کرد. آلمان متقبل ازسرگیری بازپرداخت بدهی‌ها به صورت اقساط فزاینده شد و این طرح تا مدتی به‌خوبی عمل کرد و حتی پس از سقوط فاجعه‌بار ۱۹۲۳ به شکوفایی اقتصادی آلمان کمک کرد. دولت آلمان و مقامات محلی و شرکت‌های تجاری با اعتمادبه‌نفسی تازه برای طرح‌های ساخت‌وساز و گسترش کارخانه‌های صنعتی وام‌های کلانی از خارج اخذ کردند. در پنج سال بعدی آلمانِ شکست‌خورده به یمن سرمایهٔ خارجیِ قرضی از موهبت تجهیزات جدید کارخانه‌ها و خانه‌ها و مدارس و بیمارستان‌های عالی برخوردار شد.

در ۱۹۲۹ کمیتهٔ دیگری به ریاست اوئن دی. یانگ امریکایی طرح جدید

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تجدیدنظرشدهٔ غرامت‌ها را مطرح کرد که وام بین‌المللی جدیدی به مبلغ ۱۲۰۰ میلیون مارک طلا و پرداخت غرامت در طی پنجاه‌ونه سال را شامل می‌شد، و وام هم از بانک تازه‌تأسیس تسویهٔ بین‌المللی اخذ می‌شد. گرچه طرح یانگ در آلمان با استقبال روبه‌رو نشد و به این دلیل که بار غرامت‌ها را بر دوش نسل‌های به‌دنیانیامده می‌انداخت مورد نکوهش قرار گرفت، هم در رایشستاگ و هم در همه‌پرسی مورد پذیرش قرار گرفت. سرانجام با اظهاراتی که در کنفرانس لوزان در ۱۹۳۲ برای حفظ ظاهر صورت گرفت پرداخت غرامت‌ها متوقف شد. همزمان افزایش نظارت دولت آلمان بر تجارت و مبادلات خارجی، که پس از ۱۹۳۳ ناسیونال‌سوسیالیست‌ها آن را به میزان زیادی گسترش داده بودند، عملاً مانع بازپرداخت وام‌های خارجی شد و درعین‌حال بحران اقتصادی در آلمان بسیاری از سرمایه‌گذاری‌های خارجی دیگر را به دست فراموشی سپرد. روی‌هم‌رفته این مسئله که آلمان چه میزان از غرامت‌ها را پرداخت کرد می‌بایست با محاسبات دقیق بر اساس اطلاعات ناکافی تعیین شود. محتمل به نظر می‌رسد که آلمان با درنظرگرفتن تمام جوانب اساساً غرامتی پرداخت نکرده باشد، به‌جز غرامت‌های غیر نقدی که مستقیماً پس از جنگ آن را پرداخت، زیرا طلبکاران این کشور (و دیگران) به همان میزانی که آلمان غرامت پرداخت کرده بود در سرمایه‌گذاری‌های خود در آلمان زیان دیدند. کل این مسئلهٔ ملالت‌بار به یک حباب بزرگ تبدیل شد. آلمان دریافته بود که یک کشور بدهکار می‌تواند طلبکاران خود را وادار کند که به امید بازپس‌گرفتن ثروتِ خود کار او را رونق دهند و در فرجام کار نیز آن‌ها را بفریبد. نشان ماندگار بر ساحت اروپای نو انقلاب اجتماعی آلمان در ۱۹۲۳ بود.

تجربه سقوط کامل پول که طی آن نرخ برابری مارک آلمان در برابر دلار از ۲۰ هزار مارک در ژانویهٔ ۱۹۲۳ به ۱۰۰ هزار مارک در ژوئن و ۵ میلیون مارک در آگوست همان سال تنزل کرد بسیار ناگوار بود: وقتی نرخ برابری از ۵۰ میلیون مارک در اوایل سپتامبر به ۶۳۰ میلیارد مارک در اوایل نوامبر کاهش یافت، سقوط کامل اقتصادی را به دنبال آورد. حقوق و دستمزدها، که ابتدا ماهانه و سپس

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روزانه تعدیل می‌شد، نمی‌توانست با قیمت‌ها برابری کند. هجومی دائمی برای تبدیل اسکناس «فرّار» بی‌ارزش به کالاهای واقعی از هر نوع دیده می‌شد. همهٔ بدهی‌های داخلی به افراد یا نهادهای دولتی یک‌شبه باد هوا شد. سپرده‌ها و ترازهای بانکی، اجاره‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها در اوراق بهادار، مقرری‌ها و مستمری‌ها بی‌ارزش شد. تمام طبقهٔ متوسطِ دارای درآمدِ ثابت و مستمری‌بگیر، تجّار خرده‌پا و کارمندان دون‌پایه به خاک سیاه نشستند. همه صاحبان دارایی‌های واقعی، خواه زمین، خواه کارخانه یا کالا، از مهلکه جستند و ثروتمند شدند. هرکه توانست از این افزایش باورنکردنی قیمت‌ها سودی حاصل کند به طبقهٔ نوکیسه‌گانی پیوست که همراه فقرای جدید پا به عرصه گذاشته بودند: بورس‌بازان، غول‌های اقتصادی و گردشگران خارجی که با چند دلار یا چند شیلنگ می‌توانستند مثل شاهزادگان زندگی کنند. این سقوط اقتصادی صرف نبود، سقوط روانی هم بود. شکست اعتماد عمومی و شخصی در مقیاسی غول‌آسا بود و زوال رژیم‌های دموکراتیک جدید را نیز به‌همراه آورد که دولت‌های‌شان مسئولیت رسمی آن را برعهده گرفتند. در ۱۹۲۴ که مارک به‌کلی بی‌ارزش شد، دولت با فراغت خاطری که به شک‌های بسیاری در خارج دامن زد به موقع برای آغاز دورهٔ جدید شکوفایی عظیم ارزش پول را بازگرداند و وضعیت اقتصادی را تثبیت کرد. سقوط اقتصادی شاید به‌درستی نشان داد که «واداشتن آلمان به پرداخت غرامت» چه خطراتی دربی دارد و در خارج از کشور همدلی فراوانی با آن ابراز شد. نتیجهٔ ناشناخته و پیش‌بینی‌ناشدنی آن حال‌وهوای ترس عمیق و جنونی عصبی بود که در میان طبقات متوسط، که دارایی‌شان را از دست داده بودند و تنها اینان می‌توانستند موجبات ثبات و تداوم رژیم جدید را فراهم کنند، حاکم شد. شکست هیتلر در ۱۹۲۳ ده سال بعد به موفقیت تبدیل می‌شد.

کشورهای دیگر نیز کمابیش به طور طبیعی در دورهٔ شکوفایی ۱۹۲۰ با تورم روبه‌رو بودند و بی‌ثباتی بین‌المللی به کاهش ارزش پول‌های ملی کمک کرد. در ۱۹۱۹ فرانک فرانسه تنها نیمی از ارزش پیش از جنگ را داشت. از آن‌جا که خزانه‌داری فرانسه اعتقاد داشت که بازسازی و تجدید حیات

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اقتصادی مهم‌تر از ثبات مالی است، برخلاف بریتانیا فشارهای تازه‌ای بر مالیات هموار نکرد. فرانسه با تکیه بر وام امور خود را می‌گذراند و به کسری فراوان بودجه تن داد. نتیجهٔ آن این بود که وقتی رکود ۱۹۲۱ از راه رسید، فرانسه، که بار مالیاتی‌اش کم‌تر از بریتانیا بود، لطمهٔ کم‌تری دید. صنایع فرانسه فعال و تجارت آن پررونق باقی ماند. اما خسارات بحران بین‌المللی اشغال رور در ۱۹۲۳ در فرانسه بسیار هنگفت‌تر بود. وقتی مارک آلمان سقوط کرد و بریتانیا و ایالات متحده واکنش نامطلوبی به سیاست فرانسه نشان دادند، ارزش فرانک به‌شدت کاهش یافت. پارلمان با شتابزدگی افزایش ۲۰ درصدی مالیات را برای جبران کسری بودجه و دمیدن روح اعتمادبه‌نفس در ثبات مالی فرانسه پذیرفت. اما تکیه به وام‌ها و کسری بودجه به جای اتکای به نظام مالی سختگیرانه‌تر و مالیات‌های سنگین‌تر، دولت‌های فرانسه را اسیر میلیون‌ها پذیره‌نویس و سرمایه‌گذار خارجی کرد و تلاش‌های دولت‌ها را برای تثبیت فرانک نافرجام گذاشت. در ژوئیهٔ ۱۹۲۶ ارزش برابری فرانک در برابر دلار از ۱۹ سنتِ پیش از جنگ به تنها ۲ سنت کاهش یافت و پوانکاره مجبور شد به اقدامات اضطراری سختگیرانه‌ای برای تثبیت فرانک در سطح حدود یک‌چهارم ارزش آن در پیش از جنگ دست بزند. سال پیش از آن، پادشاهی متحد که تلاش کرده بود با وضع مالیات سنگین، صرفه‌جویی در هزینه‌ها و گسترش تجارت صادراتی‌اش با فشار سهمگین بدهی‌های ملی مقابله کند به استاندارد طلا بازگشت و استرلینگ را با نرخ برابری پیش از جنگ تثبیت کرد. این کشور برخلاف فرانسه و آلمان خود را با تورم پول ملی از شر بدهی‌ها خلاص نکرد. بریتانیا، مانند فرانسه، زیر بار بدهی‌های سنگین به ایالات متحده قرار داشت و در ۱۹۲۳ منابع مالیِ بازپرداخت ۶۲ سالهٔ بدهی ۴۶۰۰ میلیون پوندی را تأمین کرد. بازپرداخت وام‌هایی که متحدان بریتانیا از امریکا استقراض کرده بودند و دریافت غرامت از آلمان تنها بخشی از این بدهی‌ها را تسویه کرد. بخش عمدهٔ بهرهٔ این وام‌ها و بازپرداخت سرمایه باید از جیب خالی مالیات‌دهندگان تأمین می‌شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کل مسئلهٔ بازپرداخت وام‌های جنگی پیامدهایی برای روابط بین‌المللی و تجارت جهانی داشت که به پیامدهای مسئلهٔ غرامت‌ها شباهت زیادی داشت. هر دو متضمن انتقال یک‌جانبهٔ ثروت یا اعتبارات از کشوری به کشور دیگر در روزگاری بود که برای بازسازی اقتصاد داخلی سخت به سرمایه نیاز بود و احیای تجارت بین‌المللی مستلزم افزایش حجم مبادلات دوجانبهٔ ثروت و خدمات بود. فرانسه در مجموع حدود ۳۵۵ میلیون پوند به بلژیک، روسیه و دیگر همپیمانان شرقی‌اش وام داده بود اما خود این کشور هم ۱۰۵۸ میلیون پوند از بریتانیا و ایالات متحده استقراض کرده بود. بریتانیا ۱/۴۷ میلیارد پوند به روسیه، فرانسه و همهٔ دیگر همپیمانان اروپایی‌اش وام داده بود اما خود نیز ۸۴۲ میلیون پوند از ایالات متحده وام گرفته بود. ایالات متحده در مجموع ۱/۸۹ میلیارد پوند به همهٔ همپیمانانش وام داده بود. همهٔ بدهی‌های روسیه (۱۶۶ میلیون پوند) وصول‌نشدنی بود زیرا دولت بلشویکی از بازپرداخت همهٔ دیون رژیم سابق استنکاف ورزیده بود. اما اگر همهٔ بدهی‌های روسیه بخشوده می‌شد، این وضعیت آشفتهٔ بدهی‌های بین‌المللی را می‌شد با یک‌کاسه‌کردن غرامت‌ها با بدهی‌های دوران جنگ و درواقع با واریز مستقیم غرامت‌های آلمان به حساب ایالات متحده از طرف همهٔ کشورهای بدهکار به ایالات متحده سروسامان داد. اروپایی‌ها بارها این پیشنهاد را مطرح کردند ولی افکار عمومی امریکا همواره با این گونه حواله‌دادن‌ها که از نظر کشورهای بدهکار بسیار اغواکننده بود بنا بر دلایلی که با سخنان پرزیدنت کولیج شهرتی ماندگار یافت مخالفت می‌کردند: «مگر نه این است که آن‌ها پول را کرایه کرده‌اند؟» فرق این بدهی‌ها با سرمایه‌گذاری‌های پیش از جنگ در این است که این‌ها همگی بدهی دولتی به دولت دیگر بود، نه بدهی دولت به افراد یا بدهی افراد به افراد دیگر. این بدهی‌ها نه ناشی از سود صنایع بود و نه پرداخت بابت خدماتِ ارائه‌شده، و فقط از محل مالیات می‌شد آن‌ها را بازپرداخت کرد یا با دریافت رسید غرامت آن‌ها را تسویه کرد. در واقع در این مورد تردید هست که آیا هر گونه غرامت پولی به‌درستی در راستای هدف مورد نظر ـ پرداخت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غرامت به افراد بابت خسارت یا تلفاتی که آلمانی‌ها به بار آورده‌اند ــ صرف شده است یا نه. این غرامت‌ها عمدتاً فقط بدهی‌های دولتی را به دولت‌های دیگر تسویه کرده است، و پس از پرداخت اولین غرامت‌های غیر نقدی مایهٔ گرفتاری دریافت‌کنندگان غرامت و نیز آلمان گردیده است. در روزگاری که تعرفه‌ها برای ممانعت از واردات صنعتی افزایش می‌یافت، موافقت بریتانیا با واردات بدون تعرفه از آلمان به همان اندازه غیر ممکن بود که موافقت ایالات متحده با واردات بدون تعرفهٔ کالاها از بریتانیا. این گونه پرداخت‌های یک‌جانبهٔ کالا به معنای «فروش زیر قیمت» بود ــ اتهامی که در آن زمان به روش‌های تجاری روسیه وارد می‌کردند. پافشاری بر پرداخت بدون تمایل به پذیرشِ تنها شکلِ ممکنِ پرداخت نشان از کاستی در آیین کشورداری داشت.

تأثیر کلی غرامت‌ها و بدهی‌های جنگی بر روابط سیاسی و دیپلماتیک در آن لحظه که فرار از کینه‌جویی زمان جنگ و اعتمادسازی مجدد میان کشورهای عمدهٔ جهان برای آیندهٔ جهان اهمیت داشت، خشم و ناراحتی بود. وعده‌های سیاستمداران به «واداشتن آلمان به پرداخت غرامت»، یا به زبان یکی از محافظه‌کاران بریتانیا «تکاندن آلمان تا زمانی که صدای پول‌ها به‌گوش برسد» لفاظّی‌های دوران جنگ را مؤثرتر از اقتصاد پس از جنگ جلوه می‌داد. این دیدگاه کاسبکارانه که بدهی‌ها باید به‌طور کامل و با بهرهٔ مورد توافق بازپرداخت شود، صرف‌نظر از این‌که چه پیامدی برای صلح و رونق اقتصادی جهان دارد، با دنیای در حال نقاهتی که در آن وابستگی متقابل اجتناب‌ناپذیر شده بود و فداکاری در راه آرمان مشترک آن‌سان نابرابر بود، سازگاری نداشت. تبرئهٔ اکثر رهبران کشورها در اوایل دههٔ ۱۹۲۰ به دلیل بی‌بهرگی از هنر سیاستمداری دورنگر و غلیان ایده‌آلیسم اصیل ولی مبهمی که سازگاری غریبی با شیوه‌های چانه‌زنی خشک و کوته‌نظرانه داشت دشوار است. البته همه کور نبودند و جان مِینارد کِینز، که به عنوان رئیس کارشناسان مالی بریتانیا به پاریس فرستاده شده بود، در مخالفت با آن‌چه درخواست‌های غیر واقع‌گرایانه و افراطی از آلمان برای پرداخت غرامت می‌نامیدش، از مقام خود استعفا کرد. او کتابی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نوشت که بعدها نقشی برجسته در شکل‌دادن به افکار جهانیان دربارهٔ استقرار صلح ایفا کرد. بحث کینز در مورد *پی‌آمدهای اقتصادی صلح* در پایان ۱۹۱۹ منتشر شد و طی بیست سال بعدی سرمشق این طرز تفکر قرار گرفت که بانیان صلح رفتاری بی‌رحمانه و غیر منطقی با آلمان داشتند. البته این ادعا بسیار کم‌تر از آن‌چه عموم مردم باور داشتند دور از حقیقت بود و تأثیر پیش‌بینی‌نشدهٔ این کتاب درخشان راه را برای تبلیغات هیتلری و حتی حمله به آن شرایط مندرج در معاهدهٔ ورسای که کینز یقیناً آن‌ها را کاملاً منصفانه قلمداد می‌کرد هموار کرد. اما دست‌کم پیش‌بینی او در مورد این‌که این گونه پرداخت غرامت چند سالی بیش ادامه نخواهد یافت درست از آب درآمد. کوشش‌هایی که برای پرداخت غرامت‌ها صورت گرفت به تحلیل‌رفتن دائمی منابع طلای جهان و ریختن آن به درون گاوصندوق امریکایی‌ها انجامید و از ترس ایجاد تورم مهارنشدنی در امریکا در همین گاوصندوق‌ها نگهداری شد. در زمانی که بسیاری از پول‌های ملی کشورهای جهان به هدایت بریتانیا به استاندارد طلا روی می‌آوردند، چنین نتیجه‌ای معقول نبود. میان مشکلات اقتصادی اوایل دههٔ ۱۹۲۰ و رکود اقتصادی جهانی ارتباطی مستقیم برقرار بود که در ۱۹۲۹ در وال‌استریت آغاز شد و ظرف یکی دو سال جهان را در خود فروبرد.[۱]

کشاورزی در اروپای شرقی. درحالی‌که اروپای غربی و مرکزی عمدتاً به مسائل ثبات مالی و پول ملی، غرامت‌ها و بدهی‌های دورهٔ جنگ و به صنعت و تجارت می‌پرداختند، مهم‌ترین مشکلات اقتصادی اروپای شرقی مشکلات کشاورزی بود. بازسازی اقتصادی اروپای شرقی از بالتیک تا بالکان هیچ تغییری در این واقعیت اساسی ایجاد نکرده بود که در رومانی، در بلغارستان و در یوگسلاوی بیش از سه‌چهارم جمعیت همچنان از راه کشاورزی امرار معاش می‌کردند؛ و این‌که حدود دوسوم لهستانی‌ها، بیش از نیمی از مجارها و بیش از یک‌سوم چکسلواک‌ها دهقان بودند. آن‌چه برای همهٔ آن‌ها اهمیت داشت این بود که چه کسی مالک زمین است، زمین در چه شرایطی کشت

---

۱. ر.ک. ص ۹۹۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌شود و آیا خاک زمین‌ها آن‌قدر حاصلخیز هست که کفاف جمعیت رو به رشد را بدهد. در دورهٔ جنگ و پس از آن، در رومانی، لهستان و تمامی قلمروهای سابق اتریش ـ مجارستان اصلاحات ارضی انجام شد که هدف آن تبدیل این کشورها به آن چیزی بود که صربستان، بلغارستان و یونان پیش از ۱۹۱۴ به آن تبدیل شده بودند ـ سرزمین خرده‌مالکان. زمین‌های بزرگ خرد شد و بین خرده‌مالکان و کشاورزان بی‌زمین تقسیم شد. این اصلاحات در رومانی، یوگسلاوی و چکسلواکی تا بیش‌ترین حد ممکن پیش رفت و در لهستان و مجارستان، که زمین‌های بزرگ عمدتاً دست‌نخورده باقی ماند و زمین‌های کوچک در پاره‌ای از مناطق تعدادشان زیاد بود، اصلاحات بسیار کم‌تری صورت گرفت. این تفاوت دلایل متعددی داشت. در کشورهایی که اصلاحات ارضی تا دورترین نقاط کشانده شد، دولت‌های ملی لیبرال به‌منظور جلب وفاداری دهقانان برای مقابله با جاذبهٔ کمونیسم کار اصلاحات ارضی را با شتاب انجام دادند. در مجارستان و لهستان که اشراف بومی رهبری جنبش‌های ناسیونالیستی قرن نوزدهم را به دست داشتند و تهدید انقلاب کمونیستی نیز شکلی عاجل به خود گرفته و شکست خورده بود، مقاومت در برابر اصلاحات ارضی توانست به‌موقع برای جلوگیری از انقلاب شکل منسجمی به خود بگیرد. در هر کشوری ملاحظات سیاسی یا اجتماعی و نه اقتصادی ماهیت و گسترهٔ اصلاحات را تعیین می‌کرد. انتظار نمی‌رفت و محتمل هم نبود که کشاورزی در مقیاس کوچک کارآمدی یا بهره‌وری بیش‌تری از کشاورزی در مقیاس کلان داشته باشد، و تأثیر بی‌درنگ تقسیم زمین‌های بزرگ معمولاً افت تولید بود. مالکان جدید از دانش فنی و تجهیزات بی‌بهره بودند و تا پس از ۱۹۳۰ حکومت‌شان کمک اندکی به آنان می‌کرد. کاهش قیمت محصولات کشاورزی که علت آن در آغاز رقابت غلات وارداتی از امریکا و پس از آن رکود اقتصادی جهان بود، شاخص زندگی دهقانان را که هرگز هم بالا نبود تنزل داد. فقدان سرمایه، مهارت فنی و سیاست و مدیریت صادقانه حتی در سال‌های پیشرفت و رونق نسبی، بازسازی اکثر کشورهای جنوب شرقی اروپا را کند کرد. میزان زیاد مرگ و میر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نوزادان و شیوع سل و دیگر بیماری‌ها به‌دلیل سوءتغذیه اروپای جنوب‌شرقی را همچنان دنیایی متفاوت با سرزمین‌های سالم‌تر و ثروتمندتر شمال غربی یا حتی شمال شرقی اروپا می‌کرد. در چنین شرایطی کوشش‌های دهقانان رادیکال ـ مردانی چون آلکساندر استامبولیسکی در بلغارستان، ایوان میهالاچه در رومانی، آنتونین شوِهلا در چکسلواکی و استفن رادیچ در یوگسلاوی ـ نتایج چندانی در دستیابی به رونق اقتصادی بیش‌تر دربرنداشت. احزاب دهقانی که آنان تأسیس کردند و رهبری آن را بر عهده داشتند عمدتاً بیانگر منافع صاحبان زمین‌های بزرگ و متوسط بودند، نه خرده‌مالکان یا کارگران کشاورزی بی‌زمین. این احزاب از گرانی محصولات کشاورزی، تعرفه‌های حمایتی و بازاریابی تعاونی حمایت می‌کردند که با رفاه پرولتاریای روستایی که (در خارج از چکسلواکی) نیمی از جمعیت دهقانان را تشکیل می‌داد در تضاد بود. این بخش محروم جمعیت، که غالباً یک‌سوم کل جمعیت را دربرمی‌گرفت، نسبت به میزان زمین‌های موجود «اضافی» به شمار می‌آمد. آیندهٔ این بخش تنها در گرو صنعتی‌شدن فراگیرتر، که احزاب دهقانی با آن مخالف بودند، یا مهاجرت، که هر روز دشوارتر می‌گشت، بود. در این‌جا هیچ شالودهٔ اجتماعی محکمی وجود نداشت که بتوان بر آن آبادی‌های پایداری در کشورهای جنوب‌شرقی اروپا بنا کرد. این بخش از جمعیت که به اقتضای شرایط ذاتی خود دست‌خوش ضعف اقتصادی بودند و کوشش‌هایی که برای حل مشکلات آنان انجام می‌شد بیهوده بود، مورد توجه همسایگان قدرتمند ـ آلمان یا روسیه ـ قرار می‌گرفتند که امیدهای بهتری برای آینده پیش روی آن‌ها می‌نهادند.[۱]

بهتر است پیش از بررسی ماهیت صلح بین‌المللی، نه پس از آن، به این مشکلات اقتصادی اساسی اروپای پس از جنگ و دوران خوش کوتاه حکومت‌های دموکرات آن اشاره کنیم. این صلح در کنفرانس پاریس در ۱۹۱۹ منعقد و در سلسله معاهدات بین‌المللی بعدی کامل شد. اگر در مورد بانیان صلح ۱۹۱۹ غالباً با سخت‌گیری داوری می‌شود، بی‌شک یک دلیلش

۱. ر.ک. ص ۱۲۰۹ـ۱۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این است که آنان در حال و هوای کمال‌گرایی و خوش‌بینی تلاش کردند در مدتی بسیار کوتاه مسائل بسیار زیادی را سامان دهند. اما دلیل دیگرش این است که وظیفهٔ برقراری صلح، حتی در جریان مذاکرات صلح، از پیش تعیین شده بود و بخشی از آن را مردان عمل فی‌المجلس تعیین می‌کردند و بخشی را سخت‌شدن مجموعهٔ شرایط بازگشت‌ناپذیری که از اختیار همه کس بیرون بود. این مردان در پاریس هرگز آزادی عمل نداشتند. آنان که نه‌تنها موافقت‌نامه‌های‌شان با یکدیگر در زمان جنگ و تعهدات‌شان به ملت خود بلکه خرابی‌های انباشتهٔ خود جنگ نیز دست‌وپای‌شان را می‌بست، کاری بیش از تلاش برای ایجاد نظم از دل هرج‌ومرج، تعیین جزئیات مرزها و تدوین طرح‌هایی برای غرامت‌ها و احالهٔ دستیابی به دقت و کمال بیش‌تر به مذاکرات آتی و عقل سلیم از دست‌شان برنمی‌آمد. آنان، برخلاف تصویری که غالباً از آن‌ها نشان داده می‌شود، انسان‌هایی نبودند که مانند خدایان رفتار کنند و بهشتی تازه روی زمین بسازند. اینان انسان‌هایی خسته، به‌ستوه‌آمده، و پرمشغله اما با حسن‌نیت بودند که تا آن‌جا که از دست‌شان برمی‌آمد کوشیدند راه چاره‌ای در شرایط هراسناک پس از جنگ بیابند، و این امید دلداری‌شان می‌داد که اگر بتوانند دست‌کم دوباره آب رفته را به جوی بازگردانند شاید بتوان به مقصد مطلوب رسید. صلحی که آنان در پاریس منعقد ساختند شالودهٔ استواری نبود که اکنون ملت‌های مختلف و دولتمردان بدان تکیه کنند: این صلح تأیید و پذیرش نظم تازه‌ای بود که پیشاپیش در پیرامون آن‌ها داشت شکل می‌گرفت. آن نظم تازه حاصل اشتیاق زودگذر به حکومت مستقل دموکراتیک، آشفتگی‌های اقتصادیِ عمدتاً نادیده‌گرفته‌شده، و دیگر نتایج خود جنگ بود. بانیان نهال صلح تنها توانستند شاخ و برگ آن را هرس کنند و در تحکیم آن بکوشند. شاید بزرگ‌ترین اشتباه آنان اشاره به آرمان‌های عدالت مطلق یا صلح دائمی بود؛ زیرا مطمئناً این‌ها پیامد محتمل‌تر شرایطی بود که وقتی دیگر توپ‌ها به غرش درنمی‌آمد و سربازان به خانه بازمی‌گشتند اروپا بدان دست می‌یافت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فصل ۲۴

پیامدهای بین‌المللی ۱۹۲۳-۱۹۱۸

کنفرانس پاریس، ۱۹۱۹

کنفرانس سخنگویان قدرت‌های جهان که در ژانویهٔ ۱۹۱۹ در پاریس گرد هم آمدند نهادی بود که طیف نمایندگی آن حتی گسترده‌تر از کنگرهٔ وین در ۱۸۱۴ بود. اکنون غیبت تاجداران بسیار مشهود بود ــ تنها شاه آلبر بلژیکی برای مدت کوتاهی در آن حضور یافت. به‌جز پرزیدنت وودرو ویلسن و شاه آلبر، نمایندگان قدرت‌های بزرگ نه سران دولت‌ها بلکه نخست‌وزیران و وزرای خارجه بودند. در مجموع سی‌ودو کشور در این کنفرانس حاضر بودند. زمان، مکان، ترکیب، سازماندهی و روش کار کنفرانس همگی بر حاصل کار کنفرانس تأثیر گذاشت.

زمان. زمان کنفرانس ــ نُه هفته پس از انعقاد آتش‌بس با آلمان ــ را عمدتاً ملاحظات سیاسی داخلی امریکا و بریتانیا تعیین کرد. وقتی که پرزیدنت ویلسن، برخلاف تمام سنت‌ها و توصیه‌ها، تصمیم گرفت که شخصاً در کنفرانس حضور یابد، کنفرانس تا زمان قرائت پیام «وضعیت وحدت» او در کنگرهٔ امریکا در ماه دسامبر به تعویق افتاد. در بریتانیا که به مدت هشت سال هیچ انتخاباتی برگزار نشده بود، لوید جورج مایل بود پیش از رفتن به پاریس دوباره تأیید پارلمان را به دست آورد. انتخابات که در اوج هیجان پیروزی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برگزار شد موجب سردادن انبوه بی‌سابقهٔ شعارهایی گردید که از شعار «قیصر را دار بزنید» و «آلمان را وادار به پرداخت غرامت کنید» تا «خانه‌هایی مناسب برای قهرمانان» را دربرمی‌گرفت. نتیجهٔ انتخابات مجلس عوامی بود که توصیف‌های گوناگونی از آن می‌شد از جمله این‌که «مردان عبوسی در آن شرکت دارند که گویی در جنگ شق‌القمر کرده‌اند» و «کودن‌ترین گروه پسران مدارس شبانه‌روزی[1] که مادرِ پارلمان‌ها تاکنون به خود دیده است». این‌که انتخاباتی عمومی که در چنین لحظه‌ای برگزار می‌شد به چنان نتایجی دست یابد به‌هیچ‌وجه تعجب‌آور نبود؛ درعین‌حال، اگر نتیجه‌ای جز این به‌دست می‌آمد امکان داشت خطرناک باشد زیرا ممکن بود چنین تصور شود که نمایندگان بریتانیا در پاریس نمایندهٔ افکار عمومی بریتانیا نیستند. آلمانی‌ها هم، حتی در آخرین لحظه، به‌گونه‌ای رفتار نکردند که احتمالاً موجب کاهش نفرت از خود شوند. آن‌ها نه‌تنها هنگام عقب‌نشینی معادن و ساختمان‌ها را در فرانسه و بلژیک بی‌دلیل نابود کردند، بلکه در ۱۶ اکتبر ۱۹۱۸ ـ یازده روز پس از آن‌که شاهزاده ماکس اهل بادن برای اولین‌بار نزد ویلسن رفته بود تا از او بخواهد میانجیگری کند ـ کشتی بخاری لینستر حامل محموله‌های پستی را با اژدر زدند و ۴۵۰ مرد، زن و کودک را غرق کردند. این چنین رفتار وحشیانه‌ای به هنگام شکست به احساس انزجار شدید دامن زد.

نخستین جلسهٔ عمومی کنفرانس در ۱۸ ژانویهٔ ۱۹۱۹ برگزار شد. معاهدهٔ ورسای با آلمان در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ در پنجمین سالگرد حادثهٔ سارایوو امضا شد. آخرین نشست کنفرانس در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۰ برگزار شد و حتی در آن زمان معاهدهٔ صلح با مجارستان و ترکیه هنوز منعقد نگشته بود و ایالات متحده تا ۲۵ آگوست ۱۹۲۱ پیمان صلح جداگانهٔ خود را با آلمان منعقد نکرده بود. صلح عمومی با ترکیه تا معاهدهٔ لوزان در ژوئیهٔ ۱۹۲۳ که در آگوست ۱۹۲۴ لازم‌الاجرا گردید منعقد نشده بود. از این‌رو روند صلح ـ حتی انعقاد

---

۱. مدارس شبانه‌روزی در انگلستان آن دوران مخصوص فرزندان ثروتمندان بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رسمی معاهدات صلح ــ بسیار طولانی‌تر از کنفرانس پاریس بود. درست همان گونه که بخش‌هایی از صلح‌نامه پیش از برگزاری کنفرانس تعیین شده بود، در مورد بخش‌های بیش‌تری از آن نیز پس از پایان کنفرانس تصمیم‌گیری شد. با توجه به ابعاد کنفرانس (با شرکت ۷۰ نماینده) و پیچیدگی مسائل پیش روی آن، انتقادات مربوط به تأخیر و کندی روند کنفرانس چندان موجه نبود.

آن‌چه موجب گردید تا هر گونه تأخیر تحمل‌ناپذیر به نظر رسد دلواپسی دولت‌ها و ملت‌های همهٔ کشورها در مورد پیشبرد کار مشقت‌بار و مبرم بازسازی، و تصمیم متفقین به ادامهٔ محاصرهٔ دریایی آلمان تا انعقاد نهایی معاهدهٔ صلح بود. این تصمیم، که به‌دلیل غیر انسانی و کینه‌توزانه‌بودنش به‌شدت مورد انتقاد قرار گرفته بود، دفاع‌ناپذیر نبود. از آن‌جا که شرایط صلح مشخص نشده بود، متفقین مجبور بودند امکان ازسرگیری مخاصمات را مد نظر قرار دهند. آتش‌بس نوامبر ۱۹۱۸ آلمان را از نیروی دریایی و بیش‌تر تجهیزات نظامی‌اش محروم کرد. آتش‌بس کشتی‌های تجاری آلمان را که ظرفیت آن‌ها به میلیون‌ها تن می‌رسید از چنگ این کشور بیرون نکشید یا نظارت بر منابع طلا و ارز این کشور را مقرر نکرد. لودندورف و فرماندهی کل قوای آلمان همچنان به این امید دلخوش بودند که حتی خطر درگیری مجدد در نبرد شاید متفقین را وادار به تعیین شرایط مطلوب‌تر صلح کند. کشتی‌های متفقین و کشتی‌های بی‌طرف انگشت‌شمار بود، و نیازهای اولیهٔ متفقین و کشورهای آزادشده به غذا و امداد بیش‌تر از نیاز آلمانی‌ها بود. حتی در این صورت نیز، در بهار و تابستان ۱۹۱۹، صدمیلیون مارک طلا (۲۰ میلیون دلار یا ۵ میلیون پوند) برای حمل رایگان غذا و دیگر کالاهای ضروری به آلمان هزینه شد. دولت آلمان اجازه نداد که بیش از ۵ درصد طلا و ذخایر خارجی کشور صرف خرید مواد غذایی یا ترخیص کشتی‌هایش برای حمل این مواد شود. دولت آلمان سرانجام در نیمهٔ ماه مارس ۱۹۱۹ کوتاه آمد و پس از آن جریان ورود مواد غذایی به آلمان گرسنه بی‌درنگ آغاز شد. طی ده ماه پس از آتش‌بس، بیش از یک‌سوم تمام کالاهایی که متفقین و دوستان و دشمنان آن‌ها

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به اروپا می‌فرستادند روانهٔ آلمان و اتریش می‌شد. مسئولیت در قبال گرسنگی شهروندان در آلمان طی برگزاری کنفرانس بیش‌تر بر عهدهٔ مقامات نظامی آلمان بود که باعث کمبود ظرفیت کشتیرانی جهان شده بودند و در مقابلِ طرح‌هایی برای ترمیم آن مانع‌تراشی می‌کردند و آن را به تعویق می‌انداختند، تا اقدامِ به اصطلاح «محاصره برای گرسنگی» که به دست متفقین انجام شد.

مکان. مکان برگزاری کنفرانس نیز تا اندازه‌ای اهمیت داشت. ابتدا ژنو در سویس بی‌طرف پیشنهاد شده بود ولی پرزیدنت ویلسن پاریس را که نیروهای امریکایی در آن بسیار زیاد بودند ترجیح می‌داد. انتخاب پایتخت فرانسه تقریباً به شکلی نمادین حکایت از مرکز گرانش اردوگاه قدرت‌های لیبرال دموکراتیک غربی داشت. این جاذبه اقدامات نمادینی چون امضای معاهدهٔ ورسای را در تالار آیینهٔ ورسای، جایی که امپراتوری آلمان برای اولین‌بار در ژانویهٔ ۱۸۷۱ اعلام شد، امکان‌پذیر می‌کرد. همچنین اطمینان می‌داد که ژرژ کلمانسو، نخست‌وزیر سالخوردهٔ فرانسه، از سر احترام می‌بایست ریاست کنفرانس را بر عهده بگیرد و نفوذ فرانسویان به‌طورکلی باید با قوت تمام بر کل فضا و حال‌وهوای کنفرانس حاکم شود. کلمانسوی ۷۸ ساله سدان و ۱۸۷۱ را به‌خوبی به یاد می‌آورد. از آن‌جا که نه لوید جورج و نه ویلسن زبان فرانسوی نمی‌دانستند، و تنها کلمانسو به فرانسوی و انگلیسی حرف می‌زد، «ببر فرانسه» امتیازات طبیعی مشخصی در وطن خود داشت.

ترکیب. ترکیب کنفرانس حتی اهمیت بیش‌تری داشت. در این ترکیب نه‌تنها نمایندگانی از متفقین بلکه نمایندگانی از نیروهای متحدین نیز حاضر بودند. در مراحل پایانی جنگ بسیاری از کشورها عمدتاً برای دستیابی به حق اظهار نظر در حل‌وفصل نهایی جنگ وارد معرکه شده بودند، بنابراین گروه «قدرت‌های متفقین و متحدین» گروه بزرگی بود. چندین کشور امریکای مرکزی و جنوبی ـ کوبا، برزیل، پاناما، گواتمالا، نیکاراگوئه و هندوراس ـ به دنبال ایالات متحده وارد جنگ شده بودند. سیام در ژوئیهٔ ۱۹۱۷، و لیبریا و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چین در آگوست ۱۹۱۷ اعلام جنگ کردند. دیگران ــ به‌ویژه بولیوی، پرو، اروگوئه و اکوادورــ روابط خود را با پاره‌ای از قدرت‌های مرکزی قطع کرده بودند و از این رو بر آن بودند تا شماری از معاهدات صلح را امضا کنند. کشورهای جدید، که متفقین آن‌ها را به رسمیت شناختند و بنابراین در کنفرانس نماینده داشتند، شامل چکسلواکی و لهستان می‌شد. مجموعه‌ای از دیگر ملیت‌های کوچک‌تر و گروه‌های فشار نمایندگان غیر رسمی و تأییدنشده‌ای برای رایزنی با قدرت‌ها به منظور رسیدگی به مسئله اعزام کردند؛ این گروه‌ها ارمنی‌ها و صهیونیست‌ها، لبنانی‌ها و مصری‌ها، کردها و کره‌ای‌ها، شین‌فین ایرلند و روس‌های سفید را دربرمی‌گرفت. سه گروه اصلی غایب عبارت بودند از: قدرت‌های بی‌طرف که در آن‌چه به‌لحاظ فنی کنفرانس صلح برای پایان‌دادن به جنگ بزرگ محسوب می‌شد هیچ جایگاهی نداشتند؛ روس‌ها که هنوز درگیر جنگ داخلی و جنگ مداخله‌جویانه بودند؛ و قدرت‌های سابقاً دشمن، آلمان، اتریش، مجارستان، بلغارستان و ترکیه. غیبت اینان اهمیت بسیار زیادی برای آینده داشت. این نکته مورد تردید است که غیبت کشورهای بی‌طرف، چنان‌که ادعا شده است، نیروهای میانه‌رو و نیز موازنه‌ای را که امکان ایجاد صلحی عاقلانه‌تر را فراهم می‌کرد تضعیف کرده باشد: خودخواهی دولت‌های بی‌طرف به‌طور مشخص کم‌تر از دیگران نبود. اما جریان جنگ مطمئناً تأثیرات ژرفی بر ملت‌های بی‌طرف بر جا گذاشت و این ملت‌ها بی‌شک منافعی در ساماندهی مجدد جهان داشتند. غیبت روسیه حل‌وفصل ارضی اروپای شرقی را که از بسیاری جنبه‌ها شکل کمربند ایمنی در برابر گسترش بلشویسم در اروپا به خود گرفت آسان‌تر کرد. غیبت کشورهای سابقاً دشمن، به‌ویژه آلمان، صلح در اروپا را به شکل یک دستور درآورد، تمهیدی تحمیلی که آلمانی‌ها برای شکل‌دادن به آن هیچ گونه مسئولیتی احساس نمی‌کردند زیرا در این خصوص با آن‌ها مشورتی نشده بود و آن‌ها تحت شرایطی مجبور به پذیرش آن شده بودند که برای حکومت جدید جمهوری‌شان تحقیرآمیز بود. همهٔ این پیامدها، هر قدر هم که حذف

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چنین قدرت‌هایی در آن زمان منطقی به نظر می‌رسید، نشان داد که ضعف‌هایی اساسی در حل‌وفصل مناقشات وجود دارد.

سازماندهی. سازماندهی کنفرانس تمایز آشکاری میان «قدرت‌های درگیر جنگ دارای منافع عمومی» شامل «پنج قدرت بزرگ» ـ ایالات متحده، امپراتوری بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و ژاپن ـ و «قدرت‌های درگیر جنگ دارای منافع خاص» شامل همهٔ دیگر کشورهای درگیر جنگ ـ از جمله هند و قلمروهای تابع بریتانیا، لهستان، صربستان و جمهوری چکسلواکی ـ قائل شده بود. «پنج قدرت بزرگ» هر کدام پنج نماینده، بلژیک، برزیل و صربستان هر یک سه نماینده و کشورهای دیگر هر کدام یک یا دو نماینده به کنفرانس فرستادند. قلمروهای بریتانیاییِ کانادا، استرالیا، افریقای جنوبی و هند هر یک دو نماینده و نیوزیلند یک نماینده اعزام کردند. همراه هر نماینده تعدادی مشاور و دستیار فنی آمده بودند که در مورد ایالات متحده و بریتانیا تعداد آن‌ها حتی به دویست نفر می‌رسید. بنابراین کنفرانس توانست، به‌رغم حذف کشورهای مهم، مدعی اولین کنفرانس بزرگ جهانی صلح شود. حدود سه‌چهارم جمعیت جهان در این کنفرانس نماینده داشتند و وظیفهٔ پیش روی کنفرانس به‌لحاظ دامنه و اهمیت مهم‌تر از تمام گردهمایی‌های بین‌المللی پیشین بود. ۲۷ هیئت نمایندگی رسمی ـ اگر سرزمین‌های تحت سلطهٔ بریتانیا به‌علاوهٔ هند را نیز جداگانه به حساب بیاوریم تعداد ۳۲ هیئت نمایندگی ـ در کنفرانس حاضر بودند. در این کنفرانس علاوه بر رهبران «پنج کشور بزرگ» بسیاری از شخصیت‌های برجستهٔ جهان نیز شرکت داشتند ـ افرادی چون ژنرال اسموتس از افریقای جنوبی، رابرت بوردن از کانادا، ولینگتن کو از چین و پادِروسکی، پیانیست بزرگ لهستانی. از آن‌جا که کنفرانس گسترده و دستور کارش بسیار متنوع بود و جنگ عمدتاً جنگ بین قدرت‌های بزرگ بود، از همان آغاز «شورای ده نفره» که بدیل اصلاح‌شدهٔ شورای عالی جنگ بود بر کنفرانس نظارت می‌کرد. این نهاد برگزیدهٔ متشکل از دو نماینده از هر یک از «پنج قدرت بزرگ» همهٔ ترتیبات مقدماتی و اولیه را برای برگزاری کنفرانس

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سامان داد. با وجود این، این نهاد کمی بعد به دو نهاد تجزیه شد، شورای پنج‌نفره (پنج وزیر خارجه) و شورای چهارنفره شامل پرزیدنت ویلسن، کلمانسو، لوید جورج و اورلاندو نخست‌وزیر ایتالیا. ژاپن اندکی بعد اظهار بی‌علاقگی کرد و کناره گرفت و در آوریل ۱۹۱۹ اورلاندو نیز کنفرانس را ترک کرد. از این به بعد مهم‌ترین تصمیمات را آشکارا گروه مشهور «سه کشور بزرگ» که قبلاً نیز تصمیمات اساسی را اتخاذ می‌کرد می‌گرفت، که بسیاری از نتایج کنفرانس نهایتاً به نگرش‌های شخصی آنان وابسته بود.

جزئیات جذاب بسیاری در مورد ویژگی‌ها و روابط شخصی امریکایی‌ها، فرانسوی‌ها و ویلزی‌ها ارائه شده است. سِر هارولد نیکلسن توصیفی از «پلک‌های خسته و تحقیرکنندهٔ کلمانسو، چکمهٔ سیاه دکمه‌دار وودرو ویلسن، حرکات دستان فربه و چالاک آقای لوید جورج به‌دست داده است. لرد کینز در یادداشت‌هایش از جملات قاطع کوتاه کلمانسو و نمایش یکدندگی او، «که با دستکش‌های خاکستری‌اش به صندلی زردوزی‌شده تکیه داده بود، با روحی خشکیده و خالی از امید، بسیار پیر و خسته اما با حالتی بی‌اعتنا و تقریباً شیطنت‌آمیز صحنه را زیر نظر گرفته بود»، از ظاهر ویلسن همچون «یک کشیش مخالف کلیسای انگلستان شاید هم یک پرسبیتری» که اندیشه و خلقیاتش نه روشنفکرانه بلکه دینی بود، با همهٔ قدرت و ضعفی که در آن نهفته است، و از لوید جورج که «گروه را تماشا می‌کرد، با شش یا هفت حس که مردان عادی از آن بی‌بهره‌اند... و غریزهٔ تله‌پاتی را با بحث یا قضاوتی می‌آمیخت که بیش‌ترین تناسب را با نخوت، ضعف یا خودخواهیِ مخاطب مستقیم خود داشت» سخن می‌گوید. آن‌ها در واقع گروهی سه‌نفره و آشکارا متضاد بودند، ولی شاید مهم‌ترین وجه مشترک‌شان این بود که همگی مردانی بودند که کشورهای‌شان را در جنگ و پیروزی هدایت کرده بودند، همگی رهبران کشورهایی دموکراتیک و از این‌رو نسبت به احساسات ملی در کشورشان حساس بودند. موقعیت ویلسن از دو جنبه با موقعیت همکارانش متفاوت بود: او رئیس قدرتمندترین دولت واحد در کنفرانس بود که بیش‌تر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کشورهای اروپایی برای وام و مایحتاج خود به آن وابسته بودند؛ ولی درحالی‌که در دسامبر ۱۹۱۸ لوید جورج تازه به یک پیروزی پرسروصدا در «انتخابات نظامی» دست یافته بود و کلمانسو رأی اعتماد قاطعی از پارلمان فرانسه گرفته بود (۳۹۸ رأی موافق در برابر ۹۳ رأی مخالف)، قدرت سیاسی ویلسن در کشورش به‌تازگی بسیار کاهش یافته بود. در انتخابات کنگره در نوامبر ۱۹۱۸، حزب جمهوری‌خواه رقیب، هم در سنا و هم در مجلسِ نمایندگان حائز اکثریت آرا شد. وضعیت متناقض ویلسن بدین گونه بود که دموکرات بزرگی که دموکراسی را در اروپا موعظه و اعطا می‌کرد، در کشور خود اکثریت آرا را به دست نیاورد. در پاریس هجو شیطنت‌آمیز مطبوعات فرانسه موقعیت و روحیهٔ او را خراب کرد. او به نحو فزاینده‌ای به شخصیتی تنها و بی‌کس تبدیل می‌شد که برای سرپوش‌گذاشتن بر ضعف‌ها و ناکامی‌های سیاسی‌اش به میثاق جامعهٔ ملل چسبیده بود و آماده بود که اصول دیگر را فدای پذیرش این میثاق از سوی بریتانیا و فرانسه کند.

سازماندهی کار کنفرانس ناگزیر پیچیده بود. نمایندگان دچار فقر اطلاعات یا مشاورهٔ تخصصی نبودند زیرا این‌ها به‌وفور یافت می‌شد، اما به‌خوبی هضم یا تحلیل نمی‌شد. گرچه صلح اکثر کشورهای درگیر جنگ را غافلگیر کرده بود و متفقین در ۱۹۱۹ به جای کنفرانس‌ها خود را برای نبرد آماده می‌کردند، کارهای مقدماتی زیادی در بریتانیا و ایالات متحده صورت گرفته بود. پیش‌بینی شده بود که دو کنفرانس جداگانه برگزار خواهد شد: یکی کنفرانس قدرت‌های بزرگ برای حل‌وفصل جنگ و رساندن کشورهای درگیر جنگ به صلح مقدماتی؛ و به دنبال آن یک کنفرانس عمومی که حتی دشمنان سابق و قدرت‌های بی‌طرف ممکن بود در آن شرکت کنند تا مسائل کلی‌تر صلح نهایی را حل‌وفصل کنند. اما از آن‌جا که قدرت‌های بزرگ نتوانستند در مورد اولین مجموعهٔ مشکلات به توافق برسند، هر دو کنفرانس باید همزمان برگزار می‌شد. بنابراین در واقع هر دو کنفرانس در کنار هم برگزار شد، که جلسهٔ مهم‌ترِ قدرت‌های بزرگ همواره بر کنفرانس عمومی غلبه داشت و به‌منظور

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یافتن راه‌هایی برای قراردادن قدرت‌های کوچک‌تر در بخش‌های فرعیِ صلح عمومی تلاش می‌کرد. هیچ هدفی به‌وضوح در اولویت قرار نداشت و در این باره که سرانجام در مورد شرایط صلح مذاکره خواهد شد یا این شرایط دیکته خواهد شد هیچ تصمیمی از پیش گرفته نشد. کنفرانس به چیزی تبدیل شد که آرتور بالفور، نمایندهٔ بریتانیا، آن را «آشفته‌بازار» نامید. سرهنگ هاوس نوشت «اشتباه بزرگ رهبران سیاسی ناکامی آن‌ها در تهیهٔ پیش‌نویس طرحی در خصوص روش کار بود». پنجاه‌وهشت کمیته و کمیسیون برای پرداختن به جنبه‌های مختلف صلح تشکیل شد، اما مهم‌ترین تصمیمات را سرانجام «سه کشور بزرگ» گرفتند.

تنها با تمایزی آشکار، از همان آغاز کار، میان موضوعات اساسی برای صلح مقدماتی (مانند مسائل نظامی، سیاسی و غرامت) که متفقین پیروز می‌توانستند در مورد آن به توافق برسند و آن را به شکست‌خوردگان تحمیل کنند و مشکلات درازمدتی مانند خلع سلاح، بازسازی اقتصادی و جامعهٔ ملل که می‌شد آن‌ها را به شیوه‌ای آرام‌تر، با شتاب و هیجان کم‌تر در کنفرانس عمومی حل کرد، می‌شد جلو آشفتگی حاصله را گرفت. اگر مسائل مبرمی که علت اصلی جار و جنجال مردم با «ولگردان پاریس» بود به‌سرعت از پیش پا برداشته می‌شد و به مسائل دیگر پس از فروکش‌کردن شور و هیجان مردم پرداخته می‌شد، به نظر می‌رسد که دستیابی به صلحی عاقلانه‌تر و بادوام‌تر محتمل می‌بود. اما تا اندازه‌ای نگرانی عمومی در خصوص حل‌وفصل یکبارهٔ مسائل تا سرحد ممکن و تا اندازه‌ای پافشاری ویلسن بر این نکته که جامعهٔ ملل می‌بایست نخستین سنگ بنای هر معاهده‌ای قرار گیرد، هر گونه تمایز مفید را مخدوش کرد. رؤسای جمهور، نخست‌وزیران و وزرای خارجه دوریِ طولانی‌مدت از وطن را دشوار و خسته‌کننده یافتند و مایل بودند کار را به هر ترتیبی که در آن لحظه مناسب‌ترین روش به نظر می‌رسید به پیش برند. شاید مهم‌ترین پیامد آن ــ از آن‌جا که زمان و نظمِ بیش‌تر به‌تنهایی نمی‌توانست درایت یا عدالت بیش‌تری به ارمغان بیاورد ــ این بود که همهٔ قدرت‌های

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کوچک‌تر به ایفای نقش‌های همواره فرعی در تصمیم‌گیری‌ها تنزل کرده بودند. حتی پیش‌نویس نهایی معاهدهٔ ورسای با آلمان به صورت خلاصه‌ای مختصر و اعلامیه‌ای کوتاه به کنفرانس عمومی عرضه شد. طی پنج ماه اول کنفرانس هشت جلسهٔ عمومی برگزار شد، اما این جلسات عمدتاً رسمی بود و مجالی برای بحث‌های کامل فراهم نمی‌کرد. جنگ جنگ میان قدرت‌های بزرگ بود، پیروزِ آن ائتلاف قدرت‌های بزرگ بود، و در هر صورت صلح را سه قدرت که بزرگ‌ترین قدرت‌های جهان در ۱۹۱۹ بودند تحمیل کردند.

روش کار. روش کار را نیز که از سازماندهی کنفرانس متمایز بود همین واقعیت‌ها تعیین می‌کرد. تصمیم بر این گرفته شد که همهٔ ملیت‌های کوچک که امیدوار بودند از این صلح نفعی عایدشان شود دعاوی خود را کتباً تسلیم کنند و سپس وقتی از آن‌ها دعوت شد در مقابل شورای عالی حاضر شوند و در مورد مسئلهٔ خود شفاهاً اقامهٔ دلیل کنند. این روش نه‌تنها بسیار وقت‌گیر بود بلکه تقریباً از روی سهو به جای مشکلات اساسی آلمان، اولویت به دعاوی کشورهای کوچک داده شد. این خلاف اظهار نظر رسمی ویلسن در سپتامبر ۱۹۱۸ بود که توجه‌های زیادی را به خود جلب کرده بود ــ این اظهار نظر که «عدالت بی‌طرفانه مورد نظر می‌بایست از هر گونه تبعیض میان کسانی که مایلیم به‌انصاف با آن‌ها رفتار کنیم و کسانی که مایل نیستیم با آن‌ها به‌انصاف رفتار کنیم عاری باشد.» آلمان، اتریش، مجارستان، بلغارستان و ترکیه هیچ نماینده‌ای در کنفرانس نداشتند که از آرمان‌شان دفاع کند. به دشمنان آن‌ها بارها امکان طرح دعوی داده شد و به انحاء مختلف ترغیب شدند تا در مورد ادعاهای خود گزافه‌گویی کنند. در چنان شرایطی امکان نداشت که حتی منصفانه‌ترین نگرش «سه قدرت بزرگ» که تصمیمات نهایی را گرفتند به عدالت بی‌طرفانه در حق شکست‌خوردگان منتج شود. بندهای معاهده غالباً، به‌رغم آشفتگی اذهان، شتاب‌زده به تصویب رسید زیرا فشار شدیدی برای رسیدن به پایان کار وجود داشت، البته این قید

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

احتیاطی ملحوظ شد که این بندها را می‌توان همواره در آینده مورد تجدید نظر قرار داد. مادهٔ ۱۹ میثاق در مورد ارزیابی دوبارهٔ «معاهداتی که دیگر وجاهتی ندارند» و «شرایط بین‌المللی که ادامهٔ آن ممکن است صلح جهانی را به مخاطره بیندازد» صراحت دارد. با این اطمینان خاطر بود که ویلسن به موافقت با بسیاری از تمهیداتی که شدیداً با آن مخالف بود ترغیب شد.

سه قدرت بزرگ. همهٔ این شرایط و جزئیات کنفرانس پاریس به‌لحاظ کمک به شکل‌گیری پیمان صلح حائز اهمیت بود. در این مورد که اساس صلح ــ به‌ویژه آن‌جا که به آلمان و مجارستان مربوط می‌شد ــ تا چه اندازه سازشی بین نگرش‌های متضاد ویلسن و کلمانسو بود مطالب زیادی نوشته شده است. گفته می‌شد که ویلسن آرمان‌گرا بود، چشمانش بیش از هر چیزی به عدالت مطلق و اصول مقدس دموکراسی، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و میثاق جامعهٔ ملل دوخته شده بود. کلمانسو واقع‌گرایی کهنه‌کار بود، ناسیونالیستی کوته‌فکر که وجودش لبریز از نفرت از آلمان بود و در قیاس با امنیت آیندهٔ فرانسه و نابودی همیشگی قدرت آلمان هیچ چیز برایش اهمیت نداشت. در نتیجه، واقع‌گرا تقریباً در هر حرکتی به کمک ذهن چالاک لوید جورج که از موقعیت بینابینی خود به عنوان میانجی برای حفظ منافع بریتانیا استفاده می‌کرد آرمان‌گرا را فریفت. این تصویر درخشان نمایشی را که وضوحی خیره‌کننده و فقط آن اندازه ریشه در واقعیت دارد که موجه به نظر برسد می‌توان شاهدی بر این مدعا گرفت که دخالت سیاست‌های قدرت دنیای کهن و خودخواهی ملی امیدهای زیبای ۱۹۱۹ را به باد داد. اما این تفسیری است که واقعیاتْ آن را تأیید نمی‌کند. درست است که ویلسن اروپا را با تلخکامی و سرخوردگی ترک کرد و دریافته بود که شرایط دشوار اروپای پس از جنگ کم‌تر از حد انتظار او به بازسازی دنیایی دموکراتیک که در آن یک جنگ بزرگ به همهٔ جنگ‌ها خاتمه داده بود منتج شده است. اما علت این سرخوردگی فقط حیله‌گری کلمانسو یا لوید جورج نبود: علت همان تصور کاملاً غیرواقع‌گرایانه از مسائل اروپا بود که ویلسن در دسامبر ۱۹۱۸ با خود به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همراه آورده بود. ابتدا استقبال بسیار پرشور از او در پاریس و لندن و رم به عنوان پیام‌آور دنیای نو به این تصور میدان داده بود. علت شکست ویلسن همچنین واقعیت‌های سختِ گرایش‌های پس از جنگ در اروپا به‌ویژه اروپای شرقی بود، با این حال تلاش‌های صادقانه برای اجرای مفاد نکات چهارده‌گانه صرفاً ناهمگونی‌های درمان‌های تجویزشده را آشکار کرد. دسترسی لهستان به دریا تنها به زیان آلمان امکان‌پذیر می‌شد که در این صورت موجب رنجش شدید این کشور می‌گشت؛ ادعاهای متضاد ایتالیا و یوگسلاوی در دریای آدریاتیک را نه با کاربرد اصول حق تعیین سرنوشت می‌شد حل‌وفصل کرد و نه با آموزه‌های عدالت مطلق، بلکه تنها با مصالحه‌ای مورد توافق مبتنی بر بده‌ـبستان حل‌شدنی بود که مطمئناً هیچ‌یک را راضی نمی‌کرد. عدالت بر روی نقشهٔ درهم‌وبرهم قارهٔ کهن اروپا شاید نسبی بود، اما بعید بود که عدالتی مطلق باشد. افزون بر این، همان گونه که کلمانسو پیش‌بینی می‌کرد و کمی پس از آن حوادث آلمان نشان داد، دموکراتیک‌ترین قانون اساسی هیچ تضمینی برای ممانعت از شروع دوبارهٔ نظامی‌گری تجاوزکارانه و ناسیونالیسم خشمگین به دست نمی‌داد. حتی اولین نکته از نکات چهارده‌گانه ـ «میثاق‌های علنی که از راه‌های علنی حاصل شده باشد» ـ را به‌ناگزیر کوتاه‌آمدن‌های ویلسن در برگزاری خود کنفرانس پاریس نقض کرد؛ و تلاش برای رعایت آن‌ها به کنفرانسی با روند کند و احتمالاً نتیجه‌ای نامطلوب‌تر می‌انجامید. قضاوت دربارهٔ معاهدات صرفاً بر پایهٔ نکات چهارده‌گانه نیز منصفانه نیست. این نکات در ژانویهٔ ۱۹۱۸ پیش از آن‌که معاهدهٔ برست‌ـلیتوفسک تعبیر آلمان را از انعقاد معاهده نشان دهد و پیش از روشن‌شدن معنای انقلاب بلشویکی تدوین شده بود.

اگر ویلسن در مأموریت خطیر خود برای برقراری نظم در جهان کهن ناکام شد، برای توضیح آن باید به چیزی بسیار مهم‌تر از یکدندگی کلمانسو یا تضاد شخصیت‌ها رجوع کنیم. چنان‌که اشاره شد، صلح پیش از برگزاری کنفرانس

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شکل گرفته بود و بهترین چیزی که هرگونه کنفرانسی می‌توانست به آن دست یابد همچنان فاصلهٔ بسیاری با رویای ویلسن داشت. علاوه بر این، خود ویلسن به‌هیچ‌وجه از زیرکی و سرسختی سیاستمداران بی‌بهره نبود. در جریان برگزاری کنفرانس لحظاتی بود که او با نیرنگ و اقدامات خشن کار خود را پیش می‌برد، مانند وقتی که به جای سپرانداختن در برابر کلمانسو در مورد آیندهٔ راینلاند تهدید به ترک کنفرانس کرد، یا هنگامی که بدون ارجاع به اورلاندو نمایندهٔ ایتالیا به مردم ایتالیا توسل جست. ارائهٔ تصویری از ویلسنِ انسان‌دوستِ بافرهنگ و کلمانسوِ ببر شرور، تحریفی احساساتی است. نقش دقیق لوید جورج نیز تناقض‌آمیز باقی می‌ماند. یقیناً دیدگاه‌های خود او و آرزوهای مربوط به صلح با آلمان بسیار کم‌تر از آن‌چه در ابتدا فرض می‌شد کینه‌توزانه بود. فریاد جنون‌آسا در بریتانیا برای صلحی تلافی‌جویانه را دشمنان شخصی لوید جورج مطرح می‌کردند که رهبرشان نورث‌کلیف و ارگان‌های مطبوعاتی (به‌ویژه *دیلی‌میل*) بود که اختیار آن به دست نورث‌کلیف بود. عناوینی چون «آلمان را وادار به پرداخت غرامت کنید» و این شعار هر روزهٔ «آلمانی‌ها باز هم شما را فریب خواهند داد» بخشی از مبارزهٔ نفرت‌آمیزی بود که برای سراسیمه‌کردن لوید جورج در پاریس طراحی شده بود. به نظر می‌رسد که هر جا لوید جورج پیشاپیش به دلیل تعهدات انتخاباتی خود یا تقاضاهای ذاتی افکار عمومی بریتانیا و اکثریت پارلمانی خود به سیاست مشخصی پایبند نبود، از نفوذش برای اصلاح معاهده به روشی لیبرالی استفاده می‌کرد. در واقع تنگنایی که او با آن مواجه بود تنگنای هر سه دولتمرد بود: آن‌ها در لحظه‌ای که احساسات ضد آلمانی به خشن‌ترین شکل حاکم شده بود در مقابل پارلمان و افکار عمومی در کشورشان پاسخگو بودند. در مورد خشونت احساسات اساساً خود آلمانی‌ها مسئول بودند: به‌دلیل استفاده‌شان از جنگ نامحدود زیردریایی‌ها و رفتارشان در زمان شکست. مسئلهٔ تقسیم مسئولیت‌ها در قبال آن‌چه بعدها ممکن بود اشتباهاتِ مربوط به حل‌وفصل مناقشه تلقی شود مسئلهٔ پیچیده‌ای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

است که از تضاد شخصیت‌ها در اتاق کنفرانس یا دیدگاه ملت‌های پیروز بسیار فراتر می‌رود و شرایط درماندگی مادی و روحی پس از جنگ و حتی خود رویدادهای جنگ را که هنوز یاد آن در خاطرهٔ انسان‌ها در همه جا تازه بود دربرمی‌گیرد.

اگر در سراسر کنفرانس تعارضی میان انگیزه‌های آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی بود، این تعارض نه بین ملت‌ها یا شخصیت‌ها بلکه در قلوب همهٔ ملت‌ها و اکثر دولتمردان بود. آشفتگی حاکم بر کنفرانس در ۱۹۱۹ بر اذهان مردم نیز حاکم بود ـ تنشی میان امیدها و آرمان‌های دنیایی بسامان‌تر که پاداشی بود که می‌بایست از فرصت‌های پیروزی به چنگ آورد، و عواطف انسانی کینه‌توزی و انتقام، واکنش‌های طبیعی ملت‌های دچار سرکوب یا تجاوز که تجربیات اخیرشان به نفرت و ترس دامن می‌زد. این‌که این انگیزه‌های متضاد اذهان انسان‌ها را زیر نفوذ خود گرفته بود و بر داوری آن‌ها سایه می‌افکند به‌هیچ‌روی شگفت‌آور نبود. اهمیت این پس‌زمینهٔ کنفرانس در این بود که به ایجاد صلح در اروپا و به‌ویژه به تعیین رفتار با شکست‌خوردگان، که آن‌جا که می‌بایست با مدارا باشد خشن بود و آن‌جا که می‌بایست مقتدرانه باشد نرم، کمک کرد. به پایان‌بردن کنفرانس با بدترین وضع ممکن و طراحی صلحی که شکست‌خوردگان را از هر گونه پذیرش قلبی نظم نو دور می‌کرد و درعین‌حال آزاد و قدرتمند نگه‌داشتن آن‌ها تا به حدی که طرح‌هایی فوری برای نابودی این نظم مطرح کنند آسان بود. البته همین که این نتیجهٔ صلح به شمار می‌آمد، کافی بود تا کنفرانس پاریس به‌عنوان شکستی آشکار در تاریخ ثبت شود، اما این کنفرانس، در درجهٔ اول، شکست کلی خرد و هوش انسانی و تا حدی شکست در سازماندهی و روش بود. علت آن نه افراط در واقع‌گرایی بود و نه فقدان آرمان‌گرایی، بلکه کاربرد نادرست هر دو بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

موازنهٔ جدید قدرت

شرایط بین‌المللی پیش روی امضاکنندگان صلح در پاریس، با توجه به واقعیت‌های بی‌رحم تاریخ، نتیجهٔ برقراری موقت موازنهٔ جدید قوا در جهان بود. سقوط نظامی و سیاسی همزمان امپراتوری‌های کهن روسیه، عثمانی، اتریش-مجارستان و آلمان و پیروزی مسلحانهٔ ائتلاف قدرت‌های غربی تغییری فاجعه‌آمیز در روابط قدرت دولت‌ها در اروپا ایجاد کرد. برتری قدرت‌های مرکزی اروپا، آلمان و اتریش-مجارستان در پیش از جنگ برای مدتی یکسره از بین رفت؛ اما این نابودی فقط با ربط‌دادن قدرت بسیج‌شدهٔ نه‌تنها روسیه و اروپای غربی ــ بلژیک، فرانسه و بریتانیا ــ بلکه امپراتوری‌های ماورای بحار این قدرت‌ها، ایالات متحده و، در سطحی کم‌اهمیت‌تر، ژاپن و امریکای شمالی با روابط اروپایی میسر شد. امضاکنندگان صلح با دو وظیفهٔ خطیر روبه‌رو بودند. باید با آلمان به‌گونه‌ای صلح می‌کردند که، اگر می‌توانستند اسباب آن را فراهم کنند، توزیع قدرت را در اروپا جنبه‌ای دائمی می‌بخشید، و این برای آلمانی که می‌خواست به‌عنوان یک کشور نظامی ستیزه‌جو دوباره قد علم کند نامطلوب بود. آن‌ها همچنین می‌بایست نقشهٔ اروپای مرکزی و شرقی را به‌گونه‌ای از نو ترسیم می‌کردند که مرزهای جدیدِ مبتنی بر واقعیت‌های گروه‌بندی‌های ملی و کارآیی اقتصادی و امنیت نظامی جایگزین مرزهای دودمانی کهن می‌شد. این دو امر خطیر از جنبه‌های بسیاری از هم متمایز بودند اما در بعضی جنبه‌های مهم ارتباط متقابل داشتند. از این‌رو این‌ها می‌توانستند با محروم‌کردن آلمان از سرزمین‌های مهم در شرق به بهانهٔ اعطای حق تعیین سرنوشت به لهستانی‌ها و متحدان احتمالی در شرق از طریق نظام ائتلاف‌ها میان قدرت‌های غربی و دولت‌های جدیدِ به اصطلاح «نوپا» در اروپای شرقی در تضعیف دائمی آلمان بکوشند. اما به‌طورکلی امضاکنندگان صلح تمایل داشتند از این گونه ادغام روش‌ها اجتناب کنند و به مسائل غرب و شرق به صورت مسائل نسبتاً مجزایی بپردازند که با شیوه‌هایی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

متفاوت می‌شد آن‌ها را حل کرد. بنابراین صلح را می‌توان به بهترین شکل در دو بخش مورد توجه قرار داد: رفتار قدرت‌های غربی در قبال آلمان و شکل‌دهی مجدد اروپای شرقی بر اساس اصول حق تعیین سرنوشت و امنیت ملی.

مسئلهٔ آلمان. صلح در غرب کم‌تر به ترسیم مجدد مرزها و انتقال موقتی سرزمین‌ها و عمدتاً به کوشش‌های مشترک برای خلع سلاح و مهار آلمان وابسته بود. تضمین تخلیهٔ همهٔ بخش‌های اشغالی بلژیک و فرانسه، یا بازگرداندن ایالت‌های آلزاس و لورن به فرانسه دشوار نبود؛ در نکات چهارده‌گانه این تغییرات تصریح شده بود و اساساً این تغییرات را عملیات نظامی نهایی و آتش‌بس پدید آورده بود. معاهدهٔ ورسای تصریح می‌کرد که آلمان مناطق مرزی کوچک پیرامون اوپن و مالمِدی را به بلژیک بازگرداند، و برای تعیین مرز اشلسویگ با دانمارک در آن‌جا همه‌پرسی انجام شود. آلمان متعهد شد که در کرانهٔ غربی راین یا در نواری به پهنای پنجاه کیلومتر در امتداد ساحل شرقی آن استحکاماتی ایجاد نکند. ارتش آلمان به ۱۰۰ هزار نفر کاهش یافته بود که سربازان از طریق سربازگیری اختیاری برای مدت ۱۲ سال به خدمت ارتش درمی‌آمدند و ستاد کل ارتش آلمان نیز منحل شد. آلمان از ساخت تانک یا هواپیمای نظامی یا توپخانهٔ سنگین منع شده بود. متفقین کمیسیون نظارتی تشکیل داده بودند تا بر اجرای این بندهای نظامی نظارت کند. آلمان معادن زغال‌سنگ زار را به مدت ۱۵ سال به فرانسه واگذار کرد و قرار شد در این مدت این منطقه به دست جامعهٔ ملل اداره شود و پس از آن همه‌پرسی از ساکنان منطقه وضعیت آیندهٔ آن را روشن کند. نیروهای اشغالگر متفقین برای تضمین اجرای تعهدات و پرداخت غرامت‌ها که بعدها باید کمیسیون غرامت آن را تعیین می‌کرد در راینلاند می‌ماندند.[1] متفقین کنفرانسِ سفرا را برای دریافت گزارش‌های کمیسیون نظارت و انجام وظیفه به عنوان مجریان معاهده تشکیل دادند. نتیجهٔ همه‌پرسی در اشلسویگ،

۱. ر.ک. ص ۸۷۹.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

واگذاری بخش شمالی به دانمارک و بخش‌های مرکزی و جنوبی به آلمان بود. همه‌پرسی در زار به‌موقع در ۱۹۳۵ برگزار شد و این منطقه به آلمان بازگردانده شد.

در خصوص مسائل استعماری و نیروی دریایی، که اهمیت خاصی برای قدرت‌های غربی داشت، محرومیت‌های تحمیلیِ معاهده سخت‌گیرانه‌تر بود. نیروی دریایی آلمان نمی‌بایست از شش ناو جنگی ۱۰ هزار تنی، شش رزم‌ناو سبک، دوازده ناوشکن و دوازده قایق اژدرافکن تجاوز می‌کرد. نیروی دریایی آلمان مجاز به داشتن زیردریایی نبود. پایگاه دریایی هلیگولاند در دریای شمال می‌بایست برچیده شود. آلمان از «تمامی حقوق و امتیازات خود» در مستعمرات چشم‌پوشی کرد و به این ترتیب امپراتوریِ استعماریِ چند میلیون مایلی خود را از دست داد. مستعمرات بنا بر حکم صادره میان قدرت‌هایی تقسیم شد که پیش‌تر آن‌ها را اشغال کرده بودند. اتحادیهٔ افریقای جنوبی ادارهٔ افریقای جنوب غربیِ آلمان را به دست گرفت؛ بریتانیا، فرانسه و بلژیک سایر متصرفات افریقایی آلمان را بین خود تقسیم کردند؛ ژاپن جزایر شمالی اقیانوس آرام، استرالیا گینهٔ نوِ آلمان، و نیوزیلند ساموآی آلمان را تحت قیمومیت خود درآوردند. کمیسیون دائمیِ قیمومیت جامعهٔ ملل برای دریافت گزارش‌های مربوط به ادارهٔ این سرزمین‌های تحت قیمومیت به وجود آمد.

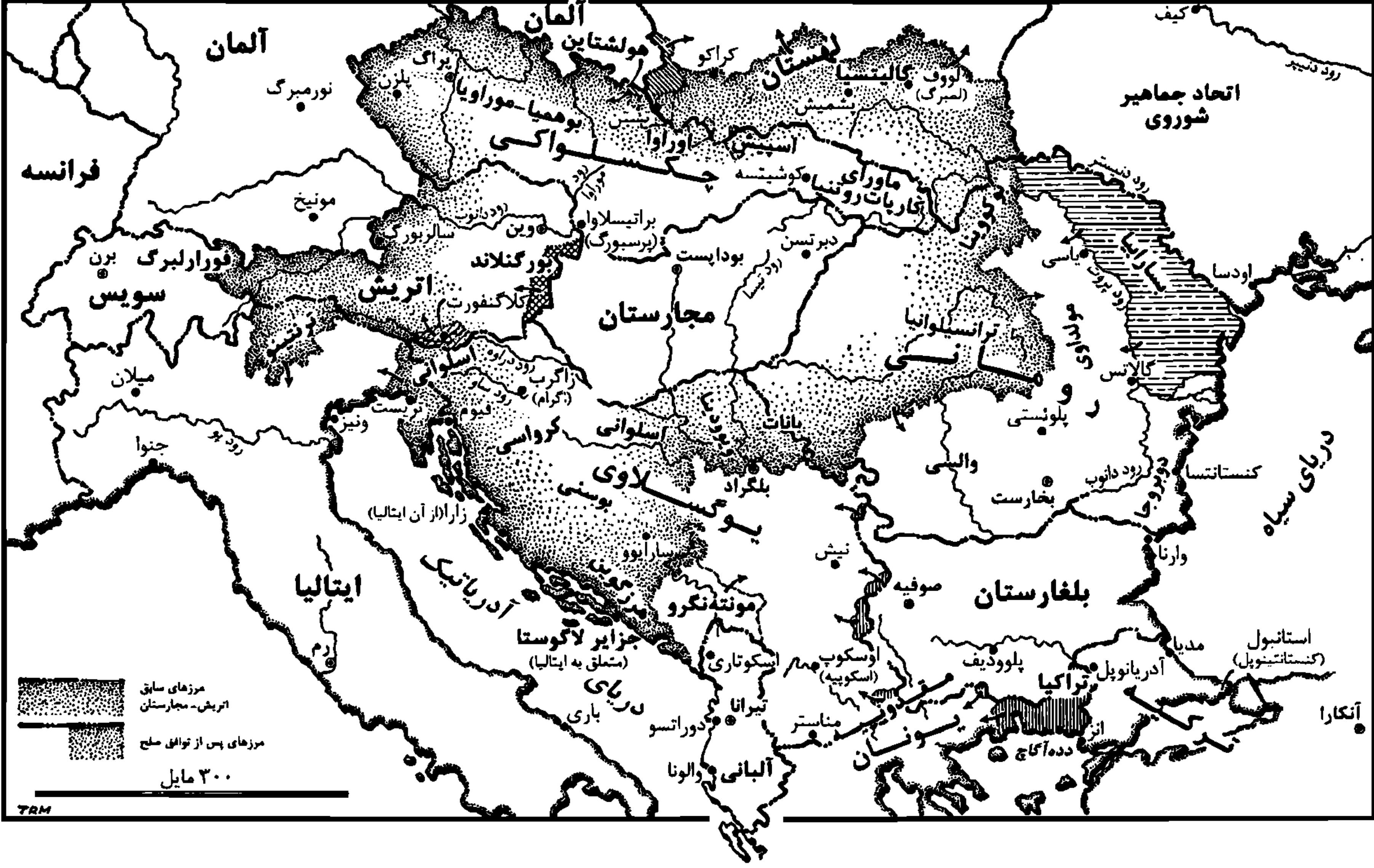
نقشهٔ ۱۵. صلح دانوب

در نتیجهٔ جنگ جهانی اول امپراتوری هاپسبورگ متلاشی شد و چندین کشور جدید از دل سرزمین‌های آن پدیدار شد. اتریش و مجارستان از هم جدا شدند و به دو کشور کوچک محصور در خشکی تقلیل یافتند. ایتالیا، لهستان، رومانی و یونان سرزمین‌های بیش‌تری به دست آوردند. صربستان به کانون کشور جدید مختلط یوگسلاوی بدل شد، درحالی‌که ملت‌های اسلاو شمالی با هم درآمیختند تا کشور چکسلواکی را به وجود بیاورند. بلغارستان به عنوان یک قدرت شکست‌خورده سرزمین‌هایی را به یونان و یوگسلاوی واگذار کرد. رومانی بسارابیا را از روسیه پس گرفت و در مجموع مساحت کشورش دو برابر شد. معاهدات خاص تلاش کردند از حقوق آن اقلیت‌های ملی بیگانه که ناگزیر در سمت اشتباه مرزها قرار گرفته بودند حمایت کنند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

با این‌همه، این صلح غربی‌ها با آلمان بی دامن‌زدن به اختلافات شدید میان قدرت‌های غربی، به‌ویژه در خصوص راینلاند، حاصل نشد. کلمانسو به ترغیب فوش ابتدا خواستار نظارت نامحدود سرپل‌های راین برای تضمین نظامی امنیت فرانسه شد. ویلسن و لوید جورج به‌دلیل ترس از ایجاد یک آلزاس و لورن جدید از موافقت با جدایی نامحدود راینلاند از آلمان امتناع کردند. در عوض تضمین مشترک انگلستان و امریکا را برای حمایت فوری از فرانسه در صورت حملهٔ آلمان به این کشور به فرانسه پیشنهاد کردند. کلمانسو با اکراه این تضمین دیپلماتیک را به عنوان یک جایگزین بد درجهٔ دوم برای امنیت مادی اشغال عملی پذیرفت. چندی بعد روشن شد که اکراه او درست بوده است. با مخالفت سنا برای تصویب معاهده، تضمین امریکایی‌ها اعتبار خود را از دست داد، و بریتانیا مدعی شد که این کار تضمین این کشور را نیز از درجهٔ اعتبار ساقط می‌کند. فرانسه از آن پس احساس می‌کرد که در تسلیمِ عنصرِ حیاتیِ امنیت مادی‌اش فریب خورده است و جست‌وجوی شتابزده‌ای را برای تضمین‌های مطمئن‌تر امنیت آغاز کرد. به این ترتیب فرانسه صلح غربی‌ها را با شرقی‌ها از طریق ایجاد شبکه‌ای از ائتلاف‌ها با لهستان و توافقاتی با قدرت‌های «اتحاد کوچک» یوگسلاوی، چکسلواکی و رومانی پیوند زد. ویژگی اصلی روابط اروپایی برای دو دههٔ بعدی به این شکل آغاز شد ــ فشار کمرشکن دیپلماتیک و نظامی بر فرانسه در مقام حامی اصلی حل‌وفصل معاهدهٔ صلح.[1]

بازسازی اروپای شرقی بر جزئیات مرزهای آلمان نیز تأثیر گذاشت (ر.ک. نقشهٔ ۱۸). آلمان منطقهٔ کوچکی در نزدیکی تروپائو را به چکسلواکی و بندر مِمِل در دریای بالتیک را که راه دسترسی لیتوانی به دریا قرار گرفت به متفقین واگذار کرد. این کشور در اجرای سیزدهمین نکته از نکات چهارده‌گانه، منطقهٔ به‌اصطلاح «دالان لهستان» را که راه به دریا داشت به کشور جدید لهستان

۱. ر.ک. ص ۹۱۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

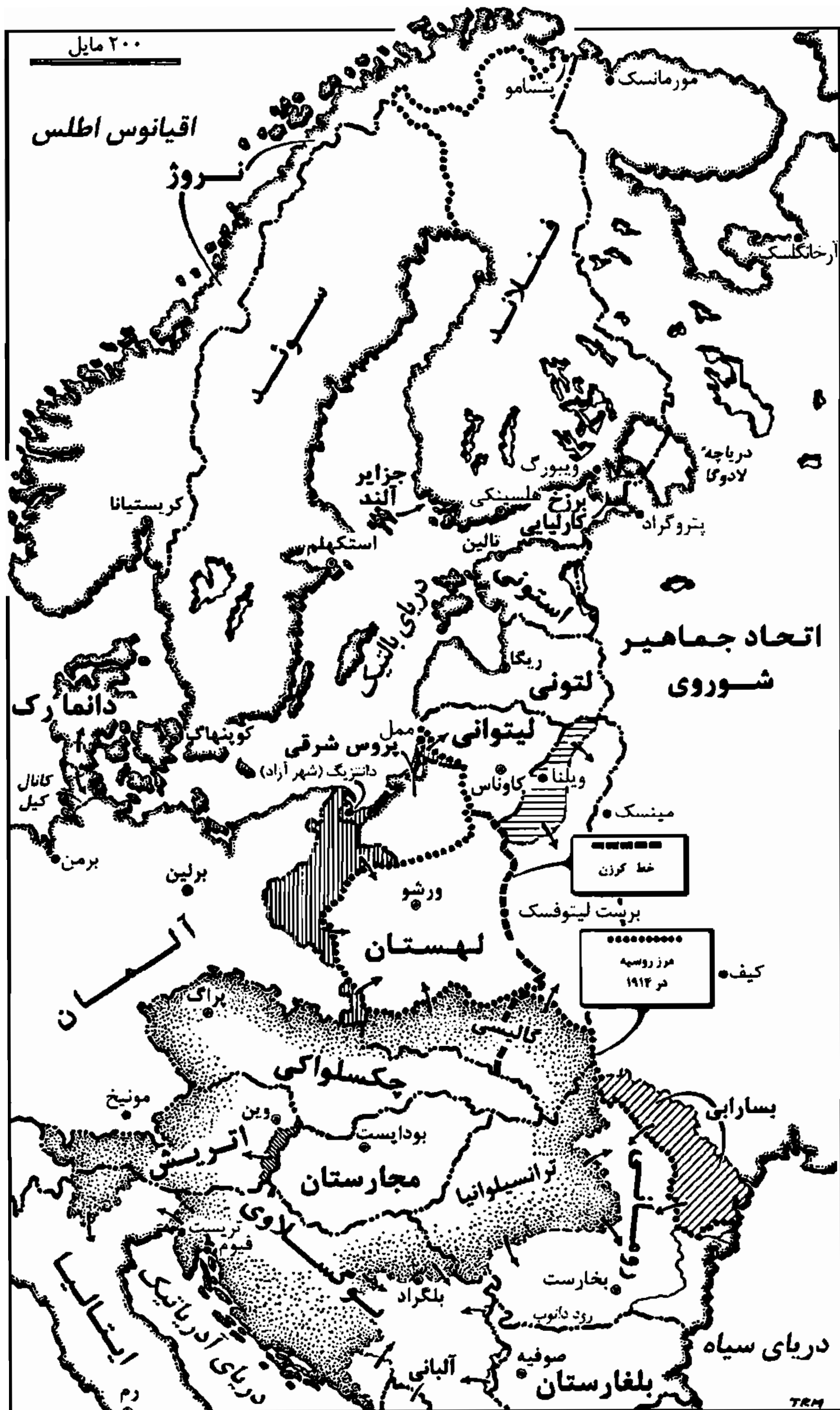
واگذار کرد. این دالان بخش اعظم پوزنان و بخشی از پروس غربی ـ درهٔ ویستولای سفلی ـ را شامل می‌شد. بندر دانتزیک در دهانهٔ ویستولا به شهری آزاد تبدیل شد که جامعهٔ ملل آن را اداره می‌کرد. در مناطق مختلط و مورد مناقشهٔ سیلزیای علیا و پروس شرقی قرار بود همه‌پرسی برگزار شود. آلمان معاهدهٔ برست-لیتوفسک را ملغا کرد و استقلال همهٔ سرزمین‌های سابق روسیه را به رسمیت شناخت. این کار باعث آزادی کشورهای بالتیک ـ فنلاند، استونی، لتونی و لیتوانی ـ گردید که کشورهای مستقل خودمختاری شدند، و نیز تمامیت ارضی لهستان را تثبیت کرد. از جمله تلاش‌های دیگر برای حل‌وفصل مسائل اروپای جنوب شرقی معاهدات صلح با همهٔ همپیمانان آلمان بود. بیش‌تر این معاهدات سال پس از امضای معاهدهٔ ورسای به دست آلمان در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ منعقد شد. این معاهدات شامل معاهدهٔ سن ژرمن با اتریش در ۱۰ سپتامبر، معاهدهٔ نویلی با بلغارستان در ۲۷ سپتامبر و معاهدهٔ تریانون با مجارستان در ۴ ژوئن ۱۹۲۰ می‌شد. معاهدهٔ سِورِس که در ۲۰ آگوست ۱۹۲۰ با ترکیه به امضا رسید مورد پذیرش قرار نگرفت و از آن‌جا که معاهدهٔ لوزان که ترکیه نهایتاً آن را پذیرفت تا ۶ آگوست ۱۹۲۴ به مورد اجرا گذاشته نشد، می‌توان گفت که فرایند ایجاد صلح به‌مراتب طولانی‌تر از خود جنگ جهانی شد. اما جدا از صلح ترکیه، این مجموعهٔ معاهدات که تا ژوئن ۱۹۲۰ تکمیل شد کامل‌ترین تغییر جغرافیای سیاسی اروپا در زمانی واحد بود. این معاهدات را نه کنفرانس پاریس یا حتی شورای چهارنفرهٔ آن بلکه شورای عالی جنگ بازماندهٔ آن که کلمهٔ «جنگ» اکنون از عنوان آن حذف شده بود شکل داد.

تغییر نقشهٔ اروپای شرقی. رِنِر، صدراعظم کشوری که اکنون «اتریش ژرمنی» نامیده می‌شد، مدعی نمایندگی ملتی تازه بود، به تازگیِ همهٔ دیگر «کشورهای نوپا». متفقین این ادعا را رد کردند و با اتریش مثله‌شده صرفاً به‌سان یک قدرت شکست‌خوردهٔ دشمن رفتار کردند. بنابراین معاهدهٔ سن ژرمن از معاهدهٔ ورسای گرته‌برداری شد. اتریش وادار شد تریِست، ایستریا و تیرول تا مرز استراتژیک گذرگاه برِنِر را به ایتالیا؛ بوهمیا،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

موراویا؛ سیلزیای اتریش و بخش‌هایی از اتریش سفلی را به چکسلواکی، بوکووینا را به رومانی، و بوسنی، هرزگووین و دالماسی را به یوگسلاوی واگذار کند. اتحاد این کشور با آلمان ممنوع شده بود. ارتش این کشور به صرفاً ۳۰ هزار نفر که برای خدمت داوطلبانهٔ درازمدت استخدام می‌شدند، و نیروی دریایی آن به سه قایق پلیس روی رود دانوب محدود شده بود. اتریش متعهد به پرداخت غرامت شده بود. اتریش جدید تنها بخش کوچکی از اتریش قدیم بود ـ یک‌چهارم وسعت آن که یک‌پنجم جمعیت کشور سابق را در خود جای داده بود. با مجارستان، نیمهٔ دیگر امپراتوری کهن هاپسبورگ، رفتار مشابه ولی سختگیرانه‌تری در پیش گرفته شد. این کشور سرزمین‌هایی وسیع‌تر از کل قلمرو فعلی‌اش را فقط به رومانی واگذار کرد، و سه میلیون مجار تحت حاکمیت بیگانه قرار گرفتند. مجارستان جدید بازماندهٔ محدود محاط در خشکی مجارستان قدیم بود و همهٔ ملیت‌های تحت سلطهٔ سابق آن از این تحقیر ستمگر سابق خود شادمان بودند. بلغارستان که مانند اتریش ادعا می‌کرد که یک دموکراسیِ جدیدِ احیا شده است و ادعایش هم به همان اندازهٔ ادعای اتریش واهی بود وسعتش تقریباً به مرزهای ۱۹۱۴ کاهش یافت. از آن‌جا که این کشور در ۱۹۱۳ سرزمین‌های بسیاری را از دست داده بود[1]،

نقشهٔ ۱۶. صلح در اروپای شرقی

نتیجهٔ شکست‌های همزمان روسیه، آلمان و اتریش-مجارستان در جنگ جهانی اول ترسیم مجدد کامل نقشه سرحدات شرقی از دریای سفید تا دریای سیاه بود. کشورهای فنلاند، استونی، لتونی و لیتوانی در حوزهٔ بالتیک استقلال کامل خود را از روسیه به دست آوردند؛ لهستان مرزهای تازه‌ای یافت (ر.ک. نقشهٔ ۱۴)؛ امپراتوری هاپسبورگ به چند کشور جداگانهٔ حوزهٔ دانوب تجزیه شد (همچنین ر.ک. نقشهٔ ۱۵). این کشورها، که قدرت‌های غربی از آن‌ها به عنوان سدی در برابر بلشویسم روسیه استقبال می‌کردند، در سال‌های بین دو جنگ جهانی تحت فشار مضاعف آلمانِ احیاشده و اتحاد شوروی ستیزه‌جو قرار گرفتند. مقایسه کنید با تغییرات دیگر در ۱۹۴۵ که در نقشهٔ ۲۶ نشان داده شده است.

---

۱. ر.ک. ص ٦٨٧.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

معاهدهٔ نویلی اکنون این زبان‌ها را تأیید می‌کرد. اما از جنبهٔ دیگر این کشور سرنوشتی نسبتاً بهتر از اتریش یا مجارستان یافت، و زبان عمدهٔ جدید آن در ۱۹۱۹ واگذاری تراس[1] غربی به یونان بود. (ر.ک. نقشهٔ ۱۵)

بنابراین برندگان اصلی صلح در اروپای جنوب‌شرقی عبارت بودند از صربستان، که به پادشاهی جدید اسلاوهای جنوبی یوگسلاوی تبدیل شد و اکنون رقیب ایتالیا در آدریاتیک بود؛ چکسلواکی، کشور دموکراتیک چندملیتی که در نقشه به شکل یک سوسمار است و از بوهمیا، موراویا، اسلواکی و روتنیا تشکیل شده بود؛ و رومانی که با به‌هم‌پیوستن سرزمین‌هایی از همهٔ همسایگانش از جمله روسیه، وسعت آن دو برابر شده بود. یونان از استقرار صلح نفع برد و از سقوط عثمانی حتی نفعی بیش‌تر. لهستان مانند سه کشور کوچک حوزهٔ بالتیک هستی خود را به عنوان دولتی مستقل مرهون حوادث جنگ بود (ر.ک. نقشهٔ ۱۶). لهستان نیز مانند دیگر کشورهای نوپا بیش‌ترین امنیت خود را در پاسداری مقتدرانه از صلح می‌دید. فرانسه در جست‌وجوی اقدامات احتیاطی دیپلماتیک علیه احیای مجدد آلمان متحدان طبیعی خود را در این کشورها می‌یافت. این کشور در ۱۹۲۱ با لهستان پیمان اتحاد بست. این کشور با «اتحاد کوچک» چکسلواکی، یوگسلاوی و رومانی که به موجب پیمان‌های ائتلافی که در سال‌های ۱۹۲۱ - ۱۹۲۰ بین خود منعقد ساختند گروه کشورهایی را تشکیل دادند که منافع مشترکی در پاسداری از صلح داشتند، موافقت‌نامه‌های نظامی امضا کرد. از این‌رو فرانسه خود را نه‌تنها به حفظ معاهدهٔ ورسای که خودش و لهستان منافع آنی و مستقیمی در آن داشتند بلکه به حفظ صلح در سراسر اروپا پای‌بند کرد. فرانسه خود را به حمایت از لهستان در برابر لیتوانی، و چکسلواکی در برابر لهستان، و حمایت از یوگسلاوی و رومانی در برابر بلغارستان متعهد ساخت. این کشور مانند اتریش در دورهٔ زمامداری مترنیخ پس از ۱۸۱۵ جایگاه مدافع اصلی وضع

---

1. Thrace

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

موجود را برای خود قائل بود و دشمن سرسخت هر گونه پیشنهاد تجدیدنظر در صلح بود. فرانسه که روزگاری قهرمان انقلاب در اروپا بود اکنون کانون نیروهای محافظه‌کار اروپا شده بود. حتی در چنین صورتی نیز کمیِ جمعیت و رشد ناکافی صنعت و خاطره تلفات و قربانیان بسیار عظیم آن در جنگ این کشور را به جست‌وجوی همیشگی تضمین‌های بیش‌تر برای امنیت واداشت. فرانسه به‌طور سیری‌ناپذیری به دنبال راه‌های تازه برای جلوگیری از تجدید حیات آلمان بود.

صلح با ترکیه پیچیده‌تر و دیرهنگام‌تر از دیگر معاهدات مربوط به اروپای جنوب‌شرقی بود و مشکلات تازه‌ای برای قدرت‌های بزرگ دربرداشت. این صلح مانند صلح اروپا دربرگیرندهٔ گره‌های کور وعده‌های زمان جنگ و توافقات پنهانی و نیز «طغیان‌های عظیم آرزوهای ملی‌جدایی‌طلبانه» بود. نخستین مسئله مسئلهٔ فلسطین بود. در ۲ نوامبر ۱۹۱۷ اِی. جِی. بالفور، وزیر خارجهٔ وقت بریتانیا، اعلامیه‌ای را خطاب به لرد راتچایلد منتشر کرد و از او خواست که آن را به اطلاع فدراسیون یهودیان صهیونیست برساند. این اعلامیه حاوی این جملات مشهور بود:

> دولت اعلیحضرت با نظر مساعد به تأسیس وطنی برای مردم یهودی در فلسطین نگاه می‌کند و سعی وافری در راه تسهیل تحقق این هدف به خرج خواهد داد و این نکته کاملاً روشن است که هیچ کاری در جهت نقض حقوق مدنی و دینی جوامعِ غیریهودیِ موجود در فلسطین یا حقوق و جایگاه سیاسی یهودیانَ در هر کشور دیگری صورت نخواهد گرفت.

در ۷ نوامبر ۱۹۱۸، پس از آن‌که نبردهای آلِنبی به فتح فلسطین و سوریه انجامید، بیانیهٔ مشترک انگلستان ـ فرانسه همزمان در فلسطین، سوریه و عراق منتشر شد. در این بیانیه آمده بود:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هدف مورد نظر فرانسه و بریتانیا ... آزادی کامل و نهایی ملت‌هایی که از دیرباز زیر ستم ترک‌ها بوده‌اند و تأسیس حکومت‌ها و دولت‌های ملی است که اقتدار خود را از به‌کارگیری آزادانهٔ ابتکار و انتخاب مردمان بومی می‌گیرند.

ملت‌های عرب خاور نزدیک این بیانیه را حمایت از سلطهٔ اعراب در فلسطین تلقی کردند. بدین ترتیب در زمان جنگ تعهدات گمراه‌کننده و آشکارا ضد و نقیضی به ملت‌هایی که سابقاً تحت سلطهٔ ترک‌ها قرار داشتند داده شد.

اساس ناسیونالیسم عربی، که تقاضایش برای استقلال به دههٔ ۱۸۷۰ برمی‌گشت، غربی‌شدن بود که از نفوذ فرهنگی فرانسه و امریکا و فعالیت‌های تجاری بریتانیا سرچشمه می‌گرفت. گرایش‌های تمرکزگرای ترک‌های جوان پیش از ۱۹۱۴ و در پی آن نبردهای نظامی بریتانیا در مصر و بین‌النهرین (عراق) در طول جنگ این تقاضاهای عرب‌ها را تحریک و علنی کرد. رهبران عرب در ازای وعده‌های محتاطانهٔ استقلال موافقت کردند که با قیام سازمان‌یافته علیه ترک‌ها از مبارزات بریتانیا حمایت کنند. در ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸، تی. ای. لارنس به سازمان‌دهندهٔ مبتکر این مبارزات شهرت یافت. در ۱۹۱۶ بریتانیا و فرانسه موافقت‌نامهٔ سایکس-پیکو را امضا کردند که سوریه و عراق را به حوزهٔ نفوذ فرانسه در شمال و بریتانیا در جنوب تقسیم کرد، اما مسئلهٔ فلسطین را به عهدهٔ قیمومیت بین‌المللی گذاشت. هشداری که اعلامیهٔ بالفور در نوامبر ۱۹۱۷ و انتشار موافقت‌نامهٔ سایکس-پیکوت در دسامبر ۱۹۱۷ (به دست بلشویک‌ها) در میان اعراب ایجاد کرده بود باعث شد تا بریتانیا و فرانسه، چنان‌که در بالا نقل کردیم، مشترکاً به آن‌ها اطمینان خاطر دهند. در کنفرانس سان‌رمو در آوریل ۱۹۲۰، شورای عالی متفقین موافقت کرد که شبه‌جزیرهٔ عربستان مستقل شود اما مناطق مدیترانه سرزمین‌های تحت قیمومیت باشند. به این ترتیب بود که فلسطین، عراق و سرزمین‌های ماورای اردن تحت قیمومیت بریتانیا درآمدند و سوریه و لبنان تحت قیمومیت فرانسه.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اما از آن‌جا که وضعیت در خاور نزدیک آشکارا تفاوت بسیاری با وضعیت مستعمرات سابق افریقایی یا جزایر آلمان در اقیانوس آرام داشت، شکل خاصی از قیمومیت تدارک دیده شد. قیمومیت «الف» ـ کشورهای خاور نزدیک ـ وظیفهٔ دولت قیّم را به این صورت تعریف می‌کرد: «ارائهٔ توصیه‌ها و مساعدت‌های اجرایی... تا زمانی که آن‌ها [این سرزمین‌ها] بتوانند روی پای خود بایستند.» و چنین مقرر می‌داشت که «خواسته‌های این جوامع می‌بایست در شمار ملاحظات اصلی در انتخاب دولت قیّم قرار گیرد. در قیمومیت‌های «ب» و «ج» انتظار چنین خودمختاری‌ای تجویز نشده بود. دیگر استان‌های عرب امپراتوری عثمانی استقلال کامل یافتند (ر.ک. نقشهٔ ۱۷). در میان آن‌ها نوار ساحلی عربستان همجوار با دریای سرخ شامل اماکن مقدسهٔ مکه و مدینه قرار داشت که به پادشاهی مستقل حجاز تبدیل شد. نمایندهٔ این کشور در کنفرانس پاریس حضور داشت. همچنین در میان این‌ها استان مرکزی عربی نجد قرار داشت که رهبر قدرتمند عرب، ابن‌سعود، اکنون سیاست فتح تمامی شبه‌جزیرهٔ عربستان را آغاز کرده بود. او پادشاهیِ بزرگِ عربستان سعودی را تأسیس کرد، و فقط کشورهای عربیِ حاشیه‌ای با حمایت بریتانیا توانستند استقلال متزلزل خود را حفظ کنند.

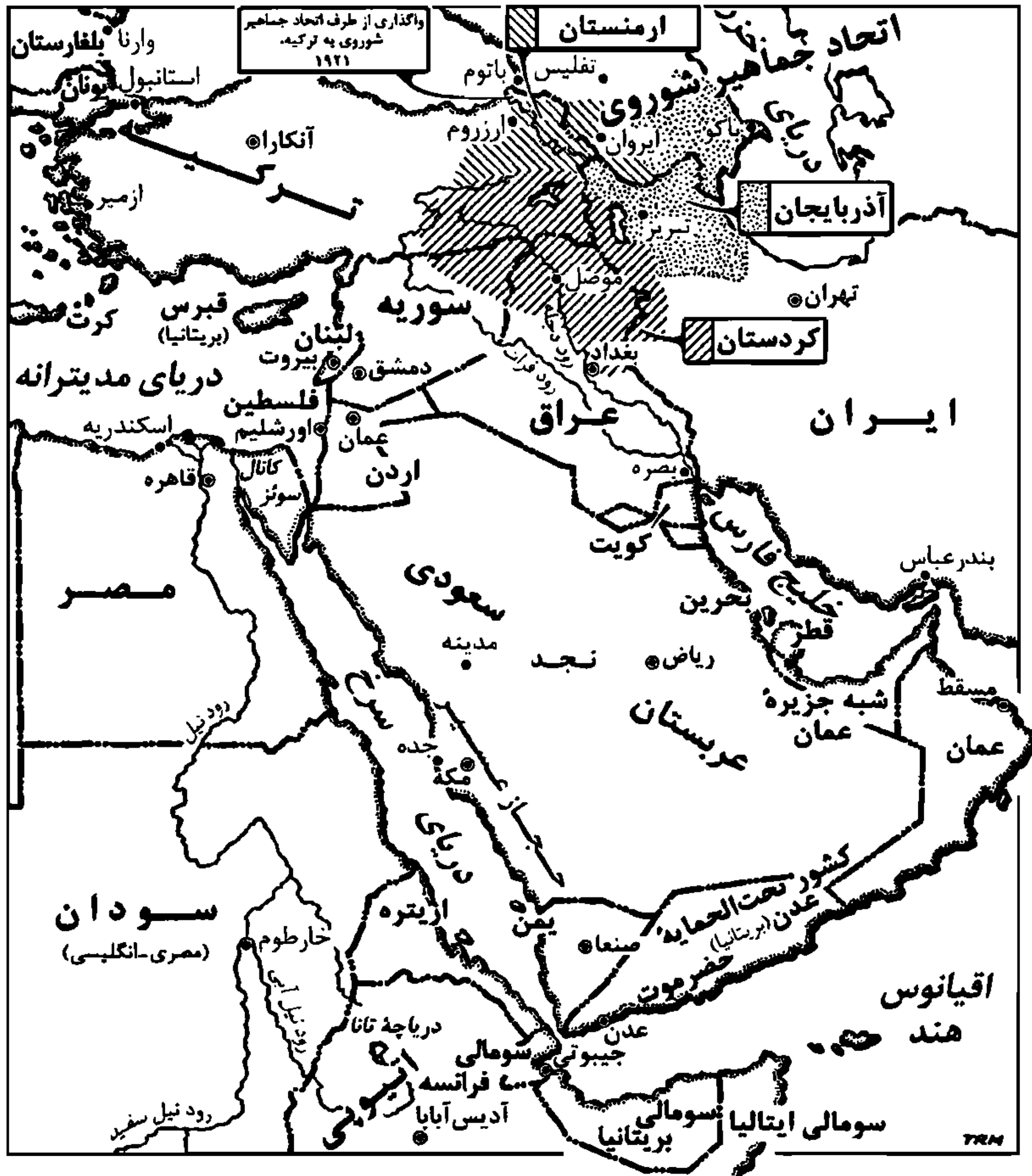
خود ترکیه نیز در نتیجهٔ شکست در جنگ دستخوش انقلاب سیاسی داخلی شد.[۱] سلطان محمد ششم و حامیان محافظه‌کارش کوشیدند با پذیرش معاهدهٔ سِورِس که متفقین در آگوست ۱۹۲۰ آن را پیشنهاد کرده بودند بقایای امپراتوری عثمانی را حفظ کنند. این معاهده نیز تقلیدی بود از معاهدهٔ ورسای که مصطفی کمال و پیروان ناسیونالیستش شدیداً با آن مخالف بودند. آن‌ها از دست‌دادن استان‌های عربی را پذیرفتند اما طرح‌های متفقین برای تقسیم ایالت قدیمی آناتولی را رد کردند. کمال در مقام بازرس ارتش در آناتولی که رسماً نمایندهٔ دولت سلطان در قسطنطنیه بود بیش‌تر

۱. ر.ک. ص ۸۵۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



نقشهٔ ۱۷. صلح در ترکیهٔ آسیایی

در نتیجهٔ جنگ جهانی اول امپراتوری عثمانی در آسیا، مانند امپراتوری هاپسبورگ، از هم پاشید. عراق و قلمروهای ترکیه در شرق مدیترانه عمدتاً تحت قیمومیت بریتانیا و فرانسه درآمد. بریتانیا از حلقهٔ شیخ‌نشین‌های مستقل کوچک عربی در خلیج‌فارس، دریای سرخ و اقیانوس هند حمایت می‌کرد. ابن‌سعود، حاکم استان نجد در مرکز عربستان، تلاش کرد بر سراسر شبه‌جزیرهٔ عربستان دست یابد و موفق شد پادشاهی بزرگ عربستان سعودی را تاسیس کند. مرزهای آشفتهٔ ترکیه، سوریه، عراق، ایران و اتحاد شوروی همچنان منبع مناقشات بین‌المللی مکرر باقی ماند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اوقات خود را در سال ۱۹۱۹ وقف برانگیختن احساسات ناسیونالیستی در این ایالت کرد. هنگام تشکیل پارلمان جدید در ژانویهٔ ۱۹۲۰، حامیان او به اندازه‌ای قدرت داشتند که به تصویب «میثاق ملی» که استقلال ملی ترکیه در درون مرزهایش را اعلام می‌کرد کمک کنند. اما در مارس متفقین سربازان خود را به قسطنطنیه فرستادند و پارلمان را منحل کردند. ماه بعد کمال نمایندگان ناسیونالیست را در آنکارا، آناتولی، به تشکیل جلسه فراخواند و هم سلطان و هم قدرت‌های بزرگ را به مبارزه طلبید. او سه سال بعدی را صرف عملی ساختن انقلاب ناسیونالیستی ترکیه کرد.

رویدادهای خارجی بسیاری به کمک او آمد. در ۱۹۱۹ ونیزلوس، نخست‌وزیر یونان، که نمایندهٔ این کشور در کنفرانس پاریس بود نیروهای یونان را به اشغال ازمیر در آسیای صغیر گسیل داشته بود. در اکتبر ۱۹۲۰، آلکساندر پادشاه یونان بر اثر گاز یک میمون دست‌آموز جان سپرد و کنستانتین، پادشاه سابق و طرفدار آلمان که در مقایسه با آلکساندر چندان مورد قبول قدرت‌های متفق نبود جانشین او شد. سقوط ونیزلوسِ لیبرال و پیروزی سلطنت‌طلبان در انتخابات ۱۹۲۰ موجب بیزاری قدرت‌ها گردید. ماجراجویی یونانی‌ها در ازمیر به‌سبب محروم‌بودن از حمایت متفقین به فاجعه انجامید. نیروهای کمال یونانیان را به عقب‌نشینی واداشتند و در سپتامبر ۱۹۲۲ آخرین سربازان آن‌ها را از ازمیر بیرون راندند. متفقین در رویارویی با این ترکیهٔ جدید، یاغی و کارآمد از قسطنطنیه عقب‌نشینی کردند و در ۱۹۲۳ مقدمات صلح با ترکیه را در لوزان فراهم کردند. در این معاهدهٔ جدید، بندهای مربوط به غرامت و خسارت حذف شد. از آن‌جا که کمال اساس اسلامی کهن حکومت را قبول نداشت و هیچ ادعایی در مورد سرزمین‌های با اکثریت جمعیت عرب نداشت، تنها مرز مورد اختلاف مرز با یونان بود. در آن‌جا مرز ترکیه به سمت غرب در آن سوی آدریانوپل و به زیان یونان امتداد یافت و ازمیر جزئی از ترکیه شد. کمال رئیس جمهوری تازه‌تأسیس ترکیه شد، و در ۱۹۲۴ منصب خلیفهٔ عثمانی، برچیده شد. دولت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ناسیونالیست جدید و جمع‌وجور ترکیه که از بند مشکلات داخلی ناسیونالیسم عرب رها شده و به یک هستهٔ سرزمینیِ فشرده تقلیل یافته بود دستش در بازسازی اساسی داخلی باز شد. با این‌همه، رشد ناسیونالیسم عربی و امیدهای صهیونیستیِ یک وطن یهودی در فلسطین از آن هنگام تاکنون مشکلات پردردسری برای قدرت‌های بزرگ بوده است.

از لحاظ موازنهٔ قدرت در اروپا، حتی گذشته از پیامدهای تازه و پیش‌بینی‌نشدنی ترکیهٔ جدید و نیروهای جدید ناسیونالیسم عربی و یهودی، تقسیم مجدد اروپای مرکزی تقریباً به همان اندازه که دشواری‌ها را از پیش پا برداشت دشواری ایجاد کرد. این تقسیم مجدد تعداد قدرت‌های متوسطی چون لهستان، رومانی و یوگسلاوی را افزایش داد، و حدود چهارهزار کیلومتر بر طول مرزهای داخلیِ اروپا افزود که این کار در عصر تعرفه‌های حمایتی حائز اهمیت بود. این تقسیم مجدد شمار کسانی را که تحت حکومت‌های بیگانه می‌زیستند کاهش داد، ولی شماری از اقلیت‌های ملی تازه پدید آورد. آمیزش قومی و ملی در اروپا به حدی گسترده بود که هیچ گونه مرز ملی شسته رفته‌ای نمی‌شد ترسیم کرد. قدرت‌ها در تلاش برای کاستن از این ناخرسندی‌های اجتناب‌ناپذیر، همهٔ کشورهای نوپا را به قبول تعهدات ناشی از معاهدات برای احترام به حقوق اقلیت‌های ملی در درون مرزهای‌شان ترغیب کردند. لهستان، رومانی، یوگسلاوی، چکسلواکی و یونان همگی چنین معاهداتی را امضا کردند، گرچه به این نکته نیز معترض بودند که هیچ‌یک از قدرت‌های بزرگ که خود نیز اقلیت‌های ملی داشتند تمایلی به پذیرش تعهدات مشابه نشان ندادند. بسیاری از کشورهای دیگر نیز تعهدات مشابهی را معمولاً تحت فشار متقبل شدند: کشورهایی که سابقاً دشمن هم بودند مانند اتریش و مجارستان، و بلغارستان و ترکیه در معاهدات صلح؛ کشورهای بالتیک، آلبانی و عراق هنگامی که عضو جامعه ملل شدند؛ و آلمان و لهستان در کنوانسیون ویژه‌ای که در ۱۹۲۲ در ژنو به امضا رسید. بدین ترتیب پدیدهٔ بین‌المللی تازه‌ای به صورت شبکهٔ کامل موافقت‌نامه‌ها شکل

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گرفت که طی آن کشورهای مستقل وعده کردند به مجموعه‌ای از حقوق اقلیت‌ها ـ حقوق مذهبی و قضایی، زبانی و فرهنگی، و سیاسی و اقتصادی ـ احترام بگذارند. مسئلهٔ اصلی چگونگی تضمین این حقوق و اجرای این تعهدات بود. کمیسیون اقلیت‌های جامعهٔ ملل برای دریافت دادخواست اقلیت‌های ناراضی تشکیل شد و به شورای جامعهٔ ملل اختیار داده شد تا کمیته‌هایی برای تحقیق و طراحیِ مبنایی برای حل‌وفصل مشکلات تشکیل دهد. هر یک از اعضای شورا نیز می‌توانست بررسی مسئلهٔ خاص مربوط به اقلیت‌ها را درخواست کند. آموزهٔ بنیادی، همانند آموزهٔ قیمومیت، این بود که تبلیغات کافی و توجه بین‌المللیِ معطوف به چنین مشکلاتی به خودی خود به حل این مسائل گرایش خواهد یافت؛ اما هیچ عامل بازدارندهٔ قهری در مقابل دولتی که بر نقض وعده‌هایش پافشاری می‌کرد وجود نداشت. ثابت شد که نظام تشویق اقلیت‌ها به طرح استیناف علیه دولت‌های‌شان در نزد یک نهاد بین‌المللیِ فاقد اختیار، یا طرح اتهام دولتی علیه دولت دیگر، چندان مفید یا کارآمد نیست. این تعهدات غرور ملی را جریحه‌دار می‌کرد و حتی اقلیت‌های ستیزه‌جو را به سازش‌ناپذیری ترغیب می‌کرد، بی‌آن‌که هیچ گونه حمایت مشخصی را از اقلیت‌های تحت ستم تضمین کند.

این بخش از حل‌وفصل مسائل مهم بود زیرا اقلیت‌ها بسیار پرشمار و عمدتاً اقلیت‌های کشورهایی بودند که سابقاً با هم دشمنی داشتند. به این ترتیب سه میلیون آلمانی در زودِتِنلِند در درون مرزهای چکسلواکی باقی ماندند؛ حدود یک میلیون آلمانی در لهستان و بیش از نیم میلیون نفر از آنان در یوگسلاوی زندگی می‌کردند. حدود ۷۰۰ هزار مجار در چکسلواکی مانده بودند؛ یک و نیم میلیون نفر از آنان در رومانی و حدود نیم میلیون نفر در یوگسلاوی زندگی می‌کردند. بیش از نیم میلیون بلغاری در مناطق مختلف رومانی پراکنده بودند. گروه‌های کوچک‌تر اما نسبتاً پرشماری در آن سوی مرزها ماندند: در آلمان اقلیت‌های کوچک لهستانی، در اتریش چندهزار چک و اسلواک، و در مجارستان شمار زیادی از آلمانی‌ها، اسلواک‌ها، کروات‌ها و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رومانیایی‌ها زندگی می‌کردند. در همهٔ این کشورها یهودیان جامعهٔ مهمی را تشکیل می‌دادند. کوشش‌هایی که برای مبادله یا انتقال داوطلبانهٔ آنان صورت می‌گرفت دلگرم‌کننده نبود. در ۱۹۲۳ مبادله‌های محدودی بین یونان و بلغارستان انجام گرفت اما درحالی‌که اکثر یونانیان بلغارستان مهاجرت کردند تنها نیمی از بلغارهای یونان در جهت مخالف مهاجرت کردند. مبادلهٔ اجباری اقلیت‌ها بین یونان و ترکیه در همان سال چنان با مشکلات قبلی یونانیانی که به عنوان پناهنده از ترکیه گریخته بودند و با سیاست اخراجِ بی‌رویه گره خورد که رنج‌ها و مشقات فراوانی به بار آورد. در این نکته که انتِقال جمعیت اساساً می‌تواند به‌راستی داوطلبانه یا عاری از مشقت باشد تردید هست. حتی در این نیز شک هست که آیا این انتقال به حل بنیادی مناقشات بین‌المللی که هدف این انتقال است منجر می‌شود یا نه. همان‌گونه که هیتلر بعدها نشان داد ایجاد آشوب در سرزمین‌های انضمام‌طلب و در میان اقلیت‌های انضمام‌طلب به یک اندازه آسان است. برای یک قدرت بزرگ و متجاوز وجود اقلیتی بزرگ در خارج از کشور ممکن است یک امتیاز نظامی محسوب شود که به کار ایجاد اختلال در کشور همسایه و تدارک حمله می‌آید؛ درعین‌حال ریشه‌کن‌کردن چنین اقلیت‌هایی بهانه‌های فراوانی برای درخواست بازگرداندن وطن ازدست‌رفته‌شان به دست می‌داد. اگر بلندنظری و رفتار متمدنانه از سیاست‌های ملی کنار گذاشته شود برخی «مشکلات» بین‌المللی به جا می‌ماند که برایش هیچ «راه‌حلی» وجود ندارد.

تخطی‌های مکرر از دکترین ویلسن در مورد حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و ناکامی در آرایش تازهٔ اروپا به صورت دولت‌های ملی شسته و رفته عمدتاً به‌دلیل آمیزش گستردهٔ جمعیت‌ها بود. اما بخشی از آن هم به‌دلیل ملاحظات اقتصادی و دفاعی بود. چنین احساس می‌شد که کشور جدیدی مانند لهستان یا چکسلواکی باید نه‌تنها بر اساس جامعهٔ ملی بلکه برای برآورده‌ساختن برخی شرایط مطلوب رفاه اقتصادی و دفاع استراتژیک شکل گیرد. این دو معیار ــ که در مفهوم «قابلیت اجرا» نهفته بود ــ حتی به تصریح این مطلب در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نکات چهارده‌گانه انجامید که لهستان و صربستان می‌بایست به دریا دسترسی داشته باشند. دسترسی لهستان جدید به دریای بالتیک در دهانهٔ رود ویستولا به معنای محروم‌کردن آلمان از بخشی از قلمرو سابق خود بود که در آن شماری آلمانی ساکن بودند. معنای آن همچنین جداکردن پروس شرقی از بخش‌های باقی‌ماندهٔ آلمان بود. وضعیت جغرافیایی هیچ امکان دیگری را فراهم نمی‌کرد. همچنین توجه به خطوط ارتباطی موجود از طریق راه‌آهن و جاده و حتی‌الامکان دنبال‌کردن هدف ترکیب مناطق صنعتی و کشاورزی برای دستیابی به نوعی موازنه در اقتصاد ملی عاقلانه به نظر می‌رسید. بر پایهٔ این اصل چکسلواکی شکل یک سوسمار بزرگ به خود گرفت که علاوه بر بوهمیای صنعتی، اسلواکی و روتنیای کشاورزی را نیز دربرمی‌گرفت. زودِتنِلِند نیز به‌رغم غلبهٔ جمعیت آلمانی زبانش بخشی از این کشور شده بود زیرا کوهستان‌های بوهمیا تنها مرز نظامی دفاعی بوهمیا و موراویا بود. واقعیت‌های سخت جغرافیایی و اقتصادی غالباً تعدیل اصل حق تعیین سرنوشت ملت‌ها را سبب شد و به این ترتیب به پذیرش اقلیت‌های بزرگ ملی منجر شد. ضرورت این جرح و تعدیل‌ها این مسئله را که پرزیدنت ویلسن و دیگران ملیت را شالودهٔ تخطی‌ناپذیر صلح اعلام کرده بودند تأسف‌بارتر می‌کرد.

کل صلح اروپای شرقی و تا حدی صلح با آلمان تحت تأثیر نکتهٔ بسیار مهم دیگری قرار داشت: ترس از گسترش بلشویسم در اروپا. رویدادهای روسیه در اذهان «سه کشور بزرگ» به هنگام سامان‌دادن صلح همواره حاضر بود زیرا در سال ۱۹۱۹ ترس افکار عمومی غرب از نظامی‌گری آلمان پیشاپیش داشت جایش را به ترس از کمونیسم روسیه می‌داد. این فکر پنهانی که می‌توان از آلمان به عنوان سد دفاعی در برابر بلشویسم استفاده کرد پیشاپیش وجود داشت. گرایشی قوی برای هرچه وسیع‌تر و قدرتمندترکردن کشورهای شرقی، از فنلاند تا لهستان و رومانی، برای تبدیل آن‌ها به کمربند محافظ ــ منطقهٔ قرنطینه برای پس‌راندن موج کمونیسم ــ دیده می‌شد. شورش‌های

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کمونیستی پراکنده در اروپا ـ مثلاً شورش سوسیالیست‌های رادیکال در آلمان و رژیم بلاکون در مجارستان[1] ـ این ترس را واقعی و عاجل جلوه می‌داد. می‌توان چنین استدلال کرد که هیچ مانع پراکندهٔ این‌چنینی نمی‌توانست وسیلهٔ محافظ بسیار کارآمد در برابر قدرتی چنان بزرگ مانند روسیه باشد؛ اما آن‌چه انسان‌ها در ۱۹۱۹ از آن می‌ترسیدند تهاجم مسلحانه اتحاد شوروی تازه‌تأسیس نبود ـ شرایط داخلی اجازهٔ چنین کاری نمی‌داد ـ بلکه رخنهٔ اندیشه‌های کمونیستی و جنبش‌های محلی بود که ممکن بود در جای دیگری رویدادهای برلین و بوداپست را تکرار کند. تلقی امضاکنندگان صلح از رژیم‌های جدید ناسیونالیستی دموکراتیک کشورهای شرقی به عنوان «تکه‌ای سیم خاردار» ـ به قول کلمانسو ـ به آنان قدری آرامش خاطر می‌داد. سرمایه‌گذاران و بورژوازی فرانسه که حکومت جدید شوروی از بازپرداخت وام‌های آن‌ها به روسیهٔ تزاری استنکاف می‌کرد به‌ویژه با بلشویسم سر دشمنی داشتند. از آن پس تمام احزاب فرانسه به‌جز چپ افراطی احساس می‌کردند که دو دشمن در اروپا دارند: دشمن ملی سنتی، آلمان، و دشمن اجتماعی جدید، انترناسیونال سوم یا «کمینترن»، که در ۱۹۱۹ در مسکو تشکیل شده بود و لنین و حزب بلشویک بر آن سلطه داشتند. درست همان گونه که شبح ژاکوبنیسم بر صلح ۱۸۱۵ حاکم بود، شبح بلشویسم نیز حکومت‌ها را در ۱۹۱۹ به هراس می‌انداخت.

حکومت شوروی جاه‌طلبی‌های ناسیونالیستی را نمی‌پذیرفت و همهٔ هدف‌های امپریالیستی را رد می‌کرد. این حکومت کشورهای تازه‌تأسیسی را که استقلال خود را از روسیه گرفته بودند به رسمیت شناخت و بر آن شد تا مناسبات دیپلماتیک رسمی با آن‌ها برقرار کند. در ۱۹۲۰ حکومت شوروی معاهدهٔ صلح ریگا را با لهستان منعقد ساخت و معاهدات دوستی با ترکیه، ایران و افغانستان امضا کرد. در همان سال توافق‌نامه‌ای تجاری با بریتانیا

۱. ر.ک. ص ۸۵۸ و ۸٦۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

منعقد ساخت و از «هیئت تجاری» بریتانیا در مسکو استقبال کرد. اندکی بعد ایتالیا از سرمشق بریتانیایی پیروی کرد. در ۱۹۲۲ از اتحاد شوروی و آلمان دعوت شد تا نمایندگانی به کنفرانس اقتصادی قدرت‌ها که در ژنو برگزار می‌شد بفرستند. لوید جورج امیدوار بود که روابط نزدیک‌تری میان اتحاد شوروی و قدرت‌های غربی برقرار کند. اما پافشاری فرانسویان و بلژیکی‌ها بر این‌که ابتدا بدهی‌های پیش از جنگ روسیه مورد تصدیق قرار بگیرد امیدهای او را نقش بر آب کرد، و تنها آلمان بود که در تفریحگاه ساحلی راپالو در نزدیکی این کشور پیمان دوستی با اتحاد شوروی امضا کرد. دیگر قدرت‌های اروپایی ابتدا خشمگین و سپس وحشت‌زده شدند. اکنون یک قدرت بزرگ اروپایی اتحاد شوروی را به‌طور کامل به رسمیت می‌شناخت. حلقهٔ محاصره‌ای که اینک در شرق در اطراف آلمان تشکیل شده بود همان «سیم خاردار»ی بود که در مقابل بلشویسم کشیده شده بود. آلمان و روسیه دست‌کم تا این اندازه وجه مشترک داشتند. دو قدرت طردشدهٔ اروپا به هم نزدیک شدند. یک دلیل سقوط لوید جورج اندکی پس از کنفرانس ژنو این اتهام بود که با بلشویک‌ها لاس می‌زد. راپالو روابط خوبی میان روسیه و آلمان برقرار کرد که تا ده سال ادامه یافت. این پیمان موجب برانگیخته‌شدن عمیق‌ترین ترس‌ها در اروپای غربی گردید و به نظر می‌رسید که تلاش فرانسه را برای ایجاد روابط نزدیک اتحاد با کشورهای نوپا به‌خوبی توجیه می‌کند. در این‌جا نطفهٔ پیمان آیندهٔ نازی‌ها و شوروی به سال ۱۹۳۹ که منادی جنگ جهانی دوم بود شکل گرفت.[۱]

وضعیت اروپا در جهان. اهمیت رویدادهایی این‌چنین در این بود که از این پس موازنهٔ قدرت در اروپا می‌بایست نه در چارچوب تنگ خود قاره بلکه در ارتباط با کل موازنهٔ قدرت در جهان مورد ملاحظه قرار گیرد. هنگامی که سنای امریکا از تصویب معاهدهٔ ورسای یا حمایت از عضویت ایالات متحده

---

۱. ر.ک. ص ۱۱۰۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در جامعهٔ ملل جدید که رئیس‌جمهور این کشور در پاریس سخت در راه آن مبارزه کرده بود امتناع ورزید، ضربه خردکننده‌ای به برتری قدرت غرب وارد آمد. ضربهٔ دیگر وقتی وارد آمد که ابتدا ایالات متحده و سپس بریتانیا از پایبندی به وعدهٔ کمک‌نظامی به فرانسه در مقابله با حملهٔ آلمان سر باز زدند. منبع سرشار قدرتی که امریکا می‌توانست تحت فرمان خود قرار دهد و در ۱۹۱۸ برتری تعیین‌کننده‌ای به متفقین در مقابله با آلمان داده بود اکنون از عملیات در صحنهٔ اروپا بیرون کشیده شد و آمادگی آن در برابر تهاجم یکسره مورد تردید قرار گرفت. به نظر می‌رسید که حتی منابع عظیم امپراتوری بریتانیا در حال خروج از اروپا است که فرانسه و بلژیک را در مقابل احیای محتمل آلمان تنها می‌گذاشت. نزدیکی آلمان و اتحاد شوروی در راپالو دهشت‌زا به‌نظر می‌آمد. کفهٔ موازنهٔ قدرت در اروپا که اجرای معاهدهٔ ورسای به آن متکی بود به‌سرعت داشت به نفع آلمان سنگین‌تر می‌شد. ایالات متحده و بریتانیا توجه خود را به ماورای بحار معطوف می‌کردند ـ و این موضوع در ۱۹۲۱ که این دو کشور معاهدهٔ واشینگتن را با هدف محدودکردن رقابت در زمینهٔ تسلیحات نیروی دریایی در اقیانوس آرام با ژاپن منعقد ساختند آشکار گردید.

به موجب معاهدهٔ ورسای، ژاپن «سرزمین اجاره‌ایِ» کیائوچو در شانگهای و نیز قیمومیت ادارهٔ جزایر آلمان در اقیانوس آرام شمالی را از آلمان پس گرفت. با افول روسیه ژاپن اکنون تنها قدرت بزرگ در جوار مرزهای چین بود. چین در اعتراض به تصرف کیائوچو به دست ژاپن از امضای معاهده امتناع کرد. این کشور پیش‌تر هم شکایت‌هایی از ژاپن مطرح کرده بود. در ۱۹۱۵، درحالی‌که دیگر قدرت‌های ذی‌نفع در اروپا درگیر بودند، ژاپن «درخواست‌های بیست‌ویک‌گانه» خود را تسلیم دولت چین کرد ـ اتمام حجتی پنهانی که چینی‌ها مجبور به پذیرش بخش عمدهٔ آن بودند و چین را تقریباً کشور تحت‌الحمایهٔ ژاپن می‌کرد. دو سال بعد پافشاری ایالات متحده بر اصل «در باز» در چین از این کار جلوگیری کرد. موافقت‌نامهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لانسینگ - ایشی در نوامبر ۱۹۱۷ مصالحه‌ای شکننده برقرار کرد. امریکا منافع «ویژهٔ» ژاپن را به رسمیت شناخت؛ ژاپن دکترین «درِ باز» را در چین مورد تأیید مجدد قرار داد. در پی از دست‌دادن سریع منافع ژاپن در کنفرانس پاریس، امریکا و بریتانیا و ژاپن سراسیمه به رقابت در زمینهٔ ساخت تجهیزات نیروی دریایی پرداختند. این کار تا ۱۹۲۱ ادامه یافت. با این‌همه، در کنفرانس واشینگتن این سه قدرت همراه با شش قدرت دیگر (فرانسه، بلژیک، ایتالیا، هلند، پرتغال و چین) برای بررسی چگونگی پایان‌بخشیدن به این تهدید جدید علیه صلح در اقیانوس آرام گرد هم آمدند. پنج قدرت عمده که همان «پنج کشور بزرگ» کنفرانس پاریس بودند در ۱۹۲۲ در مورد نسبت قدرت نیروی دریایی خود به توافق رسیدند. سپس همهٔ این نُه قدرت، سیاستِ «درِ باز» در کشور چین را مجدداً مورد تأکید قرار دادند. ایالات متحده، بریتانیا، ژاپن و فرانسه معاهدهٔ دیگری مربوط به چهار قدرت را به امضا رساندند که آن‌ها را به احترام به حقوق یکدیگر در اقیانوس آرام و مشورت دربارهٔ هر گونه اختلاف نظر در آینده متعهد می‌ساخت. چنین تلقی می‌شد که این معاهده جایگزین معاهدهٔ بریتانیا - ژاپن در ۱۹۰۲ خواهد شد که کانادا و ایالات متحده به این دلیل که معاهده مشوق تجاوزات ژاپن بود با آن به مخالفت پرداختند. ژاپن همهٔ این موافقت‌نامه‌ها را که کاملاً در خارج از چارچوب جامعهٔ ملل منعقد شده بود مانع و واکنشی منفی تلقی کرد. ظرف چند ماه در شمال و مرکز چین جنگ داخلی درگرفت و در ۱۹۲۳ سون یات‌سن، رهبر کومینتانگ ناسیونالیست، رئیس حکومت در کانتون شد. او بورودینِ روسی را که در راه اتحاد استوار میان ناسیونالیسم چینی و کمونیسم روسی فعالیت می‌کرد به سمت مشاور ارشد خود گماشت. به نظر می‌رسید که در این‌جا نیز ملت‌های تحت ستم و طردشده کم‌کم دارند به هم نزدیک می‌شوند؛ و در همین جا بود که نطفهٔ انقلاب کمونیستی آیندهٔ چین بسته شد. در شرق نیز، چنان‌که در غرب، روسیه داشت به صحنهٔ سیاست بین‌الملل بازمی‌گشت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

البته هنوز نمی‌شد اهمیت کامل همهٔ این رویدادهای آسیا و اقیانوس آرام را برای سرنوشت صلح جدید در اروپا پیش‌بینی کرد. اما دست‌کم بریتانیا از این‌که چه حوادثی دارد در هند رخ می‌دهد آگاه شد. در آن‌جا حزب کنگرهٔ هند و جامعهٔ مسلمانان رقیب آن پس از جنگ به عنوان احزاب بزرگ فعالی که آشکارا و به‌شدت برای استقلال ملی تبلیغ می‌کردند پدیدار شدند. به موجب قانون حکومت هند که در ۱۹۱۹ تصویب شد، بریتانیا کوشید عناصر دموکراسی پارلمانی را مطرح کند و در وهلهٔ اول بخشی از قدرت را به هندی‌ها واگذار کند. در رویارویی با بی‌سوادی و فقر گسترده و مناقشات پیچیدهٔ مذهبی، نژادی و گروه‌های اقلیت، پی‌ریزیِ حتی محدودِ دموکراسی پارلمانی دشوار بود. این تلاش صرفاً تسهیلات تازه‌ای برای تبلیغ فراهم کرد و در ۱۹۲۰ موهَندَس گاندی مبارزهٔ نافرمانی مدنی و تحریم حکومت بریتانیا را به راه انداخت. مسلمانان و هندوها پیوسته در شورش‌های جمعی شرکت داشتند و مشکل حفظ نظم ــ چه رسد به دموکراسی ــ در هند حاد شد. با توجه به این جنبش جدید برای پایان‌دادن به قدرت بریتانیا در هند، جاه‌طلبی‌های بی‌تابانهٔ ژاپن، خروش قدرت‌های تازه در چین، سیاست انزواطلبانهٔ ایالات متحده و عامل پیش‌بینی‌ناپذیر قدرت و سیاست‌های شوروی، کاملاً آشکار بود که آن‌چه در آسیا رخ داد تأثیری فزاینده بر مسائل اروپا بر جا می‌گذاشت. مشکلات اروپا همچنان برای کل جهان حیاتی بود و مشکل آلمان نیز هنوز برای اروپا حیاتی به شمار می‌آمد؛ اما اکنون همهٔ این مسائل را می‌بایست در چارچوبی بسیار گسترده‌تر نگاه کرد. صلح حاصل از پیروزی متفقین در ۱۹۱۸ را عوامل بی‌شمار دیگری که بسیار فراتر از محدودهٔ اروپا بود دستخوش دگرگونی می‌کرد. این ویژگی تازهٔ تاریخ اروپا در ۱۹۵۰ بسیار آشکارتر از ۱۹۲۰ بود.

با وجود این، تا آن‌جا که به اهمیت این نکته پی برده می‌شد جامعهٔ ملل چارچوب بسیار مناسبی برای ایجاد صلح و ثبات در اروپا به نظر می‌رسید. این سازمانی جهانی بود که می‌کوشید جایگزین نظام کهنهٔ «سیاست قدرت»

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شود. روش‌های دیپلماسی پنهان و ائتلاف‌های جداگانه، رقابت در زمینهٔ قدرت نظامی و جست‌وجوی موازنهٔ قدرت باید جای خود را به سازمانی برای حل‌وفصل صلح‌آمیز مناقشات و داوری، به همکاری سازنده در راه رسیدن به اهداف مشترک، و مهم‌تر از همه به تأمین «امنیت جمعی» از طریق بسیج ارادهٔ ملت‌های جهان در راه صلح می‌داد. «جامعهٔ ملل» و ملحقات آن با چنین شرایطی به جهان عرضه شد و اگر این شرایط درست و به نحوی معقول بر پایهٔ واقعیات استوار می‌بود، در واقع نیز ممکن بود با وضعیت جدید اروپا در جهان متناسب باشد. این‌که این توصیف از تشکیلات بین‌المللی جدید تا چه حد غیرواقع‌گرایانه بود و این‌که چرا بعدها معلوم شد که این توصیف‌ها غیر واقع‌گرایانه است، شاید به نحو شایسته‌ای پایان‌بخش بررسی «جنگ و صلح» در دهۀ بین ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۳ باشد.

تشکیلات جدید بین‌المللی

پیش‌تر به ویژگی‌های وضعیت بین‌المللی در اروپا در ۱۹۱۴ اشاره کردیم.[۱] درست نیست که این ویژگی‌ها را «هرج‌ومرج بین‌المللی» توصیف کنیم بلکه باید آن را «دورهٔ برزخیِ نظام‌های مختلط» بنامیم. موازنهٔ قدرتی که به‌تازگی احیاشده بود و هنوز متزلزل بود با گونه‌ای هماهنگیِ ناقص و بازمانده از گذشته در اروپا که ائتلاف‌های رقیبْ آن را دچار اختلال می‌کرد همزیستی داشت؛ زیربنای این دو، شکلی ابتدایی از جامعهٔ بین‌المللی بود که در آن، کشورها به گونه‌ای موفقیت‌آمیز در مورد منافع مشترک‌شان همکاری می‌کردند اما به گونه‌ای حسادت‌آمیز حق تصمیم‌گیری جداگانه در مورد تمام موضوعات سیاسی و نظامی را برای خود محفوظ می‌دانستند. این وضعیت نه هرج‌ومرج کامل بلکه نیمه‌هرج‌ومرج بود که به همان اندازه خطرناک بود و ثابت شد که بروز مناقشات استعماری و سلسله‌های دودمانی و ملی می‌تواند

۱. ر.ک. ص ۷۸۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تمامی اروپا را به‌جز چند کشور نیک‌بختِ بی‌طرف به پرتگاه جنگی عمومی بکشاند.

جامعهٔ ملل. طرح «جامعهٔ ملل» را، که پرزیدنت وودرو ویلسن با اشتیاق و حرارتی خاص از آن حمایت می‌کرد اما سرانجام بر طبق پیشنهادهای بریتانیا و فرانسه در آن جرح و تعدیل شد، می‌توان از دو منظر متفاوت نگریست. از یک لحاظ این طرح احیا و شرح و بسط مفهوم «هماهنگی اروپا» در قالب کنسرت اکثر نقاط دنیا بود؛ یعنی این طرح فرصت‌های منظمی فراهم می‌کرد تا نمایندگان همهٔ کشورهای عضو گرد هم آیند و نه‌تنها دربارهٔ مشکلات مشترک بلکه دربارهٔ هر موضوعی که به نظر می‌رسید صلح جهانی را به مخاطره می‌اندازد به بحث و گفت‌وگو بپردازند. جامعهٔ ملل از این حیث که تشکیلاتی دائمی برای این گونه گردهم‌آیی‌ها و ابزار دائمی گفت‌وگوی مشترک فراهم می‌آورد نسخهٔ پیشرفته‌تر و گسترده‌تر سلسله کنگره‌هایی بود که قدرت‌های بزرگ اروپایی هر از چندگاهی در سراسر قرن پیش از ۱۹۱۴ برگزار می‌کردند. از جنبهٔ دیگر، این نهاد پدیده‌ای نو و بسیار متفاوت بود؛ این معاهده‌ای چندجانبه بود که بر اساس آن هر یک از شرکت‌کنندگان خود را نه‌تنها به جست‌وجوی ابزار صلح‌آمیز حل‌وفصل هر گونه مناقشه‌ای که در آن درگیر می‌شد، بلکه به برعهده‌گرفتن بخشی از مسئولیت دفاع از همهٔ امضاکنندگانِ دیگرِ معاهده در برابر تجاوز پایبند می‌کرد. این مفهوم، که کمابیش به نام نظام «امنیت جمعی» شناخته می‌شد، تیغ بُرندهٔ این هماهنگی بود ـ عامل بازدارندهٔ فرضی که با ترساندن متجاوز، از صلح پاسداری می‌کرد. جامعهٔ ملل تنها از لحاظ این جنبهٔ دوم مبتنی بر مفهومی تازه بود؛ و از همین لحاظ هم شکست خورد.

جامعهٔ ملل به‌هیچ‌روی یک ابر-دولت یا فدراسیون یا حکومت جهانی نبود. این نهاد یک حکومت، هر حکومتی که باشد، نبود بلکه فقط وسیله‌ای بود که حکومت‌های کشورها برای حفظ صلح آن را به کار می‌بردند ـ ابزار یک تشکیلات دائمی که بر پایهٔ میثاق کشورها برای از میان‌بردن تنش‌های

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خود و امکان‌پذیرساختن اقدام مشترکِ به‌موقع بر ضد هر گونه تهدید علیه صلح جهانی به وجود آمده بود. جامعهٔ ملل تنها زمانی معنی پیدا می‌کرد و چشم‌اندازی برای صلح عرضه می‌کرد که پیش‌فرض‌های معینی دربارهٔ جهان پس از جنگ درست از آب درمی‌آمد یا امکان اصلاح آن‌ها وجود داشت. مهم‌ترین این پیش‌فرض‌ها این بود که اکثر حکومت‌ها طالب صلح‌اند، از جنگ به‌مثابه ابزار پیشبرد منافع ملی پرهیز می‌کنند و خواستار استفاده از این تشکیلات نو هستند. در حال‌وهوای انزجار در دورهٔ بلافاصله پس از جنگ نسبت به کشتار و ویرانی و در میان نگرانی عمومی در مورد شکل‌گیری عادات جدید روابط بین دولت‌ها، این پیش‌فرض‌ها منطقی به نظر می‌رسید. این پیش‌فرض‌ها همچنین بر پایهٔ پیش‌فرض دیگری دایر بر این‌که اکثر کشورها اکنون کشورهای دموکراتیک هستند و حکومت‌های دموکراتیک صلح‌دوست‌تر از امپراتوری‌های دودمانی و حکومت‌های خودکامه‌ای هستند که به اعتقاد عموم منبع اصلی سیاست‌های جنگ‌طلبانهٔ پیش از ۱۹۱۴ بود، منطقی به نظر می‌آمد. گسترهٔ چیرگی این باورها بر اندیشهٔ ویلسن در سخنرانی افتتاحیهٔ مذاکرات جامعهٔ ملل در کنفرانس پاریس در ۲۵ ژانویهٔ ۱۹۱۹ نمایان است. در این سخنرانی او چنین گفت:

> آقایان، طبقات برگزیدهٔ نوع بشر دیگر حاکمان آن‌ها نیستند. اکنون سرنوشت بشر به دست مردمان سادهٔ سراسر جهان است... به سخن کوتاه، ما در این‌جا گرد آمده‌ایم تا نابودی شالوده‌های این جنگ را به چشم ببینیم. آن شالوده‌ها تصمیم‌گیری شخصیِ محافلِ کوچکِ حاکمانِ غیر نظامی و کادرهای نظامی بود. آن شالوده‌ها تجاوز قدرت‌های بزرگ به قدرت‌های کوچک بود. آن شالوده‌ها گردهم‌آوردن ملت‌های تحت سلطهٔ ناراضی زیر چتر امپراتوری‌ها به زور سلاح بود. آن شالوده‌ها قدرت نهادهای کوچک برای تحمیل ارادهٔ خود و استفاده از انسان به عنوان پیادهٔ صحنهٔ شطرنج بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این اعتقاد که خودکامگان اروپا عامل جنگ بودند کامل‌ترین جلوه‌اش درخواست مردم برای «به دارزدن قیصر» و مادهٔ ۲۲۷ معاهدهٔ ورسای بود که طی آن قدرت‌های متفق و متحد «به‌طور علنی ویلهلم دوم اهل هوهنتسولرن، امپراتور سابق آلمان، را به بدترین اهانت‌ها به اخلاق بین‌المللی و قداست میثاق‌ها متهم کردند». این قدرت‌ها قصد خود را برای محاکمهٔ او در پیشگاه یک دادگاه ویژه «به‌منظور دفاع از الزامات خطیر تعهدات بین‌المللی و اعتبار اصول اخلاقی بین‌المللی» اعلام کردند. از آن‌جا که ویلهلم دوم به هلندِ بی‌طرف پناهنده شده بود و دولت هلند از تسلیم وی امتناع می‌کرد، این مادهٔ معاهده از همان آغاز از اعتبار افتاد. اما بر پایهٔ این فرض که دموکراسی‌های نو نه‌تنها به بقای خود ادامه می‌دهند بلکه احتمالاً بیش از همتایان خودکامهٔ خود سیاست‌های صلح‌آمیز را دنبال می‌کنند، مجرد تدارک تسهیلاتی برای هماهنگی منظم کشورهای جهان به خودی خود سازنده و امیدوارکننده به‌نظر می‌رسید.

پیش‌تر ملاحظه کردیم که قوانین اساسی جدید دموکراتیک اروپا تا چه حد شکننده بود و گرایش به دموکراسی با چه شتابی بی‌رمق شد. اگر نکوهش بانیان میثاق به‌دلیل پیش‌بینی‌نکردن این تحولات غیر منطقی است، سرزنش آنان به‌دلیل دست‌کم‌گرفتن ستیزه‌جویی ناسیونالیسم منطقی به نظر می‌رسد. این انتظار که حل‌وفصل اختلافات ارضی اروپا سهمی در ایجاد صلح خواهد داشت مبتنی بر این باور بود که علت ناآرامی و جنگ ناسیونالیسمِ ناقص یا ناخرسند بوده است و حق تعیین سرنوشت ملت‌ها ستیزه‌جوییِ ناسیونالیسم را خواهد زدود. در تاریخ قرن نوزدهم یا اوایل قرن بیستم دلیل قانع‌کنندهٔ چندانی برای این مفهوم دوم وجود نداشت. ملیت‌های تحت ستم پس از به دست‌گرفتن قدرت سیاسی به‌ندرت روحیهٔ رواداری، بلندنظری یا آشتی از خود نشان می‌دادند. ماهرانه‌ترین روش ترسیم مجدد مرزهای اروپا به‌ناگزیر سبب پدیدارشدن گروه تازه‌ای از ناسیونالیست‌های ناراضی و گله‌مند می‌گردید. احتمال نداشت که اقلیت‌های مجار تحت سلطهٔ رومانی یا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صربستان کم‌تر از اقلیت‌های لهستانی تحت سلطهٔ آلمان یا روسیه نافرمانی کنند. معاهدات مربوط به اقلیت‌ها که قبلاً شرح آن رفت[1] تلاش‌هایی بود برای رفع این مشکل، اما فقدان هر گونه عامل بازدارنده برای حمایت از حقوق اقلیت‌ها چندان اعتباری برای این معاهدات باقی نگذاشت. به این دلایل، درست همان‌گونه که ثابت شد انتظار دموکراسیِ جهانی بی‌پایه است، این انتظار هم که ناسیونالیسمِ راضی در راه ایجاد صلح تلاش خواهد کرد چندی بعد رنگ باخت. وقتی که این دو انتظار برآورده نشد، هیچ نیروی منسجمی نبود که احتمالاً بتواند به‌جز تصمیم صرف به حفظ وضع موجود و مقاومت در برابر هر گونه تلاش برای تجدید نظر در صلح ۱۹۱۹، به جامعهٔ ملل آن سرزندگی و قدرت عملی را که بدان احتیاج داشت بدهد. امیدهای ویلسن به این‌که کاستی‌های معاهدات در تجدیدنظرهای بعدی به موجب مادهٔ ۹ میثاق رفع خواهد شد رنگ باخت.

شرایط چندگانهٔ دیگری دست به دست هم داد تا این نقش اساساً محافظه‌کارانهٔ جامعهٔ ملل را به کارکرد اصلی آن تبدیل کند. بر اساس پافشاری ویلسن، این میثاق[2] (اصطلاحی که، همان‌گونه که او به لرد سسیل گفته بود، «به این دلیل انتخاب شده که من یک پرسبیتری کهنه‌کار هستم») در بخش نخستِ تمامی معاهداتی که با کشورهای خصم سابق منعقد شده بود گنجانده شد. جامعهٔ ملل از همان آغاز پیدایش ارتباطی تنگاتنگ با کل مسائل مربوط به معاهده از جمله تمام کاستی‌های آن و بندهای انتقام‌جویانه‌ای چون پیگرد قانونی قیصر و بند «مقصر جنگ» داشت. یکی دانستن تشکیلات جهانی آینده برای صلح با حل‌وفصل مشکلات مبرم پس از جنگ نامعقول بود. این کار از همان آغاز آلمان و روسیه را، که هیچ سهمی در حل و فصل موضوع نداشتند، و حتی کشورهای بی‌طرف را که تمایلی نداشتند که خود را این‌همه با

۱. ر.ک. ص ۹۱۸.

۲. Covenant، علاوه بر «میثاق»، به معنی «وعدهٔ الهی» نیز هست.ـم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هدف‌های جنگی متفقین درگیر کنند به جامعهٔ ملل بدگمان کرد. حتی مهم‌تر از آن این بود که این کار یقیناً به تضعیف روند حل‌وفصل مسائل مربوط به معاهده کمک کرد، زیرا ایالات متحده فقط با رد تمام مفاد معاهدهٔ ورسای می‌توانست این میثاق را رد کند. هنگامی که سنای امریکا در رأی مشهور ماه مارس ۱۹۲۰ خود با احراز اکثریت دوسوم آرای لازم از پذیرش معاهده امتناع کرد، دلیل عمده‌اش نِکول اروپایی‌ها از تعهدات‌شان بود که مانع اصلی را مادهٔ ۱۰ میثاق می‌دانستند. مادهٔ ۱۰ هستهٔ اصلی شکل‌گیری مفهوم جامعهٔ ملل به عنوان یک معاهدهٔ چندجانبه برای امنیت جمعی بود. در این ماده آمده بود که:

> اعضای جامعهٔ ملل می‌پذیرند که در برابر تجاوز خارجی به تمامیت ارضی و استقلال سیاسی موجودِ همهٔ اعضای جامعهٔ ملل احترام بگذارند و از آن صیانت کنند. در صورت هر گونه تجاوزی از این دست یا در صورت بروز تهدید یا خطرِ چنین تجاوزی، شورا استفاده از ابزار اجرای چنین تعهدی را توصیه خواهد کرد.

همان گونه که ویلسن به‌درستی اعتراض کرد، بدون این بند جامعهٔ ملل «چیزی بیش از یک انجمن گفت‌وگوی بانفوذ نخواهد بود». مفاد اصلی میثاق برای «تحریم‌ها»ی مقرر در مواد ۱۶ و ۱۷ مبتنی بر مادهٔ ۱۰ بود که بر اساس آن کشورهای عضو متعهد شدند در برابر هر عضوی که با نقض تعهدات خود به موجب میثاق به جنگ متوسل شود دست به اقدام مشترک بزنند.

ناکامی ایالات متحده برای عضوشدن در جامعهٔ ملل همراه با حذف آلمان و ترکیه، در تبدیل این جامعه به صرفاً حافظ وضع موجود نقشی تعیین‌کننده داشت. غیبت سه قدرت عمده و بی‌اعتنایی ژاپن به نهادهای جدید باعث شد که مشترک‌المنافع بریتانیا، فرانسه و ایتالیا به تنها قدرت‌های عمدهٔ عضو جامعهٔ ملل تبدیل شوند. این سه قدرت، که بر اساس منافع ملی و نگرش‌های متفاوت نسبت به آلمان و خودِ اهدافِ جامعهٔ ملل بین‌شان دودستگی وجود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داشت، مجبور بودند جامعهٔ ملل را، اگر قرار بود کارکردی مؤثر داشته باشد، فعال کنند. ایتالیا در دورهٔ حکومت دیکتاتور جدید فاشیست‌اش، موسولینی، با بمباران کورفو در ۱۹۲۳ آمادهٔ مبارزه‌طلبی با جامعهٔ ملل بود و بیش از آن از روند معاهده ناراضی بود که از خود اشتیاقی به جامعهٔ ملل به عنوان مدافع صلح نشان دهد. در ۱۹۲۳ همه چیز بر محور همکاری نزدیک پادشاهی متحد و فرانسه می‌چرخید؛ و در همان سال اشغال منطقهٔ رور به دست بلژیک و فرانسه به‌منظور واداشتن آلمان به پرداخت غرامت افکار عمومی بریتانیا را نسبت به فرانسه ناامید کرد. به این ترتیب، برداشت تنگ‌نظرانهٔ فرانسویان از جامعهٔ ملل به عنوان سدی در برابر هر گونه تجدیدنظر در صلح در مرحلهٔ شکل‌گیری فعالیت‌های جامعهٔ ملل غلبه یافت. این اندیشه‌ای نبود که فرانسه به‌تنهایی، حتی به کمک متحدانش در کشورهای اروپای شرقی و حمایت‌های گاه و بی‌گاه بریتانیا، بتواند آن را به اجرا درآورد.

در چنین شرایط دگرگون‌شده‌ای خود تشکیلات جامعهٔ ملل هم برای اجرای تعهدات مناسب نبود. در مجمع جامعهٔ ملل، همهٔ کشورهای عضو نمایندگی برابر و حق رأی مساوی داشتند. به‌استثنای تصمیمات در مورد روش کار و پذیرش اعضای جدید، اتفاق نظر کاملِ همهٔ اعضا ضروری بود. بخشی از شورا متشکل از اعضای دائمیِ نمایندهٔ چهار قدرت بزرگ (بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و ژاپن) بود و بخشی دیگر متشکل از چهار عضو موقت (که در ۱۹۲۲ به شش و در ۱۹۲۶ به نُه عضو افزایش یافت) که مجمع برای مدتی آن‌ها را انتخاب می‌کرد اما همهٔ اعضا یک رأی مساوی داشتند. وظایف اصلی شورا استماع و بررسی اختلافاتی که به آن ارجاع داده می‌شد و دادن گزارش و توصیه در مورد وظایف مجمع بود. شورا فاقد اختیارات لازم برای اقدام مستقل بود. این ترتیبات، که به نحو تحسین‌آمیزی مناسب بحث آزاد در مورد مسائل مورد علاقهٔ همه و انعکاس عمومی نظرات دولت‌ها دربارهٔ مسائل بین‌المللی بود، برای اقدام آشکارا نامناسب بود. قوانین تساوی و اجماع حتی به کوچک‌ترین کشورها قدرت وتوی هر گونه اقدام جمعی کل جامعهٔ ملل را

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌داد. جامعهٔ ملل به آموزهٔ حاکمیت ملیِ مطلق کاملاً احترام می‌گذاشت. در ۱۹۱۹ نه‌تنها نمی‌شد هیچ اصلی را فدا کرد، بلکه ثابت شد که الزاماتِ کلیِ پذیرفته‌شده در مادهٔ ۱۰ نیز مورد انزجار اکثریت جمهوری‌خواه سنای ایالات متحده است.

تا ۱۹۲۴ شمار کشورهایی که به میثاق وفادار ماندند و عضو جامعهٔ ملل شدند این چشم‌انداز امیدوارکننده را پیش رو قرار داد که تشکیلات جامعهٔ ملل به عنوان تریبون آزاد و دست‌کم ابزار انعکاس نظرات دولت‌ها ممکن است ارزشمند باشد. تعداد اعضا از ۴۱ کشور در ۱۹۲۰ به ۵۰ کشور در ۱۹۲۴ افزایش یافت. جامعهٔ ملل همهٔ کشورهای امریکای لاتین و کشورهای بی‌طرف سابق اسکاندیناوی، سویس و اسپانیا را دربرمی‌گرفت. آلمان تا سال ۱۹۲۶ و اتحاد شوروی تا پیش از خروج ژاپن و آلمان در ۱۹۳۴ به عضویت جامعهٔ ملل درنیامدند. این واقعیت که در تاریخ جامعهٔ ملل هیچ‌گاه بیش از پنج قدرت بزرگ در آن عضویت نداشتند یا دست‌کم دو قدرت بزرگ در آن غایب بودند موجب تضعیف جامعهٔ ملل به عنوان کارگزار «امنیت جمعی» گردید. دو قدرتی که همواره در سراسر دوران «آتش‌بس بیست‌ساله» بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳ همچنان عضو جامعهٔ ملل باقی ماندند فرانسه و بریتانیا بودند. به این ترتیب به‌رغم شمار فراوان کشورهای کوچک و متوسط که همچنان عضو جامعهٔ ملل باقی ماندند، هرگونه تظاهر به این‌که جامعهٔ ملل یک سازمان جهانی واقعی است رنگ باخت. دادن ماهیتی کاملاً داوطلبانه به جامعهٔ ملل ـ حفاظت از استقلال ملی کشورها با غمض عین و درواقع آزادگذاشتن اعضا در این‌که به اختیار خود دست به عمل بزنند، رد پیشنهاد فرانسه در ۱۹۱۹ برای تشکیل یک نیروی بین‌المللی و به این ترتیب قراردادن همهٔ قدرت در اختیار هر یک از اعضا به‌طور جداگانه ـ همگی علتش این بود که جامعهٔ ملل می‌بایست تا آن‌جا که ممکن است گستره‌ای جهانی داشته باشد و بدین‌گونه هم حفظ شود. هیچ شرطی برای عضویت کشورها به‌جز استقلال سیاسی آن‌ها در کار نبود. مادهٔ اول میثاق مقرر می‌داشت که «هر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کشور، سرزمین یا مستعمرهٔ کاملاً خودمختار... مشروط به موافقت دوسوم مجمع می‌تواند به عضویت جامعهٔ ملل درآید...» اصطلاح «خودمختار» لزوماً به معنای حکومت دموکراتیک در داخل نبود، بلکه به این معنا بود که متقاضی عضویت نباید تحت سلطهٔ هیچ کشور دیگری باشد. بر این اساس کشور جدید آزاد ایرلند در ۱۹۲۳ به عضویت جامعهٔ ملل پذیرفته شد. بنابراین هیچ کوششی برای محدودکردن عضویت به کشورهای دموکراتیک یا حتی به کشورهای همفکر یا حکومت‌های مورد اعتماد صورت نمی‌گرفت. جامعهٔ ملل با قربانی‌کردن کاملِ به‌گزینی و همبستگی در راه هدف جهانی‌شدن، انسجام و قاطعیت عمل خود را از دست داد اما تا جهانی‌شدن هنوز بسیار فاصله داشت. در مادهٔ ۱ شرطی برای انصراف داوطلبانه و در مادهٔ ۱۶ شرطی برای اخراج اعضا از شورا لحاظ شده بود. چندین انصراف داوطلبانه رخ داده بود اما اولین و تنها مورد اخراج، اخراج اتحاد شوروی در ۱۹۳۹ بود، یعنی زمانی که جامعهٔ ملل پیشاپیش در حال سقوط بود.

تشکیلات جامعهٔ بین‌المللی. جامعهٔ ملل در راه دستیابی به هدف عالی حفظ صلح ناکام ماند. جامعهٔ ملل هم از لحاظ ساختار و عضویت و هم به‌لحاظ شرایطی که موجب پیدایش آن شد تناسبی با این هدف نداشت. اما ثابت کرد که برای حل‌وفصل مسالمت‌آمیز مناقشات کم‌اهمیت سودمند است. هر جا که کشورها مایل بودند مناقشات خود را با روش‌های آشتی‌جویانهٔ جامعهٔ ملل حل‌وفصل کنند، عملکرد آن بالنسبه خوب بود. این روش در ۱۹۲۱ در ارتباط با مناقشهٔ فنلاند و سوئد بر سر جزایر آلاند، مناقشات مرزی میان آلبانی و یوگسلاوی، لهستان و آلمان و مجارستان و چکسلواکی به کار بسته شد. با وجود این، مناقشات مرزی میان قدرت‌های کوچک هنوز تهدیدی برای صلح عمومی به شمار نمی‌آمد. جامعهٔ ملل به ریاست دبیرکل منصوب شورا و مجمع یک دبیرخانهٔ دائمی هم داشت که اعضای آن از کشورهای مختلف تشکیل شده بود. این نهاد، که الگوی انتخاب کارکنان بسیاری از نهادهای آتی از جمله سازمان ملل متحد قرار گرفت، در زمینهٔ برقراری صلح نفوذ اندکی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داشت زیرا سپاهی وفادار متشکل از مردان و زنان باتجربه و با نگرش بین‌المللی بود که در ارتقای روابط خوب بین‌المللی غروری حرفه‌ای داشتند. با حمایت جامعهٔ ملل کمیسیون‌های ویژهٔ مختلفی تشکیل شد که برخی به محل‌های خاص ـ مانند کمیسariای شهر آزاد دانتزیک و کمیتهٔ اداره‌کنندهٔ سرزمین زار ـ و برخی به اهداف خاص ـ مانند کمیسیون دائمی قیمومیت و کمیتهٔ اقلیت‌های شورای جامعهٔ ملل ـ اختصاص داشت. شماری از سازمان‌های فنی به مشکلات جهانی بهداشت، مواد مخدر، تجارت روسپی، ارتباطات و حمل‌ونقل و سرمایه‌گذاری می‌پرداختند. جامعهٔ ملل به پاره‌ای نهادها که به مشکلاتی مانند پناهندگی (دفتر بین‌المللی نانسن) تحقیقات در مورد جذام (در ریودوژانیرو) و همکاری فکری (در پاریس) می‌پرداختند کمک مالی می‌کرد یا از آن‌ها پشتیبانی می‌کرد. جامعهٔ ملل در همهٔ این کارهای سازنده در زمینهٔ مشکلات اجتماعی و اقتصادی به گسترش و تعمیق آن جامعهٔ بین‌المللیِ در حال تکوین که پیش از ۱۹۱۴ داشت پا به عرصه می‌گذاشت کمک کرد.

البته جامعهٔ ملل و نهادهای وابستهٔ آن تنها اجزای تشکیلات بین‌المللی که در این سال‌ها شکل گرفت نبودند. میثاق (مادهٔ ۱۴) تمهیداتی برای تشکیل یک دادگاه دائمی عدالت بین‌المللی تدارک دید که صلاحیت داشت هر گونه مناقشه‌ای با ماهیت بین‌المللی را که اعضا به آن ارجاع می‌دهند استماع و حل کند. این دادگاه به‌موقع در ۱۹۲۲ پس از ملاحظات طولانی و دقیق در لاهه تشکیل شد. این دادگاه جایگزین دادگاه داوری که از ۱۹۰۰ وجود داشت نمی‌شد.[1] دادگاه جدید دائمی بود و فقط به مناقشات خاص حقوقی میان کشورها رسیدگی می‌کرد، از جمله مناقشاتی که ظاهراً به‌دلیل نقض معاهدات یا تفسیرهای مختلف از قوانین بین‌المللی پیش می‌آمد. دادگاه لاهه نه می‌توانست کشوری را مجبور به حضور در این دادگاه کند و نه می‌توانست احکام خود را به اجرا درآورد. این دادگاه نیز مانند جامعهٔ ملل از همهٔ جنبه‌ها

---

۱. ر.ک. ص ۷۷۹.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به ارادهٔ اعضا برای استفاده از آن و حسن‌نیت آن‌ها در اجرای احکام آن وابسته بود. این دادگاه کار خود را با ۳۴ کشور که مقررات آن را تصویب کردند آغاز کرد. حتی زمانی که تعداد اعضا به ۵۰ کشور افزایش یافت نیز ایالات متحده در این دادگاه عضویت نداشت.

سازمان بین‌المللی کار (ILO) نیز که اساسنامهٔ آن ضمیمهٔ هر یک از معاهدات صلح بود ــ درست همان گونه که میثاق جامعهٔ ملل مقدمهٔ هر یک از این معاهدات قرار گرفته بود ــ به همین اندازه به همکاری داوطلبانهٔ اعضا متکی بود. این سازمان بر این باورهای صحیح متکی بود که محرومیت اقتصادی و بی‌عدالتی اجتماعی خود تهدیدی است برای صلح، و اگر کشوری شرایط کاریِ بد را مجاز بشمارد مانعی بر سر راه دیگر کشورها که به دنبال بهبود شرایط کاری خود هستند ایجاد خواهد کرد. اسلاف این سازمان عبارت بودند از انجمن (غیررسمی) بین‌المللی قوانین کار (تأسیس ۱۹۰۰) و دفتر کار بازل که پیش از ۱۹۱۴ تأسیس شده بود. سازمان بین‌المللی کار کنفرانس عمومی سالانهٔ جداگانه‌ای داشت که هر یک از اعضا چهار نماینده به آن اعزام می‌کرد ــ دو نمایندهٔ دولت، سومی نمایندهٔ سازمان‌های کارفرمایان و چهارمی نمایندهٔ سازمان‌های کارگری. ساختار سه جانبهٔ آن کوششی بی‌مانند برای ترویج نمایندگی‌های تخصصی و نمایندگیِ انحصاری دولتی بود و اجزای سه‌گانهٔ هیئت‌های نمایندگیِ ملی هر کدام رأی خاص خود را می‌داد. همچنین هیئت‌مدیرهٔ سازمان بین‌المللی کار متشکل بود از هشت نماینده که نمایندهٔ دولت‌های هشت کشور بزرگ صنعتی بودند، چهار نمایندهٔ منتخب گروه نمایندگان دولتی، و شش نمایندهٔ منتخب هر یک از دو گروه نمایندگی دیگر. دبیرخانهٔ آن در ژنو و دفاتر ملی آن در کشورهای بزرگ مستقر بود. بودجهٔ آن از محل بودجهٔ جامعهٔ ملل تأمین می‌شد. یکی از هدف‌های آن گردآوری و انتشار اطلاعات بود، اما هدف اصلی‌اش تدوین و، حتی‌الامکان، اجرای قوانین بین‌المللی حاکم بر شرایط کار بود. کارکرد آن این‌گونه بود که دولت‌ها را به تصویب قوانین مورد توافق در خصوص شرایط

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و روابط کار و وضع قوانین مربوطه ترغیب می‌کرد. تصمیمات خود سازمان جز در مواردی که خود دولت‌ها قوانینی وضع یا آن‌ها را اجرا می‌کردند هرگز الزام‌آور نبود. این سازمان در چارچوب این محدودیت‌ها موفق شد بسیاری از کشورها را به تصویب قوانین حاکم بر مسائلی چون شب‌کاری زنان و کودکان، حق تشکیل اتحادیهٔ کارگرانِ کشاورزی و شرایط استخدام دریانوردان ترغیب کند. آلمان و اتریش از همان آغاز عضو سازمان بودند و ایالات متحده و اتحاد شوروی هر دو در ۱۹۳۴ به عضویت آن درآمدند. این سازمان حتی پس از جنگ جهانی دوم نیز به حیات خود ادامه داد.

شاید اهمیت عمدهٔ همهٔ این نهادهای جدید در ۱۹۲۳ نفس حضور آن‌ها بود. این نهادها منعکس‌کنندهٔ ایمان و ایدئولوژی‌ای بود که گرچه کاملاً تازه نبود، به‌هرحال هرگز پیش از آن این‌همه کشور به این گستردگی در مورد آن توافق نظر نداشتند یا بر اساس آن عمل نمی‌کردند. این ایدئولوژی به «انترناسیونالیسم» معروف بود ـ آئینی متفاوت با جهان‌وطنی که اهمیت جوامع ملی را انکار می‌کرد، و متفاوت با فدرالیسم که به دنبال سپردن اقتدار و قدرت به دست نوعی حکومت جهانی بود. انترناسیونالیسم بر این باور بنیادی استوار بود که اکثر کشورهای جهان ـ به‌ویژه اگر حکومت‌های‌شان متکی بر شکل سازمان‌یافتهٔ وفاق مردم باشد ـ می‌توانند برای رسیدن به هدف مشترکی که این دولت‌ها خود را بدان متعهد می‌دانند به‌طور داوطلبانه و موفقیت‌آمیز همکاری کنند. بی ارادهٔ قاطع برای همکاری و بی حسن‌نیت و حسن‌ظن فراوان، هرگز امیدی به این‌که انترناسیونالیسم بتواند اصلاً تحقق یابد وجود نمی‌داشت. جامعهٔ ملل و همهٔ سازمان‌های ملازم آن بسط آرمان‌گرایی لیبرال دموکراتیک اروپای نیمهٔ قرن نوزدهم و امریکای اوایل قرن بیستم در روابط بین‌المللی قرن بیستم به شمار می‌آمد. اگر جنگ یک انقلاب به شمار نیامده بود، اگر آرمان‌ها و نهادهای دموکراتیک ریشه‌هایی بسیار سست در اکثر کشورهای اروپایی نداشته بود، و اگر ناسیونالیسم آشوب‌گر ثابت نکرده بود که می‌تواند از کاستی‌های صلح ۱۹۱۹ تغذیه کند، آیندهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیش روی تشکیلات بین‌المللی جدید شاید درواقع به همان اندازه که حامیانش گمان می‌کردند درخشان می‌بود. جامعهٔ ملل خدمات بی‌دریغ نخبگان بسیاری از کشورها را به خود جلب کرد ـ انگلیسی‌هایی مانند سِر اریک درومون، اولین دبیرکل جامعهٔ ملل، و هارولد باتلر، اولین رئیس سازمان بین‌المللی کار؛ فرانسویانی چون آلبر توماس؛ اسپانیایی‌هایی چون ماداریاگا؛ نروژی‌هایی مانند نانسن. اما ریشه‌های جنگ تنها در دیپلماسی پنهان یا رقابت استعماری یا اقلیت‌های ملی شورشگر یا هر یک از دیگر مصائب پیش از جنگ که تشخیص‌شان کار ساده‌ای بود نهفته نبود. ریشه‌های جنگ در سیاست‌های قدرت‌ها به‌ویژه قدرت‌های بزرگ نهفته بود؛ و برای پیروی از سیاست‌هایی که به جنگ منتهی شد لزومی نداشت که دولت‌ها دودمانی یا خودکامه باشند. تمام این تشکیلات نفوذ بسیار اندکی می‌توانست بر سیاست‌های عملی قدرت‌های عمدهٔ جهان ـ که بسیاری از آن‌ها یا هرگز به جامعهٔ ملل نپیوستند یا به‌سرعت از آن جدا شدند ـ اعمال کند.

شاید قوی‌ترین تأثیر یک دهه جنگ و صلح بین ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۳ بر هر دانشجویی ناهمگونیِ دائمی بین هدف و رسیدن به نتیجه و قدرت رویدادها در شکل‌دادن به رویدادهای بعدی صرف‌نظر از خواست انسان‌ها باشد. متفقین برای نابودی امپراتوری هاپسبورگ یا امپراتوری عثمانی، برای برپایی انقلاب کمونیستی در روسیه یا بازپس‌گرفتن لهستان، برای تأسیس سلسله دولت‌های جدید در بالتیک یا بالکان، برای تأسیس پادشاهی‌های جدید عربی یا وطنی یهودی در فلسطین، یا حتی آغاز تجربهٔ جدید جامعهٔ ملل و سازمان بین‌المللی کار وارد جنگ ۱۹۱۴ نشدند. یک هدف مورد توافق متفقین در ۱۹۱۴ نابودی نظامی‌گری آلمان و پایان‌دادن به برتری آلمان در اروپا بود. با وجود این، همهٔ این پیامدهای ناخواسته پیش آمد و آن یگانه هدفِ مورد توافق متحقق نشد. بهترین ثمرات پیروزی را کشورهایی چیدند که کم درگیر جنگ شدند یا اصلاً نشدند: ایالات متحده بزرگ‌ترین قدرت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اقتصادی در جهان شد، ژاپن به استیلای سیاسی جدیدی در چین و به قدرت اقتصادی و دریایی جدیدی در اقیانوس آرام دست یافت، کشور آزاد ایرلند به استقلال کامل دست یافت، هند گام بلندی به‌سوی خودمختاری برداشت، بلشویک‌ها بر روسیه چیره شدند، و صهیونیست‌ها ادعاهایی جدی در مورد فلسطین مطرح کردند. متفقین پیروز حتی وقتی به اهداف خود دست یافتند ــ مانند فرانسه در بازپس‌گرفتن آلزاس و لورن ــ سنگین‌ترین میراث ویرانی، بدهی، مالیات، فقر، پناهندگان، مشکلات اقلیت‌ها، مناقشات مرزی و تنش‌های بین کشورهای متفقین را به ارث بردند. در سراسر اروپای غربی به‌ناگزیر می‌بایست طغیانی علیه جنگ گسترش می‌یافت با اتکا به این باور که جنگ هرگز پیروز ندارد. حال‌وهوای صلح‌دوستیِ مطلق درست در همان لحظه‌ای بر اندیشهٔ غربی چیره گشت که، برای لگام‌زدن به نیروهای ستیزه‌جوی غرورِ ملیِ خدشه‌دارشده که همزمان در ایتالیا و آلمان و ژاپن پدیدار گشته بود، بیش‌ترین نیاز به تلاش‌های دوباره و حتی اشتیاق به کاربرد زور احساس می‌شد. درونمایهٔ اصلی اندوهبار تاریخ اروپا در طی پانزده سال بین ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۹ نابودی بود: نابودی فزایندهٔ آرامش، امیدها، نهادها و توزیع قدرت که برای دوره‌ای کوتاه چنین می‌نمود که در ۱۹۲۴ محقق شده بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بخش هشتم

عصر ویرانی

۱۹۳۹ ـ ۱۹۲۴

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

وسوسه‌انگیزترین پرسش دربارهٔ دو دهه‌ای که به طرز تأثرآوری سال‌های بین دو جنگ نام گرفته است این است که این سال‌ها تا چه اندازه دوران فرصت‌های ازدست‌رفته بود ــ سال‌هایی که ملخ به جانش افتاد ــ یا تا چه اندازه فرصت‌هایی که به نظر می‌رسید وجود داشته است درواقع اصلاً وجود خارجی نداشت. در دههٔ ۱۹۲۰ خوش‌بینی بسیار زیادی وجود داشت که شکست‌ها و بحران‌های دههٔ ۱۹۳۰ به‌سختی آن را تاراند، امیدهای زیبای فراوانی به صلح و ترقی بسته شده بود که در پی سقوط دنیای تازه‌ای که پس از ۱۹۱۸ به گونه‌ای شتاب‌زده سرهم‌بندی شده بود بر باد رفت به طوری که رویدادها از گونه‌ای مانویّت [دوگرایی] سیاسی حکایت می‌کرد ــ نبرد میان نیروهای خیر و شر که دیگربار در کشتار و ویرانی به اوج رسید. در شرایط

نقشهٔ ۱۸. اروپا، ۱۹۲۳

این نقشه مرزهای کشورهای اروپایی را به‌نحو مقرر در صلح ۱۹۲۳ـ۱۹۱۸ نشان می‌دهد (همچنین ر.ک. نقشه‌های ۱۵، ۱۶ و ۱۷). آلمان در دورهٔ جمهوری وایمار، به‌رغم از دست‌دادن برخی سرزمین‌های مرزی، موقعیتی فشرده، کانونی و مسلط داشت. پانزده سال بعد آلمان نازی با الحاق اتریش و زودِتِنلندِ چکسلواکی به سمت جنوب شرق توسعه یافت و درنتیجه سلسله رویدادهایی را آغاز کرد که به جنگ جهانی دوم و ترسیم مجدد مرزها انجامید که در نقشهٔ ۲۷ نشان داده شده است.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اروپا
۱۹۲۳

مناطق از دست رفتهٔ آلمان
مناطق از دست رفتهٔ روسیه
مناطق از دست رفتهٔ عثمانی

اقیانوس منجمد شمالی
ایسلند
(دانمارک)
ریکیاویک
جزایر فاروه
(دانمارک)
نروژ
سوئد
اسلو
استکهلم
اسکاپافلو
دریای شمال
ادینبورگ
اُلستر
کشور آزاد ایرلند
دوبلین
بریتانیای کبیر
لیورپول
لندن
دانمارک
آلمان
جمهوری وایمار
هامبورگ
برمن
برلین
آمستردام
روهر
درسدن
وایمار
فرانکفورت
پراگ
چکسلواکی
اشتوتگارت
مونیخ
استراسبورگ
رود دانوب
وین
اتریش
بوداپست
مجارستان
اقیانوس
اطلس
مانش
کانال
بروکسل
بلژیک
پاریس
ورسای
لوکزامبورگ
فرانسه
سویس
ژنو
لوکارنو
ترنت
تریست
فیوم
زارا
(ایتالیا)
بوردو
بیلبائو
مارسی
فلورانس
پرتغال
مادرید
لیسبون
اسپانیا
بارسلون
کرس (فرانسه)
ایتالیا
رم
ناپل
ساردنی (ایتالیا)
دریای آدریاتیک
جزایر بالئار
(اسپانیا)
سویل
کادیز
جبل الطارق
طنجه
مراکش (اسپانیا)
دریای مدیترانه
الجزیره
سیسیل
مراکش
(فرانسه)
الجزایر
(فرانسه)
تونس
(فرانسه)
مالت
(بریتانیا)
دریای
۵۰۰ مایل

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زمان جنگ چنین احساسی طبیعی است. اما مورخ، چندان که این رویدادهای تراژیک به درون تاریخ پس می‌رود، می‌بایست در این دیدگاه چون‌وچرا کند. نه فقط در توالی رویدادهای پیش از شروع جنگ جهانی دوم بلکه در کل وضعیتی که جنگ جهانی اول و پیامدهای آن به بار آورد می‌باید کند وکاو کند؛ و باید بررسی کند که چه شرایط و چه سیاست‌هایی ثبات و پیشرفت صلح‌آمیز را محتمل یا نامحتمل گردانید. مورخ باید بکوشد عناصر مختلف آن شرایط را که نه انسجام بلکه آشفتگی به همراه آورد بر حسب اهمیت نسبی‌شان درجه‌بندی کند. شاید به‌دلیل بلاهت‌ها و لغزش‌های انسان‌ها پاره‌ای فرصت‌ها برای تقویت گرایش به انسجام و تضعیف گرایش به آشفتگی غنیمت شمرده نشد. اما چه بسا فرصت‌های سرنوشت‌ساز ــ فرصت قدرتمندان برای دادن جهتی تازه به مسیر تاریخ ــ اصلاً رخ ننموده باشد. شاید سیاست‌های اجتناب‌ناپذیر برای غلبه بر گرایش به فروپاشی اقتصادی و کشش به سمت جنگ سیاست‌هایی بود که ماهیت و بنیان حکومت‌های موجود آن‌ها را از دنبال‌کردن‌شان بازمی‌داشت؛ و شاید خود رویدادها ــ تجارب تازه، دانش بیش‌تر و تغییر نگرش ذهن انسانی و نیروهای جهانی ــ می‌توانست تغییراتی به‌راستی اساسی پدید آورد. اما اگر این نظر درست باشد و اگر درگیری‌های بیش‌تر و حتی جنگ‌های خاص ذاتاً در شرایط موجود پس از ۱۹۱۹ محتمل بوده باشد، نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که جنگ عمومی دیگری اجتناب‌ناپذیر بود؛ بنابراین بررسی شرایط دیگری که درگیری‌های جداگانهٔ میان دولت‌ها را در قالب جنگ جهانی دوم درآورد نیز ضرورت می‌یابد. به همان اندازه که پیامدهای واقعی حوادث را نمی‌توان بدیهی انگاشت توالی واقعی آن‌ها را نیز نمی‌توان از پیش مقدر داشت.

پیش‌تر در بخش هفتم نشان دادیم که فرایندهای جنگ‌افروزی و ایجاد صلح در دههٔ پیش از ۱۹۲۴ چگونه نقشهٔ اروپای شرقی و روسیه و عثمانی را تغییر داد (ر.ک. نقشهٔ ۱۸). با این تغییر، کشورها و مرزهای کهن ناپدید و نیروهای جدید ناسیونالیسم و اشتیاق به دموکراسی آزاد شد؛ توزیع ثروت، امتیازات و قدرت در جهان دگرگون شد و تشکیلات تازه‌ای برای همکاری

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بین‌المللی پدید آمد. این‌همه به‌سرعت و ناگهان روی داد و چنان جزو مسیر حوادث بود، و نه متأثر از هرگونه تلاش یا طرح هماهنگ، که دوران ناآرامی و آشوب‌های بیش‌تر که در پی آن آمد کمابیش طبیعی به نظر می‌رسد. تزلزل و بی‌ثباتیِ ناشی از این تغییرات شکل‌های فراوانی به خود گرفت: نخست، به‌لحاظ زمانی، پیروزی بلشویسم در روسیه و فاشیسم در ایتالیا، سپس طغیان بحران‌های اقتصادی در سراسر جهان بین سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۴، و به دنبال آن جان تازه‌گرفتن ژاپن و آلمان به عنوان قدرت‌های نظامی متجاوز ــ که همگی به چالش‌های مکرر با نهادهای دموکراتیک و آرمان‌هایی که به‌تازگی در بسیاری از کشورها پذیرفته شده بود منجر شد. جنگ داخلی، به شکل نهفتهٔ منازعهٔ کمونیسم و فاشیسم در بسیاری از کشورها یا به شکل آشکار جنگ بین‌المللی ــ داخلی مثل جنگ اسپانیا، پیش از خود جنگ بین‌المللی رخ داد. تشکیلات جدید بین‌المللی ثابت کرد که از پیشگیری یا حتی کاستن از شدت درگیری‌ها عملاً ناتوان است. دلیل اصلی‌اش این بود که به این تشکیلات اختیاری به‌جز آن‌چه حامیانش بنا به میل خود در دسترس‌اش قرار می‌دادند داده نشده بود. آشفتگی و وارونگی نهایی موازنهٔ قدرت ناشی از پیروزی قدرت‌های غربی در ۱۹۱۸ زاییدهٔ سیاست سنجیدهٔ کشورهایی ــ مهم‌تر از همه ایتالیا، آلمان و ژاپن ــ بود که منتظر بهره‌برداری از چنین تغییراتی بودند. گرچه ممکن است تصور شود که اقتصاد فرو پاشید و دموکراسی به‌تدریج در محاق افتاد، به‌طور قطع، صلح عمداً به نفع دیکتاتوری‌های تک‌حزبی و در نتیجهٔ سیاست‌های آگاهانه‌ای که بی‌وقفه دنبال می‌شد نابود گردید.

اکنون این رویدادها را به‌نوبت بررسی خواهیم کرد. اما این رویدادها را نیز پیش‌درآمدی بود: سال‌های شگفت امیدبخش معاهده‌های لوکارنو و بریان ـ کلوگ، زمانی که به نظر می‌رسید که شرایط اقتصادی مهیای ثبات و پیشرفت است، زمانی که دیکتاتورها هنوز برنامه‌های کشورگشایی‌شان را آغاز نکرده بودند و روابط حسنه حتی بین آلمان و فرانسه و میان اتحاد شوروی و غرب حاکم بود. نمایش‌نامهٔ اروپای معاصر با پنج سال صلحِ بی‌چون‌وچرا و همکاریِ امیدوارانه آغاز شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

جادهٔ مِنین

اثر پل نَش (۱۹۴۶ ـ ۱۸۸۹)، نقاشی به سال ۱۹۱۸

پیش از ۱۹۱۴ نقاشی‌های صحنه‌های نبرد معمولاً بوم نقاشی را از انبوه مردان و اسبان و ساز و برگ آن‌ها می‌انباشت. جنگ جهانی اول، به‌ویژه جنگ ملال‌آور فرسایشی در فرانسه و بلژیک، صحنه‌های ویرانی کامل را به بار آورد ـ برهوتی تمام‌عیار یا «گم‌آباد». پل نش، نقاش بریتانیایی، که پیش از انتصاب رسمی‌اش به عنوان هنرمند جنگ در جبهه‌های جنگ می‌جنگید، در این‌جا چند شخصیت را در مرکز صحنه نشان می‌دهد که سرزمین ویران پیرامون‌شان آن‌ها را به کوتوله‌ای بدل کرده است. او با درک شهودی از روح یک منظره، با فرمالیسم شکل‌های هندسی ساده‌شده و با مبالغه در پرتوهای نور آفتاب که مانند شعاع وارونهٔ پرتو نورافکن‌ها بر ساقهٔ درختان متلاشی می‌تابد بر ویرانی تأکید می‌کند و بازیِ بازتاب‌های نور را در گودال‌های آب‌گرفتهٔ برجامانده از گلوله‌های توپ خلق می‌کند.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

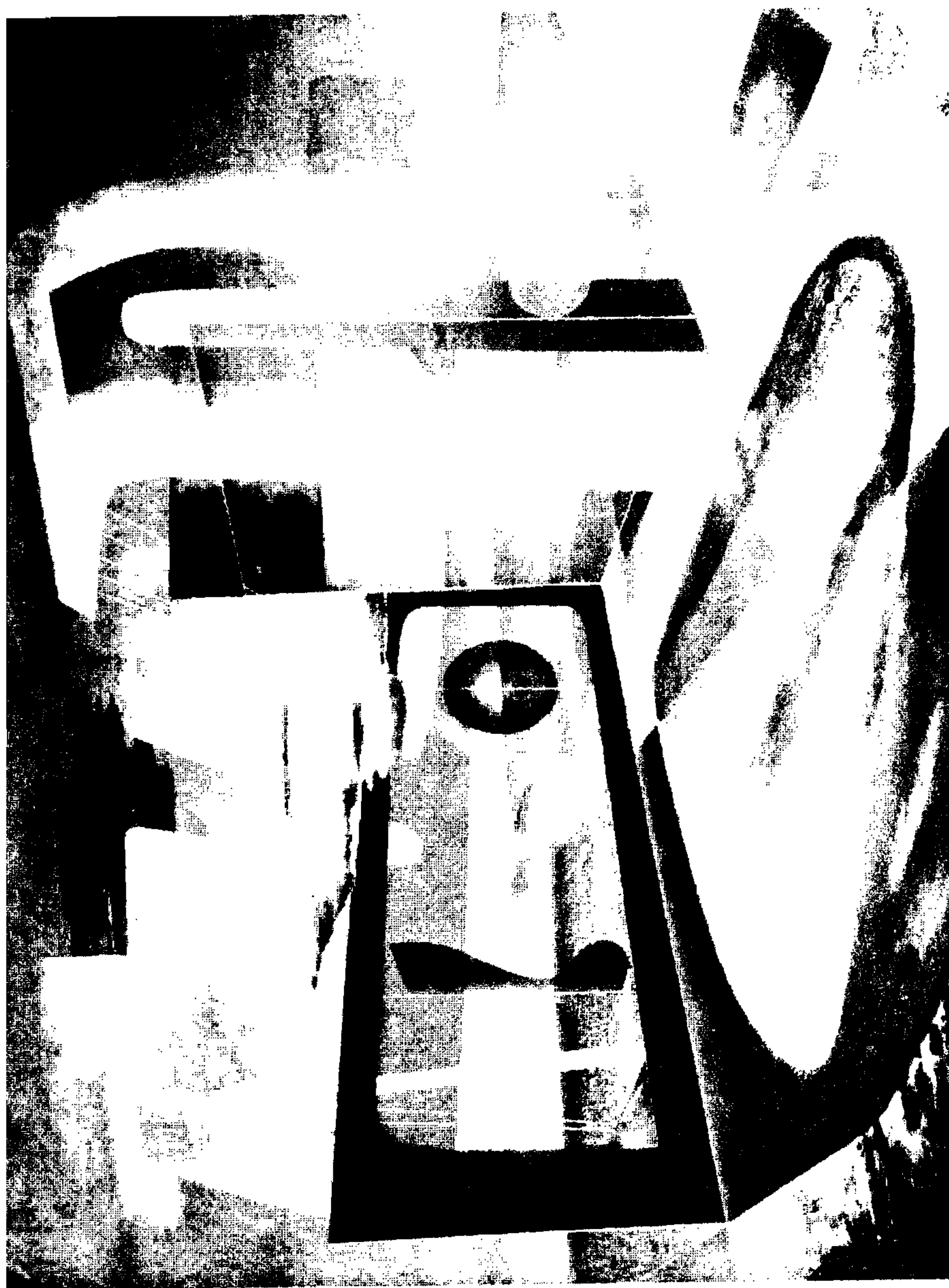
tarikhema.org



PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org



PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

احیای زمین

اثر جان تاینرد (متولد ۱۹۰۰)

هنرمند مدرن بریتانیایی نقش علم و تکنولوژی مدرن را در احیای زمین برای خدمت به انسان‌ها به تصویر می‌کشد. رنگ‌های غالب این نقاشی، زرد و آبی، حس امیدواری را در بیننده بیدار می‌کند، درحالی‌که طرح هندسی انتزاعی آن از طراحی و سازماندهی پیچیدهٔ مورد نیاز برای مهار منابع طبیعت حکایت دارد.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل ۲۵

ماه عسل لوکارنو ۱۹۲۹ـ۱۹۲۴

بهبود وضعیت اقتصادی

تا ۱۹۲۴ در همهٔ کشورها نوعی شالوده برای بهبود وضعیت اقتصادی و حتی رونق اقتصادی پی‌ریزی شده بود. اما این شالوده در کشورهای مختلف ماهیتاً متفاوت بود. رونق اقتصاد بریتانیا، که بر اساس کاهش آمار بیکاری و افزایش آمار صادرات اندازه‌گیری می‌شد، مبتنی بود بر سیاست توانمندی مالی برای پرداخت بدهی‌ها و پیروی از سنت‌های اقتصادی و کوشش‌های مجدانه برای ایجاد توازن در بودجه و بنابراین جلوگیری از هر گونه کاهش ارزش پوند. در ۱۹۲۵ وینستن چرچیل وزیر خزانه‌داری نرخ برابری پوند با دلار در دورهٔ پیش از جنگ را تثبیت کرد و بریتانیا را به استاندارد طلا بازگرداند. ایالات متحده یا آلمان که بزرگ‌ترین صادرکنندگان کالاهای صنعتی جهان بودند هنوز از این کشور پیشی نگرفته بودند. قیمت‌ها پایین نگه داشته شده بود و صنایع جدید ساخت خودرو و رادیو، شکوفایی ساخت‌وساز پس از جنگ، احیای صنایع قدیمی مانند کشتی‌سازی و مهندسی که عظمت پیش از جنگ این کشور تا اندازه‌ای مدیون آن بود، همگی به تقویت تجدید حیات مادی و احساس خوشبختی کمک کرد. اما حتی این میزان بهبود نیز نقاط سیاهی داشت و بر اساس شالوده‌ای استوار بنا نشده بود. ارقام بیکاری هرگز از یک

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

میلیون نفر پایین‌تر نیامد؛ سهم بریتانیا از صادرات جهانی هرگز به سطح پیش از جنگ بازنگشت؛ در صنایع جدید از همان آغاز ایالات متحده این کشور را جا گذاشت؛ و در صنایع قدیمی مانند استخراج زغال‌سنگ و نساجی، این کشور دچار کاستی‌های اساسی بود. حال که جنگ سرمایه‌گذاری‌های خارجی این کشور را تحلیل برده بود و برتری پیشین و آسان این کشور در بازارهای جهانی را دیگر نه امپراتوری آلمان بلکه یقیناً ایالات متحده و ژاپن به چالش می‌خواندند، فقط با صادرات بیش‌تر که در چنان شرایطی بسیار دشوار بود امکان برآورده‌ساختن نیاز فزایندهٔ کشور به وارداتِ بیش‌تر فراهم می‌شد. اقتصاد بریتانیا، کارگاه سابق جهان و یکه‌تاز سابق حمل‌ونقل دریایی جهان، ناگزیر آسیب‌های سختی از آشفتگی تجارت جهانی بر اثر جنگ دیده بود. بنیان صنایع بریتانیا که در دورهٔ دولت‌های محافظه‌کار به پناه‌بردن به تعرفه‌های حمایتی و کنارگذاشتن آموزه‌های تجارت آزاد گرایش داشت که لیبرال‌ها و بیش‌تر اعضای حزبِ در حال رشدِ کارگر همچنان آن‌ها را مقدس می‌شمردند، چندان که به نظر می‌رسید مستحکم نبود.

از سوی دیگر، رونق اقتصادیِ نویافتهٔ آلمان در جمهوری وایمار بر شالوده‌هایی کاملاً متفاوت استوار بود.[۱] با توجه به این‌که سقوط پول در ۱۹۲۳ تقریباً تمام طبقهٔ متوسط آلمان را به فلاکت کشانده بود و همزمان تمامی بدهی‌های دولتی و بیش‌تر بدهی‌های خصوصی را تسویه کرده بود، سیاست آلمان اکنون برای بازسازی و نوسازی صنایع به وام‌های کلان خارجی متکی بود. این سال‌ها دورهٔ رونق ساخت‌وساز و همه‌گونه بازسازی اجتماعی در قالب طرح‌های عمومی و شهرداری بود. اما کل اقتصاد آلمان نه بر تسویه‌حساب‌های مالی بلکه برعکس بر استقراض بی‌حساب‌وکتاب و عمدتاً کوتاه‌مدت تکیه داشت؛ و به همین دلیل اکنون جایگاه متزلزلی داشت که نخستین لرزه در اعتماد بین‌المللی آن را تکان می‌داد و احتمالاً نابود

۱. ر.ک. ص ۸۸۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌کرد. «طرح داوز» در سپتامبر ۱۹۲۴ به اجرا درآمد، و در پایان سال دولت آلمان توانست بودجهٔ خود را متوازن کند و به استاندارد طلا بازگردد. بهبود وضعیت اقتصادی اتریش و مجارستان تقریباً در همین زمان که دچار تورمی از نوع تورم اقتصادی آلمان شده بود با آمیزهٔ وام‌های بین‌المللی و نظارت مالیِ جامعهٔ ملل متحقق شد. سال ۱۹۲۴ پیشرفتی عمومی در شرایط پولی سراسر اروپا، از جمله در اسکاندیناوی که سوئد پیشگام دیگر کشورهای آن در بازگشت به استاندارد طلا بود، پدید آمد. این ثبات عمومی شالودهٔ مفهوم تازهٔ بهبود اقتصادی بود که در ۱۹۲۵ رایج شد. طبق معمول در حیات اقتصادی اروپای جدید، به محض این‌که گرایش به تجدید حیات در چند کشور عمده نمایان گردید به‌سرعت به دیگر مناطق قاره نیز سرایت کرد. شکوفایی اقتصادی هم به اندازهٔ رکود اقتصادی همیشه عمومیت می‌یافت. ملت‌های اروپایی آشکارتر از همیشه اعضای یک پیکر و در ثروت و رفاه به یکدیگر وابسته بودند.

صنعت آلمان وارد مرحلهٔ «بهینه‌سازی» شد که گرایش‌های پیش از جنگ به تشکیل تراست‌ها و کارتل‌های غول‌آسا را تقویت می‌کرد. شمار کارتل‌های ملی و بین‌المللی افزایش یافت. در ۱۹۲۵ کارل دویسبرگ مجتمع عظیم صنایع شیمیایی و رنگ‌سازی ای. گ. فاربن را تأسیس کرد که در طیف گستردهٔ تولید نیترات و کودهای شیمیایی، دارو و مواد شیمیایی عکاسی، سوخت موتور و عطر و ادوکلن، روغن موتور و روغن جلا، ابریشم مصنوعی و پلاستیک سرمایه‌گذاری کرده بود. این مجتمع با نظارت بر حقوق انحصاریِ فرایندهای علمی در صنایع مدرن، روابط بین‌المللی گسترده‌ای با صنایع نفت و شیمیایی امریکا، بریتانیا و هلند برقرار کرد. همچنین روابطی با احزاب سیاسی مختلف برقرار کرد و ستاد کل ارتش آلمان علاقهٔ محتاطانه و درعین‌حال زیادی به ظرفیت این مجتمع برای تولید جایگزین‌هایی برای مواد خام حیاتی و ملزومات استراتژیک نشان داد. در ۱۹۲۶ آلبرت فوگلر تراست غول‌آسای فولاد را تأسیس کرد که شرکت‌های بزرگ تیسن، اشتینس،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فنیکس آ.گ. و اتو وولف را به هم وصل کرد. این دو تراست نقشی چشمگیر، که البته تا آن موقع به‌درستی ارزیابی نشده بود، در تجهیز آلمان به سلاح‌های جدید و به قدرت‌رسیدن دیکتاتوری ناسیونال‌سوسیالیستی ایفا کردند. هاپاگ اقتدار سابق خود را در کشتیرانی بازیافت[1]، و شرکت ویکینگ در بخش سیمان و شرکت زیمنس در بخش لوازم برقی هر کدام تقریباً انحصار ایجاد کردند. شماری از غول‌های صنعتی جدید که حتی پیش از جنگ نیز قدرت فراوانی داشتند در دورهٔ سقوط ارزش پول در ۱۹۲۳ با انباشت ثروت‌های افسانه‌ای بر قدرت خود افزودند. الگوی چنین میلیونرهایی هوگو اشتینس بود که کوشید یک تراست عمودی غول‌آسا شامل صنایع آهن و فولاد، کشتیرانی و حمل‌ونقل، چوب، کاغذ، روزنامه و حتی هتل‌ها ایجاد کند. چنین مردانی ناگزیر نفوذ و قدرت سیاسی فراوانی به دست می‌آوردند؛ در درون جمهوری دموکراتیک وایمار یک الیگارشی فئودالی شکل گرفته بود.

بهبود وضعیت اقتصادی فرانسه و بلژیک از الگوی سومی متفاوت با الگوهای بریتانیا و آلمان حکایت می‌کرد. این کشورها عملاً غرامت‌های بیش‌تری دریافت کردند و مبرم‌ترین مشکلات آن‌ها مشکل ثبات مالی و پولی و بازسازی صنعتی بود، و در درجه‌ای بسیار کم‌اهمیت‌تر مشکلات مربوط به تجارت جهانی. در ۱۹۲۳ تجارت خارجی هم نقش نسبتاً کم‌اهمیتی در حیات اقتصادی فرانسه داشت؛ حجم عمدهٔ صادرات و واردات این کشور اندکی بیش از حجم آن در سال ۱۹۱۳ بود. اما در طول جنگ، فرانسه دستخوش یک انقلاب صنعتی شد که شدت آن بی‌سابقه بود و پس از جنگ نیز ادامه یافت. از دست‌دادن غنی‌ترین مناطق صنعتی و معدنی این کشور را واداشت تا تمام منابع دیگرش را تا بیش‌ترین حد ممکن توسعه دهد، و تقاضای سیری‌ناپذیر برای مهمات موجب تقویت صنایع فلزی و شیمیایی گردید. برای جبران کمبود زغال‌سنگ نیروی برق ـ آبی توسعه یافت و مناطق تازه‌ای از کشور

---

۱. ر.ک. ص ۵۴۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صنعتی شد. واحدهای صنعتی به پشتوانهٔ نظارت‌ها و ضرورت‌های زمان جنگ بزرگ‌تر شد. در سال‌های پس از جنگ تجهیز مجدد و نوسازی صنایع شمال کشور، و بازپس‌گرفتن آلزاس و لورن این انقلاب را بسیار پیش‌تر برد. کارآیی و بهره‌وری کارخانه‌های جدید بیش‌تر از کارخانه‌های قدیمی بود و تا ۱۹۲۷ تمامی مناطق ویران بازسازی شده بود. این ترکیبِ نوآوری و نوسازی موجب گسترش چشمگیر کل ظرفیت تولیدی کشور بین سال‌های ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۹ گردید. ظهور فرانسه به عنوان کشوری بسیار صنعتی‌تر از قبل چشمگیرترین ویژگی اقتصاد اروپای غربی در سال‌های پس از جنگ بود. معنایش این نیز بود که فرانسه در مقیاسی بزرگ‌تر از گذشته به کشوری صادرکننده تبدیل شده است. در ۱۹۲۵ شاخص‌های تولید صنعتی و حمل‌ونقل ریلی این کشور بیش از دو برابر سال ۱۹۱۹ بود. تراز پرداخت‌ها و تراز تجاری این کشور پس از ۱۹۲۴ همچنان مثبت بود. اساس رونق اقتصادی در فرانسه محکم‌تر و بادوام‌تر از آلمان می‌نمود. اما حتی این توسعهٔ دلگرم‌کننده نیز نیازمند اصلاحاتی بود و به مشکلات تازهٔ داخلی و خارجی منجر شد که فرانسه نشان داد توان یا رغبت مقابله با آن‌ها را ندارد.

در داخل کشور، صنعتی‌شدن موجب کمبود نیروی کار شد که باید با مهاجران خارجی خلأ آن پر می‌شد؛ صنعتی‌شدن تنش‌های تازه‌ای بین صاحبان منافع اقتصادی و کشاورزی ایجاد کرد زیرا سنت‌های ریشه‌دارِ سیاستِ کشاورزیِ بی‌اندازه حمایتی، قیمت مواد غذایی و هزینهٔ زندگی را بالا نگه می‌داشت و به این ترتیب دستمزدهای زیاد را بی‌اثر می‌کرد. بنابراین در زمینهٔ تجارت خارجی فرانسه در شرایطی پا به عرصهٔ صادرات گذاشت که ناتوانی در پایین‌آوردن هزینه‌ها و قیمت‌ها از سطحی معین در روزگاری که فروش در بازارهای جهانی به نحو فزاینده‌ای رقابتی می‌شد این کشور را فلج کرده بود. مصرف داخلی محدود بود زیرا قدرت خرید کارگران به قدری کم بود که نمی‌توانستند چیزی جز مواد ضروری خریداری کنند. علاوه بر این، خود تجارت جهانی پس از ۱۹۲۹ داشت وارد مرحلهٔ رکود سریع می‌شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرنوشت فرانسه این بود که درست در زمانی که ضروری‌ترین نوع فعالیت برای رونق مستمر این کشور نسبت به رکود بسیار حساس شد به مرحلهٔ توسعهٔ اقتصادی برسد. بلژیک که شاخص بهره‌وری صنعتی‌اش بهتر از فرانسه بود با همان سرعت و به دلایلی مشابه به وضعیت عادی بازگشت، و به‌ویژه در مناطق فلاندرنشین هم در کشاورزی و هم در صنعت به شکوفایی رسید. تا ۱۹۲۶ در بلژیک نیز مانند فرانسه کاهش ارزش پول و بی‌ثباتی فرانک کل حیات اقتصادی کشور را آشفته کرد. ثبات فرانک در ۱۹۲۶ توسعهٔ سرمایه‌گذاری و ثبات اقتصادی بیش‌تر را به همراه داشت.

بهبود وضعیت اقتصادی اروپا خواه به پیروی از الگوی بریتانیا و آلمان صورت گرفته باشد خواه به تبعیت از الگوی فرانسه، به‌هرحال شکننده و ناپایدار بود. با این‌همه، این بهبود اقتصادی در آن زمان پس از بی‌ثباتی و ضعفی درازمدت پدیده‌ای بسیار خجسته بود و بسیار واقعی به نظر می‌رسید. بیکاری که در بریتانیا و آلمان هنوز پابرجا بود و احتمال وقوع آن در بلژیک نیز می‌رفت به روش‌های مختلف کاهش یافت. در بریتانیا نظام بیمهٔ بیکاری ایجاد شد و تا پیش از ۱۹۲۰ حدود دوسوم جمعیت شاغلان را تحت پوشش قرار داده بود. اما کسانی که برای مدتی طولانی از اشتغال منظم بی‌بهره بودند شرایط لازم را برای استفاده از مزایای بیمهٔ بیکاری نداشتند و حتی افراد واجد شرایط نیز غالباً به کمک‌های اضافی نیازمند بودند. این کمک‌های اضافی به روشی نامنظم و نامطلوب در قالب مزایای موقتی از محل مالیات و اعانه، تحت سرپرستی نهادهای محلی مجری قوانین دستگیری از مستمندان، به آنان پرداخت می‌شد. در آلمان بیمهٔ بیکاری در ۱۹۲۶ در قالب توسعهٔ نظام بسیار پیشرفتهٔ موجود در زمینهٔ تأمین اجتماعی برقرار شد.[۱] برنامه‌ای کارآمد در زمینهٔ مسکن شاخص تسهیلات مسکن کارگران آلمانی و اتریشی را از حد معمول در اروپا بالاتر برد. در ۱۹۲۸ فرانسه نظام قدیمی

۱. ر.ک. ص ۵۱۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تأمین اجتماعی را زیر و رو کرد و آن را در قالب یک نظام منسجم‌تر بیمهٔ ملی درآورد که بیماری، ازکارافتادگی، مزایای دورهٔ زایمان، پیری و فوت را پوشش می‌داد. بیکاری در فرانسه تا پس از ۱۹۳۰ آن اندازه اهمیت نداشت که نیازمند تمهیدی خاص باشد.

دولت صنفی. ایتالیا در دورهٔ رژیم دیکتاتوری موسولینی «دولت صنفی» کذایی خود را بین سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۹ طراحی کرد و منشور کار ۱۹۲۷ حقوق کارگران را تعریف کرد. اتحادیه‌های کارگری که حزب فاشیست آن‌ها را به عنوان رقیب اتحادیه‌های سوسیالیستی و کاتولیکی موجود تراشیده بود از جایگاه بسیار ممتازی برخوردار شدند. کارفرمایان ترغیب می‌شدند که آن‌ها را به عنوان نمایندگان انحصاری کارگران در چانه‌زنی دسته‌جمعی و مذاکرات در مورد دستمزدها به رسمیت بشناسند. در ازای آن، حزب به کارفرمایان تضمین می‌داد که اعتصابات ممنوع خواهد بود و اختلافات با ارجاع به داوری حل‌وفصل خواهد گردید. اتحادیه‌های قانونی که دست اتحادیه‌های آزاد قدیمی را کاملاً کوتاه کرده بودند در فدراسیون‌هایی در مقیاس ملی گرد آمدند و در ۱۹۲۶ تعداد شش کنفدراسیون ملی برای اتحادیه‌های کارفرمایان و شش کنفدراسیون دیگر برای اتحادیه‌های کارگران تشکیل شد. وزارت اصناف بر کل این ساختار نظارت می‌کرد. در واقع نظام صنفی برای قراردادن تمام بخش‌های مهم حیات اقتصادی ایتالیا تحت نظارت منضبط حزب فاشیست و دولت به کار می‌رفت؛ اعضای وفادار به عنوان دبیر و سازمان‌دهنده به درون اصناف فرستاده می‌شدند. موسولینی سال‌ها وزیر اصناف بود. کل این ساز و کار پیچیده تنها در ۱۹۳۴ به صورت یک نظام واحد درآمد، و ساختار و عملکرد آن هرگز به آن اندازه که در ادعاهای حزب بیان می‌شد منظم و فراگیر نبود. اما این نظام دیکتاتوری را قادر ساخت تا اقتصاد ملی را تنظیم کند و به روش‌های معینی آن را بهبود بخشد. این نظام برنامهٔ کارهای عمرانی را که راه‌حل اصلی فاشیسم برای بیکاری و احیای اقتصادی بود تسهیل کرد. یکی از دستاوردهای آن که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیش‌ترین تبلیغات در مورد آن به راه افتاده بود زهکشی زمین‌های باتلاقی پونتینه بود، و دیگری سیاست یارانه‌ها برای کشاورزی، موسوم به «نبرد برای غلّه». در ۱۹۲۷ لیر، گرچه به نرخ بالا، تثبیت شد که صادرات ایتالیا را در مقایسه با فرانسه فلج کرد. به‌رغم همهٔ تلاش‌ها، شاخص زندگی در جنوب ایتالیا همچنان پایین بود و شرایط کارگران در مناطق دیگر هم فقط اندکی بهتر از این بود. یک سازمان جنبی حزب ـ «سازمان ملی اوقات فراغت» ـ همه نوع فعالیت اجتماعی و تفریحی در اوقات فراغت را برای کارگران فراهم می‌کرد. این سازمان به‌رغم جنبه‌های سیاسی تبلیغی و ادعاهای مبالغه‌آمیزش به‌راستی در راه بهبود وضعیت طبقهٔ کارگر قدم برداشت. احیای اقتصادی در ایتالیا بیش از هر کشور دیگری در خارج از اتحاد شوروی اتکای مستقیمی به اقدام دولت داشت. حتی در چنین وضعیتی ایتالیا هم از تأثیرات گردباد اقتصادی که در ۱۹۳۰ اروپا را درنوردید در امان نماند.

بازسازی اقتصادی در اروپای شرقی. در سراسر اروپای شرقی نیز شرایط اقتصادی در طی این سال‌ها عموماً بهبود یافت. در آن‌جا احیای اقتصادی ناگزیر عمدتاً به احیای کشاورزی و تجارت وابسته بود. همان گونه که قبلاً اشاره کردیم،[1] اصلاحات ارضی که در سطحی گسترده در درهٔ دانوب انجام شد به تقسیم گسترده‌تر املاک منجر شد و از این‌رو استقلال افراد و خانواده‌ها را افزایش داد. اما این کار به‌ندرت به بهره‌وری بیش‌تر یا بهبود شرایط کار انجامید. خانواده‌های دهقانان در تکه‌زمین‌های کوچک خود برای به دست‌آوردن حتی سطح نازلی از معیشت جان می‌کندند. فقط در مناطق صنعتی‌تر و تجاری‌تر مانند غرب چکسلواکی و بخش‌هایی از لهستان امکان بهبود چشمگیر شاخص‌های زندگی وجود داشت. در این سال‌ها کشورهای حوزهٔ دانوب به میزان زیادی با هم داد و ستد می‌کردند. اتریش گندم خود را از مجارستان یا رومانی می‌خرید. بیش از یک‌سوم صادرات اتریش، مجارستان،

۱. ر.ک. ص ۸۸۷.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چکسلواکی، رومانی و یوگسلاوی در دهـهٔ ۱۹۲۰ وارد هـمسایگان دانـوبی می‌شد. اما آلمان بخش عمده‌ای از موقعیت تجاری پیش از جنگ خود را در منطقه بازیافت و بعدها معلوم شد که این نقطه‌ضعف این کشور در تـجدید حیات اقتصادی‌اش بوده است. وقـتی کـه رکـود اقـتصاد جـهانی کشـورهای آلمان، اتریش و چکسلواکی را به کاهش واردات اقتصادی واداشت، تأثیرات آن بلافاصله به اروپای شرقی سرایت کرد. رشد سریع و مداوم جمعیت در شرایط بستهٔ این سال‌ها تهدید جمعیت اضافی را در این اقتصادهای همچنان عقب‌مانده تشدید کرد و هیچ پاسخ مؤثری هنوز برای این تهدید یافت نشده بود. در کشورهای صادرکنندهٔ مواد غذایی مردم دچار سوءتغذیه شده بودند.

بهبود وضعیت اقتصادی اتحاد شوروی در نتیجهٔ سیاست جدید اقتصادی لنین چشمگیرتر و پیامدهای احتمالی آن گسترده‌تر از همهٔ کشورهای دیگر بود.[1] در واقع تولید صنعتی به‌آهستگی احیا شد و فقط در ۱۹۲۷ به سـطح تولید سال ۱۹۲۳ رسید. صنایع عمده حتی در دورهٔ سیاست جدید اقتصادی همگی در دست دولت باقی ماند و بـر تـجارت خـارجـی هـمچنان سـخت نظارت می‌شد. صنایع عمده و تجارت خارجی به قول لنین «قله‌های رفـیع» اقتصاد روسیه بود. امتیاز اصلی سیاست جدید اقتصادی از آنِ دهقانان و تجّار داخلی شد به این صورت که به هر دو گروه اجازه داده شده بود برای کسب سود شخصی کالای خود را آزادانه بفروشند. در ۱۹۲۷ تـنها ۲ درصـد کـل زمین‌های کشاورزی روسیه در دست دولت یا به‌صورت مزارع اشتراکـی بـود، مابقی مزارعِ دهقانان منفرد بود که حدود ۲۴ میلیون خانوار آن را اداره می‌کردند. رواداری نسبت به کار انفرادی و سود شخصی در کشاورزی با این‌که امکان فرار از شرایط قحطیِ توأم با هرج‌ومرج ۱۹۲۳ را فراهم کرد، تأثیر چندانی در افزایش مؤثر در تولید عادی کشاورزی یا بهره‌وری نـداشت. فـقط بـا مکـانیزه‌شدن گسترده و سازماندهی کارآمدتر می‌شد به این هدف دست یافت.

---

۱. ر.ک. ص ۸۵۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در ۱۹۲۹ فرمانی صادر شد مبنی بر این‌که کشاورزی باید ظرف سه سال کاملاً اشتراکی شود. اجرای سختگیرانه و بی‌رحمانهٔ این فرمان، تحت رهبری استالین، بار دیگر کشور را موقتاً به قحطی و ویرانی کشاند. دهقانان ثروتمندتر (کولاک‌ها) از مزارع‌شان اخراج شدند. هزاران تن کشته یا به اردوگاه‌های کار اجباری در سیبری تبعید شدند. در این آشفتگی که در بعضی نواحی به جنگ داخلی منجر شد دام‌های کشور به نیم تقلیل یافت و تولید افت کرد. ولی در ۱۹۲۸ اولین برنامهٔ پنج‌ساله با هدف سازماندهی مجدد و توسعهٔ صنایع شوروی با حداکثر سرعت ممکن و با توجه ویژه به تولید کارخانه‌های بزرگ و ماشین‌آلات کشاورزی به اجرا درآمد. موفقیت زودهنگام برنامه، به‌رغم کمبود شدید تکنیسین‌ها و کارگران ماهر، چشم‌انداز تازه‌ای به روی پیشرفت اقتصادی گشود که به جبران کاهش موقتی عرضهٔ مواد غذایی کمک کرد.[۱]

تجارت بین‌المللی. این سال‌ها شاهد ازسرگیری تجارت میان اتحاد شوروی و اروپا نیز بود. نیاز مبرم روسیه به ماشین‌آلات و کمک‌های فنی محرک را فراهم می‌آورد و نیازهای ملت‌های اروپایی پاسخ به آن محرک را. اولین دولت کارگری بریتانیا در ۱۹۲۴ باب مذاکراتی را گشود که پیش‌درآمد آن به رسمیت شناخته‌شدن اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و هدف آن حل‌وفصل مشکلات عمده و تدارک وامی برای دولت شوروی بود. گرچه این معاهدات مورد پذیرش قرار نگرفت و دولت رمزی مک‌دانلد سقوط کرد، ایتالیا، فرانسه و چندین کشور دیگر با به‌رسمیت‌شناختن دیپلماتیک رژیم شوروی موافقت کردند. روابط بریتانیا با اتحاد شوروی رو به تیرگی گذاشت، اما مناسبات تجاری و دیپلماتیک این کشور با ایتالیا، فرانسه و به‌ویژه آلمان بهبود یافت. در ۱۹۲۵ آلمان و روسیه معاهده‌ای تجاری امضا کردند و سال بعد یک معاهدهٔ بی‌طرفی منعقد ساختند که بر اساس آن هر یک از طرفین متعهد گردید در صورت حملهٔ کشور ثالث به طرف دیگر بی‌طرفی اختیار

---

۱. ر.ک. ص ۱۰۰۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کند. در عمل ثابت شد که این معاهدات برای هر دو کشور ارزشمند بوده است و ادامهٔ سیاستی است که نشانه‌های آن از چهار سال پیش در راپالو هویدا شده بود. روس‌ها اعتبارات درازمدتی را در برلین دست‌وپا کردند و از تشکیل جبهه‌ای متحد علیه بلشویسم در اروپا جلوگیری کردند؛ آلمانی‌ها بخشی از بازار قدیمی خود را در روسیه احیا کردند و نه‌تنها ماشین‌آلات بلکه مهندس نیز در اختیار روس‌ها قرار دادند. در عوض ستاد کل ارتش آلمان بی‌آن‌که متفقین نظارتی بر آن داشته باشند به تسهیلاتی برای آزمایش‌های هوانوردی و فنون نظامی دست یافت. در سال ۱۹۲۷ حکومت شوروی همکاری در فعالیت‌های اقتصادی و انسان‌دوستانهٔ جامعهٔ ملل را آغاز کرد و نمایندگانی برای شرکت در کنفرانس عمومی اقتصادی و نشست‌های کمیسیون تدارکاتی کنفرانس خلع سلاح که بانی آن شورای جامعهٔ ملل بود به ژنو اعزام کرد.

به‌طورکلی، سال‌های ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹ دورهٔ نقاهت اقتصادی بود اما دشوار بتوان گفت که سال‌های سلامت اقتصادی نیز بوده است. هنوز نشانه‌های ضعف و التهاب به چشم می‌خورد و گسستگی در تجارت بین‌المللی هنوز به‌طور کامل ترمیم نشده بود. در ۱۹۲۵ مجموع تولید اروپا برای نخستین‌بار به سطح تولید ۱۹۱۳ و در ۱۹۲۹ سهم اروپا از مجموع تولید جهانی به میزان پیش از جنگ رسید. بین این سال‌ها حجم تجارت بین‌المللی ۲۰ درصد افزایش یافت، هرچند به‌دلیل کاهش قیمت‌ها ارزش آن فقط ۵/۵ درصد افزایش یافت. تا ۱۹۲۵ بازگشت عمومی به استاندارد طلا و رسیدن نرخ برابری لیرهٔ استرلینگ و دلار به سطح پیش از جنگ این فرض عمومی حسرت‌بار را آشکار ساخت که ساختار پیش از جنگ در زمینهٔ روابط بین‌المللی مطلوب بود و حال می‌بایست آن را بازسازی کرد. اما معلوم نبود شرایطی که برای موفقیت این ساختار در دورهٔ قبل از جنگ حیاتی بود هنوز هم برقرار باشد یا بتوان آن را از نو ایجاد کرد. استاندارد طلا با آن‌چه در گذشته بود تفاوت داشت. در دنیایی که سکه‌های طلا دیگر در گردش نبود، اسکناس را عملاً نمی‌شد با طلا مبادله کرد و «استاندارد مبادلهٔ طلا» (که بر اساس آن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برخی کشورها در عمل هیچ ذخیرهٔ طلا نداشتند بلکه از سایر کشورهای پایبند به استاندارد طلا طلب داشتند) در زمان بحران به‌هیچ‌وجه آن امنیت پیشین را فراهم نمی‌کرد و کارکرد آن با گذشته متفاوت بود. ایتالیا و بیش‌ترِ کشورهای اروپای شرقی «استاندارد مبادلهٔ طلا» را پذیرفتند که معنایش این بود که هر گونه تنش در کشورهای پایبند به استاندارد کامل طلا بی‌درنگ به آن‌ها نیز منتقل می‌شد. این ارتباط مالی ظریف‌تر میان کشورها از جمله دلایل اصلی‌ای بود که توضیح می‌داد چرا در صورت بروز رکود سراسر اروپا تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

رونق دههٔ ۱۹۲۰ واقعی بود؛ تولید، تجارت و درآمد شخصی بی‌شک در حال رشد بود. در مقایسه با ۱۹۱۳، سرانهٔ واقعی جهان در ۱۹۲۵ بیش‌تر بود. اما این ثروت به‌طور ناعادلانه‌تری تقسیم می‌شد و اکنون شمار کسانی که قادر نبودند در این رونق سهمی به دست بیاورند بیش از گذشته بود. در بیش‌تر کشورهای اروپایی شمار زیادی از کارگران بیکار بودند ــ و میزان بیکاری در این سال‌ها در بریتانیا به‌ندرت پایین‌تر از میانگین سالانه ۱۰ درصد بود. تولیدکنندگان مواد اولیهٔ جهان نیز قادر بودند کالاهای خود را به میزانی بیش از حد نیاز مناطق صنعتی یا بیش از قدرت خرید مناطق دیگر تولید کنند که نتیجهٔ آن انباشت محصول گندم، شکر و قهوه بود که به فروش نمی‌رفت. ابزارهای گوناگونی برای افزایش قدرت خرید یا پیش‌خرید کالاها رواج یافت؛ مهم‌ترین آن‌ها خرید قسطی یا پرداخت مدت‌دار بود که خریداران را قادر می‌ساخت درآمد خود را پیش از دریافت آن به گرو بگذارند و مدتی طولانی پیش از پرداخت بهای کالاها آن‌ها را استفاده کنند. اما هیچ‌یک از این ابزارها نه توانست ناسازگاری اساسی میان جریان کالاهای اساسی و کالاهای صنعتی را رفع کند، و نه توانست ناهمخوانی تولید جهانی کالاهایی را که متقاضیان بسیاری داشت با قدرت خرید محدود کسانی که به این کالاها نیاز داشتند از بین ببرد. مشکلِ به‌اصطلاح «تولید مازاد» نه به این دلیل که نیازی در کار نبود بلکه به‌دلیل فقدان تقاضای مؤثر پیش آمد. این ناهمخوانی‌ها علت اصلی سقوط اقتصادی بود که در پاییز ۱۹۲۹ آغاز شد و حس فزایندهٔ اعتماد

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و رونقی را که دههٔ قبل به وجودش آورده بود زدود و رژیم‌های دموکراتیک متزلزل اروپای مرکزی و شرقی را سرنگون کرد.

دولت غیرنظامی

تا ۱۹۲۴ نفرت از جنگ و تدارک نظامی چنان گسترده شده بود که به نفرت عمومی از سربازان و هر گونه نیروی مسلح تبدیل شد. احساسات و آموزه‌های صلح‌طلبانه با کیش «انترناسیونالیسم» که در میثاق ملل تجسم یافته بود درآمیخت، صرف‌نظر از تضاد ذاتی آن‌ها با مفهوم «امنیت جمعی» که شالودهٔ میثاق بود.[1] هنگامی که شعار «خانه‌هایی برای قهرمانان» جای خود را به واقعیت‌های کمبود مسکن و بساز و بفروشی، بیکاری و کمک ناچیز به فقرا داد، سرخوردگی از نادیده‌گرفته‌شدن وعده‌های زمان جنگ در زمان صلح روحیهٔ کلبی‌مسلکی را پدید آورد. تا ۱۹۲۶ دموکراسیِ پس از جنگ مهم‌تر از هر چیز حکومت دولت‌های غیرنظامیِ فاقد روحیهٔ قهرمانی و غیر رمانتیک را به همراه آورد که با مسائل غامض حل‌ناشدنی ثبات پول و موازنهٔ بین‌المللی پرداخت‌ها، بدهی‌های نجومی جنگی، و استانداردهای طلا سر و کار داشتند. در سراسر اروپا قدرت به دست محافظه‌کاران بود، گرچه جنبش‌های سوسیالیستی و حتی کمونیستی هر روز جاذبه و قدرت بیش‌تری می‌یافتند و در بریتانیا و فرانسه سوسیالیست‌ها به صورت محدود و برای دوره‌ای کوتاه قدرت را به دست گرفتند. چهره‌های شاخص محافظه‌کار هاردنیگ و کولیج در ایالات متحده، بونر لا و استنلی بالدوین در بریتانیا، رمون پوانکاره و پل پَنلُوِه در فرانسه بودند. رهبران دورهٔ جنگ مطرود شدند و لوید جورج و کلمانسو به پس‌زمینهٔ حیات سیاسی رفتند (پرزیدنت ویلسن و لنین در ۱۹۲۴ و کلمانسو و فوش در ۱۹۲۹ درگذشتند).

حکومت‌های پارلمانی که به حکم سرنوشت می‌بایست با مشکلات عظیم اقتصادی و اجتماعی اروپای پس از جنگ دست و پنجه نرم کنند عموماً

---

۱. ر.ک. ص ۹۳۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ثابت کردند که نه مایهٔ شوق‌اند و نه برانگیزانندهٔ امید. برای حکومت‌های پارلمانی اخذ تصمیمات غیر مردمی هرگز آسان نبود و در تعداد اندکی از کشورها افکار عمومی پذیرای سیاست‌هایی بود که بر صرفه‌جویی تأکید می‌ورزید و مالیات‌ها را در سطح بالایی نگاه می‌داشت یا خواستار ازخودگذشتگی و ریاضت بیش‌تر پس از سختی‌های زمان جنگ بود. بقای ننگ‌آور سودجویان زمان جنگ و دیگرانی که آشکارا ثروت بیش‌تر و موقعیت بهتری دست و پا کرده بودند، درحالی‌که شمار بسیاری از مردم خانه‌خراب یا بیکار شده بودند، موجب انزجار عمیق اجتماعی گردید. رشد احزاب سوسیالیست و ــ و حتی مهم‌تر از آن ــ رشد احزاب جدید کمونیستِ مرتبط با انترناسیونال سومِ مسکو به این انزجارها رنگ‌وبوی سیاسی صریح و واقعی داد. اکنون در وضعیتی بحرانی‌تر تضاد دلبستگی‌های اجتماعی که در ۱۹۱۴ بروز جنگ آن را در خود فرو برده بود به یاد می‌آمد و از نو زنده می‌شد. افزون بر این، تغییرات در صف‌آرایی احزاب که ناشی از جنگ بود دولت‌ها را بی‌ثبات‌تر و عمر آن‌ها را کوتاه‌تر کرد و عهده‌دارشدن طرح‌های درازمدت احیای اقتصادی را برای حکومت‌های دموکراتیک دشوارتر کرد. حوادث دست به دست هم داد تا این باور را در اذهان بپروراند که دموکراسی شکل ضعیف، متزلزل و بی‌ثمر حکومت برای پرداختن به مشکلات بسیار مبرم پس از جنگ است. در همهٔ کشورهای بزرگ تضاد میان ناسیونالیسم و سوسیالیسم که پیش از ۱۹۱۴ نیز وجود داشت به شکل تازه‌ای نمود یافت.[۱]

در پادشاهی متحد پس از دولت کارگری ۱۹۲۴ که عمری کوتاه داشت دولت محافظه‌کار به مدت پنج سال حکومت کرد و در ۱۹۲۹ دومین دولت کارگری بر سر کار آمد. بزرگ‌ترین تغییر سیاسی افول سریع حزب لیبرال و جایگزینی حزب کارگر، دومین حزب عمدهٔ کشور، بود. لیبرالیسم از عملکرد سال‌های بلافاصله پیش از جنگ و از شکاف میان اَسکوئیث و لوید جورج

۱. ر.ک. ص ٦١٦.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لطمه خورد ولی لطمهٔ بیش‌تر را از ناتوانی‌اش در جذب حمایت اتحادیه‌های کارگری و به‌طورکلی کارگران خورد. لیبرالیسم نتوانست از آن‌گونه اصلاحات و تغییرات اجتماعی در سرمایه‌داری که نیروی کارِ سازمان‌یافته آن را اساسی می‌پنداشت حمایت کند. میراث قرن نوزدهمی آموزه‌های اقتصاد آزاد و تجارت آزادِ لیبرالیسم بر سابقهٔ آن در اصلاحات اجتماعی در دههٔ پیش از ۱۹۱۴ می‌چربید. در ائتلاف حزب کارگر و لیبرال‌ها در ۱۹۲۴ و ۱۹۲۹ حزب کارگر بی‌چون‌وچرا شریک غالب بود. در فرانسه مجلسی که در ۱۹۲۰ انتخاب شده بود «مجلس افق آبی» نام گرفت زیرا بسیاری از افسران اونیفورم‌پوش در آن حضور داشتند. این مجلس که نیمی از اعضایش کاتولیک‌های رومیِ معتقد بودند و اکثریت قاطع آن دیدگاهی ناسیونالسیتی افراطی داشتند همتای معاصر مجلس عوام بود. ولی انتخابات ماه مه ۱۹۲۴ نه‌تنها شکست «مجلس افق آبی» محافظه‌کاران بلکه شکست دولت راست‌گرای رمون پوانکاره و حتی میلران، رئیس‌جمهور ناسیونالیست، به‌شمار می‌رفت. در این انتخابات ائتلاف چپ کارتل دِگُش پیروز شد که ابتدا ادوارد اِریو، رادیکال سوسیالیست، و سپس آریستید بریان، سوسیالیست مستقل، را به قدرت رساند. دولت‌های اینان نیز مانند دولت‌های کارگری معاصر در بریتانیا اساساً ائتلافی بود از لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها و اینان نیز در فراهم‌آوردن ثبات مالی که فرانسه بدان نیازمند بود ناکام ماندند. در ۱۹۲۶ دولت وحدت ملی به‌منظور تثبیت فرانک، پوانکاره را دوباره به قدرت بازگرداند، و در انتخابات عمومی دو سال بعد موفقیت او به ایجاد مجلسی که دیگربار محافظه‌کاران بر آن سلطه یافتند کمک کرد. جدا از چندین نخست‌وزیری که عمر دولت‌شان کوتاه بود، بریان که به‌گونه‌ای متزلزل قدرت را از نوامبر ۱۹۲۵ تا ژوئیهٔ ۱۹۲۶ به دست داشت و پوانکاره که از ژوئیهٔ ۱۹۲۶ تا ژوئیهٔ ۱۹۲۹ نخست‌وزیر بود بر صحنهٔ سیاست حاکم بودند.

در آلمان سوسیال‌دموکرات‌ها همچنان قدرتمند بودند اما هرگز نه آن اندازه که به اکثریتی مستقل در رایشستاگ دست یابند. بنابراین، هر دولتی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ناگزیر دولتی ائتلافی بود، و در این سال‌ها ائتلاف حزب میانه‌روکاتولیک (که تقریباً جزء لاینفک هر دولتی بود) و احزاب طبقهٔ متوسط ثروتمندتر، به‌ویژه حزب لیبرال مردم، بر کشور حاکم بود. در انتخابات ۱۹۲۴ که مصادف بود با حل مسئلهٔ غرامت‌ها بر اساس «طرح داوز» سوسیال‌دموکرات‌ها شکست سنگینی خوردند و احزاب محافظه‌کار پیروز شدند. حتی حزب ناسیونال‌سوسیالیست هیتلر با کسب ۳۲ کرسی به اولین پیروزی انتخاباتی‌اش دست یافت. اما گوستاو اشترزمان از حزب مردم تا زمان مرگش در سال ۱۹۲۹ مهم‌ترین رهبر در صحنهٔ سیاست آلمان در کابینهٔ چند صدراعظم بود. او در آگوست ۱۹۲۳ صدراعظم و وزیر خارجه شد و تا ۱۹۲۹ همواره وزیر خارجه بود. از آن‌جا که روابط خارجی در این سال‌ها نقشی غالب در سیاست آلمان داشت این سال‌ها به‌درستی «دورهٔ اشترزمان» نام گرفت. در رایشستاگ که هرگز بیش از پنجاه نماینده از حزب خودش از وی حمایت نمی‌کردند اشترزمان مجبور بود با ائتلاف‌های ماهرانه و چانه‌زنی با احزاب موقعیت خود را حفظ کند. کوشش‌های او برای تحکیم جبههٔ میانه‌روها متشکل از حزب میانه‌رو و سوسیال‌دموکرات‌ها نافرجام ماند. اما سعی کرد راه بی‌پیچ‌وخمی را بپیماید که به رهایی آلمان از میراث ورسای و به سیاست «تحقق همهٔ اجزاء برنامه‌اش» رهنمون می‌شد. در ۱۹۲۳ نبرد مقاومت منفی در رور را خاتمه داد، برخورد سختی با هیتلر و کمونیست‌ها کرد، با اختلاف اندک آرا «طرح داوز» را تصویب کرد و در ۱۹۲۶ آلمان را به عضویت جامعهٔ ملل درآورد. حتی در ۱۹۲۷ به او جایزهٔ صلح نوبل اعطا شد. با این‌همه او در جنگ از سیاست انضمام و جنگ نامحدود زیردریایی‌ها حمایت کرده و علیه پذیرش معاهدهٔ ورسای رأی داده بود. او که رازدار لودندورف بود به گروه شرکت‌های بزرگ و سازندگان اسلحه تعلق داشت و هیچ‌کس نمی‌توانست در میهن‌پرستی و ملی‌گرایی‌اش تردید کند. خلاصه این‌که او پلی مطلوب بین منافع ناسیونالیستی، نظامی‌گری و سرمایه‌داری راست که هدفش صرفاً ظهور آلمان به عنوان یک قدرت بزرگ بود، و نیروهای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

میانه‌روتر، لیبرال، دموکراتیک و سوسیالیست چپ بود که خواستار حفظ جمهوری وایمار و یافتن مبنایی برای آشتی و صلح در اروپا بودند.

بنابراین در هر سه کشور بزرگ غربی انتخابات ۱۹۲۴ آغازگر دورهٔ فترت عجیب موازنه و سازش میان ناسیونالیسم محافظه‌کار و سوسیالیسم لیبرال بود. این مرحلهٔ سیاست‌های جورو واجور با مرحلهٔ تجدید حیات داخلی و آشتی بین‌المللی سازگار بود. از ۱۹۲۶ به بعد ناسیونالیسم به‌تدریج بر سوسیالیسم غلبه کرد. نشانهٔ این روند در فرانسه به قدرت‌رسیدن پوانکاره، در بریتانیا شکست اعتصابات عمومی، و در آلمان انتخاب فون هیندنبورگ، فیلد مارشال ۷۷ ساله، در آوریل ۱۹۲۵ به عنوان رئیس‌جمهوری وایمار بود که جانشین فریدریش آلبرت گردید. اما در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۵ چپ‌گرایان یا کسانی که اندیشه‌های انترناسیونالیستی داشتند سیاست این سه کشور را به دست گرفتند. این وضعیت ابتدا مذاکرات در مورد پیش‌نویس معاهدهٔ همیاری و پروتکل ژنو با هدایت اِریو و رمزی مک‌دانلد و سپس ماه عسل لوکارنو را، هنگامی که بریان و اشترزمان به همراه سر آستن چیمبرلین، وزیر خارجهٔ محافظه‌کار بریتانیا، راه‌های تازه‌ای را برای برقراری صلح در اروپای غربی بررسی می‌کردند امکان‌پذیر ساخت.[1] دو دوره مذاکرات اولیه به دلایلی که بعداً شرح خواهیم داد به نتایج ملموسی دست نیافت، و اکنون در نگاه به گذشته درمی‌یابیم که معاهدات لوکارنو که در ۱۹۲۵ به امضا رسید نتیجه‌ای دوپهلو در پی داشت. احیای نیروهای ناسیونالیست از ۱۹۲۶ به بعد پس از چندی بنیان سیاست‌های غرب را که در لوکارنو تحکیم شده بود سست کرد و پس از خروج کمیسیون نظارت متفقین از آلمان در ۱۹۲۷ سیاست تجهیز پنهانی به سلاح‌های جدید به‌سرعت در پیش گرفته شد. معلوم شد که بازسازی سیاسی، مانند احیای اقتصادیِ ظاهری این سال‌ها، شکننده و بی‌دوام است.

---

۱. ر.ک. ص ۹۸۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ناآرامی‌های اجتماعی. یکی از سرچشمه‌های همیشگی تنش میان ناسیونالیسم محافظه‌کار و سوسیالیسم لیبرال (یا سوسیال‌دموکراسی) رفتار احزاب کمونیستی جدید اروپا و انترناسیونال سوم (کمینترن) بود که این احزاب به آن وابسته بودند. در سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ احزاب کمونیست در بیش‌تر کشورهای اروپایی از احزاب سوسیال‌دموکرات جدا شدند. این جدایی تأثیری دوگانه بر خود احزاب سوسیال‌دموکرات قدیمی گذاشت. از سویی آن‌ها را از الزام سازش‌های آزارندهٔ پیش از جنگ بین سوسیالیسمِ لیبرالِ اصلاح‌طلب و مارکسیسم سنتی رها ساخت[۱] و اتحاد نزدیک‌تر با احزاب لیبرال و چپ میانه‌رو را که پیش‌تر بدان اشاره کردیم ممکن گردانید. اکنون سوسیالیسم پس از جنگ می‌توانست برای دنبال‌کردن اصلاحات اجتماعی فوری از طریق اقدام پارلمانی با دل و جان با کارگران سازمان‌یافته متحد شود و خود را از قید فعالیت انقلابی خشن یا هرگونه سرسپردگی لازم به سیاست شوروی رها سازد. از سوی دیگر، تجربهٔ تازهٔ حزبی مستقل و سازمان‌یافته‌ای را پیش روی سوسیالیست‌ها قرار می‌داد که برای به‌دست‌آوردن آرا با آن‌ها به رقابت می‌پرداخت و در حمایت از نارضایی طبقهٔ کارگر روی دست آن‌ها بلند می‌شد. در آلمان حزب کمونیست در مه ۱۹۲۴ تعداد ۶۲ کرسی و در مه ۱۹۲۸ تعداد ۵۴ کرسی در رایشستاگ به دست آورد، و نامزد آن برای ریاست جمهوری در ۱۹۲۵ در برابر ۱۴/۵ میلیون رأی هیندنبورگ حدود ۲ میلیون رأی آورد. در فرانسه در جنبش اتحادیه‌های کارگری شکاف افتاد و یک بخش مجزای کمونیستی (کنفدراسیون عمومی کارگران متحد یا CGTU)[۲] پس از ۱۹۲۲ به وجود آمد که نیروهای سوسیالیست و طبقهٔ کارگر کشور را سخت تضعیف کرد.

در بریتانیا نقطهٔ اوج درگیری در ۱۹۲۶ اعتصابات عمومی بود. علت این

۱. ر.ک. ص ۵٦٦.

2. Confédération générale du travail unitaire

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رویداد سرنوشت‌ساز در تاریخ بریتانیا در فاصلهٔ دو جنگ، که میراث روابط تیرهٔ سرمایه‌داران و کارگران، محافظه‌کاران و اعضای اتحادیه‌های کارگری را بر جا گذاشت، نارضایی شدید در قدیمی‌ترین اما آشفته‌ترین صنایع بریتانیا، یعنی صنعت زغال‌سنگ، بود. از ۱۹۲۰ معدنچیان بارها و بارها در انواع اعتصابات و درگیری‌ها شرکت داشتند. گزارش کمیسیون سلطنتی به ریاست سر جان سَنکی نظام موجود مالکیت معادن را محکوم کرده و نوعی مدیریت دولتی را توصیه کرده بود، ولی دولت محافظه‌کار موضوع را پشت گوش انداخته بود. در ۱۹۲۱ اعتصاب عمومی حدود یک میلیون کارگر معدن در حمایت از توقف عملیات معدن‌کاوی به‌زحمت دفع شد. در ماه مه ۱۹۲۶ معدنچیان پس از بن‌بست طولانی در مذاکرات بر سر کاهش پیشنهادی دستمزدها دوباره اعتصاب کردند. این بار اعتصاب ابعاد یک اعتصاب سراسری به خود گرفت زیرا کارگران راه‌آهن و دیگر کارگران بخش حمل‌ونقل، کارگران صنایع آهن و فولاد، بنّاها، کارگران چاپخانه و چندین صنف دیگر برای همدلی دست به اعتصاب زدند. سرنوشت معدنچیان محک روابط میان کارفرمایان، کارگران و دولت قرار گرفت. کنگرهٔ اتحادیهٔ کارگری و حزب کارگر از تندروی سیاسی معدنچیان بی‌بهره نماندند. به‌ویژه نمایش موفقیت‌آمیز «نامهٔ زینوویف» پیش از انتخابات موجب رنجش حزب کارگر شد که مدعی بود این نمایش عامل پیروزی قاطع محافظه‌کاران در انتخابات اکتبر ۱۹۲۴ بوده است. این سند که به نظر می‌رسید کمینترن آن را خطاب به حزب کمونیست بریتانیا نوشته و در آن این حزب را به برپایی انقلابی خشن ترغیب کرده بود به نحو فرصت‌طلبانه‌ای در آستانهٔ انتخابات منتشر شد. تقریباً یقین حاصل شده بود که سند مجعول است، گرچه زینوویف بی‌تردید نامه‌های مشابهی به احزاب کمونیست دیگر کشورها نیز فرستاده بود. در هر حال مخاطب این نامه حزب کارگر نبود. اما مطبوعات محافظه‌کار و حتی نامزدهای محافظه‌کار از آن به عنوان مترسک پیش از انتخابات بهره‌برداری کردند و محافظه‌کاران با کسب ۲۲۸ کرسی و اکثریت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آرا حزب کارگر و لیبرال‌ها را شکست دادند. این جنجال‌آفرینی غیر اخلاقی رجعت هیجان عصبی انتخابات ۱۹۱۸ تلقی گردید و موجب شد رهبران حزب کارگر به اندازه‌ای به حزب بالدوین بی‌اعتماد شوند که در سیاست بریتانیا سابقه نداشت.

در چنین فضایی به نظر می‌رسید که اعتصاب عمومی می‌تواند جنگ داخلی را شتاب بخشد. دولت حالتی شبیه به حکومت نظامی اعلام کرد و سربازان را به اشغال باراندازها و نیروگاه‌های برق فرستاد و سیستم حمل‌ونقل اضطراری و خدمات پستی را وارد صحنه کرد که از پیش به‌خوبی تدارک دیده شده بود و به همین دلیل به بدگمانی‌هایی دامن زده بود. اعتصاب چاپخانه‌ها ملت را از روزنامه محروم کرد اما چرچیل روزنامهٔ رسمی *بریتیش گازت* را منتشر می‌کرد. شورای عمومی اتحادیه‌های کارگری پس از ۹ روز به اعتصاب خاتمه داد و به این ترتیب از هرج و مرج بی‌فایده و احتمالاً خونریزی جلوگیری کرد. اعتصاب کارگران معدن شش ماه دیگر به درازا کشید و آنان سرانجام به شرایطی سخت تن دادند. به‌رغم همدلی گستردهٔ عمومی با کارگران معدن، دولت محافظه‌کار نیروی کار سازمان‌یافته را قاطعانه شکست داد. در ۱۹۲۷ دولت به دنبال آن بود تا این پیروزی را با قانون جدید حل اختلافات کارگر و کارفرما تثبیت کند؛ قانونی که همهٔ «اعتصابات همدلانه» و اعتصاباتی را که به نظر می‌رسید دولت را تحت فشار قرار می‌دهد و ملت را تهدید می‌کند غیر قانونی اعلام می‌کرد. این قانون تصریح می‌کرد که در آینده اعضای اتحادیه‌های کارگری می‌بایست در پرداخت مالیات فعالیت اتحادیه‌ها برای اهداف سیاسی مشارکت کنند، نه این‌که طبق شیوهٔ مرسوم تا آن موقع هر گاه خواستند از زیر بار آن شانه خالی کنند. حزب کارگر این قانون را تلاشی بیهوده برای تضعیف ائتلاف دیرینهٔ اتحادیه‌های کارگری و حزب پارلمانی کارگر تلقی کرد. لغو این قانون هدف اصلی سیاست حزب کارگر قرار گرفت و این قانون به‌موقع در ۱۹۴۶ لغو شد.

وقتی تضاد نیروهای سرمایه‌داری با کارگران حتی در بریتانیا که سرمشق

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حکومت پارلمانی قانون‌گرا بود تا این حد بنیادی بود، جای تعجب نیست اگر این سال‌ها شاهد درگیری‌های مشابه در کشورهای دیگر بوده باشد. در فرانسه سیاست‌های مالی اتحاد چپ با مقاومت راست‌گرایان و گروه‌های سرمایه‌داری که در بانک فرانسه سنگر گرفته بودند روبه‌رو شد. سوسیالیست‌ها مالیات بر سرمایه را تنها راه بازگرداندن موازنه در مسائل مالی ملی فرانسه می‌دانستند. گرچه خود اِریو حامی این فکر نبود، مجرد این پیشنهاد کافی بود تا در میان رده‌های مختلف اتحاد چپ که قدرت وی بر آن تکیه داشت شکاف ایجاد شود و خشم راست‌گرایان را برانگیزد. گفته می‌شد که بانک فرانسه برای بی‌اعتبارکردن چپ سقوط ناگهانی فرانک را طراحی کرده بود. پوانکاره برای نجات فرانک از فاجعه‌ای دیگر بر سر کار خود بازگشت و با افزایش مالیات‌ها، صرفه‌جویی و موازنهٔ بودجه در پایان سال ۱۹۲۶ به این هدف دست یافت. این رویدادها مانند اعتصابات عمومی در بریتانیا به فضای تازهٔ خصومتِ احزاب و جنگ طبقاتی دامن زد که در کارکرد روان نهادهای پارلمانی و دموکراتیک اختلال ایجاد می‌کرد. اتهامات چپ‌ها مبنی بر این‌که حیات اقتصادی فرانسه هر روز بیش از پیش تحت سلطهٔ الیگارشی مالی قرار می‌گیرد بی‌اساس نبود. از زمان جنگ، تمرکز صنایع، حتی در فرانسه، بسیار پیش‌رفته بود. رئیس کمیتهٔ فولاد، سازمان اربابان بزرگ آهن فرانسه، دووِندل بود که عضو هیئت‌مدیرهٔ بانک فرانسه نیز بود. شرکت‌های معادن، فلزات و کشتیرانی در سه سازمان ملی بزرگ متحد شده بودند؛ و این سازمان‌ها و دیگر نهادهای کارفرمایان در ۱۹۱۹ نهاد هماهنگ‌کنندهٔ بزرگ‌تری موسوم به کنفدراسیون عمومی تولید فرانسه را تأسیس کردند که نزدیک‌ترین روابط را با بانک‌ها، به‌ویژه بانک فرانسه، برقرار کرد. تعداد پانزده عضو هیئت‌مدیره مدیریت بانک فرانسه را بر عهده داشتند که با رأی بزرگ‌ترین سهامداران و شورای عمومی متشکل از ۲۰۰ تن از بزرگ‌ترین سهامداران انتخاب می‌شدند. اینان «۲۰۰ فامیل» مشهور را تشکیل می‌دادند ـ کانون الیگارشی شرکت‌های بزرگ تجاری و مالی که تا زمان ملی‌شدن بانک‌ها در ۱۹۴۵ آماج

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

طعنه و نفرت جناح چپ بود. این کانون در برهه‌هایی خود را وقف دولت‌های پارلمانی مستعجل می‌کرد. کانون همچون ترمزی قوی در برابر هرگونه اقدام مالی غیرمتعارف عمل می‌کرد و در مقابل هرگونه سیاست مخالف با منافع شرکت‌های بزرگی که بسیاری از اعضای هیئت‌مدیره‌ها نمایندهٔ آن‌ها بودند مقاومت می‌کرد.

بنابراین دموکراسی‌های اروپایی در این سال‌ها به‌طورکلی با چالشی روبه‌رو بودند که ماهیتی تا اندازه‌ای متفاوت با چالش سال‌های پیش از ۱۹۱۴ داشت. به نظر می‌رسید که چالش نظامی‌گری، که چونان بختک بر سر فرانسه در زمان ماجرای دریفوس و آلمان در دوران حکومت قیصر ویلهلم دوم افتاده بود، فروکش کرده باشد. اما چالش الیگارشیِ اقتصادی و سرمایه‌داریِ قدرقدرت تشدید شده بود، همان‌گونه که تقاضاهای نیروی کار سازمان‌یافته برای حقوق اجتماعی و امنیت بیش‌تر شده بود. به‌علاوه، روحانی‌گرایی هرازگاهی همچنان سر برمی‌آورد، به‌ویژه در فرانسه آن‌گاه که اِریو برنامهٔ تدارک آموزش غیردینی در مدارس را که از دهۀ ۱۸۸۰ در فرانسه دائر شده بود مطرح کرد. دشمنان قدیمی واقعی‌تر به نظر می‌رسیدند چراکه آشناتر از دشمنان تازه بودند. سیاست‌های حزبی همچنان بر پایهٔ شرایط پیش از جنگ هدایت می‌شد تا حدی که در جهانی متشکل از سازمان‌های سرمایه‌داری غول‌آسا، کنفدراسیون‌های گستردهٔ کارگران و احزاب کمونیست این سیاست‌ها دیگر منسوخ می‌نمود. روحانی‌گرایی به‌مثابه حصاری در برابر مارکسیسم حتی جان تازه‌ای گرفت. تنها پس از تجربهٔ بحران اقتصادی جهانی بود که مبارزات اقتصادی و طبقاتی شکل کامل‌تری به خود گرفت و هیبت مترسک روحانی‌گرایی درهم شکست. ولی پس از ۱۹۲۶ مسائل ناسیونالیسم در برابر سوسیالیسم عریان‌تر و به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیرتر ظاهر شد، و حال در بازنگری گذشته درمی‌یابیم که دهۀ ۱۹۲۰ به نظر می‌رسید که تدارکی برای نبرد بوده است، نه چنان‌که در آن زمان به نظر می‌رسید، سپیده‌دم دوران تازهٔ هماهنگی اجتماعی و پیشرفت در زمینهٔ صلح.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

استالین در برابر تروتسکی. حوادث روسیهٔ شوروی در این سال‌ها فوق‌العاده با این الگو منطبق بود. این حوادث نشان از اوج مبارزهٔ استالین با تروتسکی داشت، که یکی نمایندهٔ هدف «سوسیالیسم در کشوری واحد» بود و دیگری نماد هدف «انقلاب جهانی مستمر». در آوریل ۱۹۲۲ یوسیف استالین اهل گرجستان، با اصل و نسبی دهقانی که پا از مرزهای روسیه بیرون نگذاشته بود، دبیرکل کمیتهٔ مرکزی حزب شد. او در این مسند حیاتی چنان جا خوش کرد که خود را وارث لنین قلمداد کرد و زینوویف، رئیس انترناسیونال کمونیستی، و کامنف، عضو سوم گروه سه‌نفره در رهبری مرکزی حزب، از او حمایت کردند. وقتی لنین در ژانویهٔ ۱۹۲۴ درگذشت، این ترس به وجود آمد که تروتسکی جانشین احتمالی دیکتاتور شود. تروتسکی یهودی رئیس شورای پتروگراد، کمیسر جنگ و امور خارجه بود و نقشی اساسی در سازماندهی ارتش سرخ ظفرمند در طی جنگ داخلی و جنگ با دخالت بیگانگان بر عهده گرفته بود. تروتسکی نیز مانند لنین، زینوویف، کامنف و در واقع مانند اکثر رهبران بلشویک از میان اشراف، طبقات متوسط و روشنفکر برخاسته بود زیرا پدرش یک زمیندار یهودی تازه‌به‌دوران‌رسیده بود و او نیز مانند این رهبران بیش‌تر عمر خود را در تبعید سپری کرده بود. پدر و مادر استالین رعیت‌زاده بودند و او در تجربهٔ شخصی‌اش با فقر و فلاکت توده‌ها آشنا بود. در مدرسهٔ دینی و حوزهٔ علوم الهیاتی در تفلیس تحصیل کرده بود. از لحاظ خلق‌وخو و دیدگاه سیاسی نقطهٔ مقابل تروتسکی کم‌حوصله بود.

در ۱۹۲۵ استالین چهاردهمین کنفرانس حزب را به پذیرش سیاست «سوسیالیسم در یک کشور» متقاعد کرده بود. این سیاست حاکی از پذیرش این واقعیت‌ها بود که اولاً موج انقلاب در اروپا فروکش کرده و سرمایه‌داری موقتاً خود را تثبیت کرده است، دوماً نخستین وظیفهٔ حزب تحکیم و تکمیل انقلاب پرولتاریایی در اتحاد شوروی است، و سوماً برای هدف مارکسیستی انقلاب جهانی می‌بایست اهمیت کم‌تری در مقایسه با تکمیل انقلاب سوسیالیستی در روسیه قائل شد. تروتسکی هر دو هدف را مطلوب

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌شمرد ولی بر این نکته پافشاری می‌کرد که انقلاب در اروپا همچنان ممکن است و می‌بایست مقدم بر دستیابی به سوسیالیسم در روسیه یا دست‌کم همگام با آن باشد. از نظر تروتسکی انقلاب روسیه تنها پیش‌درآمدی بود بر انقلاب جهانی. او در مقابل تأکید استالین بر «سوسیالیسم در یک کشور» سیاست «انقلاب جهانیِ مستمر» را قرار داد که منظورش از آن استفاده از هر فرصت و مضایقه‌نکردن از هیچ کوششی برای سازماندهی و شتاب‌بخشیدن به انقلاب در اروپا بود. در فضای پرشور و شوق مباحثات ایدئولوژیک کمونیستی پس از مرگ لنین، این تفاوت‌ها در مورد نکات مورد تأکید و اولویت‌ها به‌سرعت منبع خصومت‌های شخصی و گروهیِ سبعانه گردید. در پس این خصومت‌ها، هم تفاوت بنیادین دیدگاه‌های شخصی نهفته بود هم تضادهای دیرینهٔ تاریخی. از دیدگاه استالین روسیه حاشیهٔ تمدن غرب و متکی به رویدادهای اروپا نبود بلکه خود کانون تمدن جدید جهانی بود. از نظر تروتسکی که بیش‌تر از روسیه با اروپا آشنایی داشت آن‌چه در اروپا رخ می‌داد تعیین‌کننده بود، و آن‌چه در روسیه به وقوع می‌پیوست به خودی خود نمی‌توانست رویدادهای اروپا را تعیین کند. این نسخهٔ قرن بیستمیِ دشمنیِ قرن نوزدهم بود: دشمنی میان هواداران اسلاوها که به نبوغ خلاقهٔ ویژهٔ نژاد اسلاو و خصوصاً روسیه ایمان داشتند و «طرفداران غرب» که بر این اعتقاد بودند که آیندهٔ روسیه در جذب همهٔ آن‌چه اروپا در زمینهٔ علم، تکنولوژی، فرهنگ و عقاید عرضه می‌کند نهفته است.

در ژانویهٔ ۱۹۲۵ تروتسکی از سمت کمیسر جنگ کنار نهاده شد، جایگاهی که موجب شده بود وی نفوذ فراوانی در ارتش سرخ به دست آورد. در دسامبر همان سال وی در کنگرهٔ حزب در نبرد علیه زینوویف و کامنف به پیروزی رسید. در ۱۹۲۶ دشمنی استالینیست‌ها و تروتسکیست‌ها به نقطهٔ انفجار رسید، و شکل برخورد میان آموزه و سیاستی که اساساً ناسیونالیستی بود و آموزه و سیاستی که منحصراً ضد ناسیونالیستی و انقلابی بود گرفت. از نظر تروتسکی مانع ترقی نوع بشر نه‌تنها سرمایه‌داری بلکه وجود دولت‌های

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ملی نیز بود. تلاش برای بنای «سوسیالیسم در یک کشور» و همزمان برقراری روابط بین‌المللی عادی با دولت‌های ملی سرمایه‌داری اروپا به معنای عادی تلقی‌کردن موجودیت دولت‌های ملی بود. تروتسکی معتقد بود که اگر انقلاب به اروپا گسترش نیابد، انقلاب روسیه یا در برابر حملات سرمایه‌داری اروپا به زانو درمی‌آید یا در محیط اقتصادی و فرهنگی عقب‌ماندهٔ روسیه تباه می‌شود. از این‌رو، حتی برای موفقیت کامل در روسیه فعالیت مستمر انقلابی در اروپا اجتناب‌ناپذیر است. انقلاب یا مستمر است یا در غیر این صورت بر باد فنا می‌رود. از نظر ملتی خسته از آشوب و مشتاق وضعیت اقتصادی بهتر، استالینیسم جاذبه‌ای عمیق‌تر و قیاس‌ناپذیر با تروتسکیسم داشت. از این گذشته، این ادعا که روسیه «نمی‌تواند روی پای خود بایستد» بلکه باید در انتظار رویدادهای اروپا بنشیند که ـ با توجه به تجربه‌ای که تا آن زمان به دست آمده بود ـ هر روز بیش از پیش نامحتمل‌تر می‌نمود، غرور ملی را جریحه‌دار می‌کرد. برای استالین بسیج همهٔ بقایای غرور و امیدواری ملی و آرزوی طبیعی صلح و خوشبختی کار دشواری نبود.

در چنین شرایطی بود که نتیجهٔ اعتصاب عمومی در بریتانیا اهمیتی حیاتی برای تروتسکی و زینوویف داشت، نخستین نشانهٔ آشکار این نکته که انقلاب پرولتاریایی، بدان گونه که آنان همواره اعتقاد داشتند، قرار است در پیشرفته‌ترین کشور صنعتی اروپای غربی رخ دهد. این محکِ سرنوشت آن‌ها بود. غیبت هر گونه موقعیت انقلابی در اعتصاب، امتناع کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگری از پذیرفتن پولی که از روسیه برایش فرستاده می‌شد، حتی رویدادهای خاصی چون مسابقهٔ فوتبال بین اعتصاب‌کنندگان و پلیس (که دو بر یک به نفع اعتصاب‌کنندگان به پایان رسید) هر گونه اعتبار بازمانده برای پیام‌آوران انقلاب جهانی قریب‌الوقوع را از بین برد. فعالیت‌های کمینترن در طی این سال‌ها که کرملین به دنبال برقراری روابط تجاری و دیپلماتیک با غرب بود به هر تقدیر همهٔ علاقه‌مندان را نگران کرد و یگانه کسانی که در این میان نفع بردند فاشیست‌ها و محافظه‌کاران افراطی بودند. استالین دست به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کار حذف تروتسکی و پیروانش شد. ابتدا زینوویف و سپس تروتسکی از دفتر سیاسی، مهم‌ترین کمیتهٔ حزب، اخراج شدند. زینوویف از ریاست کمینترن کنار گذاشته شد. در سال ۱۹۲۷ هر دو از کمیتهٔ مرکزی و سپس از حزب اخراج شدند. کنگرهٔ حزب در دسامبر همچنین ۷۵عضو برجستهٔ اپوزیسیون را اخراج کرد و تروتسکی تبعید شد. کامنف و زینوویف اظهار ندامت کردند ولی در مقام خود ابقا نشدند. تروتسکی از خارج، از ترکیه، سوئد و سرانجام از مکزیک مبارزه را با شجاعت، با قدرت و با دشنام‌های شدید دنبال کرد. استالینِ ناسیونالیست، «مرد آهنینِ» بی‌رحم، با همان ابزاری بر رقبای خود در درون حزب غلبه کرد که حزب در مقابله با منشویک‌ها از آن بهره جسته بود: افترا، مانور ماهرانه و زور. دیکتاتوری تک‌حزبی دیکتاتور خود را پیدا کرده بود، و در ۱۹۲۸ برنامهٔ پنج‌سالهٔ اول با هدف ریختن شالوده‌های صنعتی برای «سوسیالیسم در یک کشور» آغاز شد. فجایعِ به‌بارآمده بر اثر فرمان اشتراکی‌کردن کشاورزی در ۱۹۲۹ اولین نشانهٔ این واقعیت بود که تمرکز جدید قدرتِ تمام‌عیار در دستان استالین تا چه حد ممکن است خطرناک باشد.[۱]

ثبات ملی. بنابراین تا ۱۹۲۸ قدری ثبات سیاسی در سطح ملی در اروپای غربی و شرقی به وجود آمده بود. با تثبیت حکومت‌های راست‌گرا در بریتانیا، فرانسه، آلمان و اتحاد شوروی، انقلاب اجتماعی پا پس کشید. در ایتالیا به نظر می‌رسید که رژیم موسولینی مانند رژیم هورتی در مجارستان بیش از هر زمان دیگری پایگاه محکمی در وطن یافته است. در کشورهای کوچک‌تر نیز ناسیونالیسم محافظه‌کار در حال پیروزشدن بود. در اسپانیا ژنرال پریمو دِ ریورا در سپتامبر ۱۹۲۳ با حمایت پادشاه آلفونسوی سیزدهم، ارتش و سرمایه‌دارانِ کاتالونیا خود را حاکم مطلق نامید و فقط سوسیالیست‌ها با او مخالفت کردند. نظام پارلمانی ناکارآمد ساقط شد و در مدت شش سال

---

۱. ر.ک. ص ۹۶۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بعدی دیکتاتوری نظامی خشنی بر اسپانیا حکومت کرد که شرایط مادی را به شیوه‌ای سرکوبگرانه بهبود بخشید بی‌آن‌که به فاشیسم توتالیتر تمام‌عیار موسولینی بگراید. در ژانویهٔ ۱۹۳۰ پریمو دِ ریورا که حمایت ارتش را از دست داده بود استعفا کرد. سال بعد پادشاه فرار کرد و یک جمهوری پارلمانی تأسیس شد.[1] در پرتغال نیز ژنرال کارمونا در ۱۹۲۶ دست به کودتای نظامی زد و در ۱۹۲۹ جای خود را به وزیر دارایی‌اش، اولیویرا سالازار، استاد اقتصاد و کاتولیکی معتقد، داد که قدرتش حتی تا جنگ دوم دوام آورد. در لهستان مارشال پیلسودسکی در ۱۹۲۶ دست به کودتای مشابهی زد و خود را نخست‌وزیر و وزیر جنگ نامید. دولتی قدرتمندتر در کشور به وجود آورد و در دورهٔ حکومتش رشد اقتصادی آهنگی سریع‌تر یافت. اما سیاست لهستان همچنان بی‌ثبات و آشفته بود و دولت «سرهنگانِ» لژیونِ قدیمی لهستان تعداد انگشت‌شماری مردان بااستعداد سیاسی پدید آورد که هیچ سالازاری در میان‌شان یافت نمی‌شد. لیتوانی که به نارضایی‌های ناسیونالیستی از لهستان بر سر مناطق مورد مناقشهٔ ویلنا و مِمِل دامن می‌زد نیز همین راه در پیش گرفت. در ۱۹۲۶ حزب ناسیونالیست این کشور که از نارضایی مردم از میانه‌روها و سوسیالیست‌ها بهره‌برداری می‌کرد دولتی نیرومند به رهبری رئیس‌جمهور اسمتونا تشکیل داد که با شیوه‌های خشونت‌آمیز تا ۱۹۳۹ حکومت کرد. در اروپای جنوب‌شرقی و جنوب‌غربی در همین سال‌ها رکودی در دموکراسی پدید آمد که ارتباط چندانی با رکود اقتصادی نداشت. در اتریش کشیشی کاتولیک به نام ایگناتس زایپل در ۱۹۲۲ صدراعظم شد. این کشور تا ۱۹۲۹ تحت نفوذ وی هر روز بیش از پیش از دموکراسی سوسیالیستی فاصله گرفت و به تمامت‌خواهیِ روحانیان گرایید. در یوگسلاوی پادشاه آلکساندر در ۱۹۲۸ مجبور به پذیرش قدرت دیکتاتوری شد زیرا حکومت پارلمانی ساقط شد و کروات‌ها پارلمانی جدایی‌طلب در زاگرب تأسیس کردند.

---

۱. ر.ک. ص ۱۰۳۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

درواقع این گرایش به دیکتاتوری نظامی یا سلطنتی یا روحانی بین سال‌های ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹ ــ در سال‌های رونق اقتصادی نسبی ــ چنان فراگیر بود که پیداست افول دموکراسی در اروپا را نمی‌توان به رکود اقتصاد جهانی که تازه در پایان سال ۱۹۲۹ آغاز شد نسبت داد. گرایشی که همزمان در اسپانیا و پرتغال، در لهستان و لیتوانی، و در اتریش و یوگسلاوی پدیدار گشت صرفاً ماهیتی منطقه‌ای نداشت. علت این گرایش مثل بازگشت به دیکتاتوری در ایتالیا و مجارستان در سال‌های پیش از آن عمدتاً شرایط اقتصادی و اجتماعی بی‌ثبات پس از جنگ، ریشه‌های سست قوانین اساسی جدید دموکراتیک، و بی‌لیاقتی سیاستمداران پارلمانی بود. وانگهی همهٔ این کشورها به‌لحاظ دینی گرایش‌های شدید کاتولیک رومی داشتند. در هر یک از این کشورها روحانیت محافظه‌کار یکی از ریشه‌های اصلی واکنش علیه دموکراسی و سوسیالیسم بود. معاهدهٔ واتیکان و موسولینی در ۱۹۲۹ مهر تأییدی بود بر این ائتلاف. موج تمامت‌خواهی در اروپا پیش از ۱۹۲۹ صبغه‌ای قرن نوزدهمی داشت، صبغه‌ای سلطنت‌طلبانه، نظامی‌گرایانه و روحانی‌گرایانه. نتیجهٔ رکود بزرگ تشدید این گرایش و پیش‌بردن آن در جهت افراط‌ورزی فاشیسم و حکومت توتالیتر بود.[1]

برقراری صلح به موجب پیمان

جامعهٔ ملل، چنان‌که پیش‌تر دیدیم[2]، مبتنی بود بر یک میثاق عمومی و بالقوه جهانی که امضاکنندگانش به‌طور متقابل «امنیت جمعی» خود را تضمین می‌کردند. اگر این جامعه برای رسیدن به این هدف کارآمد می‌بود، آن‌گاه پیمان‌ها و میثاق‌های جداگانه و تضمین‌های خاص دیگر غیر ضروری به نظر می‌رسید. ولی از همان آغاز فرانسه که احساس می‌کرد از تضمین‌های مادی که برای به دست آوردن‌شان در کنفرانس پاریس مبارزه کرده بود محروم شده

---

۱. ر.ک. ص ۱۰۲۳.

۲. ر.ک. ص ۹۳۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

است به دنبال تضمین‌های خاص در میثاق‌های اتحاد در اروپای مرکزی بود. بین سال‌های ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹ تلاش‌های متعددی برای تقویت تضمین‌های موجود در معاهده یا یافتن راه‌های دیگری برای ایجاد امنیت در اروپا صورت گرفت. فرانسه، «مصرف‌کنندهٔ اصلی امنیت» در اروپا، با هر گونه پیشنهاد برای خلع سلاح مورد توافق که مبتنی بر این نظریه بود که، برخلاف اعتقاد بریتانیایی‌ها، خلع سلاح نه‌تنها منشأ و پیش‌نیاز امنیت نیست بلکه امنیت پیش‌نیاز اساسی خلع سلاح است، مخالفت می‌کرد. بریتانیا نیز همچون امریکا امنیت را به معنای امنیت در برابر جنگ تلقی می‌کرد. فرانسویان به شیوه‌ای بدبینانه‌تر آن را شامل امنیت در برابر شکست در جنگ نیز می‌دانستند. بنابراین، از نظر فرانسویان حفظ دفاع ملی در وضعیت آمادگی کافی، دورتادور خود را از معاهدات اتحاد و تضمین متقابل با متحدان معتمد و برخوردار از موقعیت استراتژیک انباشتن، و حصول اطمینان از ادامهٔ خلع سلاح و انزوای آلمان یک امر بدیهی بود. وسواس آن‌ها نسبت به امنیت مکرراً موجب ناراحتی و جدایی بریتانیا و دیگر دوستان فرانسه شده بود. سیاست فرانسه در اغلب اوقات مانعی بر سر راه پیشنهاد کاهش عمومی تسلیحات و در نتیجه رهایی از تمامی رنج‌های ملی به نظر می‌رسید. علاوه بر این، این نظریه که رقابت بر سر تسلیحات و رقابت‌های میان ائتلاف‌ها به خودی خود عامل مهم جنگ ۱۹۱۴ بوده است در اذهان بریتانیایی‌ها و امریکایی‌ها بیش‌تر نفوذ کرده بود تا در اذهان فرانسویان. فرانسویان هرگز فراموش نکردند که اگر هنگام تجاوز آلمان بی‌دوست و بی‌متحد می‌ماندند ممکن بود در ۱۹۱۴ نیز مانند ۱۸۷۱ به‌راحتی شکست بخورند.

پیش‌نویس معاهدهٔ همیاری، ۱۹۲۳. اولین تلاش برای خلع سلاح شکل پیش‌نویس معاهدهٔ همیاری به خود گرفت. این پیش‌نویس را کمیسیون مختلط موقتی که مسئول تحقیق دربارهٔ مسئلهٔ خلع سلاح بود در ۱۹۲۳ تسلیم مجمع جامعهٔ ملل کرد. پیش‌نویس مفاد مبهم در مورد خلع سلاح آینده را با تضمین‌های خاص برای امنیت کنونی تلفیق کرد. در این پیش‌نویس پیشنهاد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شده بود که ظرف چهار روز از آغاز خصومت‌ها شورای جامعهٔ ملل متجاوز را شناسایی کند و بعد از آن اعضای جامعهٔ ملل به خودی خود ملزم به دادن کمک نظامی برای مقابله با متجاوز خواهند شد. بنابراین به موجب مادهٔ ۱۶ میثاق، که تحریم‌هایی را علیه تجاوز مقرر داشته بود، تحریم نظامی اجتناب‌ناپذیر می‌شد نه اختیاری. خلاصه این‌که پیش‌نویس حاوی این نظریهٔ فرانسوی‌ها بود که امنیت مطلق باید مقدم بر خلع سلاح باشد. بریتانیا و قلمروهای بریتانیا، همچنین هلند و کشورهای اسکاندیناوی، آن را رد کردند، گرچه فرانسه و اکثر متحدانش به‌گرمی از آن استقبال کردند. اما در پاییز ۱۹۲۴ که اِریو و مک‌دانلد در ژنو با یکدیگر ملاقات کردند راه میانه‌ای در قالب «پروتکل ژنو» برگزیده شد.

پروتکل ژنو. هدف «پروتکلِ حل‌وفصل صلح‌آمیز مناقشات بین‌المللی» که تلاش دیگری برای رسیدن به توافق بود از بین‌بردن شکاف‌های موجود در میثاق بود که امکان بروز جنگ را همچنان پابرجا نگاه می‌داشت. مهم‌ترین آن‌ها این دو شکاف بود: در صورتی که شورا در قضاوت خود دربارهٔ مناقشه‌ای اتفاق آرا نداشته باشد؛ و در صورتی که موضوع مناقشه در حوزهٔ اختیارات داخلی کشورهای عضو تشخیص داده شود. به موجب این پروتکل همهٔ مناقشات دارای ماهیت حقوقی می‌بایست تسلیم دیوان دائمی عدالت بین‌المللی گردد. در خصوص سایر مناقشات، چنان‌چه شورا (به‌جز کشورهای ذینفع) نتواند به اتفاق آرا دست یابد موضوع را به کمیتهٔ داوران ارجاع خواهد داد که اعضا پیش از آن متعهد گردیده بودند که به تصمیماتش تمکین کنند. مناقشات در مورد موضوعات مربوط به قلمرو داخلی، گرچه هنوز ورای اختیارات شورا بود، می‌بایست وفق مادهٔ ۱۱ برای طی‌کردن روال حل اختلافات تسلیم شود. این ماده به جامعهٔ ملل اختیار می‌داد که «به هر گونه اقدامی که ممکن است برای صیانت از صلح ملل، معقول و مؤثر تلقی شود» متوسل شود. هیچ کشوری در صورت ارجاع مناقشه به جامعهٔ ملل به موجب مادهٔ ۱۱ متجاوز قلمداد نمی‌گردید. این ترتیبات مبتکرانه از پسِ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تحریم‌های نظامی اجتناب‌ناپذیری که در پیش‌نویس معاهده پیش‌بینی شده بود برنیامد، اما موجب تقویت میثاق ملل در جهت مطلوب فرانسویان شد؛ و پیمان صلح ۱۹۱۹ دست‌نخورده باقی ماند، چنان‌که هر گونه درخواست تجدیدنظر در هر یک از معاهدات «مناقشه»ای که روش پروتکل در مورد آن لازم‌الاجرا باشد تلقی نمی‌گردید. در حال‌وهوای آشتی‌جویانهٔ ۱۹۲۴ فرانسه از این ابزار ضعیف‌تر احساس رضایتمندی می‌کرد. اما باز بریتانیا و قلمروهای تحت حاکمیت بریتانیا تردیدهای جدی داشتند. ژاپن در ژنو می‌خواست از این شیوه برای اعتراض به محدودیت‌هایی که کانادا، استرالیا و نیوزیلند بر مهاجرت ژاپنی‌ها اعمال کرده بودند استفاده کند. داوری اجباری و حتی به‌کارگیری تحریم‌های نظامی برای افکار عمومی بریتانیا ناخوشایند بود. به قدرت‌رسیدن محافظه‌کاران به رهبری استنلی بالدوین در نوامبر ۱۹۲۴ به جای دولت کارگری پروتکل را بی‌اثر کرد. در مارس ۱۹۲۵ آستن چیمبرلین، وزیر خارجهٔ جدید بریتانیا، به شورای جامعهٔ ملل اطلاع داد که بریتانیا از الحاق به آن امتناع می‌کند.

لوکارنو، ۱۹۲۵. فرانسه که با سرخوردگی دیگری مواجه شده بود دوباره به جست‌وجوی تضمین‌های ویژهٔ بریتانیا در قبال مرزهای راینلاند خود پرداخت. معاهدات لوکارنو از دل این سیاست زاده شد. سه سال پیش از آن، دولت آلمان پیشنهاد کرده بود که فرانسه و آلمان پیمانی دوجانبه، که بریتانیا و بلژیک نیز در آن همکاری خواهند کرد، منعقد سازند مبنی بر این‌که به مدت یک نسل علیه یکدیگر به جنگ متوسل نشوند. پوانکاره با این پیشنهاد مخالفت کرده بود. اکنون در حال‌وهوای مسالمت‌آمیزتر ۱۹۲۵ بریتانیا آماده بود تا از مرز فرانسه ـ آلمان در مقابل تجاوز آلمان یا فرانسه محافظت کند. در جریان مذاکرات تابستان ۱۹۲۵، مرز بلژیک ـ آلمان وضعیت مشابهی داشت؛ دامنهٔ تضمین به اندازه‌ای گسترش یافته بود تا علاوه بر مرزها مناطق خالی‌شده از نیروهای نظامی را که در آن‌ها آلمان به موجب معاهدهٔ ورسای از استقرار نیرو یا ساخت استحکامات نظامی منع شده بود شامل گردد. ایتالیا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیز به این معاهده ملحق شد. همچنین توافق شد که آلمان به جامعهٔ ملل بپیوندد. در اکتبر ۱۹۲۵ وزرای همهٔ کشورهای ذینفع در لوکارنو سویس گرد هم آمدند و پیش‌نویس سه معاهده را امضا کردند: معاهدهٔ لوکارنو که از مرزهای فرانسه ـ آلمان و بلژیک ـ آلمان محافظت می‌کرد؛ معاهدات داوری میان آلمان و کشورهای فرانسه، بلژیک، چکسلواکی و لهستان؛ و معاهدات تضمین متقابل میان فرانسه از یک سو و چکسلواکی و لهستان از سوی دیگر. همهٔ این معاهدات در ماه دسامبر در لندن رسماً امضا شد.

اصول بنیادین این معاهدات از این قرار بود که از آن‌جا که بریتانیا نه در تضمین مرزهای شرقی بلکه فقط در مورد مرزهای غربی آلمان مداخله می‌کرد، فرانسه می‌بایست امنیت مرزهای چکسلواکی و لهستان را تضمین کند، و آلمان هم متعهد گردید هر گونه مناقشهٔ مربوط به این مرزها را به داوری ارجاع دهد. این بهترین چیزی بود که فرانسه توانست در این شرایط به دست آورد. در فضای مطلوب ۱۹۲۵ این معاهدات بی‌تردید در استقرار صلح عمومی در اروپا نقش داشت. این معاهدات نخستین کوشش موفقیت‌آمیز برای به رسمیت‌شناختن بی‌طرفانهٔ نیازهای فرانسه و آلمان به‌شمار می‌آمد. آلمان به حلقهٔ جادویی قدرت‌های بزرگ بازگردانده شد و محتمل به نظر می‌رسید که جایگاه خود را در روابط بین‌الملل به عنوان قدرتی صلح‌جو و غیر متجاوز به دست آورد. با این همه، پیامدهای لوکارنو درعین‌حال هم بدشگون بود هم دلگرم‌کننده. درجه‌بندی ضمنی مرزها که مرزهای غربی آلمان را تافتهٔ جدابافته و دائمی‌تر از مرزهای شرقی‌اش می‌دانست تلویحاً حکایت از آن داشت که صلح عمومی ۱۹۱۹ فقط تا آن‌جا که آلمان بعدها داوطلبانه بر آن صحه گذاشت اعتبار دارد. تمایزی که بریتانیا بین مرزهایی که امنیت آن‌ها را تضمین خواهد کرد و مرزهایی که امنیت‌شان را تضمین نخواهد کرد قائل بود، الزامات عمومی میثاق را بی‌اعتبار کرد. اگر صلح ورسای فاقد قدرت کامل الزام‌آور بود مگر آن‌که داوطلبانه و به این روش تقویت می‌شد، پس دیگر به‌طورکلی ناپایدارتر از پیش شده بود. فرانسه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

با تعهدات خاصش در اروپای شرقی بی‌مشارکت بریتانیا بار بسیار سنگینی بر دوش خود گذاشته بود. اگر قرار بود اعضای جامعهٔ ملل میان بخش‌هایی از صلحنامه که علاقه‌ای فراوان به آن داشتند و آمادهٔ تضمین آن بودند و بخش‌های دیگر که علاقهٔ کم‌تری به آن داشتند و کم‌تر احتمال داشت که با اقدام نظامی از آن صیانت کنند تمایز قائل شوند، پس امنیت عمومی از معاهدهٔ لوکارنو لطمه می‌خورد. اگر قرار بر این بود که ستاد فرماندهی بریتانیا همزمان اقدام مشابهی را با آلمانی‌ها علیه حملهٔ احتمالی فرانسه هماهنگ کند، پس در مفهوم طراحی همکاری نظامی مؤثر میان ستادهای فرماندهی بریتانیا و فرانسه در مقابل حملهٔ احتمالی آلمان نکات فنی بی‌معنایی یافت می‌شد. اما این گونه مشکلات واقعی به‌ندرت مورد توجه قرار می‌گرفت. همهٔ این پیامدها باید بعدها ظاهر می‌شد، هنگامی که حال‌وهوای خوشبینی و حسن‌نیت آن‌ها را به دست فراموشی سپرد.

در ۱۹۲۶ آلمان به‌موقع به عضویت جامعهٔ ملل درآمد و معلوم بود که این کشور در کنار بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و ژاپن به عضویت دائمی شورای آن درخواهد آمد. در خصوص افزایش تعداد اعضای دائمی به شش عضو تمهیداتی صورت گرفته بود و اکنون سه قدرت دیگر ــ لهستان، اسپانیا و برزیل ــ نیز مدعی کرسی دائمی بودند. با ایجاد گروه تازه‌ای متشکل از اعضای نیمه‌دائمی این مشکلِ پیش‌بینی نشده که تأثیر آن ممکن بود ابطال رأی آلمان در مورد مهم‌ترین مسائل باشد ــ مثلاً در صورتی که همزمان به لهستان نیز جایگاه مشابهی داده می‌شد ــ از سر راه برداشته شد. لهستان در این گروه جای داده شد. اما اسپانیا و برزیل که پیش از آن نیز اعضای غیر دائمی شورا بودند از پذیرش این برنامه امتناع کردند و از عضویت جامعهٔ ملل خارج شدند. در آوریل ۱۹۲۶ در اوج این اختلاف نظر، آلمان معاهدهٔ جداگانه‌ای با اتحاد شوروی منعقد کرد که طی آن هر دو کشور معاهدهٔ راپالو را مجدداً مورد تأکید قرار دادند و متعهد شدند در صورت حمله به طرف دیگرِ معاهده بی‌طرف بمانند. باز هم فرایند ایجاد صلح آن‌جا که به آلمان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مربوط می‌شد کامل به نظر می‌رسید. اما این فرایند باز هم پیامدهای ناگواری به همراه داشت. سه کشور بزرگ امریکایی، ایالات متحده، آرژانتین و برزیل، اکنون خارج از جامعهٔ ملل قرار داشتند (اسپانیا در ۱۹۲۸ دوباره به آن پیوست.) افکار ناسیونالیستی در آلمان شدیداً از ژنو منزجر و دچار این سوءظن شد که بازگشت به جایگاه برابر با قدرت‌های دیگر بیش‌تر ظاهری بود تا واقعی. سایهٔ ائتلاف آلمان ـ شوروی ظلمانی شده بود.

معاهدهٔ پاریس، ۱۹۲۸. فرایند ایجاد صلح به موجب معاهدات در ۱۹۲۸ یک مرحلهٔ دیگر پیش رفت؛ گرچه تا آن موقع دیگر فضای خوشبینی پیشاپیش داشت از بین می‌رفت. در آوریل ۱۹۲۷ بریان معاهده‌ای را به ایالات متحده پیشنهاد کرد که بر اساس آن دو کشور جنگ را به عنوان ابزار سیاست ملی‌شان محکوم می‌کردند. فرانک بی. کلاگ، وزیر خارجهٔ ایالات متحده، مقابلاً پیشنهاد کرد که این معاهده گسترش یابد و دامنه‌ای جهانی پیدا کند، که بریان نیز با آن موافقت کرد. در آگوست ۱۹۲۸، چند روز پیش از نشست مجمع جامعهٔ ملل، نمایندگان شش قدرت بزرگ، سه قدرت دیگرِ معاهدهٔ لوکارنو به‌علاوهٔ قلمروهای بریتانیا و همچنین هند در پاریس گرد هم آمدند و معاهده‌ای را که به معاهدهٔ بریان ـ کلوگ یا «معاهدهٔ پاریس» معروف شد امضا کردند. برای همهٔ این کشورهای دیگر دعوت‌نامه‌ای برای الحاق به این معاهده ارسال شده بود. این معاهده به‌سادگی تمام اعلام می‌داشت که همهٔ امضاکنندگان «توسل به جنگ را برای حل مناقشات بین‌المللی محکوم می‌کنند و آن را به عنوان ابزار سیاست ملی در روابط با یکدیگر مردود می‌شمارند»، و دیگر این‌که همهٔ امضاکنندگان در این مورد توافق کردند که «حل‌وفصل یا رفع همهٔ مناقشات یا درگیری‌ها، با هر ماهیت یا به هر علتی که ممکن است میان آن‌ها رخ دهد، جز با روش‌های صلح‌آمیز دنبال نخواهد شد». این توافق میان پانزده کشور شامل همهٔ قدرت‌های بزرگ به‌جز اتحاد شوروی برای محکوم‌کردن جنگ (یا چنان‌که معروف شد «ممنوعیت جنگ») نقطهٔ اوج آشتی‌جویی در فاصلهٔ بین دو جنگ بود. تقریباً همهٔ کشورهای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیگر جهان از جمله اتحاد شوروی ــ به‌استثنای آرژانتین و برزیل ــ برای پیوستن به آن شتافتند. در مجموع شصت‌وپنج کشور آن را امضا کردند.

میثاق [ملل] جنگ را به‌مثابه ابزار سیاست ملی منع نکرده بود، فقط انواع خاصی از جنگ را ممنوع کرده بود؛ ولی برای مجازات اعضایی که در چنین جنگ‌هایی درگیر می‌شدند پیش‌بینی‌هایی کرده بود. معاهده همهٔ جنگ‌ها را محکوم می‌کرد ولی هیچ تمهیدی برای مجازات شرکت در هر یک از انواع جنگ نیندیشیده بود. با این‌همه، در جریان تدوین و امضای معاهده امضاکنندگان درواقع استثنائات خاصی قائل شدند. جنگ دفاعی محکوم یا منع نشده بود، بنابراین معاهده به این معنا کاملاً آشتی‌جویانه نبود. ایالات متحده این نکته را آشکار کرد که از نظر او حق دفاع از خود هرگونه اقدام لازم برای حفظ دکترینِ مونرو را شامل می‌گردد. سر آستن چِیمبرلین در نامه‌ای به سفیر ایالات متحده اعلام کرد که از نظر بریتانیا این حق شامل حق صیانت از امپراتوری بریتانیا نیز می‌شود. او چنین نوشت «برخی مناطق جهان هستند که رفاه و تمامیت ارضی آن‌ها اهمیتی ویژه و حیاتی برای صلح و امنیت ما دارد.... از نظر امپراتوری بریتانیا محافظت از آن‌ها در برابر حمله یکی از معیارهای دفاع از خود است.» تأکید دوبارهٔ دو قدرت بزرگ غربی بر ملاحظات خاص منطقه‌ای همخوانیِ غریبی با مطلق‌گراییِ شدید اخلاقیِ معاهده داشت. تأثیر این ملاحظات تبدیل معاهده به بیانیهٔ اصول و اهداف اخلاقی بود نه الزامات ناشی از قرارداد یا یک پیمان عادی. هر کشورِ امضاکننده یگانه داور اقدامات خود باقی می‌ماند و به تشکیلات اجرای مفاد معاهده حتی فکر هم نشد. حاکمیت ملی به‌هیچ‌رو تضعیف نشد. معاهده که به نظر می‌رسید بسیار فراتر از میثاق برود در واقع حتی در ایجاد امنیت بین‌المللی چندان توفیقی حاصل نکرد.

در ۱۹۲۹ دولت‌های بریتانیا و فرانسه با اعمال تحریم‌های پیش‌بینی‌شده در مادهٔ ۱۶ در مورد تمامیِ جنگ‌هایی که معاهدهٔ پاریس آن‌ها را منع کرده بود و به این ترتیب با اصلاح میثاق بر اساس آن، در اقدامی شجاعانه معاهده و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

میثاق را با هم تلفیق کردند. اما بحث دربارهٔ اصلاحیه‌هایی که باید در مجمع جامعهٔ ملل صورت می‌گرفت به تعویق افتاد و ژاپن و کشورهای اسکاندیناوی با آن مخالفت کردند و سرانجام کنار گذاشته شد. تلاشی موازی برای گنجاندن تمامی شیوه‌های بدیل حل مناقشات در چارچوب یک قانون کلی برای حل‌وفصل صلح‌آمیز مناقشات بین‌المللی ــ از طریق مصالحه، حکم قضایی دادگاه بین‌المللی و داوری ــ و دادن اختیار به کشورهای امضاکننده برای انتخاب هر شیوه‌ای که خود مطلوب تشخیص می‌دهند به چندان نتیجه‌ای نینجامید. فروبومان (بلژیک، هلند، لوکزامبورگ) و کشورهای اسکاندیناوی به عضویت آن درآمدند ولی فرانسه و بریتانیا تا ۱۹۳۱ به آن ملحق نشدند و تا این زمان حال‌وهوا و نیز صحنهٔ بین‌المللی بسیار تغییر کرده بود.

کثرت معاهدات در این سال‌ها و همچنین روح صادقانهٔ آشتی‌جویی را همزیستی و ملاقات‌های مکرر بریان، اشترزمان و آستن چیمبرلین امکان‌پذیر کرد. این سه مرد، که خلق‌وخو و روابط‌شان این‌قدر با هم سازگار بود، دوستی و اعتماد متقابل فراوانی میان خود پدید آوردند که به‌خودی خود به تثبیت مسائل اروپا کمک کرد. آنان که در هتل‌های سویس با هم ملاقات می‌کردند، سیگارهای همدیگر را می‌کشیدند و چگونگی رسیدن به توافق را می‌آموختند سیاست‌های ملی خود را در یک سیاست عمومیِ برقراری صلح درهم آمیختند. وجود جامعهٔ ملل خود در رسیدن به این نتیجه نقش داشت. نشست‌های شورا و مجمع آن‌ها را به‌طور منظم گرد هم می‌آورد و پس از پیشگامی اریو و مک‌دانلد در ۱۹۲۴ اکثر کشورهای اروپایی وزرای خارجهٔ خود را به جلسات شورا و مجمع فرستادند. در ماه سپتامبر، ژنو محل ملاقات منظم دولتمردان اروپایی شد و مشورت‌ها دیگر به موارد اضطراری محدود نمی‌شد. این اندازه اعتبار را دست‌کم برای برقراری صلح اروپا می‌بایست به جامعهٔ ملل نسبت داد. اما از برخی لحاظ این کار تقریباً بیش از حد ساده بود. شرایطی که بیش‌ترین اهمیت را داشت، یعنی خواست صلح در میان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کشورهای برجستهٔ اروپایی، موقتی بود زیرا برخاسته از شخصیت‌ها، از اشتیاق عمومی به صلح، و از ناتوانی محض ایتالیا یا آلمان یا اتحاد شوروی در به چالش‌کشاندن مدافعانِ همچنان سنگرگرفتهٔ صلح ۱۹۱۹ بود. هنگامی که چیمبرلین در مه ۱۹۲۹ از سمت خود کنار گذاشته شد، اشترزمان در اکتبر درگذشت و آندره تاردیو در نوامبر جایگزین بریان شد، این شرایط به‌سرعت از بین رفت. بحران اقتصادی که درست در همین لحظه پدید آمد قوای دولتمردان را به سمت مشکلات داخلی منحرف ساخت. بی‌اعتمادی فرانسه و آلمان، که خوشبختانه به مدت پنج سال مسکوت گذاشته شده بود، در ۱۹۳۰ هنگام انتخابات آلمان در آن پاییزی که ناسیونال‌سوسیالیست‌ها بیش از صد کرسی در رایشستاگ به دست آوردند با قدرت تمام احیا شد.

با مرگ اشترزمان و حاکم‌شدن فضای ستیزه‌جویانه‌تر در آلمان، همهٔ سازش‌هایی که فرانسه کرده بود بلافاصله به منبع خطر تبدیل شد. سلطهٔ نظامی متفقین بر آلمان در ژانویهٔ ۱۹۲۷ به پایان رسیده بود. طرح ۱۹۲۹ یانگ برای پایان‌بخشیدن به مشکل غرامت‌ها نظارت‌های مالی تحمیلی بر آن به موجب «طرح داوز» را لغو کرد. دولت کارگری بریتانیا در ۱۹۲۹ بر پایان‌بخشیدن به اشغال راینلاند به دست متفقین پافشاری کرد و در پایان ژوئن ۱۹۳۰ آخرین سربازان متفقین خاک آلمان را ترک کردند. همهٔ تضمین‌های مادی در برابر احیای آلمان از بین رفته بود؛ آلمان در شورای جامعهٔ ملل کرسی داشت؛ اکنون تنها حائل میان صلح‌جویی مداوم اروپا و بازگشت به حالت آمادگی برای جنگ صداقت و حسن‌نیت بود. و هیتلر صد نماینده در رایشستاگ داشت. معاهداتِ روی کاغذ دفاعی بی‌دوام به نظر می‌رسید. در دسامبر ۱۹۲۹ مجلس فرانسه به نخستین اعتبارات ویژه برای ساخت خط استحکامات ماژینو در امتداد مرزهای شمالی‌اش رأی داد. آیا این کار فرانسه احمقانه بود؟ یا بلاهتش در ساختِ فقط بخش بسیار کوچکی از این خط یا ساخت بسیار دیرهنگام آن بود؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل ۲۶

زوال اقتصادی ۱۹۳۴ ـ ۱۹۲۹

رکود تجارت جهانی

در ۱۹۲۹ ناسیونالیسم در اقتصاد، و به همان اندازه در سیاست و دیپلماسی، با انترناسیونالیسم در تعارض بود. میراث نظام اشتراکی زمان جنگ، نیاز به بازسازی و ثبات پس از جنگ، و تقاضا برای حمایت ملی از صنایع مهم همگی دست به دست هم دادند تا دولت را به دنبال‌کردن فوری و متعصبانهٔ سیاست‌های اقتصادی ملی به بهای غفلت از توسعهٔ درازمدت‌تر تجارت بین‌المللی وادارند. با وجود این، رفاه و شاخص‌های زندگی ملت‌های اروپایی که هر روز صنعتی‌تر می‌شدند تماماً به رونق تجارت بین‌المللی وابسته بود. دورهٔ لوکارنو درست همان گونه که تنش‌های قبلی میان فرانسه و آلمان را به حالت تعلیق درآورد، نیروهای بنیان‌کنی را که از ۱۹۱۸ حیات اقتصادی سالم را در اروپا تهدید می‌کرد نیز مهار کرد و نیم دهه رونق و ثبات ظاهری را موجب شد.[1] احساس می‌شد که «وضعیت عادی» عملاً همراه با «امنیت» بازگشته است. بنیان این رونق احیای تجارت جهانی بود که عمدتاً بر وام‌های ایالات متحده به کشورهای اروپای مرکزی متکی بود و آن‌ها را قادر ساخت

---

۱. ر.ک. ص ۹۵۳.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این پول را در ساخت‌وسازهای دولتی و بنگاه‌های تجاری سرمایه‌گذاری کنند و به این ترتیب کالاهایی صادر و به ازای آن کالاهای مورد نیاز خود را وارد کنند. چرخ‌دنده‌های تجارت و صنعت با چرخ‌های تجارت بین‌المللی به چرخش درمی‌آمد زیرا این دو با هم جفت شده بود. شیوه‌های تازه‌ای برای بالابردن بهره‌وری و ارسال کالاهای ارزانی که در آبراه‌های تجارت جهانی جریان می‌یافت پدیدار شد. استانداردسازی و تولید انبوه کالاهای صنعتی، شیوه‌های پویاتر فروش و تبلیغات گسترده، برنامه‌های بزرگ ساخت‌وساز تجاری و مسکونی، رشد صنایع جدید ساخت اتومبیل و هواپیما، رادیو و گرامافون همگی موجب شکوفایی تجارت گشت.

مرکز این شکوفایی ایالات متحده با آن «دههٔ بیست پررونق»اش بود، آن‌جا که به‌نظر می‌رسید عصر وفور نعمت فرا رسیده باشد. بانک ذخیرهٔ فدرال تورم اعتبارات و سیاست «وام آسان» را تشویق می‌کرد. حاصل آن یک دورهٔ سرمایه‌گذاری سوداگرانه و فعالیت‌های پرتب‌وتاب در بازارهای سهام بود. میانگین بهای سهام وال‌استریت در ۱۹۲۸ بیست‌وپنج درصد و در ۱۹۲۹ سی‌وپنج درصد دیگر افزایش یافت. انبوه بورس‌بازان آماتور در جست‌وجوی سودهای آنی به کارگزاران حرفه‌ای پیوستند. اما این قیمت‌ها و این افزایش به‌هیچ‌وجه با افزایش عرضهٔ کالاهای واقعی یا تجارت جهانی متناظر نبود؛ اشتغال صنعتی و تولید بین سال‌های ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹ گسترش اندکی یافت. آن‌چه بود دستکاری در بازار سهام و نظام اعتبارات بود که به‌دلیل غیرمسئولانه بودن‌شان ممکن بود به محض ترکیدن این حباب فاجعه به بار آورد. وقتی این بازار به صورتی غیرمنتظره و فاجعه‌بار در اکتبر ۱۹۲۹ سقوط کرد موجب رکود بزرگ در سراسر اروپا و دیگر نقاط جهان گردید. برای نشان‌دادن ارتباط میان این شکوفاییِ بورس‌بازی در وال‌استریت و افت تجارت جهانی که رونق دورهٔ لوکارنو را به باد داد یادآوری شرایط تجارت جهانی در ۱۹۲۹ ضروری است.

تجارت جهانی. ایالات متحده، بزرگ‌ترین کشور طلبکار در جهانِ پس از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جنگ، به کالاهای صادراتی دیگر کشورها نه نیازی داشت و نه تمایلی. این کشور که خود از منابع طبیعی متنوع و ظرفیت عظیم تولید صنعتی و کشاورزی برخوردار بود موانع تعرفه‌ای سختی در برابر واردات از دیگر کشورها ایجاد کرد. تقریباً تمام انواع واردات رقیب ناخواندهٔ کالاهای امریکایی در وطن تلقی می‌شد. با این‌همه، ایالات متحده با دست و دل‌بازی به کشورهای دیگر وام می‌داد، بازپرداخت بدهی‌های جنگی را مطالبه می‌کرد و مایل بود محصولات مازاد خود را به خارج از کشور بفروشد. کشورهای دیگر تنها به این دو روش می‌توانستند بهرهٔ وام‌ها را بپردازند: یا بدهی‌های جنگی را بازپرداخت کنند یا پول کالاهای وارداتی از امریکا را بپردازند ــ در واقع مگر آن‌که امریکایی‌ها به این فرمان مسیح که «سخاوتمندانه قرض دهید و در ازای آن چشمداشتی نداشته باشید» تن می‌دادند. یکی از این روش‌ها پرداخت به صورت طلا یا وعدهٔ طلا بود؛ دیگری پرداخت به صورت کالا یا خدمات بود. راه دوم را سیاست تعرفهٔ امریکایی‌ها و توسعهٔ امکانات کشتیرانی و بیمه‌شان عملاً منتفی کرده بود. بدهکاران امریکا بدهی خود را با طلا پرداخت کردند تا آن‌که ذخایر طلای‌شان ته کشید و بخش عمدهٔ طلای جهان به گونه‌ای مطمئن در گاوصندوق‌های امریکایی‌ها دفن شد. و حتی در این صورت نیز تنها راه جایگزین پیش روی کشورهای بدهکار برای تأمین دلار به‌منظور پرداخت به ایالات متحده ــ از طریق صادرات کالا و از این‌رو افزایش حجم تجارت جهانی ــ همچنان بسته بود.

تنها راه امریکا برای تضمین صادرات کالاهای خود قرض‌دادن دلار به دیگر کشورها بود تا آن‌ها برای خرید پول داشته باشند. در دنیایی که بدهی‌های جنگی همچنان مسئله‌ای مناقشه‌انگیز بود و بدهی‌های عظیم خارجی، مثل بدهی‌های روسیه، بی‌اعتبار اعلام شده بود سرمایه‌گذاران تمایلی به اعطای وام‌های درازمدت که پیش از ۱۹۱۴ روالی عادی بود نداشتند. بنابراین اکثر قرض‌ها به شکل وام‌های کوتاه‌مدت بود که ممکن بود به‌طور ناگهانی واخواست شود، و این وضعیت به سرمایه‌گذاری پولی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خصلت تازهٔ متلوّن و ناپایداری داد که بیش‌ترین میزان بی‌ثباتی را پدید آورد. پولی که کشورهای دیگر قرض داده بودند ـ کشورهای بی‌طرف سابق اروپایی مانند سوئد، سویس و هلند ـ نیز به صورت وام‌های کوتاه‌مدت متمرکز شده بود. بانک‌ها و شرکت‌های سرمایه‌گذاری در این کشورها و نیز در ایالات متحده، که در روزگاری که کشورهای دیگر تشنهٔ پول بودند خود را از پول اشباع‌شده می‌دیدند، به‌راحتی سرمایه‌های سرگردان خود را به دولت‌ها و شهرداری‌های خارجی عرضه می‌کردند. این وام‌های هنگفت مورد پذیرش و استقبال قرار می‌گرفت. اما چنین سرمایه‌ای همواره امکان داشت که با کوچک‌ترین شایعهٔ کاهش ارزش نرخ ارز یا ناپایداری سیاسی فرار کند و در این دهه نمونه‌های بسیاری از این دو پدیده به چشم می‌خورد. پول‌های شناور هنگفتی در لندن، آمستردام، نیویورک یا هر جا که ثبات بیش‌تری به چشم می‌خورد سپرده شد، که به محض ایجاد فرصت‌های تازه آمادهٔ فرود بود. شالودهٔ توسعهٔ اقتصادی دورهٔ لوکارنو فوق‌العاده متزلزل و مستعد ایجاد هراس بود.

این شرایط، همراه با مناقشه بر سر غرامت‌ها، چرخهٔ مضحک بدهکاری را ایجاد کرد که بنا بر ماهیتش به سقوط گرایید. پول‌های امریکایی به آلمان سرازیر شد تا به این کشور در بازسازی تسهیلات اجتماعی و کمک به بازپرداخت غرامت‌هایش کمک کند. دریافت‌کنندگان این غرامت‌ها، عمدتاً فرانسه و بریتانیا، بخشی از بدهی‌های جنگی خود را به ایالات متحده از محل دریافت چنین غرامت‌هایی بازپرداخت می‌کردند. جریان‌یافتن این پول‌ها امریکا را قادر ساخت تا وام‌های خارجی بیش‌تری اعطا کند. و این دور همین طور تا بی‌نهایت ادامه می‌یافت. اما کل این چرخه هیچ کاری برای افزایش جریان واقعی تجارت بین‌المللی نکرد؛ برعکس، یافتن بازارهای کالا را برای صادرکنندگان اروپایی دشوارتر کرد. ضرورت پرداخت بهرهٔ وام‌ها یا بازپرداخت اصل وام‌ها مانع تجارت حتی میان خود کشورهای اروپایی گردید. این دور باطلی بود که دائماً یگانه شالوده‌هایی را که بر پایهٔ آن مبادلهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سالم و مطمئن کالا میان کشورهای نیازمند می‌توانست انجام شود سست می‌کرد.

سقوط ۱۹۲۹. نکتهٔ معنی‌دار این‌جاست که اولین بخش از اقتصاد جهان که تأثیرات توفانی را که داشت از راه می‌رسید احساس کرد کشاورزی امریکا و کانادا بود. در سراسر قارهٔ امریکای شمالی قیمت محصولات کشاورزی بعد از ۱۹۲۶ به‌شدت کاهش یافت. احیای کشاورزی در اروپا، و در بسیاری نقاط افزایش امیدوارکننده در تولید کشاورزی، باعث شد تولید عظیم امریکای شمالی عمدتاً بیش از حد نیاز اروپا شود. غلات محصولی بود که قارهٔ اروپا می‌توانست در تولید آن تقریباً خودکفا شود و تقاضا برای آن مشخص بود. کشاورز امریکایی که وضعیت بدی داشت هزینه‌هایش را کاهش داد و صنعت امریکا نیز احساس می‌کرد که در مضیقه قرار گرفته است. اما عامل واقعیِ سقوط، حبابِ بورس‌بازی بود که در اکتبر ۱۹۲۹ در وال‌استریت ترکید. در ساعات پایانی روز ۲۳ و ساعات اولیهٔ روز ۲۴ اکتبر ـ «پنجشنبهٔ سیاه» ـ هجوم دیوانه‌وار سهامداران برای رهایی از شر سهام آغاز شد. تنها در روز ۲۴ اکتبر حدود ۱۳ میلیون سهام فروخته شد و در روز سه‌شنبه ۲۹ اکتبر ۱۶/۵ میلیون سهام دیگر دست به دست شد. در پایان ماه سرمایه‌گذاران امریکایی ۴۰ میلیارد دلار ضرر کرده بودند. سقوط بازار سهام نیویورک همراه شد با سقوط نهایی قیمت‌های محصولات کشاورزی در امریکا که در سراسر جهان ترس و نگرانی را دامن زد. قیمت‌ها پس از بهبود موقتی در اوایل نوامبر دوباره سقوط کرد و پس از آن نیز پیوسته کاهش یافت و کوشش‌های دیرهنگام بانک‌ها و دولت برای جلوگیری از آن نیز نتوانست مانع آن شود.

عواقب این سقوط برای منابع مالی دولت و صنایع همزمان بود با ضربهٔ ویرانگری که بر تولیدکنندگان مواد غذایی و مواد خام وارد آمده بود. دههٔ پیش از آن دورهٔ رکودهای مزمن در کشاورزی در سراسر جهان، به‌ویژه در آن نقاط پهناور جهان بود که در تولید محصولات اولیهٔ صادراتی تخصص

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داشتند. کشاورزان امریکای شمالی، تولیدکنندگان میوه و گوشت استرالیایی، تولیدکنندگان قهوه در برزیل، و تولیدکنندگان شکر در جاوه قیمت‌های جهانی محصولات‌شان را به طرز ناامیدکننده‌ای ارزان یافتند. روش‌های علمی آن‌ها را قادر ساخته بود تا انبوهی از محصولات را تولید کنند که در آن زمان مصرف‌کنندگان جهان توان خرید آن را نداشتند. تقاضا برای محصولات آن‌ها در کشورهای صنعتی‌تر ثابت بود و تودهٔ مردمانِ دچار سوءتغذیه در آسیا و افریقا که بیش‌ترین نیاز را به این محصولات داشتند حتی از پس خرید آن‌ها به بهای بسیار نازل نیز برنمی‌آمدند. بنابراین هر گونه رکود دیگری در تجارت آثار فاجعه‌باری در پی داشت. پس از سقوط ۱۹۲۹ قیمت‌های رو به کاهش به معنای نابودی تولیدکنندگان گندم و پنبه، قهوه و کاکائو و شکر و گوشت بود. نابودی بخشی چنین عظیم از بسیاری از جوامع به معنای کاهش تقاضا برای همهٔ کالاهایی بود که این مردمان اکنون دیگر توان خرید آن را نداشتند. از این‌رو قیمت همهٔ کالاها باز هم کاهش یافت و بحران از یک بخش اقتصاد جهان به بخش‌های دیگر سرایت کرد. تجارت میان کشورها از پایان ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۴ به‌سرعت و به‌طور مستمر در مارپیچی که پیوسته رو به نقصان داشت کاهش یافت. تلاش‌های اکثر کشورها برای حمایت از کشاورزان یا صنعتگران در مقابل این روند با تعرفه‌های حمایتی یا تثبیت قیمت‌ها تنها به جلوگیری از جریان تجارت جهانی انجامید. با بروز ورشکستگی‌ها، و وقتی که کارخانه‌ها تولید را کاهش دادند یا از دور خارج شدند، میلیون‌ها کارگر بیکار شدند. کاهش قدرت خرید آن‌ها تقاضای واقعی آن‌ها را برای کالاها باز هم کاهش داد. بنابراین در سراسر جهان پارادوکس آزارندهٔ «فقر در عین فراوانی» رخ نمود ـ گله‌مندی عجیب از «تولید اضافی» در هنگامی که میلیون‌ها نفر گرسنه و بی‌خانمان شدند ـ و نابودی ذخایر غذایی به این دلیل که مردمان بی‌شماری فقیرتر از آنی بود که بتوانند برای خود غذا تهیه کنند.

تأثیر ویرانگر رکود بزرگ بر رونق اقتصادی و ثبات اروپا شبیه به تأثیر خود جنگِ بزرگ بود. از نظر قربانیان آن این رکود همان کیفیت زلزله یا فوران

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آتشفشان را داشت، چراکه زمین زیر پای آنان به نظر می‌رسید که دهان باز کرده است و امیدی به سعادت نبود. بزرگ‌ترین قدرت‌های مالی جهان درهم شکسته شده بودند. در مدت سه سال پنج‌هزار بانک امریکایی تعطیل شد. امریکایی‌ها نه‌تنها دادن وام به خارج را متوقف کردند بلکه وام‌های کوتاه‌مدت‌شان را نیز پس گرفتند. آن‌ها همانا شالوده‌های احیای اقتصادی اروپا را از بین بردند، به‌ویژه در آلمان و اتریش که توالی ورشکستگی‌ها در ۱۹۳۱ رخ داد. اولین مؤسسه‌ای که سقوط کرد کرِدیت آنشتالت، بزرگ‌ترین و معتبرترین بانک وین، بود که دوسوم دارایی‌ها و سپرده‌های اتریش را در اختیار داشت. در مه ۱۹۳۱ این بانک ورشکسته شد. به‌رغم حمایت دولت و اخذ وامی از بانک انگلستان، سقوط این بانک بنیهٔ مالی اروپای مرکزی را لرزاند. سرمایه‌گذاران خارجی بخش اعظم سرمایه‌شان را از آلمان خارج کردند و در پایان ماه دولت آلمان با دشواری‌های مشابهی روبه‌رو شد. پرزیدنت هیندنبورگ فرمان‌های اضطراری برای کاهش هزینه‌ها و اخذ مالیات‌های جدید صادر کرد. صدراعظم برونینگ از بریتانیا کمک خواست. در بیستم ژوئن هوور رئیس‌جمهور امریکا فرمان «استمهال» معروف خود را صادر کرد که پرداخت بدهی‌های دولت‌های دیگر به ایالات متحده را به مدت یک سال به حالت تعلیق درآورد. او ابتدا با بریتانیا مشورت کرده بود نه با فرانسه. این مسئله از عوامل جدید تنش میان دوکشور بزرگ غربی حکایت می‌کرد؛ زیرا درحالی‌که بریتانیا از استمهال استقبال کرد، فرانسه که تا آن زمان تأثیر رکود بر آن چندان ناگوار نبود انزجار خود را از این فرمان به عنوان گام نخست به‌سوی لغو همهٔ غرامت‌های آلمان ابراز کرد.

اما تا ماه ژوئیه حتی اعتبارات بریتانیا نیز لطمه دید. انتظار می‌رفت که بودجهٔ بعدی کسری داشته باشد. درحالی‌که کسری بودجهٔ فرانسه متعارف بود، از نظر محافل مالی سنتی در بریتانیا بودجهٔ نامتوازن یک بدعت بود. بر بانک انگلستان که روزانه ۲/۵ میلیون پوند طلا از آن بیرون کشیده می‌شد لازم بود نظارتی اعمال شود. دولت کارگری استعفا کرد و شماریِ از سران آن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به رهبری رمزی مک‌دانلد به دولت ملی شامل محافظه‌کاران و شماری از لیبرال‌ها پیوستند. بودجهٔ متمم ویژه صرفه‌جویی‌های سخت‌گیرانه‌ای از جمله کاهش حقوق نیروهای مسلح را تحمیل کرد اما این اقدامات به شورش در نیروی دریایی در اینورِگوردون انجامید که خود اعتماد خارجی‌ها را متزلزل کرد و به خروج بیش‌تر طلا از کشور منجر شد. در ۲۱ سپتامبر دولت ملی، که برای حفظ استاندارد طلا و پوند تشکیل شده بود، بریتانیا را از استاندارد طلا دور کرد و اجازه داد ارزش پوند در حدود ۳۰ درصد زیر نرخ برابری تثبیت شود. تقریباً تمامی دولت‌های اروپایی و سرزمین‌های بریتانیا نیز استاندارد طلا را کنار گذاشته بودند. یک سال بعد تنها کشورهای پایبند به این استاندارد عبارت بودند از فرانسه، ایتالیا، فروبومان، سویس، لهستان، رومانی و ایالات متحده. در واقع استاندارد طلا در قاره‌ای تقریباً تهی از طلا معنای چندانی نداشت.

دولت‌ها به سه روش مختلف نسبت به وضعیت جدید اقتصادی جهان واکنش نشان دادند. نخست، آن‌ها به در اختیارگرفتن قدرت بیش‌تر برای مهار پول و نرخ ارز تمایل داشتند؛ تعرفه‌ها را افزایش دادند، سهمیه‌های سخت‌گیرانه‌تری برای واردات تعیین کردند و در یک کلام اقدامات جداگانهٔ سختگیرانه‌تری برای حفاظت از کشورهای‌شان در برابر رکود انجام دادند. دوم، دولت‌ها به دنبال ترتیبات منطقه‌ای یا بخشی بودند، مانند کشورهای اسکاندیناوی «گروه اسلو»، یا سرزمین‌های کشاورزی اروپای مرکزی، یا کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا در موافقت‌نامه‌های اُتاوا در ۱۹۳۲. سوم، دولت‌ها در عرصهٔ اقدام جمعیِ جامع‌تر تلاش کردند، مانند پایان‌دادن به پرداخت غرامت به موجب کنوانسیون ژوئیهٔ ۱۹۳۲ لوزان، و کنفرانس جهانی اقتصاد که در ژوئن ۱۹۳۳ در لندن برگزار شد و نمایندگان ۶۶ کشور در آن شرکت کردند. در ایالات متحده انتخاب فرانکلین دی. روزولت به عنوان رئیس‌جمهور در پاییز ۱۹۳۲، و حتی کنارکشیدن این کشور از استاندارد طلا در مارس ۱۹۳۳ وضعیت را تغییر داد. رئیس‌جمهور جدید روح تازهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شجاعت، قدرت و اراده را وارد سیاست امریکا کرد. بی‌دلیل نبود که او، معلولی که بر اثر فلج مدت هشت سال روی صندلی چرخدار افتاده بود، دریافته بود که با نیروی اراده و روحیه می‌توان بر بی‌رحمانه‌ترین معلولیت جسمی فائق آمد. او که معتقد بود اگر انسان‌ها اراده کنند می‌توانند بر این بیماری که امریکا و حتی کل جهان را دچار فلج کرده غلبه کنند، با شور و امیدی تازه الهام‌بخش ملت شد. درست همان‌گونه که این سقوط در امریکا آغاز شده بود، بازسازی نیز می‌بایست در همان‌جا آغاز شود. چنان‌که خود او می‌گفت «تنها چیزی که باید از آن بترسیم خود ترس است.»

در واقع دامنهٔ آشفتگی ناشی از سقوط به اندازهٔ آشفتگی جنگ بود. در ایالات متحده صنعت فولاد فقط با یک‌دهم ظرفیتش کار می‌کرد. قیمت جهانی مواد خام نصف قیمت پنج سال قبل بود. با وجود این، کنفرانس اقتصاد جهانی دریافت که به نتایج چندانی دست نخواهد یافت و اقدام جداگانه یا جمعی دولت‌ها نیز حاصل اندکی داشت. داروی حیات‌بخشی که جهان به آن نیازمند بود بازیابی ایمان به خویشتن بود ـ ایمان به توانایی آدمی در رهایی خود از پوچی دنیایی که در آن ۳۰ میلیون نفر بیکار بودند و ذخایر عظیم کالاها بر هم می‌انباشت و به فروش نمی‌رفت، در حالی‌که انسان‌ها در همه جا کار می‌خواستند و به کالا نیازمند بودند. ملت‌ها و دولت‌ها خود را در دنیایی کابوسی می‌دیدند که در آن تمدن زیر انبوه کالاهایی که تولید می‌کرد در حال خفه‌شدن بود، دنیایی که فراوانی عملاً فقر ایجاد می‌کرد و انسان‌ها گرسنگی می‌کشیدند چون ثروت بسیار فراوان بود. بحرانی مالی ـ از دست‌دادن اعتماد به همهٔ ساز و کارهای موجود برای ساخت کالا و توزیع و فروش و خرید آن در سراسر جهان ـ به بحران تجاری یعنی رکود تجارت جهانی اضافه شده بود. رکود وخیم‌تر از آنی بود که سرمایه‌گذاران و اقتصاددانان در آغاز تصور کرده بودند ـ نمونهٔ بسیار طاقت‌فرسای رکودهای تجاری ادواری. این شکستِ خود سرمایه‌داری بود، بحرانی در کل ساختار اقتصادی که در طی دو قرن گذشته شکل گرفته بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بحران اعتماد

وقتی تلاش‌های بین‌المللی برای مهار بحران به شکست انجامید، دولت‌ها به اقدام ملی جداگانه دست یازیدند. هر کشور مناسب‌ترین راه‌ها را با توجه به وضعیت خاص خود برگزید. به‌تدریج تا ۱۹۳۴ از شدت بحران کاسته شد و چرخ‌ها دوباره به گردش درآمد. چنان‌که دیدیم[۱]، از آن‌جاکه ماهیت بنیان‌های بازسازی اقتصادی در ۱۹۲۴ در کشورهای مختلف فرق می‌کرد، ثابت شد که این رویکرد ملی در ۱۹۳۴ امیدوارکننده‌تر است. در ایالات متحده، پرزیدنت روزولت «برنامهٔ اصلاحات» خود را آغاز کرد که ابتدا مبتنی بود بر نظارت فدرالی سخت‌گیرانه بر اعتبارات. یکی از نخستین اقدامات او که کم‌تر جنجال به پا کرد قانون گلاس ـ استیگال به تاریخ ژوئن ۱۹۳۳ با هدف بازگرداندن اعتماد به بانکداری امریکا بود. این قانون همراه با اختیارات رئیس‌جمهور برای تعیین سرنوشت دلار موجب گسترش عظیم اختیارات مدیریتی و نظارتی وزارت خزانه‌داری گردید. سایر بخش‌های برنامهٔ اصلاحات گسترش قدرت فدرالی و به‌ویژه قدرت رئیس‌جمهور برای مقابله با تأثیرات بحران بر صنعت و بیکاری انبوه را دربرمی‌گرفت.

اختیارات ویژه. در بریتانیا دولت ملی از اختیارات ویژهٔ پارلمان تحت عنوان به‌اصطلاح «دستور دکتر» استفاده کرد ــ یک کمیسیون عمومی برای رهایی کشور به بهترین وجه ممکن از رنج‌های بحران اقتصادی. این کمیسیون که تا حدودی بر اساس دستورات شورا و تا اندازه‌ای نیز بر مبنای قانون تعرفه‌های واردات عمل می‌کرد به گونه‌ای تعرفه‌ها را به رسمیت شناخت که لیبرال‌های طرفدار تجارت آزاد را در سپتامبر ۱۹۳۲ به استعفا واداشت. دولت ملی از آن‌جا که مورد حمایت تعداد اندکی از اعضای حزب کارگر بود اساساً یک دولت محافظه‌کار سنتی به شمار می‌آمد. نِویل چیمبرلین در مقام وزیر دارایی مجموعه‌ای از بودجه‌های متوازن را عرضه کرد. او عمدتاً با کاهش ده

---

۱. ر.ک. ص ۹۵۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

درصدی هزینه‌ها و کسب درآمد اضافی از محل تعرفه‌های جدید به این هدف دست یافت. موافقت‌نامه‌هایی که با دانمارک، آلمان، آرژانتین و حتی اتحاد شوروی منعقد شد بازسازی تدریجی تجارت را تقویت کرد. بریتانیا پس از تن‌دادن به پیش‌پرداخت بدهی‌های جنگی به صورت اقساط که میزان آن همچنان چشمگیر بود در ژوئن ۱۹۳۴ پرداخت‌ها را متوقف ساخت. تمامی دیگر کشورهای بدهکار نیز، به‌جز فنلاند، همین کار را کردند. در پایان سال ۱۹۳۴ شمار بیکاران به دو میلیون کاهش یافته بود و پرداخت کمک به آن‌ها منوط به انجام «تحقیق بسیار موشکافانه دربارهٔ وضع مالی» افراد بود که موجب نارضایی گسترده شد. دولت به‌جز صرف هزینه‌های بیش‌تر برای نیروهای مسلح، نسبت به انجام طرح‌های ساخت ساختمان‌های دولتی یا طرح‌های توسعه اقدامی نکرد. به‌رغم تداوم تراژدی بیکاری گسترده، بریتانیا نیز مانند ایالات متحده در پایان ۱۹۳۴ دورهٔ نقاهت آهسته را آغاز کرد. به انگیزهٔ اقدامات قاطعانه‌تر دولت و با بروز علایم تجدید حیات تجارت، اعتماد عمومی بازگشت و اعتمادْ نیروی حیات‌بخشِ ثبات مالی بود.

فرانسه بعدها در پی ناآرامی‌های ۱۹۳۱ و با شدتی کم‌تر تحت تأثیر بحران قرار گرفت. انعطاف چشمگیر فرانسه از توازن اقتصادی میان کشاورزی و صنعت این کشور که باعث شد بازارهای داخلی این کشور نسبتاً مهم‌تر از بازارهای خارجی‌اش شود و نیز از ذخایر عظیم طلا که بانک فرانسه توانسته بود گردآوری کند ناشی می‌شد. اما در آغاز سال ۱۹۳۲ فرانسه نیز دچار بحران شد، دولت‌ها یکی پس از دیگری سقوط کردند و شمار بیکاران فزونی گرفت. دولت‌ها در بحران به شیوه‌های معمول متوسل می‌شدند ــ آن‌ها به دنبال اختیارات ویژه بودند و قوانین آمره[1] بر آن‌ها حاکم بود که بر دستمزدها، قیمت‌ها و اجاره‌ها نظارت می‌کرد. پذیرش این نکته که حکومت پارلمانی حکومت روزهای خوش بود و در دوران سختی باید آن را تا روزهای خوشِ

1. decree law

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آینده در سردخانه نگاه داشت یکی از ضعف‌های همیشگی دموکراسی در فرانسه بود و بحران این کشور شکل خاص بحرانی سیاسی به خود گرفت که با شورش‌های پاریس همراه شد. کشورهای دیگر با رسوایی‌های بزرگ مالی آشنا بودند؛ آن‌ها همواره اعتماد عمومی به سرمایه‌داری و حکومت روز را متزلزل کرده بودند. در ۱۹۲۹ شرکت‌های قلّابی کلارنس هَتری موجی از نگرانی در بریتانیا ایجاد کرد. ورشکستگی و خودکشی ایوار کروگر سلطان کبریت‌سازی در ۱۹۳۲ سوئد و سایر کشورها را تکان داد. ارتباط میان بانک فرانسه و فعالیت‌های متقلبانهٔ آوستریچ که در ۱۹۳۰ برملا شد بهانهٔ تازه‌ای به دست منتقدان «۲۰۰ فامیل» داد. اما هنگامی که رسوایی سرژ آلکساندر استاویسکی در حال و هوای ژانویهٔ ۱۹۳۴ به گوش مردم رسید، واکنش‌های خشن‌تری را موجب گردید.

استاویسکیِ روسی-یهودی‌تبار مدت هشت سال در همه گونه کلاهبرداری دخالت داشت و وقتی فهمید که می‌تواند از مجازات در امان بماند وقاحت و بی‌پروایی‌اش دیگر حدی نشناخت. او را با گلوله‌ای در مغزش پیدا کردند و گفته می‌شد که پلیس برای جلوگیری از افشای رازهای دردسرآفرین او را به ضرب گلوله کشته است. هنگامی که کامیل شوتانِ نخست‌وزیر از تعیین یک کمیتهٔ تحقیق پارلمانی دربارهٔ علل مصونیت استاویسکی امتناع کرد و مردم به یاد آوردند که برادرزن شوتان رئیس سازمانی بود که آغازگر تعقیب عمومی مردم پاریس بوده است، بسیاری از مردم به او ظنین شدند. در حال و هوای ژانویهٔ ۱۹۳۴، فرانسه طغیان کرد. شوتان استعفا کرد. دالادیه، عضو دیگر حزب رادیکال، قدرت را به دست گرفت و شیاپ، رئیس پلیس پاریس، را از کار برکنار کرد. دولت جدید دالادیه در ۶ فوریه با مجلس نمایندگان رودررو شد و این همزمان بود با آشوب در مجلس و تظاهرات تهدیدآمیز در خیابان‌های پاریس. سؤال این بود که چه کسی تا این حد از کلاهبرداری‌های ننگ‌آور استاویسکی حمایت می‌کرد که محاکمهٔ او از ۱۹۲۷ تا آن زمان به تعویق افتاده بود و وثیقه‌اش ۱۹ بار تمدید

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شده بود؟ به نظر می‌رسید که در میان حامیان استاویسکی و کسانی که از کنار او منفعتی حاصل می‌کردند افراد بلندپایه در پارلمان و دولت محلی، قوهٔ قضائیه و پلیس، دولت و دنیای تجارت بوده باشند. تندروهای چپ و راست ـ اما به‌خصوص تحریک‌کنندگان گروه‌های نیمه‌فاشیستی و انجمن‌های پارلمانی که اکنون در فرانسه بسیار فعال شده بودند ـ در مورد چگونگی ماجرا هیچ شکی نداشتند. در ۶ فوریه گروه‌های جنجال‌طلب تظاهراتی را در نقاط استراتژیک پاریس سازماندهی کردند و دولت از حملهٔ عوام‌الناس به مجلسین به هراس افتاد. در بحبوحهٔ درگیری میان تظاهرکنندگان و پلیس و در میان «شایعات فزایندهٔ خیابان‌ها» دالادیه استعفا داد. گاستن دومِرگِ پیر، رئیس‌جمهور سابق، را از خلوتش بیرون آوردند تا دولت ملی فوق‌العاده‌ای تشکیل دهد که همه به‌جز سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در آن شرکت داشتند. مارشال پتن عهده‌دار وزارت جنگ شد. در ۱۲ فوریه اتحادیه‌های کارگری و چپ‌ها اعتصابی عمومی را برای اعتراض به فعالیت‌های فاشیست‌ها ترتیب دادند که جمهوری را تهدید می‌کرد. اما دولت جدید از این توفان جان به دربرد و پس از چند هفته بازداشت‌ها، خودکشی‌ها، هیجان مطبوعات و بی‌رحمانه‌ترین اتهامات، اعتماد عمومی تا اندازه‌ای بازگشت. وقتی دولت در نوامبر ۱۹۳۴ استعفا کرد، شورش‌های خیابانی تکرار نشد. پی‌یر ـاِتیَن فلاندن، که ریاست کابینه‌ای را که پی‌یر لادال وزیر خارجهٔ آن بود برعهده داشت، در پایتخت که نظم و آرامش بیش‌تری بر آن حاکم شده بود به قدرت رسید.

ظهور هیتلر. مسئله‌ای که به هوشیاری افکار عمومی فرانسه کمک کرد پیامد سیاسی تکان‌دهندهٔ بحرانی مشابه در آلمان بود. در آن‌جا نیز سلسله‌ای از دولت‌های ناپایدار که پس از ۱۹۲۹ به کمک اختیارات ویژه حکومت می‌کردند تلاش کرده بودند تا بر انحراف به سمت سقوط اقتصادی غلبه کنند. هرمان مولر که پس از مرگ اشترزمان در ۱۹۲۹ صدراعظم شده بود در مارس ۱۹۳۰ مجبور شد به موجب مادهٔ ۴۸ قانون اساسی وایمار از رئیس‌جمهور

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هیندنبورگ تقاضای اختیارات ویژه کند. این ماده که مانند یک دریچهٔ اطمینان در قانون گنجانده شده بود در وضعیت اضطراری به رئیس‌جمهور اختیارات تقریباً استبدادی اعطا می‌کرد.

> در صورت اخلال یا تهدید جدی نظم و امنیت عمومی، رئیس‌جمهور می‌تواند برای اعادهٔ نظم و امنیت عمومی دست به اقدامات ضروری بزند؛ در صورت نیاز، رئیس‌جمهور می‌تواند از نیروهای مسلح استفاده کند؛... ایشان می‌تواند در شرایط کنونی حقوق اساسی شهروندان را کلاً یا جزئاً به حالت تعلیق درآورد.

این ابزار قدرتمند، که به عنوان تدبیری احتیاطی در برابر تهدید علیه جمهوری در قانون اساسی گنجانده شده بود، خودش ابزار اصلی سقوط جمهوری گردید. هیندنبورگ از دادن اختیارات ویژه به مولر سوسیالیست و به هاینریش برونینگ، جانشین او از حزب میانه‌رو کاتولیک، امتناع ورزید. در سپتامبر ۱۹۳۰ برونینگ که امیدوار به طغیان مردم علیه فعالیت‌های تندروها بود خواستار برگزاری انتخابات عمومی شد. در انتخابات، یک‌ششم آرا و ۱۰۷ کرسی نصیب حزب ناسیونال‌سوسیالیست به رهبری هیتلر شد و ۷۷ کرسی به کمونیست‌ها رسید. برونینگ که از اکثریت در رایشستاگ بی‌بهره بود اکنون با فرمان‌های ریاست جمهوری که به موجب مادهٔ ۴۸ صادر شده بود حکومت می‌کرد و با ناسیونالیسم و رفتار اقتدارگرایانه‌اش می‌کوشید از ناسیونال‌سوسیالیست‌ها پیشی بگیرد. در آوریل ۱۹۳۲ پائول فون هیندنبورگ ۸۴ ساله که اینک بسیار فرتوت بود برای بار دوم به ریاست جمهوری برگزیده شد. ولی در برابر $19\frac{1}{4}$ میلیون رأی هیندنبورگ، هیتلر هم تقریباً ۱۳/۵ میلیون رأی آورد. برونینگ فقط یک ماه دیگر زنده ماند و دیرهنگام فرمان انحلال گروه‌های مسلح نازی را صادر کرد و بیهوده با بحران که به اوج خود رسیده بود دست و پنجه نرم کرد. تولید صنعتی در آلمان از ۱۹۲۹ به نصف رسیده بود، درحالی‌که بیکاری سه برابر شده و شمار بیکاران

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از ۲ میلیون به ۶ میلیون نفر رسیده بود. از ژانویهٔ ۱۹۳۱ تا ژانویهٔ ۱۹۳۳ تعداد اعضای حزب نازی به بیش از دو برابر افزایش یافت ــ یعنی به ۹۰۰ هزار نفر رسید. این حزب در انتخابات مجالس محلی، به‌ویژه در پروس، به پیروزی رسید. سوسیال‌دموکرات‌ها، بزرگ‌ترین حزب در رایشستاگ با ۱۴۳ کرسی، اختیارات بی‌حد برونینگ را برتافتند اما هیچ اقدام مؤثری علیه نازی‌ها انجام ندادند. آن‌ها در میان شور و هیجان ناسیونالیستی که همراه بود با این ترس فزاینده که مبادا سقوط پول در ۱۹۲۳ تکرار شود خود بیش از آن در تحقیر و فاجعهٔ ملی تقصیر داشتند که بتوانند همچون سدی در برابر آن عمل کنند.

در ژوئن ۱۹۳۲ فرانتس فون پاپن، صدراعظم راست‌گرا که ژنرال کورت فون اشلایشر و گروهی از ناسیونالیست‌ها و محافظه‌کارانی که برای مدتی با هیندنبورگ پشت سر برونینگ توطئه می‌کردند از او پشتیبانی می‌کردند، جانشین برونینگ شد. این گروه متشکل از زمینداران ساحلِ شرقی رود الب، صاحبان صنایع آلمان غربی، افسران ارتش دارای گرایش‌های سیاسی، و سیاستمداران ماجراجو توانست به‌رغم بی‌بهرگی از حمایت عمومی و تنها به پشتوانهٔ قول و قرارهای ضمنی با نازی‌ها به قدرت برسد. آن‌ها نسبت به ازسرگیری تمام فعالیت‌های حزب نازی رواداری نشان دادند و در انتخابات ژوئیه این حزب $13\frac{1}{4}$ میلیون رأی و ۲۳۰ کرسی به دست آوردند. احزاب حامی فون پاپن و دولت وی به درصد کمی از آرا دست یافتند؛ اما آنان با حمایت نازی‌ها، بزرگ‌ترین حزب واحد رایشستاگ، دوباره به قدرت رسیدند. انتخابات جدید در نوامبر کاهش شدید حمایت از نازی‌ها را به ثبت رساند. نازی‌ها ۲ میلیون رأی و ۳۴ کرسی از دست دادند و منابع مالی‌شان ته کشید. از سوی دیگر، حزب کمونیست بین ژوئیه و نوامبر یازده کرسی به دست آورد. ماه بعد همین که فون اشلایشر جانشین صدراعظم فون پاپن شد با توطئه‌های شتاب‌زدهٔ فون پاپن برای بازپس‌گرفتن قدرت روبه‌رو شد. این کاتولیک کوته‌فکر اهل راینلاند که قضاوتش دربارهٔ ماهیت نیروی انقلابیِ پویایی که با آن سروکار داشت یکسره اشتباه بود پرزیدنت هیندنبورگ را

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

متقاعد ساخت که یک ائتلاف جدید راست‌گرا بدون حضور فون اشلایشر ولی با حضور خودش و به رهبری هیتلر می‌تواند از به هم‌خوردن اوضاع جلوگیری کند. در ۳۰ ژانویه هیتلر صدراعظم شد و در کابینهٔ دوازده نفری‌اش سه عضو حزب حضور داشتند. دیگران نمایندگان احزاب ناسیونالیست از جمله فون پاپن معاون صدراعظم بودند. اعضای جناح راست آلمان ـ نمایندگان ارتش و زمینداران پروسی، صاحبان صنایع بزرگ و سرمایه‌گذاران ـ گمان می‌کردند که تا اندازه‌ای به هیتلر طناب خواهند داد که خود را با آن دار بزند. آن‌ها احساس می‌کردند که برای فریب‌دادن این سرجوخهٔ سابق دیوانه که از تجربهٔ مناصب بلندپایه و حکومت بی‌بهره بود می‌توانند به فون پاپن زیرک تکیه کنند. به این ترتیب آنان خودگورکنان جمهوری شدند.

تاریخ انتخابات جدید را پنجم مارس ۱۹۳۳ تعیین کردند. در ۲۷ فوریه ساختمان رایشستاگ به‌آسانی طعمهٔ حریق شد و یک هلندی کودن در ساختمان دستگیر شد. هرمان گورینگ، وزیر مشاور نازی در دولت جدید، آن را نشانهٔ توطئهٔ کمونیستی اعلام و سپس رهبران حزب کمونیست را دستگیر کرد. انتخابات در فضای جنون و وحشت ضدکمونیستی برگزار شد که تبلیغات نازی‌ها آتش آن را شعله‌ور می‌ساخت و همراه بود با به‌کارگیری خشونت مفرط علیه همهٔ رقبا. حتی در چنین وضعیتی نازی‌ها فقط ۴۴ درصد آرا را به دست آوردند. اما همین قدر هم کافی بود. یکی از نخستین اقدامات رایشستاگ جدید تصویب لایحهٔ اختیاردهنده بود که به مدت چهار سال به هیتلر و دولتش اختیارات استبدادی تفویض کرد. آن‌ها به‌راحتی و گام به‌گام قدرت را با حذف همهٔ احزاب مخالف و تصرف همهٔ ابزارهای قدرت دولت تسخیر کردند. در ماه اکتبر آلمان خود را از جامعهٔ ملل و کنفرانس خلع سلاح که از پیش محکوم به شکست بود بیرون کشید. در نوامبر هیتلر با مراجعه به افکار عمومی از ملت آلمان پرسید که آیا اقدامات او را تأیید می‌کنند یا نه و ۹۶/۳ درصد آرا موافق او بود. در آگوست ۱۹۳۴ پرزیدنت هیندنبورگ درگذشت. هیتلر از جانشینی او امتناع کرد ولی تحت عنوان «پیشوا و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صدراعظم رایش» وارث اختیارات ریاست جمهوری او شد که فرماندهی عالی کل نیروهای مسلح را نیز شامل می‌شد. در همه‌پرسی دیگری ۹۰ درصد رأی‌دهندگان (حدود ۳۸ میلیون نفر) بر رأی قبلی خود مهر تأیید زدند. به نظر می‌رسید که اعتماد عمومی در رژیم تمامیت‌خواه تقریباً حد و مرزی نمی‌شناسد.[1]

همزمان در اتریش، دیگر قربانی اصلی بحران اقتصادی در اروپای مرکزی، حوادث مشابهی رخ داد. آن‌چه اهمیتی ویژه دارد همزمانی ظهور دیکتاتوری‌های اقتدارگرا در اروپاست. در اتریش نیز جایگزینی سریع کابینه‌های بی‌دوام پس از استعفای زایپل در ۱۹۲۹ گور جمهوری را کند. پس از سقوط بانک کرِدیت‌آنشتالت در ۱۹۳۱ کشور تأثیر توفان اقتصادی را به‌تمامی احساس کرد. نیروهای رقیب یعنی «هایم‌وِر» اقتدارگرا، که در واقع ارتش خصوصی شاهزاده فون اشتارهمبرگ بی‌باک بود، و «شوتس بوند» سوسیال‌دموکرات‌ها، که کارآمدی کم‌تری داشت، پیشاپیش کشور را دوپاره کرده بودند. در ۱۹۳۰ یک حزب نازی جدید اتریشی با ۱۰۰ هزار عضو که همکاری نزدیکی با نازی‌های آلمانی داشت به این‌ها اضافه شد. هیتلر نازی‌های اتریشی را از سر لطف هموطنان خویش قلمداد می‌کرد، وطنی که مقدر بود در اعتراض به معاهدهٔ ورسای دوباره با رایش آلمان متحد شود. آن‌ها در انتخابات شهرداری‌ها در مه ۱۹۳۲ در میان صحنه‌های شورش، تروریسم و جنگ داخلی واقعی به پیروزی هشداردهنده‌ای دست یافتند. در چنین شرایطی انگلبرت دولفوس، «سوسیالیست مسیحی»، کابینه‌ای تشکیل داد که نمایندگان «هایم‌وِر» فون اشتارهمبرگ بر آن سلطه داشتند.

این آدم ریزنقش ــ که نزد هجوکنندگانش به «مترنیخ‌کوتوله» یا فقط میکی ماوس معروف بود ــ همان نقشی را ایفا می‌کرد که فون پاپن در آلمان بر عهده داشت. در ۱۹۳۳ نازی‌های آلمانی که اکنون بر مسند قدرت بودند به‌شدت

---

۱. ر.ک. ص ۱۰۶۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرکوب دوستان حزبی خود را در اتریش به دست او محکوم کردند. دولفوس که بر اساس اختیارات ویژه حکومت می‌کرد در «جبههٔ جدید سرزمین مادری» که یک انجمن میهن‌پرستان محافظه‌کار و عمدتاً متکی به «هایم‌وِر» بود به دنبال حمایت بود. به سوسیالیست‌ها حمله کرد و یک دیکتاتوری تقریباً محافظه‌کار و با حضور روحانیان برپا کرد. «شوتس بوندِ» سوسیال‌دموکرات‌ها غیرقانونی اعلام شد و در ژوئن نیز حزب نازی منحل شد. دولفوس قصد خود را مبنی بر جایگزینی جمهوری دموکراتیک با «اتریش مسیحی ژرمنی» مبتنی بر حکومت صنفی و خودکامه با گرایش‌های قوی به ایتالیا اعلام کرد. قانون اساسی جدید در آوریل ۱۹۳۴ رسمیت یافت. اما در ژوئیه نازی‌ها دولفوس را کشتند، ایستگاه رادیوی وین را تصرف کردند و تلاش کردند کودتا کنند. وقتی در وین حکومت نظامی اعلام شد و شورش‌های نازی‌ها در استان‌ها درهم شکسته شد، کودتا شکست خورد. کورت فون شوشنیگ، همکار و دوست دولفوس، صدراعظم شد. بار دیگر کودتای نازی‌ها شکست خورده بود و موسولینی از آرمان استقلال اتریش حمایت می‌کرد. او سربازان ایتالیایی را در منطقهٔ گذرگاه بِرنِر بسیج کرد که آماده بودند با هر گونه اقدام آلمان برای تجاوز به اتریش مقابله کنند. عجالتاً هیچ اتحادی نمی‌توانست در کار باشد. اما دموکراسی در اتریش مرده بود و تنها چهار سال بعد دومین کودتای نازی به موفقیت دست یافت.

چکسلواکی نیز به عواقب بحران اقتصادی نظیر بحران اتریش دچار شد. مناطق صنعتی این کشور چندان تحت تأثیر بحران قرار نگرفت و زودِتنلِند که سه‌ونیم میلیون شهروند آلمانی‌زبان این کشور در آن‌جا زندگی می‌کردند نیز از قضا جزو همین مناطق بود. گرچه پس از ۱۹۲۹ دولت به نحو فزاینده‌ای به قانونگذاری دستوری متوسل می‌شد، به حقوق پارلمانی احترام گذاشته می‌شد و در چکسلواکی هیچ فون پاپن یا دولفوسی ظهور نکرد. اما یک حزب نازی به رهبری کنراد هنلاین پدیدار شد که کاملاً با نازیسم آلمانی همداستان بود. وقتی که این حزب منحل شد، هنلاین آن را در قالب یک سازمان آشکارا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وفادار که خواهان تمرکززدایی بیش‌تر و آزادی بیش‌تر برای اقلیت آلمانی بود از نو تشکیل داد. رکود اقتصادی به کوشش‌های او برای دامن‌زدن به نفرت از پراگ کمک شایانی کرد. در انتخابات ۱۹۳۵ حزب او بیش از هر حزب دیگری رأی آورد. اما این هشدار احزاب دیگر را به ائتلاف یکپارچه‌تر واداشت و اختلال در دموکراسی و استقلال چکسلواکی چند سالی به تعویق افتاد.[۱]

برنامهٔ پنج‌سالهٔ اول. اتحاد شوروی به‌دلیل انزوای اقتصادی نسبی و اقتصاد داخلیِ برنامه‌ریزی‌شده‌اش کم‌تر از همسایگان غربی‌اش از بحران لطمه خورد. اما در هر صورت بحران به این کشور نیز آسیب رساند. چنین اعلام شد که نخستین برنامهٔ پنج‌ساله که در ۱۹۲۸ آغاز شده بود در مدت چهار سال در ۱۹۳۲ به اهدافش دست یافت. این برنامه بخش‌های بزرگی از صنعت روسیه را از نو سازماندهی کرد و مجموع تولید صنعتی را به بیش از دو برابر رساند. گرایش شدید به مالکیت اشتراکی لطمهٔ فراوانی به کشاورزی وارد آورد اما تا ۱۹۳۲ بار دیگر کشاورزی داشت احیا می‌شد و حدود ۶۰ درصد مزارع دهقانان اشتراکی شد. بیش از ۲۴۰۰ پایگاه مکانیزهٔ ترویج کشاورزی برای تأمین ماشین‌آلات و برق مزارع و آموزش تکنیسین‌ها تأسیس شد. در واقع برنامه شامل طرح سرمایه‌گذاری عظیم دولتی می‌شد که بیش‌تر به کالاهای صنعتی اختصاص یافته بود تا به کالاهای مصرفی. اما از آن‌جا که برنامه برای آن دسته از ماشین‌آلات و تجهیزات فنی که روسیه باید از خارج خریداری می‌کرد به صادرات متکی بود، کاهش قیمت‌های جهانی مانع صادرات بود. به عبارت دیگر، روسیه مجبور بود شاید دو برابر مواد غذایی و مواد خامی را که پیش‌بینی کرده بود به‌منظور خرید کالاهای مورد نیازش صادر کند. از سوی دیگر، دلمشغولی دیگر نقاط اروپا با بحران اقتصادی دست دشمن را از اتحاد شوروی کوتاه کرد و این کشور را در پیشبرد برنامه‌ریزیِ اقتصادیِ درازمدتش بی‌هیچ واهمه‌ای آزاد گذاشت. برنامهٔ

۱. ر.ک. ص ۱۰۸۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پنج‌ساله در دورهٔ رهایی از هر گونه ترس از حملهٔ خارجی اجرا شد. ملت‌های دیگر با حسرت به دستاوردهای برنامه‌ریزی اقتصادی علمی نگاه می‌کردند که در مقایسه با آن، رنج‌ها و آشفتگیِ خودشان از نکبت زندگی‌شان حکایت داشت. این سال‌هایی بود که برنامه‌ریزی دولتی نوشدارویی برای بیماری‌های تردیدناپذیر تجارت آزاد و سرمایه‌داری رقابتی به نظر می‌رسید.

از این‌رو بحران سال‌های ۱۹۳۴-۱۹۲۹ به شکل‌های مختلف بحران عمومیِ اعتماد بود. رونق پنج سال پس از جنگ بر پایهٔ اعتبارات بنا شده بود؛ و بنیان اعتبارات بنیانی روانی است، زیرا به فضای اعتماد غالب در نهادهای ریشه‌دار اقتصاد و سیاست وابسته است. آن اعتماد را ابتدا سقوط وال‌استریت در ۱۹۲۹ و پس از آن سلسله بحران‌های مالی در بریتانیا و اروپا و در پی آن ضعف‌های آشکار حکومت‌های دموکراتیک در رویارویی با بیکاری و رکود فزاینده زائل کرد. با درک پارادوکس نهایی «فقر در میان فراوانی»، ایمان به خود نظام سرمایه‌داری رفته‌رفته سست گردید. راه‌های درمان که طیف نظام اشتراکی کمونیستی و قوانین سوسیالیستی تا حکومت صنفی و سخت‌گیری مستبدانهٔ دولت در زمینهٔ اقتصاد ملی را دربرمی‌گرفت کم نبود. همزمان اعتماد به نهادهای دموکراتیک نیز رنگ باخت. جریانِ موافقِ دیکتاتوریِ ناسیونالیستیِ تمامیت‌خواه و حتی نظامی که پیش از آن در ۱۹۲۶ مشهود بود در ۱۹۳۴ به موجی قدرتمند تبدیل شد. پیش از ارزیابی دلایل مشروح‌تر افول دموکراسی در اروپا بین دو جنگ، لازم است در بخش بعدی پی‌آمدهای گسترده‌تر و عمیق‌تر این بحرانِ اعتماد به نظم موجود را اجمالاً بررسی کنیم.

پیامدهای بحران

تا سال ۱۹۳۴ «بحران» به واژه‌ای تبدیل شده بود که بیش‌ترین استفاده و سوءاستفاده از آن می‌شد و به‌یکسان در مورد حیات اقتصادی، حکومت پارلمانی، روابط بین‌المللی و حتی تمدن اروپایی به کار می‌رفت. با وجود این،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این کلمه کمابیش مصداق داشت و بیانگر حال‌وهوای روزگاری بود که به خودی خود عاملی مهم در شکل‌گیری سرنوشت اروپا به شمار می‌رفت. چنین انگاشته می‌شد که در آن هنگام که در همه جا رونق اقتصادی ناگهان فروکش کرده بود وضعیت عادی در حال بازگشت است؛ می‌پنداشتند که حکومت دموکراتیک در زمانی استقرار یافته که در همه جای دیگر رو به انقراض و زوال گذاشته است؛ و هنگامی که ناسیونالیسم دیوانه‌وار دوباره سر بلند کرد، قدری امنیت و آرامش حاصل شده بود. ناگهانی‌بودن تغییر فضای نومیدی و سرگشتگی پدید آورد، بحرانی اخلاقی و روانی که جدی‌ترین بحران‌ها بود زیرا حتی بیش از تجربهٔ جنگ یا پیامدهای مستقیم آن آرمان‌ها و قواعد رفتاری را که نظم کهن بر آن‌ها استوار بود درهم ریخت. در ۱۹۱۹ نوعی ایمان به ارزش‌های لیبرالیِ آزادی فردی و برابری حقوق، احیای اعتماد به سرمایه‌داری و روحیهٔ بلندنظرانهٔ پیشرفت اجتماعی، و این اعتقاد پرشور به این‌که تمدن فقط در صلح می‌تواند پیشرفت کند هنوز دنیا را استوار نگاه داشته بود. پس از ۱۹۳۴ این ایمان یکسره متزلزل یا درهم‌شکسته شد و اروپا دستخوش نیروهای اخلال‌گر ایدئولوژی‌های حیوانی و غیرانسانی و نیز استبدادهای خشن و ویرانگر گردید. از زمان هجوم بربرها به امپراتوری روم باستان در پانزده قرن پیش اروپا با چالشی چنین تمام‌عیار با تمدن تاریخی‌اش روبه‌رو نشده بود؛ اما اکنون حتی بیش از آن روزگار بربرها از درون مرزهای خودِ تمدن می‌آمدند.

شاید بنیان این بحران اخلاقی حس تقریباً عمومی درماندگی، گم‌کردن راه و تبعیت از نیروهای کور بی‌احساسی بوده باشد که از اختیار انسان‌ها یا ملت‌ها بیرون بود. این احساس اول بار عمیق‌ترین ریشه‌هایش را در آلمان در طی سقوط شدید پول در ۱۹۲۳ دوانید. در آن هنگام، چنان‌که دیدیم[1]، دولت آلمان که شدیداً تحت فشار تقاضاهای متفقین برای بازپرداخت غرامت‌ها

۱. ر.ک. ص ۸۸۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود همهٔ تلاش‌ها را برای مهار کاهش ارزش مارک کنار نهاد و حتی پیش از تلاش برای جلوگیری از روند ویرانگر تورم اجازه داد سقوط مارک مسیر خود را تا آخر طی کند. فاجعه‌ای که بدین شکل برای بیش‌تر طبقات متوسط آلمان پیش آمد و انقلاب در حقوق مالکیت،که این فاجعه به آن دامن زد، زخم‌هایی ماندگار بر روح و روان مردم بر جا گذاشت. احساس همگانی ترس و هراس جنون‌آسا، که به این شکل عنان‌گسیخته شده بود، چه بسا به شکل‌های حتی خشن‌تر و مخرب‌تری دوباره نمودار می‌شد. وحشتی که سقوط وال‌استریت در ۱۹۲۹ آفریده بود و زنجیرهٔ ورشکستگی‌ها و زمین‌خوردن‌ها که تا ۱۹۳۴ سراسر اروپا را فراگرفت این وضعیت را برای طبقات ثروتمند دیگر کشورها نیز پدید آورد. در بیش‌تر کشورها پس از ۱۹۲۹ رشد بی‌وقفهٔ میزان بیکاری که با کاهشِ به همان اندازه مهارنشدنیِ تجارت بین‌المللی همگام بود احساسات مشابهی در میان طبقات کارگر ایجاد کرد. بی‌ثباتی جدید در زندگی خانوادگی نیز به ناپایداری و بی‌ثباتی مزمن حیات اقتصادی و بیکاری گسترده افزوده شد. جامعه‌ای که در آن هزاران کارگر ماهر نسل قبلی مجبور بودند سال‌ها عمر خود را به بطالت بگذرانند و نظام اقتصادی آن‌ها را طرد می‌کرد درحالی‌که پسران و دختران جوان‌شان گاه می‌توانستند کاری برای خود پیدا کنند، نوعی آشفتگی اخلاقی در روابط عادی میان والدین و فرزندان ایجاد کرد. این موضوع که در رمان‌ها و نمایش‌نامه‌های آن روزگار فراوان به آن پرداخته می‌شد، در رمان‌هایی مانند ***عشق با کمک‌هزینهٔ بیکاری*** اثر والتر گرین‌وود، به یکی از تأثرانگیزترین ویژگی‌های جامعهٔ صنعتی تبدیل شد. در امریکا پرزیدنت روزولت از «انسان فراموش‌شده» سخن می‌گفت. تراژدی بیکاری اجباری و فقر در اعماق فرهنگ عامه در ترانه‌های معروفی چون «بادی، می‌تونی یه ده سنتی بذاری کنار؟» رسوب کرد. کسانی که سال‌ها بیکار می‌ماندند ناگزیر مهارت و روحیه‌شان را به‌تدریج از دست می‌دادند، و احساس فراموش‌شدگی یا سرباربودن ـ پرتاب‌شدن به تل آت و آشغال‌های جامعه‌ای که بیش از حد نیاز تولید می‌کند ـ هیچ سنخیتی با ذهنیت شهروند

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دموکراسی نداشت. نسل جوان که از همان ابتدا مجبور بود عمر به بطالت بگذراند به یافتن راه‌حل‌های خشن‌تر و انقلابی گرایید. از میان این نسل بسیاری از کمونیست‌ها و فاشیست‌های دوآتشه اجیر شدند که برای برآورده‌شدن امیدهایی که دموکراسی سرمایه‌داری سنتی از آنان دریغ می‌کرد چشم به رهبری انقلابی دوختند.

در پس این بحران اجتماعی و اقتصادیِ تمدن اروپایی بحران اخلاقیِ بنیادی‌تری نهفته بود که بحرانی فکری نیز بود. تی. ای. هولم، یکی از فیلسوفان امروز بریتانیا، مسئله را چنین عنوان می‌کند:

> آموزه‌های خاصی وجود دارد که در دوره‌ای خاص نه آموزه بلکه مقولات اجتناب‌ناپذیر ذهن انسان به نظر می‌رسد. آدمی به این‌ها صرفاً به چشم اندیشه‌های صحیح نمی‌نگرد زیرا چنان بخش بزرگی از ذهن را فراگرفته و در ژرفای آن جای گرفته است که خود به‌راستی از حضورشان آگاه نیست... همین اندیشه‌های مجرد در کانون ذهن، چیزهایی که آدمی بدیهی می‌شمارد، است که مشخصهٔ یک دوره به‌شمار می‌رود.

در دورهٔ صدسالهٔ بین ۱۸۳۰ تا ۱۹۳۰ این «اندیشه‌های مجرد در کانون ذهن» مجموعه‌ای از باورها را دربارهٔ طبیعت انسان در جامعه تشکیل می‌داد که می‌توان به‌طورکلی و با مسامحه آن‌ها را لیبرالی، سرمایه‌داری و انترناسیونالیستی توصیف کرد. این باورها در جنبش‌های لیبرالی و ناسیونالیستی پیش از ۱۸۴۸، در رشد دموکراسی پارلمانی بین ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۹، در گسترش حیرت‌آور صنعت و تجارت اروپا در سراسر قرن و در آزمون‌هایی که بنیان هماهنگی اروپا و سازمان‌های بین‌المللی انعطاف‌پذیر را بنا نهاد تکوین و تجسم یافت. این باورها که مردانی چون میل و گلادستن، ماتسینی و کابدن، لینکلن و ویلسن آن‌ها را موعظه و مدون می‌کردند در همه جا به‌مثابه حقایق بدیهی، اصول متعارف رفتار اخلاقی خاص شهروند خوب و تاجر یا دولتمرد موفق در اذهان انسان‌ها ریشه دوانده بود. فرض بر این بود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که والاترین ارزش در زندگی اجتماعی و سیاسی آزادی فرد، در زندگی اقتصادی تولید حداکثر ثروت، و در روابط بین‌الملل حق تعیین سرنوشت ملت‌هاست. همچنین فرض می‌شد که بهترین راه رسیدن به این اهداف تأسیس نهادهای نمایندگی آزاد و برقراریِ آزادی‌های مدنی در حکومت؛ فعالیت اقتصادی آزاد رقابتی و تجارت آزاد در جهان تجارت؛ و در امور بین‌الملل شکل‌دهیِ سازمان‌هایی باشد که دولت‌ها و ملت‌ها بتوانند برای پیشبرد صلح و امنیت از آن استفاده کنند. همهٔ پیشرفته‌ترین و پررونق‌ترین بخش‌های اروپا به مدت یک قرن یا بیش‌تر در این اندیشه‌ها شریک بودند، از منافع حاصل از به‌کاربستن آن‌ها بهره‌مند می‌شدند و از توسعهٔ سریع امکانات رفاهی تمدن، ثروت و امنیتی که به نظر می‌رسید از آن‌ها سرچشمه می‌گیرد برخوردار بودند. هر چیز خوبی از ابتکار شجاعانه و عمل متهورانهٔ افراد آزاد سرچشمه می‌گرفت، خواه در جست‌وجوی آزادی یا منافع خویش باشند، خواه به دنبال عظمت و قدرت ملی‌شان. به نظر می‌رسید که نوعی هماهنگی طبیعی و خودبه‌خودی بین منافع انسان‌ها و ملت‌ها وجود دارد که بر پایهٔ آن هر یک در جست‌وجوی آزادانه و هوشمندانهٔ خیر جداگانه‌شان به خیر همگانی نیز یاری می‌رسانند. یک دیدگاه کلی لیبرالی در مورد زندگی (یا آن‌چه آلمانی‌ها «وِلت آنشائونگ»[1] می‌نامندش، بافت خاص تفکری که با داوری‌های ارزشی ضمنی درهم تنیده شده است) پروبال گرفته بود و جزئی از سرشت فکری و اخلاقی انسان غربی شده بود. از این‌رو حزب کارگر بریتانیا، در عین تشویق ملی‌شدن و برنامه‌ریزی، مشتاقانه به آموزه‌های تجارت آزاد دل بسته بود.

حال بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۳۴ کلیت آن دیدگاه به نحوی فزاینده درهم‌شکسته و نابود می‌شد. جنگ جهانی اول، با قربانی‌کردن داوطلبانهٔ آزادی و رفاه در پیشگاه آرمان موجودیت و امنیت ملی، این دیدگاه را در

۱. Weltanschauung، جهان‌بینی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کوتاه‌مدت تقویت کرده بود. اما همین که کوشش‌های فوری برای بازگشت به وضعیت عادی (که معنایش بازگشت به تلاش طبیعی برای تولید حداکثر ثروت بود) پشت سر گذاشته شد، پیامد جنگ به نخستین دلشوره‌های واقعیِ شک دامن زد. آیا برابری دست‌کم به اندازهٔ آزادی اهمیت نداشت؟ آیا توزیع ثروت و مصرف آن مهم‌تر از تولید نبود؟ آیا امنیت ملی به اندازهٔ ادعای انتزاعی حق تعیین سرنوشت ملت‌ها اهمیت نداشت؟ اروپاییان آگاهانه شروع به چون‌وچرا و رد همان اندیشه‌های اصلی کردند که تقریباً بخش ناخودآگاه تفکرشان شده بود. این انقلاب اساسی در اندیشه و دیدگاه پیامدهایی داشت که از رویدادهای دو جنگ بسیار فراتر رفت و به شکل‌گیری اروپای امروزی رسید. اما اهمیت آن برای دههٔ ۱۹۳۰ اول در دلایلی نهفته بود که سبب شده بود شیوه‌های کهن اندیشه دیگر مناسب یا معتبر نباشد و دوم در توالی رویدادهایی که به موجب آن‌ها اروپا به آستانهٔ جنگ جهانی دوم کشانده شد. موضوع اول را اجمالاً در این‌جا بررسی خواهیم کرد و موضوع دوم را در فصل‌های ۲۷ و ۲۸.

پایان توسعه. یک دلیل مهم بی‌اعتباری شیوه‌های کهن اندیشه این بود که توسعهٔ نامحدود آن‌ها، که روزگاری پیش‌فرضی درست بود، دیگر اعتبار نداشت. دورهٔ گسترش سرزمین‌های اروپایی در ماورای بحار همراه با افزایش چشمگیر جمعیت دست‌کم به‌طور موقت به پایان رسیده بود. جمعیتِ هماره فزاینده‌ای که به مرزهای هماره گسترنده سرازیر می‌شد باورهای خوشبینانهٔ قرن نوزدهمی استدلال و اعتبار خود را بر پایهٔ این شالوده‌های دوگانه بنا نهاده بود. ایالات متحده، بزرگ‌ترین منطقهٔ پذیرندهٔ مهاجران اروپایی در تاریخ، در پایان قرن به مرزهای غربی‌اش رسیده بود؛ و تقریباً همهٔ مناطق استعماری موجود نیز پیش از ۱۹۱۴ به تصرف قدرت‌ها درآمده بود.[1] روزگار فضاهای بازِ گسترده و فرصت‌های بی‌حدوحصر، گسترش نامحدود و بهره‌وری پویا به

---

۱. ر.ک. ص ۷۳۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سر آمده بود. در قرن پیش از ۱۹۱۴ موج عظیم ۳۵ میلیون اروپایی به آن سوی اقیانوس اطلس رسیده بود، و رشد اقتصادی امریکا مرهون رنج کارگران سادهٔ ایرلندی، کارگران کشاورزی لهستانی، معدنچیان اتریشی یا آلمانی و همتایان‌شان از همهٔ ملیت‌های دیگر بود. این موج در ۱۹۰۷ به بالاترین حد خود رسیده بود، یعنی وقتی که حدود ۱/۲ میلیون اروپایی وارد سرزمینی شدند که جمعیت خودش هنوز فقط ۸۷ میلیون نفر بود. تا آن زمان بخش بزرگی از این جمعیت بیش‌تر از اروپای شرقی و جنوب اروپا می‌آمد تا از اروپای غربی. اینان اکثراً اسلاو، مجار، لاتینی و یهودی بودند.

پس از ۱۹۱۸ بسیاری از امریکایی‌ها از ادامهٔ این هجوم از آشفته‌ترین مناطق اروپا به هراس افتادند. رکود کوتاه‌مدت ۱۹۲۰ به نگرانی‌هایی در میان خیل کارگران امریکایی دامن زد. مکانیزاسیون پیشرفته‌تر و شیوه‌های جدید خط تولید انبوه به ابتکار هنری فورد به تقاضای سیری‌ناپذیر سابق برای نیروی کار ارزان و ساده پایان داد. نماد همهٔ این تغییرات تصمیم ایالات متحده به محدودیت شدید همهٔ مهاجرت‌های بعدی بود. در ۱۹۲۱ لایحهٔ سهمیهٔ اضطراری حداکثر تعداد مهاجران هر ملیت را مشخص کرد. در ۱۹۲۴ ورود جمعیت از هر کشور باز هم با سختگیری بیش‌تر به سالانه حداکثر ۲ درصد اتباع آن کشور که در ۱۸۹۰ در ایالات متحده سکونت داشته بودند محدود شد. در آن تاریخ نسبت جمعیت بریتانیایی یا به‌اصطلاح «آنگلوساکسن» زیاد و نسبت ساکنانی که از جنوب و جنوب شرقی اروپا آمده بودند کم بود. مهاجرت بیگانگانِ فاقد صلاحیت شهروندی ـ عمدتاً شرقی‌هایی مثل ژاپنی‌ها و چینی‌ها ـ به‌طورکلی ممنوع شده بودند. در ۱۹۲۹ محدودیت‌های بیش‌تری اعمال شد. بر اساس این قانون ورود به ایالات متحده به تعداد ناچیز سالانه حداکثر ۱۵۰ هزار مهاجر محدود شد و اولویت با مهاجران ملیت‌هایی بود که کم‌ترین نیاز را به این راه گریز داشتند. نویسنده‌ای امریکایی این‌ها را اقداماتی توصیف کرده که «بیش از معاهدهٔ ورسای فاتحهٔ دموکراسی و سرمایه‌داری را در اروپا خواند». گرایش‌های مشابه در کشورهای تحت سلطهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بریتانیا و در امریکای جنوبی تأثیر این اقدامات را تشدید کرد. کانادا، استرالیا و نیوزیلند پس از کسب استقلال تقریباً کامل از بریتانیا، به‌رغم کم‌جمعیتی آشکارشان، از امریکا سرمشق گرفتند. این کشورها پیش از ۱۹۱۴ چینی‌ها و ژاپنی‌ها را حذف و از سیاست برتری سفیدپوستان پیروی کرده بودند. این کشورها به دلایلی شبیه به آن‌چه در ایالات متحده در کار بود، و برای حفظ همگونی اجتماعی‌شان، نه‌فقط به مهاجران سفیدپوست بلکه به‌ویژه به مهاجران بریتانیایی التفات داشتند و از آزمون‌های باسوادی برای بیرون‌راندن ملت‌های غیرانگلیسی‌زبان استفاده می‌کردند. هزینهٔ مسافرت به آن سر دنیا به خودی خود مانع دیگری بر سر راه مهاجرت اروپایی‌های فقیرتر ایجاد می‌کرد. در دههٔ ۱۹۳۰ کشورهای امریکای جنوبی به رهبری آرژانتین و برزیل نیز محدودیت‌هایی در مورد تعداد و ملیت مهاجران ایجاد کردند.

بحران اقتصادی جهان دومین شالودهٔ شیوه‌های کهن اندیشه را از بین برد ـ این فرض که مهم‌ترین فعالیت اقتصادی تولید حداکثر و رفع کمبودهاست. اروپای قرن بیستم که بسیار کاپیتالیستی و صنعتی بود به نحوی بی‌سابقه از ترس آزارندهٔ کمبود رهانیده شد. اروپا دیگر به‌ندرت از مصیبت کمبود آگاه بود؛ و دست‌کم در همهٔ پیشرفته‌ترین کشورها اعتقاد بر این بود که وفور نعمت برای همه فراهم است (یا به‌زودی فراهم خواهد شد). بحران اقتصادی جهان ـ که به «جمعیت اضافی» نسبت داده می‌شد ـ به نحوی فراموش‌نشدنی این پارادوکس را آموخت که فقر می‌تواند درعین فراوانی وجود داشته باشد و درواقع ممکن است علت آن وفور بیش از حد باشد. دشمن بزرگ تازه‌ای که انسان‌ها نسبت به آن آگاهی یافتند نه کمبود بلکه فقر بود، توزیع نادرست ثروت نه کمبود آن. این دشمن در دو آفت بیکاری (یا «ناامنی اجتماعی») و نابرابری مفرط اقتصادی جلوه‌گر شد. شیوه‌های کهن اندیشه و نهادهای همبستهٔ‌شان یعنی دموکراسی لیبرالی و سرمایه‌داری رقابتی به‌تنهایی نمی‌توانستند برای این آفت‌ها راه چاره‌ای بیندیشند. باز هم زمینه برای شکل‌گیری و نشو و نمای این استدلال‌های

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سوسیالیستی فراهم شد که درواقع خود این نهادها علت بیکاری، ناامنی و نابرابری هستند.

همهٔ مدافعان لیبرال دموکراسی و سرمایه‌داری رقابتی بر این اساس که این نهادها ساز وکارهای خودسامانگری را فراهم می‌کنند آن‌ها را توجیه می‌کردند. آن‌ها بر این نظریه تکیه می‌کردند که بیش‌ترین آزادی بیان و انتقاد موجب آشکارشدن حقیقت خواهد شد؛ حق رأی همگانی و نهادهای نمایندگی آزاد آزادی فرد را تأمین و تضمین خواهد کرد؛ با دنبال‌کردن منطقی منفعت شخصی خیر عمومی به مؤثرترین شکل حاصل خواهد شد؛ و قوانین عرضه و تقاضا در جهانِ بازارِ آزاد حداکثر تولید ثروت را تضمین خواهد کرد. اما در ۱۹۳۴ تمام ساز وکارهای خودسامانگر به طرزی کاملاً آشکار از کار افتاده بود. سرمایه‌گذاری آزاد و بورس‌بازی به سقوط ۱۹۲۹ انجامیده بود؛ فعالیت اقتصادی آزاد رقابتی به هرج و مرج ۱۹۳۱ منجر شده بود؛ قوانین عرضه و تقاضا نتوانسته بود جلو تولید اضافی را بگیرد؛ تعامل آزاد احزاب سیاسی و تمکین به مراجعه به افکار عمومی به دیکتاتوری موسولینی در ایتالیا و در این اواخر به دیکتاتوری هیتلر در آلمان منجر شده بود. هر جا که از چنین پیامدهایی جلوگیری شده بود، این کار فقط با تأکید بر سیاست آگاهانه و ارادهٔ انسانی، با دولت‌های قدرتمندی که از اَشکال قاطع و مؤثر قدرت و سلطهٔ سیاسی استفاده می‌کردند یا با برنامه‌ریزی اقتصادی میسر شده بود. دیگر به توان هر گونه ساز وکار الاهی برای خودسامانگری نمی‌شد اعتماد کرد. به نظر می‌رسید که اقدامات سنجیده در عرصهٔ سیاست و اعلام هدف اخلاقی یگانه جایگزین‌های هرج و مرج در سیاست و آشفتگی در زندگی اقتصادی باشد.

تنها در منسجم‌ترین و یکپارچه‌ترین شکل‌های زندگی اجتماعی ـ که در شرایط قرن بیستم معنایش عمدتاً دولت ملی بود ـ می‌شد به چنین اقدام آگاهانه و از پیش‌اندیشیده‌شده، هدفمند و مؤثری دست زد. درست بدان‌گونه که در جنگ، نظام‌های ملیِ تولید اقتصادی که مستلزم تخصیص

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برنامه‌ریزی‌شدهٔ منابع مواد خام، سرمایه و کار بود اجتناب‌ناپذیر می‌نمود، اکنون نیز همین ابزارها تنها امید رستگاری را پیش رو می‌نهادند. در هر کشوری زمانی بر بحران اقتصادی غلبه و از آن پیشگیری می‌شد که دولت‌ها ابتکار عمل را در دست می‌گرفتند و با استفاده از مجموعهٔ اقداماتی که اقتصاددانان مدرن آن را تشویق می‌کردند پول و اعتبارات و تجارت را تنظیم می‌کردند و محرک احیای اقتصادی می‌شدند و با سازوکارهای مالیات‌بندی و خدمات اجتماعی سرنوشت بهتری برای بیکاران رقم می‌زدند و نوعی توزیع مجدد ثروت را به اجرا درمی‌آوردند. شکاف بین فعالیت سیاسی و اقتصادی که از مشخصه‌های قرن نوزدهم بود و در آموزه‌های اقتصاد آزاد و تجارت آزاد پاس داشته می‌شد در مواجهه با طوفان اقتصادی و فشار دولت‌های قدرتمند اقتدارگرا برای سلطه بر تمامی عرصه‌های حیات ملی از بین رفت. درست همان گونه که دولت‌های مدرن از مهاجرت به بهانهٔ حفظ انسجام اجتماعی جلوگیری می‌کردند و برای صیانت از صنایع داخلی تجارت را تنظیم می‌کردند، در راستای آرمان ثبات اقتصادی و کل تولید برای تأمین اشتغال کامل اعتبارات را نیز هدایت می‌کردند. تشخیص این‌که خودکامگی و برنامه‌ریزی اقتصادی ریشهٔ حکومت توتالیتر بوده یا میوهٔ آن غیرممکن است؛ زیرا خودکامگی و تمامیت‌خواهی هر دو نتیجهٔ یک نسل بحران‌های اقتصادی و سیاسی بود که از جنگ و آشفتگی‌های حاصل از جنگ ناشی می‌شد. واقعیت انکارناپذیر، گرچه ناگوار، در مورد خودکامگی و تمامیت‌خواهی این بود که این‌ها مستلزم ریشه‌کن‌کردن آن «اندیشه‌های انتزاعی مرکزی» هر گونه تفکر دربارهٔ جامعهٔ مدرن صنعتی و پذیرش اندیشه‌های تازهٔ متناسب با واقعیت‌های اروپا در نیمهٔ قرن بیستم بود.

پذیرش دست‌کم درجه‌ای از خودکامگی ملی و تمامیت‌خواهی در قاره‌ای متشکل از دولت‌های ملی مشکلات دیگر انترناسیونالیسم را نه کم‌تر بلکه بیش‌تر کرد. باورها و نهادهای انترناسیونالیسم، بدان گونه که در دههٔ ۱۹۲۰ به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اوج رسید[1]، بر پیش‌فرض دنیایی متشکل از دست‌کم دولت‌های ملی عمدتاً دموکراتیک استوار بود که خواهان پرهیز از جنگ و مشتاق یافتن شیوه‌های صلح‌آمیز حل‌وفصل مناقشات میان دولت‌ها بودند. اما در جهانِ دولت‌های دموکراتیک، نیمه‌دموکراتیک، کمونیستی، فاشیستی و نژادپرست، هیچ هماهنگی طبیعیِ منافع میان دولت‌ها را نمی‌شد فرض قرار داد. میهن‌پرستی به‌تنهایی نمی‌توانست یک جامعهٔ بین‌المللی منسجم ایجاد کند، به همین اندازه «امنیت جمعی» نیز که بر همکاری داوطلبانهٔ دولت‌ها در اعمال تحریم‌ها علیه تجاوز استوار بود قادر به تضمین صلح نبود. پیش از تجاوزات موفق دیکتاتوری‌ها، انترناسیونالیسم لیبرالی به شکستی حقارت‌آمیز دچار شد. دولت‌های تک‌حزبی راه‌حل‌های حاضر و آمادهٔ خودساخته‌ای برای نظم جدید بین‌المللی داشتند. کمونیسم از رهگذر انقلاب جهانی پرولتاریایی چشم‌انداز جامعه‌ای متشکل از دموکراسی‌های خلقی را که با هدف مشترک ایجاد جامعهٔ بی‌طبقه متحد شده بودند پیش رو نهاد. ناسیونال‌سوسیالیسم «نظمی نو» در اروپا عرضه کرد که بر سلطهٔ نژاد برتر با خون پاک آریایی که سموم یهودیت و کمونیسم از آن زدوده شده باشد استوار بود. در آسیا، ژاپن «فضای رونق مشترک» امپریالیسم ژاپنی و پس‌زدن مداخله‌گران اروپایی را عرضه کرد.

دموکراسی‌های سرمایه‌داری دو شکل بدیل انسجام بین‌المللی را عرضه می‌کردند ولی هیچ‌یک شامل اروپا نمی‌شد. مشرب اتحاد قارهٔ امریکا (پان امریکانیسم) که به واسطهٔ کنفرانس هاوانا در ۱۹۲۸ و سیاست «همسایهٔ خوب» پرزیدنت روزولت که در ۱۹۳۳ اعلام شد پا به عرصه گذاشت، قدرت تازه‌ای یافت. در ۱۹۳۶ دولت‌های قارهٔ امریکا در بوئنوس آیرس کنفرانس کشورهای امریکایی را برای حفظ صلح برگزار کردند. آن‌ها گام‌هایی برای تضمین اقدام جمعی در صورت هر گونه تهدید علیه صلح قاره از درون و

---

۱. ر.ک. ص ۹۲۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیرون برداشتند. همزمان کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا به سمت خودمختاری بیش‌تر قلمروهای خود پیش رفتند. در ۱۹۲۶ آزادی و برابری همهٔ قلمروهای درون مشترک‌المنافع به رسمیت شناخته شد. قانون وست‌مینستر در ۱۹۳۱ نشان اوج جنبش صدساله برای کسب خودمختاری و حق تعیین سرنوشت برای کانادا، استرالیا، نیوزیلند، اتحادیهٔ افریقای جنوبی و جمهوری ایرلند بود. اما هر دو این سازمان‌های ناقص متضمن نوعی جدایی از اروپا و حتی معارضه با آرمان سازمان بین‌المللی نیرومندتر در اروپا بود. کنفرانس اتاوا در ۱۹۳۲، که نشان داد برنامه‌ریزی اقتصادی در مقیاس مشترک‌المنافع به این دلیل کنار گذاشته شد که روابط تجاری قلمروها با روابط امپریالیستی‌شان مغایرت دارد، تعرفه‌های سنگینی نیز در برابر واردات از کشورهای خارج از مشترک‌المنافع وضع کرد. کشورهای اروپایی به‌شدت از این کار انتقاد کردند. تنها شکل سازمان بین‌المللی که تأثیری حیاتی بر اروپا گذاشت ــ جامعهٔ ملل و نهادهای وابسته به آن ــ ثابت کرد که برای افزایش رونق اقتصادی یا ارتقای صلح، کارآمدتر از سازمان‌های ناقص طرفدار اتحاد امریکا و مشترک‌المنافع بریتانیا است. (حتی در چنین وضعیتی بولیوی و پاراگوئه از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۵ درگیر جنگ بودند.) در عرصهٔ روابط بین‌الملل بحران جهانی به اوج خود رسید و مخرب‌ترین آثارش را بر جا گذاشت زیرا بحران در همین عرصه مستقیماً به جنگ جهانی دوم منجر شد.

مضمون اصلی بحران عمومی جهانی حذف و مهم‌ترین پیامد آن جدایی‌طلبی بود. جهانِ آن سوی دریاها، برجسته‌ترینِ آن‌ها ایالات متحده، موانعی برای دورنگاه‌داشتن مهاجران اروپایی و کالاهای اروپایی تراشید. قلمروهای بریتانیا استقلال و خودگردانی رسمی خود را به دست آوردند. دنیای نو دروازه‌های خود را به روی دنیای کهن می‌بست. ملت‌های اروپایی پشت موانع فزایندهٔ تعرفه‌های حمایتی و تجهیز به سلاح‌های دفاعی گرد آمدند و بی‌میلی خود را به انجام اقدام جمعی مؤثر در برابر مهاجمان قدرتمند نشان دادند. همزمان که استالین در روسیه تروتسکیست‌ها را طرد و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کولاک‌ها را تار و مار کرد، هیتلر یهودیان و همهٔ مخالفان سیاسی‌اش را در آلمان طرد و سربه‌نیست کرد. اقلیت‌های ملی در چکسلواکی و لهستان خواهان جدایی از جوامعی شدند که در ۱۹۱۹ امیدوار بودند که جذب آن شوند. اقتصاد جهانی رو به گسترش ۱۹۱۴ به یک نظامِ در حال انقباضِ اقتصادهای ملیِ خودکامهٔ جداگانه تجزیه شده بود؛ ژاپن و آلمان از ساختار جهانی جامعهٔ ملل کناره گرفتند و اتحاد شوروی تنها در اواخر ۱۹۳۴ به آن پیوست. در همه جا نیروهای تجزیه و نظام‌های ملیِ انحصاریِ بسته وجود داشت که هر چه را بیگانه یا ناسازگار می‌یافت برنمی‌تافت.

مهم‌ترین اثر خلق‌شده در این سال‌ها ***انحطاط غرب*** نوشتهٔ اسوالد اشپنگلر بود که ابتدا در ۱۹۱۸ در آلمان منتشر شد و ترجمهٔ انگلیسی آن در ۱۹۲۸-۱۹۲۶ به چاپ رسید. این اثر خوانندگان بسیاری در سراسر اروپا و امریکا پیدا کرد عمدتاً به‌دلیل این‌که هدفش تحلیل «انحطاط آن فرهنگ معاصر اروپای غربی بود که اکنون در سراسر کرهٔ زمین گسترش یافته بود». این دیدگاه بدبینانه نسبت به سرنوشت تمدن اروپایی بر مقایسهٔ اروپای قرن بیستم و قرون متأخر دنیای کهن استوار بود. اشپنگلر نظریهٔ چرخشی توسعهٔ انسانی را بسط داد که بر اساس آن هر تمدنی بهار، تابستان، خزان و زمستان خود را از سر می‌گذراند. قرن بیستم نه‌تنها دوران دموکراسی، پیشرفت و صلح نبود، سهل است نشان داد که دورهٔ ظلم، امپریالیسم و جنگ است. فرهنگ و تمدن اروپایی در حال زوال و نابودی بود. «ما دیگر به سیطرهٔ عقل بر زندگی ایمان نداریم. احساس می‌کنیم که زندگی بر عقل سیطره دارد.» در تاریخ هیچ سازشی وجود ندارد ــ آن‌چه هست پیروزی یک طرف بر طرف دیگر است. اشپنگلر با تأکید خود بر نژاد و سلطهٔ نژادی به‌مثابه درونمایهٔ اصلی تاریخ و با یکی‌دانستن پروس‌پرستی با سوسیالیسم به گونه‌ای که هر شهروند و کارگری خدمتکار دولت باشد، راه را برای پیروزی‌های ناسیونال سوسیالیسم هموار کرد. او در سطحی گسترده به روشنفکران آلمانی متوسل شد که ذهن‌شان پیشاپیش آکنده از افکار شوپنهاوئر، نیچه و واگنر بود؛ و به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جوانان آلمانی که به‌سان نهضت رمانتیک اوایل قرن نوزدهم بر عقل شوریدند، اما اکنون بر عقل ماشینی، تکنولوژی و علم شوریده بودند؛ و به اروپاییها در هر کجا که در عقاید سکرآور، رازآمیز و بدبینانهٔ اشپنگلر نشانه‌ای از تبیین جهانِ رو به زوال و لحظهٔ هزاره‌ایِ انقلاب را حس می‌کردند. اگر حق با اشپنگلر بوده باشد، آنگاه ظهور هیتلر از پیش مقدر بود و تمام تلاش‌ها برای نجات دموکراسی، نجات سرمایه‌داری یا حفظ صلح محکوم به شکست. او هم حواری بحران بود و هم پیام‌آور آن.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل ۲۷

زوال دموکراسی ۱۹۳۹ـ۱۹۲۹

سیاست‌های اضطراری

چنان‌که دیدیم[1]، تا ۱۹۲۸ نظام‌های دموکراتیکِ حکومت پارلمانی فروریخته یا جای خود را در ایتالیا، اسپانیا، پرتغال، مجارستان، اتریش، یوگسلاوی، لهستان و لیتوانی به حکومت‌های اقتدارگراتر داده بودند. این عقب‌نشینی دموکراسی در جنوب و شرق اروپا پیش از رکود بزرگ اقتصادی رخ داد و می‌توان علتش را شرایط اقتصادی و اجتماعی نابسامان پس از جنگ، ریشه‌های سست قوانین اساسی دموکراتیک جدید و بی‌کفایتی سیاستمداران پارلمانی دانست. اما نکتهٔ مهم این بود که اندیشه‌های دموکراتیک تا این اندازه بدنام شده یا کنار نهاده شده بود و پیش از آن‌که نظام‌های دموکراتیک نیرومندتری که در نقاط دیگر به حیات خود ادامه می‌دادند زیر ضرب توفان اقتصادی ۱۹۲۹ قرار بگیرند نهادهای پارلمانی در همهٔ این کشورها بی‌اعتبار یا سرنگون شده بودند. پیشاپیش نوعی الگوی حکومت اقتدارگرا، تکنیکی برای ریشه‌کنی و به‌هم‌ریختن حکومت دموکراتیک نمودار شده بود. این الگو شاید رنگ‌وبوی نظامی‌گرایانه، روحانی و حتی قرن نوزدهمی داشت ولی تا

۱. ر.ک. ص ۹۷۹.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن اندازه توفیق به دست آورد که خوش‌بینی ۱۹۱۹ را نابود کند و اعتماد به سازگاری نهادهای آزاد با عصر رأی‌دهندگان توده‌ای و بحران صنعتی را درهم بشکنند. اصیل‌ترین و مؤثرترین آن‌ها که بیش‌ترین تبلیغات درباره‌اش صورت گرفته بود نظام فاشیستی بود که موسولینی و سیاه‌جامگان او در ایتالیا برپا کرده بودند. این‌که ملتی که در قرن نوزدهم شور و شوق لیبرالی بسیاری به پا کرده بود و در زمرهٔ قدرت‌های بزرگ ظفرمند متفقین قرار داشت رژیمی را انتخاب کند که در تعارض آشکار با نظام‌های پارلمانی معمول اروپای غربی و مرکزی باشد شگفت‌آور و معنی‌دار است. این‌که تا ۱۹۲۹ این رژیم کارآمدی اداری بیش‌تری ایجاد کرد و به نحو مؤثری منافع ملی ایتالیا را پیش برد انکارناپذیر بود. پیمان موسولینی با حکومت پاپ در ۱۹۲۹ مهر تأییدی بود بر اعتبار آن و جلوهٔ تازهٔ جاودانگی و پایداری به رژیم بخشید. گمان می‌رفت که نهادهای صنفی تازه‌تأسیس آن شکاف میان سرمایه و نیروی کارِ سازمان‌یافته را پر کند و سدی دفاعی در برابر آشوب‌های کارگری و کمونیسم ایجاد کند. چندان تعجب‌آور نبود که مردم دیگر کشورها، حتی آن‌گاه که از اندیشه‌ها و شیوه‌های فاشیسم تقلید نمی‌کردند، به رفتار احترام‌آمیز با آن گرایش داشتند.

حکومت اضطراری. در این سال‌ها حتی در بریتانیا و فرانسه روبه‌روشدن با ضرورت کنارگذاشتن شیوه‌های پارلمانی عادی در تلاش برای مقابله با رکود بزرگ باعث افزایش احترام به تمامیت‌خواهی شد. چنان‌که پیش‌تر دیدیم[۱]، تفویض اختیارات گستردهٔ اضطراری به ائتلاف فراگیر «دولت‌های ملی» که معمولاً خصلتی محافظه‌کارانه داشتند امری عادی بود. نمونهٔ امریکایی آن گسترش چشمگیر قدرت رئیس‌جمهور در برنامهٔ اصلاحات پرزیدنت روزولت بود، درست همان گونه که نمونهٔ آلمانی آن استفادهٔ پرزیدنت هیندنبورگ از اختیارات ویژه‌اش به موجب مادهٔ ۴۸ بود. درواقع در اکثر نظام‌های دموکراتیک نوعی دیکتاتوری مشروطه باید برپا می‌شد. اما این کار

۱. ر.ک. ص ۹۹۹.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیش‌تر منوط به این بود که چگونه انجام شود و تفاوت‌های بسیاری در روش‌های فرانسویان و بریتانیایی‌ها وجود داشت. در فاصلهٔ بین دو جنگ هیچ‌یک از دو کشور به اعلام حکومت نظامی که افراطی و نامناسب بود متوسل نشد.

در فرانسه ابزار اصلی پارلمان تفویض اضطراری قدرت قانونگذاری به کابینه بود. برای دوره‌ای محدود و با اهداف خاص، به دولت اختیار صدور قوانین آمره داده شد که بلافاصله به اجرا درمی‌آمد اما پارلمان می‌توانست بعدها آن را لغو کند. این اختیارات در ۱۹۲۶ به پوانکاره برای تثبیت فرانک؛ به کابینهٔ دومِرگ ـ تاردیو در ۱۹۳۴ باز برای مقابله با بحران اقتصادی؛ در ۱۹۳۵ به کابینهٔ پی‌یر لاوال «برای جلوگیری از بورس‌بازی و تقویت فرانک»؛ و در ۱۹۳۷ به دولت شوتان به همان منظور اعطا گردید. در همهٔ این موارد نظارت پارلمان بر دولت تأمین شد. سوءاستفادهٔ لاوال از قدرت که در سایهٔ این قدرت ۵۰۰ قانون آمره صادر کرد خطرات این ابزار را آشکار کرد. کابینهٔ ادوارد دالادیه که از آوریل ۱۹۳۸ تا مارس ۱۹۴۰ قدرت را به دست گرفت بیش‌ترین استفاده را از این اختیارات کرد. در طی این دو سالِ بحران شدید و جنگ، چهار لایحهٔ اختیاردهنده تصویب شد که در مجموع به معنای تسلیم همهٔ اختیارات قانونگذاری به مقام اجرایی بود. این قوانین با عبارات کلی‌تری بیان شد و مجلسین دو سال پیش از تفویض رسمی‌تر این اختیارات به مارشال پتن در ژوئیهٔ ۱۹۴۰ عملاً این قدرت را به دولت تفویض کردند.[1]

در بریتانیا اختیارات ویژهٔ پادشاه همواره امکان اعمال نفوذ در شرایط اضطراری را فراهم می‌آورد. لایحهٔ اختیارات اضطراری ۱۹۲۰ که سنت‌شکنی کرد و حق همیشگی «تمهیدات استثنایی برای حفظ جامعه در موارد اضطراری» را به هر دولتی اعطا کرد این اختیارات را افزایش داد. وضعیت اضطراری مورد نظر اعتصاب یا سلسله اعتصاب‌هایی بود که احتمال

۱. ر.ک. ص ۱۱۲۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داشت موجب محرومیت ملت از مواد حیاتی مانند غذا، آب، سوخت، برق یا حمل‌ونقل گردد. اما محدودیتی یک‌ماهه برای اعتبار هرگونه اعلامیه‌ای که به موجب این قانون صادر شده بود در نظر گرفته شد و پارلمان می‌بایست در این صورت بلافاصله تشکیل جلسه می‌داد. به این ترتیب این کار با تفویض اختیارات پارلمانی بسیار فاصله داشت. اختیاراتی که به این شکل داده شد در اعتصاب کارگران زغال‌سنگ در ۱۹۲۱ و اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ مورد استفاده قرار گرفت. بحران اقتصادی ۱۹۳۱ اقدامات متفاوتی را طلب می‌کرد و پنج لایحهٔ اختیاردهندهٔ جداگانه اختیارات ویژه‌ای به دولت ملی رمزی مک‌دانلد اعطا کرد. این لوایح چنان با روال عادی تفاوت داشت که در پی آن انتخابات عمومی برگزار شد که طی آن دولت خواستار «دستور دکتر» گردید. وقتی دولت در مقابل تنها ۵۲ کرسی حزب کارگر و مجموعاً ۶۱ کرسی مخالفان ۵۵۴ کرسی به دست آورد توانست ادعا کند که از چنین اختیاراتی برخوردار است. با چنین اکثریت قاطعی هرگونه قانونی که دولت می‌خواست بی‌شک تصویب می‌شد و تا شروع جنگ در ۱۹۳۹ دیگر از اختیارات ویژه استفاده نشد. در آن زمان لایحهٔ اختیارات ویژهٔ (دفاعی) ضمن حفظ حق پارلمان برای تصویب قوانین سالانه اختیارات بسیار گسترده‌ای به دولت برای راهبری مؤثر جنگ داد.

تجربهٔ فرانسه یا بریتانیا هیچ کدام با تجربهٔ ایتالیا و آلمان برابری نمی‌کرد. در هر دو این کشورهای غربی (فرانسه و بریتانیا) دیکتاتوری دقیقاً به دیکتاتوری مشروطه محدود شده بود. در هر دو کشور اپوزیسیون همیشگی به حیات خود ادامه می‌داد، پارلمان همواره می‌توانست نظارت خود را بر وزرا اعلام کند و در هر لحظه می‌توانست با واداشتن دولت به استعفا اختیاراتش را سلب کند. انعطاف‌پذیری و ظرفیت سازگاری که دموکراسی‌های پارلمانی در این سال‌های سخت از خود نشان دادند بسیار دست‌کم گرفته شده است. فرانسه و بریتانیا به روش‌های مؤثرِ ترکیب اقدامات سریع اجرایی با تضمین‌های قانون اساسی و نظارت پارلمانی دست

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یافتند. این کشورها در نشان‌دادن عملی این نکته که آشتی دولت با دموکراسی کاملاً ممکن است و در رد اتهام اقتدارگرایان مبنی بر این‌که دموکراسی در هنگام بحران یقیناً ضعیف و ناکارآمد است مهارت چشمگیر خود را به اثبات رساندند. تفاوت روش فرانسویان با بریتانیایی‌ها ــ و این مهم‌ترینِ تفاوت‌ها بود ــ عمدتاً در این بود که در فرانسه اختیاراتی که پارلمان تفویض می‌کرد به همان اندازه از بی‌مسئولیتی و نداشتن شجاعت سیاسی اعضای پارلمان ناشی می‌شد که از هر گونه تصمیم برای تضمین حکومتی کارآمد؛ و دیگر این‌که وزرایی که چنین اختیاراتی به آن‌ها داده شده بود مستعد سوءاستفاده و بی‌اعتبارکردن این اختیارات بودند. اما در هر دو کشور پارلمان عزم خود را جزم کرده بود که تیشه به ریشهٔ خود نزنند، کاری که پارلمان ایتالیا در ۱۹۲۳ و رایشستاگ آلمان در ۱۹۳۳ کرده بود.

در خارج از آلمان آثار رکود بزرگ بر حکومت بیش از اقدامات واقعیِ لازم برای پرداختن به خودِ رکود مایهٔ نگرانی حکومت شده بود. سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۹ شاهد خیزش جنبش‌های افراطی قدرتمندتر راست و چپ در تقریباً همهٔ کشورهای اروپایی بود. با به قدرت‌رسیدن احزاب فاشیست در دو کشور بزرگ اروپای مرکزی، جنبش‌های فاشیستی در همه جا فعال شدند. فعالیت‌های گروه‌ها و انجمن‌های ستیزه‌جوی راست‌گرا بود که بحران فوریهٔ ۱۹۳۴ را در فرانسه شتاب بخشید. جنبش «صلیب آتشین» کلنل دولا روک، سازمان افسران بازنشسته که در ۱۹۲۷ تأسیس شد و در ۱۹۳۴ ملجأ جوانان محافظه‌کار فرانسه گردید، به جمع سازمان‌های ارتجاعی قدیمی «اکسیون فرانسِز» شارل مورا که قدمت آن به روزگار ماجرای دریفوس بازمی‌گشت اضافه شد. «داوطلبان ملّی» و «کاملو دو روآ»[1] با این جنبش در ارتباط بودند. یکی دیگر از یادگارهای بلوای دریفوس، «اتحاد میهن‌پرستان»، در ۱۹۲۴ «میهن‌پرستان جوان» پی‌یر تتینژه را تأسیس کرد که هدف آشکار آن «دفاع از

---

۱. Camelots du Roi، گروه سلطنت‌طلب آشوب‌طلبی که در دههٔ ۱۹۳۰ فعال بود. ـ م.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرزمین ملی در برابر خطرات انقلاب داخلی، افزایش رفاه عمومی و بهبود نهادهای عمومی» بود. در ۱۹۳۳ کوتیِ عطرفروش یک سازمان با صبغه‌های آشکارتر بناپارتی، «همبستگی فرانسه»، را بنیان نهاد. روزنامهٔ این سازمان، دوست مردم، که جمهوری‌خواهان، یهودیان و کمونیست‌ها را طرد می‌کرد، اعضای جوان‌تر و شرور اقشار پایین‌تر طبقهٔ متوسط را جذب کرد. در مجموع این سازمان‌ها، به‌ویژه «اکسیون فرانسز» و «صلیب آتشین»، همهٔ عناصر جاروجنجال تبلیغاتی، ارتش خصوصی و هالهٔ اسرارآمیز رهبری را که در آلمان هیتلریسم را پدید آورد فراهم می‌کرد. این سازمان‌ها به پشتیبانی برخی صاحبان صنایع و افکار ناسیونالیست‌های افراطی هدف عمومی بی‌اعتبارکردن کامل حکومت پارلمانی و آماده‌ساختن فرانسه برای فاشیسم را دنبال می‌کردند. در بریتانیا سِر آزوالد مازلی، محافظه‌کار و سوسیالیست سابق، اتحاد فاشیست‌های بریتانیا را که سیاه‌جامه و خشن بودند و به‌دقت از الگوی موسولینی گرته‌برداری شده بود تشکیل داد. این اتحاد به هیچ پیروزی انتخاباتی دست نیافت ولی تلاش کرد جار و جنجال بسیاری را وارد زندگی سیاسی کند. این اتحاد با همکاری کمونیست‌ها به قدری در خیابان‌ها و گردهمایی‌های عمومی به‌ویژه در لندن بی‌نظمی ایجاد کرد که در ۱۹۳۶ دولت را به تصویب لایحهٔ نظم عمومی واداشت که هدفش ممنوع‌کردن اونیفورم‌های سیاسی و تظاهرات تحریک‌کننده بود.

در بلژیک که وابستگی‌اش به تجارت خارجی اقتصاد این کشور را به‌ویژه نسبت به رکود حساس می‌کرد، در سال ۱۹۳۵ یک دولت ملی متشکل از همهٔ احزاب به رهبری پل فان زیلاند تشکیل شد. برنامهٔ اصلاحات بلژیکی او مبتنی بر کاهش ارزش پول و اصلاحات ساختاری نظام‌های مالی و بانکی با مخالفت شدید اتحاد ناسیونالیست‌های فلاندری و سلطنت‌طلبان که لئون دوگرل در ۱۹۳۴ آن را تأسیس کرده بود روبه‌رو شد. دوگرل همزمان در بهره‌گیری از احساسات ناسیونالیسم خشن، کاتولیسیسم محافظه‌کار، تعصبات طبقهٔ افسران ارتش و صاحبان صنایع بزرگ و طبقات متوسطی که از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کاهش ارزش پول لطمه دیده بودند، و استفاده از نارضایی بیکاران شامهٔ تیز هیتلری‌اش را نشان داد. در ۱۹۳۶ سلطنت‌طلبان ۲۱ کرسی در مجلس بلژیک به دست آوردند اما سال بعد موقعیت خود را از دست دادند. حتی در سوئد نیز دو حزب فاشیست پدیدار شد، حزب ناسیونال و حزب ناسیونال‌سوسیالیست، که به دنبال درگیری با یکدیگر و ممنوعیت سریع اونیفورم‌های سیاسی تضعیف شدند. کشورهای بالکان نسخه‌های جنبش‌های فاشیستی یا نیمه‌فاشیستی خشن خاص خود را در دورهٔ حکومت کورنلیوس کودرنو در رومانی، ژنرال متاکساس در یونان و کیمون گئورگیف در بلغارستان پدید آوردند. در اسپانیا فالانژیست‌ها به مخالفت خشونت‌آمیز با جمهوری که در ۱۹۳۱ اعلام شده بود برخاستند. در ۱۹۳۲ «اسپانیای فالانژ»[1] به دست خوسه آنتونیو پریمو دو ریورا، پسر دیکتاتور نظامی سابق، تأسیس شد که حامیان آن عمدتاً از میان افسران ارتش و دانشجویان بودند. این گروه از مشکلات و اشتباهات حکومت‌های ضعیف جمهوری بهره‌برداری کرد تا این‌که پیروزی‌های جناح چپ در انتخابات ۱۹۳۶ آن را قادر ساخت جنگ داخلی را تسریع کند.[2]

ظهورِ تقریباً عمومی و همزمان جنبش‌های فاشیستی در سراسر اروپا در اوایل دههٔ ۱۹۳۰ بدشگون‌ترین پیامد سیاسیِ رکود بزرگ بود. این جنبش‌ها مانند الگوی اصلی‌شان در ایتالیا و آلمان به نسبت‌های مختلف حمایت افسران ارتش و مقامات بلندپایهٔ دیوان‌سالاری، سلسله‌مراتب کلیسا و محافظه‌کاران وحشت‌زده، زمینداران ثروتمند و صاحبان صنایع بزرگ را جلب کردند. از این لحاظ جنبش‌های فاشیستیِ پس از رکود به جنبش‌های اقتدارگرای پیش از رکود شباهت داشتند که در واکنش به حکومت پارلمانی پدید آمده بودند. اما جنبش‌های جدید اکنون مورد علاقه و حمایت افسران

---

1. Falange Española

۲. ر.ک. ص ۱۰۴۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ناراضی سابق ارتش، طبقهٔ متوسط ناامید که از رکود اقتصادی لطمه دیده بودند، خیل کارگران بیکار و نسل جوان اروپا که تشنهٔ رهبری بودند و علیه ضعف و حقارت ملی طغیان کرده بودند قرار داشتند. از این حیث نیز این جنبش‌ها به سرمشق‌های خود در ایتالیا و آلمان شباهت داشتند. همین حمایت بود که به آن‌ها انگیزه‌ای تازه‌تر و پویا و پرولتاریایی داد. این جنبش‌ها تقلید صرف، یا حتی محصولات جنبی ظهور فاشیسم در ایتالیا یا ناسیونال‌سوسیالیسم در آلمان نیز نبودند. این‌ها جنبش‌های بومی و داخلی بودند و ریشه در خاک کشور خود داشتند. شمار اندکی مانند جنبش‌های ناسیونال‌سوسیالیستی که در میان آلمانی‌های اتریش، سویس و چکسلواکی شکل گرفته بود مستقیماً ساختهٔ دست آلمانی‌ها بود. ولی بیش‌ترشان چنین نبودند. این جنبش‌ها زاییدهٔ تنش‌های اجتماعی، آشفتگی‌های اقتصادی و ناپایداری‌های سیاسی اروپای پس از جنگ بودند. به همین دلیل هم نیرومند بودند و ثابت شد که وسوسهٔ نادیده‌گرفتن یا انکار آن‌ها تحت عنوان لغزش موقتیِ اقلیتی تندرو در اکثر کشورها اشتباهی محض در داوری بوده است.

جبهه‌های خلق. پیامد فوری‌تر ظهور فاشیسم آغاز دورهٔ «جبهه‌های خلق» یا اتحاد نیروهای چپ‌گرا و میانه‌رو برای مقاومت در برابر پیشروی فاشیسم و حفظ نهادهای دموکراتیک از طریق اصلاحات اجتماعی بود. در ۱۹۳۶ در فرانسه یک جبههٔ خلق در قالب ائتلاف انتخاباتی شکل گرفت که حاصل آن دولت جبههٔ خلق به رهبری لئون بلوم بود. رادیکال‌ها، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها همچنین انجمن حقوق بشر برای مقاصد انتخاباتی از آن حمایت می‌کردند. این اتحاد با اکثریت فراگیر در انتخابات پیروز شد ولی کمونیست‌ها از شرکت در دولت خودداری کردند و حق تحت فشار قراردادن دولت را از بیرون کابینه از طریق اعتصاب‌های کارگری برای خود محفوظ نگاه داشتند. برنامهٔ «اتحاد مردمی»[1] اقدامات علیه انجمن‌های فاشیستی، اصلاح

1. Rassemblement Populaire

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مطبوعات و گسترش حقوق اتحادیه‌های کارگری و آموزش عمومی را دربرمی‌گرفت. این برنامه همچنین طرح ملی‌کردن صنایع جنگی و اعتبارات، اصلاحات مالی و اقدامات برای کاهش بیکاری را شامل می‌شد. بلوم در نظارت بیش‌تر دولت بر صنایع اسلحه‌سازی و بانک فرانسه و انحلال گروه‌های فاشیستی موفق شد، و برای بازاریابی گندم ادارهٔ ملی گندم[1] را تأسیس کرد. اما اصلاحات بنیادی‌تر او به شکست انجامید و حتی برنامهٔ اصلاحاتِ نسبتاً معتدل او به شدیدترین مخالفت‌ها دامن زد. جبههٔ خلق در فرانسه شکست خورد، به این معنا که تنها به بخشی از اهدافش دست یافت و عمرش حداکثر دو سال بود، و طی مراحلی سخت و دشوار جای خود را در ۱۹۳۸ به دولت رادیکال دالادیه داد. گروه‌های فاشیستی با نام‌های متفاوتی شکل گرفتند و اصلاحات در مطبوعات فساد و ناسزاگویی‌های خشن در مطبوعات فرانسه را ریشه‌کن نکرد، گرچه آن را کاهش داد. جبههٔ خلق شکست نخورد ـ از این حیث که همهٔ اصلاحات اجتماعی آن، به‌جز وضع قانون ۴۰ ساعت کار در هفته که اتحادیه‌های کارگری بر آن تحمیل کردند، در سراسر عمر رژیم ویشی پس از ۱۹۴۰ و تا دورهٔ جمهوری چهارم دوام آورد. این جبهه نه شکست خورد و نه سقوط کرد، بلکه در ابرهای بحران بین‌المللی که داشت از راه می‌رسید فرو رفت. دو ماه پیش از به قدرت‌رسیدن جبههٔ خلق، هیتلر راینلاند را اشغال کرده بود و تجاوز ایتالیا و آلمان باعث انحراف افکار عمومی از توجه به اصلاحات داخلی شد و آن را در سایهٔ خود قرار داد.[2]

در جمهوری اسپانیا هم ائتلاف جبههٔ خلق چپ‌های جمهوری‌خواه، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها که نمایندهٔ احزاب عمدهٔ طبقهٔ کارگر بودند در انتخابات فوریهٔ ۱۹۳۶ مبارزه کرد و پیروز شد. ائتلاف مشابه جناح راست متشکل از سلطنت‌طلبان، نظامیان و محافظه‌کاران که خواستار جایگزینی

---

1. Office de Blé

۲. ر.ک. ص ۱۰۷۱.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جمهوری پارلمانی با رژیمی اقتدارگراتر بود به مخالفت با آن برخاست. جبههٔ خلق انتخابات را برد و در مقابل ۱۳۲ نمایندهٔ راستی‌ها ۲۶۷ نماینده به مجلس فرستاد ولی این کار عمدتاً به زیان میانه‌روها تمام شد. معلوم شد که این نتیجه پیش‌درآمد جنگ داخلی است زیرا مسئلهٔ اصلی آیندهٔ رژیم بود و جناح راست بی‌درنگ به اقدامات خشونت‌طلبانه دست زد. در ماه مه مانوئل آزانیا، رهبر جمهوری‌خواهان، به ریاست جمهوری برگزیده شد. لارگو کابایرو، رهبر سوسیالیست‌ها، ائتلاف با آنارشیست‌ها و سندیکالیست‌ها را بر ائتلاف با سوسیالیست‌ها یا جمهوری‌خواهان میانه‌روتر ترجیح داد. شمار کمونیست‌ها اندک بود و تنها در آستوریاس و سِویا حمایت جدی از آن‌ها صورت گرفت و تا اندازه‌ای نیز در کادیز و مالاگا (سِویا و کادیز و مادرید زادگاه فالانژها بود). دولت جمهوری‌خواه میانه‌رو کاسارس کیروگایِ مسلول ضعیف بود و از هر دو جناح به آن حمله می‌شد. تاکتیک فالانژیست‌ها و چپ‌های افراطی تروریسم و خشونت بود. به‌ویژه فالانژیست‌ها با تخم‌مرغ‌های گندیده، ناسزا و خرده‌شیشه به راست‌ها و با ترور و آدمکشی به چپ‌ها حمله می‌کردند. قضاتی که فالانژیست‌ها را به زندان محکوم می‌کردند یا روزنامه‌نگارانی که در مطبوعات به آنان حمله می‌کردند به قتل می‌رسیدند. در مادرید خودروهای «اسکوادریستا»ها که به مسلسل مجهز بود در خیابان‌ها گشت می‌زدند و دشمنان سیاسی خود را به گلوله می‌بستند. آنارشیست‌ها و کمونیست‌ها به اعتصابات ناگهانی و درگیری‌های مسلحانه متوسل شدند. رکود اقتصادی و برداشت کم محصولات کشاورزی پس‌زمینهٔ بیکاری و گرسنگی را فراهم آورد و زمینهٔ مطلوب جنگ داخلی را کامل کرد.

گروهی که از این فرصت بهره‌برداری کرد گروه افسران ارتش، سنت‌گرایان و سلطنت‌طلبان به رهبری کالوو سوتلو، وزیر دارایی حکومت دیکتاتوری نظامی سابق، بود. وقتی که وی در ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۳۶ به قتل رسید، شورای نظامی به ریاست ژنرال سان‌خورخو دست به شورشی نظامی در منطقهٔ اسپانیایی مراکش زد و در ۱۶ ژوئیه سئوتا و ملیله را اشغال کرد. روز بعد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تقریباً در همهٔ شهرهای اسپانیا افسران پادگان‌ها سر به شورش برداشتند. سان خورخو در یک سانحهٔ هوایی کشته شد و ژنرال فرانسیسکو فرانکو جای او را گرفت. این در اصل شورش ارتش و فالانژیست‌ها علیه برنامهٔ جبههٔ خلق بود. این‌که شورش برخلاف انتظار شورشیان نه به تسخیر سریع قدرت در سراسر اسپانیا بلکه به یک جنگ داخلی تلخ انجامید حاصل دو رویداد بود: مقاومت غیرمنتظرهٔ تودهٔ مردم که به مدت سه سال ثابت کردند که شجاعت و توان‌شان شکست‌ناپذیر است؛ و مداخلهٔ قدرت‌های خارجی که جنگ را تا نقطهٔ فرسایش به درازا کشاند.[1]

مفهوم «جبههٔ خلق» که در آن زمان در هر کشوری که فاشیسم در آن ظاهر شد بسیار در مورد آن تبلیغات می‌شد، تا حدودی بازتاب مرحله‌ای تازه در سیاست کمونیسم بود. بر اساس تحلیل دیالکتیکی مارکسیسم، فاشیسم تجلی سرمایه‌داری در دورهٔ احتضار بود. سرمایه‌داری در مواجهه با رشد سازمان‌های کارگری و فشار فزایندهٔ تقاضاهای طبقهٔ کارگر برای اصلاحات اجتماعی خود را آماده می‌کرد تا حتی شکل‌های دموکراسی لیبرالی را که تا این زمان به‌خوبی به آن خدمت کرده بود کنار بگذارد و به ورطهٔ ارتجاع و خشونت علنی برای سرکوبی پرولتاریا بلغزد. سرمایه‌داری بیش‌تر به دنبال جلب توجه مردم به افزایش قدرت ملی بود تا بهبود شرایط اجتماعی. گروه‌های خشن فاشیستی مزدوران طبقهٔ سرمایه‌دار بودند و جدیدترین ابزارشان جنگ طبقاتی که ذاتیِ جامعهٔ بورژوایی است. بنابراین پاسخ صحیح از نظر کمونیست‌ها تشکیل جبههٔ مشترک همهٔ دموکرات‌ها، لیبرال‌ها، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها برای حفظ دموکراسی و شکست ارتجاع بود. این آموزه با سیاست داخلی استالین برای برپایی «سوسیالیسم در یک کشور واحد» کاملاً سازگار بود زیرا مستلزم روابط تجاری و دیپلماتیک صلح‌آمیز با قدرت‌های اروپایی بود. علاوه بر این، ظهور ناسیونال‌سوسیالیسم در آلمان

---

۱. ر.ک. ص ۱۰۴۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تهدیدی جدید برای روسیه به شمار می‌رفت و جلوگیری از اشاعهٔ فاشیسم و حمایت از دولت‌های دوست در کشورهای قدرتمند غربی آشکارا به نفع روسیه بود. ورود اتحاد شوروی به جامعهٔ ملل در سپتامبر ۱۹۳۴ نشانهٔ امیدوارکنندهٔ آغاز این سیاست همکاری با غرب بود و ضرورت «جبهه‌های خلق» در کنگرهٔ انترناسیونال سوم در ۱۹۳۵ به رسمیت شناخته شد. ماکسیم لیتوینوف، کمیسر خارجهٔ روسیه، نمایندهٔ این سیاست بود.

مشکل عمده بر سر راه موفقیت این سیاست بی‌اعتمادی عمومی به کمونیسم بود که در این اثنا با تاکتیک‌های کمینترن برای انقلاب جهانی در احزاب سوسیالیست و دموکراتیک همهٔ کشورها القا می‌شد. به مدت تقریباً بیست سال سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در اتحادیه‌های کارگری، در انتخابات و بر سر مسائل سیاست و ایدئولوژی درگیر بودند. هنگامی که کمونیست‌ها ناگهان از در تملق و همکاری وارد شدند و با لحن منطقی خوشایند قصد برقراری صمیمانه‌ترین دوستی‌ها را کردند، این سوءظن رهبران کارگری و سوسیالیست‌های پارلمانی غیرطبیعی نبود که این کار نشانهٔ تاکتیک پنهان‌کاری و رخنهٔ صلح‌آمیز است و نه دوستیِ تازه یا تغییر عقیده. در بریتانیای کبیر حزب کمونیست به دنبال اتحاد رسمی با حزب کارگر بود، و از آن‌جا که در حزب کارگر در ۱۹۳۱ شکاف ایجاد شده بود چشم‌انداز وحدت با چپ جذاب بود. حتی سوسیالیست‌های فابیَن مانند پروفسور جی. دی. ایچ. کول به‌طرزی اقناع‌کننده به نفع جبههٔ خلق بریتانیا در برابر فاشیسم قلم می‌زدند. اما حزب کارگر که حمایت قاطع اتحادیه‌های کارگری را پشت سر خود می‌دید در برابر همه انگیزه‌هایی از این دست مقاومت کرد و در ۱۹۳۴ این پیشنهاد را رسماً رد کرد. تجربهٔ بعدیِ جبهه‌های خلق در فرانسه یا اسپانیا نیز برای سوسیالیست‌ها دلگرم‌کننده نبود زیرا در هر دو مورد کمونیست‌ها تلاش کردند از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنند و درعین‌حال متحدان اسمی خود را مورد انتقاد قرار دادند. این تنگنای سوسیالیسم دموکراتیک از تنگنای همهٔ دموکرات‌ها در این سال‌ها حکایت می‌کرد. در مواجهه با دشمنی سه‌گانهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فاشیسم، کمونیسم و دموکراسی هیچ گونه ائتلاف قدرتمند با تندروها و کندروها ممکن نبود. در واقع کمونیسم و فاشیسم فشارسنجی بود که درجه‌های آن با هم پایین و بالا می‌رفت. هر گاه که یکی ظاهر می‌شد، خطر اصلی برای دموکراسی این بود که دیگری هم رشد می‌کرد و حکومت پارلمانی در دستان این دو غیرممکن می‌گردید. از آن‌جا که هر دو در میان آشفتگی اقتصادی و تنش‌های اجتماعی شکوفا شدند سال‌های پس از رکود بزرگ دورهٔ مشکلات عجیب بر سر راه دموکراسی در همه جا بود.

پیروزی‌های چپ در ۱۹۳۶ در فرانسه و اسپانیا در فضای کاملاً بومی نشانهٔ پایان پیروزی‌های مشابه راست و حکومت‌های وحدت ملی پنج یا شش سال گذشته بود. ادامهٔ بیکاری و آشفتگی اقتصادی، به‌رغم تلاش‌های راست‌گرایان برای مهار آن، طبیعتاً به تغییر موضع رأی‌دهندگان انجامیده بود. جبهه‌های خلق در درون خود چیزی نبودند جز شکل دیگری از «سیاست اضطرار». اما از آن‌جا که این تغییر موضع مصادف شد با رشد جنبش‌های تندرو در وطن و افزایش تنش بین‌المللی میان اتحاد شوروی و دیکتاتوری فاشیستی ایتالیا و آلمان، تنش‌های داخلی و بین‌المللی را شدت بخشید. فرانسه برخلاف اسپانیا به جنگ داخلی کشانده نشد؛ ولی راست‌گرایان فرانسه شروع کردند به سردادن شعارهای دهشتناکی مانند «هیتلر بهتر از بلوم است» و جنگ «سرد» داخلی همچنان جریان داشت. در بریتانیا که دولت ملی ۱۹۳۱ جای خود را نه به دولت کارگری یا جبههٔ خلق بلکه به حکومت محافظه‌کار معتدل استنلی بالدوین داد، تب سیاست یکسره فروکش کرد. سلسله‌ای از حوادث که تأثیری عمیق بر خاندان سلطنتی گذاشت در همین زمان رخ داد، که تأثیر عمومی آن دامن‌زدن به روحیهٔ وحدت ملی بود که تصادفاً به بالدوین در انجام وظیفه‌اش کمک کرد. پادشاه جورج پنجم که در ۱۹۱۰ بر تخت نشسته بود در ۱۹۳۵ بیست‌وپنجمین سالگرد سلطنتش را جشن گرفت. در ژانویهٔ ۱۹۳۶ درگذشت و تمام ملت برای این پادشاه که ایثار شجاعانه‌اش در راه وظیفه، حفظ شیوهٔ زندگی انگلیسی و حفظ منافع

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مشترک‌المنافع محبوبیت فراوانی برای او و ملکه به همراه آورده بود صمیمانه سوگواری کرد. ولیعهد که مجرد و بسیار محبوب بود با نام شاه ادوارد هشتم تاجگذاری کرد. در پایان سال به‌رغم سکوت سنگین مطبوعات بریتانیا شایعاتی بر سر زبان‌ها افتاد مبنی بر روابط پادشاه جدید با خانم سیمپسن امریکایی که قصد داشت از شوهر دومش طلاق بگیرد. بالدوین با پشتیبانی افراد ذی‌نفوذ در کلیسا و دولت و قلمروهای بریتانیا، موضوع پیشنهاد ازدواج پادشاه به خانم سیمپسن را به قانون اساسی ربط داد. بحران در سلطنت که در پی آن رخ داد توجه همگانی را از مسئلهٔ داغ تجهیز آلمان به سلاح‌های جدید، جنگ داخلی اسپانیا و جنگ ایتالیا ـ حبشه منحرف کرد. در دسامبر ۱۹۳۶ ادوارد هشتم رسماً از سلطنت کناره‌گیری کرد و شخصاً تصمیم خود را از رادیو به جهانیان اعلام کرد. برادرش، دوکِ یورک، با نام جورج ششم جانشین او شد. پادشاه جدید تصویر خاندان سلطنتیِ سازگار و وظیفه‌شناس را که پدر و مادرش عمیقاً در ذهن مردم بریتانیا ایجاد کرده بودند در یادها زنده نگاه داشت. تاجگذاری او در مه ۱۹۳۷ برگزار شد. به این ترتیب به مدت تقریباً دو سال ــ حیاتی‌ترین سال‌ها در اروپای بین دو جنگ ــ توجه جزیرهٔ بریتانیا مکرراً معطوف به رویدادهای خاندان سلطنت شد که هیچ ارتباطی با مسائل اروپا نداشت. حزب کارگر، مخالف رسمی، از مخالفت با دولت در مورد مسئلهٔ خلع سلطنت امتناع کرد. «جبههٔ خلق» بریتانیا دلمشغول حفظ سلطنت بود و این یگانه سلطنتی در اروپا بود که پیروزمندانه به اهدافش جامهٔ عمل پوشاند.

جنگ داخلی

درست همان گونه که پیش‌درآمد جنگ جهانی اول یک دهه تشدید تنش‌های اجتماعی و بین‌المللی بود[1]، مقدمهٔ جنگ جهانی دوم نیز جنگ‌های داخلی و بین‌المللی بود. ارتباط میان انقلاب و جنگ که برای نخستین‌بار پس از ۱۷۸۹

---

۱. ر.ک. ص ۷۸۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نمود پیدا کرد تا روزگار ما تداوم یافت. این ارتباطی بود که هم کمونیست‌ها و هم فاشیست‌ها از آن به نفع خود بهره‌برداری کردند. این‌که آلمان توانست از نو خود را به سلاح مجهز کند و تعهدات ناشی از معاهده‌اش را بی‌هیچ مجازاتی نقض کند و پیش از اتحاد قدرت‌های اروپایی علیه این کشور بارها به کشورهای دیگر تجاوز کند عمدتاً به دلیل همین ارتباط بود. در دههٔ ۱۹۳۰ جنگ داخلی به‌ویژه با اسپانیا تداعی می‌شود. آتش جنگی که در ژوئیهٔ ۱۹۳۶ درگرفت تا مارس ۱۹۳۹ شعله‌ور بود و چنان پای قدرت‌های دیگر را به میان کشید که پیش‌درآمد جنگ جهانی گردید. اما همتای جنگ «داغ» داخلی در اسپانیا جنگ «سرد» داخلی در دیگر کشورها در این سال‌ها بود. مسئلهٔ اساسی در تاریخ سراسر اروپا در سه سالِ پیش از ۱۹۳۹ تنش اجتماعی شدیدی بود که ناشی از پیامدهای رکود بزرگ و رشد جنبش‌های کمونیستی و فاشیستیِ متعاقب آن بود.

اگر اسپانیا به نمونهٔ کلاسیک جنگ داخلی آشکار تبدیل شد، جالب‌ترین نمونهٔ گرایش گسترده‌تر به جنگ داخلیِ در شرف وقوع را فرانسه نشان داد. تفرقه در این کشور زیاد، حکومت‌هایش ضعیف و ناپایدار، نهادهای عمومی‌اش بی‌اعتبار، و حیات ملی‌اش بی‌بهره از مردان بزرگ بود. بازگشت به خشونت، که در ۱۹۳۴ و دوباره در ۱۹۳۶ بسیار آشکار بود، به یکی از ویژگی‌های تکراری سیاست فرانسه پیش از ۱۹۳۹ تبدیل شد. مجلس شاهد لحظات بی‌نظمی مفرط بود، و نمایندگان به یکدیگر حمله می‌کردند و مباحثات به دعوا و مرافعه تنزل می‌یافت. مطبوعات در هتاکی و ناسزاگویی و در حملات شخصی به رهبران ملی راه افراط می‌پیمودند. کشور به ایتالیای پیش از موسولینی شباهت داشت. روزبه‌روز آشکارتر می‌شد که حاکمان واقعی فرانسه نه حکومت‌های ناپایدار بلکه اردوگاه‌های قدرت مالی و تجاری هستند؛ یا آن‌طور که کمیتهٔ مالی مجلس نمایندگان در ژوئیهٔ ۱۹۳۶ گزارش کرد «بانک [فرانسه] در دستان یک الیگارشی است که توانسته است بی‌مشورت با نمایندگان منتخب بر کشور حکومت کند.» کمیتهٔ فولاد نفوذ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فراوانی بر ارگان‌های تأثیرگذار بر افکار عمومی مانند ***لوتان*** و ***لو ژورنال دِ دبا*** داشت. این کمیته تا حدودی مسئول تشکیل «کمیتهٔ فرانسه ـ آلمان» به رهبری فرناند دو برینون بود؛ کمیته‌ای بدنام که هدفش حفظ روابط اقتصادی نزدیک با صاحبان صنایع آلمانی بود. در سوی دیگر، کارگران صنعتی، که اصلاحات اجتماعی ملایم و گاه ناکارآمدِ جمهوری سوم به‌گونه‌ای ضعیف از منافع‌شان دفاع می‌کرد، به نحو فزاینده‌ای به سمت کمونیسم گرایش می‌یافتند. اصلاحاتی که بلوم در «موافقت‌نامهٔ ماتینیون» در ۱۹۳۶ کرد نسخهٔ کم‌رنگ برنامهٔ اصلاحات بود اما این اصلاحات دشمنی شدید راست‌گرایان را برانگیخت. یهودی‌بودن و روشنفکربودن لئون بلوم موجب شد راست سنتی ضد یهودی و گروه‌های جدید فعالان سیاسی به‌شدت از او متنفر شوند. سنا دو بار از اعطای اختیارات نامحدودی که به دومِرگ داده بود به وی امتناع کرد، و سقوط چاره‌ناپذیر ارزش فرانک به تلاش‌های صاحبان سرمایه برای بی‌اعتبارساختن او نسبت داده می‌شد. جنجالی‌ترین کشف در ۱۹۳۷ توطئهٔ «مردان کلاه‌به‌سر»[1]، گونهٔ فرانسوی کوکلوس‌کلان‌های فاشیست، بود که پس از انحلال گروه‌های فاشیستی به دسیسه‌های پنهانی روی آوردند. پلیس چندین زرّادخانهٔ بزرگ خصوصی را در پاریس و دیگر شهرها کشف کرد که بیش‌تر این سلاح‌ها از ایتالیا، آلمان و اسپانیای شورشی وارد می‌شد. ثابت شد که این سازمان حلقهٔ ارتباط میان چندین حادثهٔ اخیر بود از جمله قتل برادران روسلی، روزنامه‌نگاران ضد فاشیست ایتالیایی، و انفجارهای مرموز در دفاتر فدراسیون کارفرمایان در پاریس. هدف این سازمان ایجاد سردرگمی و افزایش تنش‌ها بود ـ حقه‌ای که گورینگ در آتش‌سوزی رایشستاگ به کار برده بود. اعتصابات زیادی برگزار شد. در دسامبر ۱۹۳۸ تلاشی برای برگزاری اعتصابی عمومی در مخالفت با فرمان‌هایی که دولت دالادیه به موجب اختیارات بی‌حدوحصرش صادر می‌کرد صورت گرفت. با اقدام

---

1. Cagoulards

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قاطعانهٔ دولت اعتصاب شکست خورد. انعطاف به میزان زیادی از زندگی عمومی فرانسویان رخت بربسته بود و دشمنی میان طبقات وحدت ملی را که در ۱۹۱۸ موجب پیروزی شده بود و اگر قرار بود فرانسه در برابر تهدید حتی خطرناک‌تر هیتلریسم تاب بیاورد دیگربار مورد نیاز می‌بود از بین برد.

چندین کشور دیگر نیز به روش‌های مختلف گرایش‌های مشابهی را نشان دادند. در بلژیکِ دههٔ ۱۹۳۰ گروه‌های فاشیست، از جمله سلطنت‌طلبانِ لئون دوگرل، به ائتلاف با ناسیونالیست‌های افراطی‌تر فلاندری گرایش داشتند. تفاوت آن‌ها در اهداف اعلام‌شده‌شان بود. پاره‌ای طرفدار تجزیهٔ بلژیک و برپایی یک کشور بزرگ متشکل از هلندی‌ها با الحاق بخش فلاندری بلژیک به هلند بودند؛ گروه‌های دیگری مانند گروه دیناسو به رهبریِ یوریس فان سِفِرِن در فلاندر غربی خواهان آن بودند که این کشور جدید دیکتاتوری و صنفی بشود؛ گروه‌های دیگری هم مانند V.N.V به رهبریِ گوستاف دوکلرک که در بروکسل و آنتورپ فعالیت می‌کردند به‌لحاظ برنامه با نازیسم آلمانی تفاوتی نداشتند. تا ۱۹۴۰ همهٔ این گروه‌ها نهایت سعی خود را کردند تا جلو کار دولت پارلمانی را بگیرند. آن‌ها پیش از آغاز جنگ خشونت و وقاحت نامتعارفی در زندگی عمومی بلژیک رواج دادند و پس از شروع جنگ در نقش همدستان آلمان بعد از حملهٔ ۱۹۴۰ قدرت را موقتاً در دست گرفتند.

در رومانی نهادهای پارلمانی که هرگز قدرتمند نبود نتوانست در برابر تنش‌های مشابهی که رکود بزرگ پدید آورده بود تاب بیاورد. بهره‌برداران اصلی از سرخوردگی مردم «گارد آهنین» کورنلیوس کودریانو بود که از حیث حملات تروریستی به سیاستمداران پارلمانی، یهودیان و کارگران به نسخهٔ اصل سیاه‌جامگان ایتالیایی و گروه‌های ضربتِ نازی شباهت داشت. پادشاه کارول دوم که به دنبال تحکیم قدرت خود بود از هیچ گونه تشویق آن‌ها فروگذار نمی‌کرد. در ۱۹۳۷ پس از انتخابات آشفته‌ای که در آن هر حزبی از اراذل و اوباش مسلح خود بهره می‌برد پادشاه دیکتاتوری فردی خود را تأسیس کرد و رهبران گارد «درحال فرار به ضرب گلوله از پای درآمدند». در

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پایان ۱۹۳۸ کارول حکومت تک‌حزبی «جبههٔ تجدیدحیات ملی» خود را که به پلیس، ارتش و دیوان‌سالاری تکیه داشت تأسیس کرد. استبداد سلطنتی در رومانی جنگ داخلیِ در شرف وقوع را در نطفه خفه کرد. در لهستان در سال ۱۹۳۷ جنگی علنی میان حکومت مرتجع، که به‌تازگی با تقلید از الگوی فاشیستی به «اردوگاه وحدت ملی» تبدیل شده بود، و دهقانان و شماری از کارگران صنعتی که اعتصابات را سازماندهی می‌کردند درگرفته بود. دولت فقط با دادن امتیازها و وعدهٔ اصلاحات در انتخابات از جنگ داخلی اجتناب کرده بود. ظهور و فعالیت‌های حزب «آلمانِ جنوبیِ» کنراد هنلاین که همّ خود را مصروف تجزیهٔ جمهوری کرده و به دنبال اتحاد با آلمان بود بر چهار سال آخر جمهوری چکسلواکی سایه افکنده بود. آلمان نازی در این‌جا نیز مانند اتریش برای سرنگونی رژیم مستقیماً به اقلیت آلمانی کمک می‌کرد.

جنگ داخلی اسپانیا، ۱۹۳۹ـ ۱۹۳۶. اما این گرایش‌های عمومی به روشن‌ترین شکل و تا سرحد امکان در اسپانیا مجال بروز یافت. در آن‌جا جنگ داخلی تمام‌عیاری برپا شد که در هر دو طرف نیازمند مداخلهٔ خارجی بود؛ بحران داخلی و بحران بین‌المللی به کامل‌ترین شکل به هم پیوست و مردم اسپانیا به معنای واقعی کلمه نخستین قربانیان جنگ جهانی دوم بودند. آن‌چه نبرد را طولانی و طرح‌های شورشیان را برای کودتای نظامی نقش بر آب کرد موازنهٔ برابر منابع دو طرف بود. روی کاغذ همهٔ امتیازات اولیه به نفع شورشیان بود ــ امتیازات غافلگیری، قدرت نظامی برتر و تجربهٔ طولانی‌تر در جنگ. در جبههٔ شورشیان، بسیاری از افسران ارتش منظم، سربازان مغربی و لژیون خارجی قبلاً در جنگ مراکش تمرین کرده بودند. گارد غیر نظامی و نیروهای حزبی مانند کارلیست‌های سلطنت‌طلب و فالانژیست‌ها از پیش به‌خوبی سازماندهی شده بودند. اما نیروی دریایی به دو دسته تقسیم شده بود و نداشتن برتری دریاییِ نیروهای شورشی که عملیات را از مراکش آغاز کردند به زیان آن‌ها تمام شد. از دو ناو جنگی نیروی دریایی هر کدام به دست یکی از طرفین افتاد و کشتی‌های دیگر نیز تقریباً به‌طور مساوی بین آن‌ها تقسیم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شده بود. اگر افسران ناسیونالیست بودند، دریانوردان هم جمهوری‌خواه بودند. در جبههٔ جمهوری‌خواهان تعداد اندکی از افسران ارتش، به‌ویژه ژنرال میاخا و ژنرال روخو، به چشم می‌خوردند، به علاوهٔ تودهٔ کارگران و دهقانانی که تعلیم نظامی دیده بودند و بخش‌های بزرگی از کارگران شهری و معدنچیان، و اکثر اهالی باسک و کاتالونیا. آن‌ها منابع مهم اقتصادی را در مناطق صنعتی مادرید، بارسلونا و آستوریاس، همچنین بخشی از حاصلخیزترین مناطق کشاورزی را در دست داشتند. در پایان سال ۱۹۳۶ ناسیونالیست‌ها تقریباً بیش از نیمی از اسپانیا را عمدتاً در جنوب، غرب و شمال‌غربی به‌علاوهٔ جزایر بالیاریک در اختیار داشتند؛ ژنرال فرانکو در بورگوس در شمال کاستیل به عنوان «رئیس دولت اسپانیا» در رأس «حکومت ناسیونالیست» مستقر شده بود؛ و تعداد سی هواپیمای ترابری یونکر که آلمان از روی خیرخواهی تأمین کرده بود نیروها را از اسپانیا به مراکش منتقل می‌کرد. رهبر دولت جمهوری‌خواه که سرانجام به والنسیا انتقال یافت لارگو کابایرو سوسیالیست بود. این دولت تمام شرق و جنوب شرقی اسپانیا، پایتخت و بیش‌تر کمربند ساحل شمالی را در تصرف داشت (ر.ک. نقشهٔ ۱۹).

تا پایان شش ماه نخست، جنگ چنین شکلی به خود گرفت و پس از آن احتمال داشت که به نبردی طولانی و طاقت‌فرسا تبدیل شود. نیروهای جمهوری‌خواه، پس از آن‌که از شوک اولیه به خود آمدند، توانستند مقاومت را سازماندهی کنند. این جنگ احتمال داشت که به جنگی وحشیانه بدل شود زیرا از همان مراحل اولیه تندروهای هر دو طرف درگیر قساوتی عجیب شده بودند. در نوامبر ۱۹۳۶ آلمان و ایتالیا حکومت فرانکو را به رسمیت شناختند و آشکارا در انتظار پیروزی سریع او بودند. اما در سال جدید ژنرال میاخا دفاع از مادرید را سازماندهی کرد و در میان نیروهای کمکی قدرتمندی که به یاری او گسیل داشته می‌شد اولین بریگاد بین‌المللی نیز به چشم می‌خورد. افراد این بریگاد از میان چپ‌گرایان مخالف فاشیسم در کشورهای متعدد اروپایی از جمله فرانسه و بریتانیا بسیج شده بودند. اتحاد شوروی نیز که

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

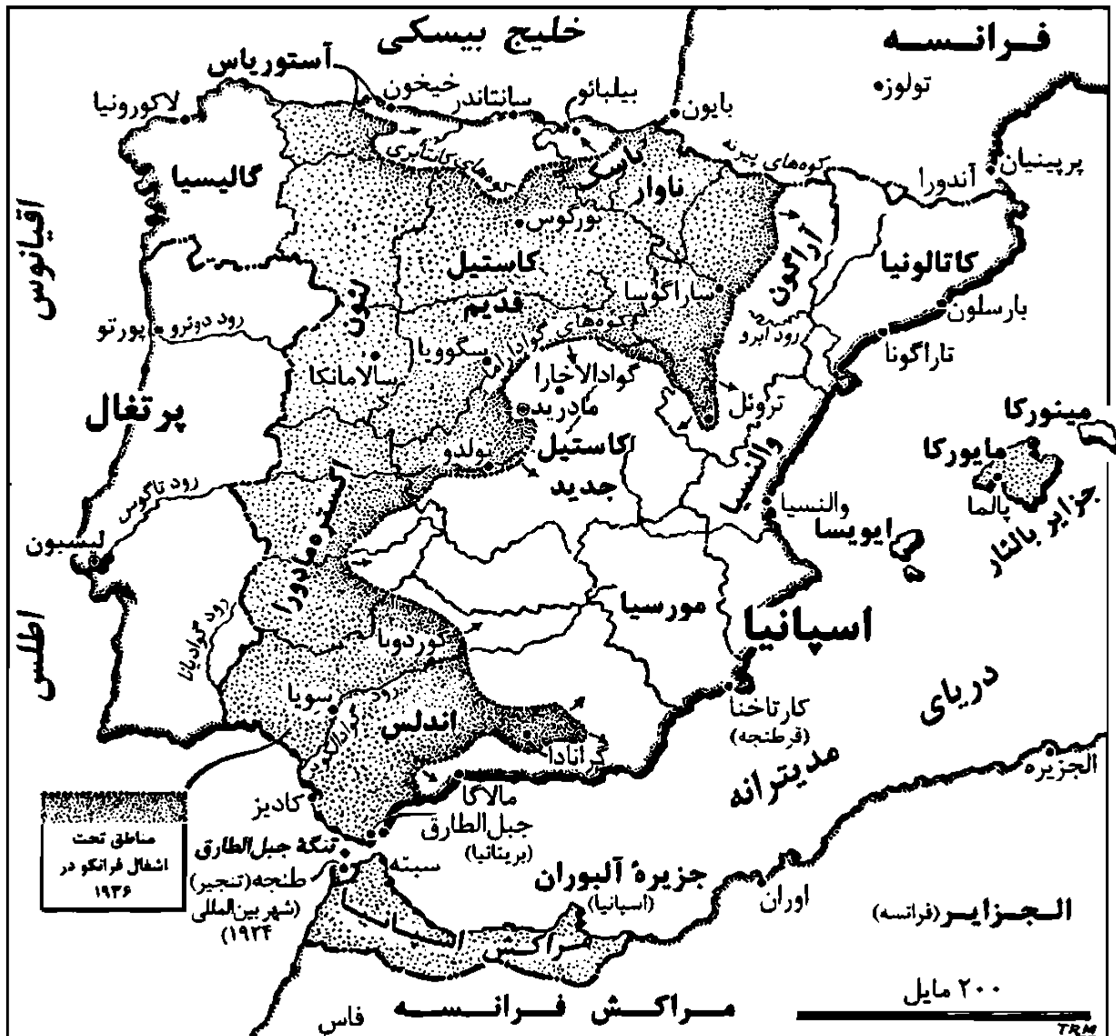
PDF.tarikhema.org

شاهد کمک ایتالیا و آلمان به فرانکو بود هواپیماهای جنگنده‌اش را به کمک جمهوری‌خواهان فرستاد. چندی نگذشت که جنگ داخلی به‌سرعت خصلتی بین‌المللی یافت و هر دو طرف همدلی و حمایت فعالانهٔ مردم دیگر کشورها را جلب کردند. نخستین زورآزمایی بین نیروهای عمدهٔ بین‌المللی در مارس ۱۹۳۷ رخ داد. سربازان ایتالیایی ــ در ظاهر «داوطلبان» ولی در واقع نیروهای منظم ارتش ایتالیا ــ حمله‌ای را به گوادالاخارا در مرحلهٔ آغازین تلاش تازهٔ فرانکو برای تصرف مادرید سازمان دادند. بریگاد بین‌المللی با این حمله مقابله و آن را قاطعانه دفع کرد. فرانکو که در مادرید متوقف شده بود به منطقهٔ شمالی ایالت‌های باسک و آستوریاس حمله کرد و در نیمهٔ تابستان بندر مهم بیلبائو را تسخیر کرد. نیروهای جمهوری‌خواه حملات گمراه‌کننده‌ای را از مادرید و آراگون ترتیب دادند. در ماه مه کابایرو جای خود را به دون خوان نگرین، سوسیالیستی میانه‌روتر، داد که در پایان سال به یُمن سربازگیری عمومی، ارتشی متشکل از تقریباً ۸۰۰ هزار سرباز را فرماندهی می‌کرد. در اکتبر، دولت به بارسلونا در ایالت وفادار کاتالونیا منتقل شد و در دسامبر ناسیونالیست‌ها را در تروئل، جایی که بیم آن می‌رفت که پیشروی‌های شورشیان منطقهٔ تحت تصرف دولت را به دو نیم تقسیم کند، شکست داد. در پایان ۱۹۳۷ جنگ به بن‌بست کشیده شده بود، تا حدی که هر طرف مواضع دفاعی خود را تحکیم کرده بود و گرچه ناسیونالیست‌ها بیلبائو را در اختیار داشتند، منطقهٔ حیاتی تروئل را از دست داده و در تسخیر پایتخت ناکام مانده بودند.

به همین دلیل میزان کمک‌های خارجی عامل تعیین‌کننده‌ای بود. کمک به ناسیونالیست‌ها از راه پرتغال به دستشان می‌رسید و کمک به جمهوری‌خواهان از راه فرانسه. سالازار دیکتاتور وقتِ پرتغال همه گونه همدلی با فرانکو نشان می‌داد. لئون بلوم طبیعتاً با حکومت جمهوری همدلی می‌کرد ولی نگران بود حمایت رسمی فرانسه به‌گونه‌ای دشمنی شدید راست فرانسه را برانگیزد که برنامهٔ اصلاحات داخلی خود وی را به خطر بیندازد. در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



نقشهٔ ۱۹. جنگ داخلی اسپانیا

جنگ داخلی در اسپانیا در ژوئیهٔ ۱۹۳۶ آغاز شد. در پایان سال ۱۹۳۶ شورشیان به رهبری ژنرال فرانکو بیش‌تر مناطق شمال و غرب اسپانیا را در دست داشتند؛ نیروهای حکومتِ جمهوری، مادرید و شرق اسپانیا را در اختیار داشتند. استراتژی شورشیان محاصرهٔ مادرید و دو نیم‌کردن اسپانیای جمهوری از طریق پیشروی به سمت شرق از تروئل به والنسیا بود. در پایان ۱۹۳۷ دولت، که اکنون در بارسلونا مستقر بود، بخش شمالی بیلبائو را از دست داده، اما تروئل را باز پس گرفته بود. با وجود این در سال ۱۹۳۸ کمک‌های ایتالیا و آلمان تعیین‌کننده بود. در فوریه فرانکو تروئل را تصرف و به سمت دریا پیشروی کرد. با دست‌یافتن او بر مادرید در مارس ۱۹۳۹ جنگ به پایان رسید.

PDF.tarikhema.org

بریتانیا وضعیت تغییر کرده بود ـ اپوزیسیون حزب کارگر با حکومت اسپانیا همداستان بود ولی دولت محافظه‌کار بالدوین اصلاً نمی‌خواست نه ناسیونالیست‌ها را منزوی کند که انتظار داشت حکومت آیندهٔ اسپانیا را به دست بگیرند و نه ایتالیا را که دولت بریتانیا امیدوار بود او را از آلمان دور نگه دارد. بنابراین سیاست بریتانیا از پیشنهاد بلوم برای تشکیل کمیتهٔ عدم مداخله استقبال کرد. هدف این کمیته ممانعت از درگیری هر گونه قدرت خارجی در جنگ داخلی و حفظ حلقهٔ محاصره از طریق جلوگیری از رساندن کمک‌های نظامی به هر دو طرف بود. این کمیته به نمایندگی بیست‌وهفت کشور در سپتامبر ۱۹۳۶ تشکیل شد اما تنها پس از آن‌که مهمات از راه پرتغال به فرانکو رسید و مقداری نیز از طریق فرانسه به نیروهای دولتی.

دولت اسپانیا متقاعد شده بود که به «جامعهٔ ملل» شکایت نکند و در دسامبر ۱۹۳۶ شورای جامعهٔ ملل قطعنامه‌ای صادر کرد مبنی بر این‌که هیچ کشوری حق مداخله ندارد. پرزیدنت روزولت برای جلوگیری از فروش سلاح‌های امریکایی به طرفین اصلاحاتی در قوانین بی‌طرفی انجام داد. اما این اقدامات نه مانع پیوستن بریگادهای داوطلب واقعی به جبههٔ دولت شد و نه مانع دیکتاتورهای فاشیست از فرستادن نیرو و تجهیزات به فرانکو که نقض همهٔ موافقت‌نامه‌ها بود. این واقعیت که سیاست عدم مداخله به معنای محروم‌کردن دولت مشروع اسپانیا از خرید سلاح از کشورهای دوست بود درحالی‌که شورشیان کمک‌های غیر قانونی فراوانی از دوستان فاشیست خود در خارج دریافت می‌کردند، به اتهامات متقابل سنگینی در دیگر کشورها دامن زد. درواقع این سیاستِ ترس و سازش بود و بریتانیا و فرانسه را از هر گونه ابتکاری باز داشت و ضربهٔ دیگری به آرمان دموکراسی وارد کرد. از این سیاست تنها در صورتی می‌شد دفاع کرد که از گسترش جنگ به سراسر اروپا جلوگیری می‌کرد. تلاش‌های کمیتهٔ عدم مداخله برای جلوگیری از رسیدن سلاح به هر یک از طرفین از طریق محاصرهٔ دریایی و نظارت بر جبهه‌ها نافرجام ماند. بریتانیا و فرانسه تنها به یک پیروزی مشترک در کنفرانس نیون

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که در سپتامبر ۱۹۳۷ برگزار شد دست یافتند. کشتی‌های حامل کالا برای دولت اسپانیا مورد حملهٔ زیردریایی‌های «غیرقانونی» مرموز که اکثرشان معلوم بود ایتالیایی هستند قرار می‌گرفت. آلمان و ایتالیا کنفرانسی را که در نیون برای پیشگیری از این «عمل غیرقانونی» برگزار شد تحریم کردند. در نتیجه بریتانیا و فرانسه گشت دریایی مشترک را سازماندهی کردند که اجازه داشت به هر زیردریایی، کشتی یا هواپیمایی که به‌طور غیرقانونی به کشتی‌های غیراسپانیایی در مدیترانه حمله می‌کرد شلیک کند. عملیات زیردریایی غیرقانونی فوراً متوقف شد و معلوم شد که موضع قاطع می‌تواند مؤثر باشد.

اما دیگر بسیار دیر شده بود. در بهار ۱۹۳۸ فرانکو به پشتیبانی صدهزار سرباز ایتالیایی و تجهیزات کارآمد آلمانی به قدری نیرومند شده بود که توانست پیشروی خود را دوباره آغاز کند. اختلافات داخلی نیروهای دولتی را، که تجهیزات‌شان به‌رغم کمک‌های هوایی روسیه و کمک بریگاد بین‌المللی که تعدادشان حداکثر ۴۰ هزار نفر برآورد می‌شد ناقص بود، دچار تفرقه کرد. در فوریه شورشیان دوباره تروئل را تصرف کردند. آن‌ها که در جهت شرق به سمت دریا پیشروی می‌کردند قلمرو حکومت را دو نیم کردند. از آن پس جنگ به جنگی طولانی و سرسختانه برای اشغال هر چه بیش‌تر سرزمین‌ها تبدیل شد. فرانکو به سیاست بمباران منظم غیر نظامیان دست یازید و همهٔ مخالفت‌های خارجی را نادیده گرفت. بارسلونا و مادرید، به‌رغم بمباران سنگین بی‌وقفه، تا اوایل ۱۹۳۹ مقاومت کردند. سرانجام بارسلونا در پایان ژانویه و مادرید در پایان مارس سقوط کرد. هزاران اسپانیایی برای فرار از اقدامات تلافی‌جویانهٔ وحشیانه‌ای که فرانکو علیه مخالفانش به کار گرفت به فرانسه گریختند. کمیتهٔ عدم مداخله منحل شد، لژیون‌های ایتالیایی و آلمانی عقب‌نشینی کردند و اسپانیا به صلح فرسایشی بازگشت. جنگ داخلی اسپانیا احتمالاً به بهای یک میلیون کشته یا تبعیدی و تخریب بسیاری از شهرهای این کشور و ویرانی بیش‌تر روستاهای آن تمام شد. ژنرال فرانکو

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جایگاه خود را در قدرت تحکیم کرد و در این جایگاه حتی بیش از حامیانش، موسولینی و هیتلر، دوام آورد. فرانکو موفق شد یک دولت صنفی فاشیستی تأسیس کند که دقیقاً از الگوی ایتالیا تقلید شده بود و در آن گروه‌های قدیمیِ ارتش، کلیسا، زمینداران و اشراف حکومت می‌کردند. کاتالونیا و باسک خودمختاریِ منطقه‌ایِ سابق خود را از دست دادند. کمونیسم، آنارشیسم، سوسیالیسم و لیبرالیسم به زیرزمین پناه بردند یا نابود شدند. کسی که بیش‌ترین نفع را از جنگ برد نه موسولینی، که بیش‌ترین کمک را به آن کرده بود، بلکه هیتلر بود. هیتلر نه‌تنها موفق شد شکست دیگری بر بریتانیا و فرانسه و به حیثیت دموکراسی در اروپا وارد کند و در مرزهای جنوبی فرانسه یک متحد بالقوه مستقر کند، بلکه درعین‌حال که نفوذ آلمان را بر بالکان به زیان ایتالیا گسترش می‌داد کوشید موسولینی را در اسپانیا سرگرم کند. این اولین یا آخرین بار نبود که ایتالیا آلت دست آلمان قرار می‌گرفت.

تراژدی اسپانیا که رنج‌های انسانی فراوان و سبعیت آشکاری را دربرداشت که حتی جنگ جهانی اول نیز از این حیث به پای آن نمی‌رسید تراژدی اروپا نیز بود. مسئله این نبود که محور رم-برلین (نامی که اکنون بر اتحاد دیکتاتوری فاشیستی گذاشته شده بود) در شخص فرانکو یک همپیمان جدید مورد اعتماد یافته بود؛ او در هر صورت در سراسر جنگ جهانی دوم بی‌طرف ماند و جدا از ایجاد نگرانی دائمی برای فرانسه و متحدانش هیچ نقشی در پیروزی‌های محور نداشت. مسئله این بود که حوادث اسپانیا در افکار عمومیِ کشورهای دموکراتیک شکاف ایجاد کرده بود. در آن‌جا، در نمایشی متمرکز، جنگ نهایی میان حکومت غیرنظامیان و دیکتاتوری توتالیتر، بین سوسیالیسم و ناسیونالیسم، که مدت‌های مدید عامل توسعهٔ جامعهٔ اروپایی بود درگرفته بود. این جنگ بدان گونه که در مجادلات سخت آن زمان عنوان می‌شد جنگ بین کمونیسم و فاشیسم نبود. اتحاد شوروی و آلمان هیچ کدام به اندازهٔ ایتالیا درگیر این جنگ نشده بود، و دولت اسپانیا، به‌رغم حمایت کمونیست‌ها در جنگ، خود به‌هیچ‌وجه ترکیبی کمونیستی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نداشت. جنگ در اصل همانی بود که در آغاز بود ــ نبرد میان همهٔ نیروها در اسپانیا که به حکومت جمهوری و اصلاحات اجتماعی اعتقاد داشتند و همهٔ نیروهای دیگری که در اصل به نظم کهن چسبیده بودند و در نهادهای دیکتاتوریِ نظامی و فاشیستی ابزار مؤثرتری برای تداوم قدرت خود می‌جستند.

اهمیت اصلی جنگ برای آیندهٔ نزدیک اروپا این بود که نشان داد دیکتاتوری‌های ناسیونالیستیِ ستیزه‌جوی ایتالیا و آلمان می‌توانند برای شکست حکومت‌های دموکراتیک متحد شوند ــ که متحد نیز شدند ــ و در صورت ضعف و آشفتگیِ حکومت دموکراتیک به اهداف خود برسند. در اکتبر ۱۹۳۶ کنت چیانو، داماد موسولینی که وزیر خارجهٔ ایتالیا بود، با هیتلر ملاقات و پروتکل‌هایی را امضا کرده بود که حاوی موافقت‌نامهٔ همکاری میان دو دیکتاتوری بود. موسولینی با اعلام رسمی موافقت‌نامه در اول نوامبر نامی برای آن برگزید:

> این خط عمود از رم تا برلین نه یک مرز بلکه «محور»ی است که همهٔ کشورهای اروپاییِ خواهان همکاری و صلح می‌توانند به آن تکیه کنند.

این موافقت‌نامه جاه‌طلبی‌های دیگر این دیکتاتورها، مهم‌تر از همه جاه‌طلبی موسولینی در حبشه و هیتلر در اتریش، را نیز در بر داشت.[1] اما تاریخ تشکیل این «محور» معنی‌دار است. موسولینی در اکتبر ۱۹۳۵ به حبشه حمله کرده بود؛ هیتلر در مارس ۱۹۳۶ به راینلاند حمله و آن را دوباره به منطقه‌ای نظامی تبدیل کرده بود؛ جنگ داخلی اسپانیا در ژوئیهٔ ۱۹۳۶ آغاز شد؛ محور رم-برلین در اکتبر ۱۹۳۶ تشکیل شد. موفقیت اقدام هماهنگ آن‌ها در اسپانیا مهر تأییدی بود بر ائتلاف فاشیسم که بعدها هنگام حملهٔ ایتالیا در ۱۹۴۰ به فرانسه که دچار سرگیجه شده بود وارد عمل شد. در قاره‌ای که ناآرامی

۱. ر.ک. ص ۱۰۶۸ و ۱۰۸۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سیاسی در آن موج می‌زد صحنه برای نمایش برنامه‌ای کامل که برای استیلای دیکتاتوریِ عمومی بر اروپا طراحی شده بود آراسته شد.

دیکتاتوری تک‌حزبی

در اواسط دههٔ ۱۹۳۰ فقط کشورهای دموکراتیک دچار بحران داخلی نشدند. دیکتاتوری‌های تک‌حزبی روسیه، آلمان و ایتالیا از پیامدهای رکود بزرگ و تنش‌های اجتماعی حادی که به دنبال آن آمد در امان نماندند، اما در این کشورها، از آن‌جا که مخالفت رسمی غیر ممکن بود، نارضایی در درون خود احزابِ به‌اصطلاح یکپارچه جلوه‌گر شد. در هر یک از این کشورهای دیکتاتوری باید با تصفیه‌های حزبی، تبلیغات فشرده‌تر و سختگیری بیش‌ترِ رهبران حزب و کشور با این نارضایی مقابله می‌شد.

تصفیه‌حساب در روسیه. در ۱۹۳۵ اخبار سلسله محاکمات جنجالی در مسکو جهان را تکان داد. از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۳ طی اجرای برنامهٔ پنج‌سالهٔ اول محاکماتی صورت گرفته بود ولی این محاکمات مربوط می‌شد به‌کسانی که به برهم‌زدن نظم و خرابکاری متهم بودند. این محاکمات به طرق مختلف توجیه می‌شد و عمدتاً نمایشی برای توجیه نقص‌ها و کاستی‌ها تلقی می‌شد و گناه این کاستی‌ها نیز به گردن دشمنان قسم‌خوردهٔ رژیم انداخته می‌شد. خود حزب را می‌بایست پاک و خوب نگاه داشت اما دشمنان کاپیتالیست داخلی و خارجی و بدعت‌گزاران طرفدار تروتسکی را می‌بایست سپر بلا کرد. این‌که قدری خرابکاری صورت گرفته باشد کاملاً ممکن و درواقع محتمل بود. مطمئناً ندانم‌کاری‌ها و قصوری در کار بود. حیرت‌انگیزترین ویژگی‌های محاکماتِ مهندسان و تکنیسین‌ها در ۱۹۲۸، ۱۹۳۰ و ۱۹۳۳ اشتیاق متهمان به اقرار به گناه‌شان بود. آن‌ها حتی به گناهانی اقرار می‌کردند که به آن متهم نشده بودند. مجازات شهروندان شوروی عمدتاً زندان و مجازات خارجی‌ها اخراج از کشور بود؛ تعدادی نیز تبرئه شدند. اما محاکمات سال‌های ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۸ محاکمه به جرم خیانت بود، و متهمان هم تکنیسین نبودند. اکثر رهبران

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کهنه‌کار حزب بلشویک و شماری از ژنرال‌های بلندپایهٔ ارتش سرخ جزو متهمان بودند. این نشانهٔ آشوبی عمیق‌تر در خود حزب بود.

در ژانویهٔ ۱۹۳۵ زینوویف و کامنف به اتهام توطئه برای قتل استالین، به کمک پلیس مخفی آلمان، دستگیر شدند. گفته می‌شد که این یاران قدیمی لنین و استالین که هنگام تبعید تروتسکی در ۱۹۲۷[1] با رژیم سازش کرده بودند در توطئهٔ دیگری برای جدایی اوکراین از اتحاد شوروی دست داشتند، بنابراین هم به ملت خیانت کرده بودند و هم به رفقا. زینوویف به ده و کامنف به پنج سال حبس محکوم شد. در آگوست ۱۹۳۶ آن‌ها دوباره در دادگاه عالی نظامی محاکمه شدند. این بار این‌ها آزادانه به شگفت‌انگیزترین جنایات اعتراف کردند، علیه یکدیگر شهادت دادند و به اعدام محکوم شدند. در ژانویهٔ ۱۹۳۷ رادک، رهبر سابق انترناسیونال سوم، سوکولنیکوف، سفیر سابق شوروی در لندن، و پیاتاکوف، معاون کمیسر صنایع سنگین، به توطئهٔ همکاری با متجاوزان بیگانه برای حمله به اتحاد شوروی متهم شدند. رئیس شورای اتحادیهٔ کارگری و معاون کمیسر جنگ خودکشی کردند. در ژوئن، مارشال توخاچفسکی و هفت ژنرال دیگر ارتش سرخ به جرم توطئهٔ نظامی «با یک دولت خصم» (که گمان می‌رفت آلمان باشد) گناهکار شناخته شدند و به مرگ محکوم شدند. تصفیه‌حساب‌ها در ۱۹۳۷ با دستگیری ده‌ها هزار نفر از اقشار مختلف مردم، از کشیش‌های کاتولیک و ارتدوکس و کمیسرهای شوروی گرفته تا ناسیونالیست‌های اوکراینی و اعضای دون‌پایهٔ حزب به اوج خود رسید. بسیاری از بلشویک‌های سرشناس، قهرمانان انقلاب مثل بورودین و بِلاکون، زندانی یا تبعید یا دست‌کم از مقام خود خلع شدند. حتی خود قضات نظامی هم سرانجام تصفیه شدند و شش تن از هشت نفری که ژنرال‌های ارتش سرخ را در ۱۹۳۷ محاکمه کردند در پایان ۱۹۳۸ خلع درجه شدند. در مارس ۱۹۳۸ پاکسازی نهایی اکثر «بلشویک‌های کهنه‌کار» باقیمانده

---

۱. ر.ک. ص ۹۷۵.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فرا رسید ــ ریکوف که بعد از لنین رئیس شورای کمیسرها شد، بوخارین ویراستار *پراودا*، راکوفسکی سفیر شوروی در لندن و پاریس، حتی یاگودا رئیس پلیس مخفی (N.K.V.D.) و چند تن دیگر. به‌جز خود استالین و مولوتوف، تنها بلشویک بازمانده از گارد قدیمی که در دورهٔ لنین از جمله رجال برجسته بود تروتسکی بود که در مکزیک در تبعید به سر می‌برد.

استالین برای گرفتن انتقام نهایی از دشمن اصلی‌اش تروتسکی، که بی‌وقفه به مخالفت خود با خیانت به انقلاب ادامه می‌داد و با شور و حرارت می‌کوشید انترناسیونال چهارم را سازماندهی کند، می‌بایست تا ۱۹۴۰ صبر می‌کرد. تروتسکی در مخفیگاه خود در مکزیک مشغول نوشتن زندگی‌نامهٔ استالین بود. در بیستم آگوست ۱۹۴۰ یک روس که وانمود می‌کرد از طرفداران تروتسکی است به دیدنش رفت و تبری را بر سر او فرود آورد. صفحات کاغذ روی میز تحریر به خون او آغشته شد. این پایان نمادین خونین‌ترین دشمنی در تاریخ جدید بود، که در هنگامی که پیمان میان استالین و هیتلر استیلای آلمان را بر اکثر نقاط اروپا ممکن گردانید و بریتانیا به‌تنهایی در انتظار حملهٔ آلمان بود تقریباً کسی از آن خبردار نشد.

در خارج از کشور گمانه‌زنی‌های بی‌پایانی دربارهٔ معنای این محاکمات صورت گرفت. معنای این محاکمات اکنون آشکارتر شده است. این‌که شماری از اعضای حزب به اندیشه‌های تروتسکی وفادار مانده بودند و از دیکتاتوری خشن استالین نفرت داشتند قطعی به نظر می‌رسد. این‌که بعضی ژنرال‌ها، که سیطرهٔ حزب بر ارتش آن‌ها را به دشمنی واداشته بود و به دنبال راه‌هایی برای پایان‌دادن به سلطهٔ فزایندهٔ استالین بر خود بودند، در نوعی توطئه دست داشتند محتمل به نظر می‌رسد. حوادث پس از مرگ استالین در ۱۹۵۳ و تصفیه‌حساب‌های بیش‌ترِ بریا و دیگران در سال‌های پس از جنگ این احتمال را تقویت کرده است که آشفتگی‌های جنجالی حزب، دولت و ارتش در دههٔ ۱۹۳۰ مهم‌تر از هر چیز حاکی از عزم خلل‌ناپذیر استالین و نزدیک‌ترین یارانش برای تمرکز همهٔ قدرت در دستان خود به هر قیمت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ممکن بود. اگر این حقیقت داشته باشد، تصفیه‌حساب‌ها جای خود را در تاریخ روان‌شناختیِ دیکتاتوریِ اقتدارگرای تک‌حزبی باز خواهد کرد ــ گواه دیگری بر این‌که جزای احزاب متحجر نابودی به دست خود است و بهای قدرت مطلق فساد مطلق است. تنها آن‌گاه که گارد قدیمی بلشویسم یکسره نابود شد استالین توانست احساس امنیت کند. این رویدادها غالباً و به‌درستی با آخرین مراحل حکومت ترور ژاکوبن‌ها در ۱۷۹۴ مقایسه می‌شود ــ و شباهت کاملی هم بین آن‌ها وجود دارد جز این‌که روبسپیر خود در فرجام کار به گیوتین سپرده شد، و این حوادث نه در سال‌های آغازین انقلاب بلکه تقریباً دو دهه بعد رخ داد.

تأثیرات این رویدادها بر حیثیت بین‌المللی اتحاد شوروی ویرانگر بود. محکومان سران سابقِ تقریباً تمامی بخش‌های مهم نظامی شوروی بودند و اتهام‌شان این بود که از نخستین روزهای انقلاب برای دستگاه‌های جاسوسی بریتانیا، فرانسه، آلمان یا ژاپن کار می‌کرده‌اند. اگر تمامی این اتهامات درست می‌بود، بقای دولت شوروی را دیگر نمی‌شد توجیه کرد. این توطئهٔ گسترده که به بالاترین درجه رسیده بود به نتایج منفی عجیبی منجر شد. کیروف، استاندار لنینگراد، در دسامبر ۱۹۳۴ به دست یک کمونیست جوان مخالف کشته شد ــ حادثه‌ای که آغازگر تصفیه‌حساب‌ها بود. هیچ مقام رسمی مهم دیگری کشته نشد ــ به‌جز کسانی که در جریان تصفیه به دست خود استالین کشته می‌شدند. این پیامدی بسیار نامتناسب برای توطئه‌های افراد بلندپایه‌ای بود که در بزنگاه‌های بی‌شمار می‌توانستند خود استالین را هم به قتل برسانند. هیچ مدرکی که بتوان با روش‌های حقوقی متعارف آن را اثبات کرد هرگز رو نشد و اعترافات غالباً شامل بیان جزئیاتی می‌شد که نادرستی‌شان محرز بود. هیچ گونه جست‌وجوی منطقیِ یافتن سپر بلا برای شکست‌های اقتصادی نمی‌توانست کل این روش جنون‌آسای غیر واقعی را توجیه کند. شرایط اقتصادی در این سال‌ها که تصفیه‌حساب‌ها به درازا کشیده شد عملاً بهتر شد و حتی استالین هم به چندین هزار سپر بلا نیاز نداشت. به گفتهٔ آیزاک

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دویچر، معتبرترین نویسندهٔ زندگی‌نامهٔ استالین، انگیزهٔ اصلی او «نابودی کسانی بود که توان برپایی یک یا شاید چندین حکومت جایگزین را داشتند». و نابودی همهٔ مراکز سیاسی که ممکن بود حکومتی جایگزین از دل آن بیرون بیاید «پیامد مستقیم و انکارناپذیر این محاکمات بود.»

دلیل این‌که استالین سال ۱۹۳۶ را برای آغاز تصفیه‌حساب بزرگ انتخاب کرد بیش از هر چیزی ظهور آلمان هیتلری به عنوان خطر جدید اروپا برای رژیم شوروی بود. در یک کلام، تصفیه‌حساب‌ها نسخهٔ استالینی جنگ داخلی بود که برای پیشدستی بر هر گونه ائتلاف مخالفان داخلی با دشمن خارجی، بدان‌گونه که به جنگی داخلی در اسپانیا دامن زدند، زمان‌بندی شده بود. اولین محاکمات عمده ـ محاکمهٔ زینوویف، کامنف و دیگر تروتسکیست‌های سابق ـ در آگوست ۱۹۳۷ پنج ماه پس از تصرف مجدد راینلاند به دست آلمان و یک ماه پس از آغاز جنگ داخلی در اسپانیا برگزار شد. استالین که داستان طولانی مخالفت تروتسکیست‌ها را به یاد داشت خطر نکرد. دشمنان او باید به نام خیانتکار می‌مردند نه شهید؛ اتهامات بی‌اندازه مبالغه‌آمیز و تشنگی سیری‌ناپذیر برای گرفتن اعتراف از همین جا ناشی می‌شد. با این‌همه، اتهامات علیه ژنرال‌ها چندان هم واهی نبود. تا ۱۹۳۷ دیگر از میان آدم‌های مهم تنها شمار اندکی احساس امنیت می‌کردند و ارتش یگانه قدرت سازمان‌یافته بود که توان آن را داشت تا دست به اقداماتی برای حفاظت از خود بزنند. هیچ مدرکی دال بر این‌که ژنرال‌ها به کمک آلمانی‌ها توطئه کرده باشند در دست نیست ـ اسناد نازی‌ها که در ۱۹۴۷ به دادگاه نورمبرگ ارائه شد هیچ اشاره‌ای به ستون پنجم نازی‌ها در دولت یا ارتش شوروی نمی‌کند. اما آنان انگیزه‌های فراوانی برای طراحی یک کودتا به‌منظور نجات خود از تصفیه‌حساب‌هایی که انتظارش را می‌کشیدند داشتند. تنها ژنرالی که می‌توانست نقش بناپارت را در برابر روبسپیر (استالین) بازی کند توخاچفسکی بود، مردی با نبوغ نظامی که محبوب ارتش بود. او و همکارانش پنهانی محاکمه شدند و هیچ اعترافی نکردند. احتمالاً حدود ۲۰

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هزار افسر، یک‌چهارم مجموع افسران، دستگیر شدند و چندین هزار نفرشان تیرباران شدند. مانند حکومت نازیسم، تنها شکل مخالفت که استالین به‌طور جدی آن را رقیب خود در رهبری تلقی می‌کرد رقابت ارتش بود. در مارس ۱۹۳۹ استالین اعلام کرد که دورهٔ تصفیه‌حساب‌های گسترده به پایان رسیده است. همان ماه هیتلر سراسر چکسلواکی را به متصرفات دیگرش در راینلاند، اتریش و زودِتِنلِند ضمیمه کرد.

تصفیه‌حساب در آلمان. در تاریخ دیکتاتوری ناسیونال‌سوسیالیست‌ها در آلمان نظیر تصفیه‌حساب‌های استالینی بسیار است. حزب در دوران ظهورش از طریق برنامه‌ای که به آرمان دوگانهٔ ناسیونالیسم و سوسیالیسم متوسل می‌شد به جذب افراد و آرا پرداخت. در حکومت نازی، ناسیونالیسم به معنای وحدت همهٔ آلمانی‌ها در آلمان بزرگ و اخراج همهٔ عناصر بیگانه، به‌ویژه یهودیان، از رایش یکپارچه بود؛ سوسیالیسم به معنای «حذف درآمدهایی که با کار حاصل نشده»، «لغو بردگی برای سود و منفعت»، دولت صنفی، و سازماندهی سراسر حیات اقتصادی و اجتماعی به دست این دولت در راه آرمان قدرت دولت بود. حزب در جریان به‌قدرت‌رسیدنش با این برنامه کوشید از سویی حمایت زمینداران، ارتش و شرکت‌های بزرگ و از سوی دیگر پشتیبانی طبقاتی را که بحران اقتصادی اندوخته یا کاری برای‌شان باقی نگذاشته بود جلب کند. حزب پس از به‌قدرت‌رسیدن برآورده‌کردن همزمان انتظارات هر دو گروه را روزبه‌روز دشوارتر یافت. یهودیان را می‌شد همزمان به عنوان کمونیست و سرمایه‌دار طرد کرد؛ اما بعد چه؟ درست مانند روسیه، اولین تهدید برای هیتلر و همکاران نزدیکش از درون خود حزب بود. در میان عناصر بسیاری که به درون آن جذب شده بودند افرادی چون ارنست روهم، سرباز مزدور ماجراجویی که اولین گروه ضربت حزب موسوم به مردان .S.A یا پیراهن‌قهوه‌ای را رهبری می‌کرد، کاتولیک‌های مرتبط با فون پاپن، ارتش‌سالاران محافظه‌کار متصل به فون اشلایشر، و سوسیالیست‌هایی بودند که اطراف گرگور اشتراسر گرد آمده

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بودند. نکتهٔ جالب جذب داورودستهٔ رنگ و وارنگ نسل گذشته در .S.A بود ـ افسران سابق که در جنگ‌های خیابانی و متلاشی‌کردن مغز پلیس‌ها ید طولایی داشتند ولی حالا امیدوار بودند که تحت حمایت هیتلر فقط شغلی راحت به دست آورند، رفقای اصیل حزبی که هیئت غیر نظامیِ لاابالی‌وارشان هیچ گونه سازگاری با هیچ اونیفورمی نداشت، و کارگران یا کسبهٔ اقشار پایین طبقهٔ متوسط که به‌دلیل یهودستیزی، بخت‌برگشتگی اقتصادی و علاقه به سیاست‌های معلوم‌الحال جذب حزب شده بودند. هیتلر و گورینگ وقتی به قدرت رسیدند تقاضاها و حتی وجود این تودهٔ آدم‌ها برای‌شان آزارنده شد. حتی تهدیدآمیزتر از این توده نیز وجود داشت: در میان پیراهن‌قهوه‌ای‌ها بسیاری بودند که نیمهٔ «سوسیالیستی» ناسیونال‌سوسیالیسم را جدی گرفته بودند؛ و اینان با ادامهٔ آشفتگی اقتصادی و دشواری‌هایی که بر سر راهِ یافتن شغل وجود داشت هیاهو به پا کردند که بعد از انقلاب ناسیونالیستی، که اکنون به پایان رسیده بود، بی‌درنگ باید انقلاب سوسیالیستی دومی برپا شود که شغل و رفاه را اگرنه برای همهٔ ملت، دست‌کم برای اعضای وفادار حزب فراهم کند. دیکتاتور آلمان نیز به این نتیجه رسید که این همتایان «طرفداران انقلاب دوم» یا تروتسکیست‌های روسیه باید تصفیه شوند. او در ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴، تاریخی که به «شب کاردهای بلند» مشهور شد دست به حمله زد.

سلاح هیتلر در تصفیه، رقبای اصلی پیراهن‌قهوه‌ای‌ها، یعنی اعضای اس‌اس[1] (یا گاردهای سیاه) و پلیس مخفی دولتی یا گشتاپو[2] بود که گورینگ در ۱۹۳۳ آن را تشکیل داده بود. هر دو سازمان گروه‌های بسیار منضبط جوانانی بودند که عمدتاً اصل و نسبی بورژوایی داشتند و سوگند یاد کرده بودند که از هیتلر به عنوان رهبر (یا پیشوا) اطاعتی بی‌چون و چرا کنند و فعال مایشاء بودند. حوادث ژوئن ۱۹۳۴ نشانهٔ انتقال نهایی قدرت از

---

1. Schutzstaffel
2. Geheime Staatspolizei

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیراهن‌قهوه‌ای‌های نامطمئن و شبه‌نظامی جنبش قدیمی به سازمان‌های بسیار کارآمد و بی‌رحم اس‌اس و گشتاپو بود که هیتلر به کمک آن‌ها توانست بر سراسر کشور سلطه یابد. در اوایل ژوئیهٔ ۱۹۳۳ هیتلر هشداری به افراد ناآرام S.A. داد. او با فریاد اعلام کرد که «من هر گونه تلاش برای اخلال در نظم موجود را با همان بی‌رحمی سرکوب خواهم کرد که انقلابِ به‌اصطلاح دوم را که نتیجه‌اش هم فقط هرج و مرج بیش‌تر خواهد بود». او مبارزاتی را علیه کسانی که گله می‌کردند آغاز کرد ولی در ۱۹۳۴ وقتی که شرایط اقتصادی بهبود نیافت، نارضایی افزایش یافت. روهم، رهبر پیراهن‌قهوه‌ای‌ها، رقیب شناخته‌شدهٔ گورینگ بود؛ و سخن از نیاز به «انقلاب دوم» هرچه بیش‌تر و بیش‌تر به گوش می‌رسید. در ساعت دو بامداد شنبه ۳۰ ژوئن هیتلر و گوبلز به همراه دو تن از آجودان‌های وفادار با هواپیما بن را ترک کردند. دو ساعت بعد در مونیخ پیاده شدند. پنج کامیون پر آدم از ستاد اس‌اس برداشتند و به سمت دریاچهٔ ویس راندند، محلی که روهم، هاینس و چند رهبر مست پیراهن‌قهوه‌ای‌ها دستگیر یا کشته شدند. هیتلر سپس به «خانهٔ قهوه‌ای» در مونیخ بازگشت، فرمان‌هایی در مورد سازماندهی دوبارهٔ S.A. صادر کرد و به برلین پرواز کرد. در این میان گروه‌هایی از افراد اس‌اس و بخش‌هایی از ارتش تحت رهبری گورینگ در برلین و نقاط دیگر دست به اقداماتی زدند. در برلین کلائوزنر، رهبر حزب کاتولیک راین، هنگام کار پشت میزش مورد اصابت گلوله قرار گرفت. دو تن از منشی‌های فون پاپن در دفتر کارش هنگام کار کشته شدند. گرگور اشتراسر به ضرب گلوله کشته شد. ژنرال فون اشلایشر و همسرش در خانه به قتل رسیدند. بسیاری از رؤسای S.A. دستگیر و تیرباران شدند. هاینریش هیملر عهده‌دار محاکمات شتاب‌زده و اعدام‌های فوری شد. در همه جا افراد نازی از این فرصت برای تسویهٔ خرده‌حساب‌های گذشته یا از میان‌بردن رقبای احتمالی بهره جستند. روایت رسمی از این قرار بود که ۷۶ دسیسه‌گر که ماه‌ها از یک توطئه حمایت می‌کردند و طراحان آن فون اشلایشر و روهم بودند و به کمک «یک قدرت خارجی» قصد سرنگونی رژیم را

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داشتند اکنون کشته شده‌اند. یقیناً دست‌کم دو برابر این تعداد کشته شده بودند و احتمالاً صدها نفر در حادثه‌ای که به «تسویه کلیِ حساب‌های قدیمی» معروف شد جان خود را از دست دادند. جهان از شر برخی افراد مانند ادموند هاینسِ باجگیر، منحرف و آدمکش معروف که فرماندهٔ .S.A در سیلزیا بود خلاص شد؛ گرچه گناه ظلم‌های او در بادن به گردن هیتلر بود که او را به این سمت منصوب کرد.

با تضعیف .S.A به‌لحاظ سیاسی همهٔ اندیشه‌ها و امیدهای «انقلاب دوم» پایان گرفت. اقشار پایین طبقهٔ متوسط نسل قدیم که نقطهٔ قوت اصلی هیتلر در گذشته بودند، حال که او پایه‌های قدرتش مستحکم شده بود، به عامل بازدارندهٔ طرح‌های او تبدیل شده بودند. آن‌ها می‌خواستند او را به ویژگی‌های سوسیالیستی برنامهٔ اولیه‌اش پایبند کنند ــ یعنی به بازسازی نظام اقتصادی آلمان که تأمین اجتماعی و رفاه بیش‌تری فراهم می‌کرد. ولی هیتلر راه دیگر یعنی میلیتاریسم و تجاوز به کشورهای خارجی را برگزیده بود و قدرت نظامی را انتخاب کرد نه رفاه اجتماعی را. قدرت او اکنون در اس‌اس و ارتش نهفته بود و حرکت بعدی‌اش سربازگیری مجدد در مخالفت با معاهدهٔ ورسای بود. او نیز مانند استالین جنگ داخلیِ در شرف وقوع را به بهانهٔ آرمان قدرت ملی در نطفه خفه کرد. اما همچون روسیه تکلیف رابطهٔ حزب و ارتش را روشن نکرد. گروه هیتلر، گورینگ، گوبلز و هیملر اکنون مناصب حیاتی را در دست داشتند. گورینگ پلیس را در اختیار داشت، گوبلز تمام ابزارهای تبلیغاتی و هیملر از آوریل ۱۹۳۴ توأماً رهبری گاردهای سیاه اس‌اس و گشتاپو را. در حمام خون ژوئن، هیتلر از شر ژنرال فون اشلایشر و ژنرال فون بردو که پیش از او صدراعظم بودند خلاص شد. با مرگ هیندنبورگ در آگوست، هیتلر گوش خوابانده بود تا وارث قدرت او در مقام فرماندهٔ کل همهٔ نیروهای مسلح در منصب جدیدش، پیشوا و صدراعظم رایش، گردد.

با این حال می‌شد انتظار داشت که «رایشس‌وِر» مغرور با گروه افسران

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سنت‌گرای‌اش قدری در برابر سرجوخهٔ تازه‌کار و مریدانش که بویی از اشرافیت نبرده بودند ایستادگی کند. ولی هیتلر با اقدامات خود در زمینهٔ تجهیز به سلاح‌های جدید و سربازگیری حمایت افسران جوان‌تر «رایشس‌وِر» را به خود جلب کرد و افسران ارشد هیچ نشانه‌ای از مقاومت مؤثر بروز ندادند. همان‌طور که ژنرال فون بلومبرگ در محاکمات نورمبرگ در ۱۹۴۶ اعلام کرد، «پیش از ۱۹۳۹-۱۹۳۸ ژنرال‌های آلمانی با هیتلر مخالف نبودند». هیچ دلیلی برای مخالفت وجود نداشت زیرا او برای‌شان موفقیتی را که در آرزویش بودند به ارمغان آورد. در ۱۹۳۸ دو رویداد موجب شد که او با بی‌اعتبارکردن دو رهبر ارشد ارتش سلطهٔ خود را بر آن‌ها سنگین‌تر کند. ژنرال فون بلومبرگ ــ در حضور هیتلر و گورینگ ــ با خانمی ازدواج کرد که پرونده‌های پلیس که نازی‌ها به‌موقع آن را فاش کردند ثابت می‌کرد که سابقاً روسپی بوده است. بلومبرگ مجبور شد خود را بازنشسته کند. گشتاپو جانشین طبیعی او، ژنرال فون فریتش (Fritsch)، را به همجنس‌بازی متهم کرد و او نیز ماه بعد مجبور به استعفا شد. بعداً فاش شد که مدارک گشتاپو مربوط به یک افسر دون‌پایه به نام فریش (Frisch) است و یک دادگاه نظامی ژنرال را تبرئه کرد. اما در این میان هیتلر شخصاً فرماندهی تمامی نیروهای مسلح رایش را بر عهده گرفت و «رایشس‌وِر» را شخصاً به ادای سوگند سرسپردگی واداشت. ارتش با اصطکاکی کم‌تر از روسیه تحت سلطهٔ قدرت مطلق دیکتاتور قرار گرفت.

تصفیه‌حساب در ایتالیا. جزء سوم سه‌گانهٔ دیکتاتوری تک‌حزبی، ایتالیای موسولینی، در مواجهه با توفان اقتصادی سرنوشتی بهتر از اتحاد شوروی یا آلمان نداشت. از زمستان ۱۹۲۶ تا زمستان ۱۹۳۰ شمار بیکاران درج‌شده در آمار رسمی سه برابر شد. به‌رغم انواع حذف‌های زیرکانه از آمارهای رسمی مانند زنان روزکار که قبلاً محاسبه می‌شدند، این رقم همچنان افزایش یافت و از ۷۶۵ هزار در ۱۹۳۱ به یک میلیون و ۱۴۷ هزار نفر در زمستان ۱۹۳۲ و یک میلیون و ۲۲۹ هزار بیکار در فوریهٔ ۱۹۳۳ رسید. معلوم نیست که ارقام

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیکاری عملاً تا چه اندازه بیش از این بوده است زیرا موسولینی بیش‌تر علاقه‌مند بود به آمار بیکاری حمله کند تا به خود بیکاری، و بارها و بارها دستور داد که گروه‌های جدید بیکاران از آمار رسمی حذف شود. حتی در این صورت هم آمار رسمی ثبت‌شده بسیار بیش از یک میلیون نفر بیکار در سه‌ماههٔ نخست ۱۹۳۴ بود و آمار واردات و صادرات ایتالیا نشان می‌دهد که رکود در سراسر سال در ایتالیا ادامه داشت. برنامه‌های عمومی رژیم که در زمانی که بسیار بیش از یک میلیون بیکار وجود داشت دربارهٔ آن بسیار صحبت می‌شد هرگز نتوانست برای ۲۰۰ هزار نفر شغل ایجاد کند. (در ایالات متحده در ژانویهٔ ۱۹۳۴ دولت فدرال برای بیش از چهار میلیون کارگر شغل ایجاد کرد.) ایتالیایی‌ها برای مقابله با آشفتگی‌های اقتصادیِ دشوارترِ ماه‌های زمستان طرح کمک‌های مردمی را با عنوان «همبستگی ملی» ایجاد کردند که به «وینترهیلفه»[1] آلمان شباهت داشت. در این‌جا نیز مانند آلمان این طرح را حزب که قیافهٔ یک نهاد نیکوکار را به خود گرفته بود اجرا کرد، گرچه پول آن از جیب کارفرمایان و شهروندان عادی بیرون کشیده شده بود. در مقایسه با کمک‌هایی که در بریتانیا یا ایالات متحده در اوج بحران اقتصادی به مردم بیکار داده می‌شد، کمک‌های فاشیسم در ایتالیا بی‌اندازه ناچیز بود. در بدترین زمستان ۱۹۳۴ هر فردی روزانه به طور متوسط ۵۰ چنتِسیمی (۵ سنت) دریافت می‌کرد، درحالی‌که همتایان او در بریتانیا تقریباً پنج برابر و در نیویورک ده برابر این مبلغ را دریافت می‌کردند. با وجود این، تلاش‌های فاشیست‌ها چنان با تبلیغات و نمایش همراه بود که بسیاری از شهروندان انگلیسی و امریکایی متقاعد شده بودند که موسولینی دارد معجزه می‌کند.

متقاعدکردن ایتالیایی‌ها که در مضیقه قرار داشتند دشوارتر بود. در این سال‌ها از اعتبار رژیم در داخل کاسته شده بود زیرا روزبه‌روز آشکارتر

---

۱. Winterhilfe؛ کمک‌های زمستانی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌شد که دیکتاتوری فاشیستی بیش از دموکراسی‌های تحقیرشده از چگونگی غلبه بر رکود اقتصادی آگاه نیست. مانند دیگر دیکتاتوری‌های تک‌حزبی، این گونه نارضایی تنها در صفوف خود حزب مجال بروز می‌یافت. موسولینی هم مانند هیتلر مجموعهٔ متنوعی از عناصری را که امیدوار به دستیابی به اهداف گوناگونی بودند هنگام تلاش برای کسب قدرت جذب جنبش خود کرده بود. در فاشیسم نیز، چنان‌که در بلشویسم و نازیسم، تضاد بسیار شدیدی وجود داشت میان کسانی که سوسیالیسم اعلام‌شدهٔ موسولینی و هدف ادعایی دولت صنفی را که امیدهایی واقعی به اصلاحات اجتماعی ایجاد می‌کرد پذیرفتند و کسانی که پیش از هر چیز ناسیونالیست و میلیتاریست بودند و قدرت نظامی را بر رفاه ترجیح می‌دادند. در پایان ۱۹۳۴ و اوایل ۱۹۳۵ این «جناح چپ» حزب شکیبایی خود را داشت از دست می‌داد و پافشاری بر «انقلاب دوم» را آغاز کرد. موسولینی با جنگ با حبشه به دنبال گریز از این بن‌بست بود که فشار مشترک رکود اقتصادی و نارضایی سیاسی در درون و بیرون حزب آن را پدید آورده بود.

تلاش برای گریز از بن‌بست در اکتبر ۱۹۳۵ آغاز شد. حدود ۳۰۰هزار نفر به خدمت نظام فراخوانده شدند که رقم بیکاری را کاهش داد؛ هزینهٔ صرف‌شده برای جنگ شکل دیگری از کارهای عمرانی محسوب می‌شد؛ و اعضای نافرمان‌تر حزب به شرق افریقا اعزام شدند. فاشیست‌ها از جنگ حبشه همچون یک «انقلاب» نام می‌بردند. در واقع این انقلابی ناسیونالیستی مشابه «شب کاردهای بلند» در آلمان یا تصفیهٔ استالینی تروتسکیست‌ها در روسیه بود. این جنگ با ضربه‌ای قاطع نارضایی را در کشور فرونشاند، یا دست‌کم آن را در تبلیغات میهن‌پرستانه و فریادهای عظمت نظامی غرق کرد؛ این جنگ بار سنگین رکود اقتصادی را کاهش داد و به‌موقع اذهان را از توجه به آن منحرف کرد؛ و باب تازه‌ای در سیاست موسولینی در زمینهٔ جست‌وجوی قدرت امپریالیستی در مدیترانه و افریقا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گشود. این سیاست بعدها او را به جنگ داخلی اسپانیا و نهایتاً به جنگ با فرانسهٔ مصیبت‌زده و بریتانیای در معرض تهدید در ۱۹۴۰ کشاند.

اقتصاد دیکتاتوری. اگرچه نظام‌های اقتصادی کشورهای تک‌حزبی در مقاومت در برابر آثار رکود اقتصادی چندان موفق نبود، به نحوی ستودنی آمادهٔ تدارک جنگ خارجی بود. برنامهٔ پنج‌سالهٔ دوم در اتحاد شوروی که در ۱۹۳۳ آغاز و در ۱۹۳۷ به پایان رسید، و برنامهٔ سوم که در ۱۹۳۸ شروع شد به گسترده‌ترین تغییرات در اقتصاد کشور منجر شد. در این برنامه نیز مانند برنامهٔ اول تأکید بیش‌تری بر افزایش تولید کالاهای صنعتی می‌شد، ولی اکنون منابع بیش‌تری را می‌شد به کالاهای مصرفی اختصاص داد. این کار به کاستن از رنج‌های همهٔ مردم منجر شد که شاخص‌های زندگی‌شان بسیار بهبود یافته بود. سهمیه‌بندی ارزاق در ۱۹۳۵ کنار گذاشته شد، گرچه نظارت بر قیمت‌ها و بر تجارت ادامه یافت. علاوه بر این، برنامه‌های پنج‌ساله را می‌شد با ملاحظهٔ نیازها و شرایط متغیر، سال به سال اصلاح کرد و عملاً نیز این کار انجام می‌شد. وقتی ابرهای جنگ یک جا جمع شد این کار صرف تلاش بیش‌تر برای تقویت نیروهای مسلح را امکان‌پذیر کرد. توان روسیه برای جنگ را می‌شد تا اندازه‌ای بر اساس شمار سربازان تعلیم‌دیده‌اش سنجید که در ۱۹۳۹، ۱۲/۵ میلیون نفر برآورد شده بود. این توان را همچنین می‌شد بر حسب انقلاب بزرگ صنعتی که در پی اجرای برنامه‌های پنج‌ساله ایجاد شده بود اندازه‌گیری کرد. تولید زغال‌سنگ، نفت، آهن، فولاد، برق و تمام دیگر مواد اساسی در زمان جنگ چند برابر میزان تولید این‌ها در سال‌های پیش از ۱۹۲۸ افزایش یافت. حتی در چنین وضعیتی نیز زمانی که برنامهٔ سوم در ۱۹۴۲ تحقق یافت، تولید چدن خام و فولاد شوروی هنوز کم‌تر از میزان تولید این مواد در آلمان و کم‌تر از نصف تولید ایالات متحده بود. انقلاب در کشاورزی عمدتاً عبارت بود از اشتراکی‌کردن مزارع و مکانیزاسیون، که هر کدام دیگری را ممکن می‌گردانید. تا ۱۹۴۰ بیش از ۱۹ میلیون خانوار کشاورز ــ یا بیش از ۹۰ درصد کل جمعیت دهقانان ــ در مزارع اشتراکی

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مستقر شده بودند، هرچند کم‌تر از نیمی از کل جمعیت کشور در کشاورزی مشغول به کار بودند. حدود هفت‌هزار پایگاه مکانیزهٔ کشاورزی ماشین‌آلات و نیروی کار فنی مورد نیاز را برای اطمینان از کارآیی روش‌های کشاورزیِ تولید انبوه فراهم می‌کرد. اما بزرگ‌ترین کارفرمای نیروی کار .N.K.V.D یا کمیساریای امور داخلی بود که اردوگاه‌های کار اجباری‌اش میلیون‌ها نفر را برای ساخت بزرگراه‌ها، جاده‌ها، آبراه‌ها و معادن به کار گماشته بود.

در رژیم نازی گرایش‌های نیرومند به اقتصاد ملی یکپارچه که یکسره با جنگ انطباق یافته بود و پیش از آن در آلمان پیاده شده بود به شکلی بی‌وقفه‌تر ادامه یافت. هیتلر به مناسبتی گفته بود:

> من فقط می‌بایست آن‌چه را سوسیال‌دموکراسی به‌دلیل تلاش‌هایش برای تحقق انقلاب در چارچوب دموکراسی در آن بارها شکست خورده بود به‌طور منطقی به پیش برم. ناسیونال‌سوسیالیسم همان چیزی است که مارکسیسم اگر پیوندهای پوچ خود را با نظم دموکراتیک می‌گسست ممکن بود بشود.... چرا زحمت سوسیالیستی‌کردن بانک‌ها و کارخانه‌ها را بر خود هموار کنیم؟ ما انسان‌ها را سوسیالیست می‌کنیم.

ناسیونال‌سوسیالیسم به نظر می‌رسید که شکل افراطی ترکیب سرمایه‌داری دولتی و سوسیالیسم دولتی باشد و در عمل نیز به میزان زیادی چنین بود؛ نظامی که در آن هم صاحبان دارایی و هم کارگران تابع دستورات دولت توتالیتر بودند. تراست‌های بسیار بزرگ، قدرت‌های بزرگ صنعتی مانند کروپ و تیسن، باقی ماندند ولی ملزم بودند نیازهای آلمان را بدان گونه که حزب نازی تعیین می‌کرد برآورده سازند. شکل‌های کهنهٔ اتحادیه‌های کارگری منسوخ شد و اتحادیه‌های کارگری «صنفی» تأسیس شد؛ هدف این‌ها نیز قراردادن همهٔ نیروهای انسانی رایش که از طریق جبههٔ کارگری رابرت لی بسیج می‌شدند در اختیار دیکتاتوری بود. همزمان رهبران نازی، بیش از همه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گورینگ، خود وارد تجارت و صنعت شدند و کارخانهٔ هرمان گورینگ که در ۱۹۳۷ دایر شد به بزرگ‌ترین تراست صنعتی اروپا تبدیل شد. دو برنامهٔ چهارسالهٔ آلمان که در ۱۹۳۶ آغاز شد اختیار تمام زندگی اقتصادی را به دولت منتقل کرد، با دو هدفی که هیتلر در همان سال اعلام کرد: آماده‌ساختن نیروهای مسلح برای نبرد در مدت چهار سال، و بسیج اقتصاد در خدمت جنگ در مدت چهار سال. آلمان با نظارت شدید بر ارز، تخصیص مواد خام، سرمایه‌گذاری نظارت‌شده و تنظیم مرتب نیروی کار، کشاورزی، دستمزدها، قیمت‌ها و سود، داشت برای یک اقتصاد جنگی کامل آماده می‌شد. مواد ترکیبی و جایگزین ساخته شد و درآمد ملی بسیار افزایش یافت. بیکاری تا حدی به‌دلیل طرح‌های ساخت‌وساز دولتی و تجهیز به سلاح‌های جدید و تا اندازه‌ای نیز با روش‌های تصنعیِ ایجاد اشتغال از طریق حذف یهودیان و همهٔ رقبای سیاسی و انباشتن دیوان‌سالاری گستردهٔ دولت و حزب تقریباً ریشه‌کن شد. رژیم به کمک «نابغهٔ مالی» هیتلر، هیالمار شاخت، کارآیی فراوانی در دستیابی به اهداف اقتصادی نشان داد. در صورتی که به این اهداف دست یافته نمی‌شد، اعتراضات به‌راحتی با ترور محض سرکوب می‌شد. چنان‌که دیدیم فاشیسم ایتالیا در اجرای اهداف اقتصادی قساوت و موفقیتی کم‌تر از آلمان داشت؛ گرچه در ایتالیا هم بیش‌تر توسعهٔ اقتصادی کشور به دست دولت و در جهت منافع ماشین جنگی مدیریت می‌شد.

مهم‌ترین واقعیت دربارهٔ هر سه کشورِ تک‌حزبی نه اقتصادی بلکه سیاسی بود: این واقعیت که مردانی بر آن‌ها حکومت می‌کردند که، کامل‌تر از هر فرمانروای دیگری در تاریخ، زندگی و مرگ همهٔ اتباع خود را به‌طور مطلق در دست داشتند. ویژگی بی‌مانند دیکتاتوری مدرن تمایل آن به تمامیت‌خواهی است؛ یعنی تلاش می‌کند به حدی قدرت را در دستان گروه حاکم متمرکز کند که تمام جنبه‌های حیات ملی را در اختیار خویش بگیرد. این قدرت، در شکل سازمان‌یافته‌اش، بر دو ستون اصلی استوار بود: توانایی مدیریت افکار عمومی از طریق تمامی منابع جدید آموزش عمومی، سازماندهی جوانان،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سانسور، جار و جنجال، تبلیغات مطبوعات، رادیو، سینما، تئاتر، پوستر و همایش‌های عمومی؛ و توانایی درهم‌کوبیدن هر گونه انتقاد یا مخالفت آشکار با استفاده از پلیس مخفی، اردوگاه‌های کار اجباری و ترور. جنجال و سبعیت بنیادهای دولت بود. در هر یک از این کشورها پشت سر حزب که به قبضه‌کردن و ادارهٔ همهٔ سازمان‌های مهم جامعه و دولت مشغول بود قدرت مخوف پلیس مخفی قرار داشت که گاه به صورت علنی و گسترده هجوم می‌آورد، چنان‌که در تصفیه‌ها یا در حملات علیه یهودیان در آلمان، و گاه بی‌سروصدا، چنان‌که در بازداشت‌های فردی بی‌شمار افراد مظنونی که به سرنوشت نامعلومی دچار و ناپدید می‌شدند. هر کشوری که دستگاه بزرگ پلیس کارآمدش در اختیار حزب واحد حاکم باشد بازیچهٔ آن حزب خواهد شد. هر دیکتاتوری دریافته بود که می‌تواند شمار زیادی از هواداران کاملاً بی‌بهره از اخلاق، سرسپرده و بی‌رحم را از درون جامعهٔ مدرن برای کمک به خود در دستیابی به این قدرت ترور گردآوری کند. همین کفایت می‌کرد. با توجه به وجود چنین نیرویی، حتی نهادهای دموکراتیک انتخابات و همه‌پرسی، مجالس و روش‌های پارلمانی را می‌شد تحمل کرد زیرا پلیس مخفی خارج از حیطهٔ قانون عمل می‌کرد. در نیمهٔ قرن بیستم شکنجه و قساوت، تحقیر کامل شخصیت انسانی و سادیسم شیطانی دیگر داستانی آشنا شده بود. در مورد چگونگی کارکرد دیکتاتوری تک‌حزبی راز چندانی مخفی نمانده است. پرسشِ دشوارتر، چگونگی تولید و انباشت چنین قدرت مطلقی در جوامع اروپاییِ به‌ظاهر متمدن و بافرهنگ در عصر جدید است.

یک علت این مسئله کشش به سمت فاشیسم است ــ قدرت حیرت‌آور ایدئولوژی‌ها، چه مارکسیستی و ناسیونالیستی و چه نژادپرستی. مطمئناً رژیم استالینیستی بر پایهٔ ایدئولوژی مارکسیسم استوار بود، بدان گونه که ابتدا لنین و سپس استالین تفسیر و اقتباسش کرده بودند؛ موسولینی مدعی ایدئولوژی تازه‌ای برای فاشیسم شد که رگه‌هایی از فلسفهٔ ایده‌آلیستی هگل را با ناسیونالیسم افراطی می‌آمیخت و همهٔ ایدئولوژی‌های دیگر را تابع دولت

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌کرد؛ و هیتلریسم آموزهٔ کاملی از نژادپرستی ایجاد کرد که آلمانی‌ها را «نژاد برتر» (Herrenvolk) معرفی می‌کرد که سرنوشت تاریخی‌اش این بود که به محض این‌که خود را از پلشتی یهودیان، مسیحیان، لیبرال‌ها، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها بزداید بر جهان حکومت کند. نسل جوان که از نوجوانی با این آیین‌ها شست‌وشوی مغزی داده شده بود و در هر یک از این کشورها بر این باور بود که سرنوشت تاریخی به سود آن‌هاست شمار بسیار زیادی افراد متعصب جوان و سرسپرده پرورش داد که با اطاعت کورکورانه از وُژد [استالین]، دوچه [موسولینی] یا فورر [هیتلر]، هر گونه اصل اخلاقی را نادیده می‌گرفتند. بسیاری از دیگران، بی‌تردید به دلایل گوناگون، به ساز احزاب موفق می‌رقصیدند، به ضرورت یا مصلحت تن می‌دادند و در تحکم منضبط بر دیگران رضایت شخصی، سودهای هنگفت و شغلی پرهیجان می‌یافتند. اما آن‌چه این ایدئولوژی‌ها را، که همهٔ دستگاه تبلیغات مدرن با قدرت بسیار آن‌ها را ترویج می‌داد، به تیغی برنده تبدیل کرد آن گرایش تمدن نو به تسلیم در برابر جنون توده‌ها و غریزهٔ گلّه بود که حتی پیش از جنگ جهانی اول نمایان شده بود.[1] ظهور استالین، موسولینی و هیتلر یک قرن زودتر شدنی نبود. اینان محصول تمدن شهری مدرن، آشفتگی‌های پس از جنگ و نابسامانی‌های ژرف اجتماعی و اقتصادی سال‌های پس از جنگ بودند.

برای ظهور دیکتاتوری‌های تک‌حزبی جاذبهٔ سازمان مدرن کم‌تر از فاشیسم و ایدئولوژی نبود. به گونه‌ای بی‌سابقه در تاریخ این امکان برای حکومت به وجود آمد که تمامیِ شیوه‌های سازمانی دولت مدرن را برای تحمیل همزمان اراده‌اش بر میلیون‌ها انسان به‌کار گیرد. رشد کارتل‌های سرمایه‌داری، سازمان‌های کارگری و احزاب سیاسی حتی پیش از ۱۹۱۴ ظرفیت‌ها و فرصت‌های جدیدی را برای سازمان توده‌ای و عمل توده‌ای

---

۱. ر.ک. ص ۵۳۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آشکار کرده بود. خود جنگ جهانی اول نیز نشان داده بود که چنین سازمانی را چگونه می‌توان به کمال رساند، تحت سلطهٔ دولت مرکزی درآورد و برای هدفی واحد به جنبش و عمل واداشت. گرایش به سازمان فراگیرتر پس از ۱۹۱۸ نیز ادامه یافته و وارد صحنهٔ بین‌المللی شده بود. این گرایش‌ها تکنیک‌های سلطهٔ اقتصادی، مالیات‌بندی، انضباط نظامی، تحریف سیاسی حوزه‌های گستردهٔ برخوردار از حق رأی همگانی، آموزش همگانی و اقناع همگانی را شامل می‌شد. رادیو فرصت‌های تازه‌ای عرضه داشت و بلندگو گردهمایی‌های گستردهٔ توده‌ایِ نازی‌ها را ممکن گردانید. از این جنبه نیز دیکتاتورهای قرن بیستمی وارثان پیشرفت‌های اواخر قرن نوزدهم در تکنیک و ساختار اجتماعی بودند.[۱] حتی خشن‌ترین آشوب‌های جنگ و انقلاب هم نتوانسته بود رشته‌های تاریخ را بگسلد.

استیلای این سه کشور در اروپا همراه با شرایط جنگ داخلی «سرد» در بسیاری از دیگر کشورها احتمال بروز جنگی عمومی در اروپا را هر روز بیش‌تر می‌کرد. همهٔ آن‌ها جنبش‌هایی بسیار پویا و به دنبال عمل و پیروزی و مبلّغ مذهبی و ستیزه‌جو بودند و مفهوم چشم‌انداز بی‌کران همزیستی مسالمت‌آمیز را حقیر می‌شمردند. برای جنگ هم انگیزه بود و هم کشش، و صلح در اروپا تعمداً به‌گونه‌ای نابود شد که با الگوی حوادث پیش از ۱۹۱۴ متفاوت بود.

۱. ر.ک. ص ۶۱۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل ۲۸

نابودی صلح ۱۹۳۹ـ۱۹۳۵

شکست امنیت جمعی

شروط تعیین‌شده در میثاق جامعهٔ ملل برای اقدام مشترک علیه تجاوز، حتی زمانی که ضمائمی به موجب موافقت‌نامه‌هایی چون معاهدهٔ لوکارنو و بریان ـ کلوگ بدان افزوده شد، همگی مبتنی بر این پیش‌فرض بود که دولت‌ها و ملت‌های علاقه‌مند به حفظ صلح و صیانت از وضعیت ثبات ۱۹۱۹ قادر و مایل به اقدام مشترک خواهند بود. حتی پرشورترین حامیان جامعهٔ ملل نیز به‌ندرت به این مسئله توجه می‌کردند که چنین اقدامی ممکن است کشورها را به جنگ بکشاند. در ۱۹۳۴ اتحاد جامعهٔ ملل در بریتانیا چیزی را سازماندهی کرد که به نحو گمراه‌کننده‌ای «رأی صلح ملی» نامیده شد. از جمله پرسش‌هایی که از مردم شده بود این بود که آیا فکر می‌کنند که اگر کشوری به کشور دیگر حمله کند کشورهای دیگر باید از طریق (الف) تحریم‌های اقتصادی و (ب) در صورت لزوم اقدامات نظامی برای متوقف‌ساختن او متحد شوند. بیش از ۱۱ میلیون نفر به پرسش نخست پاسخ مثبت دادند، و نتیجهٔ آن نشانگر حمایت گسترده از اصل امنیت جمعی بود. این نتیجه به‌درستی آشفتگی افکار موجود در بریتانیا و نقاط دیگر را نشان می‌داد. سیاست امنیت جمعی که از زیر بار اقدام نظامی شانه خالی می‌کرد هرگز

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نمی‌توانست در برابر کسانی چون موسولینی یا هیتلر امنیت ایجاد کند. خیل مردمِ دارای حسن‌نیت «جامعهٔ ملل» و حتی «امنیت جمعی» را چیزهایی به شمار می‌آوردند که به خودی خود وجود دارد و جدا از سیاست‌های قدرت‌های بزرگ عضو جامعهٔ ملل عمل می‌کند و فقط سیاست‌ها و قدرت نظامی آن‌ها امکان جلوگیری از تجاوز را تعیین می‌کرد.

تجاوز ژاپن. به دلایل کلی‌تر نیز «جامعهٔ ملل» به‌مثابه کارگزار اقدام جمعی در ۱۹۳۶ پیشاپیش ابزاری درهم‌شکسته بود. اولین کشوری که اصول آن را نقض و ناکارآمدی احتمالی آن را برملا کرد ژاپن بود. در سپتامبر ۱۹۳۱ ژاپن که هنوز عضو جامعهٔ ملل بود به چین که او نیز عضو این جامعه بود حمله کرد. بهانهٔ این رویداد انفجار بمبی کوچک در راه‌آهن جنوب منچوری در فاصلهٔ چند مایلی شهر نظامی موکدن ژاپن بود. بی‌درنگ ارتش کوانتونگ ژاپن نقاط استراتژیک را در جنوب منچوری اشغال کرد و مشخص شد که امپریالیسم ژاپن سیاست قدیمی توسعه به درون منچوری را از سر گرفته است. حکومت ناسیونالیست چین در نانکینگ به جامعهٔ ملل متوسل شد که به موجب مادهٔ ۱۱ در صورت بروز یا تهدید جنگ اختیار داشت دست به «هرگونه اقدام منطقی و مؤثر برای حفظ صلح ملت‌ها» بزند. حکومت چین بر اساس معاهدهٔ بریان ـ کلوگ به ایالات متحده نیز متوسل گردید. شورای جامعهٔ ملل از دو طرف دعوا خواست به عنوان پیش‌شرط حل‌وفصل صلح‌آمیز جنگ نیروهای مسلح خود را به مواضع اولیه برگردانند. هنری ال. استیمسن، وزیر خارجهٔ امریکا، وظیفهٔ طرفین دعوا را در خصوص حل‌وفصل صلح‌آمیز اختلافات به موجب معاهدهٔ بریان ـ کلوگ به آن‌ها یادآور شد و به کنسول ایالات متحده در ژنو اختیار داد تا به عنوان ناظر در جلسات شورا شرکت کند؛ اما او هیچ کار دیگری نکرد تا این‌که در ژانویهٔ ۱۹۳۲ از به رسمیت‌شناختن هرگونه وضعیتی که به روش‌هایی مغایر با معاهده به وجود آمده باشد ـ که مضمون روشن آن مخالفت با هرگونه تغییر در مناسبات چین و ژاپن بود ـ امتناع کرد. درعین‌حال ژاپن بی‌اعتنا به چنین ژست‌هایی در مارس ۱۹۳۲ سراسر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

منچوری را تصرف کرد، نام مانچوکو بر آن نهاد که علی‌الظاهر کشوری مستقل شد. جامعهٔ ملل یک کمیسیون تحقیق را به ریاست لرد لیتن به منچوری اعزام کرد. این کمیسیون در گزارش اکتبر خود اقدام ژاپن را محکوم و مانچوکو را نامی ساختگی اعلام کرد. جامعهٔ ملل این گزارش را در فوریهٔ ۱۹۳۳ تصویب کرد. در ماه مارس ژاپن کناره‌گیری خود را از عضویت در جامعهٔ ملل اعلام کرد و سپس به استان جِهول چین در جنوب‌غربی مانچوکو حمله کرد. تصرف سریع جهول قدرت ژاپن را کنار دیوار بزرگ چین مستقر کرد. تا پایان ۱۹۳۵ ژاپن استان‌های هوپه و چاهار را نیز تصرف کرد و تا اعماق شمال چین نفوذ کرد. نه جامعهٔ ملل و نه ایالات متحده هیچ اقدامی نکردند. بی‌عملی و بی‌عرضگی آن‌ها در خاور دور موجب دلگرمی متجاوزان اروپایی گردید که اقدامات مشابهی را برای سرپیچی طراحی کرده بودند.

تجاوز ایتالیا. اولین کسی که چنین کرد موسولینی بود که نقشه‌هایش برای حمله به عضو دیگر جامعهٔ ملل، یعنی حبشه، در اکتبر ۱۹۳۵ کامل شد. به نظر می‌رسید که موسولینی در این‌جا قربانی مناسبی برای تجاوز ایتالیا یافته بود. حبشه (یا اتیوپی) تحت حکومت امپراتور بومی خود، هایله سلاسی، تنها کشور مستقل بازمانده در شرق افریقا بود. این کشور بین اریتره و سومالی‌لند ایتالیا واقع شده بود، بنابراین می‌شد همزمان از شمال و جنوب به آن حمله کرد. فتح حبشه حسن ختامی برای کل امپراتوری ایتالیا در شرق افریقا می‌بود. بر پایهٔ تبلیغات فاشیست‌ها، منابع آن ذخایر عظیم آناناس تا پلاتین را دربرمی‌گرفت. ایتالیا پیش از آن از حقوق معینی در آن‌جا برخوردار بود، گرچه تلاش‌های سابقش برای دست‌نشانده‌ساختن این کشور در نبرد ۱۸۹۶ آدووا قاطعانه شکست خورده بود[1]؛ و در ۱۹۲۸ با این کشور معاهدهٔ دوستی، صلح و داوری منعقد ساخته بود. در دسامبر ۱۹۳۴ در واحهٔ والوال نزدیک مرز سومالی‌لندِ بریتانیا و سومالی‌لندِ ایتالیا بین نیروهای ایتالیایی و

۱. ر.ک. ص ۷۲۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرزبانان حبشه‌ای درگیری رخ داد و در این مورد که این آبادی جزو قلمرو حبشه است یا ایتالیا مناقشه‌ای درگرفت. با این‌که ایتالیا این واحه را تصرف کرد، سی تن از سربازان استعماری ایتالیا در این درگیری کشته شدند. وقتی ایتالیا خواستار عذرخواهی حبشه و پرداخت غرامت شد، این کشور بر اساس مادهٔ ۱۱ به جامعهٔ ملل متوسل شد. شورای جامعهٔ ملل موفق شد طرفین را به حل‌وفصل مسئله به موجب معاهدهٔ خود دو کشور در ۱۹۲۸ متقاعد کند، ولی در مه ۱۹۳۵ حبشه دوباره به‌دلیل ادامهٔ تحرکات نیروهای ایتالیایی به جامعهٔ ملل متوسل شد. درواقع وسایط نقلیهٔ ایتالیایی به‌طور مستمر به شرق افریقا حرکت می‌کردند، درعین‌حال در کنفرانس استرِسا در آوریل ایتالیا در اعتراض به تجهیز آلمان به سلاح‌های جدید به بریتانیا و فرانسه پیوست. در سوم اکتبر موسولینی بدون اعلان جنگ حملهٔ خود را آغاز کرد و نیروهای اعزامی از اریتره اندکی بعد آدووا را تصرف کردند. این بار شورای جامعهٔ ملل به‌سرعت اقدام کرد. در هفتم اکتبر شورا ایتالیا را متجاوز اعلام کرد و چهار روز بعد مجمع در مورد اعمال تحریم‌های اقتصادی علیه ایتالیا به توافق رسید، البته زغال‌سنگ و نفت را از سیاههٔ کالاهای تحریم‌شده مستثنا کرد. تعداد اندکی از کشورها ــ اتریش، مجارستان، آلبانی و سویس ــ از اعمال تحریم‌ها امتناع ورزیدند. پرزیدنت روزولت قوانین بی‌طرفی امریکا را اعمال و تجارت اسلحه و مهمات را محدود کرد.

همهٔ این علائمِ مشوقِ احیای اقدام جمعی تأثیرات سوء معینی بر روابط بریتانیا با فرانسه گذاشت. فرانسه در پافشاری برای مقاومت در برابر آلمان استوارتر بود و مایل بود ایتالیا را راضی کند تا بلکه هیتلر را از یک همپیمان محروم کند. بریتانیا که دشمنیِ کم‌تری با آلمان داشت و حتی به‌تازگی در ژوئن ۱۹۳۵ معاهده‌ای دریایی با آن به امضا رسانده بود اکنون پیشگام اعمال تحریم‌ها علیه ایتالیا شده بود. یک ناوگان بریتانیا به مدیترانه اعزام شد. در نوامبر حکومت ملی بار دیگر در انتخابات عمومی پیروز شد. سر سَمیول هور، وزیر خارجهٔ بریتانیا، که پیش‌تر مذاکراتی با پی‌یر لاوال، نخست‌وزیر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فرانسه، دربارهٔ اختلاف ایتالیا ـ حبشه داشته بود اکنون این مباحثات را از سر گرفت و همراه او طرحی را تدوین کرد که بر اساس آن حبشه می‌بایست منطقه‌ای پهناور به وسعت تقریباً ۶۰ هزار مایل مربع را به ایتالیا واگذار کند و در ازای آن منطقهٔ بسیار کوچک‌تری را که دالان ارتباطی با بندر آساب اریتره محسوب می‌شد بگیرد. بریتانیا و فرانسه نیز قرار بود ۱۶۰ هزار مایل از جنوب حبشه را برای توسعهٔ ویژهٔ اقتصادی به ایتالیا واگذار کنند. وقتی به این نکته پی برده شد که حدود دو سوم اتیوپی به این ترتیب به ایتالیا واگذار خواهد شد، توفان خشم عمومی در بریتانیا هور را به استعفا واداشت. آنتونی ایدن، حامی پروپاقرص اصول امنیت جمعی، جانشین او شد. اما صادرات نفت به ایتالیا متوقف نشد و شکل‌های دیگر تحریم اقتصادی هم کافی نبود. در مه ۱۹۳۶ ایتالیایی‌ها شهر آدیس‌آبابا پایتخت حبشه را تصرف کردند و پادشاه ویکتور امانوئل سومِ ایتالیا را امپراتور اتیوپی نامیدند. موسولینی به‌سرعت اتیوپی، اریتره و سومالی‌لند را به افریقای شمالیِ ایتالیا منضم کرد و مارشال بادوگلیو را والی آن‌جا قرار داد. شورای جامعهٔ ملل تحریم‌ها را در ژوئیه برداشت و اجرای ناقص و شکست تحریم‌ها، جز در مورد حبشه، موجب بی‌اعتباری اصل مسئلهٔ تحریم‌ها شد. همان ماه جنگ داخلی در اسپانیا شروع شد. با وجود این، جامعهٔ ملل فقط تحریم‌های اقتصادی را آن هم به طور ناقص به کار برد. از آن‌جا که ایالات متحده، آلمان، ژاپن و برزیل خارج از جامعهٔ ملل بودند شاید اعمال مؤثر کامل تحریم‌ها هم امکان‌پذیر نبود. درس اخلاقی کلی این بود که تحریم‌ها غیر منطقی یا ناکارآمد است؛ شاید درس اخلاقی واقعی این بود که تحریم‌های اقتصادی را تنها در صورتی می‌توان به‌گونه‌ای مؤثر به کار برد که تحریم‌های نظامی پشتوانهٔ آن باشد. در هر صورت جامعهٔ ملل بار دیگر با بی‌اعتنایی جدی روبه‌رو شد.

تجاوز آلمان. همزمان مسیری که آلمان در پیش گرفته بود ضربهٔ دیگری بر جامعهٔ ملل فرود آورد که سهمی هم در موفقیت موسولینی داشت. در هفتم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مارس ۱۹۳۶ هیتلر نیروهای خود را به نحوی غیرمنتظره به منطقهٔ غیر نظامی راینلاند گسیل داشت. این اولین تجاوز سرزمینی عمدهٔ هیتلر و شاید حیاتی‌ترین آن‌ها بود. این حرکت که چالشی مستقیم با معاهدهٔ ورسای و حتی جدی‌تر از تجهیز آشکار آلمان به سلاح‌های جدید بود با مخالفت بسیاری از مشاوران نظامی هیتلر روبه‌رو شد. این نقض آشکار موافقت‌نامه‌های لوکارنو بود که آلمان نه به‌اجبار بلکه داوطلبانه آن‌ها را امضا کرده بود. اگر فرانسه و بریتانیا، یا حتی فرانسه به‌تنهایی، در همان زمان نیروهای‌شان را برای مقابله می‌فرستادند، او هنوز ناآماده‌تر از آنی بود که بتواند امید به پیروزی داشته باشد. این شاید بزرگ‌ترین قمار زندگی‌اش بود. اکنون مشخص شده است که افسران شرکت‌کننده در عملیات فرمان‌های مهر و موم‌شده‌ای همراه داشتند که در صورت مقاومت فرانسویان بی‌درنگ عقب‌نشینی کنند. اما هیچ مقاومتی صورت نگرفت زیرا دولت سارو ضعیف و در آستانهٔ سقوط بود و به‌دلیل رایزنی با بریتانیا و تسلیم اعتراضات خود به جامعهٔ ملل در مقاومت تعلل کرد. در این مسئله چندان تردیدی نیست که اقدام متقابل نظامی قاطع یک دولت نیرومند در فرانسه در آن زمان برای مدتی و شاید برای همیشه مانع هیتلر می‌شد. افکار عمومی بریتانیا که خاطرات انزجار از سرسختی فرانسه در برابر آلمان در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۳ آن را آشفته کرده بود و صحبت از حق آلمان در خصوص «ورود به حیاط خلوت خود» گیجش کرده بود بعید بود از اقدامات تلافی‌جویانهٔ فرانسه حمایت کند.

نکته‌ای که به طرز عجیبی نادیده گرفته شده بود این بود که هیتلر اکنون می‌توانست طرح خود را برای ساخت «خط زیگفرید»، استحکامات قدرتمند در مرزهای غربی آلمان، به پیش برد و به این ترتیب سپری درست کند که بتواند در پناه آن گام‌های بعدی تجاوزش به جنوب‌شرقی اروپا را تدارک ببیند. او در یک حرکت وضعیت نظامی و دیپلماتیک را در غرب اروپا یکسره دگرگون ساخته بود. فرانسه در معرض حمله قرار داشت و آلمان قدرت دفاعی بیش‌تری در برابر حمله داشت؛ متحدان فرانسه در اروپای شرقی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اکنون بیش از گذشته از کمک‌های فرانسه بی‌بهره شده بودند و بیش‌تر از قبل در معرض حملات آلمان قرار داشتند؛ و یکی دیگر از موارد نقض خشونت‌بار حل و فصل صلح‌آمیز مناقشه بی‌مجازات مانده بود. در آلمان شم سیاسی هیتلر به اثبات رسیده بود و منتقدان نظامی خبره‌اش ساکت شده بودند. پیشبرد برنامهٔ تجاوز اکنون بیش از گذشته امکان‌پذیر شده بود و بیش از هر زمان دیگری یقین حاصل شده بود که او بی‌هیچ مانعی در داخل یا خارج کشور دست به چنین کاری خواهد زد. مارس ۱۹۳۶ شاید آخرین لحظه برای اجتناب از جنگ جهانی دوم بود.

بلژیک خواهان خلاصی از تعهداتش به موجب معاهدهٔ لوکارنو بود و در پس سیاست بی‌طرفی‌اش پناه گرفته بود. فرانسه از خشم و ترس می‌لرزید و کاری نمی‌کرد. بریتانیا با این اطمینان خاطر که هیتلر در ژانویهٔ ۱۹۳۷ داده بود خود را تسلی می‌داد که «دورهٔ به‌اصطلاح غافلگیری اکنون به سر آمده است.» قدرت‌های متجاوز جهان فعال‌تر بودند. در نوامبر ۱۹۳۶ یک ماه پس از تشکیل محور رم-برلین، آلمان و ژاپن معاهدهٔ ضدکُمینترن را امضا کردند؛ و یک سال بعد ایتالیا نیز به آن ملحق شد. این‌ها ائتلاف‌های رسمی نبود و متضمن تعهدات نظامی هم نبود. اما نشان آن بود که قدرت‌های ناراضی جهان دارند متحد می‌شوند و آمادهٔ تجمیع قدرت ایذایی و هماهنگ‌کردن اقدامات جداگانه‌شان به‌منظور ایجاد بیش‌ترین دردسر برای حکومت‌های دموکراتیک هستند. جنگ ایتالیا-حبشه و اختلافات ناشی از آن بر سر تحریم‌ها پیشاپیش آن فرصت شگفت‌انگیز اشغال مجدد بی‌مجازات راینلاند را به هیتلر داده بود. حال تجاوز ژاپن هم راه را برای حرکت‌های بعدی آلمان در اروپا هموار می‌کرد. دورشدن موسولینی از قدرت‌های غربی به هیتلر امکان داد تأیید او را نسبت به وحدت آلمان و اتریش که در ۱۹۳۴ موسولینی مانع آن شده بود به دست آورد. انترناسیونال فاشیستی نشان داد که بی‌نهایت کارآمدتر و مؤثرتر از کمینترن است.

در ژوئیهٔ ۱۹۳۷ وقتی اوضاع در شمال چین به‌ظاهر داشت آرام می‌شد،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حادثهٔ پلِ مارکو پولو روی داد و بهانه‌ای به دست ژاپنی‌ها داد تا دوباره به درون قلمرو چین پیشروی کنند. بنا به ادعای ژاپنی‌ها، چینی‌ها به نیروهای ژاپنیِ مشغول گشت شبانه در نزدیکی پکن تیراندازی کرده بودند. تا پایان ماه ژاپنی‌ها به تلافی، پکن و تی‌ینتسین را تصرف کرده بودند. این «حادثهٔ چینی» درواقع به جنگی اعلام‌نشده میان ژاپن و چین تبدیل شد که تا شکست ژاپن در ۱۹۴۵ به درازا کشید. چین همچون گذشته به جامعهٔ ملل متوسل شد ولی همهٔ قدرت‌های بزرگ اکنون سخت تلاش می‌کردند که دم به تله ندهند و درحالی‌که دست‌شان در اروپا حسابی بند است خود را گرفتار اقدام علیه ژاپن نکنند. در ۱۹۳۸ و باز در ۱۹۳۹ شورای جامعهٔ ملل به یکایک کشورهای عضو توصیه کرد تحریم‌های جداگانه‌ای علیه ژاپن اعمال کنند ولی هیچ‌یک اقدامی نکردند. بریتانیا هیچ تمایلی به اقدام نداشت مگر آن‌که ابتدا ایالات متحده، به عنوان قدرت بزرگ‌تر در خاور دور، اقدام می‌کرد. با وجود این، اتحاد شوروی به چینی‌ها برای مقاومت در برابر ژاپن کمک‌های فنی و مادی می‌داد. سیاست همهٔ قدرت‌های بزرگ به تمرکز بر وضعیت اروپا که به‌سرعت رو به وخامت گذاشته بود و مسکوت‌گذاشتن مخمصه‌های خاور دور گرایش داشت تا زمانی که یا این مخمصه‌ها به خودی خود حل شود یا سنگینی خود را بر ذهن جهانیان تحمیل کند.

تجهیز به سلاح‌های جدید و سازش. تا پایان ۱۹۳۷ سوای ادامهٔ جنگ داخلی در اسپانیا، نوعی موازنهٔ موقت در اروپا ایجاد شده بود. ایتالیا و آلمان به نخستین پیروزی‌های قاطع خود در حبشه و راینلاند دست یافته بودند. هر دو برای هضم این متصرفات به اندکی زمان نیاز داشتند. از سوی دیگر فرانسه و بریتانیا، که دست‌کم مجبور بودند تهدید علیه امنیت ملی‌شان را جدی بگیرند، برنامه‌های گسترده، هرچند دیرهنگامِ، تجهیز به سلاح‌های جدید را آغاز کردند. برنامهٔ دفاعی بریتانیا، که چارچوب آن در مبارزات انتخاباتی حزب محافظه‌کار در پایان ۱۹۳۵ تهیه شده بود، ارتقای نیروی هوایی سلطنتی را تا حد هماوردی با «لوفت وافه»ی تازه‌تأسیس آلمان که گورینگ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توجه و پول فراوانی صرف آن می‌کرد پیش‌بینی کرده بود. از آن به بعد رقابت در زمینهٔ قدرت هوایی تقریباً جای رقابت دریایی در روابط بریتانیا ـ آلمان در پیش از ۱۹۱۴ را گرفت. حتی در ۱۹۳۵ مشخص شده بود، همان‌طور که پنج سال بعد به اثبات رسید، که در هر جنگ مدرن بین آلمان و بریتانیا برتری هوایی یکی از مهم‌ترین عوامل خواهد بود. نیروی دریایی بریتانیا نیز به‌طور اساسی بازسازی و متحول شده بود. در مه ۱۹۳۷ بالدوین جایش را به نِویل چیمبرلین نخست‌وزیر محافظه‌کار داد که به روند تجهیز به سلاح‌های جدید سرعت داد. اما وینستن چرچیل، طرفدار برجستهٔ مقاومت سرسختانه در برابر آلمان نازی، که با زبان و قلم شیوای خود تلاش می‌کرد زنگ خطر برنامه‌ها و اقدامات هیتلر در زمینهٔ تجهیز به سلاح‌های جدید را به گوش‌ها برساند، هنوز به دولت محافظه‌کار راه نیافته بود. نظر خود او بعدها این بود که فرار از هر گونه مسئولیت در قبال خطاها و کاستی‌های این سال‌ها مایهٔ خوشبختی او بوده است.

فرانسه نیز در زمان نخست‌وزیری دالادیه تقویت بنیهٔ دفاعی‌اش را آغاز کرد. اما ذهن فرماندهان نظامی، به‌استثنای در خور توجه افسر دون‌پایه ژنرال دوگل، و اکثر رهبران سیاسی این کشور، به‌استثنای پل رِینو و ژرژ ماندل، به این آموزه مشغول بود که در خط ماژینو (کمربند طولانی استحکامات مجهز به سلاح‌های فراوان که ساخت آن در امتداد بیش‌تر مرزهای فرانسه ـ آلمان به پایان رسیده بود) صفوف دفاعی فرانسه نفوذناپذیر است. از جمله طرفداران اصلی این آموزهٔ دفاعی، مارشال پتنِ محترم بود. دوگل و رینو در ضدیت با این دیدگاه معتقد بودند که تانک و هواپیمای جنگی، لشگرهای زرهی و ناوگان بمب‌افکن‌ها جنگ را متحول کرده است، و در آینده برتری با کشوری است که بتواند بیش‌ترین تمرکز قدرت کوبندگیِ بسیار مکانیزه و سریع را در اختیار داشته باشد. فرانسه برای مقابله با چنین قدرتی نه به استحکامات بتونی، هر قدر هم که عمق زیاد و طرحی تازه داشته باشد، بلکه به تانک‌ها و هواپیماهای جنگی و سلاح‌های ضد تانک و ضد هوایی هرچه بیش‌تر و بهتر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیاز داشت. با این‌همه، در تجهیز فرانسه به سلاح‌های جدید این سلاح‌ها به دست فراموشی سپرده شده بود. استراتژی دفاعی این کشور بازتاب‌های دیپلماتیک داشت: فرانسه ائتلاف خود را در اروپای شرقی با لهستان، اتحاد شوروی و «اتحاد کوچک»[۱] نادیده گرفته بود؛ آن‌ها هم متقابلاً می‌دانستند که فرانسه‌ای ناتوان از حمله‌ای کارساز به آلمانِ متحد چندان برای‌شان سودمند نخواهد بود. آموزهٔ دفاعی غلط و فاجعه‌بار در جنگ مدرن نیز در نابودی صلح در اروپا بی‌تأثیر نبود.

در دورهٔ سه‌سالهٔ پیش از آغاز جنگ در ۱۹۳۹ به این آموزه کم‌تر از سیاستی که نویل چیمبرلین آن را شکل داد و اندکی بعد «سازش» نام گرفت توجه می‌شد. این سیاست نیز بر نظریه‌ای استوار بود که معلوم شد یکسره خطا بوده است. نظریه این بود که دامنهٔ اهداف هیتلر و موسولینی اساساً محدود است، و این‌که این اهداف به اصلاح بی‌عدالتی‌هایی که، به نظر هیتلر، در ۱۹۱۹ در حق آلمان روا داشته شده بود و به دستیابی ایتالیا به اهداف استعماری که این کشور از دیرباز در شمال و شرق افریقا در سر می‌پروراند محدود می‌شد. چیمبرلین این دیدگاه را پذیرفت که شکوهٔ دیکتاتورها مشروع است و با کشورهای‌شان منصفانه رفتار نشده است. استنتاج او از این دیدگاه این بود که اگر بریتانیا و فرانسه به جای مقاومت سرسختانه با ادعاهای آن‌ها امتیازات معقول و به‌موقعی به آن‌ها می‌دادند، مسائل به نحوی صلح‌آمیز حل می‌شد. قدرت آن‌ها در کشور خود در توانایی‌شان در بهره‌برداری از نارضایی‌های واقعی ملی نهفته بود؛ این نارضایی‌ها را رفع کنید، عجز و لابه‌شان کم‌اثر و زهر تبلیغات‌شان گرفته خواهد شد. همزمان، از آن‌جا که قدرت نظامی و هوایی غربی‌ها مورد غفلت قرار گرفته بود، چیمبرلین طرفدار برنامهٔ اساسی تجهیز به سلاح‌های جدید بود تا دیکتاتورها را از هر گونه وسوسهٔ افزایش تقاضای‌شان بازدارد. دست‌کم سیاست سازش چیمبرلین

---

۱. ر.ک. ص ۹۰۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

معمولاً بدین گونه توجیه می‌شد. البته خطای اساسی آن این فرض بود که دیکتاتورهای فاشیست، و به‌خصوص جنبشی جزم‌اندیش و پویا مانند ناسیونال‌سوسیالیسم آلمان، اهداف محدودی دارند. از آن‌جا که این فرض درست نبود، سیاست ارضای تقاضاهای آن‌ها هیچ کاری نمی‌کرد جز تأخیر در جنگ و تقویت آن‌ها برای دست‌زدن به تجاوزات بیش‌تر و وقت‌کشی تا جهان غرب خود را آمادهٔ نبرد اجتناب‌ناپذیر کند. تفسیر دیگر سیاست چیمبرلین این است که او این مسئله را می‌فهمید (یا بعدها فهمید) ولی مصمم بود تا زمانی که ممکن است از جنگ اجتناب کند، به این امید که بلکه شرایط به نفع بریتانیا تغییر کند و پیش از آغاز حملهٔ احتمالی برای افزایش تسلیحات ضروری اقدام کند. او برای صلح و وقت‌کشی مقدمه‌چینی می‌کرد، زیرا معتقد بود که زمان به نفع قدرت‌های غربی است. اگر این ارزیابیِ صحیح‌تری از سیاست او باشد، مزیت آن واقع‌گرایی بیش‌تر و منطق قوی‌تر است؛ گرچه یقیناً دیکتاتورها نیز دست‌کم تا اندازه‌ای زمان به نفع‌شان بود زیرا آن‌ها نیز برای هضم پیروزی‌های کنونی‌شان، برای ساخت خط زیگفرید یا دیوار غربی آلمان و برای تکمیل روند آماده‌شدن برای جنگ عمومی به زمان نیاز داشتند.

نظری که از این دو استدلال به واقعیت نزدیک‌تر است شاید نظر خود چیمبرلین باشد، مردی باهوش ولی کله‌شق که در دیپلماسی کاملاً بی‌تجربه و آگاهی‌اش از امور بین‌المللی تقریباً هیچ بود، که با حکمت عامیانهٔ یک تاجر عادی به وضعیت بحرانی اروپا می‌پرداخت. او تا آن‌جا که می‌توانست با دیکتاتورها که واقع‌گرایی‌شان را می‌ستود تجارت کند و منافع و امنیت بریتانیا را در مقابل آن‌ها با مذاکره و چانه‌زنی صلح‌آمیز تأمین کند، مصمم بود که صلح را تقریباً به هر قیمتی حفظ کند. اما امیدوار بود که در صورت شکست این روش، دست‌کم آن‌قدر زمان به دست بیاورد که قدرت بریتانیا و فرانسه به چنان مقیاس بزرگی دست یابد که از دیکتاتورها زهر چشم بگیرد یا این کشورها آن‌قدر فرصت داشته باشند تا بی‌واهمه از شکست با جنگ روبه‌رو شوند. در این صورت، سیاست او فقط تا حدودی موفق می‌شد زیرا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فرانسه به‌سرعت شکست خورد؛ این سیاست به بهای سنگین از دست‌دادن حیثیت و اعتبار بریتانیا تمام شد، زیرا متضمن قربانی‌کردن کشورهای دیگر به پای این سازش بود؛ و خود بریتانیا در ۱۹۴۰ به‌سختی از فاجعهٔ نظامی جان سالم به در برد. تنها دفاع ممکن برای بریتانیا دفاع از سر ضرورت محض بود ــ این جنگ اگر زودتر رخ می‌داد مخاطره‌آمیزتر و شکست آن محتمل‌تر می‌شد؛ و این مستلزم محاسبات و گمانه‌زنی‌های پیچیده‌ای بود که پاسخ را همچنان در هاله‌ای از تردید قرار می‌داد.

ویژگی مهم بعدی این سیاست، که اندکی پس از آن‌که چیمبرلین در مه ۱۹۳۷ جانشین بالدوین شد شکل گرفت، این بود که نشان از سقوط نهایی و کنارگذاشتن آموزهٔ امنیت جمعی داشت. سازش بدان گونه که چیمبرلین به دنبالش بود، صرف‌نظر از نظریه‌هایی که در پس آن قرار داشت، با مفهوم امنیت جمعی به نحو مقرر در میثاق جامعهٔ ملل کاملاً ناسازگار بود. با بی‌اعتنایی آشکار به این سیاست، هیچ گونه تلاش دیگری برای حفظ ثبات ۱۹۱۹ نیز صورت نگرفت. هیتلر می‌دانست که می‌تواند بی‌واهمه از مجازات هر گونه محدودیتِ دیگرِ معاهدهٔ ورسای را نادیده بگیرد و اولین مورد در صدر فهرست اقداماتش مسئلهٔ منع الحاق وطنش اتریش به آلمان بود. برای مدتی تعارض میان سیاست سازش چیمبرلین و سیاست امنیت جمعی به محاق فراموشی سپرده شد زیرا او آنتونی ایدن را که به‌ویژه حامی جامعهٔ ملل شناخته می‌شد در سمت وزیر خارجه ابقا کرد. ایدن معتقد بود که بهترین راه بازداشتن دیکتاتورها گردآوردن تمامی کشورهای دیگر از جمله اتحاد شوروی در جامعهٔ ملل و ایجاد جبههٔ مشترک مقاومت در برابر هر گونه تجاوز آن‌ها بود. این همان سیاستی بود که چرچیل آن را ایجاد «ائتلاف بزرگ» نامید. این با سیاست سنتی بریتانیا مبنی بر جلوگیری از سلطهٔ هر قدرت بزرگ بر قاره و حفظ موازنهٔ قدرت در اروپا بیش‌تر سازگار بود. در خارج از حاکمیت، وینستن چرچیل شدیداً از این سیاست ایدن پشتیبانی می‌کرد. بی‌میلی آشکار سایر کشورها ــ حتی فرانسه ــ به حمایت از بریتانیا در خصوص سیاستی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این‌سان مبارزه‌جویانه پیشاپیش شالودهٔ استدلال‌های او را سست کرده بود. ناکامی‌های جامعهٔ ملل پیشاپیش پرشمارتر و شکست اقدامات امنیت جمعی پردامنه‌تر از آنی بود که سیاست ایدن در زمستان ۱۹۳۷ را بسیار امیدوارکننده بنمایاند. شکست تحریم‌های اقتصادی علیه ایتالیا و امتناع قدرت‌ها از دست‌زدن به هر گونه اقدام علیه ژاپن ضربه‌هایی مهلک بر این سیاست بود. شکاف در دولت بیش‌تر شد تا این‌که در فوریه ۱۹۳۸ ایدن استعفا کرد و لرد هالیفکس که به داشتن دیدگاه‌هایی بسیار شبیه دیدگاه چیمبرلین مشهور بود جانشین او شد. از آن پس تا مارس ۱۹۳۹ دست چیمبرلین برای پیگیری کامل سیاست دلخواهش باز بود.[۱]

از این زمان به بعد جامعهٔ ملل در مقام سازمانی که هدفش حفظ صلح در جهان بود اهمیت خود را از دست داد. جامعهٔ ملل به موجودیت سایه‌وار خود ادامه داد تا این‌که در دسامبر ۱۹۳۹ وقتی فنلاند در اعتراض به حملهٔ روسیه به آن متوسل شد ناگهان وارد عمل شد. جامعهٔ ملل اتحاد شوروی را متجاوز خواند و عضویت آن را لغو کرد. اما با جنگ عمومی در اروپا حتی این گام بی‌سابقه نیز چندان اهمیتی نیافت. نهادهای تخصصی و مؤسسات مربوط به آن‌ها، به‌ویژه سازمان بین‌المللی کار و دیوان دائمی، پس از جنگ جهانی دوم هم به حیات خود ادامه دادند. در ۱۹۴۵ بسیاری از این نهادها جای خود را به بخش‌های مختلف سازمان ملل دادند یا جذب آن‌ها شدند. اما جامعهٔ ملل به عنوان نهادی عمومی برای تضمین صلح، که در ۱۹۱۹ امیدهای بسیاری به آن بسته شده و خدمات و حمایت صادقانهٔ بسیاری از مردان و زنان شریف را جلب کرده بود، عمرش با خفت و ناکامی به سر رسید. آخرین اقدام باشکوه جامعهٔ ملل، اخراج اتحاد شوروی به دلیل تجاوز، به‌طرزی معماگونه طومار آن را درهم پیچید. در ۱۹۴۵ احیای آن ناممکن بود زیرا در آن زمان ایالات متحده و اتحاد شوروی می‌بایست در هر سازمان بین‌المللی عمومی عضو

---

۱. ر.ک. ص ۱۰۹۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌بودند و هر دو، به دلایل متضاد، نسبت به جامعهٔ ملل کینه می‌ورزیدند. تا زمانی که جانشین آن نشان می‌داد که کارآیی بهتری برای رسیدن به همان اهداف دارد، شاید انحلال آن چندان اهمیتی نمی‌یافت. ناکامی‌ها و نیز کامیابی‌های جامعهٔ ملل ضرورتاً از سیاست‌های کشورهای عمدهٔ عضو آن ناشی می‌شد. هدف آن تسهیل و تشویق همکاری میان کشورها بود. این کشورها اگر نمی‌خواستند جامعهٔ ملل نمی‌توانست آن‌ها را به همکاری وادارد. کتیبهٔ گور آن می‌تواند به همین سادگی باشد.

تغییر موازنهٔ قدرت

مسائل اروپا از مارس ۱۹۳۸ تا مارس ۱۹۳۹ تحت‌الشعاع اجرای کامل سیاست سازش نِویل چیمبرلین قرار داشت. گرچه این سیاست شکست خورد، هرگز نمی‌توان گفت که سعی کافی در راه اجرای آن صورت نگرفته بود. اگر این سیاست جاه‌طلبی‌های دیکتاتورها را برآورده نکرد علتش این بود که آن‌ها سیری‌ناپذیر بودند. شاید مزیت پنهان آن این بود که هیچ تردیدی دربارهٔ نیات صلح‌آمیز بریتانیا و فرانسه و بی‌میلی مفرط آن‌ها به اندیشیدن در باب جنگ باقی نگذاشت. وقتی جنگ عملاً آغاز شد، همهٔ امتیازات اخلاقی به نفع حکومت‌های دموکراتیک بود. حتی کاسهٔ صبر شکیباترین دولتمردان عصر جدید لبریز شده بود و هر گونه پرسش آتی در مورد مقصر جنگ از همان آغاز پاسخی حاضر و آماده داشت. این مسئله حتی در همان زمان نیز اهمیت داشت زیرا در بریتانیا و فرانسه کمک بسیاری به رفع اختلافات شدید داخلی در مورد سیاست خارجی خاص سال‌های قبل از جنگ کرد. در ۱۹۳۹ هر دو کشور با اتفاق نظر فوق‌العاده‌ای در جبههٔ میهنی وارد جنگ شدند. در بریتانیا مقاومت حزب اصلی اپوزیسیون، حزب کارگر، در برابر تجهیز به سلاح‌های جدید و فعالیت‌های جناح قدرتمند صلح‌طلبش به رهبری جورج لندزبری موجب شده بود که اکنون مخالفتش با سیاست سازش چیمبرلین به جایی نرسد. این حزب از لحاظ طرفداری تزلزل‌ناپذیرش از جامعهٔ ملل و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

امنیت جمعی نیرومند بود، ولی چون دچار آشفتگی فکری بود گمان می‌کرد که این حمایت می‌تواند خلع سلاح گسترده را در بریتانیا امکان‌پذیر کند. رهبران آن، که هنوز از رویدادهای ۱۹۲۶ و ۱۹۳۱ ناراضی بودند، مدعی بودند که اگر دولت محافظه‌کار سلاح بیش‌تری می‌خواهد دلیلش امپریالیستی‌بودن، جنگ‌افروزی یا قرارگرفتن زیر نفوذ صاحبان کارخانه‌های سازندهٔ سلاح است. این حزب یک‌دل و یک‌زبان دشمن دیکتاتورهای فاشیست بود، با وجود این به همان اندازه اقدامات سازشکارانه و در درجهٔ اول اقدامات دولت چیمبرلین در زمینهٔ تجهیز به سلاح‌های جدید را محکوم می‌کرد. مدت‌های مدید پس از آن‌که جامعهٔ ملل دیگر هیچ امید واقعی به جلوگیری از تجاوز نداشت حزب بر حمایت از جامعهٔ ملل پافشاری می‌کرد. با توجه به این‌که اپوزیسیون به این نحو سردرگم شده بود و به هر صورت در پارلمان ضعیف‌تر از آنی بود که دولت را ساقط کند، چیمبرلین با درک این نکته که در آن لحظه هیچ راه مشخص دیگری وجود ندارد دستش در اجرای سیاست برگزیده‌اش باز بود.

این سیاست نه در بی‌عملی صرف که بالدوین در مورد تصرف دوبارهٔ راینلاند به دست هیتلر در مارس ۱۹۳۶ از خود نشان داده بود بلکه در اندیشهٔ نهفته در پس پیشنهادهای هور-لاوال در اکتبر ۱۹۳۵ در مورد جلب رضایت موسولینی در حبشه ریشه داشت. این سیاست نیز مانند آن پیشنهادها مستلزم نادیده‌گرفتن این واقعیت بود که تجاوزی آشکار به یک عضو جامعهٔ ملل صورت گرفته است؛ که به معنای نادیده‌گرفتن کامل هرگونه آموزهٔ امنیت جمعی به معنای مندرج در میثاق بود؛ معنای آن تلاش برای درهم‌شکستن محور رم-برلین با جداکردن ایتالیا از آلمان و جلب نظر مساعد این کشور به «جبههٔ استرسا»ی سابق در ۱۹۳۵ بود، یعنی زمانی که بریتانیا، فرانسه و ایتالیا مشترکاً به نخستین باری که هیتلر معاهدهٔ ورسای در خصوص خلع سلاح آلمان را علناً نقض کرد اعتراض کرده بودند. سیاست چیمبرلین در ۱۹۳۸ به طور اجمالی بازگشت به ۱۹۳۵ بود ــ بازگشت به روزهایی که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

موسولینی هنوز نسبت به هیتلر متعهد نشده بود، روزهایی که حتی آماده بود با اعزام نیرو به گذرگاه برِنِر برای جلوگیری از اتحاد با اتریش به مقاومت در برابر هیتلر کمک کند و روزهایی که نوعی موازنهٔ قدرت هنوز در اروپا وجود داشت. اگر به‌راستی امکان بازگرداندن شرایط ۱۹۳۵ وجود می‌داشت، این سیاست شاید عاقلانه می‌بود. اما درحالی‌که هیتلر در راینلاند مستقر شده و به‌طور گسترده در حال تجهیز به سلاح‌های جدید بود و موسولینی در حبشه مستقر بود و هر دو دیکتاتور به‌گونه‌ای بسیار موفقیت‌آمیز در اسپانیا همکاری می‌کردند، احتمال نداشت که «محور» را به‌آسانی درهم شکست. این مسئله داشت به اثبات می‌رسید که این سیاست برای هر دو بسیار سودمند بوده است و میان‌پردهٔ تحریم‌ها روابط موسولینی را با قدرت‌های غربی برای همیشه تیره کرد.

با این همه چیمبرلین مصمم بود سعی خود را بکند و بریتانیا پیش از آن در ژانویهٔ ۱۹۳۷ موافقت‌نامهٔ به‌اصطلاح «جنتلمن» را با ایتالیا امضا کرده بود که در آن هر طرف منافع ملی حیاتی طرف دیگر را در مدیترانه به رسمیت شناخت. چیمبرلین اکنون این موافقت‌نامه را به حل و فصل جامع‌تر تمام مسائل بریتانیا ـ ایتالیا در حوزهٔ مدیترانه گسترش داد. بر سر همین مذاکرات بود که ایدن استعفا کرد، ولی موافقت‌نامه سرانجام در آوریل ۱۹۳۸ به امضا رسید. هر دو دولت متعهد شدند دست به تبلیغات خصمانه نزنند و مجدداً بر وضع موجود آبراهِ سوئز تأکید کردند. ایتالیا از هر گونه ادعا دربارهٔ اهداف ارضی در ارتباط با اسپانیا یا سرزمین‌های اسپانیا در ماورای بحار دست برداشت و راه‌حل بریتانیا را برای تخلیهٔ نسبی داوطلبان خارجی از اسپانیا پذیرفت. بریتانیا متعهد شد دیگر کشورها را در به رسمیت‌شناختن حاکمیت ایتالیا بر حبشه تشویق کند. امید می‌رفت که این موافقت‌نامه صلح بادوام‌تری میان دو قدرت برقرار کند و به همین اندازه موجب دوری ایتالیا از آلمان گردد. البته پیش‌فرض این موافقت‌نامه این بود که موسولینی اکنون راضی شده است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

الحاق. متأسفانه یک ماه پیش از امضای موافقت‌نامه در رم، هیتلر حرکت سرنوشت‌ساز بعدی خود را انجام داده بود. او در ۱۲ و ۱۳ مارس به اتریش حمله و آن را به رایش آلمان ضمیمه کرد و این بار گویی درصدد بود که موسولینی را غافلگیر کند. در چند سال گذشته همکاری اقتصادی ایتالیا و اتریش بسیار گسترش یافته بود و الحاق اتریش به آلمان از لحاظ اقتصادی برای ایتالیا زیانی واقعی محسوب می‌شد. این حمله نیروهای آلمان را به گذرگاه برنر آورده بود. خبر اتحاد موجب هراس شدید مردم ایتالیا شد و هیچ محبوبیتی برای رژیم فاشیستی به ارمغان نیاورد. اما اینک موسولینی چنان به ارابهٔ هیتلر بسته شده بود که نه می‌توانست از آن رهایی یابد و نه خطر جدایی از همسایه‌ای چنان قدرتمند را به جان بخرد. احتمال موفقیت سیاست تلاش برای ایجاد شکاف در محور، که لاوال در ۱۹۳۵ و چیمبرلین در ۱۹۳۸ از آن طرفداری می‌کردند، بسیار اندک بود.

حوادث مربوط به خود اتحاد با الگوی اکنون آشنای تجاوزات دیکتاتورها انطباق یافت. این هدفی بود که هیتلر در صفحهٔ اول نبرد من آورده بود. برداشت کلی او از «فضای زیست»[1] آلمانی، از رایش آلمان بزرگ متشکل از همهٔ آلمانی‌های اروپا و علاقهٔ شخصی‌اش به رسیدن دوباره به سرزمین مادری‌اش همگی دست به دست هم داد تا آن را مورد بعدی دستور کار فتوحاتش قرار دهد. کورت فون شوشنیگ، صدراعظم اتریش، در ژوئیهٔ ۱۹۳۶ موافقت‌نامه‌ای با هیتلر امضا کرده بود که طی آن متعهد شد سیاستی دوستانه در قبال آلمان در پیش بگیرد و هیتلر نیز قول داد به استقلال اتریش احترام بگذارد. شوشنیگ شخصاً می‌خواست سیاست دولفوس در طرفداری از ایتالیا را ادامه دهد، ولی از آن‌جا که موسولینی در حبشه و اسپانیا درگیر شده بود، احتمال حمایت او از استقلال اتریش در برابر آلمان آشکارا کاهش یافته بود. بنابراین شوشنیگ برقراری روابط نزدیک‌تر با دیگر

1. Lebensraum

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همسایگانش، کشورهای اتحاد کوچک (چکسلواکی، یوگسلاوی و رومانی) را آغاز کرد و این کار مایهٔ رنجش شدید هیتلر گردید. در ژانویهٔ ۱۹۳۸ کودتای نازی نافرجام ماند. هیتلر در فوریه با فراخوندن صدراعظم اتریش به برشتِسگادن او را وادار کرد تا آرتور زایس ـ اینکوارت، رهبر حزب ناسیونال‌سوسیالیست اتریش، را به وزارت امنیت عمومی دولت اتریش بگمارد. با قرارگرفتن یک نازی قسم‌خورده و طرفدار آلمان در رأس پلیس، اسب تروا از دروازه‌ها عبور کرده بود. شوشنیگ سعی کرد با ترتیب‌دادن یک همه‌پرسی شتاب‌زده در ۱۳ مارس در مورد مسئلهٔ استقلال اتریش این طرح را نقش بر آب کند. هیتلر نازی‌های اتریش را به ایجاد بی‌نظمی تحریک کرد و لغو همه‌پرسی را خواستار شد. در نتیجه شوشنیگ با تقدیم مسند صدراعظمی به زایس ـ اینکوارت سپر انداخت. صدراعظم جدید بلافاصله برای بازگرداندن نظم دست به دامن نیروهای آلمانی شد که در ۱۲ مارس ۱۹۳۸ وارد اتریش شدند. آن‌ها وین را اشغال و به سمت برنر حرکت کردند و در آن‌جا با نیروهای ایتالیایی سلام رسمی رد و بدل کردند. هیتلر با اتومبیل به محل تولدش برائونائو حرکت کرد و سر خاک پدر و مادرش رفت، و از خیابان‌هایی که با صلیب‌های شکسته آذین‌بندی شده و مملو از مشتاقانی بود که فریاد می‌زدند عبور کرد. تا ۱۳ مارس کودتا کامل، وحدت اتریش و آلمان اعلام، و زایس ـ اینکوارت فرماندار ایالت جدید «اوستمارک» شد.

زمان‌بندی کودتا از این بهتر نمی‌شد. در فرانسه کابینهٔ شوتان در ۱۰ مارس سقوط کرده بود و بلوم هنوز مشغول بازسازی یک جبههٔ خلقی جدید و متزلزل‌تر بود. بریتانیا که به‌تازگی از استعفای ایدن تکان خورده بود به این خشنود بود که فرمول فرار ۱۹۳۶ را تکرار کند مبنی بر این‌که جلو آلمان را در جذب آلمانی‌های مایل به پیوستن به رایش به‌سختی می‌توان گرفت. برکناری شوشنیگ و گماشتن زایس ـ اینکوارت، ظاهراً بر طبق قانون اساسی، بر مسائل واقعی پرده انداخت. و درست برای تأیید این‌که همه خواهان چیزی بودند که اتفاق افتاده است، در آوریل در اتریش و آلمان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همه‌پرسی برگزار شد و اکثریت قاطع همیشگی در این دو کشور اتحاد را پذیرفتند.

هیتلر در یک پیروزی بدون خونریزی ۷ میلیون اتریشی را به ۶۶ میلیون آلمانی رایش اضافه کرده بود. او بلافاصله اتریش را از لحاظ اقتصادی و اداری جذب آلمان کرد. صنایع بزرگ هرمان گورینگ بر بیش‌تر معادن و کارخانه‌های فلزات دست یافت. رایش‌بانک بانک ملی اتریش و ذخایر طلای آن را صاحب شد. ارتش اتریش جذب «رایشس‌وِر» شد. اعضای اس‌اس نازی کشور را از وجود یهودیان، فراماسون‌ها، لیبرال‌ها، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها پاک کردند و همهٔ کسانی را که فرار یا خودکشی نکرده بودند در اردوگاه‌های کار اجباری جمع کردند، یا خیلی راحت در جا به قتل رساندند. کاردینال اینیتسر از وین و اکثر روحانیانِ سلسله‌مراتبِ کاتولیکی از او استقبال کردند، گرچه وقتی سخت‌گیری نازی‌ها در مورد جنبش‌های جوانان کاتولیک و اموال کلیسا و دیرها نیز به کار رفت خیلی زود از این استقبال پشیمان شدند. شوشنیگ زندانی و با او بسیار بدرفتاری شد. از لحاظ استراتژیک پیروزی‌های هیتلر حتی از این نیز مهم‌تر بود (ر.ک. نقشهٔ ۱۸). تصرف اتریش سلطهٔ استراتژیک بر ارتباطات جاده‌ای، راه‌آهن و رودخانه‌ایِ درهٔ میانی دانوب را نصیب وی کرد و او را با ایتالیا، مجارستان و یوگسلاوی مرتبط ساخت و سه طرف «دژ بوهمیا»، یعنی چکسلواکی، را که هدف بعدی تجاوز او بود باز کرد. اعتبار و قدرت مادی و منابع او در داخل و خارج بسیار افزایش یافت. مهم‌تر از همه، مقاومت‌نکردن در برابر کودتای او و موفقیت تمام‌عیار آن، او را در پیشروی سریع به سمت دستور کار بعدی گستاخ کرد.

به‌سوی مونیخ. در عهد بیسمارک گفته می‌شد «کسی که بوهمیا را در اختیار داشته باشد اروپا را در اختیار دارد». چکسلواکی، عضو برجستهٔ اتحاد کوچک و هستهٔ اصلی نظام اتحاد فرانسه در اروپای شرقی، تا ۱۹۳۸ به کشوری با اهمیت سیاسی فراوان تبدیل شده بود. جمعیت ۱۵ میلیونی آن به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اندازه‌ای بود که بتواند مخارج ارتشی کارآمد را تأمین کند و صنایع عظیم اسلحه‌سازی اشکودای آن مهمات فراوانی تولید می‌کرد. خط دفاعی طبیعی مستحکم کوه‌های بوهمیا را مدل کوچک‌تر خط ماژینو با ۳۵ لشگر کاملاً مجهز تقویت می‌کرد. چکسلواکی قدرتمندترین و ثروتمندترین کشور در میان کشورهای کوچک اروپای شرقی بود زیرا صنعتی‌ترین کشور منطقه بود که از ماهرترین نیروی کار نیز برخوردار بود. رکود بزرگ در چکسلواکی نیز، چنان‌که در سایر کشورها، مشکلات اقتصادی و اجتماعی به بار آورده بود. زنجیره‌ای از مشکلات اقلیتها و دشمنی‌های فرقه‌ای، ائتلاف‌های میانه‌روِ احزاب پارلمانی حاکم را در این سال‌ها به ستوه آورده بود. تهدیدآمیزترین آن‌ها حزب ناسیونال‌سوسیالیست کنراد هنلاین بود که حمایت شدید ۳ میلیون آلمانی را که در مرزهای آلمان در زودِتِنلِند زندگی می‌کردند به دست آورده بود.[1] در این‌جا نیز مانند اتریش، هیتلر آمادهٔ کمک به جنبشی متعصب بود که می‌شد آن را برای به‌هم‌ریختن نظام پارلمانی به کار برد. توماش ماساریک، رئیس محترم جمهوری که تلاش‌های زیادی برای تأسیس آن در ۱۹۱۹ کرده بود، در دسامبر ۱۹۳۵ از سمت خودکناره‌گیری کرد و قائم‌مقام و وزیر خارجهٔ وفادارش، ادوار بِنِش، جانشین وی شد (ماساریک در ۱۹۳۷ در سن هشتادوهفت‌سالگی درگذشت). اکنون که بنش رئیس‌جمهور و میلان هوژای اسلواک نخست‌وزیر در رأس دولت ائتلافی میانه‌روها بود، کشور با تشویش ولی با شهامت با تهدید فزایندهٔ آلمان روبه‌رو شد. در مه ۱۹۳۶ دولت، مانند همتایانش در هر جای دیگر، برای سرکوب احزاب افراطی و دست‌زدن به اقداماتی برای دفاع از کشور بر اساس لایحهٔ اختیاردهنده، مدعی اختیارات ویژه شد. این ادعا نه‌تنها شورش پیروان هنلاین، که این اقدامات در اصل متوجه آن‌ها بود، بلکه شورش بسیاری از احزاب دیگر ــ مجار، اسلواک و رومانیایی ــ را به دنبال داشت که نمایندهٔ گروه‌های اصلی

۱. ر.ک. ص ۱۰۰۷.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اقلیت در این کشور چندملیتی بودند. از این‌رو هنلاین توانست مدعی حقوق ایالتی و محلی زیادی برای آلمانی‌ها شود که با تأیید دیگر اقلیت‌های ملی در کشور نیز همراه بود.

به‌رغم این مزیت‌ها، قدرت چکسلواکی به اندازه‌ای بود که هیتلر مجبور بود با احتیاط و دوراندیشی حرکت کند. بر اساس معاهدات همیاری با فرانسه در ۱۹۲۵ و اتحاد شوروی در ۱۹۳۵ چک‌ها از کمک فوری هر دو در صورتی که مورد حمله قرار می‌گرفتند مطمئن شدند، گرچه تضمین شوروی تنها برای وقتی که فرانسه تضمین خود را به مورد اجرا می‌گذاشت زمان‌بندی شده بود. بنابراین برای پیشگیری از مداخلهٔ شوروی عقل حکم می‌کرد که ابتدا از مداخلهٔ فرانسه جلوگیری شود. در مارس ۱۹۳۸ فرانسه و اتحاد شوروی هر دو مجدداً بر رعایت تعهدات خود در قبال چکسلواکی تأکید کردند. اما یک هفته بعد چیمبرلین در مجلس عوام از تضمین حمایت بریتانیا از فرانسه، در صورتی که چکسلواکی برای مقابله با تجاوز آلمان از این کشور تقاضای کمک کند، امتناع ورزید. به‌جز تعهدات مندرج در مفاد مربوط به امنیت ملی میثاق [ملل]، بریتانیا تعهد جداگانه‌ای برای دفاع از چکسلواکی نداده بود. چیمبرلین کمابیش پیوسته مخالف هر گونه تلاش جمعی برای تحت فشار قراردادن یا بازداشتن دیکتاتورها بود، خواه از طریق جامعهٔ ملل، خواه از طریق نظام همیاری که فرانسه، اتحاد شوروی و چکسلواکی آن را سازماندهی کرده بودند. بر این باور بود که چنین اقدامی هیتلر را به جنگ تحریک خواهد کرد، درحالی‌که خودش به مذاکرات گام به‌گام مستقیم پایبند بود. همین پافشاری چیمبرلین بر این سیاست، حتی پس از تصرف اتریش، فرصت مناسب را در اختیار هیتلر قرار داد. احتمال نداشت که فرانسه بدون بریتانیا، و روسیه بدون فرانسه اقدام کند. اگر می‌شد بریتانیا را به شروع مذاکرات جداگانه برای حل‌وفصل مشکلات چکسلواکی ترغیب کرد، ممکن بود هیتلر از مقاومت جمعی یکپارچهٔ آن‌ها اجتناب کند و موفقیت‌های قبلی خود را در زمینهٔ نابودی یکی‌یکی قربانیانش

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تکرار کند. بهره‌گیری استادانهٔ او از این فرصت به صلح مونیخ انجامید.

در آوریل ۱۹۳۸ هنلاین، که در دیدار خود از برلین آن‌چنان که باید در جریان امور قرار گرفته بود، تأسیس یک استان آلمانی تقریباً خودمختار در کشور چکسلواکی را خواستار شد. بنش و هوژا این پیشنهاد را رد کردند ولی حقوق گسترده‌ای برای اقلیت‌ها قائل شدند که البته به حد خودمختاری نمی‌رسید. در جریان انتخابات شهرداری در ماه بعد حزب نازی هنلاین با چنان خشونتی رفتار کرد که به نظر می‌رسید برای دعوت به مداخلهٔ آلمانی‌ها برنامه‌ریزی شده باشد. اما دولت چک دستور بسیج محدود داد، چیمبرلین به هیتلر هشدار داد که در صورت بروز جنگ ممکن است بریتانیا در آن شرکت کند، و نخستین بحران از سر گذشت. درست مثل فروکش‌کردن کاهش موقتی تنش‌ها در ۱۹۱۳، این کار بحران بعدی را تشدید کرد. هیتلر که احتمالاً امیدوار بود در ماه مه به آن‌چه می‌خواست دست یابد دستور داد نقشه‌های حملهٔ نظامی به چکسلواکی («پروندهٔ سبز») تا اول اکتبر آماده شود. سفیر بریتانیا گزارش می‌دهد که هیتلر دچار «بدترین آشوب ذهنی سال» شد. چیمبرلین، که به او در این مورد که در ماه مه تا چه حد به جنگ نزدیک شده بودند هشدار داده شد، ترتیبی داد تا لرد رانسیمن ـ تاجری مثل خودش و به همان اندازه جاهل نسبت به مسائل اروپای مرکزی ـ به امید میانجیگری میان چک‌ها و آلمانی‌ها به پراگ اعزام شود. ژرژ بونه، وزیر خارجهٔ فرانسه، که بیش از دالادیهٔ نخست‌وزیر با دیدگاه‌های چیمبرلین همداستان بود از این پیشنهاد حمایت کرد. در اوایل آگوست، لرد رانسیمن وارد پراگ شد. در ظرف یک ماه دولت چک متقاعد گردید که تقریباً همهٔ امتیازات را که در حکم خودمختاری آلمانی‌ها بود و هنلاین در ماه آوریل آن‌ها را تقاضا کرده بود اعطا کند. هنلاین تمام این پیشنهادها را رد و مذاکرات را تعطیل کرد، درحالی‌که در تظاهرات نورمبرگ هیتلر دوباره سخت به «بلشویک‌های پراگ» تاخت. چیمبرلین پس از مشورت با دالادیه متعهد شد که شخصاً به هیتلر متوسل شود. در ۱۵ سپتامبر به برشتِسگادن پرواز کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیدار دو مرد در خانهٔ دنج کوهستانیِ پیشوا در برشتسگادن یکی از جالب‌ترین و همچنین دردناک‌ترین صحنه‌ها در تاریخ معاصر است. در یک سو تاجرِ نگران و مضطربِ بیرمنگامی، شخصیت غیر نظامی چتر به دست، مصمم برای اجتناب از شروع جنگ در حد مقدورات انسانی، که با سرسختی هنوز قبول نداشت که حتی حالا هم هیچ گونه مناقشهٔ بین‌المللی وجود ندارد که نتوان با درایت و بی‌توسل به جنگ ــ اگر دو طرف کاملاً به موضوعات مربوط اشراف داشته باشند ــ آن را حل کرد؛ در سوی دیگر دیکتاتور دیوانهٔ بدگمان، شیفتهٔ صلیب شکسته، که با همان سرسختی رقیبش به دنبال جنگ برای سلطهٔ «نژاد برتر» در اروپا بود اما میل داشت همهٔ پیروزی‌های اولیه‌اش را هرچه ارزان‌تر و با حیله‌گیری هر چه بیش‌تر به دست آورد. این گفت‌وگو سه ساعت به درازا کشید. هیتلر با پافشاری سرسختانه بر این‌که اکنون هیچ گونه امتیاز خودمختاری کفایت نمی‌کند و سرزمین‌هایی که آلمانی‌های جنوبی در آن سکونت دارند می‌بایست فوراً بنا بر اصل «حق تعیین سرنوشت» به آلمان واگذار شود با چیمبرلین روبه‌رو شد. این تغییر سریع خواسته‌ها، کلّ ملاقات و نیز مأموریت لرد رانسیمن به پراگ را به چیزی یکسره بی‌معنا تبدیل کرد. تا این لحظه همهٔ مداخلات بریتانیا بر پایهٔ این پیش‌فرض صورت گرفته بود که مناقشه‌ای میان دولت چک و اقلیت آلمانی این کشور درگرفته که با دادن امتیازات کافی حل خواهد شد. رانسیمن، همان گونه که خود تأکید می‌کرد، هیچ مأموریتی برای میانجیگری بین چکسلواکی و رایش آلمان نداشت. هیتلر در رویارویی با چیمبرلین در برشتسگادن و تقاضای واگذاری فوری زودِتنلِند به آلمان هدف واقعی کل سیاست خود را آشکار کرد و یگانه اساس منطقی میانجیگری‌های بعدی بریتانیا را بر هم زد. اما همچنین چیمبرلین را متقاعد ساخت که اگر تقاضایش برآورده نشود وارد جنگ خواهد شد و حتی او را ترغیب کرد که مشترکاً با فرانسه تلاش کنند که این امتیاز جدید را از چک‌ها بگیرند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در این‌جا بود که رفتار چیمبرلین به تناقض‌آمیزترین شکل خود رسید. میانجیگری در مقام نوعی داور در امور داخلی یک کشور بیگانه خود روشی تردیدآمیز بود. این یعنی زیر بار مسئولیتی نامتعارف و سنگین رفتن، گرچه می‌توان آن را به حساب تلاش صمیمانه برای صلح گذاشت. پذیرش اعمال فشار بر دولتی دوست برای واگذاری قلمرو خود به همسایه‌ای خصم نقشی غیرعادی برای هر نخست‌وزیر بریتانیا بود. مسائل ملی و بین‌المللی چنان سخت درهم تنیده شده بودند که چیمبرلینِ ناآشنا با مسائل جهانی بعید به نظر می‌رسید که متوجه نقش جدیدی که هیتلر فریبکارانه در برشتسگادن برایش در نظر گرفته بود شود. چیمبرلین در همان زمان نوشت «به‌رغم سردی و بی‌رحمی‌ای که در چهره‌اش دیدم، این احساس به من دست داد که در این‌جا مردی نشسته است که می‌توان روی قولش حساب کرد.» دالادیه و بونه به لندن رفتند و دو دولت طرحی مشترک ریختند.

دولت‌های بریتانیا و فرانسه چنان تمایلی به اجتناب از جنگی عمومی به هر قیمت داشتند که در ۱۹ سپتامبر با این تصمیم مشترک به دیدار پرزیدنت بنش رفتند که او باید همهٔ سرزمین‌هایی را که بیش از نیمی از ساکنانش آلمانی‌های زودِتنلِند هستند به آلمان واگذار کند. آن‌ها اضافه کردند که به نظرشان این پیشنهاد معقول است و خود را مسئول پیامدهای رد آن نمی‌دانند. البته معنای آن دادن نه‌تنها قلمرو پهناوری از چکسلواکی بلکه تسلیم ۸۰۰ هزار شهروند آلمانی و پیشکش‌کردن سراسر خط ماژینوی چک به هیتلر و قراردادن بقیهٔ کشور در معرض هرگونه حملهٔ بعدی آلمانی‌ها بود. بنش و هوژا که هیچ گزینهٔ دیگری نداشتند و احساس می‌کردند که دوستان‌شان آن‌ها را تنها گذاشته‌اند و، چنان‌که می‌گفتند، در مقابل این فشار بی‌سابقه تسلیم شده بودند، حتی با این سازش ویرانگر موافقت کردند. در ۲۲ سپتامبر چیمبرلین که نامهٔ موافقت با تسلیم زودِتنلِند در جیبش بود، دوباره برای دیدار با هیتلر در گودسبرگ در کرانهٔ راین به آلمان پرواز کرد. همزمان لهستان و مجارستان، به‌سان لاشخورهایی که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ته‌ماندهٔ غذای شیران را می‌خورند، ادعاهای خود را علیه چکسلواکی مطرح کردند. لهستانی‌ها به تِشِن و مجارها به روتنیا چشم طمع دوخته بودند.

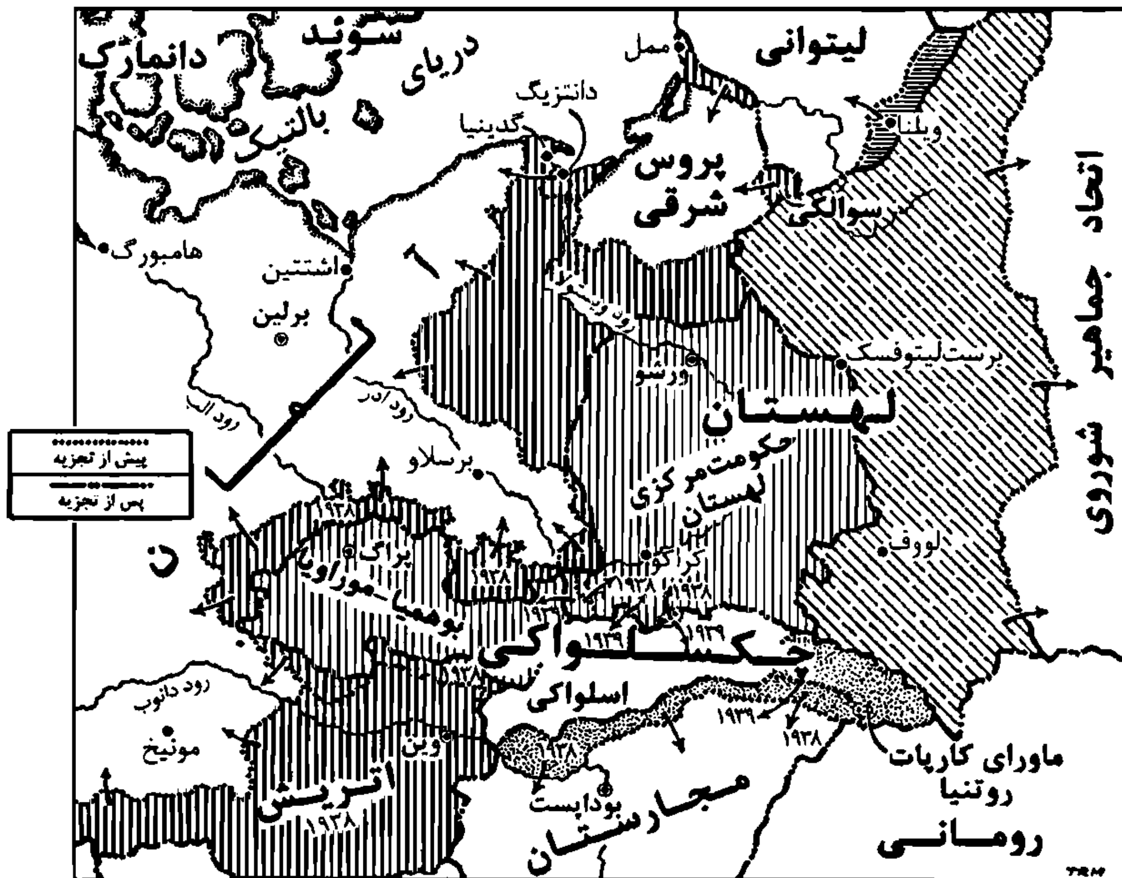
دیدار چیمبرلین از گودسبرگ او را دلسرد کرد. هیتلر که با ورق ادعاهای لهستان و مجارستان بازی می‌کرد اکنون خواستار اشغال فوری مناطق آلمانی‌زبان به دست سربازان آلمانی بود. او پیشنهادهای چیمبرلین برای انتقال تدریجی این مناطق را رد کرد و به دنبال آن گفت‌وگویی توفانی درگرفت. روز بعد هیتلر درخواست‌هایش را در قالب یک یادداشت منتشر کرد. اشغال نظامی باید ظرف دو روز صورت گیرد و حتی یک گاو نباید از زودِتِنلِند خارج شود. چیمبرلین چنین گزارش داد: «زبان و لحن این سند... افکار عمومی را در کشورهای بی‌طرف به‌شدت شگفت‌زده می‌کرد و من از این‌که صدراعظم نتوانسته بود به‌گونه‌ای در خور به تلاش‌هایم برای حفظ صلح پاسخ گوید عمیقاً احساس انزجار می‌کردم.» هیتلر که با غرولند گفته بود که «شما تنها کسی هستید که در عمرم به او امتیاز داده‌ام» موافقت کرد که تاریخ حمله را تا اول اکتبر به تأخیر بیندازد. او با شور و شوق فراوان اعلام کرد که این آخرین جاه‌طلبی‌اش در اروپاست. او با برگزاری همه‌پرسی در مناطق حاشیه‌ای در ماه نوامبر موافقت کرد. حتی همزمان با دیدار آن‌ها، افکار عمومی در بریتانیا، فرانسه و چکسلواکی ستیزه‌جوتر شد.

در ۲۴ سپتامبر، دولت جدید «تمرکز ملی» چک به رهبری ژنرال سیرووی فرمان بسیج عمومی صادر کرد و یادداشت گودسبرگ را «مطلقاً و بی‌قید و شرط مردود» اعلام کرد. در همان روز فرانسویان ۶۰۰ هزار نیروی ذخیره را بسیج کردند و به مشورت نظامی با ستاد کل نیروهای بریتانیا پرداختند. هیتلر همچنان در برلین سخنرانی‌های تندتری علیه چک‌ها می‌کرد، اما در ضمن اضافه کرد «این آخرین ادعای ارضی من در اروپا خواهد بود.» در ۲۸ سپتامبر نیروی دریایی بریتانیا بسیج شد و چیمبرلین از رادیو اعلام کرد: «چقدر هولناک، عجیب و باورنکردنی است که به دلیل جنگ در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



نقشهٔ ۲۰. تقسیم چکسلواکی و لهستان، ۱۹۳۹ - ۱۹۳۸

پیش‌درآمد جنگ جهانی دوم نابودی دو متحد عمدهٔ شرقی فرانسه و بریتانیا به دست آلمان بود. در سپتامبر ۱۹۳۸ در مونیخ، چکسلواکی وادار به تسلیم زودِتِنلند شده بود که حدود سه میلیون آلمانی و صنایع و استحکامات بزرگ غرب کشور را در خود جای داده بود. لهستان و مجارستان خواهان مناطق مرزی تشن و جنوب اسلواکی بودند. در مارس ۱۹۳۹ آلمان تمام نقاط دیگر چکسلواکی را اشغال کرد و در آگوست معاهدهٔ نازی-شوروی را با روسیه منعقد ساخت که یک ماه بعد ثمرهٔ آن تجاوز مشترک آن‌ها به لهستان و تقسیم این کشور بود (ر.ک. نقشه‌های ۱۴، ۱۵و۲۶).

کشوری دوردست بین ملت‌هایی که اصلاً آن‌ها را نمی‌شناسیم اکنون باید در این‌جا سنگر حفر کنیم و ماسک ضدگاز به صورت بزنیم». به هیتلر و موسولینی نامه نوشت و پیشنهاد کرد که چهار قدرت بریتانیا، فرانسه، آلمان و ایتالیا برای حل بحران گفت‌وگو کنند. فرانسویان نیز همین کار را کردند. وقتی چیمبرلین داشت به پایان سخنرانی خود در مجلس عوام که طی آن تلاش‌های

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اخیر خود را برای اجتناب از جنگ در اروپا شرح می‌داد نزدیک می‌شد، دعوت‌نامه‌ای از هیتلر برای شرکت در کنفرانس چهار قدرت در مونیخ در صبح روز بعد به دستش دادند. سخنرانی‌اش را قطع کرد. «جناب رئیس، دیگر نمی‌توانم چیزی بگویم. مطمئنم که مجلس می‌تواند اکنون مرا مرخص کند تا بروم و ببینم این آخرین تلاش به کجا می‌انجامد.» ساعت چهار و ربع بعدازظهر بود و شادمانی و سروری به مجلس دست داد که تقریباً بی‌سابقه بود. صبح روز بعد چیمبرلین با این اعتقاد به مونیخ پرواز کرد که مجلس عوام تقریباً به هر قیمتی خواهان صلح است.

کنفرانس مونیخ کوتاه و حاصل آن تمهیداتی بود که تفاوت چندانی با یادداشت گودسبرگ نداشت، جز این‌که چهار قدرت موافقت کردند برای نظارت بر انتقال سرزمین‌ها در قالب یک کمیسیون بین‌المللی عمل کنند و مرزهای جدید چکسلواکی را تضمین کنند (ر.ک. نقشهٔ ۲۰). نمایندگان چک اجازهٔ حضور در مذاکرات نیافتند. در ۳۰ دسامبر چیمبرلین و دالادیه شرایط مورد توافق را به اطلاع نمایندگان چک رساندند که اکنون هیچ راهی جز قبول آن نداشتند. امنیت جمعی برای چک‌ها جای خود را به باجگیری جمعی برای حفظ صلح داده بود. نزدیکی‌های غروب روز بعد که چیمبرلین در فرودگاه هِستن در انگلستان پیاده شد، کاغذی را بالای سر خود تکان می‌داد. در این کاغذ او و هیتلر مشترکاً اعلام کرده بودند که برای حل‌وفصل اختلافات هر کشور دیگری از جنگ صرف‌نظر خواهند کرد. او با هیجان می‌گفت «این یعنی صلح در روزگار ما». اجتناب از جنگ مایهٔ آرامش همگان را فراهم آورده بود. فقط کاش این اعتقاد چیمبرلین درست از آب درمی‌آمد که «در این‌جا مردی حضور دارد که می‌توان به قولش اعتماد کرد». آن روز برای اعتقاد به این‌که هیتلر چنین آدمی است بی‌نهایت دیر شده بود. داف کوپر، فرماندهٔ نیروی دریایی، به آن اعتقادی نداشت و روز بعد از سمت خود کناره‌گیری کرد. چیمبرلین تا مارس ۱۹۳۹ همچنان بر این اعتقاد باقی ماند.

با این همه، چیمبرلین اکنون برنامهٔ تجهیز به سلاح‌های جدید را که بریتانیا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هرگز قبلاً در زمان صلح زیر بار آن نرفته بود آغاز کرد. تمام تلاش‌های بریتانیا دوچندان شده بود. فرانسویان نیز تلاش‌های خود را از سر گرفتند. وقتی معلوم شد که هیتلر به چه فتوحاتی دست یافته و اجرای موافقت‌نامهٔ مونیخ تا چه حد حتی از امتیازات مورد توافق فراتر رفته است، افکار عمومی در هر دو کشور دگرگون شد. آلمان همهٔ مواضع دفاعی، اکثر مناطق صنعتی و راه‌های ارتباطی حیاتی در بوهمیا و موراویا، نیمی از معادن زغال‌سنگ، صنایع شیشه و نساجی چک و نیمی از بزرگ‌ترین شهرهای این کشور را تصرف کرده بود. قدرت‌های غربی متحدی را در مرکز استراتژیک قاره از دست داده بودند که ۲ هزار هواپیما و ارتشی ۱/۵ میلیون نفری با مردان جنگی کارآمد و مجهز داشت. چرچیل این احساس دردناک در بریتانیا و نقاط دیگر را این‌گونه خلاصه کرد: «دیکتاتور آلمان به جای چنگ‌انداختن یک‌باره به غذای روی میز، میل دارد غذایش را در چند وعده صرف کند.» در ۱۵ مارس ۱۹۳۹ مشخص شد که این گفته تا چه حد درست بوده است. بی‌نظمی‌های معمول در اوایل ماه رخ داده بود، ارتش‌های آلمان در باواریا و اتریش در ۱۳ مارس به‌سوی مرزهای کشور آب‌رفتهٔ چک حرکت کردند و در ۱۴ همان ماه هاچا، رئیس‌جمهور چک، به برلین فراخوانده شد. او از ساعت ده شب تا حدود چهار صبح تحت شکنجه قرار گرفت تا این‌که سرانجام به تسلیم کشورش به آلمان تن داد، چون گورینگ تهدید کرده بود در غیر این صورت پراگ را به تلی از خاک بدل خواهد کرد. البته هاچا به موجب قانون اساسی حق چنین کاری نداشت. اما او به این کار پوششی شبه‌قانونی داد که بسیار مورد علاقهٔ هیتلر بود، و در ساعت شش صبح ارتش آلمان بوهمیا و موراویا را اشغال کرد؛ مجارستان هم روتنیا را تصرف کرد. جمهوری بر باد رفت. از این رهگذر آلمان صنایع اسلحه‌سازی اشکودا، انبارهای بزرگ مهمات و هواپیما، ذخایر طلا، و منابع غنی اقتصادی یعنی چوب، کشاورزی و نیروی انسانی را به تصرف خود درآورد. اگرچه افکار عمومی بریتانیا بهت‌زده شده بود، چیمبرلین این گونه توضیح می‌داد که تضمین او دیگر به درد کشوری که وجود خارجی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ندارد نمی‌خورد. اما سرانجام سیاست سازش به پایان رسید. هیتلر با نقض جدی‌ترین وعده‌هایی که کم‌تر از شش ماه قبل داده بود، با فاش‌ساختن این نکته که جاه‌طلبی‌های ارضی او به الحاق آلمانی‌ها به رایش محدود نمی‌شود بلکه تا افق‌های نامحدود فتح گسترش می‌یابد، و با لبریزکردن صبر حتی سرسخت‌ترین هواداران سازش به همه اطمینان داد که جنگ از راه خواهد رسید.

تعادل ازدست‌رفته. داستان تغییر موازنهٔ قدرت مادی در اروپا از ۱۹۳۵ تا مارس ۱۹۳۹ داستان افزایش قدرت فزایندهٔ کشورهای محور است. تجهیز به سلاح‌های جدید و سربازگیری مجدد در آلمان، اشغال راینلاند، اتریش و چکسلواکی همگی سود خالص برای کشورهای محور و زیان‌های هنگفت برای قدرت‌های دموکراتیک غربی به بار آورد. در مجموع آن‌ها همهٔ اَشکال امنیت در برابر قدرت‌گیری مجدد آلمان را که پس از ۱۹۱۸ طرح‌ریزی شده بود ــ خواه به صورت سرزمینی در راینلاند، خواه به شکل دیپلماتیک که در اتحاد کوچک نمودار شده بود، و خواه در عرصهٔ بین‌المللی در نظام امنیت جمعی ــ نابود کردند. در طی سال‌های سازش، روابط بین‌المللی تا سطح جنگ عریان قدرت بین اردوگاه‌های رقیب تنزل کرده بود که طی آن دیکتاتورها دارایی‌های هرچه بیش‌تری را مصادره می‌کردند. آن‌ها با هماهنگی دست به اقدام می‌زدند، درحالی‌که بریتانیا و فرانسه هماهنگ نبودند. آن‌ها سیاست‌های پویا و تجاوزکارانه را تعقیب می‌کردند، درحالی‌که قدرت‌هایی که بیش از همه به حفظ ثبات و موازنهٔ قدرت علاقه‌مند بودند سست وگویی زمین‌گیر شده بودند و دست‌آخر نیز فریب خوردند و چشم بر نابودی متحدان خودشان بستند. این واقعیت تا سالیان سال یکی از اسرارآمیزترین ویژگی‌های تاریخ معاصر باقی خواهد ماند. اما دست‌کم می‌توان پیشاپیش تا اندازه‌ای آن را توجیه کرد.

اول، دست‌کم به‌لحاظ زمانی، این باور رایج در همهٔ کشورهای دموکراتیک، که در بریتانیا و ایالات متحده شاید راسخ‌تر از هر جای دیگری بود، مبنی بر این‌که صلح ۱۹۱۹ برای آلمان بی‌رحمانه و برای ایتالیا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غیرمنصفانه بود؛ پس از جنگ در مسائل مربوط به شناسایی مقصر جنگ، پرداخت غرامت و تحمیل خلع سلاح تقاضاهای ناممکنی از آلمان می‌شد؛ و تا اصلاح این خطاها و رفع چنین شکایت‌هایی امکان برپایی صلحی خدشه‌ناپذیر وجود نمی‌داشت. به این ترتیب هر حرکت تجاوزکارانه‌ای که صرفاً مرهم‌گذاشتن بر زخم‌های ناشی از صلح ۱۹۱۹ می‌نمود اعتراض یا خصومت چندانی در پی نداشت. به همین ترتیب، مشکلات اقلیت‌ها در اروپای شرقی، که با آرایش مجدد منطقی مرزها می‌شد آن را حل کرد، ازجمله کاستی‌های آن پیمان صلح تلقی می‌شد. تبلیغات فاشیستی در تداوم‌بخشیدن به این باور چنان موفق بود که تعداد اندکی از مردم می‌دانستند که آلمانی‌های زودِتِنلِند هرگز در مرزهای آلمان قرار نداشته‌اند. آن‌ها نیز همانند چک‌ها و لهستانی‌ها شهروندان اتریش ـ مجارستان بوده‌اند. مسئلهٔ اقلیت‌ها در هر مورد نه علت بلکه بهانهٔ اقدام آلمان بود. بدترین رفتار با اقلیت آلمانی در اروپا در حکومت ایتالیا می‌شد که دیپلماسی محور بهتر می‌دید که آن را نادیده بگیرد؛ در میان اقلیت‌های آلمانی در اروپا بهترین رفتار با آلمانی‌های زودِتِنلِند می‌شد. تاکتیک‌های دیکتاتورها را به نحوی روشنگر اسناد و مدارک کنت چیانو وزیر خارجهٔ ایتالیا مشخص می‌کند. او مصاحبه با وزیر مجار را در اوج بحران مونیخ چنین ثبت کرده است:

> آقای ویلانی به طور کاملاً محرمانه همچنین به اطلاع من رساند که در جریان مذاکرات اخیر در برشتسگادن، ایمرِدی و کانیا بار دیگر عزم راسخ خود را برای رسیدن به راه‌حلی در مورد مسئلهٔ مجارستان اعلام کردند. با توجه به این موضوع پیش‌بینی می‌شود که این مسئله «باعث ایجاد حوادثی» در مناطق مجارنشین و در خود اسلواکی شود. پیشوا آن‌ها را تشویق کرد که...

از اقلیت‌ها، همان‌طور که از احزاب نازی خارجی، مثل اهرم‌هایی برای تضعیف قربانیِ حمله و تدارک نابودی آن استفاده می‌شد. این همه صحبت از

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عدالت برای اقلیت‌ها از زبان دولتی که در نوامبر ۱۹۳۸ قتل‌عامی بی‌رحمانه را علیه تمامی اقلیت یهودی‌اش به راه انداخت و برای قتل یک مقام آلمانی روی‌هم‌رفته حدود ۸۳ میلیون پوند از آن‌ها غرامت گرفت یاوه‌ای بیش نبود. با این‌همه، دولتمردان غربی به پشتوانهٔ افکار عمومی درکشورشان به نحوی با بحران مونیخ برخورد کردند که گویی اختلافی است بر سر حقوق اقلیت‌ها، نه حمله‌ای فراگیر به کل استراتژی دفاعی و نظام دیپلماتیک‌شان در اروپای شرقی.

یک دلیل دیگر آن سنگینی بار بیش از حد بر دوش فرانسه، مدافع اصلی صلح کنونی در اروپا بود. این بار سنگین به ۱۹۱۹ برمی‌گشت، زمانی که فرانسه از تضمین‌های سرزمینی اساسی در مقابل آلمان که فوش و کلمانسو خواهان آن بودند و نیز از تضمین‌های بریتانیا و ایالات متحده برای حمایت که در ازای آن فرانسه پذیرفت از تضمین‌های سرزمینی چشمپوشی کند محروم شد.[1] جست‌وجوی بیمارگونهٔ فرانسه برای یافتن متحدانی در اروپای شرقی ــ که یکی از آن‌ها را باید در مونیخ کنار می‌گذاشت ــ نیز بر سنگینی بار این کشور افزود. فرانسه نه به‌لحاظ روحیه و نه از حیث قدرت نظامی از عهدهٔ وظیفهٔ حفظ صلح در اروپا بدون حمایت جدی بریتانیا و ایالات متحده برنمی‌آمد. اعتقاد فرانسه به خط ماژینو گونهٔ مرگبارِ فرار از واقعیت بود. به محض این‌که بریتانیا (و قلمروهایش) اعتقاد خود را به هر گونه تلاش برای جلوگیری از احیای آلمان از دست دادند و به جای آن سیاست سازش را در پیش گرفتند، فرانسه نتوانست جز دنباله‌روی از بریتانیا کاری بکند. فرانسه جرئت نمی‌کرد یکه و تنها خطر مقاومت در برابر قدرت آلمان را به جان بخرد.

دو واقعیت دیگر در پدیدآمدن این وضعیت سهم داشت. یکی انزواگرایی ایالات متحده، و دیگری انزوای روسیهٔ شوروی. در ۱۹۱۸ آلمان و متحدانش نه به دست ائتلاف فرانسه و چندین قدرت کوچک بلکه به دست ائتلاف

---

۱. ر.ک. ص ۹۰۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فرانسه، بریتانیا، روسیه و سرانجام ایالات متحده شکست خوردند. فقط نوعی اتحاد قدرت مشابه آن می‌توانست از احیای آلمان جلوگیری کند. وقتی ایالات متحده از تصویب معاهدهٔ ورسای یا پیوستن به جامعهٔ ملل امتناع ورزید، از این ائتلاف کناره‌گیری کرد. ادامهٔ سیاست انزواگرایی نیز نقش این کشور را کم‌اثرتر کرد، گرچه حوادث پس از ۱۹۳۵ حتی این را نیز تغییر داد. لایحهٔ جدید بی‌طرفی مصوب مه ۱۹۳۷ برگرفته از تجربهٔ جنگ ایتالیا ـ حبشه و جنگ داخلی اسپانیا، به رئیس‌جمهور اختیار داد اجازهٔ صادرات کالاهایی به‌جز سلاح و مهمات را به کشورهای درگیر جنگ، که می‌توانستند خودشان چنین کالاهایی را حمل کنند و در هنگام تحویل پول آن را بپردازند، بدهد. این بند «خرید نقدی» به گونه‌ای محاسبه شده بود که به نفع قدرت‌های غربی تمام شود که برخلاف قدرت‌های محور بر دریاها حاکم بودند و سرمایه‌گذاری و اعتبارات هنگفتی در ایالات متحده داشتند. این نخستین گام بزرگ برای دورشدن از بی‌طرفی بود که نوعی انزواگرایی نیز محسوب می‌شد. کوردل هال، وزیر خارجهٔ امریکا، توسل به «یک تلاش جمعی» را در میان کشورها برای حفظ صلح و محکوم‌کردن «انزوا» که دعوتی برای تجاوز محسوب می‌شد آغاز کرد. توصیه‌ها و یادداشت‌های پرزیدنت روزولت در طی بحران مونیخ ثمری نداد و نتیجهٔ مذاکرات در ایالات متحده به ترس و حس تازهٔ «انزواگرایی نفرت‌انگیز» دامن زد. اما دولت دست به کار تخصیص اعتبارات کلان برای نیروهای مسلح و ذخیره‌کردن مواد خام مورد نیاز در جنگ شد. قدرت امریکا بار دیگر داشت در جهان احساس می‌شد، گرچه هنوز از فواصل دور و بی‌هیچ گونه تأثیر تعیین‌کننده بر روند رخدادها در اروپا.

اگر ایالات متحده اژدهایی بی‌رغبت بود، اتحاد شوروی اژدهایی بود که متحدانش به اندازهٔ دشمنانش از آن می‌هراسیدند. در موازنهٔ قدرت در اروپا دیپلماسی فرانسه و بریتانیا گاه به دنبال نقش احتمالی این اژدها بود و گاه آن را رد می‌کرد. تا زمان پیوستن اتحاد شوروی به جامعهٔ ملل، چندان انتظار نمی‌رفت که اهمیت این کشور در اروپا به عنوان وزنهٔ تعادلی همیشگی در

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برابر قدرت آلمان احساس شود. اما چرا پس از آن این اهمیت چندان که باید احساس نشد؟ اتحاد شوروی در اسپانیا درگیر شده بود اما توفیقی به دست نیاورد. در ۱۹۳۵ فرانسه معاهدهٔ همیاری فرانسه ـ شوروی را امضا کرد که در فوریهٔ ۱۹۳۶ به تصویب رسید ــ در زمانی مناسب برای آلمان تا آن را به بهانهٔ نقض معاهدهٔ لوکارنو رد کند و یک موازنهٔ جدید قدرت را مطرح کند که با اشغال راینلاند می‌بایست آن را برقرار می‌کرد. این همراه شد با معاهدهٔ همیاری چک ـ شوروی که تنها در صورتی که فرانسه پیشاپیش به چکسلواکی در برابر حمله کمک می‌کرد به اجرا درمی‌آمد. قبل و بعد از بحران مونیخ، ماکسیم لیتوینوف، کمیسر خارجهٔ شوروی، وعده‌هایی را تکرار کرد مبنی بر این‌که اتحاد شوروی به تعهدات معاهدهٔ خود در قبال چک‌ها پای‌بند خواهد ماند. این شعار لیتوینوف که «صلح تقسیم‌ناپذیر است» به معنای ایجاد «جبههٔ خلقِ» بین‌المللیِ قدرت‌های صلح‌طلب بود. با این‌همه چک‌ها هرگز خواستار این کمک پیشنهادی نشدند؛ از اتحاد شوروی دعوت نشد نمایندگانی به مونیخ اعزام کند؛ و کل بحران با بی‌اعتنایی عمدی اتحاد شوروی حل شد. علت آن کمابیش روشن است. چیمبرلین مایل بود اجلاس چهار قدرت را به عنوان تنها عامل بازدارندهٔ جنگ برگزار کند، هیتلر با اجلاسی که شوروی در آن حضور داشته باشد موافقت نمی‌کرد و چک‌ها بی کمک فرانسه که معلوم بود خبری از آن نخواهد شد، نه منتظر و نه خواستار کمک شوروی بودند. اما کل این رویداد استالین را متقاعد ساخت که بریتانیا و فرانسه اکنون در این اندیشه‌اند که توسعهٔ آلمان را به سمت شرق، از خودشان دور و به سمت روسیه هدایت کنند. بنابراین او معاهده با چک‌ها را ملغا کرد و آماده شد تا پیش‌آمدن فرصت بعدی طرح «شکست مونیخ» خود را اجرا کند. به نظر او سازش یک بازی دونفره بود. نتیجهٔ آن معاهدهٔ آلمان ـ شوروی در آگوست ۱۹۳۹ و متعاقبِ آن تقسیم لهستان بود.[1]

---

۱. ر.ک. ص ۱۱۰۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

واقعیت اساسی در پس بحران مونیخ این بود که قدرت دم دست در اروپا برای جلوگیری از تجاوز آلمان در سپتامبر ۱۹۳۹ ناکافی بود و قدرت بالقوهٔ موجود برای دستیابی به چنین هدفی ــ در قلمروهای بریتانیا، ایالات متحده و اتحاد شوروی ــ به دلایل گوناگون تضمینی نبود که به کار برده شود. برنامهٔ تجهیز بریتانیا به سلاح‌های جدید نیمه‌کاره بود و به‌خصوص دفاع هوایی آن هنوز آماده نبود؛ این در مورد فرانسه نیز صدق می‌کرد. نیروی هوایی آلمان به‌لحاظ کمّی برتر از مجموع قدرت هوایی بریتانیا، فرانسه و چکسلواکی بود. در ۱۹۳۸ وحشت بمباران گستردهٔ شهرهای غیرنظامی، که در این حادثه ثابت شد که جدی است، وحشتی حتی بیش‌تر نسبت به آن‌چه در راه بود در همگان ایجاد کرد. قلمروهای بریتانیا، گرچه به بریتانیا وفادار بودند و چه بسا در صورت بروز جنگ نیز وفادار می‌ماندند، درست مثل چیمبرلین احساس می‌کردند که چکسلواکی «کشوری دوردست است» که آن‌ها نمی‌شناختندش؛ و تبلیغات هیتلر علیه «بلشویک‌های پراگ» مانند تبلیغات او بر ضد «بلشویک‌های مادرید» چندان بی‌تأثیر نبود. افکار عمومی فرانسه، که سرخوردگان و سازشکاران راست و صلح‌طلبان چپ آن را دوپاره و فلج کرده بود، خیلی خوب از نزدیکی فرانسه به منطقهٔ عملیاتی بمب‌افکن‌های آلمانی آگاه بود. افکار عمومی در ایالات متحده همچنان بسیار انزواطلب بود، قدرت نظامی شوروی پس از پاکسازی گستردهٔ ارتش نامطمئن‌تر و به‌لحاظ انگیزه‌هایش بی‌ثبات‌تر از آنی بود که چندان مایهٔ اطمینان خاطر باشد. استدلال در طرفداری از رویکردی تجربی به مناقشات بین‌المللی ــ پرداختن به هر مناقشه بر اساس ویژگی‌های آن در تلاش دائم برای فرار از وحشت جان‌سوز جنگ جهانی دوم ــ هنوز بسیاری را مجاب می‌کرد. چرچیل در همان زمان حکم نهایی را در مورد مونیخ صادر کرد:

ما از نقطهٔ عطف هولناکی در تاریخ‌مان عبور کرده‌ایم، وقتی که تعادل اروپا به‌کلی به هم ریخته و در حال حاضر کلمات دهشتناک علیه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دموکراسی‌های غربی بر زبان رانده می‌شود: «تو در میزان سنجیده شده‌ای و ناقص درآمده‌ای.[1]»

سُریدن به کام جنگ

در آخرین سال صلح فضای تقدیرگرایی حاکم بود که حال و هوای ۱۹۱۴ را در یادها زنده می‌کرد. هر دو اردوگاه مشغول گردآوری نیرو بودند ــ دیکتاتورها فتوحات خود را هضم می‌کردند، و دموکراسی‌ها تلاش‌های مجدّانه‌ای داشتند برای افزایش تسلیحات تا حد رسیدن به آمادگی بیش‌تر. مونیخ درس تلخی آموخت: این‌که ضعف قدرت موجود در اروپا تحقیر به بار خواهد آورد و ممکن است موجب شکست عمومی گردد. اکنون هیچ زمانی را نباید هدر داد. اشغال خودخواهانهٔ دیگر نقاط چکسلواکی در مارس ۱۹۳۹ به دست هیتلر تمامی توهمات دیرپا را پس راند و حس اضطرارِ تجهیز به سلاح‌های جدید را تقویت کرد. در آوریل بریتانیا برای نخستین‌بار در تاریخش خدمت اجباری سربازی را در زمان صلح برقرار کرد. افزون بر آن هیتلر بندر مِمِل را که در مصالحهٔ ۱۹۱۹ به لیتوانی داده شده بود از این کشور پس گرفت؛ در جمعهٔ مقدس، موسولینی که بی‌تردید مایل بود هنگامی که شریکش داشت این‌همه تصرفات به دست می‌آورد مدعی عظمتی برابر با آن شود به آلبانی حمله کرد که در زمان حکومت شاه زوگ پیش از آن عملاً دست‌نشاندهٔ ایتالیا شده بود. این اقدام چندین معاهده را نقض کرد، از پیمان تیرانا در ۱۹۲۷ که ائتلاف دفاعی بین دو کشور به وجود آورده بود تا «موافقت‌نامهٔ جنتلمن» بریتانیا ـ ایتالیا در مورد مدیترانه. تاج و تخت آلبانی به پادشاه ایتالیا ویکتور امانوئل سوم واگذار شد.

بریتانیا با گسترش تضمین‌ها به کشورهایی که قرارگرفتن آن‌ها در فهرست قربانیان بعدی حملات آلمان محرز بود ــ لهستان، یونان، رومانی و ترکیه ــ

---

۱. کتاب مقدس، دانیال، باب پنجم، آیهٔ ۲۷. ـم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این حملات جدید را تلافی کرد. همان‌طور که اکنون رسم شده بود فرانسه از بریتانیا تبعیت کرد. تقدیر چنین بود که تضمین بریتانیا به لهستان در ۳۱ مارس ۱۹۳۹ علت رسمی اعلان جنگ بریتانیا به آلمان در پنج ماه بعد شود. این گسستی ناگهانی از دیپلماسی سنتی بریتانیا بود، از این حیث که بریتانیا را به اقدام در اروپای شرقی ملزم می‌کرد و خود لهستانی‌ها را در تعیین زمان درخواست کمک از بریتانیا آزاد می‌گذاشت. به گفتهٔ چیمبرلین بریتانیا و فرانسه «در صورت وقوع هر حادثه‌ای که آشکارا استقلال لهستان را به خطر بیندازد و به همین لحاظ دولت لهستان آن را برای مقاومت نیروهای ملی‌اش حیاتی تلقی کند... متعهد شدند با همهٔ توان از دولت لهستان حمایت کنند». پیشنهاد شوروی برای برگزاری کنفرانس شش قدرت شامل لهستان، رومانی و ترکیه رد شد زیرا لهستان به یک اندازه از روسیه و آلمان می‌ترسید. ماه بعد بریتانیا و فرانسه با شرایطی مشابه به یونان و رومانی تضمین دادند و در ماه مه بریتانیا پیمان همیاری با ترکیه منعقد ساخت مبنی بر اقدام فوری «در صورت تجاوزی که به جنگ در منطقهٔ مدیترانه بینجامد». فرانسه نیز عیناً همین کار را کرد. در ماه آوریل نیز مذاکرات با اتحاد شوروی از سر گرفته شد که اکنون به‌وضوح موازنهٔ قدرت در اروپا را در دست داشت. از این به بعد نه کشورهای محور و نه دموکراسی‌ها نمی‌توانستند بدون رسیدن به نوعی تفاهم اولیه با روسیه درگیر جنگ شوند. لیتوینوف تصریح کرد که هر گونه معاهدهٔ همیاری یا کنوانسیون نظامی بین اتحاد شوروی و دو قدرت غربی باید شامل تضمین همهٔ کشورهای واقع در منطقهٔ بالتیک تا دریای سیاه شود. اکثر این کشورها مثل لهستان مخالف دریافت کمک از روسیه بودند که می‌ترسیدند وابستگی به دنبال داشته باشد و قدرت‌های غربی این پیشنهاد را رد کردند. این آخرین واکنش منفی بود. در ۱۳ مه لیتوینوف از کار برکنار شد و مولوتوف جای او را گرفت. نخست‌وزیر روسیه که بیش‌تر یادآور حضور شوروی در ژنو، دوران «جبهه‌های خلق» و سیاست گرایش به غرب بود رفت و مردی که یک ناسیونالیست کوته‌فکر روسی بود جانشین او شد. این نقطهٔ عطفی حیاتی در سیاست شوروی در اروپا بود.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

معاهدهٔ آلمان-شوروی، ۱۹۳۹. پس از ۳۱ مه ۱۹۳۹ هیتلر می‌دانست که هر گونه حمله به لهستان (که نقشهٔ نبرد «پروندهٔ سفید» او به همین منظور در آوریل آماده شده بود) آلمان را با بریتانیا و فرانسه و از این‌رو با مشترک‌المنافع بریتانیا و امپراتوری فرانسه درگیر جنگ خواهد کرد. استالین هم این را می‌دانست، و از آن‌جا که بنا بر اقتضای جغرافیایی هیتلر می‌بایست پیش از حمله به اتحاد شوروی به لهستان و رومانی حمله می‌کرد، می‌دانست که اتحاد شوروی اکنون خیالش راحت است که حتی اگر متحدی هم نداشته باشد مورد حمله قرار نخواهد گرفت. بدون جنگ در غرب اکنون هیچ جنگی در شرق نمی‌توانست رخ دهد. اما با توجه به بی‌اعتنایی‌ها در مونیخ و رد پیشنهادهای شوروی در همین اواخر استالین از این مسئله چنین نتیجه نگرفت که می‌تواند با خیال راحت با قدرت‌های غربی همپیمان شود. بلکه این نتیجهٔ معکوس را گرفت که چون اکنون موازنهٔ قدرت را در اروپا در دست دارد می‌تواند با آلمان که در صورت تقسیم لهستان مطمئناً بخش بزرگ‌تر سرزمین لهستان را برای او کنار خواهد گذاشت به توافق برسد. این کار سرزمین میانگیر اتحاد شوروی و آلمان را حفظ و هیتلر را به هدایت نخستین حملهٔ اصلی‌اش به غرب تشویق می‌کرد. استالین این امنیت نویافته‌اش را برای به دست‌آوردن قلمرو و زمان و قمار بر سر جنگی طولانی بین اروپای مرکزی و غربی که برای هر دو طرف ویرانگر بود و اتحاد شوروی از برکت آن به امنیت و منفعت می‌رسید به کار برد. فکر معاهدهٔ نازی-شوروی از دل تضمین فرانسه-بریتانیا به لهستان بیرون آمد. همزمان، این معاهده حملهٔ آلمان به لهستان را حتمی می‌کرد زیرا نقش پیش‌بینی‌ناپذیر قدرت شوروی به عنوان مانع تجاوز قدرت‌های محور را یکسره بی‌اثر می‌کرد.

وزنهٔ تعادل قدرت ایالات متحده کم‌کم به گونه‌ای آشکارتر در صحنهٔ اروپا احساس می‌شد. در نیمهٔ آوریل پرزیدنت روزولت از دو دیکتاتور خواست تضمین بدهند که در ده سال آینده به هیچ‌یک از سی کشوری که فهرستش را تهیه کرده بود حمله یا تجاوز نخواهند کرد. این درخواست سیلی از ناسزا و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دشنام را در ایتالیا و آلمان به راه انداخت، و هیتلر طی یک سخنرانی طولانی خطاب به رایشستاگ به آن پاسخ داد که در آن کل داستان به قدرت‌رسیدن نازی‌ها و نبرد آن‌ها علیه ورسای، جامعهٔ ملل و یهودیان و دیگر موضوعات معمول خطابه‌های نازی‌ها را مرور کرد. همچنین از این فرصت برای لغو موافقت‌نامهٔ دریایی بریتانیا-آلمان به سال ۱۹۳۵ و معاهدهٔ آلمان-لهستان در ۱۹۳۴ استفاده کرد. اما هنگامی که ایالات متحده در ۱۹۳۸-۱۹۳۹ مبلغ ۱۱۵۶ میلیون دلار را فقط برای نیروی دریایی اختصاص داد، دیگر نمی‌شد قدرت او را برای مدت نامعلومی نادیده گرفت. بی‌تردید هیتلر برای تشویق امریکایی‌ها به بی‌طرفی اول به ژاپن متکی بود و بعد به ترس‌های امریکا از روسیه. وقتی هیتلر در موقع مناسب در اول سپتامبر به لهستان حمله کرد، پرزیدنت روزولت از رادیو چنین هشدار داد: «هرگاه صلح در جایی نقض شود، صلح همهٔ کشورها به خطر می‌افتد.» این هشدار پژواک عجیب آموزهٔ لیتوینوف را دربرداشت مبنی بر این‌که «صلح تقسیم‌ناپذیر است»؛ اما تا آن زمان ایالات متحده خود را به «دفاع از نیمکره»، آخرین نسخهٔ دکترین مونرو، دلخوش کرده بود.

وقتی قدرت دو کشور بسیار بزرگ غیر اروپایی به این ترتیب از صحنهٔ اروپا دور نگاه داشته شد، هیتلر نقشه‌های حملهٔ خود به لهستان را پیش برد. او و موسولینی در ۲۲ مه محور را به یک ائتلاف نظامی رسمی، به‌اصطلاح «معاهدهٔ فولاد»، تبدیل کردند. این معاهده را چیانو و یواخیم فون ایبنتروپ، وزیر خارجهٔ نازی طی تشریفات مفصلی در حضور هیتلر و گورینگ امضا کردند. این یکی از صریح‌ترین ائتلاف‌های تهاجمی در تاریخ دیپلماسی بود، زیرا مادهٔ ۳ آن کمک متقابل خودبه‌خودی را به این صورت مقرر کرده بود «در صورتی که یکی از آن‌ها درگیر مخمصهٔ جنگ با قدرت یا قدرت‌های دیگر شود»، صرف‌نظر از این‌که چه کسی مسئول چنین «دردسرهایی» باشد. در حقیقت موسولینی دست هیتلر را برای حمله به لهستان باز گذاشت. در ۲۳ مه هیتلر جلسه‌ای با فرماندهان ستاد ارتش ترتیب داد و به آن‌ها هشدار داد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

منتظر یک مونیخ لهستانی نباشند، بلکه آمادهٔ جنگ با بریتانیا و فرانسه و شاید هم با روسیه شوند. یک هفته بعد با استونی و لتونی پیمان عدم تجاوز بست. جریان همیشگی تبلیغات و اتهامات علیه قربانیان برگزیده به راه افتاد. رفتار لهستان با اقلیت آلمانی این کشور شرم‌آور بود و باید اصلاح می‌شد؛ شهر آزاد دانتزیک که در ۱۹۱۹ تحت نظارت جامعهٔ ملل ایجاد شده بود می‌بایست به آلمان ملحق شود. ابتکار نازی‌ها آشکارا کهنه شده بود. اما به عقیدهٔ هیتلر شاهکار مقدمه‌چینی‌هایش عقد معاهده با اتحاد شوروی بود. این معاهده از دل مذاکرات مربوط به موافقت‌نامه‌ای تجاری بیرون آمد که در ماه مه آغاز شد ولی تنها در ماه‌های ژوئیه و اوایل آگوست آمادگی روس‌ها مشخص شد و نقشه‌های خود هیتلر شکل گرفت.

در ۲۳ آگوست مولوتوف و ریبنتروپ یک معاهدهٔ سادهٔ عدم تجاوز به مدت ده سال را شبیه به بسیاری از معاهدات دیگری که کشورهای اروپایی قبلاً به امضا رسانده بودند امضا کردند. اما هدف اصلی آن در «پروتکل الحاقی محرمانه» نمودار گشت که در همان زمان به امضا رسیده بود. در این پروتکل در مورد حوزه‌های نفوذ اروپای شرقی توافق شد. اجمالاً این‌که قرار بر این شد که آلمان لیتوانی و غرب لهستان، و اتحاد شوروی فنلاند، استونی، لتونی، بخش شرقی لهستان و استان بسارابیای رومانی را از آن خود کند. هیتلر برخلاف چیمبرلین یا دالادیه هیچ ابایی از قربانی‌کردن استقلال کشورهای شرقی کوچک‌تر نداشت. این برعکس معاهدهٔ برست‌ـ‌لیتوفسک بود زیرا هیتلر روی بازیابی نهایی سرزمین‌های داخل حوزهٔ نفوذ شوروی از طریق شکست آن قدرت حساب باز کرده بود. حتی امیدوار بود که انتشار نمایشیِ متن معاهده شاید بریتانیا و فرانسه را سردرگم کند و تعهدات‌شان را به لهستان زیر پا بگذارند، و ژست‌های آشتی‌جویانه گرفت. وقتی که چیمبرلین به او نامه نوشت و قاطعانه بر عزم بریتانیا به پای‌بندی به قولش تأکید کرد و در ۲۵ آگوست معاهدهٔ رسمی همیاری با لهستان منعقد ساخت، این امید بر باد رفت. همان شب موسولینی در پیامی تلفنی به هیتلر اعلام کرد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که «اگر آلمان به لهستان حمله کند و متحدان لهستان به آلمان، با توجه به وضعیت آمادگی ارتش ایتالیا، شخصاً به هیچ اقدام نظامی مبادرت نخواهم کرد...». این هم از «معاهدهٔ فولاد». هیتلر چندان اهمیتی به آن نداد، گرچه دوست داشت همبستگی محور را به نمایش بگذارد. او روسیه را تطمیع کرده بود و توانست به‌راحتی لهستان را شکست دهد.

شروع جنگ. در سپیده‌دم اول سپتامبر، هیتلر با آگاهی کامل از این‌که بدون اعلان جنگ دارد یک جنگ عمومی در اروپا به راه می‌اندازد لشگرهای زرهی و هواپیماهای خود را به خاک لهستان فرستاد. حتی اکنون نیز شاید امیدوار به مونیخ دیگری بود. موسولینی و چیانو یقیناً با آگاهی از ضعف ایتالیا برای ایجاد یک مونیخ دیگر سخت تلاش می‌کردند. اما در سوم سپتامبر بریتانیا و، پس از چند ساعت، فرانسه علیه آلمان اعلان جنگ داد. پائول اشمیت مترجم هیتلر بعدها شرح داد که پیشوا چگونه اخبار اولتیماتوم بریتانیا را دریافت کرد:

> وقتی کار ترجمه را تمام کردم ابتدا سکوت حاکم شد... هیتلر تا مدتی روی صندلی نشست و به فکر فرو رفت و کمابیش با نگرانی به آسمان خیره شد. سپس با این گفته سکوت را شکست... «حالا چه کار باید بکنیم؟»

همان صبح روز یکشنبه نویل چیمبرلین از رادیو این خبر را اعلام کرد که بریتانیا در حال جنگ با آلمان است:

> ما وجدان‌مان آسوده است، ما هر کاری که هر کشوری می‌توانست برای استقرار صلح انجام دهد کرده‌ایم، اما این وضعیت که به هیچ حرف فرمانروای آلمان نمی‌توان اعتماد کرد و هیچ ملت یا کشوری احساس امنیت نمی‌کند تحمل‌ناپذیر شده است... زیرا ما با پدیده‌هایی شیطانی خواهیم جنگید، با قدرتِ درنده‌خو، بی‌ایمانی،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بی‌عدالتی، ظلم و شکنجه. اما یقین دارم که در جنگ با این‌ها حق پیروز است.

هنگام شروع جنگ در سپتامبر ۱۹۳۹، مسئلهٔ اصلی جنگ به همین سادگی بود. سیاست سازش شکست‌خورده بود زیرا بر پایهٔ تصوری کاملاً نادرست از ماهیت ناسیونال‌سوسیالیسم آلمان و از خود هیتلر استوار بود. اگر نازیسم یک جنبش ناسیونالیستی عادی می‌بود که با ملاحظات فایده‌گرایانه و دیدگاه‌های واقع‌گرایانهٔ منافع ملی هدایت می‌شد ــ اگر رهبران نازی حتی در حد متعارف آدم‌های عادی اهل منطق و فهم می‌بودند ــ سیاست چیمبرلین شاید موفق می‌شد. تعیین حد و مرزی برای توسعه‌طلبی و ظلم نازیسم ناممکن بود مگر آن‌که نازیسم به‌کلی نابود می‌شد؛ هر گونه توافق با هیتلر غیر ممکن بود زیرا او هرگز به هیچ توافقی پایبند نبود. نازیسم و هیتلر جلوه‌های مضحک مغاک بدبینی و بی‌اعتمادی بودند که بی‌اعتنایی‌شان به الزامات معاهده‌ها یا وعده‌ها روابط بین‌الملل را در کام آن فرو برده بود. جنبش و رهبر آن نیهیلیست بودند ــ مایل به نابودی کامل بافت لیبرالی تمدنی که از آن نفرت داشتند و، اگر در دستیابی به این هدف ناکام می‌شدند، مایل به نابودی خود. دولتمردان خوگرفته با شیوه‌های عقلانی‌تر و انسانی‌تر دموکراسی ــ با چند استثنای شاخص ــ این جنبش را تقریباً ورای فهم می‌دانستند. آن‌ها تا آن‌جا که توانستند چشم خود را به روی آن بستند و به تبلیغات اغواگرانه و مظلوم‌نمایی‌های بی‌وقفهٔ آن تسلیم شدند؛ و حتی وقتی مجبور شدند مستقیماً به آن نگاه کنند هنوز فکر جنگ عمومی چنان آن‌ها را مشمئز می‌کرد که با این امید خود را فریب می‌دادند که شاید پویایی آن از کار بیفتد و حدود آن مشخص شود. اما شهوت قدرت و فتوحاتِ بیش‌تر از موفقیت مایه می‌گرفت، و حدودی که امید به یافتن آن می‌رفت پیوسته پس می‌رفت تا آن‌گاه که با این پدیده باید با تمام دهشتش رویارو می‌شدیم. تجاوز به پراگ در مه ۱۹۳۹ و تجزیهٔ کامل چکسلواکی «مسائل خطیر» را برای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بریتانیا و فرانسه مشخص کرد. این مسائل چیزی نبود جز همان وجود همهٔ کشورهای آزاد اروپا و احتمالاً تمام جهان. قتل‌عام ددمنشانهٔ یهودیان در نوامبر ۱۹۳۸، گرچه در میان بسیاری از حملات قبلی نازی‌ها به یهودیان شاخص‌ترین آن‌ها محسوب می‌شد، ناگهان، به‌ویژه در ایالات متحده، ماهیت درونی نازیسم را آشکار کرد. پرزیدنت روزولت می‌گفت «باور آن برای من سخت دشوار است که چنین اتفاقاتی در تمدن قرن بیستم رخ داده باشد.» نازیسم باورنکردنی بود ــ بخشی از قدرتِ آن همین بود.

با این‌همه، هرگز پیش از آن هیچ متجاوزی جاه‌طلبی‌های خود را از قبل این چنین آشکار نکرده بود، هرگز هیچ حزبی تا این اندازه به‌طور مکرر و پیوسته نسبت به آن‌چه قصد انجام آن را دارد هشدار نداده بود. همهٔ این‌ها در نبرد من در ۱۹۲۴، در برنامهٔ حزب، در سخنرانی‌ها و نوشته‌های رهبران و مهم‌تر از همه در نوشته‌های خود هیتلر تعیین شده بود. حتی به‌سختی می‌توان حزب را به فریبکاری متهم کرد چراکه اهداف آن از همان آغاز بی‌پرده و اعلام‌شده بود. این اهداف چنان احمقانه بود که کسی آن‌ها را باور نمی‌کرد. درست همان‌گونه که علت بالاگرفتن قدرت نازی‌ها و تسخیر قدرت این بود که شمار اندکی آن‌ها را جدی گرفتند و بعضی امیدوار بودند که بتوانند آن‌ها را فریب دهند، آلمان نازی هم به این دلیل بر اروپا استیلا یافت که انسان‌های متمدن نمی‌توانستند باور کنند که رژیمی این‌سان هیولایی اصلاً ممکن است وجود داشته باشد یا به پیروزی برسد. این مسئله نادیده گرفته می‌شد که منابع قدرتی که در اختیار هر دولت یا کشور بزرگ مدرن صنعتی است سنجش‌ناپذیر است، و قدرت، اگر تقریباً به قدرت مطلقه تبدیل شود، با خود فساد مطلق به همراه می‌آورَد. جنگ جهانی دوم به عنوان نخستین تلاش شجاعانهٔ هماهنگ دو کشور کهن اروپای غربی برای مبارزه و نابودی این قدرت آغاز شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بخش نهم

جنگ و صلح

۱۹۶۴ ـ ۱۹۳۹

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

جنگ شش‌ساله‌ای که هیتلر در اول سپتامبر ۱۹۳۹ به راه انداخت آن‌قدر به جنگ بزرگ ۱۹۱۴ شباهت داشت که از همان آغاز به‌درستی جنگ جهانی دوم نام گرفت. مسئلهٔ احیای آلمان به قدری توجه دولت‌های اروپایی را از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۹ به خود مشغول کرده بود که سال‌های بین دو جنگ خیلی زود به «آتش‌بس بیست‌ساله» و سراسر دورهٔ ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ یک «جنگ سی‌سالهٔ» دیگر شناخته شد. در واقع بین دو جنگی که در طی زندگی یک نسل اروپا را در خود فرو برد هزار رشتهٔ باریک قرابت و خویشاوندی وجود داشت. هر دو در اروپای شرقی آغاز شد؛ هر دو از الزامات معاهده در قبال قدرت‌های کوچک سرچشمه می‌گرفت؛ هر دو متضمن ائتلاف اولیه بین بریتانیا و فرانسه بود که در مقابل اروپای مرکزی تحت سلطهٔ آلمان صف‌آرایی کرده بودند؛ در هر دو پیش از پایان جنگ پای آلمان در جنگی در دو جبهه به میان کشیده شد و در هر دو جنگ ائتلاف بزرگ بریتانیا، فرانسه، روسیه و ایالات متحده پیروز شد؛ هر دو جنگ چنان‌که پیش می‌رفت ماهیت و ابعادش تغییر یافت تا آن‌که پای اکثر قدرت‌های جهان به میان کشیده شد؛ هر دو مشکلات گره‌خوردهٔ بازسازی و آبادسازی دوباره را بر جا گذاشت که شیرهٔ ابتکار و منابع انسانی را کشید.

با این‌همه، شباهت‌های آشکار نباید بر تفاوت‌هایی به همان اندازه مهم پرده

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیفکند. جنگ دوم بسیار بیش از اولی یک جنگ جهانی واقعی بود زیرا شاهد جنگ طولانی در منطقهٔ اقیانوس آرام و اقیانوس اطلس، در آسیا و افریقا و اروپا، و شکست ژاپن و آلمان و ایتالیا بود. این جنگ نه به سقوط روسیه بلکه فرانسه، نه به انقلاب در روسیه بلکه در چین، و نه به تقسیم عثمانی و اتریش ـ مجارستان بلکه به تقسیم خود آلمان منجر شد. بیش‌ترین شباهت بین دو جنگ این بود که در شروع این جنگ‌ها پیامد نهایی هر یک کاملاً پیش‌بینی نشده و تا حد زیادی ناخواسته بود: اهمیت تاریخی عمدهٔ آن‌ها در مقصدی است که جریان حوادث به آن منتهی شد نه در اهداف برنامه‌ریزی‌شدهٔ هر یک از طرف‌های جنگ.

باز آن‌چه اهمیت ویژه دارد آن است که پیامد جنگ را تا آن‌جا که ممکن است در پیوند نزدیک با مدت خود جنگ مورد بررسی قرار دهیم. اگر دورهٔ ثبات پس از ۱۹۱۸ را آن‌چنان که باید دست‌کم پنج سال پس از پایان خصومت‌ها در نظر بگیریم[1]، دورهٔ ثبات پس از ۱۹۴۵ را ـ که متناسب با پیامدهای جنگی است که مدت آن یک برابر و نیم جنگ اول و میدان آن پهنهٔ بسیار گسترده‌تری از جهان بود ـ باید بیش از یک دهه پس از پایان خصومت‌ها در نظر بگیریم. این جنگ سلسله‌ای از جنگ‌های کم‌اهمیت‌تر ـ در فلسطین، هندوچین، کره، الجزایر ـ در پی داشت که همگی بخشی از همان داستان بزرگ بود و پیامد آن نیز زنجیره‌ای از انقلاب‌ها در ساختار داخلی کشورهای اروپای شرقی، در روابط بین این کشورها و قلمروهای استعماری‌شان، و در کل ساختار روابط و سازمان‌های بین‌المللی را دربرمی‌گرفت. این انقلاب‌ها تا ۱۹۶۴ اگر نه شکل نهایی باری شکلی واضح‌تر به خود گرفت. به همهٔ این دلایل، دومین دورهٔ بزرگ **جنگ و صلح** در اروپای قرن بیستم را باید بین ۱۹۳۹ تا نیمهٔ دههٔ ۱۹۶۰ در نظر گرفت. درعین‌حال تحولات شتابان در تحقیقات فضایی، ظهور نسلی تازه در همهٔ کشورها و تغییر موازنهٔ قدرت در جهان که در پی جنگ چین ـ روسیه پدید آمد نشان از آغاز مرحله‌ای تازه در تاریخ اروپا داشت.

---

۱. ر.ک. ص ۸۹۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل ۲۹

جنگ جهانی دوم ۱۹۴۵ـ۱۹۳۹

از جنگ اروپایی تا جنگ جهانی، ۱۹۴۱ ـ ۱۹۳۹

تا حملهٔ ژاپن به پرل هاربر، پایگاه دریایی ایالات متحده در هاوایی، در هفتم دسامبر ۱۹۴۱ جنگ اساساً جنگی اروپایی بود. این جنگ، به‌رغم ورود فوری سرزمین‌های بریتانیا در ماورای بحار در سپتامبر ۱۹۳۹، به‌رغم کمک‌های عظیم مادی ایالات متحده به بریتانیا ابتدا به موجب موافقت‌نامهٔ «خرید نقدی» و سپس (پس از مارس ۱۹۴۱) موافقت‌نامهٔ «قرض ـ اجاره»، و به‌رغم حملهٔ آلمان به اتحاد شوروی در ژوئن ۱۹۴۱، جنگی اروپایی باقی ماند. تا دسامبر ۱۹۴۱ صحنهٔ نبرد منحصر به اروپا و اقیانوس اطلس بود؛ پس از آن میدان نبرد به آسیا و اقیانوس آرام نیز گسترش یافت. تا رسیدن به این نقطهٔ عطف اصلی، جنگ در اروپا سه مرحلهٔ اصلی را پشت سر گذاشت: مرحلهٔ اول، مرحلهٔ پیروزی‌های بی‌وقفهٔ آلمان بر لهستان، اسکاندیناوی، فروبومان، و فرانسه، در نبرد بریتانیا در تابستان ۱۹۴۰ پایان یافت؛ مرحلهٔ دوم، جنگ بالکان، جنگ صحرا در شمال افریقا و جنگ دریایی با حملهٔ آلمان به اتحاد شوروی، در ژوئن ۱۹۴۱ پایان یافت؛ مرحلهٔ سوم، نخستین نبردهای سهمگین در جبههٔ شرق در پایان ۱۹۴۱ با پیشروی ۶۰۰ مایلی آلمان در خاک شوروی به اوج خود رسید.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرحلهٔ نخست با پیروزی سریع و تقسیم لهستان در یک ماه آغاز جنگ شروع شد. هیتلر در مقابله با ۳۰ لشگری که لهستان دست و پا کرده بود ۵۶ لشگر به لهستان گسیل داشت که در میان آن‌ها ۹ لشگر سنگین زرهی بسیار مکانیزه دیده می‌شد. برتری هوایی قاطع که در چند روز اول آلمانی‌ها را قادر ساخت ۵۰۰ هواپیمای نیروی هوایی لهستان را نابود کنند پشتوانهٔ این لشگرها بود. این لشگرها در دو حملهٔ بزرگ گازانبری پیش رفتند، یکی همهٔ نیروهای لهستانی و مناطق صنعتی غرب ورشو را محاصره کرد، در حملهٔ دوم لبه‌های گازانبر در شرق ورشو به هم رسید و باعث شد پایتخت در نبردی قهرمانانه در برابر محاصره تا ۲۷ دسامبر مقاومت کند. پیشروی آلمان چنان برق‌آسا و پیروزی‌هایش چنان قاطعانه بود که اتحاد شوروی مجبور شد اجرای نقشه‌های خود را سرعت بخشد. در ۱۷ سپتامبر اتحاد شوروی اشغال مناطق شرقی لهستان را که در معاهدهٔ ۲۳ آگوست به این کشور واگذار شده بود آغاز کرد. ارتش‌های آلمان و روسیه از قضا در برست-لیتوفسک به هم برخوردند. در این‌جا نیروهای روسی در مرزهای مجارستان قرار گرفتند که زنگ خطر را در سراسر بالکان و ایتالیا به صدا درآورد. ریبنتروپ و استالین برای اصلاح موافقت‌نامه‌های قبلی به‌منظور تخصیص لیتوانی به اتحاد شوروی و مناطق دیگری از مرکز لهستان (شامل لوبلین و ورشو) به آلمان در مسکو با هم ملاقات کردند (ر.ک. نقشهٔ ۲۰). استالین از برکت پیروزی که آلمانی‌ها سهم عمده‌ای در آن داشتند هر سه کشور بالتیک و نیمی از لهستان را تصرف کرد؛ هیتلر به این کار رضایت داد زیرا می‌خواست دستش برای اقدام فوری در غرب باز باشد.

این اقدام ابتدا شکل «حملهٔ صلح» به خود گرفت که هدف آن حتی هنوز هم ترغیب فرانسه و بریتانیا به نقض تعهدات خود به لهستان بود. در ششم اکتبر هیتلر شاخهٔ زیتونی به غرب داد. غرب بی‌درنگ آن را رد کرد ولی او دوباره در نوامبر آن را تقدیم کرد. هدف اصلی آن تبلیغات در داخل آلمان بود ـ تا تقصیر همهٔ سختی‌های آینده را به دوش فرانسه و بریتانیا بیندازد و

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیشاپیش عذر و بهانه‌ای برای رژیم بتراشد. هیتلر به فرماندهان ستاد کل خود چنین یادآور شد: «این هدفِ جنگ را تغییر نمی‌دهد. هدف جنگ نابودی دشمنان غربی‌مان است و خواهد بود.» رهبران نظامی آلمان عموماً مخالف حمله در غرب بودند، و در داخل ارتش یک هستهٔ اپوزیسیون تشکیل شد که در اندیشهٔ کودتا بر ضد هیتلر بود. مقاومت ژنرال‌ها به‌جز تأخیر در کارها به بهانهٔ دلایل فنی تا بهار ۱۹۴۰ به نتیجه‌ای دست نیافت. سوءقصد ادعایی به جان هیتلر در ۸ نوامبر ۱۹۳۹ که طی آن انفجار بمب باعث تخریب دخمهٔ آبجوفروشی در مونیخ اندکی پس از آن‌که هیتلر محل را ترک کرده بود شد، به‌دست گشتاپو و به‌منظور بالابردن محبوبیت هیتلر در آلمان صحنه‌سازی شده بود. این سوءقصد هیچ ارتباطی با اهداف ارتش نداشت.

اما حتی همین تأخیرها که هیتلر را بی‌تاب کرده بود مقاصد او را به‌خوبی برآورده کرد. زمستان ۱۹۳۹ زمان «بازیِ جنگ» بود. به‌جز درگیری‌های اتفاقی در خط ماژینو و عملیات چشمگیر در دریا، جنگ در غرب دچار افتی عجیب شد. پس از آن‌همه تدارک پرتب‌وتاب، بسیج و تقویت روحیه برای نبرد، به مدت شش ماه هیچ اتفاق خاصی روی نداد. این وضعیت یک حس کاذب امنیت در بریتانیا و حال و هوای کوششی بی‌دغدغه در فرانسه ایجاد کرد که روحیهٔ مردم را فرسود و در سقوط نهایی این کشور مؤثر افتاد. این تأخیر موجب شد تبلیغات آلمانی‌ها در ذهن‌ها رخنه کند و خانواده‌ها در فرانسه، کشوری که پنج میلیون نفر از مردان آن بسیج شده بودند، ادامهٔ جنگ را زیر سؤال ببرند. در مه ۱۹۴۰ خانم‌های مهربان در آن کشور برای کاشت بوته‌های گل رُز در امتداد برهوتِ بتونیِ خط ماژینو اعانه جمع می‌کردند. از بسیاری جهات وقفهٔ پیش‌آمده برای آمادگی بیش‌تر هر دو کشور مغتنم بود و حملهٔ شوروی به فنلاند در پایان نوامبر ۱۹۳۹ ذهن‌شان را به خود معطوف کرد. نه‌تنها جامعهٔ ملل که ناگهان احیا شده بود روسیه را متجاوز شناخت و از جامعهٔ ملل اخراج کرد، بلکه مقاومت قهرمانانهٔ فنلاندی‌ها و سطح نازل آشکار سلاح‌ها و برنامه‌ریزی روس‌ها به بریتانیا و فرانسه جرئت داد تا به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فنلاندی‌ها کمک ارسال کنند. برای این دو کشور جای خوشوقتی بود که فنلاندی‌ها در ۱۲ مارس، پیش از رسیدن چنین کمک‌هایی، صلح کردند. چیمبرلین این ماه‌ها را «جنگ گرگ‌ومیش»[1] نامید، آلمانی‌ها برخلاف جنگ برق‌آسا با لهستان آن را «جنگ نشسته»[2] خواندند. اما در آوریل جنگ برق‌آسای جدید هیتلر آغاز شد و گرگ و میش به شب تاریک بدل گشت.

در نهم آوریل هیتلر بدون هشدار قبلی دانمارک و تمام بنادر اصلی استراتژیک نروژ، از اسلو در جنوب تا نارویک در شمال، را اشغال کرد. این کار را در یک روز انجام داد، گرچه نیروهای اعزامی نروژی، بریتانیایی و فرانسوی تا یک ماه بعد هم به جنگ در نروژ ادامه دادند. هیتلر پایگاه‌های هوایی ارزشمند بریتانیا را تصرف و منابع سنگ‌آهن سوئد را تصاحب کرد. موفقیت سریع این ضربه اعتبار ارتش آلمان را افزایش داد. یک نتیجهٔ آن در بریتانیا شورش علیه شیوهٔ جنگ نِویل چیمبرلین بود. در ۱۰ مه او استعفا داد تا راه را برای وینستن چرچیل که تا آن زمان در مقام فرماندهٔ نیروی دریایی در خدمت او بود باز کند. چرچیل می‌نویسد: «هنگامی که حدود ساعت ۳ صبح به رختخواب رفتم از حس عمیق آرامش آگاه بودم... احساس می‌کردم که گویی با سرنوشت همگام شده‌ام و همهٔ زندگی گذشته‌ام تدارک این ساعت و این امتحان بوده است... مطمئن بودم که شکست نخواهم خورد. ازاین‌رو گرچه بی‌صبرانه در انتظار صبح بودم، راحت خوابیدم.»

مردی که در این لحظهٔ شگرف سرنوشت بریتانیا ــ و سرنوشت کشورهایی غیر از بریتانیا ــ را در دست گرفت در جریان زندگی طولانی و پرجنب‌وجوش خود بر مناصب بلندپایه‌ای تکیه زد، هرچند هرگز تا این زمان بر مسند نخست‌وزیری تکیه نزده بود. پیش از پیوستن به دولت چیمبرلین در ۱۹۳۹ یازده سال در عرصهٔ سیاست، در پارلمان، مطبوعات و در همایش‌های عمومی علیه ناکامی در تشکیل یک ائتلاف بزرگ برای رویارویی با خطر

1. Sitzkrieg
2. twilight war

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هردمفزایندهٔ نازیسم فریاد کشیده بود. به‌رغم موفقیت‌های درخشانش در جنگ جهانی اول، هنگامی که فرماندهٔ نیروی دریایی بود، مردم در سال‌های آرامش بین دو جنگ به قضاوت سیاسی او اعتماد نداشتند. جلوه‌نمایی شخصیتش و شور و حرارت گفتارش حامیان چندانی نیافت. هیچ‌کس تردید نداشت که او استعدادهای فراوانی دارد. مردم می‌گفتند «چرچیل شاید در جنگ مردی مناسب باشد، اما در زمان صلح نه.» حالا هم که جنگ بود و بصیرتی که از خود نشان داده بود هر گونه شک باقیمانده دربارهٔ درستی قضاوت سیاسی‌اش را زدود. هیچ سیاستمدار سالخورده‌تر دیگری در بریتانیای ۱۹۴۰ نمی‌توانست مانند وینستن چرچیل سرچشمهٔ الهام این‌همه اعتماد باشد. در واقع وقتش رسیده بود که نشان دهد چند مرده حلاج است.

شکست فرانسه. در همان روزی که چرچیل نخست‌وزیر شد و به سمت گردآوردن دولت ائتلافی پیش رفت که در پنج سال بعدی با اندکی تغییرات تلاش‌های جنگی بریتانیا را رهبری کرد، هیتلر دوباره حمله کرد. او در سپیده‌دم ۱۰ مه به هلند و بلژیک حمله کرد. درحالی‌که تانک‌های آلمانی و به دنبال آن‌ها پیاده‌نظام به‌سرعت سد خطوط دفاعی ضعیف را در امتداد مرزها شکستند، بمب‌افکن‌ها و چتربازان فرودگاه‌های نظامی، پل‌ها و خطوط آهن را از حرکت انداختند. هواپیماها با مسلسل به پناهندگان که در جاده‌ها ازدحام کرده بودند تیراندازی کردند. برای ایجاد رعب و وحشت و آشفتگی تمام‌عیار از هیچ کوششی فروگذار نکردند. روتردام بمباران شد و در شعله‌های آتش سوخت. در ۱۴ مه فرماندهٔ کل قوای هلند تسلیم شد، اما ملکه ویلهلمینا و دولت به بریتانیا فرار کردند. در ۲۸ مه شاه لئوپولد بلژیک دست از مقاومت کشید و خود را به دشمن تسلیم کرد. آلمانی‌ها با نفوذ در صفوف ارتش فرانسه در سدان به سمت غرب به اَبویل پیش رفتند و ارتباط تمامی نیروهای بریتانیایی و بلژیکی و همچنین بسیاری از لشگرهای فرانسه را با ارتش اصلی فرانسه که در بخش جنوبی‌تر مستقر بود قطع کردند. هیتلر به خط ماژینو حمله نکرده بود. آن را دور زده و بلااستفاده رهایش کرده بود.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پس از شکست چند ضد حملهٔ متفقین، هیچ راه دیگری نمانده بود جز تخلیهٔ هرچه بیش‌تر نیروهای بریتانیایی و فرانسوی از راه دریا که در شمال غرب در محاصره قرار گرفته بودند. از ۲۷ مه تا ۴ ژوئن تخلیهٔ گستردهٔ حدود ۳۴۰ هزار نفر از بندر آبراهی دانکرک زیر آتش توپخانه و حملهٔ هوایی انجام شد. بسیاری از سربازان فرانسوی اسیر شدند و همهٔ تجهیزات و وسایل می‌بایست نابود یا دور انداخته شود. اما قسمت عمدهٔ نیروهای انگلیسی به یمن قدرت متحد نیروی دریایی و هوایی، جنگ و گریز شجاعانهٔ فرانسویان و صدها قایق کوچک که از همهٔ سواحل بریتانیا برای اعزام به منطقه و تخلیهٔ نیروها فراخوانده شده بود نجات یافتند. این فاجعه‌ای هولناک بود، با وجود این، عملیات نجات چنان جسورانه و موفقیت‌آمیز بود که روحیهٔ بریتانیایی‌ها بسیار تقویت شد. «روحیهٔ دانکرک»، روحیهٔ عملیات فی‌البداهه و شجاعانه و دست‌زدن به کارهای غیر ممکن، در ماه‌های پیش رو به یک موهبت بدل شد نه به یک نقیصه.

نبرد برای تسخیر فرانسه ناگهانی آغاز شد. در ۵ ژوئن حملهٔ آلمانی‌ها به خود پاریس و شرق خط ماژینو و پیشروی در جنوب به سمت لیون آغاز شد. پل رِینو که در مارس جانشین دالادیه شده بود مصمم بود جنگ را حتی به‌رغم چنین دشواری‌هایی ادامه دهد. دیری نگذشت که ژنرال وِیگان که رینو او را برای مقابله با پیشروی آلمانی‌ها فراخوانده بود گزارش داد که این کار غیرممکن است. او آتش‌بس را توصیه کرد و از عملی‌کردن پیشنهاد نخست‌وزیر امتناع کرد که گفته بود درحالی‌که رئیس‌جمهور و دولت برای مذاکره دربارهٔ جنگ به شمال افریقا یا لندن رفته‌اند تو در مقام فرمانده کل قوا می‌توانی مثل هلندی‌ها تسلیم شوی. مارشال پتن از درون کابینه و بسیاری از دیگران که جنگ را مغلوبه تلقی می‌کردند و اعتقاد داشتند که یگانه آیندهٔ پیش روی فرانسه توافق هرچه سریع‌تر با آلمان است، قویاً از درخواست ژنرال وِیگان برای آتش‌بس حمایت کردند. در ۱۰ ژوئن موسولینی که در زمانی که پیروزی‌ها آسان و به بهای اندکی به دست می‌آمد خواستار حفظ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«معاهدهٔ فولاد» بود، به فرانسه اعلان جنگ داد. ۳۲ لشگر را به مصاف ۶ لشگری که فرانسویان در مرز فرانسه ـ ایتالیا باقی گذاشته بودند فرستاد؛ پس از سه هفته نبرد شدید و به کمک نیروهای آلمانی که از پشت سر پیشروی می‌کردند، لشگرهای ایتالیایی موفق شدند تا چند مایل در خاک فرانسه پیشروی کنند. رینو پس از رایزنی‌های بسیار با بریتانیا و روزهای عذاب‌آور تردید در ۱۶ ژوئن استعفا کرد. مارشال پتن دولتی جدید تشکیل داد که مایل به برقراری آتش‌بس بود. در ۲۲ ژوئن نمایندگان او موافقت‌نامهٔ آتش‌بس را امضا کردند که هیتلر در ۱۹۱۸ در واگن قطار فوش که مخصوصاً از موزه به محل قدیمش در جنگل کومپیِن در شمال شرقی پاریس آورده شده بود آن را تقریر کرده بود. فرانسه در جنگ از پا افتاده بود و بریتانیا و مشترک‌المنافع وفادارش در برابر موج نازیسم در غرب تنها مانده بودند. به گفتهٔ چرچیل این خوش‌ترین روزگار بریتانیا بود.

شرایط آتش‌بس به گونه‌ای بود که هیتلر آن را برای صلح موقتی با فرانسه مناسب می‌دید، تا زمانی که کار بریتانیا را یکسره کند. او نیروهای اشغالگر را در سراسر شمال فرانسه از جمله پاریس و در منطقه‌ای در امتداد تمامی سواحل غربی کشور مستقر کرد. منطقهٔ جنوبی شامل خط ساحلی مدیترانه و پیرنه به اشغال درنیامد (ر.ک. نقشهٔ ۲۱). دولت فرانسه که اکنون به ویشی

نقشهٔ ۲۱. اروپا، ۱۹۴۲

این نقشه امپراتوری هیتلر را در اوج خود نشان می‌دهد (مقایسه کنید با نقشهٔ ۲ که امپراتوری ناپلئون را در دوران عظمتش نشان می‌دهد). آلمان نروژ، دانمارک، فروبومان، نیمهٔ شمالی فرانسه و مناطق وسیع روسیه را تا دروازه‌های استالینگراد اشغال نظامی کرده بود. متحدان او عبارت بودند از ایتالیا (که خود حبشه و بخش عمدهٔ صربستان و یونان را اشغال کرده بود)، فنلاند و گروه کشورهای اقماری بالکان. تنها کشورهای بی‌طرف در اروپا سوئد، ایرلند جنوبی، سویس، پرتغال، اسپانیا و ترکیه بودند. دولت ویشی در فرانسه افریقای شمالی و غربیِ فرانسه را در دست داشت. اما در نوامبر ۱۹۴۲ نیروهای امریکایی و بریتانیایی به شمال افریقا حمله کردند. هیتلر مجبور شد سراسر فرانسه را اشغال کند، و از تسخیر استالینگراد ناکام ماند. پس از آن موج جنگ بر ضد آلمان برگشت. (ر.ک. نقشه‌های ۲۲ و ۲۳).

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

۵۰۰ مایل

«امپراتوری» هیتلر

متحد آلمان

تحت اشغال نیروهای محور

در جنگ علیه نیروهای محور

برقراری ارتباط میان نیروهای محور و حکومت ویشی فرانسه باعث ایجاد توافق صلح شد (ژوئن ۱۹۴۰)؛ ولی آلمان کل فرانسه را تحت اشغال درآورد (نوامبر ۱۹۴۲).

دسامبر ۱۹۴۱

آخرین حد پیشروی نیروهای محور

نوامبر ۱۹۴۱

تنگهٔ شمال

اقیانوس

مورمانسک

دریای سفید

آرخانگلسک

فنلاند

دریاچهٔ آنگا

دریاچهٔ لادوگا

لنینگراد

هلسینکی

اتحاد جماهیر شوروی

دریای

استونی

ریگا

لتونی

لیتوانی

پروس شرقی

سوالکی

بلاروس

اسمولنسک

مسکو

رود ولگا

کوی‌بیشف

تولا

ورشو

لهستان

کیف

خارکوف

اوکراین

رود دونتس

رود دن

روستوف

استالینگراد

رود ولگا

آستراخان

مایکوپ

گروزنی

دریای خزر

ماورای قفقاز

باکو

باتوم

دریای سیاه

یالتا

سباستوپل

رومانی

بلگراد

بوداپست

صوفیه

صربستان

بلغارستان

استانبول

(ترکیه)

آنکارا

ترکیه

تبریز

ایران

یونان

آتن

کرت

دریای

قبرس (بریتانیا)

سوریه

بغداد

عراق

لبنان

فلسطین

اردن

عربستان سعودی

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اروپا
۱۹۴۲

منجمد شمالی
ایسلند
ریکیاویک
نروژ
سوئد
اسلو
استکهلم
برگن
جزیرهٔ فارو
(دانمارک)
جزایر شتلند
جزایر اورکنی
دریای شمال
ایرلند شمالی
ایرلند
پادشاهی متحد انگلستان
کاونتری
لندن
اقیانوس اطلس
دانمارک
کپنهاگ
بالتیک
هلند
روتردام
هامبورگ
برلین
اسن
کلن
آلمان
سرزمین زودتن
بلژیک
دانکرک
کانال مانش
برست
پاریس
سدان
لوکزامبورگ
نورمبرگ
مونیخ
بوهمیا
موراویا
وین
اتریش
بوداپست
فرانسه
ویشی
بوردو
سویس
بیلبائو
پرتغال
لیسبون
مادرید
اسپانیا
بارسلون
تولون
کرس
(حکومت ویشی فرانسه)
ایتالیا
رم
آنیتسو
کاسینو
سالرن
دریای آدریاتیک
کرواسی
ساردنی
(ایتالیا)
جزایر بالئار
(اسپانیا)
جبل الطارق
(بریتانیا)
کادیز
طنجه
مراکش (اسپانیا)
اوران
الجزیره
بیزت
پالرمو
سیسیل
مالت (بریتانیا)
کازابلانکا
مراکش
(حکومت ویشی فرانسه)
الجزایر
(حکومت ویشی فرانسه)
تونس
(حکومت ویشی فرانسه)
دریای مدیترانه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

انتقال یافته بود همچنان هر دو منطقه را اداره می‌کرد، و در منطقهٔ شمالی تابع درخواست‌ها و مقررات نیروهای اشغالگر بود. هزینهٔ اشغال را فرانسه باید می‌پرداخت. زندانیان جنگی فرانسوی که شمار آن‌ها تقریباً به دو میلیون نفر می‌رسید تا انعقاد صلح نزد آلمانی‌ها گروگان می‌ماندند. نیروی دریایی باید خلع سلاح و در بنادر فرانسه نگهداری می‌شد. وِیگان در جمله‌ای که چرچیل آن را بر سر زبان‌ها انداخت خبر داد که بریتانیا در هر صورت «ظرف سه هفته مثل مرغ سرکنده خواهد شد.»

آتش‌بس فرانسه، اندکی پس از دانکرک، ضربهٔ دیگری بر پیکر بریتانیا بود. اما آبراهِ مانش، بنا به نقل‌قول دیگری از وِیگان «خندق تمام‌عیار» بود. نگرانی آنی بریتانیا سرنوشت ناوگان فرانسه بود. اگر واحدهای قدرتمند و کارآمد نیروی دریایی فرانسه سالم به دست آلمانی‌ها می‌افتاد، موازنهٔ قدرت دریایی به‌شدت به نفع آلمان بر هم می‌خورد. چرچیل که احساس می‌کرد در مسئله‌ای تا این حد حیاتی نه تعهدات هیتلر در زمینهٔ آتش‌بس و نه وعده‌های افراد ویشی مبنی بر این‌که ناوگان آن‌ها تسلیم آلمان نخواهد شد آن‌چنان که باید مورد اعتماد نیست، برای دعوت ناوهای فرانسوی مستقر در اوران، در شمال افریقا، به حرکت به یک بندر متعلق به متفقین یا بی‌طرف، کشتی‌ها و هواپیماهای خود را اعزام کرد. وقتی ناوهای فرانسوی‌ها امتناع کردند مورد حمله قرار گرفتند و نابود شدند ــ حادثه‌ای تراژیک که حاصل آن خصومت طولانی بین دو نیروی دریایی بود. در ۱۸ ژوئن پیش از امضای آتش‌بس، ژنرال شارل دوگل، متخصص تانک که به‌تازگی مشاور وزیر جنگ رینو شده بود، به لندن پرواز کرد و از رادیو از فرانسویانی که خواهان ادامهٔ جنگ بودند خواست تا با او تماس بگیرند. این درخواست مشهور منشأ جنبش فرانسهٔ آزاد شد، جنبش داوطلبان که در آگوست ۱۹۴۰ بریتانیا آن را به رسمیت شناخت و به آن کمک کرد و ژنرال دوگل را «رهبر فرانسهٔ آزاد» خواند.

در ماه ژوئیه مجلس ملی فرانسه که به نشست در ویشی برای تصویب

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آتش‌بس فراخوانده شده بود مجاب شد که اختیارات ویژه‌ای به مارشال پتن که اکنون پی‌یر لاوال، اعضای «اکسیون فرانسز»، افسران ضد جمهوری و مجموعه‌ای از سرخوردگان و سازشکاران او را احاطه کرده بودند تفویض کند. این اختیارات تا زمان اعلام رسمی «قانون اساسی جدید» به او اعطا می‌شد. در آن هنگام پتن ۸۴ ساله بود. دولت‌های او در ویشی، که مقدر بود تا ۱۹۴۴ در شرایطی که هیچ‌کس در ۱۹۴۰ تصور آن را نمی‌کرد به حیات خود ادامه دهد، موقعیتی بی‌همتا برای فرانسه در میان کشورهای شکست‌خوردهٔ اروپایی فراهم کرد. ویشی، که تا زمانی که می‌شد در برابر فشار آلمان مقاومت کرد در دست فرانسه بود و باقیماندهٔ ناوگان فرانسه و سرزمین‌های ماورای بحار فرانسه و «ارتش آتش‌بس» متشکل از ۱۰۰ هزار سرباز را در اختیار داشت، با گذشت زمان تلاش کرد با بهره‌گیری از نیازها و مشکلات فزایندهٔ آلمان به یک استقلال نسبی متزلزل دست یابد. شخصیت برجستهٔ آن پتنِ فرتوت نبود که به رژیم ویشی نزد فرانسویان اعتبار بخشید بلکه پی‌یر لاوال، فرصت‌طلب چالاک بود که ابتدا به پیروزی آلمان معتقد بود ولی در چانه‌زنی زیرک و در حیله‌گری استاد بود. تاکتیک‌های متغیر و پیش‌بینی‌ناپذیر او کمک چندانی به متفقین نکرد بلکه کمک اندکی هم به آلمانی‌ها کرد. ویشی هرگز یک رژیم دست‌نشاندهٔ صرف مثل رژیم سرگرد کوئیسلینگ در نروژ یا موسرت طرفدار نازی‌ها در هلند نبود «کوئیسلینگ‌های» فرانسوی مانند مارسل دِئا و ژاک دوریو در پاریسِ اشغال‌شده متمرکز شدند و با همان سبعیتی به ویشی حمله می‌کردند که به بریتانیا.

نبرد بریتانیا. هیتلر که با شنیدن خبر تسلیم فرانسه سر از پا نمی‌شناخت حرکت بعدی خود را طراحی کرد: حمله به بریتانیا. باز هم انگیزهٔ اصلی او مقدمه‌چینی برای یک پیروزی بدون خونریزی بود. او برای توسعهٔ آلمان همواره نگاه به شرق داشت. علت جنگ با بریتانیا، امتناع بریتانیا از بازگذاشتن دست او در شرق بود. حال که لهستان درهم کوبیده شده و تنها متحد غربی بازمانده‌اش شکست خورده بود و ارتش خود این کشور در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مخمصه گرفتار شده بود، به‌طور قطع بریتانیا دلیلی برای ادامهٔ جنگ نداشت. هیتلر گمان می‌کرد که پیروزی‌هایش راه را برای صلحی سازشکارانه هموار کرده است، چراکه پیدا بود جلوگیری از سروری آلمان بر اروپا برای بریتانیا غیر ممکن است. این انتظار هیتلر که حالا که چرچیل جانشین چیمبرلین شده است سیاست سازش ادامه یابد عجیب بود. اما او چنین انتظاری داشت و احتیاطش در آتش‌بس با فرانسه دایر بر این‌که ناوگان فرانسه را به پیوستن به ناوگان بریتانیا یا دولت فرانسه را به تغییر مکان به شمال افریقا تحریک نکند، نشانه‌هایی از همین امید بود. همچنین موسولینی جنگ‌طلب را که اکنون تشنهٔ گرفتن امتیازات بزرگ از فرانسه بود سخت محدود کرد. موسولینی به‌دلیل پیشینهٔ موفقیت‌هایش هیچ دلیلی برای مجادله نداشت. هیتلر برای امتحان علائمی از طریق واسطه‌های بی‌طرف به لندن فرستاد. منتظر بود و امیدوار به دریافت علامتی مبنی بر این‌که بریتانیا مذاکرات صلح را مورد توجه قرار دهد. هیچ علامتی داده نشد. او در ۱۹ ژوئیه سخنرانی‌ای که مدت‌ها آن را به تعویق انداخته بود در رایشستاگ ایراد کرد و «بار دیگر به منطق و عقل سلیم در بریتانیا و همه جا...» متوسل شد و گفت «من دلیلی برای ادامهٔ این جنگ نمی‌بینم.» کنت چیانو یادآور شد که مردم آلمان نمی‌توانند تأسف خود را از لجاجت بی‌مورد بریتانیا چنان‌که باید پنهان کنند.

حمله به بریتانیا در «عملیات شیر دریا»، که دریاسالار رایدر اصلاً رغبتی به انجام آن نداشت، پیش از هر چیز مستلزم حاکم‌شدن برتری هوایی بر آبراهِ مانش و سواحل این آبراه بود. این وظیفه بر عهدهٔ «لوفت‌وافه»ی گورینگ گذاشته شده بود. این احتمال هست که از همان ماه ژوئیه به بعد، فکر حمله به روسیه و دست‌کشیدن از تسخیر بریتانیا هر روز بیش از پیش هیتلر را آشفته کرده باشد؛ اما ابتدا به منظور آمادگی برای حملهٔ احتمالی و بعد اطمینان از این‌که آیا می‌توان با بمباران بریتانیا این کشور را به تأمل دربارهٔ صلح سازشکارانه واداشت، اجازه داد حملات هوایی به بریتانیا ادامه یابد. در ۱۰ ژوئیه اولین حملهٔ سنگین هوایی به جنوب انگلستان صورت گرفت و به مدت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یک ماه بمباران بر کشتی‌ها و بنادر آبراهِ مانش، و پس از آن به مدت یک ماه دیگر بر فرودگاه‌های نظامی و لندن متمرکز بود. پس از آن، از اواخر پاییز تا پایان زمستان بمباران لندن و شهرهای بزرگ صنعتی را ادامه داد. اما در ۱۵ سپتامبر وقتی نبرد بریتانیا به اوج خود رسید، طرح‌های حمله کنار گذاشته شد. بریتانیا با استفاده از هواپیماهای جنگندهٔ برتر که به کمک رادار به نقاط رهگیری هدایت می‌شد و با قربانی‌کردن بسیاری از شجاع‌ترین و ماهرترین خلبانانش زمینهٔ واردآوردن خساراتی را بر «لوفت وافه» فراهم کرد که در شرایط عادی از توانش خارج بود. ثابت شد که برتری هوایی برای آلمان دیگر دست‌نیافتنی است. در ماه‌های آگوست و سپتامبر آلمان ۱۲۴۴ هواپیما و خدمه از دست داد. در بهار ۱۹۴۱ بریتانیا با بمباران بسیار سنگین آلمان تلافی کرد. در حالی که هیتلر حملهٔ برق‌آسای بعدی خود، جنگ با روسیه، را طراحی می‌کرد می‌بایست گذاشت جنگ در غرب به بن‌بست کشیده شود. هیتلر در ۱۷ سپتامبر دستور داد که «عملیات شیر دریا» برای مدت نامعلومی به تعویق بیفتد. مدافعان اصلی بریتانیا چندصد خلبان جوان هواپیماهای جنگنده از کشورهای بریتانیا و سرزمین‌های ماورای بحار، چکسلواکی، لهستان، بلژیک و فرانسه بودند. این انتقام کلاسیکِ همهٔ کشورهایی بود که هیتلر سعی کرده بود نابودشان کند. بنا بر قول مشهور چرچیل «در عرصهٔ نبردِ انسان‌ها هرگز این‌همه انسان این‌همه مدیون انسان‌هایی چنین انگشت‌شمار نبوده‌اند.»

مدیترانه و اقیانوس اطلس. در همین زمان در بیابان‌های شمال افریقا، نبرد عجیب دیگری جریان داشت. گروه کوچکی از نیروهای بریتانیایی به فرماندهی ژنرال وِیوِل در خاور نزدیک در منطقه‌ای که از فلسطین و مصر تا کنیا امتداد می‌یافت استقرار یافتند. در سپتامبر ۱۹۴۰ قشون قدرتمند ایتالیا به رهبری مارشال گراتزیانی از لیبی به مصر حمله کردند. در دسامبر وِیوِل دست به ضدحمله زد و آن‌ها را تارومار کرد، ۵۰۰ مایل به سمت غرب تا بن‌غازی پیش رفت و ۱۳۰ هزار ایتالیایی اسیر گرفت و خود تلفات ناچیزی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داد. سپس به مصر عقب‌نشینی کرد و حفاظت از توربوک را به یک پادگان کوچک استرالیایی سپرد. این پیروزی‌های حیرت‌آور در خشکی به حفظ روحیهٔ بریتانیایی‌ها و بی‌اعتبارترکردن حیثیت رو به انحطاط موسولینی کمک کرد. در اکتبر ۱۹۴۰ موسولینی از آلبانی به یونان حمله کرد و بلافاصله تا فرسنگ‌ها در خاک آلبانی عقب رانده شد. پیروزی‌های کشورهای محور تنها زمانی به دست آمد که آلمان توجهش را معطوف بالکان کرد. در مارس ۱۹۴۱ نیروهای آلمانی با رغبتی نه‌چندان زیاد بلغارستان را اشغال کردند. آن‌ها در آوریل به یوگسلاوی نیز تجاوز کردند و طی دو هفته بیش‌تر مناطق آن را اشغال کردند. همزمان نیروهای آلمان و بلغارستان به شمال یونان حمله کردند و بازماندهٔ نیروهای یونانی و بریتانیایی را به دژ جزیرهٔ کرِت راندند. آن‌ها در پایان مه با استفادهٔ بسیار مؤثر از چتربازان بریتانیایی‌ها را به مصر پس راندند. در اولین سالگرد آتش‌بس با فرانسه، آلمان تمام شبه‌جزیرهٔ بالکان را اشغال و معاهده‌ای را با ترکیه امضا کرده بود که بی‌طرفی این کشور را تضمین می‌کرد. با این‌همه، در بیابان‌های شمال افریقا بریتانیایی‌ها در مقابله با ایتالیایی‌ها به پیروزی‌های تازه‌ای دست یافتند. در ژانویهٔ ۱۹۴۱ دو ستون از نیروهای بریتانیا از سودان و کنیا در افریقای شمالیِ ایتالیا پیشروی کردند. این حملهٔ دلیرانه نیروهای قدرتمند ایتالیایی را غافلگیر کرد. یک ستون بر اریتره دست یافت و در خاک حبشه پیش رفت و دیگری سومالی‌لندِ ایتالیا را تصرف کرد و وارد خاک حبشه شد. در ماه مه این دو ستون به نیروهای دیگر پیوستند تا دوکِ آئوستا، فرماندهٔ ایتالیایی، را در آمباآلاجی شکست دهند. طی پنج ماه موسولینی امپراتوری افریقای شرقی را که به‌سختی به دست آورده بود از دست داد.

نبرد دریایی در مدیترانه و اقیانوس اطلس به‌تناوب شدت می‌گرفت. در نوامبر ۱۹۴۰ حملهٔ هوایی بی‌باکانه از ناو هواپیمابر ایلاستریِس به پایگاه دریایی تارانتو سه ناو ایتالیایی را غرق کرد؛ و در مارس سال بعد نیروی دریایی سلطنتی بدون تحمل هیچ خسارتی خسارت سنگین دیگری بر ناوگان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ایتالیا در نزدیکی دماغهٔ ماتاپان در جنوب یونان وارد آورد. قدرت هوایی کشورهای محور فشار مداوم و سختی بر قدرت دریایی بریتانیا در شرق مدیترانه ــ جبل‌الطارق، مالت، اسکندریه و سوئز ــ وارد می‌کرد. عقب‌نشینی از کرت پرهزینه بود و ارسال آزوقه و مهمات به مالت کاری ضروری اما دشوار شده بود. زیردریایی‌ها و مین‌های آلمانی در اقیانوس اطلس همچنان یک تهدید دائمی بود. در ۱۹۴۰ پرزیدنت روزولت برای سومین‌بار به ریاست جمهوری برگزیده شد و ایالات متحده به قول او به «زرادخانهٔ کشورهای دموکراتیک» بدل شد. در سپتامبر ۱۹۴۰ ایالات متحده پنجاه ناوشکن قدیمی را در ازای واگذاری درازمدت پایگاه‌هایی در کارائیب و غرب اقیانوس اطلس به بریتانیا داد. امریکا و کانادا یک شورای مشترک دائمی دفاعی تشکیل دادند. در مارس ۱۹۴۱ کنگره قانون ابتکاری «قرض-اجاره» را تصویب کرد که به رئیس‌جمهور اختیار می‌داد منابع امریکا را در اختیار هر کشوری که دفاع از آن را به‌منظور امنیت ایالات متحده ضروری تشخیص می‌داد قرار دهد. این قانون جریان مداوم آزوقه و مهمات به بریتانیا و متحدانش را صرف‌نظر از توانایی آن‌ها برای پرداخت بهای آن به دلار استمرار می‌بخشید. با این‌همه، بار سنگین بازنگه‌داشتن مسیر اقیانوس اطلس برای حمل آزوقه و مهمات متفقین بر دوش نیروی دریایی سلطنتی و نیروی هوایی سلطنتی بود که در مسیرهای غربی فعالیت می‌کردند. زیردریایی‌های آلمان سرعت، دامنهٔ عملیاتی و قدرت تخریبی بسیار بیش‌تری نسبت به اسلاف خود در ۱۹۱۷ داشتند و رزم‌ناوهای کوچک آن به شکل کشتی‌های تجاری تهاجمی طراحی شده بودند. در مقابله با این خطر که وسایل جدیدی مانند مین‌های آهن‌ربا آن را تشدید می‌کرد، بریتانیا مجموعه‌ای از اقدامات متقابل را تدارک دید شامل تهیهٔ کشتی‌های مسلح سنتی اسکورت و گشتی و بمب‌های زیرآبی، حملات بمب‌افکن‌ها به آشیانه‌ها و کارخانه‌های ساخت زیردریایی، و ساخت هواپیماهای تجسسی، رادار و وسایل محافظت از کشتی‌ها در برابر مین‌های آهن‌ربا. در پایان سال ۱۹۴۰ کشتی‌های تجاری متفقین و کشورهای بی‌طرف

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

با ظرفیت بیش از ۴/۵ میلیون تن نابود شده بود و بیش از ۴ میلیون تن دیگر در ۱۹۴۱ نابود شد. نبرد اقیانوس اطلس مداوم‌ترین و بی‌وقفه‌ترین نبرد جنگ بود (ر.ک. نقشهٔ ۲۴).

حمله به روسیه. در نیمهٔ سال ۱۹۴۱ آلمان که با قدرت در بالکان و شرق مدیترانه استقرار یافته بود و (به‌رغم آن‌که هدف حملات هوایی قرار داشت) از خطر فوری حمله از جانب غرب نجات یافته بود آماده بود دست به بزرگ‌ترین قمار بزند: حمله به اتحاد شوروی. آلمان به‌رغم تمهیدات دیپلماتیک و نظامی آشکار، وقتی هیتلر در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ بدون اعلان جنگ با ۱۶۰ لشگر به همپیمان اسمی خود در شرق هجوم برد، دنیا را شگفت‌زده کرد. «عملیات بارباروسا» از آغاز همان سال به عنوان طرحی استراتژیک طرح‌ریزی شده بود. در نیمهٔ فوریه بنا به دستور هیتلر هر گونه عملیات گسترده در مدیترانه باید تا پاییز ۱۹۴۱، یعنی پس از شکست روسیه، به تعویق می‌افتاد. همه چیز در ذهن او حکم به تسخیر روسیه می‌داد: مبارزهٔ ایدئولوژیک طولانی‌اش بر ضد کمونیسم، جست‌وجوی پان‌ژرمنی او برای توسعه در شرق، و نیازهای فوری‌اش به منابعی بیش از آن‌چه روسیه داوطلبانه می‌توانست به او بدهد. در رهنمودهای اقتصادی گورینگ در مه ۱۹۴۱ آمده بود که نیاز مبرم آلمان استفاده از مناطق تولید مواد غذایی در شرق برای تکمیل میزان عرضهٔ اروپا در طی جنگ و پس از آن است. شالودهٔ اقتصادی نظم نو نازی در اروپا همین بود، و این نکته کاملاً مشخص بود که این کار استثمار اقتصادی بی‌رحمانه و مرگ میلیون‌ها انسان را در پی خواهد داشت. «ده‌ها میلیون نفر در مناطق صنعتی مازاد بر احتیاج خواهند شد که یا خواهند مرد یا به سیبری کوچ داده خواهند شد.» «جنگ تنها در صورتی می‌تواند ادامه یابد که در سال سوم جنگ همهٔ نیروهای مسلح را روسیه غذا بدهد. در نتیجه شکی نیست که اگر ما چیزهای مورد نیاز خود را از این کشور خارج کنیم میلیون‌ها نفر از گرسنگی خواهند مرد.» در جهان‌بینی هیتلر، وقتی نیازهای نژاد برتر به خطر می‌افتاد اسلاوها دورانداختنی به شمار می‌آمدند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این حمله پیش‌درآمدی عجیب داشته بود. در ۱۰ مه رودولف هس، معاون هیتلر، که جلد اول نبرد من را هیتلر در زندان برای او تقریر کرده بود، با هواپیمای جنگندهٔ مِسِر-اشمیت از آلمان بلند شد و به‌تنهایی به اسکاتلند پرواز کرد تا بلکه بتواند با مذاکره صلحی میان آلمان و بریتانیا برقرار کند. این کار را بدون اطلاع هیتلر انجام داد که موجب شگفتی و خشم او گردید. هس که با چتر در نزدیکی گلاسکو فرود آمد تا پایان جنگ زندانی شد. این حادثه‌ای جنجالی بود که از روابط شخصی عجیب در درون حزب نازی حکایت می‌کرد. این حادثه به حیثیت هیتلر لطمه زد اما به سوءظن‌هایی در مسکو و نگرانی‌هایی در بریتانیا نیز دامن زد. بعدها معلوم شد که این حادثه هیچ ارتباطی به حمله به روسیه نداشت و اهمیت واقعی چندانی هم نداشت.

انتخاب اولین سالگرد آتش‌بس با فرانسه برای آغاز حمله نمونهٔ بارز احترام خرافه‌آمیز هیتلر به سالگردها بود: یکی از سرگرمی‌های او طالع‌بینی بود. این حمله بسیار هماهنگ بود. یک لشگر فنلاندی به فرماندهی مارشال فون مانرهایم از فنلاند «جنگ شوروی-فنلاند را دوباره به راه انداخت.» یک گروه ارتش شمال به فرماندهی لیب به لنینگراد حمله برد؛ گروه مرکزی به سرکردگی بوک به سمت اسمولنسک و مسکو یورش برد: گروه جنوبی به فرماندهی روندشتت وارد اوکراین شد و به سمت کیف پیش رفت. دولت شوروی نیز ۱۶۰ لشگر را در مقابل آن‌ها قرار داد که به سه گروه اصلی تقسیم شده بود: در شمال به رهبری وروشیلوف، در مرکز به فرماندهی تیموشنکو و در جنوب به سرکردگی بودینی. در دو طرف حدود ۹ میلیون سرباز در امتداد یک جبههٔ زمینی هزار مایلی به کار گرفته شده بودند. در میان نیروهای آلمانی واحدهای رومانیایی و اسلواک نیز دیده می‌شد.

نبردها سریع و آشفته بود و در محل تلاقی خطوط راه‌آهن متمرکز بود. هدف آن‌ها شهرهای بزرگ بود، اما همزمان که حرکت‌های گازانبریِ واحدهای مسلح تکه‌های بزرگی می‌کند و اسیران پرشمار می‌گرفت، این

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نبردها در نقاط مختلف به پس و پیش می‌رفت. استراتژی روس‌ها مثل روزهای جنگ ناپلئون حفظ جان سربازان و دفع‌الوقت به بهای از دست‌دادن سرزمین بود. آن‌ها بی‌درنگ عقب‌نشینی می‌کردند و زمین‌های پشت سر خود را می‌سوزاندند. در خطوط تدارکاتی آلمانی‌ها فاصله می‌انداختند و با حملهٔ هوایی آن‌ها را پیاپی مورد هجوم قرار می‌دادند. وقتی تصمیم گرفتند که در یک جا بایستند و بجنگند، چنان‌که در شهرهای بزرگی چون اسمولنسک، لنینگراد و استالینگراد، موفق شدند تلفات سنگینی بر آلمانی‌ها وارد کنند و بسیاری را اسیر کنند. استراتژی آن‌ها همان استراتژی فوش در ۱۹۱۸ بود: دفاع انعطاف‌پذیر، و آمادگی برای ضد حمله‌ای قاطع و مرگبار در لحظه‌ای که بیش‌ترین تشتت و ضعف بر دشمن مستولی است (ر.ک. نقشهٔ ۲۳). در سوم اکتبر هیتلر اعلام کرد که «دشمن پیشاپیش درهم شکسته شده است و هرگز دیگر روی پای خود نخواهد ایستاد.» در هشتم دسامبر اعلام کرد که عملیات آلمانی‌ها در آن سال رسماً به پایان رسیده است. در آن لحظه نیروهای او ۶۰۰ مایل در امتداد جبهه پیشروی کرده بودند و تا تیخوین در جنوب‌شرقی لنینگراد، کالینین در شمال‌غربی مسکو، و خارکوف و روستوف در غرب استالینگراد را تصرف کرده بودند. اما روس‌ها هنوز شهرهای مهم لنینگراد، مسکو، سباستوپل و استالینگراد را در آن هنگام که سخت‌ترین زمستانی که مردم به یاد داشتند بر روسیه هجوم آورده بود در دست داشتند. «ژنرالِ زمستان» ثابت کرد که بدترین دشمن هیتلر است، همان گونه که بدترین دشمن ناپلئون بود.

ضدحملهٔ ارتش سرخ بی‌درنگ آغاز شد که به دنیا ثابت کرد که این ارتش نه‌تنها آن‌طور که هیتلر ادعا می‌کرد نابود نشده است، بلکه قادر به انجام حملات بزرگ هم هست. ارتش سرخ سربازان آلمانی را فاقد لباس زمستانی یافت، چریک‌های این ارتش خطوط ارتباطی آلمانی‌ها را درهم شکسته و آزوقهٔ آن‌ها را غارت کردند، ارتش سرخ منطقهٔ غرب مسکو را دوباره تصرف کرد و روستوف را بازپس گرفت. آلمان هنوز تقریباً سراسر غرب روسیه و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اوکراین را در تصرف خود داشت: اما بیش‌تر آن زمینِ سوخته بود که در نبرد نابود شده بود و در آن زمستان ارزش اقتصادی‌اش ناچیز بود. در این لحظه هم کل جنگ را حادثه‌ای در جزایر دوردست هاوایی در اقیانوس آرام دگرگون کرد. صبح روز هفتم دسامبر ۱۹۴۱، ۱۸۹ بمب‌افکن ژاپنی در ارتفاع پایین در میان مه صبحگاهی هجوم بردند و ناوهای جنگی ایالات متحده را در پرل هاربر بمباران کردند (ر.ک. نقشهٔ ۲۴). هشت کشتی جنگی، سه رزمناو، سه ناوشکن و شمار زیادی هواپیما روی زمین نابود شد یا به‌سختی آسیب دید. روز بعد ایالات متحده و بریتانیا به ژاپن اعلان جنگ دادند و اندکی بعد قلمروهای بریتانیا در ماورای بحار، چین، و دولت در تبعید هلند هم از آن‌ها پیروی کردند. سه روز بعد آلمان و ایتالیا نیز با ارج‌نهادن به پیمان سه‌جانبهٔ خود با ژاپن اعلام کردند که با ایالات متحده وارد جنگ شده‌اند. جنگ اروپایی که تنها ایرلند، سوئد، سویس، اسپانیا، پرتغال و ترکیه در آن بی‌طرف مانده بودند ناگهان به جنگی جهانی تبدیل شد که اندکی بعد پای امریکای مرکزی و بسیاری از کشورهای امریکای جنوبی را نیز به میان کشید.

از پایان ۱۹۴۱ تا پایان جنگ در ۱۹۴۵ عملیات سه صحنهٔ اصلی داشت: جنگ مدیترانه که تا استقرار ارتش‌های مشترکِ قدرت‌های حوزهٔ اقیانوس اطلس در اروپای غربی و پیشروی برای شکست آلمان در خشکی ادامه یافت؛ جبههٔ شرقی، آن‌جا که نبردهای سرنوشت‌ساز بین آلمان و اتحاد شوروی با پیشروی ارتش‌های شوروی در بالکان، لهستان و شرق آلمان به اوج خود رسید؛ و جنگ حوزهٔ اقیانوس آرام که نقطهٔ اوج آن تسلیم ژاپن در سپتامبر ۱۹۴۵ بود. گرچه این سه جبههٔ اصلی تأثیراتی دائمی بر یکدیگر می‌گذاشتند که در این اواخر مستلزم همزمانیِ دقیق تلاش‌های سه شریک اصلی در «ائتلاف بزرگ» (بریتانیا، ایالات متحده و اتحاد شوروی) بود، روشن‌ترین تصویر وقتی به دست می‌آید که آن‌ها را جداگانه شرح دهیم. این کار را در سه بخش زیر انجام خواهیم داد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ائتلاف آتلانتیک، ۱۹۴۵ ـ ۱۹۴۱

در آگوست ۱۹۴۱ پرزیدنت روزولت و وینستن چرچیل روی یک ناو جنگی در وسط اقیانوس اطلس (آتلانتیک) با یکدیگر ملاقات کردند و سندی را تدوین کردند که بعدها به «منشور آتلانتیک» معروف شد. این نخستین تلاش جدی برای تدوین اهداف صلح بود که از هدف ساده‌تر جنگ قدرت‌های غربی متمایز بود: مقاومت در برابر تجاوزات محور. هدف آن حملهٔ مشترک ایدئولوژیک بود که در هنگامی که امریکا هنوز به معنای حقوقی کلمه در صلح به سر می‌برد مورد توافق قرار گرفت و برای تحت تأثیر قراردادن افکار عمومی دشمنان با عدالت آرمان غربی طراحی شده بود. هشت نکته‌ای که پیش‌نویس آن شتابزده تهیه شد تضمین مقاصد غیر تهاجمی، تأیید اصول حق تعیین سرنوشت ملی و نیاز به «همکاری میان همهٔ ملت‌ها در حوزهٔ اقتصاد با حداکثر توان»، و طرح‌هایی برای استقرار صلح بود که «این اطمینان خاطر را می‌دهد که همهٔ انسان‌ها در همهٔ سرزمین‌ها می‌توانند روزگار را بی‌هیچ وحشت و نیازی سپری کنند». این منشور که بیان آشکار «چهار آزادی» پرزیدنت روزولت در هفت ماه پیش از آن بود ـ آزادی بیان و عقیده، آزادی دین، آزادی از نیاز و ترس ـ نخستین رایحهٔ روح مبارزه را به مشام‌ها رساند.

در پایان ۱۹۴۱ گرچه قدرت سهمگین ژاپن به جبههٔ محور پیوسته بود، ورود تمام‌عیار ایالات متحده به جنگ نشان افزایش شدید قدرت متفقین بود. معنای آن این بود که حتی اگر آلمان، اتحاد شوروی را بدان گونه که هیتلر در ۱۹۴۱ طراحی کرده بود شکست دهد، نیروها و منابع بالقوه که اکنون در مقابل نیروهای محور صف‌آرایی کرده بود بی‌اندازه بیش‌تر بود: درواقع به قدری عظیم که شکست نهایی قدرت‌های محور را تضمین می‌کرد. ائتلاف آتلانتیک که اکنون بین ایالات متحده و همهٔ کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا ایجاد شده بود تا پایان پیروزی در اروپا و پس از آن در سازمان همکاری

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اقتصادی در دوره‌های پس از جنگ و ترتیبات امنیتی منطقه‌ای سازمان پیمان آتلانتیک شمالی در ۱۹۴۹ دوام یافت.[۱]

چرچیل و فرماندهان ستاد کل ارتش بریتانیا هفتهٔ کریسمس ۱۹۴۱ را در واشینگتن سپری کردند و با پرزیدنت روزولت و مشاورانش به بحث و تبادل نظر پرداختند. پیش از این بر اساس موافقت‌نامهٔ قرض ـ اجاره جریان ارسال آزوقه و مهمات به بریتانیا آغاز شده بود. اکنون روزولت و چرچیل وحدت کامل تلاش‌های نظامی را برنامه‌ریزی می‌کردند. یک ستاد کل مشترک فرماندهی برای هدایت استراتژی کلی تشکیل شد. طرفین به‌اتفاق آلمان را دشمن اصلی و هدف حملات خود قلمداد کردند. هیئت‌های مشترک عدیدهٔ اقتصادی و نظامی تشکیل شد. در اولین روز سال ۱۹۴۲ نمایندگان بیست‌وشش کشور «ملل متحد» بیانیهٔ مشترکی را امضا کردند که منشور آتلانتیک و هماهنگی فعالیت‌های جنگی را مورد تأیید قرار می‌داد. این گروه اکثر دولت‌های تبعیدی اروپا و فرانسهٔ آزاد و دولت‌های عمدهٔ درگیر جنگ جبههٔ متفقین را شامل می‌شد. چرچیل سرانجام به «ائتلاف بزرگ» خود رسیده بود ـ تنها سلاح بزرگی که می‌شد با آن قدرت‌های محور را به‌سرعت شکست داد. این چارچوب کلی همکاری در سال‌های باقی‌ماندهٔ جنگ به رشد و گسترش خود ادامه داد تا این‌که در ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ با تشکیل سازمان ملل متحد به اوج رسید.

شمال افریقا. اما در جبهه‌های واقعی جنگ، صحنه همچنان برای قدرت‌های غربی تیره و تار بود. در شمال افریقا اروین رومل، فرماندهٔ جدید زیرک نازی‌ها، ارتش هشتم بریتانیا را به عقب راند و مستقیماً تا چهل مایلی توبروک پیش رفت. سپس به مدد نیروهای کمکی از آلمان برای تسخیر مصر نقشه ریخت. در ژوئن توبروک را گرفت و تا العلمین در فاصلهٔ پنجاه کیلومتری اسکندریه پیشروی کرد. اقدام به ضدحمله‌ای مؤثر به معنای

---

۱. ر.ک. ص ۱۲۹۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هماهنگ‌کردن تلاش‌های بریتانیا و امریکا بود، و در ماه‌های ژوئن و ژوئیه روزولت و چرچیل که دوباره در واشینگتن ملاقات کردند تصمیم گرفتند هر گونه حملهٔ مستقیم در اروپای غربی را به تأخیر بیندازند و در عوض بر نبرد شمال افریقا تمرکز کنند. در مدت سه‌ماههٔ پس از سقوط توبروک متفقین آن‌قدر ساز و برگ جمع کردند که ارتش هشتم را دوباره تجهیز کنند ــ هرچند بیش‌تر آن باید به مصر در اطراف دماغه و بالای دریای سرخ فرستاده می‌شد.

نبرد سرنوشت‌ساز العلمین در اکتبر ۱۹۴۲ درگرفت. تعداد هزار توپ متمرکز با آتش شدید شروع به شلیک کرد که شدت آن یادآور بمباران شدید توپخانه در جنگ جهانی اول بود. سپس تانک‌های زرهی بریتانیا پیشروی کردند و ظرف دوازده روز سپاه افریقایی رومل و ارتش ایتالیا تار و مار شد. این سپاه که مورد اصابت پیاپی بمب و زیر بمباران نیروی دریایی قرار گرفته بود در امتداد جادهٔ ساحلی به لیبی و مرسا-مطروح عقب‌نشینی کرد و ۶۰ هزار سرباز، ۵۰۰ تانک و هزار مسلسل از دست داد. چرچیل بعدها گفت «تا نبرد العلمین فقط توانستیم جان خود را نجات دهیم. پس از العلمین فاتح جنگ شدیم.» قهرمان آن نبرد ژنرال مونتگمری فرماندهٔ ارتش هشتم بود که هیتلر مدعی بود در ۱۹۴۰ آن را منهزم کرده است. این ژنرال خبره و خلاق که پس از آن یکی از برجسته‌ترین فرماندهان نظامی بریتانیا شد استعدادی خارق‌العاده در پیش‌بینی اقدام بعدی دشمن و توانایی چشمگیری در القای اعتمادبه‌نفس و روحیهٔ قوی در سربازانش نشان داد.

در نوامبر ۱۹۴۲ به فاصلهٔ اندکی پس از این پیروزی، نیروهای بریتانیایی-امریکایی در مراکش و الجزایر پیاده شدند و در آن‌جا مقامات ویشی را وادار کردند که دیدگاه بی‌طرفیِ خود را که از روی حزم و احتیاط به آن دل بسته بودند کنار بگذارند (ر.ک. نقشهٔ ۲۲). آمادگی برای ورود ناوگان بزرگ به کازابلانکا، اوران و الجزیره مستلزم دسیسه‌ها و نقشه‌های پیچیده با گروه‌ها و شخصیت‌های ضد ویشی بود. مشکل دیپلماتیک عمده یافتن رهبری فرانسوی بود که بتواند بی‌آن‌که نقشه‌های متفقین را برملا و جنگ را

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

طولانی‌تر کند مقامات فرانسوی را در شمال افریقا سازماندهی کند. دوگل و فرانسهٔ آزاد به کار این هدف اخیر نمی‌آمدند زیرا حرکتی که پیش‌تر در داکار صورت گرفته بود نشان داده بود که اکثر مقامات مستعمرات فرانسوی به ویشی وفادارند. اولین گزینهٔ متفقین ژنرال آنری ژیرو سرباز کهنه‌کار برجسته‌ای بود که از زندان آلمان گریخته اما به جنبش فرانسهٔ آزاد نپیوسته بود. او در ۵ نوامبر مخفیانه وارد الجزایر شده بود. ناوگان متفقین دو روز بعد از راه رسید. این ناوگان فقط در کازابلانکا با مقاومت جدی روبه‌رو شد. اما آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها بلافاصله واکنش نشان دادند. هیتلر به‌یکباره تمام فرانسه را اشغال کرد. واحدهای باقی‌ماندهٔ ناوگان فرانسه مستقر در بندر تولون با دستورات مهروموم‌شدهٔ دریاسالار دارلان به دست افسران‌شان غرق شد تا به دست آلمانی‌ها نیفتد. ورود دریاسالار دارلان، فرماندهٔ کل نیروهای ویشی به صحنه (ظاهراً، و شاید هم واقعاً، برای دیدار از فرزند بیمارش در الجزیره) اوضاع را پیچیده‌تر کرد. او مسئولیت اتحاد افریقای شمالی فرانسه با متفقین را بر عهده گرفت. دارلان از مقامات بلندپایهٔ ویشی بود و چند ماه اولِ آن سال را نخست‌وزیر حکومت پتن بود و بنابراین سابقه‌اش چنان نبود که نزد متفقین غربی پذیرفته شود. اما ژنرال آیزنهاور مسئول پیاده‌کردن نیروهای متفقین او را مفید یافت و ژنرال ژیرو در برابر قدرت دارلان سر فرود آورد. دارلان به فرانسوی‌ها دستور داد دست از مقاومت بردارند و بی‌شک از ریخته‌شدن خون بسیاری از نیروها جلوگیری کرد. اما او در شب کریسمس ۱۹۴۲ به قتل رسید و ژیرو جانشین او شد. قتل دارلان متفقین را از دردسرهای معامله‌ای چنین مصلحتی با یک خائن سیاسی مشکوک رهانید اما نتوانست ژیرو را از دشمنی شدید ژنرال دوگل و نهضت فرانسهٔ آزاد، که از نظر آن‌ها ژیرو چندان موجه‌تر از دارلان نبود، برهاند. سرانجام پس از مذاکرات طولانی و خسته‌کنندهٔ ژیرو و دوگل، ژیرو نیز از قدرت کنار گذاشته شد و شمال افریقا به دست کمیتهٔ فرانسوی «آزادی ملی» که در ژوئن ۱۹۴۳ تشکیل شده بود افتاد. از آن به بعد این کمیته که دوگل بر آن سلطه داشت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حیثیت و قدرتش فزونی گرفت تا این‌که توانست سرپرستی مراحل اولیهٔ آزادسازی فرانسه را در ۱۹۴۴ بر عهده بگیرد.

کشورهای محور به روش‌های دیگری با تجاوز به شمال افریقا واکنش نشان دادند. نیروهای آلمانی به تونس و نیروهای ایتالیایی به کُرس و نیس اعزام شدند. در واقع پیاده‌شدن متهورانهٔ متفقین در شمال افریقا دولت‌های محور را غافلگیر کرد و به بذل توجه ناخواسته به مدیترانه واداشت. پیاده‌شدن این نیروها نشان از برتری غربی‌ها در دریا داشت زیرا تنها با برتری دریایی و برتری هوایی محلی می‌شد ۱۸۵ هزار سرباز و تجهیزات و آزوقهٔ فراوان آن‌ها را در سه هفته پیاده کرد. اما مشکلات ارتش‌های متفقین همچنان حاد بود. آن‌ها در دسامبر باید با ضد حملهٔ قدرتمند آلمانی‌ها از تونس، جایی که هیتلر اکنون ۱۵۰ هزار نیرو داشت که با کشتی از جنوب ایتالیا به آن‌جا منتقل شده بودند، مقابله می‌کردند. اما ارتش هشتم همچنان به سمت غرب در خاک لیبی پیشروی می‌کرد و در پایان ژانویهٔ ۱۹۴۳ در مرز تونس استقرار یافت. در آن‌جا رومل یک موضع دفاعی قدرتمند موسوم به خط مارِت را تدارک دیده بود. صحنه برای سقوط نهایی شگرف آماده شده بود. رومل که با قدرت در تونس استقرار یافته بود با حملهٔ مضاعف مونتگمری در لیبی از سمت شرق و نیروهای متحد بریتانیایی، امریکایی و فرانسوی به فرماندهی ژنرال آلکساندر در الجزایر از سمت غرب روبه‌رو شد.

نبرد نهایی برای تصرف تونس پیروزی دیگر هماهنگی متفقین بلکه پیروزی عملیات مشترک در زمین، دریا و هوا نیز بود. در ماه مارس ارتش هشتم با حمله‌ای مستقیم به کمک حرکت جناحی نیوزیلندی‌ها از جنوب و یک ستون فرانسوی به فرماندهی ژنرال لوکلرک، که از سرزمین چاد متعلق به فرانسهٔ آزاد در افریقای استوایی از صحرا عبور کرده بود، خط مارت را درهم شکست. این نیروی متحد با ارتش‌هایی از الجزایر گلوی شبه‌جزیرهٔ تونس را در هفتم آوریل فشردند و نیروهای محور را به سمت شمال به یک گلوگاه بزرگ راندند. در آن‌جا آن‌ها زیر بمباران سنگین هوایی و دریایی آزوقه و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مهمات و نیروهای کمکی‌شان را از دست دادند و بیش از ۲۵۰ هزار آلمانی و ایتالیایی اسیر شدند. این یکی از شکست‌های قاطع نیروهای محور بود، گرچه به نظر آلمانی‌ها ارزش آن در این بود که یک اقدام تأخیری بزرگ محسوب می‌شد. یقیناً این شکست چندان به کاهش فشار وحشتناک آلمانی‌ها بر اتحاد شوروی یا رفع نیازهای فزایندهٔ روس‌ها و حامیان آن‌ها در غرب به این‌که متفقین «جبههٔ دومی» در اروپای غربی بگشایند کمک نکرد. این حمله، در استراتژی بزرگ، حملهٔ سهمگین از جناحین بود که به قول چرچیل «پاشنهٔ آشیل نیروهای محور» را آشکار و ارتباطات مهم در مدیترانه را تضمین کرد. این حمله گام‌های بعدی را امکان‌پذیر ساخت ــ حمله به بالکان و ایتالیا که در معرض بمباران قرار گرفته بودند. مهم‌تر از همه، این حمله آزمایش کامل و اثبات قدرت ائتلاف آتلانتیک در عمل بود (ر.ک. نقشهٔ ۲۴).

حمله به نیروهای محور. پس از پیروزی در تونس در مه ۱۹۴۳ به‌دلیل این‌که بازکردن جبههٔ دوم در فرانسه ممکن نبود، دو راه برای حمله به نیروهای محور از غرب یا جنوب مانده بود. یک راه بمباران خطوط آهن، اسکله‌ها و مراکز صنعتی از هوا بود. راه دیگر حمله به ایتالیا از جنوب بر مبنای اصل حملهٔ اول به ضعیف‌ترین نقطه. آلمانی‌ها مدعی بودند که اکنون سرسختانه در «دژ اروپا» نشسته‌اند. برج مرکزیِ قلعه خودِ آلمان بود. دیوارهٔ بیرونی خطوط دفاعی کشورهای اشغال‌شده یا وابستهٔ نروژ، دانمارک، فروبومان، و «دیوار غربی» در فرانسه، کوه‌های پیرنه، ایتالیا، بالکان، کرِت و کریمه بود (ر.ک. نقشهٔ ۲۱). از همهٔ این‌ها با قدرت دفاع می‌شد. اما هیچ چیز نمی‌توانست مانع رسیدن نیروی هوایی غرب، که به‌سرعت داشت تقویت می‌شد، به قلب صنایع آلمان شود. در ۳۰ مه نیروی هوایی سلطنتی اولین حمله را با هزار بمب‌افکن به کلن انجام داد که در تابستان با حملات دیگری به اِسِن و رور دنبال شد. پاییز ۱۹۴۳ حملات بمب‌افکن‌ها به آلمان به طرز وحشتناکی شدت یافت. نیروی هوایی سلطنتی بر رور تمرکز کرد و تولید فولاد آلمان را شاید تا ۳۰ درصد کاهش داد. دیگر اهداف آسیب‌پذیر اسکله‌ها و کشتی‌ها

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در هامبورگ، پایگاه‌های زیردریایی در لوزان و سن نازر در فرانسه، فرودگاه‌های نظامی و تقاطع‌های راه‌آهن در فرانسه و بلژیک و در نهایت خود شهر برلین بود که ده مایل مربع از آن ویران شده بود. هواپیماهای امریکایی روزها و هواپیماهای بریتانیایی شب‌ها در ارتفاع بالا به پرواز درمی‌آمدند. بسیاری از شهرها نیمه‌ویران شده بود. «لوفت وافه» بر تولید هواپیماهای جنگنده و تربیت خلبان‌ها متمرکز بود که اندکی خیال بریتانیا و روسیه را از بمباران راحت می‌کرد. حملات هوایی متفقین باید از لحاظ تعداد هواپیما و وزن بمب‌هایی که هر هواپیما حمل می‌کرد شدت می‌یافت. «دژ اروپا» هیچ دفاع مؤثری نداشت.

حمله به ایتالیا در ۹ ژوئیهٔ ۱۹۴۳ آغاز شد. ارتش هفتم امریکا و ارتش هشتم بریتانیا، که مجموعاً ۱۳ لشگر می‌شد، در ساحل سیسیل پیاده شدند. به‌سرعت به سمت شمال پیش رفتند و بسیاری از پادگان‌های ایتالیا تنها پس از اندک مقاومتی تسلیم شدند. پس از آن سپاه هشتم با واحدهای آلمانی روبه‌رو شد که مقاومت بسیار بیش‌تری کردند. این واحدها تنها در نیمهٔ آگوست پس از جنگی سرسختانه شکست خوردند و بعد به سرزمین اصلی گریختند. اولین تأثیر این حمله کودتای کاخ‌نشینان در رم بود که در ۲۵ ژوئیه به عزل و زندانی‌شدن موسولینی بنا به دستور شورای عالی فاشیستی منجر شد. پادشاه مارشال بادوگلیو را مأمور تشکیل دولت جدید کرد، اما ایتالیا در جنگ همچنان متحد آلمان باقی ماند. هیتلر از سر احتیاط نیروهای آلمانی بیش‌تری به ایتالیا اعزام کرد و این کشور آشکارتر از هر زمان دیگری به یک کشور تحت اشغال آلمانی‌ها بدل شد. سپاه هشتم پس از بمباران سنگین

نقشهٔ ۲۲. جبهه‌های غرب، ۱۹۴۵ ـ ۱۹۴۲

پیاده‌شدن نیروهای بریتانیایی ـ امریکایی در کازابلانکا، اوران و الجزیره در نوامبر ۱۹۴۲، پس از جنگی سخت، به حمله به ایتالیا در ۱۹۴۳ و به آن‌چه چرچیل «نقطهٔ حساس کشورهای محور» نامید منجر شد. این حملات راه را برای بازشدن «جبههٔ دوم» در فرانسه در ژوئن ۱۹۴۴ و همگرایی ارتش‌های متفقین از تمامی جهات در آلمان هموار کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جنوب ایتالیا در سوم سپتامبر از تنگه‌های مسینا وارد پنجهٔ ایتالیا شد. تداوم حملات بادوگلیو را در دوم سپتامبر به درخواست صلح واداشت. هم مذاکرات و هم شرایط آن ـ تسلیم بی‌قید و شرط، از جمله تسلیم نیروی دریایی و انحلال ارتش ـ تا هشتم سپتامبر از آلمان مخفی نگاه داشته شد. روز بعد ژنرال مارک کلارک نیروهای مشترک بریتانیا و امریکا را در سواحل سالرنو در جنوب ناپل پیاده کرد و در جنگی سخت به مصاف نیروهای آلمانی رفت. فرودگاه‌های نظامیِ تسخیرشده به او پوشش هوایی می‌داد و ناوهایی که به ساحل نزدیک شده بود از او حمایت می‌کرد. ظرف مدت ده روز ارتش هشتم که از جنوب بالا می‌آمد به او پیوست و ارتش‌های متحد آلمانی‌ها را به عقب‌نشینی به ناپل وادار کردند. در ششم سپتامبر بادوگلیو عملاً به آلمانی‌ها که پس از ویران‌کردن شهر زیبای ناپل در پایان ماه به سمت رم عقب‌نشینی کردند و مواضع قدرتمندی در جنوب این شهر برپا کردند، اعلان جنگ داد. در آن‌جا، به‌ویژه در کاسینو، آلمانی‌ها تا پایان سال مقاومت کردند. نبرد ایتالیا وارد مرحلهٔ بن‌بست شد که شمار زیادی از نیروهای آلمانی را گیر انداخته بود و نیروها و مهمات متفقین را درگیر کرد، آن هم در زمانی که این نیروها و مهمات می‌توانست در حملهٔ بزرگ متفقین به فرانسه که برای سال ۱۹۴۴ برنامه‌ریزی شده بود به کار آید. با وجود این، آلمان دیگر نمی‌توانست پراکندگی قوایش را تحمل کند. آلمان بیش‌تر از بابت تلفات و خیانت آشکار تنها متحد اروپایی‌اش لطمه خورد. رم در ژوئن و فلورانس در نیمهٔ آگوست ۱۹۴۴ سقوط کرد (ر.ک. نقشهٔ ۲۲).

جبههٔ دوم در فرانسه. در نیمهٔ نخست سال ۱۹۴۴ همکاری بریتانیا ـ امریکا بر آمادگی برای حملهٔ مستقیم به فرانسه برای گشودن «جبههٔ دوم» که از مدت‌ها قبل مورد توجه بود متمرکز بود. خطر زیردریایی‌های آلمانی خیلی سریع برطرف شد؛ انهدام کشتی‌ها در ۱۹۴۲ به اوج خود رسیده بود؛ ولی در ۱۹۴۳ به کم‌تر از نصف و در ۱۹۴۴ به اندکی بیش از یک میلیون تن کاهش یافته بود. هنگامی که روزولت و چرچیل در نوامبر ۱۹۴۳ در تهران با استالین

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیدار کردند، او را از نقشه‌های خود آگاه کردند و اندکی پس از آن ژنرال دوایت دی. آیزنهاور فرماندهٔ عالی نیروی اعزامی متفقین را به هدایت عملیات گماشتند که «قلب آلمان و نابودی نیروهای مسلح آن را هدف گرفته بود». بریتانیا به یک فرودگاه، بندر و پایگاه بزرگ بدل شد که در آن سربازان و تجهیزات برای حملهٔ بزرگ انباشته شده بودند. حدود یک و نیم میلیون امریکایی می‌بایست آموزش می‌دیدند، به بریتانیا منتقل می‌شدند و برای «روز موعود[1]» آمادگی خود را حفظ می‌کردند. مشکلات فنی بی‌شماری ـ حمل‌ونقل، فرود هواپیما، امنیت برای تضمین مزیت تاکتیکی غافلگیری ـ باید از سر راه برداشته می‌شد. آلمان برای مقابله با این حمله ۶۰ لشگر، نیمی از کل ارتش، را در فرانسه گرد آورد: گرچه تا این زمان تلفات در دیگر جبهه‌ها، به‌ویژه در شرق، چنان سنگین بود که قابلیت نیروها به طرز چشمگیری افت کرده بود. دفاع بر عهدهٔ فیلدمارشال کارل روندشتت گذاشته شد و رومل که زیر دست او بود مسئول دفاع از آبراهِ مانش و فروبومان بود. اما آن‌ها در مورد محل و زمان اولین حمله دچار تردید بودند.

وقتی سرانجام در ۶ ژوئن ۱۹۴۴ ناوگانی قدرتمند متشکل از ۴ هزار کشتی در سواحل نورماندی گرد آمد با هیچ مقاومت جدی دریایی یا هوایی دشمن روبه‌رو نشد (ر.ک. نقشهٔ ۲۲). ائتلاف بریتانیا ـ امریکا به برتری مطلق هوایی و دریایی در آبراهِ مانش دست یافته بود. از مدتی قبل خطوط دفاعی ساحلی، تجهیزات رادار، جاده‌ها، راه‌آهن و فرودگاه‌های نظامی داخلی آلمان با بمباران هوایی یا با خرابکاری در محل نابود شده بود. پیش از پیاده‌شدن کاروان کشتی‌ها، مین‌جمع‌کن‌ها و، پس از آن، اسکله‌های کاملاً پیش‌ساختهٔ «مالبری» که از آن‌سو به این‌سوی آبراه یدک کشیده می‌شدند در محل مستقر شدند. لشگرهای ضربتی بریتانیا بین کن و بایو و لشگرهای امریکایی در غرب بایو پیاده شدند. این همان سواحلی بود که ویلیام، دوک نورماندی، در

---

۱. D-Day، روز ششم ژوئن ۱۹۴۴ که نیروهای متفقین در شمال فرانسه پیاده شدند. ـم.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۰۶۶ از آن‌جا برای حمله به بریتانیا حرکت کرده بود. از آن زمان به بعد بریتانیا هرگز مورد هجوم قرار نگرفته بود: این بار فاتح آن ژنرال آیزنهاور بود. او در روز اول ۱۳۰ هزار نیرو پیاده کرد. تا روز ششم ۳۶۰ هزار نفر را روی سرپلی به وسعت تقریباً پنجاه مایل پیاده کرده بود. غافلگیری اولیه ــ که برای به حداقل‌رساندن خطوط ساحلی عملیات بسیار حیاتی بود ــ کامل شده بود. روندشتت و روملِ انتظار داشتند که حمله از پادوکاله شروع شود، گرچه هیتلر با تکیه بر شهود غیر متعارف خود منتظر حمله از نورماندی بود. یک حملهٔ فریبندهٔ عمدی در فلاندرز حواس آن‌ها را منحرف کرد. در هر صورت حملات هوایی تمهیدات آن‌ها را برای متمرکزساختن نیروها برای مقابله با حمله بی‌اثر کرد. تا ۲ ژوئیه، کم‌تر از یک ماه پس از روز موعود، حدود یک میلیون سرباز در اروپا پیاده شده بود که تنها ۹ هزار نفرشان کشته شدند، گرچه حدود ۶۱ هزار نفر نیز زخمی شدند. سپر اصلی آلمانی‌ها، که در پیرامون کن متمرکز شده بود، به ضدحمله‌های وحشیانه‌اش ادامه می‌داد. اما آن‌ها در آن‌جا نگه داشته شدند، درحالی‌که نیروهای متحرک امریکایی وارد بریتانی و مَن شدند و به سمت شرق به سن حمله بردند. آن‌ها ۱۰۰ هزار آلمانی را در «ناحیهٔ فالز» محاصره کردند و آلمانی‌ها به سِن عقب نشستند. در ۱۵ آگوست یک ارتش کاملاً تازه‌نفس امریکا به فرماندهی ژنرال پَچ با نیروهای کمکی قدرتمند فرانسوی در جنوب فرانسه پیاده شد و به سمت شمال تا بالای درهٔ رون پیشروی کرد. روندشتت از فرماندهی برکنار و روملِ زخمی و کشته شد. تا پایان آگوست متفقین دو میلیون مرد جنگی در فرانسه داشتند، ازجمله نیروهای کانادایی و فرانسوی؛ پاریس در آخرین روزهای آگوست آزاد شد؛ و به‌جز گروه‌های آلمانی‌های متعصب که سرسختانه در برخی بنادر فرانسه مقاومت می‌کردند، ارتش‌های آلمان به‌سرعت به طرف مرزهای خود در حال عقب‌نشینی بودند. اما این ارتش‌ها هنوز نه درهم‌کوبیده و نه نابود شده بودند، و در خط زیگفریدِ قدیمیِ راینلاند که از نو به منطقه‌ای نظامی تبدیل شده بود به آخرین مقاومت بزرگ خود دست زدند. جنگ باید تا ۱۹۴۵ ادامه می‌یافت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سقوط آلمان. رژیم نازی حتی وقتی با شکست و سقوط قریب‌الوقوع مواجه شد با قدرت کامل دست به ضد حمله زد که تا حدی نیز مؤثر بود. تلاش برای محاصرهٔ خط زیگفرید در منتهی‌الیه شمالی آن در هلند از طریق پیاده‌کردن هنگ‌های بزرگ هوابردِ نیروهای بریتانیایی، امریکایی و لهستانی با هواپیما و گلایدر در آرنهم به فاجعه انجامید. نیروهای متفقین که با چنان سرعتی در فرانسه پیشروی کرده بودند برای استراحت و رسیدن به آمادگی به زمان نیاز داشتند. هیتلر اندکی پس از روز موعود اولین «سلاح‌های مخفی» خود را که به آن می‌بالید رو کرد ــ بمب‌های ضد هوایی کوچک بدون هدایت خلبان که پس از طی مسافتی معین فرود می‌آمد و از پایگاه‌های پرتاب در پادوکاله بر فراز منطقهٔ لندن پرتاب می‌شد. این بمب‌ها که نام مستعارشان «بمب کور» یا «بمب زنبورکی» بود به‌طور تصادفی در منطقهٔ مسکونی لندن فرود آمد و خسارات فراوانی به بار آورد و مردم غیرنظامی را حسابی به دردسر انداخت. سپس در آگوست این سلاح‌های V-1 جای خود را به بمب‌های راکت بزرگ‌تر V-2 که سرعت بیش‌تر و قدرت تخریب بیش‌تری داشت داد که هیچ دفاع مؤثری در آن زمان برای مقابله با آن یافت نمی‌شد. کاربرد این سلاح علیه بریتانیا فقط زمانی که پایگاه پرتاب آن‌ها تسخیر شد متوقف گردید. هر دو سلاح حکایت از این داشت که اگر حملهٔ متفقین در ۱۹۴۴ موفق نمی‌شد جنگ ممکن بود در چه مسیری بیفتد.

مقاومت آلمانی‌ها در خشکی سرسختانه و جنگ سهمگین بود. در پایان ۱۹۴۴ تقریباً سراسر بلژیک و فرانسه آزاد شد، ولی ارتش متفقین تنها در چند نقطه در خاک آلمان مستقر بود. در نیمهٔ دسامبر آلمانی‌ها به ضدحمله سنگینی در آردنس دست زدند که دامنه‌اش تقریباً به نزدیکی رود میوز در دینانت رسید، اما این «نبرد بالج[1]» آخرین تلاش عمده در غرب بود. در پایان ژانویه آلمانی‌ها پس از برجاگذاشتن ۱۲۰ هزار کشته و زخمی یا اسیر از

---

۱. آخرین ضدحملهٔ بزرگ آلمان در جنگ جهانی دوم.ـم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فرانسه بیرون رانده شدند. در مارس ابتدا یک لشگر امریکایی و سپس واحدهای بریتانیایی از راین گذشتند و در پایان ماه آلمان به مرزهای غربی ۱۹۱۹ خود بازگشته بود.

با پیشروی روس‌ها در شرق آلمان[۱] با همان سرعت، اکنون شکست آلمان حتمی بود. این وضعیت ضرورت تشکیل کنفرانسی میان روزولت، چرچیل و استالین را پیش آورد که در اوایل فوریهٔ ۱۹۴۵ در یالتا، کریمه، برگزار شد. در آن‌جا توافق شد که هر یک از این کشورها منطقهٔ معینی از آلمان را اشغال کند و منطقهٔ چهارم به فرانسه واگذار شود: اما یک کمیسیون مشترک نظارت که مقر آن در برلین بود نیز می‌بایست تشکیل شود. همچنین توافق گردید که کنفرانسی در سان‌فرانسیسکو در آوریل برای تهیهٔ پیش‌نویس منشور ملل متحد به عنوان یک سازمان بین‌المللی دائمی تشکیل جلسه دهد. پرزیدنت روزولت که برای دورهٔ چهارم ریاست جمهوری در نوامبر انتخاب شده بود ناگهان در ۲ آوریل درگذشت و هری اس. ترومن، معاون رئیس‌جمهور، جانشین او شد. در ۲۵ آوریل نیروهای امریکا و شوروی در الب با یکدیگر روبه‌رو شدند و کنفرانس سان‌فرانسیسکو نیز افتتاح شد. به‌رغم مقاومت‌های پراکندهٔ نومیدانه، ماشین جنگی آلمان اکنون به‌سرعت در حال فروپاشی بود. هر روز هزاران نفر اسیر می‌شدند. در ایتالیا که تا پایان ۱۹۴۴ پیشروی متفقین به سمت شمال هنوز فقط تا راونا صورت گرفته بود، حملهٔ بهار که در آوریل آغاز شد موجب درهم‌شکستن سریع مقاومت شد. در ۲۸ آوریل موسولینی دستگیر و به طرز خفت‌باری به دست مبارزان متعصب ایتالیایی کشته شد. در دوم مه خصومت‌ها در ایتالیا پایان گرفت. در هشتم آوریل نیز هیتلر فرمان آخرین دفاع نومیدانهٔ کاخ صدراعظم در برلین را صادر کرد. در آن‌جا صحنه وصف‌ناپذیر بود. یک هفته قبل از آن با برگزاری کنفرانس با ژنرال‌ها و رهبران حزبی پنجاه‌وششمین سالگرد تولدش را جشن گرفته بود. از آن‌جا که خود

---

۱. ر.ک. ص ۱۱۵۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کاخ صدراعظم بر اثر گلوله‌های توپ و بمب‌های روس‌ها به‌شدت آسیب دیده بود، این جلسات در یک پناهگاه زیرزمینی بتونی مقاوم در برابر حملات هوایی در یک باغ تشکیل شد. گورینگ و هیملر هر یک برای کسب افتخارِ انجام مذاکرات صلح شروع به دسیسه‌چینی کردند و آماده شدند تا در فرجام کار هیتلر را تنها بگذارند. مقاومت چندان نمی‌پایید زیرا نیروهای روسیِ در حال پیشروی تنها چند خیابان آن‌طرف‌تر در شرق برلین مستقر بودند. در ۳۰ آوریل هیتلر پس از ازدواج با معشوقه‌اش اوا براون، اخراج گورینگ و هیملر از حزب نازی، نوشتن وصیت‌نامه و انتصاب دریاسالار دوئنیتس به عنوان رئیس‌جمهور رایش و فرماندهٔ کل قوای مسلح، به‌همراه همسرش خودکشی کرد. جسد آن‌ها را با بنزین سوزاندند به گونه‌ای که هیچ اثری از آن‌ها باقی نماند. هیتلر تنها دو روز پس از آنکه شریک او در ائتلاف محور به طرزی خفت‌بار به دست ایتالیایی‌ها کشته شد، خودکشی کرد و حتی در دم آخر ترتیبی داد تا در یک نقطهٔ اوجِ واگنریِ واقعی در شعله‌های آتش ناپدید شود.

روز بعد دوئنیتس به قدرت‌رسیدن خود را بر اساس وصیت‌نامهٔ هیتلر از رادیو اعلام کرد و خواهان ادامهٔ مبارزه شد. پیشنهادهایی برای ژنرال مونتگمری فرستاد که در آن تسلیم در غرب اما ادامهٔ جنگ علیه اتحاد شوروی در شرق را مطرح کرده بود. مونتگمری خواستار تسلیم بی‌قیدوشرط در همهٔ جبهه‌ها شد. دوئنیتس در ۷ مه با این خواسته موافقت کرد و سند تسلیم را ژنرال یودل در مقر ژنرال آیزنهاور در رایمس امضا کرد. جنگ در اروپا به پایان رسیده بود. در ژوئیه کنفرانس برلین (که در واقع در پوتسدام تشکیل شده بود) شرایط حکومت بر آلمان را تا رسیدن به صلح نهایی تعیین کرد. در اقیانوس آرام جنگ ادامه داشت و مشکل مبرم هرچه سریع‌تر پایان‌بخشیدن به آن بود. اتحاد شوروی که تا این زمان هنوز درگیر جنگ با ژاپن نشده بود در یالتا به‌طور پنهانی موافقت کرد «دو یا سه ماه پس از تسلیم آلمان» با شرط بازپس‌گرفتن قلمروهای سابق روسیه در ساخالین، منچوری، پورت‌آرتور و جزایر کوریل که به تصرف ژاپن درآمده بود، وارد جنگ با ژاپن شود. از پوتسدام، سه متحد اصلی و چیانگ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کای ـ شک از چین ملی خواستار تسلیم فوری و بی‌قید و شرط ژاپن شدند. اما این اتفاق تا ۲ سپتامبر رخ نداد و در این میان اتفاقات بسیاری روی داد.[۱]

نقش عمده‌ای که شوروی در شکست آلمان داشت و مواضعی که نیروهای شوروی در این زمان در اروپای شرقی اشغال کرده بودند به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر جایگاه این کشور را در صلح نهایی تعیین می‌کرد. قبل از بررسی این وضعیت، شرح جریان جنگ در جبههٔ شرق از ۱۹۴۱ و پیامدهای آن برای آلمان و اروپای اشغال‌شده به دست آلمان ضروری است.

جنگ اروپای شرقی، ۱۹۴۵ ـ ۱۹۴۱

جز در بخش جنوبی جبههٔ شرق بین اورِل و دریای سیاه، آلمانی‌ها تا پایان دسامبر ۱۹۴۱ بیش‌ترین نفوذ را در روسیه داشتند (ر.ک. نقشهٔ ۲۳). آن‌ها جز در جنوب دیگر هرگز تا این اندازه در شرق نفوذ نکرده بودند. از پایان ۱۹۴۱ تا پایان ۱۹۴۴ خط نبرد در قلمرو مرزی پهناور بین دورترین نقطهٔ پیشروی آلمان و مرزهای غربی روسیه در پیش از جنگ پس و پیش می‌شد. دامنهٔ عملیات زمینی در این جبههٔ نبرد شرقی تنها در بخش غربی محدود شد، و از لحاظ فاصله و ابعاد فقط دامنهٔ عملیات دریایی در اقیانوس آرام با آن برابری می‌کرد. این جنگ دورهٔ حرکت‌های سریع و عقب‌نشینی‌های فاجعه‌بار بود که

نقشهٔ ۲۳. جبههٔ شرق ۱۹۴۵ ـ ۱۹۴۱

حملهٔ آلمان به روسیه در ژوئن ۱۹۴۱ این کشور را در پایان سال جز در بخش جنوبی بین اورل و روستوف به دورترین مرزهایی که تا آن زمان دست یافته بود رساند. در سال ۱۹۴۲ آلمان این جبهه‌های جنوبی را به سمت شرق به ولگا راند اما در استالینگراد متوقف شد. پس از آن ارتش‌های این کشور با دادن تلفات سنگین در سراسر جبهه به عقب رانده شد. در بهار ۱۹۴۴ ارتش‌های شوروی در مسیرهای منتهی به ورشو و بالکان در حال جنگ بودند. سپس آن‌ها نیز مانند ارتش‌های متفقین که در ژوئن ۱۹۴۴ در فرانسه پیاده شدند، در برلین به هم رسیدند.

۱. ر.ک. ص ۱۱۶۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دوره‌های سنگربندی و اقدامات دفاعی در زمستان‌های طاقت‌فرسا بین آن‌ها فاصله می‌انداخت. این جنگ از لحاظ ماهیت و به همان اندازه از لحاظ دامنه تا نبردهای نهایی زمینی در فرانسه پس از روز موعود با جنگ در غرب کاملاً متفاوت بود.

هیتلر بخش عمدهٔ نیروها و منابع خود را در مقابله با روسیه متمرکز کرده بود و بر طبق دیدگاه سنتی ضد بلشویکی‌اش روسیه و کمونیسم را بزرگ‌ترین دشمن خود به شمار می‌آورد. در آغاز بیش‌ترین کمکی که قدرت‌های غربی می‌توانستند به روسیه بکنند فرستادن آزوقه و مهمات برای این کشور بود، گرچه هم دشواری‌های حمل و هم کمبود این لوازم حتی این شکل کمک را محدود می‌کرد. در ژوئیهٔ ۱۹۴۱ بریتانیا و اتحاد شوروی یک موافقت‌نامهٔ همیاری امضا کردند و در پایان ۱۹۴۱ امریکا متعهد شد کمک ارسال کند. سرانجام امریکا آزوقه و مهماتی به ارزش ۱۱ میلیارد دلار به صورت قرض-اجاره به روسیه فرستاد. مشکلِ تقریباً حل‌ناشدنی حمل‌ونقل بود (ر.ک. نقشهٔ ۲۴). کشتی‌های بریتانیایی هواپیماها و زیردریایی‌های آلمانی را زیر ضربات بی‌امان خود گرفتند و با نبرد راه خود را به اقیانوس منجمد شمالی گشودند تا از راه شمال به مورمانسک و آرخانگل آزوقه برسانند. آزوقه‌های دیگر، از بریتانیا و ایالات متحده، باید از مسیر جنوبی، در اطراف دماغه و از طریق ایران ارسال می‌شد. ایران، که بریتانیا و اتحاد شوروی به‌اتفاق در آگوست ۱۹۴۱ برای این‌که به دست نیروهای محور نیفتد آن را اشغال کردند، به یکی از مسیرهای اصلی تبدیل شد. راه‌آهن سراسری ایران خلیج فارس را به دریای خزر متصل می‌کرد. این مسیر مزیت بزرگی بر دیگر مسیرهای بازتر اقیانوس آرام تا بنادر خاور دور روسیه داشت، از این حیث که آزوقه را به منطقه‌ای حمل می‌کرد که بیش‌ترین نیاز به آن احساس می‌شد ــ یعنی بخش جنوبی. در آن‌جا بود که آلمانی‌ها حملهٔ اصلی خود را در بهار ۱۹۴۲ شروع کردند.

به‌سوی استالینگراد. در زمستان ۱۹۴۲-۱۹۴۱ آلمان از مواضع پیشرفتهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خود در جبههٔ روسیه عمدتاً به شیوهٔ «خارپشت» دفاع می‌کرد ــ نقاط قوت استراتژیک در احاطهٔ دهکده‌های دارای استحکامات که مانند تیغ‌های خارپشت دشمن را در محاصره قرار می‌داد. روس‌ها موفق شدند در زمستان آلمانی‌ها را از تعدادی از این مواضع به‌ویژه از مواضع مقابل لنینگراد و مسکو عقب برانند. آن‌ها همچنین در پشت جبهه به جنگ‌های چریکی علیه خطوط ارتباطی آلمانی‌ها دست زدند. اما برای نبردهای سرنوشت‌ساز باید تا بهار منتظر می‌ماندند. این تأخیر به‌ویژه برای روس‌ها که توانستند تانک‌های غول‌آسای جدید پنجاه تنی را به صحنه بیاورند که در پسکرانهٔ بزرگ جدید صنعتی در ماورای کوه‌های اورال تولید می‌شد ارزش ویژه‌ای داشت. در مه ۱۹۴۲ آلمانی‌ها توانستند دومین حملهٔ بزرگ خود را به بخش جنوبی جبهه آغاز کنند. آن‌ها در مدت دو هفته ۱۵۰ مایل دیگر پیشروی کردند. اهداف آن‌ها عبارت بود از اشغال سراسر منطقهٔ قفقاز و جنوب اوکراین که از لحاظ غلات، نفت و قدرت برق-آبی غنی بود و سکوی پرش بسیار ارزشمندی را در جنوب برای حملات بعدی به مسکو و لنینگراد فراهم می‌آورد. در ژوئیه سباستوپل را در کریمه تصرف کردند. در تابستان در درهٔ سفلای رود دُن پخش شدند و روستوف واقع در دهانهٔ رود را به تصرف خود درآوردند. در سپتامبر در شهر بسیار مهم استالینگراد در کنار رود ولگا گرد آمدند. استالینگراد فاقد عوارض دفاعی طبیعی بود و به نظر می‌رسید که پیشروی آلمان قطعاً این شهر را درهم بکوبد. اما هدف روسیه هنوز هم مثل ۱۹۴۱ کاهش و به ته‌رساندن نیروی انسانی و منابع آلمانی‌ها برای نابودی ارتش این کشور بود. از این‌رو آن‌ها نبرد استالینگراد را به نقطهٔ مقابل وِردَن تبدیل کردند ــ هدفی که دستیابی به آن برای آلمان چنان حیاتی بود که سربازان و سلاح‌های زیادی در آن ریخت اما هر دو را بی‌هیچ نتیجه‌ای از دست داد. به دستور هیتلر، ژنرال پولوس و ارتش ششم‌اش که حدود ۳۰۰ هزار سرباز داشت تا پایان ژانویهٔ ۱۹۴۳ شهر را زیر ضربات سنگین خود گرفتند. تا این موقع او و اعضای ستادش دستگیر و بیش‌تر افراد ارتش او کشته یا اسیر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

نقشهٔ ۲۴. جنگ جهانی دوم ـــ صحنه‌های نبرد در اقیانوس آرام و اقیانوس اطلس

جنگ دریایی هر دو طرف در ارتباط نزدیک با جنگ زمینی صورت می‌گرفت (ر.ک. نقشه‌های ۲۲ و ۲۳). این نقشه‌ها بر «جهانی‌بودن جنگ» از ۱۹۴۱ به بعد تأکید می‌کند. نیروها، تجهیزات و آزوقه را باید با کشتی یا با هواپیما به هزاران مایل دورتر می‌فرستادند. به قول پرزیدنت روزولت ایالات متحده به

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جنگ جهانی دوم

نمایش پاسیفیک

tarikhema.org

«زرادخانهٔ دموکراسی‌ها» تبدیل شد. نبردهای اقیانوس آرام و اقیانوس اطلس، مدیترانه و اقیانوس منجمد شمالی برای بازنگاه‌داشتن مسیر حمل آزوقه و دستیابی به امتیازات استراتژیک رخ داد. اهمیت حیاتی این نبردها کم‌تر از نبردهای بزرگ زمینی نبود.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شده بودند. تلفات روس‌ها نیز بسیار سنگین بود ولی اکنون کمبود نیروی انسانی در آلمان و خرابی روحیه آلمانی‌ها را در وضع بحرانی قرار داده بود. شکست نقشهٔ تسخیر استالینگراد ضربه‌ای هولناک بر متجاوزان بود. این شکست از تجاوز به جنوب کاملاً جلوگیری کرد: حال که نیروهای روسی کرانهٔ غربی رود ولگا را در اختیار داشتند آلمانی‌ها از ترس حمله از جناحین جرئت نکردند به سمت دریای خزر پیشروی کنند. دفاع از لنینگراد به‌درستی نماد و افسانهٔ مقاومت شوروی شد ــ همتای نبرد بریتانیا در ۱۹۴۰ یا نبرد وردن در ۱۹۱۶.

در دومین زمستان وحشتناک در روسیه، آلمان سربازان و ساز و برگ بیش‌تری از دست داد. این کشور ابتکار استراتژیک را از دست داد. بیش‌ترین سعی خود را کرده و به هدفش نرسیده بود. علاوه بر این، این شکست مصادف شد با پیاده‌شدن نیروهای بریتانیایی ـ امریکایی در شمال افریقا و جنوب ایتالیا و عقب‌نشینی رومل به تونس. حملهٔ بهار ۱۹۴۳ روسیه آلمان را به اتخاذ موضع دفاعی در شرق واداشت، همان‌گونه که ائتلاف بریتانیا ـ امریکا در جبههٔ غرب او را به چنین کاری واداشت. ارتش روسیه را اکنون نیروهایی که از استان‌های آسیایی دوردست به خدمت نظام درآمده بودند تقویت می‌کردند، و محصولات یک منطقهٔ صنعتیِ به‌تازگی توسعه‌یافته از ماورای کوه‌های اورال به کشور سرازیر می‌شد. روس‌ها همچنین به تانک‌ها و هواپیماهای غربیِ بهتری مجهز بودند که به جبههٔ حیاتی جنوب برده می‌شد و در پشت جبهه به کمک ۲۰۰ هزار کامیون و جیپ امریکایی به آن‌ها آزوقه و مهمات می‌رسید. روس‌ها در ۱۹۴۳ موفق به نجات شهرهای اورل، خارکوف و کیف و عقب‌راندن متجاوزین به دنیپر شدند. البته آلمانی‌ها با مقاومتی سرسختانه و با نظم کامل عقب‌نشینی می‌کردند. در اکتبر روس‌ها موفق شدند در چندین نقطه از دنیپر بگذرند و به این ترتیب مواضع دفاعی تازه‌ای برای سومین زمستان جنگ برای خود دست و پا کنند. در ماه چهارم جنگ از ژوئیه تا اکتبر روس‌ها توانستند مدعی آزادسازی ۱۴۰ هزار مایل مربع از کشورشان و تحمیل ۹۰۰ هزار تلفات بر دشمن شوند. در سومین زمستان آن‌ها به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیروزی‌های بیش‌تری در شمال دست یافتند که لنینگراد را از زیر فشار بیرون آورد. در بهار ۱۹۴۴ آن‌ها کریمه را از وجود آلمانی‌ها پاک کردند، اودسا و سباستوپل را بازپس گرفتند و حاکمیت خود را بر دریای سیاه احیا کردند. در این میان آلمانی‌ها ۱۰۰ هزار نفر دیگر تلفات دادند. این پیروزی‌های بزرگ در جنوب، در لحظهٔ حیاتی سقوط آلمان، سراسر درهٔ دانوب را که متحدان بالکانی آلمان در آن بسیار آسیب‌پذیر بودند، هدف پیشروی روس‌ها قرار داد (ر.ک. نقشهٔ ۲۳).

جنگ در دو جبهه. گشودن «جبههٔ دوم» در ژوئن ۱۹۴۴ امتیازات تازه‌ای نصیب روس‌ها کرد زیرا آلمان را در لحظه‌ای که از هر موقع دیگری ناتوان‌تر شده بود با کابوس دفاع همزمان از دو جبههٔ بزرگ خشکی مواجه ساخت: در واقع سه جبهه، زیرا در آن موقع تنها واحدهای آلمانی که در مضیقه قرار داشتند به طور جدی در ایتالیا مقاومت می‌کردند. ارتش‌های روسیه با بهره‌گیری کامل از این فرصت هرچه بر سر راه‌شان بود تار و مار کردند تا تمام قلمرو تحت اشغال آلمان را بازپس بگیرند و همهٔ سرزمین‌های روسیه را آزاد کنند. برتری عددی آن‌ها اکنون تقریباً سه به یک بود. آن‌ها در شمال فنلاندی‌ها را تا ویبورگ عقب راندند و در سپتامبر با فنلاند آتش‌بس برقرار کردند و دوباره بر کشورهای کوچک بالتیک دست یافتند. در پایان ژوئیه آن‌ها در مرزهای پروس شرقی، اطراف ورشو و در کارپات مستقر شدند. در لوبلین با تکیه بر اتحاد میهن‌پرستان لهستانی که در دست کمونیست‌ها بود یک دولت موقت لهستانی بر سر کار آوردند و از به رسمیت‌شناختن دولت تبعیدی لهستان امتناع کردند. سازمان قدرتمند مقاومت زیرزمینی در لهستان که عمدتاً به دولت تبعیدی وفادار بود به دست آلمانی‌ها نابود شده بود ــ روس‌ها تا پایان این عملیات تسخیر ورشو را به تعویق انداختند. در یوگسلاوی هم آن‌ها از پارتیزان‌های تحت رهبری تیتو که کمونیست‌ها بر آن حاکم بودند در مقابل نیروهای تحت فرمان میهایلوویچ که به پتر، پادشاه تبعیدی، وفادار بودند حمایت کردند. در آلبانی نیز کمونیست‌های تحت رهبری خوجه سلطه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یافتند. به این ترتیب زمینه برای تشکیل رژیم‌های کمونیستی در کشورهای هم‌مرز که اتحاد شوروی امیدوار بود از آن‌ها حائلی در برابر اروپا بسازد فراهم شد. این سیاست برعکس سیاست کمربند ایمنی ۱۹۱۹ بود.

در اواخر تابستان ۱۹۴۴ دو ارتش اوکراینی در بالکان پیشروی کردند و در همه جا حکومت‌ها سقوط کرد. در ۲۳ آگوست رومانی تسلیم شد و دو روز بعد علیه آلمان اعلان جنگ داد. در پنجم سپتامبر اتحاد شوروی به بلغارستان که هنوز با او وارد جنگ نشده بود اعلان جنگ داد و بلغارستان ظرف چهار روز تسلیم شد. روس‌ها در ژانویهٔ ۱۹۴۵ با عبور از یوگسلاوی به کمک تیتو مجارستان را وادار به تسلیم و در آوریل وین را اشغال کردند. به این ترتیب پیش از تسلیم نهایی آلمان در ماه مه، سربازان روسی تمام سرحدات شرقی از بالکان تا لهستان و شرق آلمان تا مجارستان، رومانی، بلغارستان، یوگسلاوی و اتریش را به اشغال خود درآورده بودند. تنها یونان، آن‌جا که نیروهای بریتانیایی آتن را در اکتبر ۱۹۴۴ اشغال کردند، از اشغال روس‌ها در امان ماند و جنگ داخلی در آن‌جا درگرفت. جنبش چریکی قدرتمند کمونیستی آن، که به جنبش تیتو در یوگسلاوی شباهت داشت، جبههٔ آزادی ملی (EAM) بود. وقتی در اکتبر دولت در تبعید یونان بازگشت، جبههٔ آزادی ملی از تحویل سلاح‌ها امتناع کرد و آن‌ها را بر ضد حکومت به کار گرفت. جنگ داخلی حاصله که در آن بریتانیا از دولت حمایت می‌کرد رسماً در کریسمس ۱۹۴۴ پایان گرفت ولی بیش از یک سال دیگر طول کشید تا دولت به‌نحوی مؤثر سلطهٔ خود را بر سراسر کشور حاکم کند. حتی در آن هنگام نیز صفوف EAM که عملیات خود را از همسایه‌های کمونیست یونان هدایت می‌کرد همچنان به حملات مرزی و تحریک شورش‌ها ادامه داد. در سرتاسر مذاکرات بعدی برای صلح اروپا، یونان یکی از کانون‌های تنش میان شرق و غرب باقی ماند.

یکی دیگر از کانون‌های تنش لهستان بود. در آن‌جا مناقشات هم سیاسی بود و هم ارضی. بریتانیا و فرانسه در سپتامبر ۱۹۳۹ برای دفاع از استقلال و تمامیت ارضی لهستان در مقابل خواسته‌های هیتلر وارد جنگ شده بودند. با

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این‌همه، در سپتامبر ۱۹۴۵ چنین توافق شد که لهستان استان‌های شرقی‌اش را به اتحاد شوروی واگذار کند و در ازای آن قلمرو سابق آلمان در شرق رودهای اودر و نیس و بخش جنوبی پروس شرقی و نیز شهر آزاد سابق دانتزیک را تصرف کند (ر.ک. نقشهٔ ۲۶). در کنفرانس یالتا در فوریه این تغییرات جدید به‌طورکلی مورد توافق قرار گرفت، گرچه حتی در کنفرانس پوتسدام در آگوست قدرت‌های غربی محل نهایی مرزهای غربی لهستان را مورد تأیید قرار ندادند. بار دیگر، مانند سال ۱۹۱۹، یکی از اهداف اولیهٔ جنگِ قدرت‌های غربی فاتح برآورده نشد، و جریان حوادث نتیجه‌ای کاملاً ناخواسته و پیش‌بینی‌نشده را رقم زد ــ لهستانی کمونیست با مرزهای جدید شرقی و غربی.

در نیمهٔ آوریل ۱۹۴۵ مارشال ژوکوف فرماندهٔ گروه‌های ارتش مرکز به حومه‌های برلین رسید. در همان زمان در غرب آلمان متفقین غربی روزانه ۵۰ هزار نفر را اسیر می‌کردند و سقوط رایش حتمی بود. در نیمهٔ ژوئیه که رهبران ملل متحد پیروز بر طبق توافق در پوتسدام پس از تسلیم آلمان با هم دیدار کردند، وضعیت بدین گونه بود که ارتش سرخ پیشاپیش شرق آلمان را اشغال کرده بود و قدرت‌های غربی بر غرب آلمان مسلط شدند. الگوی کلی اروپای جدید، که از دل جنگی که تازه داشت به پایان می‌رسید و از استقرار صلحی که پیش‌تر پیشنهاد شده بود در حال پدیدارشدن بود، هرچه بود سرنوشت مستقیم آن را عمدتاً دو واقعیت از پیش تعیین کرده بود. یکی وضعیت استیصالی بود که آلمان و تمام سرزمین‌های تحت اشغال آلمانی‌ها بر اثر تلاش‌های جنگی و احتضار «نظم نو» هیتلر به آن دچار شده بودند. واقعیت دیگر ماهیت رابطهٔ ائتلاف آتلانتیک و اتحاد شوروی بود که بیش از هر کس دیگری هیتلر معمار آن بود. پیامد جنگ در هر دو جبههٔ شرق و غرب از یک سو اروپایی زمین‌گیر و دچار هرج و مرج بود و از سوی دیگر موازنهٔ کاملاً جدید نیروها و تنش‌های میان شرق و غرب. تنها با کنار هم گذاشتن و ارتباط متقابل این دو واقعیت بی‌چون‌وچرا می‌توان پیامدهای جنگ را ارزیابی کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اروپای آزادشده. حزب نازی از نیمهٔ ۱۹۴۰ درواقع بر همهٔ اروپا به‌جز چند کشور بی‌طرف حکومت کرده بود. پس از حدود پنج سال حاکمیتی این‌چنین، اقتصادهای ملی اروپا از راه‌های بی‌شمار با نیازهای زمان جنگ رایش آلمان انطباق یافته بود ــ نیازهایی که با ادامهٔ جنگ مبرم‌تر و زورآورتر از پیش می‌شد. نظم نو هیتلر نیز، به‌رغم برنامه‌های ایدئولوژیکش، مانند سازمان امپراتوری قاره‌ای ناپلئون طرحی شسته و رفته نبود. این طرح، مانند طرح ناپلئون، آمیزهٔ پیچیده‌ای از طرح‌های ایدئولوژیک، ضرورت‌های مبرم و مصلحت‌های موقتی بود. گاه در جریان پاکسازی نژادی، دانمارکی‌ها به عنوان آریایی‌هایی باخلوص و کیفیتی تقریباً ژرمنی پذیرفته می‌شدند، هلندی‌ها به عنوان کفیل‌های نژاد برتر برای حکومت‌کردن بر اسلاوهای پست به لهستان کوچ داده می‌شدند، و اقلیت‌های ملی برای صاف‌کردن مرزها حرکت داده می‌شدند. این اصل، بی‌چون و چرا، پذیرفته شده بود که منافع هر یک از کشورهای شکست‌خورده یا وابسته باید فدای نیازهای آلمان شود. یهودیان پیوسته مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند و نابود می‌شدند. اما در این چارچوب کلی اهداف، اروپای تحت سلطهٔ آلمان از لحاظ شکل‌های حکومت، رفتار تعیین‌شده با ملیت‌های مختلف و میزان بهره‌کشی اقتصادی از ملت‌های مختلف همچنان متنوع بود.

امپراتوری هیتلر به روشی که باز یادآور امپراتوری بزرگ ناپلئون بود به صورت دایره‌های هم‌مرکز درآمد. کانون آلمان بزرگ این امپراتوری سرزمین‌های الحاقی یا متحدشدهٔ دالان لهستان، اتریش، زودِتِنلِند، آلزاس و لورن، لوکزامبورگ و مناطق کوچکی چون مِمِل، دانتزیگ، تشن، اوپن، مالمِدی و بخشی از اسلوونی را شامل می‌شد. دو منطقهٔ دیگر یعنی منطقهٔ تحت‌الحمایهٔ بوهمیا و موراویا و فرمانداری کل لهستان (لهستان غربی) بخش‌های پیرامونی آلمان بزرگ محسوب می‌شد. ورای این‌ها سرزمین‌های دیگر تحت اداره و اشغال مستقیم نظامی قرار گرفت ــ بلژیک و کمربند ساحلی فرانسه شامل بریتانی، صربستان، مقدونیه و جزایر دریای اژه و کرت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و کریمه. باز در ورای این سرزمین‌ها کشورهای دیگری بودند که اسماً حکومت‌های غیر نظامی جداگانه بودند، اما عمدتاً تحت سلطهٔ آلمان قرار داشتند ـ دانمارک، نروژ، هلند، فرانسهٔ ویشی، اوستلاند (کشورهای بالتیک) و اوکراین. کشورهای تابع اسلواکی، مجارستان، رومانی، بلغارستان، فنلاند و، به دلایل بسیار، خود ایتالیا حفاظ بیرونی آن را تشکیل می‌دادند. اما ایتالیا مناطق تحت اشغال یا تحت سلطهٔ خود را داشت ـ آلبانی، دالماسی، کرواسی، مونته‌نگرو، یونان، مرزهای فرانسوی منطقهٔ آلپ، و جزیرهٔ کرس. به‌طورکلی گسترهٔ استثمار به‌تناسبِ میزان تابعیت و سلطه فرق می‌کرد. لهستان و سرزمین‌های اشغال‌شدهٔ روسیه بدترین سرنوشت را داشتند: دانمارک، فرانسهٔ ویشی، هلند و کشورهای اقماری بهتر می‌توانستند در برابر شکل‌های خشن‌تر استثمار مقاومت کنند. اما نیروی انسانی، مواد غذایی، مواد خام و امکانات حمل‌ونقل همهٔ این کشورها با نظمی هرچه تمام‌تر به نفع رایش غارت می‌شد.

باجگیری آلمان از کشورهای اشغالی همواره سنگین بود اما در ۱۹۴۳ که بر اثر تلفات سنگین آلمانی‌ها و بمباران شهرهای صنعتی آلمان به دست نیروهای متفقین منابع خود آلمان با شدت بیش‌تری رو به نقصان و کاهش گذاشت، بهره‌کشی آلمان به اوج خود رسید. اولین بحران در ۱۹۴۲ پیش آمد، زمانی که برای اولین بار تلفات نیروهای مسلح آلمان بسیار سنگین شد. هیتلر در ماه مارس فریتس زائوکل، یک عضو وفادار حزب، را نمایندهٔ تام‌الاختیار خود برای تخصیص نیروی کار قرار داد که در استخدام، به‌کارگیری و توزیع نیروی کار اختیاراتش تقریباً نامحدود بود. متحدان آلمان در بهترین حالت به نسبتِ نیازهای این کشور تنها گروه‌های کوچکی از سربازان را می‌توانستند تأمین کنند. دغدغهٔ اصلی زائوکل استفاده از نیروی کار کشورهای اشغالی و تابع برای اهداف کشاورزی و صنعتی بود که به این ترتیب آلمانی‌ها را برای خدمت نظامی آزاد می‌گذاشت. در مزارع و کارخانه‌های آلمان زندانیان جنگی، کارگران داوطلب از کشورهای اشغالی و شمار فزاینده‌ای از کارگران

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تبعیدی به کار گماشته می‌شدند. کارخانه‌های صنعتی سایر کشورها به‌دلیل سلطهٔ آلمانی‌ها بر اعتبارات، نیروی کار و منابع مواد خام آن‌ها برای رفع نیازهای صنعتی آلمان مورد استفاده قرار می‌گرفت. اصلی‌ترین کمبود همواره نیروی کار ماهر بود. کارگران اخراج‌شده از کشورهای غربی عمدتاً تکنیسین و مکانیک بودند. نیاز مبرم به حمل‌ونقل منجر به جست‌وجوی سراسر اروپا برای لوکوموتیو و تجهیزات متحرک راه‌آهن، بنزین و اتومبیل شد. تا ماه مه ۱۹۴۳ زائوکل حدود $\frac{۱}{۴}$۶ میلیون کارگر خارجی را در بخش تولید آلمان سازماندهی کرده بود. در مراحل بعدی جنگ، همان‌طور که دامنهٔ سرزمین‌های تحت سلطهٔ آلمان محدودتر می‌شد و درعین‌حال نیازهایش افزایش می‌یافت، شاید جدی‌ترین کاستی آلمان تأمین نیروی کار بود. سازمان توت (Todt)، به ریاست فریتس توت از SA، وظیفهٔ خاص ساخت استحکامات و ابنیهٔ دفاعی، اسکله‌ها و کارخانه‌های اسلحه‌سازی را بر عهده داشت. این سازمان نیروی کار خارجی فراوانی را برای ساخت «دیوار آتلانتیک» از نروژ تا مرز اسپانیا، و «دیوار لیگور» بین تولون و اشپتسیا به کار گرفت. تمام جمعیت و منابع اقتصادی اروپا به هر طریق ممکن برای تلاش‌های جنگی بسیج شد.

فشاری تا این حد دائمی و طاقت‌فرسا نقش زیادی در تحریک مقاومت سازمان‌یافته داشت. در هر کشور اشغال‌شده نوعی نهضت مقاومت در اولین روزهای جنگ شکل گرفت. در آغاز بیش‌تر این‌ها صرفاً گروه‌های کوچک محلی دوستانی بودند که تلاش می‌کردند از تن‌دادن به مقررات آلمانی‌ها طفره روند یا روشنفکرانی که اعلامیه‌های پنهانی را برای توزیع مخفیانه چاپ می‌کردند. با گذشت زمان و به‌ویژه پس از نبرد بریتانیا و شکست‌های اولیهٔ آلمان، مردان و زنان میهن‌پرستِ هرچه بیش‌تری خود را از زیر بار تأثیرات بهت‌آور شکست بیرون کشیدند تا خرابکاری‌ها و مقاومت مؤثری را سازماندهی کنند. به خدمت‌گرفتن کارگران برای کار در آلمان نیروی تازه‌ای برای این فعالیت‌ها فراهم می‌کرد. هزاران مرد جوان برای فرار از اخراج به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تپه‌ها می‌گریختند یا به دشت‌های باز پناه می‌بردند و، چنان‌که در فرانسه، گروه‌های مبارز «ماکی»، دسته‌های چریکی را تشکیل می‌دادند که به نگهبانان و قطارهای آلمانی حمله می‌کردند. پیام‌های رادیویی رهبران تبعیدی از لندن، مطبوعات زیرزمینی که در همه جای اروپا پا گرفت و رساندن سلاح و آزوقه به واحدهای پارتیزانی با چتر روحیهٔ مقاومت قهرمانانه را تقویت کرد. این فعالیت‌ها آلمانی‌ها و سرسپردگان‌شان را به وحشیانه‌ترین انتقام‌ها برمی‌انگیخت. افراد به گروگان گرفته و تیرباران می‌شدند، روستاها و شهرها به‌طور دسته‌جمعی عقوبت می‌شدند، گروه‌های مقاومت در سلول‌های گشتاپو شکنجه می‌شدند. در مقابل، همدستان دشمن به قتل می‌رسیدند، خرابکاری افزایش می‌یافت و گاه جنگ آشکار درمی‌گرفت. جنگ داخلی همیشگی یکی از ناگوارترین عوارض اشغالگری آلمانی‌ها بود ـ احیا و تشدید همان گرایش به نبردهای داخلی که حتی پیش از جنگ در بسیاری از کشورهای اروپایی به چشم می‌خورد.[۱]

با ادامهٔ جنگ فعالیت‌ها و سازماندهی نهضت‌های مقاومت تغییر کرد و دامنه‌اش گسترش یافت. پس از حمله به اتحاد شوروی در ژوئن ۱۹۴۱، کمونیست‌های همهٔ کشورها که تا آن زمان معاهدهٔ نازی‌ها ـ اتحاد شوروی و این نظریهٔ رسمی که این جنگ جنگ بین امپریالیست‌های رقیب است آن‌ها را از مقاومت بازمی‌داشت، با تمام وجود دست به مقاومت مسلحانه زدند. گرچه هدف تاکتیک آن‌ها بیش‌تر تسخیر و مهار مقاومتِ سازمان‌یافته بود تا همکاری با دیگر گروه‌ها، آن‌ها بی‌شک روح تازهٔ توان و ابتکار را در مقاومت دمیدند. سازمان‌های پیچیده‌ای برای کمک به فرار خلبان‌ها و زندانیان جنگی متفقین، دادن اطلاعات ارزشمند به متفقین و ناکام‌گذاشتن تلاش آلمانی‌ها برای جلوگیری از خرابکاری در کارخانه‌ها به وجود آمد. در هفته‌های پیش از روز موعود، خرابکاری در حمل‌ونقل، نیروگاه‌های برق، خطوط تلگراف و

۱. ر.ک. ص ۱۰۳۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پل‌ها از جمله عملیات نظامی منظم بود. در فرانسه تحت فرماندهی ژنرال کونیگ، نیروهای داخلی فرانسه (FFI) مانند ارتشی که در خاک فرانسه پیاده شده باشد عمل می‌کردند.

اما وحدت و هماهنگی نهضت‌های ملی بسیار متفاوت بود. بیش‌تر سازمان‌های مقاومت ماهیتی شدیداً سیاسی یا مذهبی داشتند. در دانمارک، نروژ یا بوهمیا، این سازمان‌ها توانستند این گونه اختلافات را در نهضتی نسبتاً متحد کنار بگذارند. در بالکان، به‌ویژه در یوگسلاوی و یونان که اختلافات ملی، نژادی و سیاسی در دورهٔ اشغال شدت یافته بود، پارتیزان‌ها به همان اندازه مستعد جنگ با یکدیگر بودند که با آلمانی‌ها. تقریباً در همه جا این نهضت‌ها منشأ و روحیه‌ای انقلابی و سازش‌ناپذیر داشتند و غالباً از دولت‌های تبعیدی که مدعی حمایت از آن‌ها بودند یا از تودهٔ مردم شهری بسیار انقلابی‌تر بودند. پس از چهار سال فعالیت‌هایی از این دست، هیچ ملت آزادشده‌ای بازسازی یا اسکان مجدد را آسان نمی‌یافت. از قضا در منطقه‌ای که در ۱۹۴۵ بیش از هر جای دیگری در معرض پیشروی شوروی قرار داشت ـ لهستان و بالکان ـ تنش بین نهضت‌های مقاومت رقیب و جدایی میان مقامات داخلی کشور و مقامات تبعیدی بیش‌تر از هر جای دیگری بود. این مسئله گسترده‌ترین پیامدها را در سال‌های پس از جنگ به همراه داشت.[۱]

ائتلاف دشوار. با این‌همه، نه این تنش‌ها بلکه بیش از آن دشواریِ ائتلاف بین خود متفقینِ اصلی بود که چشم‌اندازهای یک اروپای باثبات و متحد پس از جنگ را نامطلوب جلوه می‌داد. ائتلاف اتحاد شوروی با قدرت‌های غربی در اصل پیوند اضطرار با آسودگی بود. هر دو طرف تا آن‌جا که می‌توانستند از آن طفره می‌رفتند. اتحاد شوروی در نه ماه اول جنگ در غرب رسماً متحد آلمان بود و کمک‌های اقتصادی خود را به صورت مواد غذایی و نفت به‌طور مستمر به این کشور می‌فرستاد. برای قدرت‌های غربی بخشش اقدام اتحاد

۱. ر.ک. ص ۱۱۸۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شوروی در ۱۹۳۹ که به وقوع جنگ کمک کرده و شکست کامل لهستان را تضمین کرده بود آسان نبود. در تمام تبلیغات کمونیستی، مقاومت خود کشورهای غربی در برابر آلمان و ایتالیا مرتباً به عنوان یک جنگ بی‌ارزش امپریالیستی محکوم می‌شد ـ تا آن‌که هیتلر نیروهایش را در برابر اتحاد شوروی قرار داد. سپس قدرت‌های غربی به‌دلیل مقابلهٔ ضعیف با هیتلر مورد انتقاد قرار گرفتند. در آن سو، برای رهبران شوروی فراموش‌کردن یا چشمپوشی از دوران مونیخ، هنگامی که به نظر می‌رسید هدف قدرت‌های غربی منحرف‌کردن توجه آلمان به سمت شرق به هر قیمت بوده باشد، به همان اندازه دشوار بود؛ چه رسد به فراموش‌کردن اقدام نسنجیدهٔ غربی‌ها در ۱۹۳۹ در اخراج اتحاد شوروی از جامعهٔ ملل به‌دلیل حملهٔ این کشور به فنلاند.

بنابراین از همان آغاز خاطرهٔ «خیانت‌های» اخیر هر دو طرف بر ائتلاف‌های نظامی سال‌های ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ در مواجهه با دشمن مشترک پیروز سایه افکنده بود. حمایت قاطعانهٔ چرچیل از استالین در ژوئن ۱۹۴۱ این خصومت‌های عمیق را قدری کاهش داد. مقاومت دلیرانه و چشمگیر ارتش سرخ در برابر آلمان متجاوز در زمستان ۱۹۴۱ و در سراسر سال ۱۹۴۲ ستایش و احترام قلبی غربی‌ها را برانگیخت. اما یک عامل دشمنی همواره تکرار می‌شد. در ۱۹۴۲ رهبران شوروی کم‌کم قدرت‌های غربی را تحت فشار قرار می‌دادند تا با گشودن جبههٔ دومی در اروپای غربی روسیه را از زیر فشار خارج کنند. ابتدا امید می‌رفت که چنین کاری امکان‌پذیر باشد، ولی در تابستان ۱۹۴۲ تصمیم گرفته شد که گشودن جبههٔ دوم در اروپا به وقتی دیگر موکول شود و نبرد اساسی در شمال افریقا به‌راه بیفتد. در روسیه، که چنین فرض می‌شد که قدرت‌های غربی بیش‌تر به فکر جلوگیری از نفوذ روسیه در جنوب‌شرقی اروپا هستند تا کمک به اتحاد شوروی از طریق حمله‌ای مستقیم در غرب، روی خوشی به این تصمیم نشان داده نشد. تصمیم متفقین متأثر بود از پی‌بردن به ضعف ایتالیا، نگرانی در مورد راه‌های رساندن آزوقه و مهمات و پایگاه‌های مدیترانه و خاور نزدیک، و این باور که تهدید رومل برای مصر و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خاور نزدیک تنها یک بازوی این حرکت گازانبری عظیم است و بازوی دیگر، حملهٔ آلمانی‌ها در اوکراین. اگر دو بازوی گازانبر در ایران به هم می‌رسید همه چیز از دست می‌رفت. بنابراین شکستن یکی از این بازوها یکی از مؤثرترین عوامل تأمین امنیت روسیه بود. تصمیم غربی‌ها متأثر از این اعتقاد نیز بود که در برابر خطرات حملهٔ مستقیم نیرو و وسائط حمل‌ونقل کافی وجود ندارد. چرچیل عقیده داشت که روسیه در ۱۹۴۰ هر آن می‌توانست در دو جبهه وارد جنگ با آلمان شود و از آن‌جا که روسیه تا بعد از جنگ دانکرک صبر کرده بود مسئولیت این غیبت به یک اندازه بر عهدهٔ روسیه و غرب بود، و دیگر این‌که شکست یک حملهٔ اساسی به‌دلیل فقدان نیرو و شتاب متمرکز به همان اندازه برای روسیه فاجعه‌بار خواهد بود که برای کشورهای غربی. حملهٔ انحرافی کانادایی‌ها به دیپ در آگوست ۱۹۴۴ به شکست انجامید. تا روز موعود، به‌جز حملات کماندویِی گاه‌به‌گاه برای شناسایی، حملاتی که از آن سوی آبراهِ مانش صورت می‌گرفت تکرار نشد.

اما از آن‌جا که روز موعود تا ژوئن ۱۹۴۴، یعنی تا زمانی که نیروهای شوروی در ضد حملهٔ بزرگ خود به جبههٔ شرق بسیار پیشروی کردند، به تعویق افتاد حملهٔ نهایی به آلمان شکل مسابقهٔ متفقین شرقی و غربی برای تسخیر برلین و سپس تصرف بالکان را به خود گرفت. ظهور این رقابت تلخ و ناگوار بود و هیچ‌یک از طرفین به پیشدستی بر طرف دیگر بی‌میل نبود. این جریان حوادث، گرچه بیش‌تر تصمیمات استراتژیک و زمان‌بندی نظامی آن را تعیین می‌کرد تا یک خط‌مشی سیاسی بنیادی، فضای کمابیش نامطلوبی برای ملاقات حیاتی رهبران متفقین در تابستان ۱۹۴۵ ایجاد کرد. حوادث غیر منتظرهٔ دیگری نیز دست به‌دست هم داد تا ماهیت این ملاقات‌ها را به نحو غیر منتظره‌ای دگرگون کند. با مرگ پرزیدنت روزولت در آوریل، نمایندهٔ امریکا در این ملاقات‌ها رئیس‌جمهور جدید هری اس. ترومن شد. با شکست سنگین چرچیل در انتخابات عمومی ۱۹۴۵ کلمنت اَتلی رهبر حزب کارگر در اواسط کار کنفرانس برلین جانشین وی شد. از جمع سه رهبر بزرگ جنگ، تنها استالین در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برلین به جا مانده بود. در این مورد که این تغییرات تأثیر زیادی بر تصمیمات گذاشته باشد تردید هست؛ این تصمیمات بیش‌تر تحت تأثیر شرایط واقعی و موازنهٔ قدرت موجود بود تا متأثر از شخصیت‌ها. اما از این رهگذر سلطهٔ موقتی استالین سنگین‌تر شد و شاید هم مجالی برای بلندپروازی‌هایش پدید آمد.

در دوم آگوست نشست سه قدرت بزرگ در پوتسدام تشکیل شورای وزرای خارجهٔ پنج کشور عضو متفقین (شامل فرانسه و چین) را برای تهیهٔ متن معاهدات صلح برای کشورهای ایتالیا، بلغارستان، فنلاند، مجارستان و رومانی اعلام کرد. در مورد حل مسئلهٔ آلمان آن‌ها صرفاً اصول کلی ادارهٔ سیاسی و اقتصادی را در دورهٔ اشغال متفقین بیان کردند و به دولت موقت تازه‌تأسیسِ وحدت ملی لهستان یک منطقهٔ «حکومتی» تخصیص دادند که تا رودهای اودر و نایسه در غرب امتداد می‌یافت و دانتزیگ را نیز شامل می‌شد. قرار شد که مرزها نهایتاً در کنفرانس صلح آتی تعیین شود. مسئلهٔ همچنان لاینحلِ شرکت شوروی در جنگ با ژاپن بر مذاکرات پوتسدام سایه افکنده بود. استالین در این خصوص همچنان دفع‌الوقت می‌کرد. چرچیل و روزولت هر دو پیشرفت سریع در ساخت سلاح‌های اتمی را مخفی نگه داشته بودند و در کنفرانس یالتا هنوز در مورد نتیجهٔ آزمایش‌ها تردید داشتند. در پوتسدام ترومن با استالین از «یک سلاح سرّی جدید» در اختیار امریکایی‌ها سخن به میان آورده بود. اما از آن‌جا که هنوز معلوم نبود که آیا می‌توان بدون کمک شوروی ژاپن را شکست داد یا نه، قدرت‌های غربی امتیازاتی به استالین دادند که در شرایطی غیر از این به‌سختی حاضر به دادن آن بودند. به‌منظور ارزیابی اهمیت جنگ در خاور دور برای ثبات اروپا توجه به ویژگی‌های اصلیِ بخش سوم جبهه‌های نبرد جهانی ضروری است.

جنگ در منطقهٔ اقیانوس آرام، ۱۹۴۵ - ۱۹۴۱

داستان جنگ در منطقهٔ اقیانوس آرام با داستان اروپای معاصر ارتباط تام و تمام ندارد. در دسامبر ۱۹۴۱ ایالات متحده و مشترک‌المنافع بریتانیا در مورد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اولویت‌دادن به جنگ در اروپا به توافق رسیدند. تا زمان سقوط آلمان تلاش‌های عمدهٔ جنگی بریتانیا و بخش مهمی از تلاش‌های جنگی ایالات متحده بر جنگ‌های اروپا متمرکز بود. اما پیروزی‌های اولیهٔ ژاپن که انگیزهٔ غالب پیشروی‌های این کشور در آسیا و اقیانوس آرام بود برای هر دو قدرت حوزهٔ اقیانوس اطلس موجب پریشانی خاطر و نگرانی دائمی بود. ژاپن در خاور دور همان سلسله فتوحات اولیه را تکرار کرد که هیتلر با استفاده از همان ابزار حملهٔ غافلگیرانه و حملهٔ برق‌آسا در اروپا به آن نائل شده بود. درست پیش از حملهٔ ژاپن به پرل هاربر ارتش و اطلاعات نیروی دریایی ایالات متحده اعتقاد داشتند که این کشور به احتمال زیاد ابتدا به هند شرقیِ هلند (اندونزی) یا سنگاپور حمله خواهد کرد. ژاپن پیش از آن بر حکومت فرانسهٔ ویشی در هندوچین به ریاست دریاسالار دکو فشار آورده بود تا پایگاه‌های هوایی‌اش را در اختیار این کشور قرار دهد. فتح هلند و فرانسه به دست آلمان و موقعیت خطرناک بریتانیا سراسر قلمرو همهٔ این کشورها را در اقیانوس آرام در معرض کشورگشایی احتمالی ژاپن قرار داده بود. به نظر نمی‌رسید که این کشور برای حمله به ایالات متحده خود را از این صیدِ راحت‌تر محروم کند.

اما رهبران نظامی متفرعن این کشور آماده بودند که یک‌باره به همهٔ این کشورها حمله کنند. یک روز پیش از حمله به پرل هاربر یک ناوگان ژاپنی وارد خلیج سیام شد و سربازان ژاپنی را در هندوچین فرانسه پیاده کرد. پرل هاربر نه‌تنها نشان حملهٔ فوری به مانیل، لوزون، میدوِی، وِیک و گوام بلکه به سنگاپور، شمال‌شرقی مالایا، برمه و هنگ‌کنگ نیز بود. در دهم دسامبر ناو بریتانیایی *پرینس آو ویلز* و رزمناو *ریپالس* در خلیج سیام غرق شدند؛ این برای بریتانیا یک پرل هاربر و ضربه‌ای هولناک بر قدرت دریایی‌اش بود. تا پایان ژانویهٔ ۱۹۴۲ نیروهای ژاپنی سراسر شبه‌جزیرهٔ مالایا را مورد حمله و سنگاپور را مورد تهدید قرار داده بودند، درحالی‌که بمباران هوایی راه را برای حمله به بندر هموار می‌کرد. در پانزدهم فوریه پادگان سنگاپور وادار به تسلیم

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شد. همزمان دیگر نیروهای ژاپنی که به درون برمه راه یافته بودند برای تصرف رانگون پیشروی کردند و تا نیمهٔ ماه مه تقریباً سراسر برمه ازجمله «جادهٔ برمه» یا مسیر حیاتی حمل آزوقه و مهمات به چین به دست ژاپنی‌ها افتاده بود. فیلیپین هم در همان ماه سقوط کرد. هند شرقی هلند ـ سوماترا، بورنئو، سلِبِس، جاوه، مالایا و تی‌مور ـ نیز سقوط کرد. به نظر می‌رسید که موج فتوحات ژاپنی‌ها مقاومت‌ناپذیر باشد. بریتانیایی‌ها جزیرهٔ ماداگاسکار را که در دست فرانسهٔ ویشی بود برای این‌که این موج حتی به سواحل غربی اقیانوس هند نرسد اشغال کردند. حمله به هند یا استرالیا به‌هیچ‌وجه غیر ممکن به نظر نمی‌رسید.

برگشت موج. اما در مه ۱۹۴۲ با پیروزی‌های ایالات متحده در دریای کورال و در نزدیکی میدوِی که به بهای از دست‌رفتن پنج ناو هواپیمابر ژاپنی تمام شد (ر.ک. نقشهٔ ۲۴) این موج در اقیانوس آرام برگشت. نیروهای امریکایی تا مواضع مستحکم در استرالیا، نیوزیلند و ساموآ اسکورت شدند. تا ژوئن تعداد آن‌ها به ۱۵۰ هزار نفر رسید و واحدهای استرالیاییِ فراخوانده‌شده از خاور نزدیک به آنان ملحق شدند. در آگوست سربازان امریکایی به سرپل‌هایی در آبراهِ گوادال و نقاط دیگر جزایر سلیمان دست یافتند و نیروهای استرالیایی و امریکایی در گینهٔ نو پیشروی کردند.

حیطهٔ قدرت ژاپن ثابت و محدود شده بود، گرچه هنوز مناطقی گسترده و غنی در این حیطه قرار داشت. در فوریهٔ ۱۹۴۳ آبراهِ گوادال تماماً بازپس گرفته شد. شاید نخستین پیامد حیاتی جنگ اقیانوس آرام برای هدایت جنگ در اروپا این بود که ایجاد یک «جبههٔ دوم» را در اروپا حتی در ۱۹۴۳ غیر ممکن ساخت. تعهدات امریکایی‌ها و متفقین در اقیانوس آرام به قدری گسترده و وظیفهٔ سدکردن و عقب‌راندن نیروهای ژاپنی چنان سخت و طولانی به نظر می‌رسید که تا ۱۹۴۴ منابع کافی برای وظیفهٔ عمدهٔ حمله در فرانسه را نمی‌شد گرد آورد. این تصمیم، چنان‌که نشان داده شد، در تابستان ۱۹۴۲ گرفته شد و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عمدتاً جنگ در اقیانوس آرام آن را بر نیروهای غربی تحمیل کرده بود.[۱]

تا پایان ۱۹۴۳ گینهٔ نو دوباره تصرف و امنیت استرالیا تضمین شده بود. این پیروزی همچنین پایگاه‌های دریایی و هوایی را برای ضدحمله به سمت شمال در اختیار متفقین قرار داده بود. از آن‌جا که نیروی دریایی سلطنتی و نیروی هوایی سلطنتی حالا قادر بودند نقش هرچه بیش‌تری در نبرد آتلانتیک بر عهده بگیرند، نیروی دریایی ایالات متحده به فرماندهی دریاسالار نیمیتس آزاد بود تا بخش عمدهٔ قوا و تمامی ناوهای هواپیمابر خود را در غرب اقیانوس آرام متمرکز کند. از آن‌جا که پهنهٔ اقیانوس آرام در بیش از نیمی از کرهٔ زمین گسترده است، فواصل بسیار طولانی در تعیین استراتژی جنگ نقش عمده‌ای داشت. محورهای آن فرودگاه‌های نظامی یا پایگاه‌هایی بود که می‌شد در آن‌ها فرودگاه‌های نظامی ساخت: سلاح‌های عمدهٔ آن هواپیما و ناوهای هواپیمابر و ناوهای جنگی بود. «حوزهٔ پیشرفت مشترک»[۲] ژاپن در آسیا مانند «نظم نو» هیتلر در اروپا شکل الگوی قوس‌های هم‌مرکز به خود گرفت. حلقهٔ داخلی سرزمین‌هایی که در آغاز در ۱۹۴۱ از قدرت‌های غربی گرفته شده بود ــ برمه، هندوچین، مالایا و هند شرقی هلند ــ در قوس جنوبی از جزایر ژاپن و فتوحات قدیمی‌تر آن در سرزمین اصلی تا منچوری و شرق چین امتداد می‌یافت. در جلو این‌ها هلال فیلیپین و گینهٔ نو قرار داشت؛ و در شرق این‌ها یک دیوارهٔ بیرونی دیگر متشکل از جزایر پراکندهٔ اقیانوس آرام ــ ریوکیوس، بونینز، ماریاناس، کارولین، مارشال و گیلبرت. استراتژی ایالات متحده حمله در امتداد همین آخرین دیوارهٔ بیرونی جزایری که به‌درستی از آن‌ها دفاع نمی‌شد و وسوسه‌انگیز بود، و نیز دورزدن یا حمله از پشت به قوس‌های درونی سرزمین‌های تحت اشغال ژاپن و حملهٔ مستقیم به قلب خود ژاپن بود. نیروهای امریکایی پس از تأمین امنیت استرالیا با تسخیر مجدد گینهٔ

---

۱. ر.ک. ص ۱۱۶۱.

2. Co-prosperity Sphere

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نو و با پایگاه‌های مستحکم در جزایر سلیمان در منتهی‌الیه جنوبی این قوس بیرونی فرایند طولانی «لِی‌لِی از جزایر» به سمت شمال را آغاز کردند. آن‌ها در نوامبر ۱۹۴۳ به آبسنگ مرجانی تاراوا در جزایر گیلبرت حمله کردند و پس از چند روز نبرد بسیار سخت آن را تصرف کردند. در فوریهٔ ۱۹۴۴ به سمت جزایر مارشال و در ژوئن همان سال به سمت ماریانا پیشروی و به پایگاه‌های ژاپن در جزایر کارولین حمله کردند. ژاپن فقط ۱۵۰۰ مایل از ماریانا فاصله داشت و به این ترتیب در محدودهٔ هواپیماهای بمب‌افکن جدید دوربرد و سنگین قرار داشت. در سپتامبر امریکایی‌ها به جزایر پالائو در ۵۵۰ مایلی منتهی‌الیه جنوبی فیلیپین رسیدند و به این ترتیب به درون دیوارهٔ داخلی سرزمین‌هایی که در دست دشمن بود راه یافتند.

در ۱۹ اکتبر یک ناوگان بزرگ که به لحاظ مقیاس شبیه ناوگان بریتانیا-امریکا بود که تنها چهار ماه قبل از آن به سمت سواحل نورماندی حرکت کرده بود، ۲۵۰ هزار سرباز را به سمت لِیت در مرکز مجمع‌الجزایر فیلیپین حمل کرد. این ناوگان در مسیر خود با ناوگان اصلی ژاپن رودررو شد و بزرگ‌ترین نبرد دریایی تمام جنگ درگرفت. ژاپنی‌ها سه ناو، شش ناو هواپیمابر و ده رزمناو از دست دادند و چند ناو دیگر آن‌ها خسارات سنگینی متحمل شد. امریکایی‌ها یک ناو هواپیمابر سبک، دو ناو اسکورت، دو ناوشکن و یک کشتی اسکورت ناوشکن از دست دادند. برای امریکایی‌ها این یک پیروزی تعیین‌کننده بود و تصرف لیت و سرانجام سراسر فیلیپین به دست ژنرال داگلاس مک‌آرتور را امکان‌پذیر کرد. این عملیات در ژوئیهٔ ۱۹۴۵ پیش از شروع کنفرانس پوتسدام خاتمه یافت.

در همین حال در ماه فوریه واحدهای دیگر به‌زور راه خود را به ایوو جیما، جزیرهٔ آتشفشانی در ۷۵۰ مایلی جنوب ژاپن، با دادن ۲۰۰ هزار تلفات باز کردند. در ماه آوریل ارتش دهم ایالات متحده در جزیرهٔ اوکیناوا واقع در منطقهٔ ریوکیوس که تنها ۳۵۰ مایل با ژاپن فاصله دارد پیاده شدند و پس از کشتن بیش از ۱۰۰ هزار ژاپنی در پایان ژوئن آن را اشغال کردند. از نوامبر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گـذشته ژاپـن مـانند آلمـان عـمدتاً زیـر بـمباران سـنگین و مـداوم هـوایـی هواپیماهای دوربرد قرار داشت. پس از تصرف ایووجیما و اوکیناوا حجم این بمباران تا ۵۰ هزار تن بمب در ماه افزایش یافت که حمل‌ونقل ژاپن را فلج و شهرهای صنعتی‌اش را ویران کرد. تسلیم آلمان در ماه مه نیروهای متفقین را برای تمرکز حمله‌ای دیگر از راه هوا و دریا آزاد کرد. شکست ژاپن حتی پیش از پایان جنگ در اروپا قریب‌الوقوع و حتمی بود. اما مقاومت تـعصب‌آمیز و سرسختانهٔ نیروهای ژاپنی در تمامی جنگ‌های پس از آن نشان داد که این کار مستلزم تلاش جانانه و تـلفات سـنگین خـواهـد بـود. یکـی از مـخوف‌ترین دشمنان نیروی دریایی امریکا «هواپـیماهای انـتحاری» ژاپـنی‌ها بـود کـه در دماغهٔ آن‌ها مقدار زیادی مواد منفجره جاسازی می‌شد و خلبان‌هایی آن‌ها را هدایت می‌کردند که هیچ امیدی به نجات جان خود نداشتند.

در تقابل آشکار با پیشرفت مستمر لِی لِی جزیره‌ها، پیشرفت پراکـنده و غالباً بی‌حاصل نـبرد جنگلی در برمه و مالایا و جنگ خشکی در چـین قـرار داشت. این دو به هم مربوط بود از این حیث که قطع جادهٔ تدارکـاتی بـرمه چینی‌ها را از بیش‌تر مهمات و آزوقه‌های غرب که نیاز مبرمی به آن داشتند محروم کرد. در آگوست ۱۹۴۳ ستاد فرماندهی آسیای جنوب شـرقی بـه فـرماندهی دریـاسالار لرد لویس مـانت‌باتن تشکـیل شـد و بـرای زمسـتان ۱۹۴۳-۱۹۴۴ حمله‌ای در شمال برمه طراحی شد. در آن‌جا ارتش چهاردهم بریتانیا به فرماندهی ژنرال اسـلیم، گـروه‌های چـریکی جـنگجویان جـنگلی بـریتانیایی و هـندی بـه رهـبری سـرتیپ ویـنگِیت، نـیروهای چـینی ژنـرال استیل‌ول و جـنگجویان «گـالاهاد» امـریکایی ژنـرال مـریل در عـجیب‌ترین نبردهای جنگ شرکت کردند. اکنون که کمک به آن‌ها از طریق خطوط ارسال آزوقه و مهمات تقریباً غیر ممکن بود، عـمدتاً از راه هـوا بـرای آن‌هـا آزوقـه فرستاده می‌شد. این نیروها در آب و هـوایـی تـحمل‌ناپذیر و کـوهستان‌های گذرناکردنی یا جنگل‌های تقریباً نفوذناپذیر سرانجام ژاپنی‌ها را از شمال برمه راندند و هند را از خطر تجاوز آن‌ها نجات دادند. در جنوب چین نبرد اصلی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بر سر «کاسهٔ برنج» چانگ‌شا و فرودگاه‌های نظامی بود که هواپیماهای دوربرد امریکایی از آن‌جا برای حمله به ژاپن به پرواز درمی‌آمدند. در ۱۹۴۴ برمه نیز مانند ایتالیا به صحنهٔ فرعی جنگ تبدیل شده بود که عملیات بزرگ‌تر در اقیانوس آرام و اروپا بر آن سایه افکنده بود. اما ژاپنی‌ها در برمه هر روز بیش از پیش منزوی‌تر و دست‌شان از آن‌جا کوتاه می‌شد. هواپیماهای بریتانیایی می‌توانستند فارغ‌البال رانگون یا سنگاپور را بمباران کنند و آزادانه به نیروهای متفقین در جنگل‌ها و بیشه‌ها آزوقه و مهمات برسانند. در ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۴۵ اعلام شد که جادهٔ برمه بازگشایی شده است و در ماه مه رانگون دوباره تسخیر شد. دیگر به نقشه‌های آزادسازی مالایا و سنگاپور هرگز نیاز نشد: پیش از اجرای این نقشه‌ها ژاپن تسلیم شد. شرایط تسلیم ژاپن حیاتی‌ترین پیامدها را برای آیندهٔ اروپا در پی داشت.

شکست ژاپن. در ۶ آگوست ۱۹۴۵ یک بمب اتمی روی شهر هیروشیمای ژاپن انداخته شد که بیش از نیمی از شهر را ویران کرد و حدود ۸۰ هزار نفر را کشت. دو روز بعد اتحاد شوروی بر ضد ژاپن اعلان جنگ داد و به منچوری حمله کرد. در ۹ آگوست دومین بمب اتمی از نوع متفاوت روی پایگاه دریایی ناگازاکی انداخته شد. در ۱۴ آگوست کابینهٔ ژاپن با دخالت امپراتور هیروهیتو شرایط «تسلیم بی‌قیدوشرط» متفقین را پذیرفت. در ۲ سپتامبر نمایندگان ژاپن سند تسلیم بی‌قیدوشرط را روی ناو «میسوری» در خلیج توکیو امضا کردند. نیروهای محلی ژاپنی در همه جای اقیانوس آرام در طی ماه بعد تسلیم شدند. جنگ در اقیانوس آرام که تنها چهار ماه بیش از جنگ در اروپا به درازا کشیده بود پایان یافت.

با وجود این، این وصلت خوشایند برای قدرت‌های غربی عواقبی ناخوشایند برای آیندهٔ روابط‌شان با اتحاد شوروی در خاور دور و در اروپا دربرداشت. تأثیر دو بمب اتمی و سقوط ناگهانی ژاپن استالین و مشاورانش را غافلگیر کرده بود. درحالی‌که تاکتیک روس‌ها وقت‌کشی و به تعویق‌انداختن ورود روسیه به جنگ در اقیانوس آرام بود، پس از ۶ آگوست برای این‌که از

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روند صلح خاور دور کنار گذاشته نشوند مجبور بودند شتابزده وارد این جنگ شوند. همزمان این کشف ناراحت‌کننده که ایالات متحده از سلاحی چنین ویرانگر برخوردار است عمیق‌ترین بی‌اعتمادی‌ها و ترس آنان را از قدرت امریکا دوباره برانگیخت. آن‌ها بر یافتن یک دیوارهٔ دفاعی در کشورهای وابسته‌شان در اروپای شرقی پافشاری بیش‌تری کردند.

از سوی دیگر، قدرت‌های غربی نیز تا اندازه‌ای از تأثیر فاجعه‌بار این سلاح جدید شگفت‌زده شدند. اگر تأثیرات این بمب به‌درستی در ماه فوریه در یالتا پیش‌بینی شده بود، امکان نداشت که چرچیل یا روزولت بهایی چنین سنگین در ازای وعدهٔ شوروی به ورود به جنگ علیه ژاپن بپردازند. دولت‌های آن‌ها می‌پنداشتند که بابت خدمتی غیرضروری بهایی گزاف پرداخته‌اند. اگر در اروپا قدرت‌های غربی از پاره‌ای از منافع جنگ طولانی و فرسایشی روسیه با آلمان بهره‌برداری کرده بودند، در خاور دور وضع فرق می‌کرد. روسیه با حداقل تلاش و تلفات همهٔ سرزمین‌هایی را که ژاپن پس از جنگ روسیه و ژاپن در ۱۹۰۵-۱۹۰۴ از چنگ این کشور به در آورده بود درو کرد. درحالی‌که استالین ژست «انتقام جنگ ۱۹۰۴» به خود گرفته بود و در اروپا نقشی را بازی می‌کرد که سابقاً تزار آلکساندر اول در ۱۸۱۵ در وین بازی کرده بود، قرعهٔ لغو معاهدهٔ پورتس‌ماوث ۱۹۰۵ که تئودور روزولت آن را ترتیب داده بود به نام فرانکلین روزولت درآمد.[1] تاریخ کلک‌های عجیبی بر هر دو طرف سوار کرد.

زنجیرهٔ تمامی حوادثی که به گونه‌ای نامبارک عصر جدید اتمی را در اروپا آغاز کرد نمونهٔ بسیار روشنگری بود از این‌که تا چه حد محاسبات ظاهراً معقولی که در نهایتْ نادرستی آن‌ها به اثبات رسید می‌تواند تاریخ و به‌ویژه روند صلح را شکل دهد. از آن‌جا که اتحاد شوروی در حال جنگ با ژاپن نبود، متفقین غربی مجبور بودند این احتمال را مورد توجه قرار دهند که برای

---

۱. ر.ک. ص ۷۳۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مدتی طولانی سخت درگیر خاور دور خواهند شد، درعین‌حال که سرنوشت اروپای شرقی را روسیه‌ای فارغ‌البال شکل می‌داد. از این‌رو آن‌ها آماده بودند برای تضمین بی‌طرفی درازمدت شوروی و کوتاه‌کردن زمان جنگ با ژاپن بهای گزافی در حوزهٔ اقیانوس آرام بپردازند. استالین بهای برات خود را تا بالاترین میزانی که انتظارش را داشت بالا برد. اشغال و سلطهٔ انحصاری آمریکایی‌ها، و نه روس‌ها، بر ژاپن تا حدودی از رنج اجبار به پرداختن این بها کاست. اما استالین در اروپای شرقی به دلایلی کاملاً متفاوت و با روشی پیش‌بینی‌نشده تلاش کرد حوزهٔ نفوذ شوروی را تا اعماق بالکان و اروپای مرکزی گسترش دهد.[1]

مهم‌ترین پیامد جنگ اقیانوس آرام برای کشورهای اروپای غربی انقلاب استعماری بود که فتوحات ژاپن، با این‌که عامل آن نبود، آن را شتاب بخشید. ملت‌های رنگین‌پوست سرزمین‌های استعماری ماورای بحار بریتانیا، فرانسه و هلند به نحوی بی‌سابقه به شورش علیه سلطهٔ سفیدپوستان برانگیخته شدند. این نه‌تنها نتیجهٔ تبلیغات ژاپنی‌ها و ضربه‌هایی که پیروزی‌های ژاپن به حیثیت اروپایی‌ها وارد کرد بلکه پیامد سیاسی شورش‌های عظیم اجتماعی بود که تجربهٔ تجاوز، کشورگشایی و آزادسازی در این سرزمین‌ها آن را پدید آورده بود. به این معنا نیروهایی که در برمه، مالایا، هندوچین و اندونزی در کار بودند شبیه نیروهایی بودند که در کشورهای آزادشدهٔ اروپا عمل می‌کردند. آرزوی حق تعیین سرنوشت ملی را هیچ چیز بیش از محرومیت چندین‌ساله از آن بر اثر کشورگشایی و اشغال نیروهای بیگانه تقویت نمی‌کند: هیچ چیز بیش از انقلابِ جنگ محرک انقلاب اجتماعی نیست. حتی مهم‌تر از آن، برای آیندهٔ جهان، پیامدهای آن برای بزرگ‌ترین ملت‌های آسیایی، هندی‌ها و چینی‌ها، بود. جنگ فرصتی عالی به هند داد تا استقلال سیاسی فوری خود را مطالبه کند. همچنین دولت ژنرال چیانگ کای-شک و

---

۱. ر.ک. ص ۱۲۱۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کومینتانگ را که هرگز قدرتمند نبود از اعتبار انداخت و راه را برای انقلاب کمونیستی ۱۹۴۹ هموار کرد.

مانند سال ۱۹۱۹، هنگام شروع جنگ جهانی دوم مهم‌ترین نتایج غیر مستقیم آن کاملاً ناخواسته و پیش‌بینی‌نشده بود. جنگ جهانی دوم برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی لهستان و جلوگیری از سلطهٔ نازی‌ها بر اروپا آغاز شد. این جنگ برای ایجاد برمهٔ مستقل، جمهوری‌های اندونزی یا ویتنام، دو جمهوری جدید هند و پاکستان، دولتی کمونیستی در چین یا کشور جدید اسرائیل به راه نیفتاد. اما این‌ها و بسیاری پدیده‌های همراه آن درواقع پیامد جنگ بودند؛ درحالی‌که استقلال و تمامیت ارضی لهستان حفظ نشد و به همان اندازه که خطر قدرت ژرمن‌ها در ۱۹۳۸ اروپا را در تاریکی فرو برد، خطر قدرت شوروی نیز بر اروپای پس از جنگ سایه افکند. از جمله برجسته‌ترین دلایلِ این نتایج تناقض‌آمیز گسترش جنگ به حوزهٔ اقیانوس آرام و آسیا بود که با حمله به پرل‌هاربر آغاز شد. اگر تا ۱۹۴۵ هنوز ابهاماتی وجود داشت، اینک کمابیش آشکار شده بود که جهان درواقع به جهانی واحد تبدیل شده است که در آن رویدادها در هر کجای آن اندکی بعد در تمام دیگر نقاط آن اهمیت می‌یافت. در بخش بعدی انقلاب سراسری را که در پی جنگ در اروپا و در مسائل جهانی پدید آمد مورد بررسی قرار خواهیم داد.

انقلاب جنگ

جنگ جهانی دوم، مانند جنگ اول، دگرگونی‌های اقتصادی و اجتماعی و آشوب‌های سیاسی در پی داشت، اما صحنهٔ جغرافیایی این دو بسیار متفاوت بود. در ۱۹۱۹ مهم‌ترین تغییرات در اروپای غربی و مرکزی اقتصادی و اجتماعی بود، و حتی در آلمان تیر انقلاب سیاسی ۱۹۱۹ تا حدی به سنگ خورد؛ انقلاب‌های سیاسی عمده‌ای در اروپای شرقی رخ داد که طی آن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

امپراتوری‌های دودمانی کهن جای خود را به دولت‌های ملی جدید داد.[۱] در ۱۹۴۵ چشمگیرترین تغییرات اقتصادی و اجتماعی در اروپای مرکزی و شرقی رخ داد، جایی که همهٔ گروه‌ها و طبقات حامی فاشیسم حیثیت خود را از دست دادند و در بسیاری از کشورها سازماندهی مجدد اقتصادی زیر نظر کمونیست‌ها صورت گرفت؛ بزرگ‌ترین آشوب سیاسی در قسمت شرقی‌تر رخ داد، در کشورهای آسیایی چین، هند، برمه، مالایا، هندوچین و اندونزی. چنان بود که گویی گسترش نیروهای ناسیونالیسم و دموکراسی به سمت شرق، که دوباره بر اثر جنگ شتاب گرفته بود، اکنون تا اعماق آسیا راه یافته است. بین اروپای غربی و شرقی هنوز هم هیچ همگونی، هیچ وحدت برخاسته از غربی‌شدن وجود نداشت. درعین‌حال ملت‌های غربی که همچون گذشته از آشفتگی شدید زندگی اقتصادی، اختلال در تجارت و ورشکستگی سرمایه‌گذاری‌ها و از دست‌دادن دارایی‌ها در ماورای بحار به زحمت افتاده بودند، در مقایسه با ایالات متحده و قلمروهای ماورای بحار فقیرتر شدند. آمادگی ایالات متحده و قلمروهای تابع بریتانیا برای شرکت در طرح‌هایی برای جلوگیری از تکرار مصائب اقتصادی دهۀ ۱۹۲۰ در آغاز تا حد زیادی از پیامدهای این فقر کاست.[۲] خود کشورهای غربی تمهیدات تازه‌ای برای ارتقای تأمین اجتماعی و اشتغال کامل اندیشیدند که موجب پیدایش شکل‌های تازهٔ «دولت رفاه» گردید. اگر قدرت‌های غربی پس از ۱۹۴۵ اشتباهاتی مرتکب شدند، دست‌کم این اشتباهات از اشتباهات پس از ۱۹۱۸ یکسره متفاوت بود.

در جنگ اول صف‌آرایی ایدئولوژیک قدرت‌ها با ادامهٔ جنگ روشن و ساده شد: به طوری که در ۱۹۱۸ کشورهای غربیِ دریانورد و دموکراتیک پیروز شدند و امپراتوری‌ها و پادشاهی‌های دودمانیِ کهن مضمحل.[۳] پیامد جنگ جهانی دوم یک دوگانگی حتی در ایدئولوژی بود، زیرا گرچه

---

۱. ر.ک. ص ۹۰۹.
۲. ر.ک. ص ۱۱۹۶.
۳. ر.ک. ص ۸۵۵.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دولت‌هـــای فـــاشیستی مـتجاوز و تـوتالیتر شکست خـوردند، فـاتحان دموکراسی‌های غربی و دولت تک‌حزبی اتحاد جماهیر شـوروی هـر دو را دربرمی‌گرفت. بازتاب این دوگانگی درکشورهای آزادشده تا حدی تنش میان دولت‌های تبعیدی و قوانین اساسی پارلمانی جدید و تا اندازه‌ای نیز نـفوذ کمونیسم در درون نهضت‌های مقاومت بود. با این‌همه، فرمول‌های به‌کاررفته برای اهداف جنگ روانی بر این دوگـانگی در میان متفقین اصلی پرده می‌پوشاند. تبلیغات متفقین بر محور منشور آتلانتیک، با ارجاعش به «ملت‌های صلح‌دوست» بی‌ذکر مصداق، و تمایز تلویحی‌اش میان مردم آلمان و حاکمانش استوار بود. این تمایز در بیانیه‌های بعدی و در محاکمات رهبران دشمن در نورمبرگ شرح و بسط یافت، گرچه این تمایز به نحو چشمگیری در درخواست‌های غرامت و پافشاری متفقین بر «تسلیم بی‌قید و شرط» کمرنگ شد. در سراسر جنگ هدف غایی تبلیغات هر دو طرف دامن‌زدن به انقلاب علیه دولت‌های موجود بود. ثمرهٔ این تبلیغات در هر دو اردوگاه بسیار ناچیز بود. هیچ کشوری به‌دلیل شورش مردمش شکست نخورد: فقط زمانی که دولت شکست می‌خورد، آن‌گاه ملت آن هم تحت یک رهبری ملی بدیل معمولاً با رهبران نظامی یا دریایی، شورش می‌کرد. ثابت شد که ساختار سیاسی دولت ملی حتی در سخت‌ترین گرفتاری‌ها به طرز چشمگیری انعطاف‌پذیر اما محکم است. جز در میان جنبش‌های مقاومت زیرزمینی در سرزمین‌های اشغالی ملاحظات ایدئولوژی و نتایج تبلیغات نقش نسبتاً ناچیزی در شکل‌دادن به جریان حوادث داشت.

جنگ مدرن. الگوی کلی حوادث را بیش از هر چیز ماهیت جنگ مدرن شکل می‌داد. کل جنگ از اول سپتامبر ۱۹۳۹ تا ۲ سپتامبر ۱۹۴۵ ـ شش سال و یک روز ـ طول کشید. این جنگ به دو بخش تقریباً مساوی تقسیم شد. تا نوامبر ۱۹۴۲ بیش‌تر امتیازات و پیروزی‌ها نصیب آلمان و ژاپن شد. پس از این ماه، که شاهد نبردهای العلمین و استالینگراد، پیاده‌شدن نیروهای متفقین در افریقای شمالی فرانسه و استقرار نیروهای امریکایی در آبراهِ گوادال بود،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ورق برگشت. در این‌جا سلسلهٔ طولانی پیشروی‌ها و پیروزی‌های متفقین آغاز شد که با آزادشدن اروپای غربی و آسیای جنوب‌شرقی و تسلیم آلمان و ژاپن خاتمه یافت.

دلیل اصلی این الگوی مشخص آن است که این جنگ بیش از هر جنگ قبلی جنگ ماشین‌ها بود: جنگ تانک‌ها و هواپیماها، ستون‌های موتوری و توپخانهٔ سنگین، کشتی‌ها و زیردریایی‌ها. این سلاح‌های جنگی طبیعتاً محصول ابتکار علمی چشمگیر و مهارت فنی است و تولید آن‌ها در مقیاس کلان به شیوه‌های تولید انبوه وابسته است. چنین منابعی معمولاً تنها در اختیار کشورهای بزرگ‌تر و صنعتی‌ترین کشورهاست و مستلزم تلاش‌های مبتنی بر نظم و انضباط جمعیت بزرگ، ماهر، شهرنشین و غیر نظامی در زمینهٔ تولید است. از آن‌جا که تولید غیر نظامی به عنصری بسیار اساسی در قدرت نظامی تبدیل شد، هدف اساسی حملات نظامی نیز قرار گرفت. شیوهٔ تولید انبوه ظرفیت دولت‌ها برای دستیابی به این سلاح‌های پیشرفته به میزان لازم را سخت محدود می‌کند. پیش از راه‌اندازی کارخانهٔ مورد نیاز برای تولید مستمر تانک‌ها یا هواپیماها، وقفه‌ای یک یا دوساله برای طراحی و ساخت ماشین‌هایی برای تولید ماشین ـ ابزار یا الگوی ماشینی ـ باید پشت سر گذاشته شود. علاوه بر این، به محض برپایی چنین کارخانه‌ای نمی‌توان بدون ایجاد وقفهٔ بیش‌تر و افت ناگهانی تولید در نوع سلاح‌های تولیدی این کارخانه تغییرات اساسی ایجاد کرد. بنابراین مشکل ساخت تسلیحات تا حداکثر توان را تنها می‌توان در ارتباط با تعیین زمان دقیق شروع عملیات جنگی حل کرد. اگر دولتی تولید انبوه را بسیار زود شروع کند ممکن است ذخیرهٔ تجهیزاتش کهنه شود؛ اگر تولید را بسیار دیر شروع کند میزان تولیدش بسیار ناچیز خواهد بود. این مزیت‌های اولیهٔ فوق‌العاده‌ای به متجاوزی می‌دهد که می‌تواند زمان شروع جنگ را با تولید حداکثر و بهینهٔ سلاح‌های جنگی‌اش سازگار کند.

آلمان و ژاپن قدر این مزیت را کاملاً می‌دانستند و از آن بهره‌برداری

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کردند، و دلیل عمدهٔ پیروزی‌های سریع آن‌ها در سه سال نخست جنگ همین بود. اما همین عامل مزیت فراوانی برای کشورهایی مثل بریتانیا، اتحاد شوروی و ایالات متحده فراهم کرد که با برخورداری از منابع برتر نیروی انسانی و توان صنعتی بیش‌تر بعداً وارد مرحلهٔ تولید حداکثر و بهینه شدند. منوط به این‌که از این منابع برتر به‌درستی استفاده می‌شد، در پایان ۱۹۴۲ ناگزیر امتیاز فنی همه‌جانبه در جنگ می‌بایست به نفع متفقین تغییر می‌کرد. ایالات متحده در اوج تولید خود در سال‌های ۱۹۴۴-۱۹۴۳ روزانه یک کشتی و در هر پنج دقیقه یک هواپیما تولید می‌کرد. در مدت شش سالِ جنگ این «زرادخانهٔ دموکراسی‌ها» ۸۷ هزار تانک، ۲۹۶ هزار هواپیما، و کشتی‌هایی با مجموع ظرفیت ۵۳ میلیون تن تولید کرد. اولین فشار اقتصادی بر کشورهای اصلی درگیر جنگ تجدید سازمان کامل تولید صنعتی‌شان برای تولید انبوه تجهیزات جنگی بود. آلمان در ۱۹۴۰ و دشمنانش در ۱۹۴۳ موفق به تجدید سازمان تولید خود شدند.

در همهٔ کشورها به‌جز ایالات متحده و سرزمین‌های بریتانیا در ماورای بحار، این تجدید سازمان اقتصاد با ویرانی عظیم مادی همراه بود: در بریتانیا، فرانسه، آلمان و ژاپن همراه بود با بمباران هوایی متمرکز؛ در همهٔ کشورهای اشغالی، اتحاد شوروی و آلمان همراه بود با تهاجم زمینی. در دریا به‌رغم پیشرفت‌هایی در زمینهٔ سلاح‌های ضد زیردریایی، مجموع ظرفیت کشتی‌های غرق‌شدهٔ متفقین بیش از ۲۰ میلیون تن بود که بسیار بیش از خسارات وارده به کشتی‌های متفقین در جنگ جهانی اول بود. اما این میزان بیش از آنی بود که منابع کشتی‌سازی ایالات متحده، که نه مانند جنگ جهانی اول اندکی بیش از یک سال بلکه حدود چهار سال یکی از طرف‌های فعال درگیر جنگ بود، بتواند جایگزین کند. اولین بحران عمدهٔ تولید در آلمان، هنگامی که تولید از مصرف عقب افتاد، در ۱۹۴۲ رخ داد. در زمستان ۱۹۴۴ ژاپن به همان دلایل به بحرانی مشابه دچار شد. در هر دو کشور بحران سه سال پس از آغاز جنگ پیش آمد. علت اصلی این بحران این بود که استراتژی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

استفادهٔ بهینه از چنین تجهیزاتی بر پایهٔ انباشت منظم آن‌ها تا مقداری که وزن و برتری غالب حملهٔ متمرکز و مقاومت‌ناپذیر را ممکن می‌کند استوار بود. این روش کلاسیکی بود که آلمان و ژاپن در تدارک حملهٔ غافلگیرکنندهٔ آغازین یا حملهٔ برق‌آسای خود به‌کار بردند. و همین روش را متفقین در پاتک‌های خود در العلمین، استالینگراد و در روز موعود به‌کار بستند.

از آن‌جا که این جنگ بیش‌تر جنگ ماشین‌ها بود، تلفات انسانی در مقیاس نبردهای بزرگ جنگ جهانی اول فقط در جبههٔ روسیه وارد شد. تحرک و سرعت اکثر عملیات بزرگ به این معنا بود که تعداد اسرا معمولاً بیش‌تر از کشته‌ها است. فرانسه که دوبار صحنهٔ نبرد عمده و یکسره در معرض حملهٔ هوایی بود حدود ۵۰۰ هزار کشته داد که کسانی که در جنبش‌های مقاومت کشته شدند نیز در زمرهٔ آنان قرار داشتند: یعنی تنها یک‌سوم کشته‌شدگان فرانسوی در جنگ قبلی. نیروهای کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا حدود ۴۴۵ هزار کشته دادند که بیش از نیمی از آنان تنها از بریتانیا بودند. علاوه بر این، ۶۰ هزار غیر نظامی بر اثر انفجار بمب و راکت کشته شدند. ایالات متحده که بیش از ۱۲ میلیون سرباز در جنگ داشت حدود ۳۲۵ هزار کشته داد. اما تلفات قدرت‌های شکست‌خورده، و اتحاد شوروی که در آغاز شکست‌های سنگینی در خشکی متحمل شد، حتی بیش از تلفات آن‌ها در جنگ قبلی بود تا حدی به این دلیل که جنگ جهانی دوم یک برابر و نیم جنگ جهانی اول به درازا کشید. دو میلیون و ۲۵۰ هزار آلمانی در میدان جنگ کشته شدند. ژاپن که به‌طور مداوم از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۵ در جنگ بود تعداد یک میلیون و ۱۷۴ هزار رزمنده از دست داد و علاوه بر آن ۳۳۰ هزار غیر نظامی این کشور نیز در حملات هوایی کشته شدند. تلفات روسیه رسماً ۷ میلیون نفر اعلام شده است اما هیچ آمار کاملی در این مورد در دست نیست. مطمئناً تعداد کشته‌شدگان این کشور بیش از تلفات هر یک از کشورهای درگیر جنگ بوده است. در این جنگ برخلاف همهٔ جنگ‌های قبلی همهٔ جمعیت کشورها درگیر بودند و در فهرست کشته‌شدگان تعداد زنان و کودکان بسیار زیاد بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یکی از ویژگی‌های بی‌همتای این جنگ آوارگی و مهاجرت گستردهٔ مردم بود. از همان آغاز آلمانی‌ها در لهستان، بلژیک و فرانسه از دسته‌دسته پناهندگان غیرنظامی به عنوان وسیله‌ای برای گیج‌کردن و زمین‌گیرکردن دشمن استفاده کردند. بمباران میلیون‌ها نفر را بی‌خانمان کرد. اقدام احتیاطی مطلوب، یعنی تخلیهٔ شهرها، هنوز هم معنایش آوارگی مردم بود و امریکایی‌ها هنگام دادن هشدارهای دقیق دربارهٔ زمان بمباران شهرهای معین از این حربه علیه ژاپنی‌ها استفاده می‌کردند. بیگاری‌کشیدن آلمانی‌ها از کارگران کشورهای اشغالی میلیون‌ها اروپایی را از خانه‌های‌شان آواره کرد. هر دو اردوگاه میلیون‌ها اسیر گرفتند. در جبههٔ روسیه فراز و نشیب نبرد هزاران شهر و روستا را از صحنهٔ روزگار محو کرد. اشخاص آواره ــ پناهندگان، تبعیدی‌ها، زندانیان جنگی، کارگران تبعیدی، افراد تخلیه‌شده ــ قربانیان جنگی مدرن در مقیاسی بی‌سابقه بودند. آن‌ها مشکل عظیم اسکان و استقرار مجدد جمعیت را برای جهانِ پس از جنگ به ارث گذاشتند که تقسیم آلمان و تغییر نقشهٔ لهستان و خاورمیانه آن را بغرنج‌تر نیز کرد. یک دورهٔ نقاهت اجتناب‌ناپذیر بود، دوره‌ای که ناگزیر طولانی و آکنده از مشکلات بود. اگر مجموع کشته‌ها کم‌تر از گذشته بود، میزان رنج‌ها و مشقات انسانی بسیار بیش‌تر بود. آرمان‌های «آزادی از نیاز و از ترس» روزولت جایی در قلوب مردمان آواره و بی‌خانمان همه جا باز کرد.

هرچه این جنگ ابعاد حقیقتاً جهانی به خود می‌گرفت تأثیرات انقلابی‌اش نیز بیش‌تر می‌شد. میزان آن را می‌توان با شمار اندک کشورهایی که سعی داشتند بی‌طرف بمانند سنجید. در اروپا تنها اسپانیا و پرتغال، سوئد و سویس و ایرلند و ترکیه بی‌طرف ماندند. اما همهٔ این کشورها تحت تأثیر جنگ قرار گرفتند. اسپانیا و ترکیه وادار شدند صادرات مواد خام خود را به آلمان محدود کنند، پرتغال موافقت کرد پایگاه‌های آزورس را به بریتانیا واگذار کند، و ایرلند اجازه داد افراد داوطلب به نیروهای بریتانیا بپیوندند. سویس و سوئد به همان نقش سنتی خود یعنی خادمان آرمان‌های انسان‌دوستانه چسبیدند و واسطهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صلیب سرخ و خدمات پستی شدند. مصر گرچه اسماً بی‌طرف بود درواقع به میدان نبرد تبدیل شد. هیچ کشور امریکای جنوبی تا آخر بی‌طرف نماند، گواین‌که آرژانتین تا مارس ۱۹۴۵ درگیر جنگ نشد. هرچند سازمان ملل متحد در آغاز قدرت‌های دشمن سابق را نپذیرفته بود، از همان شروع کار خود نهادی فراگیرتر از قدرت‌های متفقین و متحدین ۱۹۱۹ یا جامعهٔ ملل اولیه بود. منشور ملل متحد را که در ژوئن ۱۹۴۵ در سان‌فرانسیسکو به اتفاق آرا تصویب شد نمایندگان پنجاه کشور امضا کردند.[۱]

همکاری با دشمن و مقاومت. در هر کشور آزادشده دو عامل برانگیزندهٔ انقلاب اجتماعی، به معنای تغییر موازنهٔ میان طبقات اجتماعی، تصفیهٔ همدستان یا متهمان به همدستی با دشمن و فشار نهضت‌های مقاومت مسلح بود. تلخ‌ترین میراث اشغالگری آلمان جنگ داخلی بین کسانی بود که از رژیم‌های دست‌نشاندهٔ کشورهای محور حمایت می‌کردند یا از کمک به دشمن نفع می‌بردند باکسانی که در مقاومت فعالانه شرکت کرده بودند. چنین تقسیم‌بندی‌هایی با تقسیم‌بندی‌های قدیم طبقات همخوانی نداشت، گرچه هر کس که ثروتی داشت مورد سوءظن بود. در اکثر کشورها بخش عمدهٔ جمعیت به هیچ‌یک از این دو حد افراط و تفریط تعلق نداشت اما به درجات نامحدودی از همکاری نیم‌بند، سازش، تسلیم به ضرورت، بی‌طرفی و مقاومت خفیف و جزیی تن داده بود. اما در شور و هیجان آزادسازی و در بحبوحهٔ شرایط هرج و مرجی که جنگ به جا گذارده بود کسی دیگر به این اختلافات ظریف توجهی نمی‌کرد.

در خود نیروهای مقاومت هم تفاوت‌های جزئی بسیار دیده می‌شد که در یک حد طیف آن میهن‌پرستان سازش‌ناپذیر انگشت‌شماری بودند که از آغاز جنگ مبارزه کرده بودند و در حد دیگر آن «نیروهای مقاومت ساعتِ آخر» که از سر احتیاط پیش از آن‌که دست به کار مخالفت علنی با آلمانی‌ها شوند

۱. ر.ک. ص ۱۲۷۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

منتظر مشخص‌شدن سمت‌وسوی حوادث بودند. بسیاری از افراد این گروه اخیر ولو برای نشان‌دادن پاکدامنی خود خواستار اِعمال خشونت بیش‌تر در تصفیهٔ همدستان دشمن بودند. در همهٔ کشورهای اشغالی افراد برجسته‌ای که با دشمن همکاری می‌کردند محاکمه شدند: صاحبان صنایعی که از قرارداد با آلمانی‌ها سود برده بودند، نیروهای شبه‌نظامی که با گروه‌های مقاومت جنگیده بودند و سیاستمداران و مدیرانی که به خدمت دولت‌های سرسپردهٔ آلمان درآمده بودند. روال این محاکمات و فضای تعصب حاکم بر آن برای متهمان غیرمنصفانه بود. چند فقره از این محاکمات ــ مشهورترین آن‌ها محاکمهٔ پتن و لاوال در فرانسه ــ چنان سرهم‌بندی شد که حیثیت دولت‌های موقتی را که این محاکمات به یاری آن‌ها صورت گرفت لکه‌دار کرد. اما گروه‌های پارتیزانی و عوام شهر پیشاپیش مجازات سخت‌گیرانه‌تری برای متهمان به همدستی با دشمن یا خائنان محلی که در نخستین روزهای آزادسازی دستگیر شده بودند در نظر گرفته بودند. «کمیته‌های آزادی» محلی یا گروه‌های مقاومت، که پاره‌ای از آن‌ها اعتقادات کمونیستی داشتند، برای مدتی قدرت را تسخیر کردند و اعدام بدون محاکمه را رواج دادند. محاکمات رسمی خائنان بخشی از تلاش دولت‌های موقت جدید برای جنبهٔ قانونی‌بخشیدن به جریان محاکمات و فرونشاندن جار و جنجال عمومی در مورد انتقام‌جویی به شمار می‌رفت.

یکی دیگر از مشکلات اساسی پیش روی چنین دولت‌هایی خلع سلاح سازمان‌های مقاومت و بازگرداندن عادت پیروی از قانون در جوامعی بود که در آن «قانون را به دست خود اجراکردن» عادتی بود که میهن‌پرستی به آن قداست بخشیده بود. به همین ترتیب جمع‌آوری منظم مالیات‌های ملی، حمله به بازار سیاه رایج و اجرای طرح‌های سهمیه‌بندی و نظارت بر قیمت‌ها، که همگی از امور اساسی بازسازی اقتصادی بود، از جمله ناگوارترین و دشوارترین وظایف دولت‌های جدید و غالباً بی‌تجربه بود. گریز از مالیات، ناکام‌گذاشتن آلمانی‌ها در دسترسی به آزوقه و سرپیچی از مقررات آلمانی‌ها

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سال‌ها وظیفه‌ای میهنی تلقی می‌شد. واداشتن مردم به تغییر یک‌بارهٔ دیدگاه‌شان نسبت به حاکمیت، هر اندازه هم که اهداف آن ملی‌گرایانه و خیرخواهانه بوده باشد، کار آسانی نبود.

به‌دلیل این مشکلات و برای کسب حداکثر مقبولیت و حمایت مردم، اکثر دولت‌های موقت آمیزه‌ای از میانه‌روها، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها بودند ـ چنان‌که در فرانسه تحت رهبری ژنرال دوگل در ۱۹۴۵. برای مدتی در اروپای غربی درواقع سلسله‌ای از دولت‌های «جبههٔ خلق» حکومت می‌کرد که زاییدهٔ همان دشمنی‌ها و شرایط اضطراری بود که اسلاف آن‌ها را در ۱۹۳۶ به وجود آورده بود.[1] در آغاز این مسئله در مورد کشورهای اروپای شرقی ـ لهستان، مجارستان، رومانی، بلغارستان، یوگسلاوی و چکسلواکی ـ نیز که تحت سلطهٔ شوروی گرفتند صدق می‌کرد، اما در اکثر این کشورها که ائتلاف‌های اولیه معمولاً حتی روحانیان و احزاب دهقانی رادیکال همچنین سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها را دربرمی‌گرفت، کمونیست‌ها همواره اوضاع را در دست می‌گرفتند. در بلژیک، فرانسه و ایتالیا کمونیست‌ها در مقایسه با رقبای‌شان در مراتب پایین‌تر قدرت قرار داشتند و سرانجام در ۱۹۴۷ از هر گونه سهمی در قدرت محروم شدند.

پردهٔ آهنین. در کشورهای شرقی جدا از ترغیب مداوم خود ارتش سرخ قدرت‌گرفتن کمونیست‌ها دلایل متعددی داشت. در هر یک از این کشورها کمونیست‌ها ابتدا بر دو تشکیلات اصلی سلطه یافتند: ارتش و پلیس. این دولت‌ها بدان گونه که متفقین تصریح کرده بودند وظیفهٔ دوگانهٔ پاکسازی کسانی را که از کشورهای محور حمایت کرده یا علیه روسیه فعالیت کرده بودند از دستگاه دولت و زندگی عمومی و نیز تضمین امنیت خطوط ارتباطی شوروی با آلمان شرقی را بر عهده داشتند. استالین با استفاده از این اختیارات رسمی چون یک سلاح و این تعهدات همچون یک بهانه تصفیهٔ طبقات حاکم

---

۱. ر.ک. ص ۱۰۳۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سابق اروپای شرقی را رهبری کرد. شمار بسیار زیادی از آنان از لحاظ دیدگاه ضد دموکراتیک و ضدکمونیست و از حیث سابقه همدست دشمن بودند و جایی برای دفاع از خود باقی نگذاشته بودند. آن‌ها درواقع درهم کوبیده و ریشه‌کن شده بودند و احزاب بینابینیِ طرفدار حکومت پارلمانی به قدری از لحاظ سابقه و تجربه کم‌مایه بودند که نمی‌توانستند مثمر ثمر واقع شوند. به این ترتیب زمینه برای به قدرت‌رسیدن کامل کمونیست‌ها بدون مداخلهٔ آشکار شوروی فراهم شد. آن‌جا که مداخله ضرورت می‌یافت، چنان‌که در رومانی در بهار ۱۹۴۵، اسباب آن فراهم بود. هنگامی که پادشاه میخائیل از برکناری ژنرال رادِسکوی نخست‌وزیر امتناع کرد با مداخلهٔ مستقیم شوروی مجبور به این کار شد و گروزیای کمونیست جانشین رادسکو گردید. انقلاب‌های کمونیستی جدید مدل واژگونهٔ انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ بود: این انقلاب‌ها با جنبش‌های انقلابی اجتماعی که بعدها نیروی پلیس چنان قدرتمندی تشکیل دادند که دولت را به دولتی پلیسی مبدل کرد آغاز نشد؛ بلکه با قدرت مطلقهٔ پلیس آغاز شد که پس از آن، به‌دلیل این‌که تحت نظارت و بازیچهٔ دست حزب کمونیست بود، انقلابی اجتماعی و اقتصادی را به مرحلهٔ اجرا درآورد.

این الگوی جدید انقلاب کمونیستی از دل هرج‌ومرج جنگ آن هم به صورت تدریجی بیرون آمد. این الگویی بود که این‌جا و آن‌جا ــ در یوگسلاوی با استقلال تیتو، و در چکسلواکی بر اثر ضرورت انجام یک کودتای رسمی کمونیستی در ۱۹۴۸ ــ دچار گسست شده بود. اما در هیچ کجا مانند یونان این الگو به جنگ داخلی آشکار تنزل نکرد، و عمدتاً توالی مانورها و ترفندهای بی‌سروصدا چندین کشور را زیر سلطهٔ سنگین کمونیست‌ها قرار داد.[1]

در همین حال نخستین مراحل یک انقلاب اقتصادی نیز به انقلاب‌های اجتماعی و سیاسی افزوده شد. صنایع و حمل‌ونقل ملی شد، طرح‌هایی برای

---

۱. ر.ک. ص ۱۲۰۷.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صنعتی‌شدن فشرده‌تر آماده شد. اصلاحات ارضی گسترده زمین را میان دهقانان تقسیم کرد. در لهستان و چکسلواکی با استقرار خانواده‌ها در زمین‌های مصادره‌شده از آلمانی‌ها طبقهٔ جدیدی از دهقانان پا به عرصه گذاشت. در مجارستان که توزیع زمین‌ها گسترده‌تر از همه جا و به‌ویژه مورد حمایت مردم بود، قوانین زمین مصوب ۱۹۴۵ حدود ۶۴۰ هزار خانوار را صاحب زمین کرد. در این سه کشور و نیز در رومانی و بلغارستان بیش از دو میلیون خانوار صاحب زمین شدند. انقلاب‌های کمونیستی ظرف یکی دو سال زمین‌های بیش‌تری را در مقایسه با دو دههٔ بین دو جنگ تقسیم کرد. در ۱۹۴۹ دولت‌ها مانند اسلاف روس خود در ۱۹۲۹ فرایند معکوس اشتراکی‌کردن زمین را آغاز کردند. وظیفه‌ای بسیار نامطلوب‌تر و خطرناک‌تر. نتیجهٔ نهایی آن تا حدی وابستگی اقتصادهای اروپای شرقی به نیازهای شوروی و تا اندازه‌ای نیز جذب آن‌ها در الگوی صنایعِ ملی‌شده و کشاورزیِ اشتراکی شوروی بود. از آن پس حدود ۹۰ میلیون نفر از مردم اروپای شرقی زیر نفوذ مستقیم یا غیر مستقیم حکومت کمونیستی قرار گرفتند و تضادهای جدید اروپای شرقی و غربی حتی مشخص‌تر و پابرجاتر از تضادهای قدیمی شد.

مرز تازهٔ تضادهای منطقه‌ای نه بین روسیه و اروپا بلکه بین اروپای شرقی و غربی کشیده شده بود. کشوری که از هر حیث در دو سوی این مرز تازه قرار گرفته بود آلمان شکست‌خورده و تقسیم‌شده بود. از همان آغاز مفهوم حاکمیت مشترک چهار قدرت بر آلمان به‌رغم تشکیل شورای نظارت متفقین در برلین هرگونه خصلت واقعی خود را از دست داد. یگانه سیاستی که همگان بر سر آن اتفاق نظر داشتند ادامهٔ اشغال نظامی آلمان برای سالیان دراز بود. اما هرقدر این چهار قدرت ادارهٔ منطقهٔ خود را طولانی‌تر می‌کردند، احتمال بیش‌تری وجود داشت که هر یک بکوشد آن منطقه را بر مبنای تصویر خاص خود شکل دهد، که به این ترتیب باعث تشدید تضادها و افزایش تنش میان شرق و غرب می‌شد. دو مسئلهٔ خاص

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

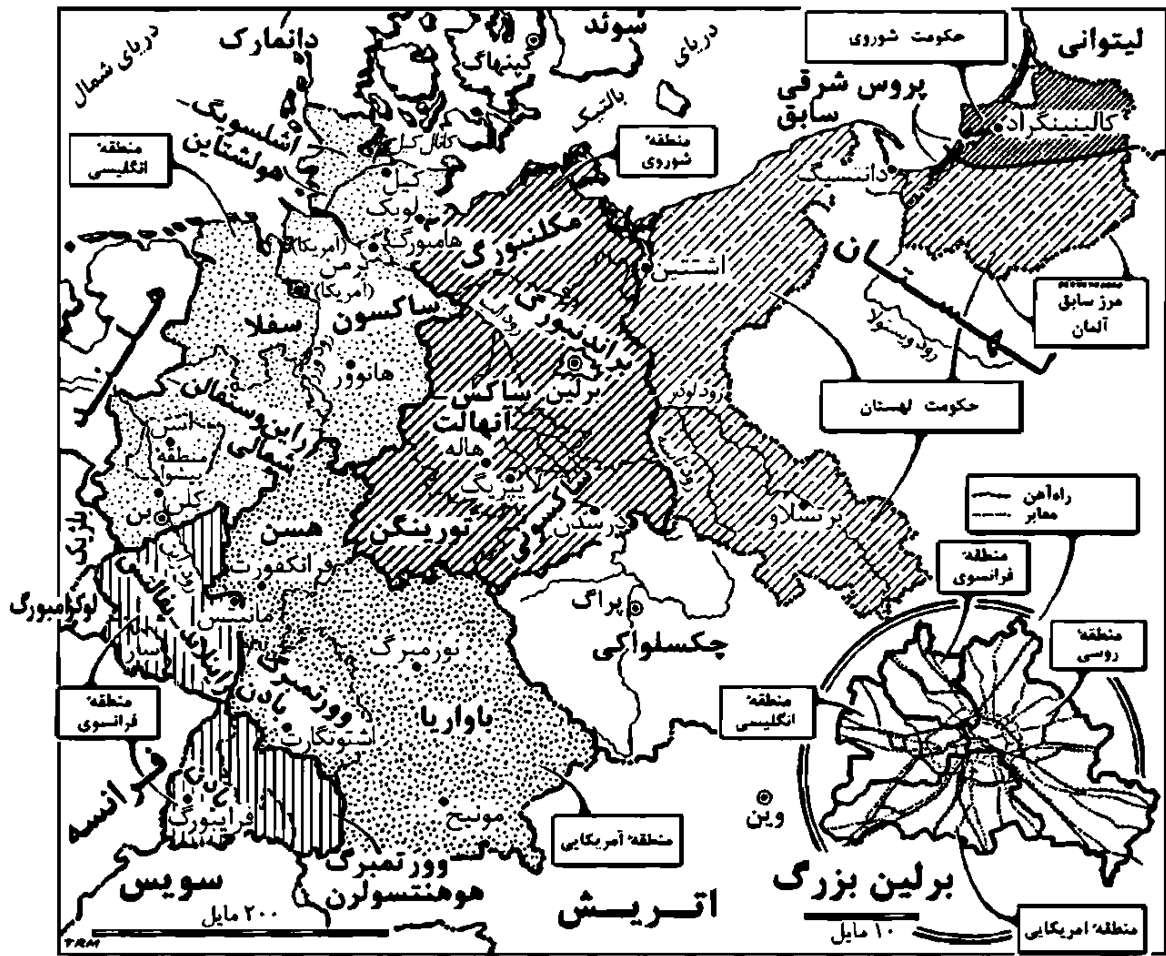
این گرایش را تقویت کرد. نخست، واگذاری سراسر منطقهٔ آلمان پیش از جنگ واقع در شرق رودهای اودر و نایسه به لهستان پای حکومت تحت سلطهٔ کمونیست‌ها را بیش‌تر به درون اروپا کشاند؛ و وقتی قدرت‌های غربی با بیرون‌کردن جمعیت آلمانی از آن منطقه موافقت کردند آن‌ها عملاً به این گسترش قدرت شوروی به سمت غرب رضایت دادند. از این پس لهستان به‌دلیل نیازش به حمایت روسیه در برابر آلمان برای حفظ این سرزمین به روسیه وابسته شد. دوم این‌که موافقت‌نامهٔ پوتسدام مبنی بر این‌که هر قدرت اشغالگر می‌تواند غرامت خود را از منطقهٔ اشغالی خود تأمین کند هر یک از قدرت‌ها را به‌طور جداگانه مسئول امور اقتصادی منطقهٔ خودش کرد. سیاست هماهنگ شکست خورد و سیاست‌های تکروانه به تضادهای عمیق‌تری منجر شد. آلمان که اندکی بعد از وضعیت درماندگی ۱۹۴۵ بیرون می‌آمد عامل اصلی مناقشات شرق و غرب باقی ماند که همهٔ تضادهای دیگر را تشدید و آتش همهٔ اختلافات را تیز می‌کرد. با آلمان شرقی نیز همانند دیگر کشورهای وابستهٔ شرقی رفتار می‌شد. اموال زمینداران یونکر پروس مصادره شد، برخی صنایع ملی شد و حزب سوسیال‌دموکراتیک جذب حزب وحدت سوسیالیستی شد که کمونیست‌ها بر آن سلطه داشتند، و کمونیست‌های بومی بر سر کار آمدند. اکنون اروپای شرقی تا الب، آن‌جا که اروپای غربی آغاز می‌شد، امتداد می‌یافت (ر.ک. نقشهٔ ۲۵).

اگرچه «پردهٔ آهنین» در اروپا تا پس از ۱۹۴۷ پایین نیامد از ۱۹۴۵ بی‌سروصدا مشغول آماده‌کردن مقدماتش بودند. درست همان گونه که کرم‌های بی‌اعتمادیِ متقابل پیشاپیش در جریان هیاهو برای «جبههٔ دوم» و پس از انداختن بمب اتمی به درون سیبِ وحدت متفقین راه یافته بود، مرزبندی بین شرق و غرب نیز حتی هنگام تشکیل کنفرانس سان‌فرانسیسکو داشت شکل می‌گرفت. پس از جنگ جهانی دوم هرگز هیچ دوره‌ای نبود که بتوان گفت هماهنگی و وحدت جهانی غالب شده است. نزاع‌های کهنه به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



نقشهٔ ۲۵. آلمان پس از جنگ جهانی دوم

تقسیم آلمان در ۱۹۴۵ به‌دلیل اشغال نظامی متفقین، چنان‌که در نقشه می‌بینید، چهار منطقهٔ متمایز ایجاد کرد. برلین، گرچه در منطقهٔ شوروی قرار داشت، خود به چهار منطقه تقسیم شده بود که هر یک به‌طور جداگانه اشغال شده بود. مرزهای غربی لهستان تجدید سازمان‌یافته به زیان آلمان به سمت غرب تا خط اودر-نایسه برای جبران سرزمین‌های شرقی لهستان قدیم که اکنون به تصرف اتحاد شوروی درآمده بود پس‌رانده شد؛ و پروس شرقی بین لهستان و اتحاد شوروی تقسیم شد. سه منطقهٔ غربی به نحو فزاینده‌ای درهم ادغام می‌شد که در ماه مه ۱۹۴۹ به جمهوری جدید فدرال آلمان با مرکزیت بن تبدیل شد. پنج ماه بعد منطقهٔ شوروی به جمهوری دموکراتیک آلمان (شرقی) تبدیل شد.

اختلافات تازه فروکش کرد، جنگ جایش را به انقلاب داد و در همان لحظه این امکان پدید آمد که انقلاب هم به جنگ‌های دیگر بینجامد. جنگ و صلح، که برازندهٔ دنیایی بود که بر اساس نظریهٔ نسبیت به آن نگریسته

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مـی‌شد، دیگـر دو فـرایـند مـتمایز نـبود کـه اعـلان‌های رسـمی جـنگ و کنفرانس‌های سرنوشت‌ساز صلح آن‌ها را از هم جدا کند. یکی به نحوی نامحسوس و جبرگرایانه به دیگری می‌پیوست، مانند پیوستار واحد مکان و زمان. نتیجهٔ آن نه صلح بلکه «جنگ سرد» بود ـ آن مفهومِ به‌ویژه نیهیلیستی که زاییدهٔ جنگ با نیهیلیسم نازی و تأثیر بمب اتمی بود. پیامدهای این مفهوم را در بخش بعدی بررسی خواهیم کرد.[۱] اما اولین ویژگی مـهم آن را قـبلاً توصیف کردیم: «جنگ سرد» زاییدهٔ «انقلاب سرد» در اروپای شرقی بود.

---

۱. ر.ک. ص ۱۲۱۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فصل ۳۰

اروپا در نقاهت

کمک‌های اولیه و بازسازی، ۱۹۵۰ - ۱۹۴۴

از همان سال ۱۹۴۱ به این نکته پی برده شده بود که ترمیم اقتصاد اروپا پس از سال‌ها اشغال و استثمار آلمان دشوار و اضطراری خواهد بود. این یکی از پیروزی‌های سیاستمداران غربی در جنگ جهانی دوم بود که حتی پیش از تغییر وضعیت جنگ گام‌هایی برای آمادگی جهت این کار برداشته شد. بزرگ‌ترین سازمانی که برای پرداختن به این مشکل طراحی شده بود ادارهٔ امداد و بازسازی ملل متحد (UNRRA) بود که در نوامبر ۱۹۴۳ تأسیس شد. این نهاد بین‌المللی جمعی که منابع مالی آن را کشورهای عضو تأمین می‌کردند تأمین‌کنندهٔ کمک‌های اولیه برای کشورهای آزاد شده بود: به دنبال نیروهای مسلح وارد صحنه می‌شد و تا زمانی که دولت ملی جدید بتواند این مسئولیت را از او تحویل بگیرد همهٔ انواع امداد را فراهم می‌کرد. به محض این‌که هر کشوری نظام حکومتی خود را، حتی به‌طور موقت، یک بار دیگر به کار می‌انداخت این کمک‌ها قطع می‌شد. کارکنان آن از کشورهای مختلف تأمین می‌شد و این نهاد الگو و منبع تجربهٔ بسیاری از دیگر نهادهای کاربردی بین‌المللی که به کمک سازمان ملل متحد تأسیس شدند قرار گرفت.[1]

۱. ر.ک. ص ۱۲۸۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ادارهٔ امـداد و بـازسازی مـلل مـتحد کـه بـرآمـده از قـول چـرچیل در ۲۱ آگوست ۱۹۴۰ در مورد آوردن امداد همراه پیروزی به کشورهای اشغالی و شکست‌خوردهٔ اروپا بود و به‌ویژه سِر فردریک لیث ـ راس در بریتانیا و دین اِیچسن در ایالات متحده حامیان آن بودند کار خود را در این عرصه در بهار ۱۹۴۴ آغاز کرد. تا پایان ۱۹۴۷ این نهاد جمع‌آوری، حمل و توزیع بیش از ۲۲ میلیون تن آزوقه را سازماندهی کرده بود. این نهاد کـار خـود را در آن سـال تکمیل کرد و در سپتامبر ۱۹۴۸ فعالیت آن رسماً پایان گرفت. سنگینی اصلی کار این نهاد بر دوش ایالات متحده بود. این نهاد کـمک‌های خـود را بـدون تبعیض سیاسی ارائه می‌داد و کمونیست‌ها و غیرکمونیست‌ها از آن فـعالانه پشـتیبانی مـی‌کردند. عـملیات اصـلی آن در یـونان، لهسـتان، یـوگسلاوی، چکسلواکی، اتریش و ایتالیا بود و بدون این نهاد آشفتگی مادی اروپای پس از جنگ بسیار بدتر از آن‌چـه بـود مـی‌شد. ایـن نـهاد بـی‌درنگ غـذا، لبـاس و ملزومات پزشکی را به سرزمین‌های جنگ‌زده‌ای که بیش‌ترین نیاز را به این کالاها داشتند روانه می‌کرد؛ UNRRA به کشورها در بازسازی کشاورزی و صنعت و راه‌اندازی دوبارهٔ سیستم حمل‌ونقل‌شان کمک مـی‌کرد؛ ایـن نـهاد میلیون‌ها اروپایی را از قحطی و بیماری نجات داد. این بـزرگ‌ترین عـملیات کمک‌های اولیه در تاریخ بود و پیروزی همکاری بین‌المللی به شمار می‌رفت. میراث آن نیز صرفاً گذرا نبود. وقتی این نهاد منحل شد مسئولیت‌های آن را سازمان بین‌المللی پناهندگان (IRO)، سـازمان بـهداشت جـهانی (WHO)، سازمان خواروبـار و کشـاورزی (FAO)، و صـندوق بـین‌المـللی اضـطراری کودکان ملل متحد (UNICEF) بر عهده گرفتند.

از میان هفده کشـور دریافت‌کنندهٔ کـمک در نـقاط مـختلف دنـیا چـین بیش‌ترین کمک‌ها را دریافت کرد. در اروپا لهستان، ایتالیا، یوگسلاوی، یونان و چکسلواکی همگی به میزان چشمگیری از این کمک‌ها بهره‌مند شدند. حتی پس از پایان سال ۱۹۴۵ وقتی کم‌کم مشخص شد که شکافی بین کشورهای کمونیستی و غیرکمونیستی دارد ایجاد می‌شود، کشـورهای غـربی (بـه‌ویژه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ایالات متحده، کانادا و بریتانیا) همچنان بـه کـمک‌های بـی‌حساب خـود بـه دشمنان بالقوه ادامه دادند. لهستان و دو جمهوری شوروی یعنی روسیهٔ سفید و اوکراین کمک‌های جنسی به میزان میلیون‌ها دلار به صورت رایگان دریافت کردند، گرچه این مناطق آشکارا سکوی پرتاب اصلی قدرت کـمونیستی در اروپا بودند. قدرت‌های غربی نمی‌توانستند هیچ تضمین روشن‌تری در مورد اشتیاق خود به برقراری روابط دوستانه بین شرق و غرب بدهند و این روش غیر متعارفِ «کمک به کسانی که نمک می‌خورند و نـمکدان را مـی‌شکنند» چندان مورد انتقاد قرار نمی‌گرفت. اگر یک انگیزهٔ سیاست غـرب نـابودی کمونیسم از طریق مهربانی بود در رسیدن به این هدف ناکام ماند. اما در تاریخ زُستی زیباتر از این برای صلح ثبت نشده است.

علو طبعی به همین اندازه بی‌سابقه نسبت به کشورهای دشمن سابق نشان داده شد. ادارهٔ امداد و بازسازی ملل متحد نقشی اساسی در بازسازی ایتالیا بر عهده داشت. ایتالیا پس از آنکه با مشـارکت در شکست آلمـان بـه قـول چرچیل «خرج سفر خود را با کارکردن» داد، با پاسخ فوری و همدلانهٔ متفقین روبه‌رو شد. وقتی دولت موقت ایتالیا سرانجام در ۱۹۴۷ قدرت را به دست گرفت، ادارهٔ امداد و بازسازی ملل متحد آزوقه و خدماتی به ارزش بیش از ۴۱۸ میلیون دلار روانهٔ ایتالیا کرد. سپس دولت ایتالیا منابع مالی برنامه‌های دیگری در زمینهٔ امداد و بازسازی شامل برنامهٔ گستردهٔ اسکـان مـجدد را تأمین کرد. اتریش نیز که بیش‌تر قـربانی تـجاوز آلمـان مـحسوب مـی‌شد تـا همدست آن با سرازیرشدن فوری کمک‌های جنسی ادارهٔ امداد و بازسازی ملل متحد از سقوط نجات یافت. در آلمان درحالی‌که ادارهٔ امداد و بازسازی ملل متحد عمدتاً به کار مراقبت از مـیلیون‌ها نـفر آواره از مـلیت‌های دیگـر مشغول بـود، مـقامات نـظامی اشـغالگر کـمک‌های فـوری در اختیار خـود آلمانی‌ها قرار می‌دادند. سیاست متفقین در آلمان بی‌ثبات بود از این لحاظ که در برچیدن برخی کارخانه‌های صنعتی صرفاً به کـارخـانه‌های اسـلحه‌سازی اکتفا نکرد و بنابراین با هدف خودکفاکردن «دو منطقه» در تعارض بود. امـا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کمک‌های آن جمهوری جدید فدرال آلمان را که در ۱۹۴۹ تأسیس شده بود قادر ساخت رونق اقتصادی‌اش را بر شالوده‌هایی محکم استوار کند. در ژاپن مقامات ایالات متحده که مسئولیت ادارهٔ این کشور را پس از جنگ بر دوش گرفتند مجبور بودند برای جلوگیری از گرسنگی و برای تقویت صنایع و تجارت نابسامان کشور سالانه صدها میلیون دلار هزینه کنند. در همه‌جا ترمیم به عنوان اصل راهنمای سیاست غرب در قبال کشورهای دشمنِ شکست‌خورده کاملاً بر غرامت‌ها سایه انداخت. این در مورد اتحاد شوروی چندان مصداق پیدا نمی‌کرد، آن‌جا که به علت دامنهٔ وسیع ویرانی‌ها، دولت چندان اهمیتی برای بازسازی دیگر کشورها قائل نبود، بلکه فکر و ذکرش این بود که هرطور شده از آن‌ها غرامت بگیرد.[1]

بازسازی ملی. در سراسر اروپا به‌جز فعالیت‌های ادارهٔ امداد و بازسازی ملل متحد، بیش‌تر کمک‌های امدادی و بازسازی فوری را دولت‌های ملی کشورهای آزادشده انجام می‌دادند. در فرانسه، بلژیک، هلند، نروژ و دانمارک دولت‌هایی که به سر کار خود بازگشتند یا دولت‌های موقت پس از جنگ توان خود را صرف راه‌اندازی دوبارهٔ اقتصادهای ملی کردند، صرف بازسازی راه‌آهن و جاده‌ها، پل‌ها و بنادر، و خانه‌ها و کارخانه‌ها. حتی آن‌جا که آزادسازی فرایندی خوشبختانه سریع و نسبتاً بی‌دردسر بود، مانند نروژ یا دانمارک، پراکندگی جمعیت و استثمار آلمانی‌ها مشکلات پیچیدهٔ اسکان مجدد و بازسازی را به جا گذاشت. در جاهایی مثل فرانسه که در طی آزادسازی دوباره به میدان نبرد تبدیل شده بود، این وظایف بسیار دشوار بود.

وضعیت در فرانسه نمونهٔ افراطی مشکلاتی بود که در هر جای دیگری وجود داشت. در آغاز ۱۹۴۵ گرچه فرانسه از اشغال آلمان رهایی یافت، کل اقتصاد این کشور در وضعیت ناامیدکننده‌ای قرار داشت. در ماه مارس وزیر تولید این کشور اعلام کرد «ما همچنان در مرحلهٔ ترمیم اضطراری قرار

---

۱. ر.ک. ص ۱۲۱۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

داریم.» بزرگ‌ترین کاستی‌های این کشور در زمینهٔ حمل‌ونقل و زغال‌سنگ بود. کارخانه‌ها عمدتاً به این دلیل نمی‌توانستند کار خود را شروع کنند که فقدان سیستم حمل‌ونقل آن‌ها را از زغال‌سنگ محروم کرده بود. کامیون‌های تولیدی کارخانهٔ رنو به‌دلیل نداشتن لاستیک بلااستفاده مانده بود. با وجود این، در تابستان ۱۹۴۵، زمانی که جنگ به پایان رسید، «ترمیم اضطراری» فرانسه با موفقیت چشمگیری انجام شده بود. ظرفیت تولید زغال‌سنگ دوباره به سه‌چهارم تولید ۱۹۳۹ و تولید محصولات کشاورزی به دوسوم میزان تولید پیش از جنگ رسیده بود، گرچه کارخانه‌ها تنها با دوپنجم ظرفیت قبلی خود تولید می‌کردند. ظرفیت پذیرش کشتی در بنادر فرانسه نصف ظرفیت پیش از جنگ بود، و راه‌آهن که بخش عظیمی از تجهیزات متحرکش نابود شده بود همان تعداد مسافر را جابه‌جا می‌کرد که در ۱۹۳۸.

در بلژیک هم بهبود اوضاع به همان اندازه سریع و چشمگیر بود. بروکسل با سرعتی غیرمنتظره در سوم سپتامبر ۱۹۴۴ آزاد شده بود. وقتی چند روز بعد دولت پیش از جنگ به ریاست اوبر پی‌یرلو از لندن بازگشت، ۶۰ هزار زندانی جنگی و حدود ۵۰۰ هزار کارگر کوچ‌داده‌شده همچنان در آلمان در بند بودند. بلژیک نیز مانند فرانسه با کمبود همیشگی وسایل حمل‌ونقل، سوخت و غذا مواجه بود و پول به‌شدت دچار تورم شده بود. دولت بلژیک از حل اولین مشکل، یعنی کمبود، با سرعت و موفقیتی که در فرانسه حل شده بود ناتوان بود؛ اما مشکل دوم، یعنی تورم، را با موفقیت بسیار بیش‌تری حل کرد. در اکتبر ۱۹۴۴ کامیل گوت، وزیر دارایی، مجموعه فرمان‌هایی را که به‌دقت تدوین شده بود صادر کرد که به موجب آن اسکناس‌های جدید جانشین پول‌های قدیمی می‌شد. انتشار اسکناس‌های قدیمی، به‌جز کوچک‌ترین واحدها، یکسره متوقف شد ولی به شهروندانی که اسکناس‌های خود را تحویل می‌دادند در ازای آن به یک‌باره همان میزان اسکناس نو داده نمی‌شد. همهٔ حساب‌های بالاتر از میزانی معین برای مدت محدودی مسدود شد؛ حساب‌های بانکی مسدود شد؛ و حدود ۴۰ درصد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اسکناس‌های منتشرشده و حساب‌های بانکی به بخشی از دیون ملی تبدیل شد که ۳/۵ درصد بهره به آن‌ها تعلق می‌گرفت. این طرح مبتکرانه نه‌تنها پول را تثبیت و از تورم جلوگیری کرد بلکه ضربهٔ مهلکی به معاملات بازار سیاه وارد کرد که تقریباً همگی با استفاده از اسکناس‌های درشت انجام می‌شد. در فرانسه پی‌یر مِندِس-فرانس، وزیر اقتصاد ملی ژنرال دوگل، می‌خواست عملیات مشابهی را در آغاز ۱۹۴۵ صورت دهد. او نتوانست پشتیبانی همکاران خود را به دست آورد و در نتیجه فرانسهٔ پس از جنگ همچنان گرفتار تورم فزاینده و بی‌ثباتی بودجه و بازار سیاه در زمینهٔ تقریباً همهٔ کالاهای اساسی بود، بازار سیاهی که به اندازه‌ای گسترده بود که کار طاقت‌فرسای دولت در زمینهٔ بازسازی را بی‌اثر می‌کرد.

در همه جا مشکلات مشابهی حاکم بود. هلند از اقدامات تلافی‌جویانهٔ آلمان پس از شکست متفقین در آرنهِم در پاییز ۱۹۴۴ و به زیر آب‌بردن زمین‌های بزرگ حاصلخیز که بخشی از اقدامات دفاعی نیروهای در حال عقب‌نشینی آلمانی بود خسارات فراوان دیده بود. حتی پس از غلبه بر این مشکلات، هلند با مشکل افزایش سریع جمعیت روبه‌رو بود؛ جمعیتی که شاخص‌های زندگی‌اش به تجارت با بازارهای نزدیک در آلمان و بریتانیا و به ثروتی وابسته بود که از اندونزی به دست می‌آمد و هیچ‌یک از این دو پس از جنگ هرگز به اندازهٔ پیش از آن مهیا نبود. دانمارک گرچه تا زمان تسلیم آلمان در مه ۱۹۴۵ آزاد نشده بود شرایط مادی‌اش بهتر از هر کشور آزادشدهٔ دیگر بود. انبارهای ملی این کشور پر از آزوقه بود، ظرفیت تولیدش تقریباً دست‌نخورده بود و از بازار سیاه هیچ خبری نبود. برخلاف فرانسه یا هلند مشکلات اقتصادی دانمارک ذاتی نبود. این مشکلات برخاسته از کمبود عمومی مواد خام در اروپا، به‌ویژه زغال‌سنگ و کُک که این کشور مجبور بود آن‌ها را وارد کند و سلطهٔ متفقین بر کشتیرانی و تجارت بود که مانع از فروش کره و ژامبون این کشور به قیمت گران می‌شد. از سوی دیگر نروژ سخت گرفتار تورم پول و اختلال در حمل‌ونقل و ارتباطات، به‌ویژه از دست‌دادن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیمی از ناوگان تجاری خود بود که رونق این کشور بسته به آن بود. در سپتامبر ۱۹۴۵ دولت این کشور اصلاحات پولی را بر اساس طرح گوت در بلژیک اجرا کرد و با پرداخت یارانه قیمت‌ها را پایین نگه داشت. در ۱۹۴۷ کل اقتصاد آن در مسیر بهبودی قرار گرفته بود.

سوسیالیستی‌کردن امور در دورهٔ جنگ، ناسیونالیستی‌کردن امور را در زمان صلح به دنبال داشت. نیروهای قدرتمند سوسیالیست و کمونیست، که بر نهضت‌های مقاومت در همه جا چیره بودند، و گرایش کلی افکار عمومی به چپ در اکثر کشورها در پایان جنگ این گرایش ذاتی را بسیار تقویت کرد.[۱] مثل سال ۱۹۱۹، سال‌های خوگرفتن به نظارت‌های سخت دولتی، تعهدات دولتی در مقیاس کلان و نیاز واقعی به حاکمیتی قدرتمند برای سامان‌بخشیدن به پیامدهای جنگ همگی موجب قدرتمندشدن دولت گردید. این درست هنگامی روی داد که اصول سوسیالیسم داشت رواج می‌یافت. مردمان بسیاری از کاپیتالیسمِ پیش از جنگ سرخورده شده بودند و در اصول رقابت آزاد و اقتصاد آزاد هیچ درمان ممکنی برای آلام اروپای پس از جنگ نمی‌دیدند. تا ۱۹۴۷ کمونیسم هم دیگر آن قدرت ایثار سال ۱۹۱۹ را که دیگر بار مقدر بود پس از ۱۹۴۷ به دست آورد نداشت. در آغاز، در دورهٔ ائتلاف‌های «جبههٔ خلق» پس از جنگ درحالی‌که جاذبهٔ نهضت‌های مقاومت هنوز پابرجا بود و ته‌مانده‌ای از احترام به دوستی شوروی و قدری امید به تداوم آن به چشم می‌خورد، به نظر می‌رسید که سوسیالیسم تمایز چندانی با کمونیسم سبک جدید نداشته باشد. عادت آلمانیِ زدنِ انگ کمونیسم به همهٔ نهضت‌های مقاومت کمک کرده بود تا کمونیسم به اعتباری همسنگِ مقاومت دست یابد و روزهای قبل از ژوئن ۱۹۴۱ که کمونیسم با نازیسم ائتلاف کرده بود به دست فراموشی سپرده شود.

بنابراین در ۱۹۴۵ دو انگیزهٔ اصلی برای پذیرش اصول سوسیالیستی

---

۱. ر.ک. ص ۱۲۰۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ملی‌کردن و نظارت دولت بر اساس بازسازی ملی وجود داشت: مالکیت اشتراکی بر اساس مصلحت زمان جنگ و ضرورت پس از جنگ، و اعتقاد به نظام اشتراکی در اصول و در ایدئولوژی. بر پایهٔ این اصل دوگانه بود که ائتلاف‌های لیبرال‌های میانه‌رو و رادیکال‌ها با سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها در فرانسه، ایتالیا و بلژیک امکان‌پذیر شد. دست‌کم برای مرحلهٔ نخست بازسازی تقریباً همهٔ احزاب عمده می‌توانستند از مسیر واحد برنامه‌ریزی اقتصادی و نظارت اجتماعی بگذرند. ریاضت‌ها و نظم و انضباط جنگ تا سال‌ها پس از جنگ تداوم یافت. این مسئله در مورد بریتانیا و کشورهای آزادشدهٔ اروپا به یک اندازه صدق می‌کرد. سیاست سر استافورد کریپس، وزیر خزانه‌داری دولت کارگری ۱۹۵۰ ـ ۱۹۴۵، سرمشق ریاضت پایدار و ازخودگذشتگی در راه بازسازی اقتصادی درازمدت قرار گرفت. سهمیه‌بندی و نظارت بر قیمت‌ها، یارانه‌های مواد غذایی و مقررات پولی تا مدتی طولانی پس از پایان خصومت‌ها ادامه یافت و در سال بحرانی ۱۹۴۷ حتی از دورهٔ جنگ نیز سختگیرانه‌تر شد.

بین ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۰ منابع و صنایع ملی عمده در سراسر اروپا بیش از پیش تحت مالکیت یا مدیریت دولت درآمد که مبنای بازسازی اقتصادی برنامه‌ریزی‌شده قرار گرفت. بانک انگلستان و بانک فرانسه اسماً و نیز رسماً مؤسساتی دولتی شدند. در بریتانیا و فرانسه یکی از ابزارهای مطلوب «شرکت دولتی» بود که مدیریت بخش خاصی از صنعت بر عهدهٔ آن گذاشته شده اما برای تأکید بر شیوه‌های تجاری و نه انضباط خشک بوروکراتیک طراحی شده بود. معادن زغال‌سنگ بریتانیا ملی و مدیریت آن‌ها به انجمن ملی زغال‌سنگ واگذار شد؛ کمیسیون حمل‌ونقل بر همهٔ انواع حمل‌ونقل عمومی نظارت می‌کرد؛ و نهادهای مشابهی برای هواپیمایی، گاز و برق تأسیس شد. در فرانسه نیز معادن زغال‌سنگ، گاز و برق، هواپیمایی کشوری، برخی از شرکت‌های بزرگ بیمه و کارخانه‌های اتومبیل‌سازی رنو به دست شرکت‌های نمایندهٔ کارمندان، مصرف‌کنندگان و دولت افتاد. «طرح مونه برای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نوسازی و تجهیز اقتصاد فرانسه» که در ۱۹۴۶ آغاز شد جان تازه‌ای به کل صنایع بخشید. این طرح بر شش بخش اصلی زغال‌سنگ، فولاد، برق، حمل‌ونقل، مصالح ساختمانی و کشاورزی متمرکز بود. تا ۱۹۵۰ بیش‌تر اهداف عمدهٔ آن، اما نه به صورت متوازن، محقق شد. درحالی‌که در ۱۹۵۰ بخش خصوصی اقتصاد بریتانیا همچنان چهارپنجم صنعت بریتانیا را به خود اختصاص داده بود، بین یک‌چهارم تا یک‌سوم ظرفیت تولید فرانسه دولتی شد. اما در هر دو کشور شرکت‌های خصوصی در چارچوب پیچیده‌ای از مقررات و یارانه‌های دولتی و نظارت دولت بر اعتبارات و تجارت فعالیت می‌کرد. سرمایه‌داری لیبرال و ایمان به ارزش اجتماعیِ جست‌وجوی نفع شخصی به‌شدت افت کرد. در بلژیک که هیچ سیاست رادیکالی در زمینهٔ ملی‌شدن مطرح نبود سرمایه‌داری لیبرال قدرتمندتر بود. در هلند حزب جدید کارگری پدیدار شد که زاییدهٔ جنبش مردم هلند در زمان جنگ بود و بیش‌تر جریان‌های اصلاح‌طلب اما غیرکمونیست را به نهضت‌های مقاومت هدایت می‌کرد. حزب جدید که در فوریهٔ ۱۹۴۶ تأسیس شد کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها، لیبرال‌ها و سوسیالیست‌ها را دربرمی‌گرفت و ناگزیر در سیاست تا حدی اصلاح‌طلب و سوسیالیست بود. اما دامنهٔ ملی‌کردن در هلند اندکی گسترده‌تر از بلژیک بود.

در نیمهٔ قرن تضاد در درون اروپا نه میان اقتصاد آزاد و نظام اشتراکی بلکه بین کشورهای غربی، که در آن‌ها نظارت دولت و برخی شرکت‌های دولتی بدان‌گونه که دولت‌های دموکراتیک منتخب مقرر کرده بودند برای نفع جامعه سازماندهی شده بودند[1]، و «دموکراسی‌های خلقی» جدید اروپای شرقی بود که در آن‌ها تقریباً تمام اقتصاد ملی در دست دولت‌های تک‌حزبی بود که در حیطهٔ نفوذ قدرت شوروی عمل می‌کردند. دولت‌های کمونیستی جدیدِ شرق صنایع اصلی خود را ملی کردند و اقتصادهای برنامه‌ریزی‌شده را بر

۱. ر. ک. ص ۱۲۰۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اساس الگوی شوروی سامان دادند به نحوی که بیش از ۹۰ درصد تولید صنعتی در اروپای شرقی، به‌جز رومانی، به مالکیت دولت درآمد. حتی ترکیهٔ ضدکمونیست هم راه‌آهن، کشتیرانی، بانکداری و بسیاری صنایع دیگر را ملی کرد. اشتراکی‌کردن زمین نیز به‌سرعت پیش می‌رفت، گرچه از راه پرپیچ‌وخم تکه‌تکه‌کردن زمین‌های بزرگ و تشکیل نخستین تعاونی‌های دهقانی و (پس از ۱۹۴۹) تشکیل مزارع اشتراکی.[۱]

کمک مارشال. در ژوئن ۱۹۴۷ پیشنهادهای فوق‌العادهٔ جورج مارشال، وزیر امور خارجهٔ ایالات متحده، عامل کاملاً تازه‌ای را در وظایف بازسازی پس از جنگ وارد کرد. او که در هاروارد سخنرانی می‌کرد به این نکته اشاره کرد که دست‌کم در چند سال آینده نیازهای اروپا بسیار بیش‌تر از توانایی آن برای برآورده‌ساختن این نیازها خواهد بود. او اضافه کرد: «منطقی است اگر ایالات متحده هرآن‌چه در توان دارد برای کمک به بازگرداندن سلامت اقتصادی طبیعی جهان که بدون آن هیچ ثبات سیاسی و هیچ صلح تضمین‌شده‌ای وجود نخواهد داشت به کار گیرد.» به سخن کوتاه، پیشنهاد مارشال تأمین مالی احیا و بازسازی اروپا بود، همان گونه که ادارهٔ امداد و بازسازی ملل متحد قبلاً منابع مالی کمک به اروپا را تأمین کرده بود. دولت‌های بریتانیا و فرانسه بلافاصله در پیشنهاد به شوروی در خصوص نشست میان وزرای خارجهٔ سه کشور در پاریس در همان ماه به‌منظور تهیهٔ پیش‌نویس بیانیهٔ نیازهای اروپا پیش‌قدم شدند. روس‌ها با این اعتقاد که این طرح شکست خواهد خورد چون جهان سرمایه‌داری در آستانهٔ فروپاشی مالی است از همان آغاز چندان تمایلی به این پیشنهاد نشان ندادند. در ژوئیه دولت‌های بریتانیا و فرانسه ۲۲ کشور دیگر اروپایی را به کنفرانسی برای بررسی پیشنهاد مارشال دعوت کردند. اتحاد شوروی نه‌تنها خود را کنار کشید بلکه کشورهای تحت نفوذ خود ـ فنلاند، لهستان، مجارستان، یوگسلاوی، رومانی، بلغارستان، آلبانی و

---

۱. ر. ک. ص ۱۱۸۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چکسلواکی ــ را از شرکت در این کنفرانس منع کرد. در ۱۹۴۷ بود که «پردهٔ آهنین» برای نخستین‌بار پایین آمد که نشان از دورهٔ تازهٔ «جنگ سرد» داشت و امیدهایی را که به مدت دو سال ایالات متحده و بریتانیا را به خلع‌سلاح دلگرم کرده بود بر باد داد و به این ترتیب تقسیم آلمان را تداوم بخشید.[۱]

از دل سازمانی که برای بیان نیازهای اروپا و توزیع کمک مارشال ضروری بود مجموعهٔ در خور توجهی از نهادها برای همکاری کشورهای اروپایی در انجام وظیفهٔ مشترک بازسازی بیرون آمد. برجسته‌ترین این نهادها عبارت بودند از سازمان همکاری اقتصادی اروپا (OEEC) با وظیفهٔ آنی توزیع دلارهای اهدایی کنگرهٔ امریکا اما با هدف نهایی پایه‌گذاری «یک اقتصاد سالم اروپایی از طریق همکاری اعضا». شرکت‌کنندگان اولیهٔ آن کشورهای اتریش، بلژیک، دانمارک، ایرلند، فرانسه، یونان، ایسلند، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، نروژ، پرتغال، سوئد، سویس، ترکیه و بریتانیا بودند. بنابراین، این سازمان هم کشورهای دشمن و کشورهای بی‌طرف سابق و هم قدرت‌های متفق را شامل می‌شد. در پایان سپتامبر این کشورها طرح خودیاری و همیاری را در ازای دریافت کمک‌های مالی از ایالات متحده تسلیم پرزیدنت ترومن کردند. رئیس‌جمهور و کنگرهٔ امریکا برنامهٔ بازسازی اروپا (ERP) را که به طرح مارشال مشهور شد تصویب کردند. کنگره ۶/۸ میلیارد دلار برای پانزده ماه نخست تخصیص داد و متعهد شد که این طرح را با سه کمک مالی سالانهٔ دیگر دنبال کند. پل جی. هافمن برای اجرای برنامه از جانب ایالات متحده به سمت مسئول سازمان جدید همکاری اقتصادی (ECA) منصوب شد. این اداره با تصریح این نکته که هر کشور دریافت‌کنندهٔ کمک می‌بایست پولی معادل کمک‌های دریافتی را به «صندوق وجوه متمم» واریز کند خودیاری را تضمین کرد. منابع صندوق‌های متمم را تنها با تأیید مقامات امریکایی می‌شد هزینه کرد که مراقب بودند این پول صرفاً برای توسعهٔ اقتصاد آن کشور و

---

۱. ر.ک. ص ۱۲۱۵.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کمک به بازسازی کل اروپا هزینه شود. تا پایان ۱۹۴۸ در مجموع بیش از ۴ میلیارد دلار بدین منظور تخصیص یافت که حدود یک‌چهارم آن را بریتانیا و تقریباً یک‌پنجم آن را فرانسه دریافت کرد. در آوریل ۱۹۴۹ پرزیدنت ترومن تخصیص ۵/۴ میلیارد دلار دیگر را برای پانزده ماه بعدی تصویب کرد. در این موقع سه منطقهٔ غربی آلمان نیز در این طرح شرکت کردند.

سه ماه قبل از آن، رئیس‌جمهور امریکا نوع دیگری از کمک‌ها را به کشورهای توسعه‌نیافته رسماً اعلام کرد که به تأسیس سازمان همکاری فنی (TCA) منجر شد. رئیس‌جمهور امریکا گفت «ما باید سیاست جدید متهورانه‌ای را برای بهره‌گیری از پیشرفت‌های علمی و توسعهٔ صنعتی‌مان در خدمت پیشرفت و رشد مناطق کم‌ترتوسعه‌یافته شروع کنیم....» هدف این طرح بیش‌تر ارائهٔ توصیه و کمک‌های فنی به کشورهای عقب‌مانده‌تر غیر اروپایی بود تا دادن پول، تا آن‌ها بتوانند بهره‌وری خود را بالا ببرند. از این راه نیز ایالات متحده به بازسازی اقتصادی جهانی که بر اثر جنگ ویران شده بود کمک‌های مؤثری کرد. با این کار چیزی بیش از بازسازی صِرف امکان‌پذیر گشت. این کار به کشورهایی مانند هند کمک کرد تا به سمت استاندارد بهره‌وری و زندگی‌ای که پیش از آن برای‌شان ناشناخته بود پیش بروند.

تا ۱۹۵۰ کار بازسازی اقتصادی در سراسر اروپا به‌خوبی پیش رفته بود. مشکلات بی‌شماری در زمینهٔ بازسازی هنوز بر جا مانده بود: کشورهای صادرکننده مانند بریتانیا و هلند با مشکلات حادی در زمینهٔ تراز پرداخت‌های خود با حوزه‌های دلار روبه‌رو بودند؛ مواد اساسی همچنان کمیاب بود؛ تورم و بی‌ثباتی مالی همچنان مایهٔ نگرانی بسیاری از دولت‌ها بود. بزرگ‌ترین مشکل حل‌نشدهٔ جهان که بسیاری از آن بیمناک بودند فروپاشی اقتصادی نبود، بلکه تنش سیاسی بود. حتی آن‌گاه که اروپا دوران نقاهت را پشت سر می‌گذاشت التهابات کهنهٔ دشمنی سیاسی حتی به شکلی خطرناک‌تر تکرار می‌شد. در دو بخش بعدی به بررسی این مسئله خواهیم پرداخت که چرا این چنین شد و پیامدهای مستقیم آن چه بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دولت‌های رفاه و دموکراسی‌های خلقی

اضطرار بازسازی دولت و دستگاه اجرایی کم‌تر از بازسازی حیات اقتصادی نبود. تجربهٔ هیتلریسم آرمان‌های دموکراتیک را در همه جای اروپا احیا کرد. در قوانین اساسی جدید یا اصلاح‌شده‌ای که ظرف یک یا دو سال پس از پایان خصومت‌ها در سراسر قاره به مورد اجرا گذاشته شد عموماً چنین فرض شده بود که حق رأی همگانی کامل اکنون اجتناب‌ناپذیر است و رأی مردم همچون پیکره‌ای واحد می‌بایست رژیم‌های جدید را تعیین کند. در کشورهای شرقی تحت سلطه یا نفوذ اتحاد شوروی همهٔ کسانی که با فاشیسم همکاری کرده بودند حق رأی‌دادن نداشتند و در کشورهای غربی هم شمار زیادی از همدستان سابق دشمن که فرار نکرده یا کشته نشده بودند، یا در زندان بودند یا در غیر این صورت از حقوق مدنی محروم بودند. تا پایان سال ۱۹۴۶ به اکثریت قریب‌به‌اتفاق جمعیت بزرگسال اروپا فرصت شرکت در انتخاب قانون اساسی یا دولت یا هر دو داده شده بود. در اتحاد شوروی، یوگسلاوی و بلغارستان ۹۰ درصد مردم یا بیش‌تر به کمونیسم رأی دادند؛ در چکسلواکی کم‌تر از ۴۰ درصد از کمونیسم حمایت کردند؛ در فرانسه و فنلاند حدود ۲۵ درصد؛ در ایتالیا، بلژیک و مجارستان کم‌تر از ۲۰ درصد؛ در اتریش، یونان، نروژ، سوئد، هلند و آلمان غربی کم‌تر از ۱۰ درصد؛ در بریتانیا کم‌تر از ۱ درصد. طیف ناهمگونی پدید آمد که سرخ پررنگ در شرق تا صورتیِ بسیار کم‌رنگ در غرب و شمال را دربرمی‌گرفت؛ گرچه شگفت‌آور این بود که در فرانسه، ایتالیا و بلژیک رنگ‌مایه‌های سرخ پررنگ ظاهر شد. علت آن شاید تا حدی وضعیت آشفتهٔ طبقهٔ کارگر در این سرزمین‌های ویران‌شده بر اثر جنگ و تا اندازه‌ای موفقیت احزاب و سازمان‌های کمونیستی در بهره‌برداری از سرخوردگی از فاشیسم و قدری هم جاذبهٔ همچنان نیرومند نهضت‌های مقاومت که کمونیست‌ها سعی کرده بودند در آن‌ها نفوذ و اعتباری به دست بیاورند بوده باشد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جاذبهٔ کمونیسم در غرب بخشی از گرایش گسترده‌تر افکار عمومی به چپ بود ــ موج شور و هیجان و اندیشه‌های سیاسی که احیای جنبش‌های سوسیال‌دموکراتیک و سوسیالیست مسیحی را به همراه داشت. نتیجهٔ انتخابات عمومی ۱۹۴۵ در بریتانیا (اولین انتخابات پس از ۱۹۳۵) کسب ۳۹۳ کرسی نمایندگی برای حزب کارگر در مقابل ۲۱۳ کرسی محافظه‌کاران و روی‌کارآمدن دولتی قدرتمند بود. در فرانسه که قانون اساسی جدید جمهوری چهارم سرانجام در دسامبر ۱۹۴۶ تصویب و لازم‌الاجرا شد، از ۶۱۸ نمایندهٔ مجلس ملی جدید ۱۸۳ کمونیست، ۱۰۵ سوسیالیست و ۱۶۴ دموکرات کاتولیک (جنبش جمهوری خلق یا MPR) بودند. در بلژیک و هلند که جنبش‌های «سوسیال‌مسیحی» قدرتمندی در دوران اشغال به وجود آمده بود دامنهٔ احزاب کاتولیک جدید گسترش یافت و غیرکاتولیک‌های همداستان با سیاست‌های اصلاح‌طلبانهٔ متعادل را نیز دربرگرفت. این گسترش به احزاب کاتولیک امتیازاتِ انتخاباتیِ بزرگی در مقایسه با احزاب پروتستان و سوسیالیستِ دچار تفرقه داد. آن‌ها تقریباً نیمی از کرسی‌های پارلمان بلژیک و یک‌سوم کرسی‌های هر یک از دو مجلس عوام و اعیان هلند را به دست آوردند. سوسیالیست‌ها فقط یک‌سوم کرسی‌های مجلسین بلژیک و کم‌تر از یک‌سوم کرسی‌های مجلسین هلند را کسب کردند. در ایتالیا اولین انتخابات آزاد از ۱۹۲۱ به بعد در ژوئن ۱۹۴۶ برگزار شد. در مجلس مؤسسان که در آن زمان پس از الغای رژیم سلطنتی سابق به نفع حکومت جمهوری انتخاب شد بزرگ‌ترین حزب واحد دموکرات‌مسیحی‌ها بودند که از مجموع ۵۵۶ کرسی ۲۰۷ کرسی به‌دست آورده بودند. سوسیالیست‌ها ۱۱۵ کرسی و کمونیست‌ها ۱۰۴ کرسی به دست آوردند. مثل فرانسه «سه حزب بزرگ» که سه‌چهارم کرسی‌ها را در اختیار داشتند دموکرات‌مسیحی‌ها، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها بودند؛ و باز مثل فرانسه اولین دولت‌ها حاصلِ ائتلاف‌های اجباری این سه حزب بودند. در انتخابات ۱۹۴۸ قدرت این سه حزب متمرکزتر شد و ۹۰ درصد کرسی‌های مجلس نمایندگان را به دست آوردند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در آلمان غربی که قانون اساسی جمهوری فدرال جدید آن حاصل تلاش‌های شورای پارلمانیِ بُن بود که در ۱۹۴۸ تشکیل شد، الگوی تا حدی متفاوتی از احزاب پدیدار شد. بازگشت نظام حزبی سابق جمهوری وایمار نیز آن را بغرنج‌تر کرد. اما در انتخابات «بوندستاگ» جدید در ۱۹۴۹ اتحاد دموکراتیک مسیحی کنراد آدناوئر تقریباً یک‌سوم آرا را کسب کرد و حزب سوسیال‌دموکرات‌های کورت شوماخر تنها ۲ درصد کم‌تر از این حزب رأی آورد. این دو حزب بزرگِ رقیب همهٔ احزاب دیگر را تحت‌الشعاع قرار دادند که از جملهٔ آن‌ها کمونیست‌ها کم‌تر از ۶ درصد آرا را کسب کردند. در نروژ هم مانند بریتانیا حزب کارگر برای نخستین‌بار در طول حیات خود در ۱۹۴۵ با اکثریت قاطعی بر احزاب دیگر پیروز شد. در دانمارک جنگ تغییر چندانی در موقعیت چهار حزب سیاسی عمدهٔ سوسیال‌دموکرات‌ها، لیبرال‌ها، محافظه‌کاران و رادیکال‌ها ایجاد نکرده بود، گرچه انتخابات پس از جنگ زوال قدرت محافظه‌کاران و رادیکال‌ها و پیشرفت‌های سوسیال‌دموکرات‌ها و لیبرال‌ها را نشان داد.

بنابراین در سراسر اروپای غربی سیاست‌های پس از جنگ چند ویژگی مشترک داشت. به‌طورکلی راست قدیم، خواه فاشیست‌های تمام‌عیار خواه صرفاً محافظه‌کاران، در محاق فراموشی افتاد؛ چپ قدیم، خواه سوسیال‌دموکرات‌ها خواه کمونیست‌ها، اقتدار تازهٔ خود را نشان داد؛ هر جا، چنان‌که در فروبومان، فرانسه، ایتالیا و آلمان غربی، که احزاب کاتولیک جناح‌های اصلاح‌طلب نیرومندی ایجاد کرده بودند که اجرای برنامهٔ اصلاحات سوسیال‌مسیحی‌ها را دنبال می‌کرد به پیروزی‌های درخشانی بر سوسیال‌دموکرات‌ها و لیبرال‌ها دست یافتند. در همه جا لیبرالیسم کهنه که خود را وقف اصول اقتصاد آزاد رقابتی و تجارت آزاد کرده بود حتی بیش از محافظه‌کاری تنزل کرد. بیش‌تر قدرت جنبش‌های دموکرات‌مسیحیِ احیاشده در واقع حاصل حمایت لیبرال‌ها و محافظه‌کاران میانه‌رو بود که نه سوسیال‌دموکراسی برای‌شان پذیرفتنی بود نه کمونیسم. حال‌وهوای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۴۵ مناسب اقدام قاطعانهٔ دولت برای بازگرداندن رفاه ملی، نوسازی ساختار حیات اقتصادی و سیاسی و تضمین اصلاحات اجتماعی کافی برای حصول اطمینان از حد معینی از امنیت اجتماعی و «آزادی از نیاز» بود.

دولت رفاه. اکثریت قاطع اروپاییان با شور و شوقی عمیق‌تر از آن‌چه در ۱۹۱۹ احساس می‌کردند اکنون خواهان دموکراسی بودند. اما دموکراسی لیبرال سال ۱۹۱۹ ناکافی به نظر می‌رسید. آزادی‌های قانون اساسی، حق رأی عمومی، آزادی تشکیل سندیکا و اجتماعات عمومی البته ضروری بود؛ اما این‌ها به‌تنهایی دیگر اشتیاق توده‌ها را برنمی‌انگیخت. اکنون ماهیت دموکراسی می‌بایست اجتماعی و سیاسی باشد و دولت جدید خود را مسئول تأمین رفاه و اشتغال کامل شهروندانش بداند. انگیزهٔ عاطفی در پس این تقاضای تقریباً همگانی از سه منبع سرچشمه می‌گرفت. یکی تجربهٔ بحران اقتصادی و بیکاری گسترده پیش از جنگ، دیگری تجربهٔ ناامنی شدید فردی در طی جنگ و سوم ارادهٔ بنای جامعه‌ای پس از جنگ که در آن کرامت انسانی و موفقیت فردی را بتوان در سطحی گسترده‌تر تضمین کرد، اراده‌ای که به‌ویژه در جنبش‌های مقاومت سازمان‌یافته نیرومند بود. گرایش پس از ۱۹۱۹ به سمت بازگشت هرچه سریع‌تر به «وضع عادی» بود. پس از ۱۹۴۵ انگیزهٔ نوآوری نیرومندتر از آرزوی بازگشت به وضع سابق بود.

شاخص آرمان‌هایی که نهضت‌های مقاومت در سر می‌پروراندند «منشور مقاومت» فرانسه بود که شورای ملی مقاومت در مارس ۱۹۴۴ آن را تدوین کرد. در فهرست اصلاحات اقتصادی این برنامه با هدف «یک نظم اجتماعی عادلانه‌تر» تقاضاهایی چون «سازماندهی عقلانی اقتصادی که فرع‌بودن منافع خصوصی را نسبت به منافع عمومی تضمین خواهد کرد»، «بازگشت به جایگاه کشوری با انحصارات بزرگ در ابزار تولید، منابع انرژی، ثروت معادن، شرکت‌های بیمه و بانک‌های بزرگ»، و «مشارکت کارگران در راهبری حیات اقتصادی» دیده می‌شد. در اصلاحات اجتماعی آن «حق کار و اوقات

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فراغت»، «تمهیداتی که امنیت هر کارگر و خانواده‌اش را تضمین کند»، «قدرت خرید ملی تضمین‌شده»، «اتحادیه‌های کارگری مستقل با اختیارات گسترده در سازماندهی حیات اقتصادی و اجتماعی»، «طرح کامل تأمین اجتماعی» و سیاستی که به یک اندازه برای کارگران کشاورزی و صنعتی امنیت فراهم کند پیش‌بینی شده بود. چنان‌که دیدیم اصلاحات اقتصادی عمده در فرانسه در دورهٔ نقاهت عمدتاً با اقدامات ملی‌کردن انجام شد، گرچه مشارکت کارگران در مدیریت و راهبری تجارت و صنعت چندان قرین توفیق نشد. ایجاد نظام‌های بهتر بیمهٔ اجتماعی، کمک‌هزینه‌های سخاوتمندانه به خانواده‌ها و بازگرداندن حقوق کامل به اتحادیه‌های کارگری تا اندازه‌ای به تحقق دیگر اصلاحاتی که نهضت‌های مقاومت فرانسه در نظر داشتند کمک کرد.

در بیش‌تر دیگر کشورهای اشغالی سابق تجربهٔ مقاومت و سلطهٔ افکار چپ‌گرایانه پس از آزادسازی به اندیشه‌های بسیار مشابهی میدان داد و به وضع قوانین مشابهی انجامید. اما برای مثال کارآمدتر از ایده‌آلیسمِ مقاومت، سیاستی بود که پادشاهی متحد در زمینهٔ گسترش و تکمیل نظام موجود تأمین اجتماعی خود دنبال می‌کرد. در ۱۹۴۲ سِر ویلیام (بعدها لرد) بیوریج گزارش معروف خود «دربارهٔ بیمهٔ اجتماعی و خدمات وابسته» را منتشر کرد. این گزارش به عنوان بیانیهٔ روش‌های عملی سازماندهی مجدد اجتماعی در جهان پس از جنگ در سطح گسترده‌ای توجه جهانیان را به خود جلب کرد. مفهوم حمایت فراگیر دولتی از فرد و خانواده‌اش «از گهواره تا گور» در برابر بیماری، فقر، بیکاری، فلاکت و جهل با تأمین خدمات اجتماعی حداقلیِ بهداشت عمومی و کمک‌های پزشکی، مستمری و کمک‌هزینه‌های خانوار، بیمهٔ بیکاری، مسکن بهتر و آموزش همگانی در سراسر اروپا مورد استقبال قرار گرفت. این‌که بریتانیا فقط دو سال پس از دانکرک چنین طرحی را به بحث گذاشت توجه جهانیان را به خود جلب کرد. دولت کارگری ۱۹۴۵ با مخالفت اصولی ناچیز حزب محافظه‌کار سلسله لوایحی را تصویب کرد که به نظام قدیمی حمایت از مستمندان پایان داد، تأمین خدمات رایگان پزشکی و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دندانپزشکی را برای همگان گسترش داد و نظام‌های قبلی بیمهٔ بیماری، ازکارافتادگی، بیکاری و سالمندی را در طرح ملی تأمین اجتماعی یک‌کاسه کرد. اجرای آن عمدتاً با دولت بود اما انجمن‌های داوطلب نیز با آن همکاری می‌کردند. این کار زمینه را برای فراهم‌کردن امنیت بیش‌تر از طریق بیمهٔ اختیاری و طرح‌های بازنشستگی آماده کرد. آر. اِی. باتلر، وزیر محافظه‌کار آموزش و پرورش، پیش از آن در قانون باتلر به سال ۱۹۴۴ نظام آموزشی را از نو سازماندهی کرده بود؛ و نظام کمک‌هزینه‌های خانوار نیز که در گزارش بیوریج از آن حمایت شده بود در ۱۹۴۵ برقرار شد. کشورهای دیگری که مسیر مشابهی را طی کردند عبارت بودند از فرانسه، بلژیک، نروژ، و اسپانیا. تا ۱۹۵۰ این مسئله در سراسر اروپا در سطح گسترده‌ای پذیرفته شده بود که باید از فقر و ثروت مفرط اجتناب کرد و بهترین روش اجتناب از آن از طرفی مالیات درجه‌بندی‌شده بر اساس توانایی پرداخت و از طرف دیگر تأمین خدمات اجتماعی بر حسب نیاز و با هدف حفظ حداقل استاندارد زندگی برای همه است.

دیری نگذشت که ملت‌هایی که این اندیشه‌ها را پذیرفتند متوجه شدند که پای‌بند سیاست دیگری شده‌اند: سیاست بالابردن میانگین استاندارد زندگی با درپیش‌گرفتن سیاست‌های سنجیدهٔ توسعهٔ بهره‌وری، رونق تجارت خارجی و حفظ اشتغال کامل. بدون اشتغال کامل و استفادهٔ بهینه از تمام منابع ملی حفظ خدمات اجتماعی نامحتمل و توسعهٔ آن غیرممکن می‌گشت. همهٔ احزاب در کشورهای دموکراتیک مدرن که در آن‌ها حق رأی همگانی وجود داشت یا باید از این اصول حمایت می‌کردند یا از صحنهٔ روزگار محو می‌شدند. جز در آن‌جا که تضادهای کهنهٔ عقاید جزمی و نگرش‌ها قوت می‌گرفت، مانند تضادهای روحانیان و مخالفان آن‌ها در فرانسه و ایتالیا، و جز در آن‌جا که مسائل تازهٔ نامربوطی مطرح می‌شد، مانند اختلاف در مورد کناره‌گیری لئوپولد پادشاه بلژیک، اختلافات میان احزاب اکنون بیش‌تر بر سر اولویت مسائل یا بر سر روش کار بود تا اختلاف در اصول بنیادین. استثنای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عمدهٔ این قاعده، به‌رغم موافقت در مورد برخی اقدامات در زمینه ملی‌شدن و تأمین اجتماعی، در تمامی موارد کمونیست‌ها بودند.

استراتژی کمونیستی. تقریباً به مدت دو سال پس از پایان جنگ، کمونیست‌ها در فرانسه، بلژیک و ایتالیا در دولت‌هایی که به موجب ائتلاف‌های متوالیِ عملاً چپ‌گرا که بر مبنای الگوی «جبههٔ خلق» تشکیل می‌شد عهده‌دار سمت وزارت می‌شدند. از این حیث دولت‌های این سال‌ها به نخستین دولت‌های کشورهای اروپای شرقی پس از جنگ شباهت داشتند.[1] اما به همان اندازه که رخدادهای بین‌المللی این سال‌ها امیدهای همکاری بی‌دردسر میان شرق و غرب را بر باد داد، سابقهٔ این دو سال نیز مانع ادامهٔ این آزمون در جبههٔ داخلی می‌شد. در مه ۱۹۴۷ دولت‌های پل رامادیهٔ سوسیالیست در فرانسه و آلچیده دی گاسپری دموکرات‌مسیحی در ایتالیا وزرای کمونیست خود را برکنار کردند و دو ماه قبل از آن پل-آنری اسپاک سوسیالیست بلژیکی کابینه‌ای تشکیل داده بود که کمونیست‌ها را اخراج کرد. پس از آن کمونیسم غربی در همه جا یک حزب اپوزیسیون بود نه حزب حاکم.

استراتژی کمونیسم در غرب پس از ۱۹۴۵ جادادن خود در مواضع قدرت، هم در ماشین دولت و هم در سازمان‌های اتحادیهٔ کارگری، بود. کمونیست‌ها وقتی در این مواضع سنگر گرفتند قدرت خود را برای تضعیف کارکرد نهادهای دموکراتیک، سوءاستفاده از مشکلات پس از جنگِ دولت‌های جدید و غالباً ناآزموده، و تحریک آشوب‌های کارگری به‌منظور اختلال در تجدید حیات ملی به کار بردند. در فرانسه درحالی‌که بسیاری از نمایندگان کمونیست همانند یک اردوگاه یکپارچه در پارلمان عمل می‌کردند و از هیچ کاری برای بی‌اعتبارکردن دولت پارلمانی دریغ نمی‌کردند، از سلطهٔ حزب بر اتحادیه‌های تجدید سازمان‌یافتهٔ CGT برای به راه‌انداختن موج

۱. ر.ک. ص ۱۱۸۱ و ۱۲۰۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اعتصابات در زمستان سال‌های ۱۹۴۷ ـ ۱۹۴۶ و ۱۹۴۸ ـ ۱۹۴۷ استفاده شد. در ۱۹۴۷ مصادف با اخراج کمونیست‌ها از کابینه، اتحادیه‌های غیرکمونیست CGT به رهبری لئون ژوئوی کهنه‌کار از آن کناره گرفتند تا «نیروی کارگری» جداگانه‌ای تشکیل دهند. اتحادیه‌های کارگری ایتالیا در ۱۹۴۴ احیا شدند و برای مدتی به وحدتی در خور توجه دست یافتند، ولی بر کنفدراسیون عمومی کارگران ایتالیا (CGTL)، مثل کنفدراسیون فرانسه، کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های مارکسیست پیرو پی‌یترو نِنی سلطه داشتند. در ۱۹۴۹ اتحادیه‌های غیرکمونیست از هم جدا شدند تا فدراسیون کارگری ایتالیا (FIL) را تشکیل دهند که سال بعد برای تشکیل یک نهاد غیرکمونیستی، یعنی کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری ایتالیا (CISI)، با اتحادیه‌های دموکرات‌مسیحی متحد شد.

رهاییِ بخش‌های بزرگی از کارگران سازمان‌یافته از سیطرهٔ کمونیسم و کنارگذاشتن همزمانِ کمونیست‌ها از قدرتِ دولت نشان از شکست کمونیسم غربی در تسخیر قدرت داشت؛ اما در پس این شکست سیاسی شکست اقتصادی سنگین‌تر، یعنی احیای اقتصادی اروپای غربی و بهبود در استانداردهای زندگی نهفته، بود که بنیان امیدهای کمونیست‌ها ــ انتظار سقوط اقتصاد سرمایه‌داری ــ را بر باد داد. کمک‌های بیش‌تر امریکا که نشانهٔ آن طرح مارشال در ۱۹۴۷ بود کمونیست‌ها را در همه جا به آخرین تلاش‌های دیوانه‌وار برای نابودی احیای اقتصادی پیش از اثرگذاری این کمک‌ها برانگیخت. اعتصابات بزرگی که در زمستان ۱۹۴۸-۱۹۴۷ سراسر اروپای غربی و مهم‌تر از همه فرانسه، بلژیک و ایتالیا را فراگرفت تا حدی به‌دلیل سختی‌های ناشی از تورم بود. اما این اعتصاب‌ها را عمدتاً کمونیست‌های غربی تحریک می‌کردند و آلت دست قرار می‌دادند تا فرایند بازسازی را کند کنند و ضربات مهلکی به صنایع اصلی و خدمات حمل‌ونقل که تجدید حیات اقتصادی بدان وابسته بود وارد آورند. آن‌ها جبههٔ داخلیِ اولین نبرد عمدهٔ جنگ سرد بودند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در اروپای شرقی نیز همچون اروپای غربی دو سال نخست پس از جنگ سال‌های «جبهه‌های خلق» بود. در کنفرانس یالتا در فوریهٔ ۱۹۴۵ قدرت‌های غربی به نفوذ چشمگیر اتحاد شوروی در سراسر اروپای شرقی به‌ویژه در لهستان و کشورهای دیگر پی بردند. براساس پیمان‌های آتش‌بسی که اتحاد شوروی با فنلاند، رومانی، بلغارستان و مجارستان از سپتامبر ۱۹۴۴ تا ژانویهٔ ۱۹۴۵ منعقد ساخته بود، در این کشورها به حقوق سیاسی و اقتصادی‌ای دست یافت که انعقاد معاهدات صلح را به حالت تعلیق درآورد. قدرت‌های غربی حقوق مشابهی برای خود در ایتالیا و یونان قائل شدند. در چکسلواکی حقوق روسیه را موافقت‌نامه‌ای که با دولت تبعیدی چک در مه ۱۹۴۴ به امضا رسید تعریف می‌کرد؛ در یوگسلاوی، غرب حکومت کمونیست تیتو را با این شرط که نمایندگان احزاب غیرکمونیست نیز در حکومت سهمی داشته باشند به رسمیت شناخت. به این ترتیب سلطهٔ شوروی بسته به رضایت و موافقت قدرت‌های غربی و حضور عملی ارتش سرخ بود. اما قرار بود این حضور موقتی باشد و محدود به «اعلامیهٔ اروپای آزادشده» که رسماً در یالتا مورد توافق قرار گرفته باشد. این اعلامیه هر سه قدرت بزرگ را به کمک به کشورهای اروپای شرقی «برای تشکیل نهادهای حکومت موقت که نمایندهٔ فراگیر عناصر دموکراتیک جمعیت و پایبند به تشکیل هرچه سریع‌تر دولت از طریق انتخابات آزاد و پاسخگوی ارادهٔ ملت باشد» متعهد ساخت. بنابراین بر روی کاغذ تصور می‌شد که سراسر اروپای آزادشده، از شرق تا غرب، در ۱۹۴۵ دارد از مرحلهٔ دولت موقتِ نمایندهٔ وحدت ملی عبور می‌کند و به بیان آزادانهٔ ارادهٔ ملی در انتخابات تکیه دارد. در آغاز، از آن‌جا که هدف اتحاد شوروی زدودن هراس‌های قدرت‌های غربی و معتبر و مشروع‌ساختن قدرت خود در اروپای شرقی تا سر حد امکان بود، به استقرار دولت‌های وحدت ملی کمک کرد. اما از آن‌جا که هدف آن از همان آغاز تداوم و تحکیم سلطهٔ خود بر اروپای شرقی نیز بود، از این دولت‌ها صرفاً به عنوان ابزارهای موقتی برای دیکتاتوری کمونیستی استفاده می‌شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تکنیک «جبههٔ خلق» که در هفتمین کنگرهٔ انترناسیونال کمونیستی در ۱۹۳۵ به‌طور جامع مورد بحث قرار گرفت و اصلاح شد، اکنون دوباره به کار بسته می‌شد. جبههٔ خلق نه‌تنها جبههٔ متحد همهٔ احزاب کارگری (به‌ویژه کمونیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها) بلکه جبهه‌ای متشکل از همین احزاب و دیگر احزاب نمایندهٔ دهقانان، اقشار پایین طبقه متوسط و روشنفکران را نیز دربرمی‌گرفت. بر پایهٔ این اصل، تیتو در مارس ۱۹۴۵ جبههٔ آزادی‌بخش ملی را بنیان گذاشت که در کنار کمونیست‌ها نمایندگان دولت تبعیدی به رهبری شوباشیچ از حزب دهقانی کرواسی را نیز دربرمی‌گرفت. در آلبانی جبههٔ آزادی‌بخش ملی که کمونیست‌ها در نوامبر ۱۹۴۴ هنگام عقب‌نشینی آلمانی‌ها آن را اعلام کرده بودند به جبههٔ دموکراتیک تغییر نام یافت که تعدادی غیرکمونیست را نیز شامل می‌شد. در بلغارستان کیمون گئورگیف، رهبر اتحاد ملی زِونو، رئیس جبههٔ میهنی شد که شامل حزب کشاورزان به رهبری پتکوف و گروه‌های سوسیالیست و لیبرال می‌شد؛ اما کمونیست‌ها مناصب حساس وزارت دادگستری و کشور را در دست داشتند. در ژوئن ۱۹۴۵ دولت موقت وحدت ملی در لهستان تشکیل شد که کمونیست‌ها در آن اکثریت و مناصب حساس را در اختیار داشتند اما میکولاژیک و دیگر رهبران حزب دهقانان نیز جزو آن بودند. در دولت وحدت ملی رومانی که در آگوست ۱۹۴۴ روی کار آمد رهبران حزب دهقانان و حزب لیبرال و چند کمونیست سلطه داشتند، چنان‌که در جبههٔ استقلال ملی مجارستان که در دسامبر ۱۹۴۴ تأسیس شد. اما هر یک جای خود را به ائتلاف‌های صوری داد که کمونیست‌ها در آن سلطه داشتند. در فنلاند و چکسلواکی حتی بیش از این کشورها اوضاع به نفع غیرکمونیست‌ها بود و در چکسلواکی کمونیست‌ها برای این‌که به قدرت برسند مجبور شدند در ۱۹۴۸ دست به کودتا بزنند.[۱]

این مرحلهٔ آغازین ائتلاف‌های ملی ساختگی با واردکردن کمونیست‌های

---

۱. ر.ک. ص ۱۲۱۰.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بومی با قطار ارتش سرخ ـ گومولکا در لهستان، دیمیتروف در بلغارستان، آنا پاکر در رومانی، راکوزی در مجارستان، گوتوالد در چکسلواکی ـ در معرض سوءاستفاده قرار گرفت. سوءاستفاده صورت بی‌اعتبارکردن و نهایتاً حذف یکایک اعضای غیرکمونیست را به خود گرفت ـ میکولاژیک در لهستان، مانیو در رومانی، پتکوف در بلغارستان، بلاکوواچ در مجارستان. حذف رهبران دهقانی و لیبرال در پاییز ۱۹۴۷ صورت گرفت و ماه اکتبر برای تأسیس دفتر جدید اطلاعات کمونیستی (کمینفورم) به‌منظور «تبادل اطلاعات» و هماهنگی فعالیت‌های احزاب عضو در نظر گرفته شد. در کمینفورم نمایندگان احزاب کمونیست اتحاد شوروی، لهستان، یوگسلاوی، رومانی، مجارستان، بلغارستان، چکسلواکی، ایتالیا و فرانسه حضور داشتند. انترناسیونال سوم سابق (کمینترن) در ۱۹۴۳ در ژستی استالینیستی در برابر غرب منحل شد. اکنون کمینترن در این شکل نامنسجم‌تر به عنوان رقیب طرح مارشال احیا شد و حکایت از آن داشت که کمونیسم سراسر اروپای شرقی را برای همیشه در سیطرهٔ کامل خود قرار داده است.

این سیطره که در پایان ۱۹۴۷ تقریباً کامل شد با سرکوب نظام‌مند مخالفان، عمدتاً احزاب دهقانی نمایندهٔ تودهٔ دهقانان، حاصل شد. انگ همدستی با دشمن معمولاً به رهبران دهقانی که پیروان بسیار داشتند نمی‌چسبید. آن‌ها مالکیت خصوصی زمین‌های کوچک را که در آغاز با تقسیم زمین‌ها در این کشورها تقویت شد نمایندگی می‌کردند و بنابراین مخالفان اصلی نظام اشتراکی کمونیستی بودند. دست آن‌ها باید با تقلب و به زور کوتاه می‌شد. پتکوف به اتهام خیانت محاکمه و اعدام شد، مانیو زندانی شد، کوواچ به دست پلیس شوروی دستگیر شد، میکولاژیک مجبور به فرار شد، دیگران هم تبعید شدند. تنها پس از خلاص‌شدن از شر همهٔ این رهبران جدی اپوزیسیون انتخابات برگزار و قانون اساسی تدوین شد. در این مرحله عامل تعیین‌کننده سلطهٔ کمونیست‌ها بر ارتش، پلیس و ادارات بود. این گونه انتخابات، که در همهٔ موارد سلطهٔ کمونیست‌ها را با اکثریت قاطع تأیید

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مـی‌کرد، در پـایان ۱۹۴۵ در آلبـانی و یـوگسلاوی، در پـایان ۱۹۴۶ در بلغارستان و رومانی و در سال ۱۹۴۷ در لهستان و مجارستان برگزار شد.

تنها استثناهای این الگوی منسجم فنلاند و چکسلواکی بـود. در مـارس ۱۹۴۵ کمونیست‌ها حدود یک‌چهارم کرسی‌ها را در مجلس فنلاند به دست آوردند و به مدت سه سال همراه با سوسیال‌دموکرات‌ها و احزاب دهقانی در دولت ائتلافی شرکت کردند. در انتخابات ژوئیهٔ ۱۹۴۸ آن‌ها فقط ۱۹ درصد آرای مردم را به دست آوردند و از کابینه حذف شدند. دلیل اصلی مصونیت ظاهری فنلاند در برابر سلطهٔ شوروی، سوای مقاومت سرسختانهٔ همهٔ مردم این کشور، کاهش نگرانی‌های شوروی دربارهٔ امنیت این کشور در بالتیک بود. فشار یا سـلطهٔ بـیش‌تر غـیر ضـروری بـه نـظر مـی‌رسید و بـه سـختی‌هایش نمی‌ارزیـد. عـلاوه بـر ایـن اتـحاد شـوروی امـتیازات اقـتصادی فـراوانـی از شرط‌های تحمیلی بر فـنلاندی‌ها در مـعاهدهٔ صـلح بـه دست مـی‌آورد. در چکسلواکی که رئیس‌جمهور بِنِش بیش از اکثر رهبران تبعیدی حمایت قاطع ملت را به دست آورده بود، کمونیست‌ها در فاصلهٔ دو انتخابات مه ۱۹۴۶ (که در آن حدود ۳۶ درصد آرا را کسب کردند) و پایان سال ۱۹۴۷ جایگاه خود را از دست دادنـد. بـنابرایـن کـمونیست‌ها بـرای جـلوگیری از شکست در انتخاباتی که برای بهار ۱۹۴۸ برنامه‌ریزی شده بود با استفاده از سلطهٔ خود بر پلیس و «کمیته‌های ضربت» مبارز خود که پایگاهی قدرتمند در ادارات دولتی و سازمان‌های کارگری داشتند دست به کودتا زدند. در فوریهٔ ۱۹۴۸ چندین تن از وزرای لیبرال استعفا کـردند. بـنش بـا تـظاهرات مسـلحانه در پـراگ و اعتصاباتی به رهبری کمونیست‌ها در صنایع عـمدهٔ کشـور روبـه‌رو شـد. او مجبور به پذیرش تصدی کابینه‌ای شد که کمونیست‌ها بر آن غلبه داشتند. دو هفته بعد جانشین اصلی او، یان ماساریک، فرزند توماش ماساریک بنیانگذار کشور در ۱۹۱۹، درگـذشت؛ و در سـپتامبر نـیز خـود بـنش درگـذشت. در انتخابات ماه مه که کمونیست‌ها حائز اکثریت قاطع مورد انتظار شدند قانون اساسی جدید را بر اساس الگوی همیشگی تدوین کردند.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دموکراسی‌های خلقی. پیامد همهٔ این رخدادها در تابستان ۱۹۴۸ این بود که دموکراسی لیبرال در سراسر مرزهای شرقی به‌استثنای فنلاند سقوط کرده و جای خود را به اصطلاحاً «دموکراسی‌های خلقی» کمونیستی داده بود. اتحاد شوروی در مرزهای غربی‌اش کمربند پیوستهٔ سرزمین‌هایی را محکم کرده بود که دولت‌هایش احتمال داشت به خواسته‌های شوروی تمکین کنند و با منافع غرب دشمن باشند. در آن هنگام فقط یک کشور توانست استقلال خود را از سلطهٔ شوروی اعلام کند. تیتوی یوگسلاو یک کمونیست استالینیست سنتی بود و در اکتبر ۱۹۴۷ به کمینفورم پیوسته بود. اما از آن‌جا که آزادی یوگسلاوی به‌هیچ‌وجه مدیون ارتش سرخ نبود و بسیار مرهون تلاش‌های پارتیزان‌های تیتو بود و در پایان جنگ تیتو رهبر بلامنازع یوگسلاوی شده بود، او دیگر دلیلی نمی‌دید که سپاسگزار یا سرسپردهٔ اتحاد شوروی باشد. تیتو از پذیرش هرگونه دستور از مسکو که با منافع ملی کشورش سازگار نبود امتناع می‌کرد و وقتی که استالین او را به اطاعت خواند در برابر کرملین ایستاد. حتی توفان قطعنامهٔ ژوئن ۱۹۴۸ کمینفورم که تیتو را به دشمنی با اتحاد شوروی و بدعت‌های اعتقادی گوناگون متهم می‌کرد نیز نتوانست تزلزلی در جایگاه یا عقیدهٔ او ایجاد کند و به جدایی او از کمینفورم انجامید. طرفداری دیگر احزاب کمونیست اروپای شرقی از تیتوئیسم هرگاه که بین منافع ملی آن‌ها با خواسته‌های سیاست شوروی تعارض ایجاد می‌شد جلوه‌گر می‌شد. پیش از این، کناره‌گیری اجباری چندین کشور شرقی از «برنامهٔ بازسازی اروپا» که امیدوار بودند مزیت‌های اقتصادی زیادی از آن نصیب‌شان شود از سرسپردگی آن‌ها به اربابان شوروی کاست. در آغاز سال ۱۹۴۸ وقتی که کرملین یوگسلاوی، آلبانی و بلغارستان را از همکاری اقتصادی پیشنهادی منع کرد باز هم از میزان این وفاداری کاست. اما در خارج از یوگسلاوی می‌شد دیگران را به اطاعت واداشت که نتیجهٔ آن جایگزینی رهبران کمونیست بومی با روس‌ها یا کمونیست‌های بومی بی‌اهمیت‌تر یا مطیع‌تر بود. در ماه سپتامبر گومولکا، دبیر حزب کمونیست لهستان، از سمت خود برکنار شد و آشکارا به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

او افترا بستند. شش ماه بعد کوستوف، همتای بلغاری او، نیز به همین صورت برکنار، محاکمه و سرانجام در پایان سال ۱۹۴۹ اعدام شد. در آلبانی و مجارستان وزرای کمونیست سابق محاکمه و اعدام شدند. تصفیهٔ کمونیست‌های بومی به اقتضای شرایط ادامه یافت. آنا پاکر رومانیایی در ۱۹۵۲ برکنار شد و اسلانسکی و کلمنتیس از کشور چکسلواکی در همان سال اعدام شدند.

در این آموزه که پیروزی کمونیسم در همه جا اجتناب‌ناپذیر است و بنابراین پیشروی تا مرحلهٔ تاریخیِ دیکتاتوریِ پرولتاریا برای هر کشوری یک پیشرفت اساسی است می‌شد توجیه نظری مارکسیستی مناسبی برای تنزل «دموکراسی‌های خلقی» به نقش اقمار شوروی که دولت‌های دست‌نشانده بر آن‌ها حکومت می‌کردند پیدا کرد. اما منافع اقتصادی، سیاسی و استراتژیک اتحاد شوروی در تحکیم حوزهٔ گستردهٔ نفوذ و سلطه‌اش در سرحدات شرقی چنان آشکار بود که باید برای غرور ملی جریحه‌دارشدهٔ آن‌ها قدری امتیاز پرداخت می‌شد. نوسان‌های سیاست و رفتار شوروی نشان داد که این امتیازات تا چه حد می‌بایست متفاوت باشد و نیز تلویحاً نشان قدرت اپوزیسیون ملی در این کشورها بود.

سال ۱۹۵۲ مشکلات اقتصادی فراوانی به همراه آورد و رعب و وحشت پلیس را تشدید کرد. پاکسازی‌های ۱۹۵۱ و ۱۹۵۲ گرایش‌های نیرومند ضدیهودی را برملا کرد و حتی در خود اتحاد شوروی یهودیان را دشمن مردم معرفی می‌کردند. در ژانویهٔ ۱۹۵۳ پزشکان یهودی کرملین به توطئه برای مسموم‌کردن چند تن از رهبران حزب و ارتش متهم شدند. استالین در پنجم مارس درگذشت و گئورگی مالنکوف جانشین او شد. پس از آن پست دبیرکلی حزب به نیکیتا خروشچف داده شد، بریا مهار نیروهای امنیتی را دوباره به دست گرفت و مارشال گ. ک. ژوکوف معاون اول وزارت دفاع شد. در مورد اصل «رهبری جمعی» و انکار شدید «کیش شخصیت» که در زمان استالین رواج یافته بود صحبت‌های زیادی می‌شد. رقابت آشکار بر سر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قدرت در کرملین، که با اعدام بریا در ۱۹۵۳ به اوج رسید، استعفای مالنکوف از نخست‌وزیری در فوریهٔ ۱۹۵۳ و ظهور خروشچف به عنوان وارث حقیقی دیکتاتوریِ استالین بازتاب‌های مهمی در سراسر اقمار شوروی داشت.

نارضایی به قدری آشکار و شدید بود که به‌ناچار امتیازاتی داده شد. در چکسلواکی که اصلاحات پولی اندوختهٔ انباشتهٔ کارگران را بلعید کارگران مرکز صنعتی پیلسن تظاهرات گسترده‌ای به راه انداختند که برای سرکوب آن از ارتش استفاده شد. در برلین شرقی اعتصاباتی به راه افتاد که منجر به قیام ملی ۱۷ ژوئن ۱۹۵۳ گردید؛ رژیم را تنها ارتش شوروی که تانک‌هایش شهرهای عمده را اشغال کرد نجات داد. مالنکوف وعدهٔ یک «شیوهٔ تازه» را داد که متضمن تغییرات در برنامه‌ریزی اقتصادی برای امکان‌پذیرکردن تولید مواد غذایی و کالاهای مصرفی بیش‌تر بود. در لهستان و مجارستان کشاورزی از حالت اشتراکی بیرون آمد. شورش‌هایی در پوزنان به راه افتاد.

در کنگرهٔ بیستم حزب در فوریهٔ ۱۹۵۶ خروشچف آموزهٔ جدید «راه‌های مختلف رسیدن به سوسیالیسم» را اعلام و در آوریل کمینفورم را منحل کرد. سیاست انضباط سخت همهٔ کشورهای کمونیستی اکنون به عنوان سیاستی استالینیستی محکوم می‌شد. به نظر می‌رسید که حقانیت تیتوئیسم به اثبات رسیده باشد و روابط یوگسلاوی و اتحاد شوروی رو به بهبود نهاد. در لهستان گومولکا که در ۱۹۵۵ از زندان آزاد شد دوباره رهبری حزب کمونیست لهستان را به دست گرفت. به‌رغم دیدار خروشچف از ورشو به منظور تلاش برای زهر چشم‌گرفتن از حزب، گومولکا در اکتبر نخست‌وزیر شد. در ژانویهٔ ۱۹۵۷ انتخاباتی نسبتاً آزاد برگزار شد که گومولکا را با اکثریت قاطع به قدرت بازگرداند.

حوادث در مجارستان مسیر فاجعه‌بارتری را طی کرد. در ژوئیهٔ ۱۹۵۳ ماتیاس راکوزی که به مدت شش سال با قدرت خودکامه حکومت می‌کرد نخست‌وزیری را به امره ناگی سپرد اما خود دبیر اول حزب باقی ماند. ناگی سیاست خصوصی‌سازی محدود و تولید بیش‌تر کالاهای مصرفی را که با

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خواسته‌های شوروی سازگار بود دنبال کرد. ناگی پس از سقوط مالنکوف سقوط کرد و راکوزی قدرت کامل را دوباره به دست آورد. در ژوئن ۱۹۵۶ علناً از رژیم انتقاد می‌شد، زیرا مجارها آموزهٔ «راه‌های مختلف برای رسیدن به سوسیالیسم» خروشچف را به معنای تحت‌اللفظی آن گرفته بودند. تقاضاهایی که برای برداشتن راکوزی می‌شد به برکناری او در ۱۸ ژوئیه منجر شد اما تقاضا برای بازگشت ناگی برآورده نشد. در اکتبر دانشجویان به پشتگرمی حوادث لهستان در طرفداری از آزادی‌های اجتماعی و سیاسی تظاهرات کردند. دیری نگذشت که کارگران مسلح کارخانه‌های بوداپست و گروه‌هایی از ارتش مجارستان به آنان پیوستند. شمار نیروهای امنیتی و سربازان شوروی کم‌تر از آنی بود که بتوانند شورش را درهم بشکنند و یگان ارتش شوروی پیمان آتش‌بس امضا کرد. ناگی بلافاصله در رأس دولتی متشکل از رهبران واقعی احزاب قدیمی سوسیالیست و دهقانی به قدرت بازگشت.

در صورت حمایت قاطع قدرت‌های غربی شاید پیشنهاد ناگی در مورد این‌که مجارستان هم مانند اتریش بی‌طرف اعلام شود به کرسی می‌نشست. اما ایالات متحده درگیر انتخابات ریاست جمهوری بود و بریتانیا و فرانسه سرگرم اعزام نیرو به سوئز که ایالات متحده آن را شدیداً محکوم می‌کرد. ارتش شوروی تحت پوشش یک دولت مجاری رقیب به ریاست یانوش کادار انعطاف‌پذیر که به کمک شوروی متوسل شده بود وارد کشور شد و در ۴ نوامبر به بوداپست حمله کرد. به‌رغم مقاومت سرسختانهٔ کارگران مجار ارتش شوروی بی‌رحمانه انقلاب را سرکوب کرد. حدود ۲۰۰ هزار کارگر، دانشجو و خانواده‌های‌شان از مرز اتریش فرار کردند و اعتصاب عمومی به مدت بیش از یک ماه در بوداپست ادامه داشت. رژیم کادار به یاری تانک‌ها و مسلسل‌های شوروی تثبیت شد. ارتش سرخ که عامل نابودی حکومت اصیل کارگری بود نشان داد که سیاست «لیبرال»تر خروشچف دروغی بیش نیست، ولی سرنوشت مجارستان هشداری جدی نسبت به شورش‌های مشابه در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیگر سرزمین‌های اروپای شرقی بود. یک نتیجهٔ فرعی فاجعهٔ مجارستان ازسرگیری تنش میان اتحاد شوروی و یوگسلاوی بود، زیرا مارشال تیتو از سیاست مسکو انتقاد کرده بود و ناگی به سفارت یوگسلاوی در بوداپست پناهنده شد و پس از گرفتن امان‌نامه از کادار ناجوانمردانه دستگیرش کردند.

در نوامبر ۱۹۵۷ مارشال ژوکوف که مشغول دیدار از یوگسلاوی و آلبانی بود از پست‌های دولتی خود در مسکو خلع شد. خروشچف که خیالش از این آخرین رقیب احتمالی خود در «رهبری جمعی» آسوده شده بود علنی‌تر از پیش دیکتاتور اتحاد شوروی و زندانبان اصلی کشورهای دست‌نشاندهٔ مسکو شد ــ نقشی که سفرهای شخصی او به کشورهای آسیایی و حتی غربی از جمله به فرانسه، بریتانیا و ایالات متحده طی سه سال بعدی و حضور چشمگیر وی در نیویورک در زمان نشست‌های مجمع ملل متحد در ۱۹۶۰ آن را پررنگ‌تر کرد.

ظهور جنگ سرد

جنگ سرد برای سلسله تنش‌های فزاینده بین شرق و غرب که در این سال‌های پس از جنگ بر صحنهٔ بین‌المللی چیرگی داشت توصیف نامناسبی نبود. روابط قدرت‌های غربی و کشورهای کمونیستی شرق عبارت بود از مانور دائمی برای گرفتن امتیاز و خصومت تقریباً بی‌وقفه. اهداف و استراتژی‌های مشخصی مانند نبردهای نظامی بر این روابط حاکم بود که متضمن جنگ‌های تاکتیکی، آرایش دقیق نیروها، حملات غافلگیرانه و ضدحملات فی‌البداهه‌ای بود که طی آن هر یک از طرفین متحمل تلفات سنگین می‌شد یا به پیروزی‌های چشمگیر دست می‌یافت. تداوم چنین تنش‌هایی در سراسر دههٔ ۱۹۵۰ به این معنا بود که مسائل داخلی و بین‌المللی بیش از هر زمان دیگری به گونه‌ای تفکیک‌ناپذیر و ظریف درهم تنیده شده‌اند. حضور همیشگی تقاضاهای دوگانه برای تأمین اجتماعی و امنیت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ملی هر دولت اروپایی را با دوراهی قدیمی دهۀ ۱۹۳۰ ــ «قدرت نظامی یا رفاه اجتماعی» ــ مواجه می‌کرد زیرا در دورۀ کمبود مواد حیاتی و نقاهت اقتصادی و سیاسی هزینۀ تسلیحات با هزینۀ خدمات اجتماعی رقابت می‌کرد. تلاش غرب برای «مهار کمونیسم» در اروپا، آسیا و افریقا نیز به همین دوراهی منجر شد. از آن‌جا که چنین پنداشته می‌شد که کمونیسم در فقر و در شرایط اجتماعی سخت پرورش می‌یابد، پس امداد، کمک، دادن وام به دولت‌های غیرکمونیست و آزادی‌دادنِ به‌هنگام به ملت‌های مستعمره شاید برای جلوگیری از گسترش کمونیسم مؤثرتر از سرمایه‌گذاری‌های سنگین در زمینۀ تسلیحات می‌بود. اما قدرت دائمی اتحاد شوروی و دامنۀ پیروزی‌هایش نیاز به «مذاکره از موضع قدرت» را آشکار کرد. هم به قدرت نظامی نیاز بود هم به رفاه اجتماعی.

چنان‌که پیش‌تر شرح آن رفت درگیری‌های اولیه در درون قدرت‌های غربی در بهار ۱۹۴۷ و در درون قدرت‌های اروپای شرقی در دورۀ تکوین «دموکراسی‌های خلقی» رخ داد.[1] نخستین درگیری‌های بین‌المللی در مذاکرات معاهده‌های صلح با کشورهای کوچک‌تر دشمن، ایتالیا، رومانی، بلغارستان، مجارستان و فنلاند در کنفرانس صلح پاریس در اواخر تابستان ۱۹۴۶ روی داد. نمایندگان بیست‌ویک کشور که در آن‌جا گرد آمده بودند به اولین نشانه‌های آشکار دشمنی سازش‌ناپذیر میان اتحاد شوروی و قدرت‌های غربی برخوردند. بازتاب تنش شرق ـ غرب در معاهدات صلح ۱۹۴۶ حتی بیش‌تر از انعکاس آن در پیمان صلح ۱۹۱۹ بود.

اولین جنگ منظم بین دو اردوگاه جنگ داخلی یونان بود که دوباره در ۱۹۴۷ آغاز شد؛ نبرد در اروپا ناگزیر در ۱۹۴۸ در خود آلمان به اوج رسید؛ و این نبرد نخستین‌بار در ۱۹۵۰ در کره ابعاد جهانی به خود گرفت. پس از آن دهۀ ۱۹۵۰ دورۀ درگیری‌های مکرر بود که رقابت شرق و غرب برای کسب

---

۱. ر.ک. ص ۱۲۰۷.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حمایت «ملت‌های غیرمتعهد» آسیا و ملت‌های شورشیِ جدیدِ افریقایی بیش از پیش بر آن سایه می‌افکند.

معاهدات صلح، ۱۹۴۶. همانند ۱۹۱۹ «سه مرد بزرگ» که در این زمان جِی. اف. بِرنز از ایالات متحده، ارنست بیوِن از بریتانیا و و.م. مولوتوف از اتحاد شوروی بودند بر روند صلح نهایی به موجب پنج معاهدهٔ ۱۹۴۶ سلطه داشتند. این سه مرد با نفوذ بر شورای وزرای خارجه که وظیفه‌اش تهیهٔ پیش‌نویس معاهدات بود سلطه داشتند. بِرنز زیرک مذاکره‌کنندهٔ قهاری بود که بیوِن بدعنق و رک، سازمان‌دهندهٔ کارگران، معمولاً از او در مقابل مولوتوفِ مرموز و متلّون دفاع می‌کرد. هر سه از تجربه و تعلیمات طولانی برخوردار بودند و دولتمردان بلندپایهٔ کشورهای‌شان محسوب می‌شدند. در نشست اول که در سپتامبر ۱۹۴۵ در لندن برگزار شد آن‌ها هفته‌ها به جر و بحث پرداختند و کارشان به بن‌بست کشیده شد. پیش‌درآمد کنفرانس بزرگ‌تر که در ژوئیهٔ ۱۹۴۶ در پاریس برگزار شد نشست «سه مرد بزرگ» بود که ژرژ بیدو وزیر خارجهٔ فرانسه نیز بدان راه یافت. حاصل این نشست مقدماتی پس از مذاکرات طولانی تهیهٔ پیش‌نویس معاهدات صلح با ایتالیا، فنلاند، مجارستان، رومانی و بلغارستان بود. این پیش‌نویس به نمایندگان هفده کشور دیگر متشکل از پنج کشور قلمرو بریتانیا (استرالیا، کانادا، هند، نیوزیلند و اتحاد افریقای جنوبی) چهار طرفدار شوروی (لهستان، اوکراین، روسیهٔ سفید و یوگسلاوی) و گروه مختلط کشورهای برزیل، چکسلواکی، چین، اتیوپی، یونان، نروژ، و فروبومان تقدیم شد. به نمایندگان پنج کشور دشمن سابق که این معاهدات بر آن‌ها تأثیر می‌گذاشت اجازه داده شد که در جلسات حضور یابند و اعتراض خود را مطرح کنند اما هیچ نقشی در مذاکرات یا تصمیم‌گیری به آن‌ها داده نشد. مثل سال ۱۹۱۹ روند صلح مورد مذاکره قرار نگرفت بلکه «دیکته» شد. در بسیاری از رأی‌گیری‌ها پنج کشور طرفدار شوروی در مقابل کشورهای دیگر صف‌آرایی کردند و کل کنفرانس بار دیگر بر شکاف بین دو اردوگاه رقیب تأکید کرد. ایالات متحده و بریتانیا وام‌های سخاوتمندانه‌ای به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کشورهای قابل اصلاح دادند و با دریغ‌داشتن وام ازکشورهای نافرمان آن‌ها را تنبیه کردند. دامنهٔ اختلافات گسترده شد و سطح اصطکاک افزایش یافت. در نشست دیگرِ شورای وزرای خارجه که در اواخر ۱۹۴۶ در نیویورک برگزار شد پیش‌نویس‌ها سرانجام تصویب شد. کشورهای دشمن سابق نهایتاً همهٔ پیش‌نویس‌ها را پذیرفتند. شروط این معاهدات را به‌طورکلی می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: تغییرات ارضی، باج‌های اقتصادی و نظامی، ترتیبات بین‌المللی.

به موجب نخستین موضوع تغییرات ارضی، ایتالیا بیش‌ترین ضررها را داد. مرز فرانسه ـ ایتالیا در نزدیکی نیس با دادن بریگا و تندا به فرانسه تغییر یافت؛ ونتسیاجولیا نصیب یوگسلاوی شد و جزایر دودکانز به یونان تعلق گرفت؛ تریِست منطقهٔ آزاد تحت حمایت شورای امنیت ملل متحد شد. کل امپراتوری افریقایی ایتالیا به مساحت بیش از یک میلیون و دویست هزار مایل مربع در لیبی، اریتره، سومالی‌لند ایتالیا و حبشه از دست رفت. رومانی می‌بایست تمام بسارابیا و شمال بوکووینا را به اتحاد شوروی و جنوب دوبروجا را به بلغارستان واگذار می‌کرد اما ترانسیلوانیای مجارستان را به دست آورد. فنلاند به نحو مقرر در شرایط آتش‌بس سپتامبر ۱۹۴۴ اکنون استان کارلیان را به روسیه داد و پتسامو را که این کشور را به اقیانوس منجمد شمالی وصل می‌کرد نیز از دست داد (ر.ک. نقشهٔ ۲۶).

کشورهای شکست‌خورده ملزم به پرداخت غرامت‌های سنگین شدند. ایتالیا با ادعاهای روسیه، یوگسلاوی و یونان که مجموعاً ۳۳۰ میلیون دلار می‌شد روبه‌رو بود؛ مجارستان با ادعای خسارت چکسلواکی، روسیه و یوگسلاوی به میزان ۲۵۰ میلیون دلار؛ رومانی با ادعای ۳۰۰ میلیون دلاری روسیه؛ بلغارستان با ادعاهای ۷۰ میلیون دلاری یونان و یوگسلاوی؛ فنلاند با تقاضای ۳۰۰ میلیون دلاری روسیه. روسیه این شرط زیرکانه را بر فنلاند تحمیل کرد که یک‌سوم غرامت‌ها را به صورت ماشین‌آلات تأمین کند که فنلاند برای آن‌ها نه موادی داشت، نه کارخانه‌ای و نه نیروی کار ماهر. در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سپتامبر ۱۹۵۲ حساب بدهی‌های این کشور به‌موقع بسته شد؛ اما یک صنعت جدید مهندسی روی دست فنلاند مانده بود که نمی‌شد آن را اوراق و تکه‌تکه کرد و این صنعت نیازها و تقاضاهای شوروی را برآورده می‌ساخت. به این ترتیب از غرامت‌ها به عنوان روشی برای تداوم وابستگی اقتصادی استفاده می‌شد. در همهٔ معاهدات نیروی زمینی، دریایی و هوایی که کشورهای شکست‌خورده مجاز به داشتن آن بودند اکیداً به میزانی محدود شده بود که آن‌ها را از هرگونه قدرت نظامی واقعی محروم می‌کرد.

دو ضرورت بین‌المللی رقابت‌های اتحاد شوروی و غرب را تشدید کرد زیرا از اختلافات درازمدت آن‌ها در بالکان بر سر تجارت و امنیت پرده برمی‌داشت. سرانجام تصمیم گرفته شد که تریست را یک بندر آزاد تحت حمایت شورای امنیت ملل متحد و دانوب و دریای سیاه را آبراه‌های آزاد اعلام کنند تا کشتی‌های همهٔ کشورها بتوانند آزادانه در آن رفت‌وآمد کنند. اتحاد شوروی در برابر این تصمیم‌ها به‌شدت مقاومت کرد و قدرت‌های غربی پس از بحث و جدل‌های تند و طولانی تصمیمات خود را به کرسی نشاندند. تریست و دانوب دو دروازهٔ اصلی عبور جریان اصلی صادرات و واردات دریایی کشورهای بالکان و غرب محسوب می‌شد. اگر اتحاد شوروی نیز با سلطهٔ اقتصادی‌اش بر کشورهای بالکان و مسیرهای تجاری زمینی مناسبش بر این دروازه‌ها دست می‌یافت، استیلایش بر حیات اقتصادی حوزهٔ بالکان بی‌چون و چرا می‌شد. از سوی دیگر بین‌المللی‌شدن این دروازه‌ها شوروی را در معرض تهدیدات امنیتی قرار می‌داد. این کشور که قدرت نیروی زمینی‌اش بسیار بیش‌تر از قدرت دریایی‌اش بود در حملات بریتانیا و امریکا به ایتالیا و فرانسه و در جنگ اقیانوس آرام توان حملهٔ از راه دور کشورهایی را که قدرت دریایی و هوایی‌شان را متحد کرده بودند به چشم دیده بود. ورود آزادانهٔ قدرت‌های خارجی به دریای سیاه، کریمه و بنادر جنوب روسیه را در معرض حملاتی که روس‌ها یک قرن پیش هدف آن قرار گرفته بودند قرار می‌داد و یک شکاف اساسی در مواضع دفاعی مرزهای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غربی روسیه که از جهات دیگر مستحکم بود به شمار می‌آمد. کرملین پافشاری غربی‌ها را بر این اقدامات، گرچه بی‌شک انگیزه‌های اصلی آن تجاری و سیاسی بود، شرارت‌بارترین حرکت‌های استراتژیک تفسیر می‌کرد که تلویحاً از نیات خصمانهٔ غربی‌ها در آینده حکایت می‌کرد. تصمیم دربارهٔ تریست هرگز اجرا نشد زیرا شورای امنیت نتوانست در مورد انتصاب یک فرماندار برای این منطقه به توافق برسد. این سرزمین تا ۱۹۵۴ به دو منطقه تقسیم شد، نیمهٔ شمالی به ایتالیا و نیمهٔ جنوبی آن به یوگسلاوی داده شد.

اتریش و آلمان. صلح با دیگر کشور باقیماندهٔ حوزهٔ دانوب، اتریش، باید فوق‌العاده آسان می‌بود. اتریش نه در زمرهٔ دشمنان شکست‌خورده بلکه در زمرهٔ «کشورهای آزادشده» قرار داشت. هنگامی که نیروهای شوروی در آوریل ۱۹۴۵ وارد این کشور شدند دولتی موقت به رهبری دکتر کارل رِنِر سوسیالیست تشکیل دادند که از حمایت عمومی مردم برخوردار بود و قدرت‌های غربی آن را به رسمیت می‌شناختند. این دولت انتخابات عمومی برگزار کرد که طی آن نیمی از آرا نصیب حزب مردم کاتولیک، ۴۴ درصد آرا نصیب سوسیالیست‌ها و تنها ۶ درصد از آنِ کمونیست‌ها شد. کاتولیک‌ها و سوسیالیست‌ها، این دشمنان دیرینه، دولت‌های ائتلافی موفقی تشکیل

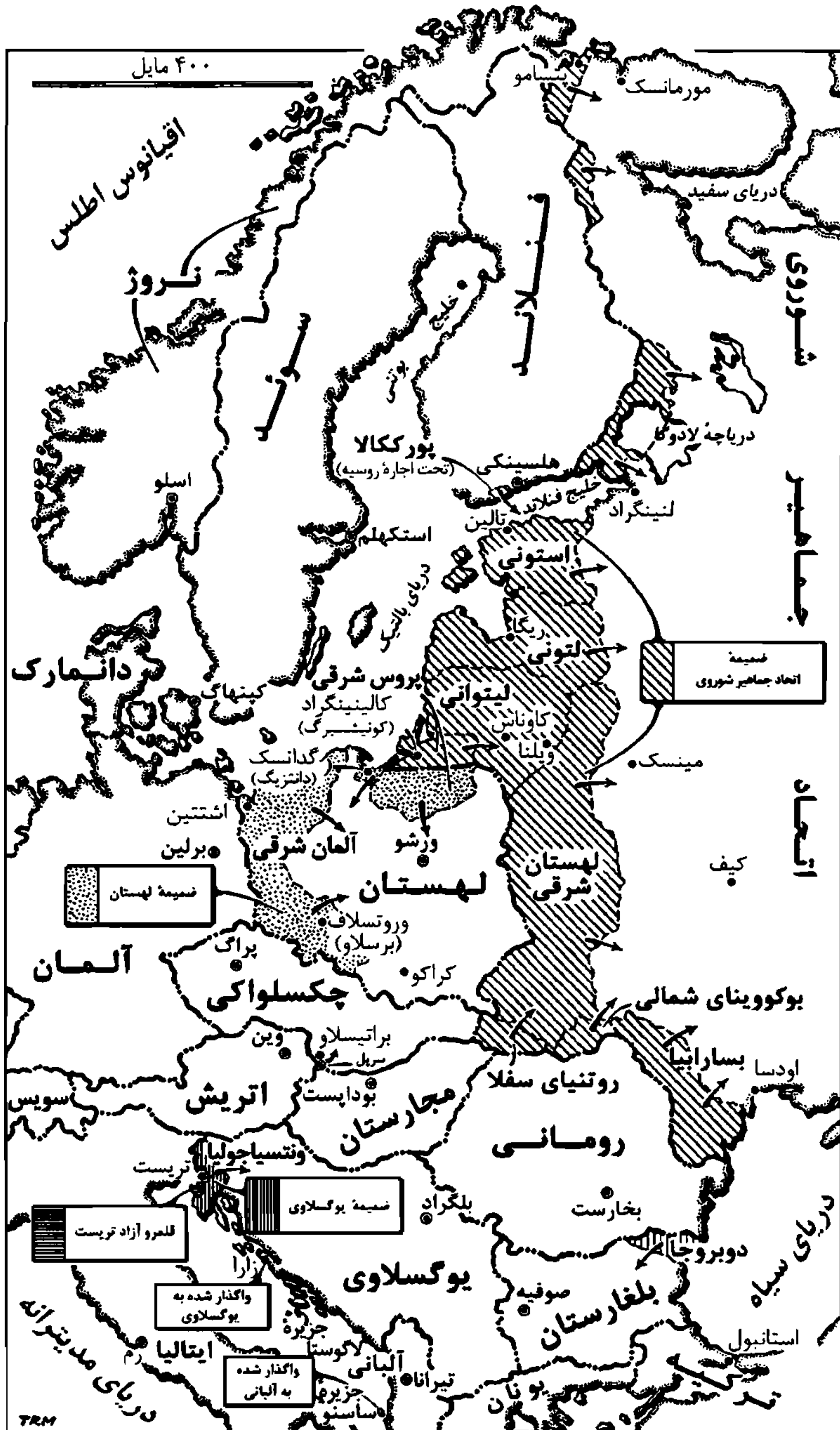
نقشهٔ ۲۶. اروپای شرقی ـ تغییرات ارضی، ۱۹۴۷ ـ ۱۹۳۹

جنگ جهانی دوم، مانند سلف آن، موجب تغییر کامل نقشهٔ مرزهای شرقی اروپا گردید (مقایسه شود با نقشهٔ ۱۶). فنلاند استقلال خود را حفظ کرد اما سرزمین‌هایی را به اتحاد شوروی واگذار کرد. استونی، لتونی، لیتوانی، بخش‌هایی از پروس شرقی و شرق لهستان، و بسارابیا به اتحاد شوروی منضم شد. خسارت لهستان از جیب آلمان پرداخت شد (ر.ک. نقشهٔ ۲۵). کشورهای بالکان با تغییرات مرزی ناچیزی به وضعیت ۱۹۱۹ خود بازگشتند. با روی‌کارآمدن دولت‌های کمونیستی در آلمان شرقی، لهستان و بالکان، قدرت شوروی اکنون تا قلب اروپای مرکزی گسترش یافته بود. پس از ۱۹۴۷ «پردهٔ آهنین» از استتین تا تریِست اروپا را تقسیم کرد. در دریای آدریاتیک، ایتالیا و یوگسلاوی بر سر مناطق کوچک متعدد، به‌ویژه تریست، نزاع داشتند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org



tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دادند. رنر به عنوان رئیس جمهوری دوم اتریش برگزیده شد. در شورای مشترک متفقین نمایندگان شوروی و نمایندگان سه قدرت غربی در فضایی دوستانه کنار هم نشستند اما در برابر هر گونه تلاش برای پایان‌دادن به اشغال اتریش به دست چهار قدرت و انعقاد معاهدهٔ صلح سرسختانه مقاومت کردند. بی‌شک علت اصلی آن این بود که اتحاد شوروی در این اثنا به موجب «ادارهٔ دارایی‌های آلمان در اتریش به دست شوروی» از منابع سرشار نفت چاه‌های تسیترسدورف بهره‌برداری می‌کرد، و ماشین‌آلات و وسایل مورد نیاز خود را بابت غرامت برداشته و نیروهای اشغالگر خود را در سراسر مرزهای جنوبی چک مستقر کرده بود. شوروی برای خروج از موقعیتی چنین سودآور عجله‌ای نداشت و وقتی سرانجام معاهدهٔ صلح منعقد شد سال ۱۹۵۵ از راه رسیده بود. حتی در این زمان هم اتریش موافقت کرد کالاهایی به ارزش ۱۴۰ میلیون دلار امریکا و سالانه یک میلیون تن نفت خام در مدت ده سال آینده تحویل روسیه دهد. منافع روسیه در اتریش تماماً اقتصادی بود که نشان می‌داد نیاز مبرم این کشور به نفت و ماشین‌آلات کم‌تر از اشتیاقش به امنیت نیست.

حل مشکلات صلح با آلمان، که پردردسرترین مشکلات بود، تعمداً به آخر کار موکول شده بود که فرارسیدن جنگ سرد آن را پیچیده‌تر کرد. سرنوشت آلمان پس از جنگ به شروع جنگ سرد بین شرق و غرب گره خورده بود زیرا هر کدام دیگری را تقویت می‌کرد. طبق توافق در پوتسدام، آلمانِ شکست‌خورده به چهار منطقهٔ اشغالی تقسیم شد و مقرر شد که هر یک از قدرت‌های اشغالگر غرامت خود را از منطقهٔ خاص خود بگیرد. از همان آغاز روس‌ها با منطقهٔ خود چنین رفتاری کردند و از محصولات کشاورزی، کارخانه‌های صنعتی و نیروی کار آن حسابی بهره‌برداری کردند. یک سال پس از این تقسیم‌بندی سه قدرت غربی پیشنهاد دادند که سه منطقهٔ خود را به یک منطقه تبدیل کنند و در پایان ۱۹۴۶ روس‌ها با مذاکره در مورد طرح‌هایی برای وحدت اقتصادی هر چهار منطقه موافقت کردند. اما هیچ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیشرفتی حاصل نشد. تا زمانی که هیچ اصلاحات مشترکی در مورد پول رایج صورت نمی‌گرفت دستیابی به منافع اقتصادیِ مجموعهٔ سه منطقهٔ غرب تا حد زیادی بی‌حاصل بود. در ژوئن ۱۹۴۸ قدرت‌های غربی که دیگر موانع سابق کودتای فوریه در پراگ پیش روی‌شان نبود دست به اصلاحاتی در پول آلمان زدند. همزمان سهمیه‌بندی و نظارت بر قیمت‌ها برداشته شد، جز در مورد مواد غذایی و برخی کالاهای اساسی دیگر. تأثیرات آن فوری و تحریک‌کننده بود. روس‌ها که همچنان شیرهٔ منطقهٔ خاص خود را می‌مکیدند در مورد تأثیرات رونق اقتصادی آلمان غربی بر مردم فقیر آلمان شرقی احساس خطر کردند. آن‌ها با تلاش برای بی‌اعتمادکردن مردم به قدرت‌های غربی با اجبار این قدرت‌ها به تخلیهٔ برلین دست به تلافی زدند. برلین هم مانند کل آلمان به چهار بخش تقسیم شده بود که هر کدام به دست یکی از چهار قدرت اداره می‌شد. برلین در مرکز منطقهٔ روسیِ آلمان قرار داشت به نحوی که همهٔ راه‌های دسترسی به شهر از طریق جاده، آبراه یا راه‌آهن در دست روس‌ها بود. در ۲۴ ژوئن ۱۹۴۸ روس‌ها محاصرهٔ زمینی شهر را آغاز کردند و راه ورود مواد غذایی و سوخت از غرب را بستند. این را می‌شد یک اقدام جنگی تعبیر کرد. اما پاسخ امریکایی‌ها و بریتانیایی‌ها جنگ نبود. بلکه انتقال هوایی آزوقه چنان گسترده بود که بتواند به مقدار کافی غذا، سوخت، لباس و حتی مواد خام برای بخش‌های غربی تأمین کند. دامنهٔ «عملیات ویتلز» که مستلزم تلاش و هزینهٔ سنگین بود در سراسر زمستان ۱۹۴۸ گسترش یافت تا این‌که در بهار روزانه به طور میانگین ۸ هزار تن آزوقه از طریق هوا وارد برلین می‌شد. در ۱۱ مه روس‌ها با قطع محاصره به شکست خود اعتراف کردند. این کار نه‌تنها اعتماد آلمانی‌ها را به قدرت‌های غربی از بین نبرد بلکه آن را افزایش داد و باعث شد تمام فرودگاه‌های نظامی در آلمان را رو به شرق بسازند. غرب با طراحی تکنیک‌های تازه برای نبرد در یک جنگ سرد برتری خود را نشان داده بود.

اروپای تقسیم‌شده. اکنون استراتژی غرب در «سیاست تحدید» تبلور یافته

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود. دکترین ترومن و اثبات عزم غرب به باقی‌ماندن در برلین نماد عزم راسخ آن‌ها به تعیین حدود مشخصی بود که در فراسوی آن با همهٔ امکانات موجود در برابر گسترش بیش‌تر نفوذ یا قدرت کمونیسم مقاومت می‌شد. این پایبندی تمام قوا به اهداف مشخص تلویحاً با تهدید جنگ در صورت پا فراترگذاشتن از این حدود همراه بود. استراتژی تحدید در دو سطح اقتصادی و نظامی عمل می‌کرد. تا این زمان این استراتژی در قالب اعطای وام به دولت‌های دوست و در چارچوب طرح مارشال و برنامهٔ کمک‌های فنی عمدتاً در حوزهٔ اقتصادی عمل کرده بود. پس از محاصرهٔ برلین این استراتژی دیپلماتیک و نظامی هم وارد عمل شد. ایالات متحده قدرت‌های اروپای غربی را به وحدت بیش‌تر و همکاری نزدیک‌تر تشویق می‌کرد. در مارس ۱۹۴۸ بریتانیا، فرانسه و گروه بنلوکس (بلژیک، هلند و لوکزامبورگ) معاهدهٔ بروکسل را امضا کردند که منجر به تشکیل سازمان‌های دائمی برای اقدام نظامی مشترک در صورت حملهٔ مسلحانه «در اروپا» گردید. این گونه ائتلاف مؤثر به دفاع در برابر آلمان محدود نمی‌شد و اولین ائتلاف مشخص غربی‌ها در برابر حملهٔ روس‌ها بود. یک سال بعد این ائتلاف گسترش یافت و حمایت مقتدرانه‌تر قارهٔ امریکای شمالی را نیز دربرگرفت، یعنی آن‌گاه که پنج قدرت معاهدهٔ بروکسل همراه با ایالات متحده، کانادا، ایتالیا، ایسلند، نروژ، دانمارک و پرتغال به پیمان آتلانتیک شمالی پیوستند. حتی این اردوگاه قدرت مستحکم در ۱۹۴۹ تنها توانست کم‌تر از سه میلیون نفر را به عضویت نیروهای مسلح درآورد، در مقایسه با بیش از چهار میلیون سرباز ارتش شوروی و نیروی هوایی زمان جنگ این کشور که ۲۰ هزار فروند هواپیما داشت. اما ایالات متحده بمب اتمی داشت و قدرت‌های غربی همگی برنامه‌های گستردهٔ تجهیز به اکثر انواع سلاح‌های مدرن را آغاز کردند. فقط سیاست خارجی کوته‌نظرانه در کرملین می‌توانست چهار سال پس از پیروزی [در جنگ] ائتلافی چنین بزرگ و خصمانه را علیه خود به وجود بیاورد.[۱]

---

۱. ر.ک. ص ۱۱۹۷.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

درعین‌حال ائتلاف‌های اقتصادی و دیپلماتیک کشورهای اردوگاه شرق را نیز به هم نزدیک‌تر کرد. پیمان‌های همیاری که به سال‌های آخر جنگ بازمی‌گشت بین اتحاد شوروی با چکسلواکی (دسامبر ۱۹۴۳) یوگسلاوی (آوریل ۱۹۴۵) و لهستان (آوریل ۱۹۴۵) منعقد شده بود. در ۱۹۴۸ پیمان‌های مشابه دیگری نیز با دیگر کشورهای شرقی منعقد شد که موافقت‌نامه‌های دوجانبه‌ای نیز بین خود امضا کردند. با این همه، عامل پیونددهندهٔ سیاسی عمدهٔ این اردوگاه بیش‌تر سلطهٔ فراگیر احزاب کمونیست بود تا هر گونه ترتیبات رسمی دیپلماتیک. در ژانویهٔ ۱۹۴۹ تشکیل شورای همیاری اقتصادی متشکل از اتحاد شوروی، لهستان، بلغارستان، چکسلواکی، مجارستان و رومانی سلطهٔ اقتصادی روسیه را در سراسر منطقه تقویت کرد. درگیری با یوگسلاوی نه‌تنها به اخراج این کشور از شورا بلکه به فشارهای اقتصادی و تحریم این کشور منجر شد. به‌طورکلی هدف برنامه‌های اقتصادی و همکاری اقتصادیِ تحمیل‌شده بر اروپای شرقی تشویق صنایع سنگین و بخش مهندسی به تولید ماشین‌آلات بود. وابسته‌کردن منافع ملی این کشورها به روسیه برای تأمین ماشین‌آلات مورد نیاز این کشور ــ که چندان هم سعی نمی‌کردند آن را پنهان کنند ــ بعدها نافرمانی‌های زیادی در میان کارگران و دهقانان به وجود آورد که تنها قوهٔ قهریهٔ علنی و تصفیه‌های پی‌درپی می‌توانست جلوی آن را سد کند. امنیت شوروی در اروپا به بهای بی‌ثباتی و بی‌عدالتی فراوان سیاسی و اقتصادی در سراسر سرحدات شرقی به دست آمد.

چین و کره. موازنهٔ قدرت جدیدِ دو نیمهٔ کمونیستی و غیرکمونیستی اروپا عمیقاً متأثر از رویدادهای پایان سال ۱۹۴۹ بود. شاید بتوان این رویدادها را سرنوشت‌سازترینِ تمام رویدادهای دههٔ پس از جنگ قلمداد کرد. این رویدادها در چین رخ داد که تقریباً یک‌چهارم جمعیت انسان‌ها در آن سکونت داشتند و این رویدادها پیامد مستقیم جنگ جهانی دوم بود از این حیث که علت آن شکست ژاپن بود. تنش میان کمینتانگ ناسیونالیست به رهبری ژنرال

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چیانگ کای ـ شک و حزب کمونیست چین تنشی دیرینه بود.[1] طی جنگ طولانی با ژاپن، از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۵، این دو حزب اختلافات خود را تا حدی کاهش دادند که انگیزهٔ مشترکی برای مقابله با ژاپن ایجاد کنند اما نه تا آن حد که جبهه‌ای واحد یا استراتژی مشترکی تشکیل دهند. هم ایالات متحده و هم اتحاد شوروی دولت چیانگ کای ـ شک را به رسمیت شناختند و از آن حمایت کردند و شوروی در ۱۹۴۵ معاهده‌ای با آن منعقد ساخت. اما آتش جنگ داخلی میان دو حزب، که همواره پنهانی جریان داشت، به محض شکست ژاپن زبانه گرفت. اما اکنون کمینتانگ پس از حدود بیست سال اقتدار به طرز مأیوس‌کننده‌ای فاسد و ناکارآمد شده بود. هم شور و شوق انقلابی‌اش را از دست داده بود هم حمایت مردم را. از سوی دیگر کمونیست‌ها به نظم، سیاست منسجم و حمایت گستردهٔ مردم دست یافته بودند. آتش جنگ به مدت چهار سال شعله‌ور بود و معمولاً برد با کمونیست‌ها بود که گروه کوچکی از روشنفکران از جمله مائو تسه ـ تونگ و چوئن ـ لای آن‌ها را رهبری می‌کردند. در پایان ۱۹۴۹ چیانگ مجبور شد با بقایای حزب و ارتش خود به جزیرهٔ فرمز عقب‌نشینی کند و در سپتامبر کمونیست‌ها جمهوری خلق چین را اعلام کردند. در سراسر سال بعد حکومت جدید با فساد، اسراف، گریز از مالیات و ناکارآمدی دیوان‌سالاری مبارزه کرد. این حکومت در قیاس با سلف خود به محبوبیتی بی‌چون‌وچرا دست یافت. این حکومت مارکسیستی و دیکتاتوری بود و غالباً رفتاری تحکم‌آمیز و ظالمانه داشت، اما همهٔ ثمرات پایان‌دادن به جنگ سرد را درو کرد. ایالات متحده که سخت پایبند حمایت مالی از چیانگ و اکنون درگیر جنگ سرد با اتحاد شوروی بود از به رسمیت‌شناختن حکومت جدید امتناع کرد. اتحاد شوروی و بریتانیا آن را به عنوان دولت حاکم و حقیقی چین به رسمیت شناختند. در فوریهٔ ۱۹۵۰ اتحاد شوروی متعهد شد به این دولت کمک‌های مالی کند و به

---

۱. ر. ک. ص ۹۲۵.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قدر وسع خود تکنیسین و ماشین‌آلات به این کشور فرستاد. در ۱۹۵۳ چین برنامه‌ای پنج‌ساله را بر اساس الگوی شوروی آغاز کرد.

جرقه‌ای که انقلاب چین را به جنگ سرد پیوند زد شروع جنگ کره در ژوئن ۱۹۵۰ بود زیرا مشکل «محدودکردن» کمونیسم در آسیا و اروپا را برای غرب به وجود آورد. پس از بیرون‌کردن ژاپنی‌ها کره به دو منطقهٔ اشغالی در امتداد مدار ۳۸ درجه تقسیم شد. بخش شمالی به اشغال شوروی و بخش جنوبی به اشغال ایالات متحده درآمد. هدف آشکار آن، مانند اشغال آلمان، اشغال مشترک به‌منظور بازگرداندن وحدت و استقلال مردم کره بود. اما در کره نیز مثل آلمان اختلاف بین قدرت‌های اشغالگر در مورد سمت‌گیری سیاسی آتی کشور مانع دستیابی به این هدف شد. در سپتامبر ۱۹۴۷ مسئله به مجمع سازمان ملل متحد ارجاع داده شد که کمیسیونی موقتی را به کره اعزام کرد اما روسیه و کرهٔ شمالی آن را تحریم کردند. با وجود این، در مه ۱۹۴۸ در کرهٔ جنوبی انتخابات برگزار شد که به تشکیل مجلس ملی منتج شد که سینگمان ری را به عنوان رئیس‌جمهور برگزید. روس‌ها در منطقهٔ شمالی خود با تأسیس جمهوری دموکراتیک خلق که زیر نفوذ کمونیست‌ها بود تلافی کردند. به این ترتیب تقسیم آلمان بر اثر جنگ سرد در مقیاس کوچک در کره تکرار شد، گرچه تا نیمهٔ سال ۱۹۴۹ هر دو قدرت نیروهای اشغالگر خود را از آن‌جا بیرون برده بودند.

در ۲۵ ژوئن دولت کمونیست کرهٔ شمالی حمله‌ای تمام‌عیار به جنوب را آغاز کرد. باور همگانی این بود که این تجاوز با تأیید اتحاد شوروی که منافع سرشاری از جنگ نصیبش می‌شد و چیزی از دست نمی‌داد صورت گرفته است. اما سازمان ملل متحد بی‌درنگ دست به اقدام زد. شورای امنیت خواستار عقب‌نشینی فوری نیروهای کرهٔ شمالی تا پشت مدار ۳۸ درجه شد و وقتی به این درخواست اعتنایی نشد نیروهای ایالات متحده برای کمک به سینگمان ری اعزام شدند. تا ماه اکتبر آن‌ها متجاوزان را بیرون کرده و به مرزهای چین در منچوری رسیده بودند. پس از آن چین کمونیست به جبههٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کرهٔ شمالی پیوست و نیروهای دیگر سازمان ملل از امریکا حمایت کردند. جنگ سرد در منطقهٔ آسیا ناگهان جنگی واقعی شد که قدرت‌های بزرگ به درجات مختلف درگیر آن شدند.

یگانه امید جلوگیری از بدل‌شدن جنگ کره به جنگ جهانی سوم این بود که نگذارند از محدودهٔ محلی فراتر رود. جنگ کره نمونهٔ بارز جنگی شد که قدرت‌های بزرگ بی‌آن‌که آن را جنگی با تعهدات نامحدود تلقی کنند درگیر آن شدند. این مسئله به این دلیل ممکن شد که هیچ‌یک از قدرت‌های بزرگ در موقعیتی نبود که به فاصلهٔ کمی پس از ۱۹۴۵ درگیر جنگی تمام‌عیار شود و نیز به این دلیل که هیچ کدام آیندهٔ کره را برای منافع ملی خود حیاتی نمی‌دانستند. اتحاد شوروی هیچ نیرویی گسیل نداشت، و ایالات متحده از بمب اتمی استفاده نکرد. با این جنگ در حد یک «حادثه» برخورد شد، به‌سان دنبالهٔ پرهیجان‌تر «حوادثی» چون محاصرهٔ برلین، گرچه در لحظاتی چین و ایالات متحده نشانه‌هایی از خود بروز می‌دادند مبنی بر این‌که آن را به اندازه‌ای حیاتی تلقی می‌کنند که درگیری تمام‌عیار احتمالی را توجیه کند. پس از نیمهٔ سال ۱۹۵۱ جنگ به بن‌بست رسید و مذاکرات طولانی در مورد آتش‌بس سرانجام به ترک مخاصمه در ژوئیهٔ ۱۹۵۳ انجامید. نتیجهٔ جنگ نیز یک بن‌بست بود. مرز میان کرهٔ جنوبی و شمالی تقریباً همان جایی بود که پیش از آغاز جنگ بود. در این مدت بیش‌تر مناطق کشور ویران شده بود و شاید ۱۰ درصد جمعیت کره (۳ میلیون نفر) کشته شده بودند. قدرت‌های غربی به‌راستی کمونیسم را در کره «محدود» کرده و اقتدار ایالات متحده را به اثبات رسانده بودند. چینی‌ها در کرهٔ شمالی یک کشور کمونیستی میانگیر بین منچوری و مناطق تحت نفوذ غرب یافته بودند، گرچه به این بها که چیانگ همچنان با قدرتی بیش‌تر در فرمز در پشت حمایت نیروی دریایی ایالات متحده سنگر گرفته بود. اتحاد شوروی بی‌آن‌که خود هیچ بهایی بپردازد محور مسکو ـ پکن را تقویت و چین کمونیست را وادار کرده بود تا برای تأمین اسلحه و آزوقه چشم به این کشور بدوزد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

معلوم شد که محدودکردن کمونیسمِ چینی در دیگر نقاط آسیا دشوارتر است. نیروهای اعزامی چین به تبت ظرفِ یک سال آن سرزمین دوردست را به انقیاد چین درآوردند. در سرزمین‌های مستعمرهٔ سابق جنوب شرقی آسیا ــ در هندوچین فرانسه، سیام، مالایا، و اندونزی ــ کمونیسم با نیروهای ناسیونالیسم و ضد استعماری آسیایی همداستان بود، همان‌گونه که در چین موفق به این کار شده بود. به محض کسب استقلال تنش‌هایی که معمولاً در اروپا بین میهن‌پرستی بومیان و تقاضاهای کمونیسم بین‌المللی نمایان بود در کشورهای مستقل نیز پدیدار می‌شد. در افریقا که از مراکز کمونیسم جهانی دورتر بود ناسیونالیسم عربی و ناسیونالیسم (سیاه‌پوستان) افریقایی تنش‌های مشابهی ایجاد کرد، گرچه کمونیسم در آن‌جا به توفیق چندانی دست نیافت. در فصل بعد به‌طور کلی به بررسی مشروح‌تر انقلاب مستعمرات، که شاید مهم‌ترین تغییر در سال‌های پس از جنگ بود، خواهیم پرداخت. نخست می‌بایست به بررسی اجمالی چند روند مهم در خودکشورهای اروپای غربی در طی دهۀ ۱۹۵۰ بپردازیم.

اروپای غربی، ۱۹۶۴ ـ ۱۹۵۰

اروپای غربی در چنگال جنگ سرد محکم به نهادهای دموکراتیک چسبید، هرچند کار این نهادها گاه با دردسر زیاد انجام می‌شد. بی‌ثباتی پس از جنگ در دودستگی‌های احزاب سیاسی، زنندگی رقابت‌های پارلمانی و انتخاباتی، ظهور گروه‌بندی‌های سیاسی جدید (غالباً با عمری کوتاه) و دولت‌های برخوردار از اکثریت‌های ضعیف انعکاس یافته بود.

در بریتانیا حزب کارگر تا ۱۹۵۱ حکومت کرد و تنها در ۱۹۶۴ دوباره قدرت را به دست گرفت. محافظه‌کاران که کار خود را در ۱۹۵۱ تنها با اختلاف بیست‌وشش رأی و اکثریتی ضعیف آغاز کردند در انتخابات ۱۹۵۵ و ۱۹۵۹ به پیروزی‌های بزرگ‌تری دست یافتند. در مقابل، حزب کارگر که بر سر مسائل دفاعی دچار دودستگی شده بود، در سال ۱۹۶۳ در پی مرگ رهبر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حزب، هیو گِیتسکِل تضعیف شد. محافظه‌کاران هم بارها دچار اختلافات داخلی شدند، در مسائلی مانند برنامه‌های مالی، بحران سوئز در ۱۹۵۶ (هنگامی که سِر آنتونی ایدن با مخالفت شدید بخشی از حزب مواجه شد) و مسئلهٔ پروفومو در ۱۹۶۳ (هنگامی که ثابت شد جان پروفومو، وزیر جنگ هارولد مک‌میلان، دربارهٔ ارتباطش با یک دار و دستهٔ بدنام به همکاران و مجلس عوام هر دو دروغ گفته است). در انتخابات ۱۹۶۴ حزب کارگر به رهبری هرولد ویلسن فقط با کسب شش کرسی بیش‌تر به اکثریت رسید تا با انبوهی از مشکلات اقتصادی مبرم دست‌وپنجه نرم کند که از موازنهٔ پرداخت‌ها و ثبات پوند تا تورم و تدوین سیاستی در خصوص درآمدها را دربرمی‌گرفت.

سرنوشت فرانسه در زمان جمهوری چهارم این بود که شاهد ده‌ها ائتلاف شکننده، اکثراً با ترکیب‌های مختلفی از احزاب میانه‌رو، باشد که نه مراجعه به رأی‌دهندگان (در سال‌های ۱۹۵۱ و ۱۹۵۶) و نه روی‌آوردن به رهبران چالاک (مانند پی‌یر مِندس‌-فرانس در ۱۹۵۴) هیچ‌یک نتوانست آن را به جبهه‌های منسجم تبدیل کند. ویژگی عمدهٔ حیات سیاسی ظهور و سقوط احزاب تندرو بود، به‌ویژه کمونیست‌ها (که تعداد نمایندگان‌شان در ۱۹۵۶ حدود ۱۵۰ نفر بود و در ۱۹۶۴ به تعداد انگشت‌شماری کاهش یافت)؛ گلیست‌های راست‌گرا (.R.P.F) و فعالان مخالف مالیات به رهبری پی‌یر پوژاد که نهضتش پس از کسب سهمی هشداردهنده از آرا در اواسط دههٔ پنجاه در دههٔ ۱۹۶۰ از صحنه محو شد؛ و ناسیونالیست‌های افراطی «سازمان ارتش سری» (.O.A.S) که تلاش می‌کردند با ایجاد وحشت در میان فرانسویان آن‌ها را از اعطای استقلال به الجزایر بازدارند. جمهوری‌ای که در ۱۹۵۸ از صحنه محو شد و جایش را به جمهوری پنجم داد که متناسب با وضعیت ژنرال دوگل طراحی شده بود، بر اثر فشارهای چنین تنش‌هایی زوال یافت، گرچه نه قبل از آن‌که با برنامه‌های چهارساله برای نوسازی کل اقتصاد فرانسه را با عزمی راسخ در مسیر رشد اقتصادی قرار دهد. رژیم جدید که مرکز اقتدار و قدرت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

را به میزان زیادی از دست پارلمان خارج کرد و به رئیس‌جمهور داد به نحوی که بسیاری خصلت دموکراتیک آن را مورد تردید قرار دادند، با نیروی تازه از پس بسیاری از مشکلات اجتماعی آموزش، مسکن، مالیات و بهداشت عمومی که کشور را به ستوه آورده بود برآمد. دستاورد سرنوشت‌ساز دوگل پایان‌بخشیدن به جنگ در الجزایر (مارس ۱۹۶۲) بود که از نوامبر ۱۹۵۴ به درازا کشیده بود. فقط رهبری با اعتبار و مهارت دوگل می‌توانست بی‌آن‌که محرک جنگ داخلی گردد به الجزایر استقلال دهد: حتی در چنین وضعیتی فرانسه متحمل لحظه‌های بحران خطرناک در ۱۹۶۰ و ۱۹۶۱ شد، زمانی که ائتلاف‌های مستعمره‌نشینان یاغی و رهبران ارتش اقتدار وی را به چالش فراخواندند. اختیارات ویژه و اِعمال قدرتی که او باید برای مقابله با این کودتای نافرجام به آن متوسل می‌شد و حیثیتی که با نجات فرانسه از بن‌بست الجزایر برای خود دست‌وپا کرده بود تأثیری ماندگار بر جمهوری پنجم بر جا گذاشت. این رژیم گرچه تمامیت‌خواه، بسیار شخصی هم بود و چشم‌انداز انتخاب دوبارهٔ دوگل برای یک دورهٔ هفت‌سالهٔ دیگر در پایان سال ۱۹۶۵ این کیفیت پیش‌بینی‌ناپذیر رژیم را تداوم بخشید.

فروبومان (بلژیک، هلند، لوکزامبورگ) که همکاری نزدیکی در درون اتحاد «بنلوکس» داشتند در تحولات سیاسی خود گرایش‌هایی را نشان دادند که در بریتانیا و فرانسه نیز نمایان بود. سلطنت مشروطه از بحران‌هایی که بر خاندان سلطنتی در بلژیک (در ۱۹۵۰ و ۱۹۶۱) و هلند (در ۱۹۵۶) تأثیر گذاشته بود جان سالم به در برد. نظام‌های پارلمانی با مشکلاتی مواجه بودند که علتش دست به دست‌شدن قدرت در جریان انتخابات بود: سلطهٔ حزب کارگر در ۱۹۵۰، چیرگی حزب لیبرال یا دموکرات‌مسیحی در اواخر دههٔ ۱۹۵۰ و دیگربار غلبهٔ حزب کارگر در اوایل دههٔ ۱۹۶۰. همهٔ دولت‌ها با مشکلات تورم و تقاضا برای افزایش دستمزدها دست‌وپنجه نرم می‌کردند، گرچه در هر سهٔ این کشورها دوران رونق اجتماعی چشمگیر بود. بلژیک هم مثل فرانسه شاهد ازسرگیری دشمنی‌های قدیمی روحانیان در مورد آموزش و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ظهور مجدد مشکلات ظاهراً حل‌نشدنی فلاندرها (هلندی‌های بلژیک) بود.

در ایتالیا دولت‌هایی که از ۱۹۴۸ تا فوریهٔ ۱۹۶۲ بر سر کار آمد عمدتاً حاصل ائتلاف‌های چهار حزب دموکرات‌مسیحی با احزاب کوچک‌تر میانه‌رو سکولار، سوسیال‌دموکرات‌ها، جمهوری‌خواهان و لیبرال‌ها بود. پس از آن آمینتوره فانفانی تجربهٔ ائتلاف میانه‌رو-چپ را با حمایت سوسیالیست‌ها آغاز کرد و در مه ۱۹۶۲ پروفسور آنتونیو سنیی دموکرات‌مسیحی به عنوان سومین رئیس‌جمهوری برگزیده شد. در انتخابات عمومی آوریل ۱۹۶۳ هم سوسیال‌دموکرات‌ها و هم کمونیست‌ها به پیروزی‌هایی دست یافتند درحالی‌که سوسیالیست‌ها موقعیت خود را حفظ کردند. در پایان سال شیوهٔ تازه‌ای از ائتلاف پا به عرصه گذاشت که طی آن پی‌یترو نتی و سوسیالیست‌هایش در ائتلاف میانه‌روها با چپ‌ها جانشین لیبرال‌ها شدند. بازگشت سوسیالیست‌ها به جریان اصلی حیات سیاسی مانند دیگر نقاط اروپای غربی با رونق مداوم اقتصادی همراه بود گرچه شروع اعتصاب‌ها برای گرفتن سهم بیش‌تر از ثروت جدید را نیز موجب شد.

در آلمان وضعیت دوقطبی مشابهی بین اتحاد دموکرات‌مسیحی دکتر کنراد آدناوئر و سوسیال‌دموکرات‌ها ایجاد شده بود و اعتبار آدناوئر با نزدیک‌شدن پایان صدارتش در اکتبر ۱۹۶۴ تا حدی کاهش یافته بود. هنگامی که دکتر لودویگ ارهاردِ سوسیال‌دموکرات به عنوان صدراعظم فدرال جانشین وی شد، دولتی با اتکا به دموکرات‌های مسیحی و دموکرات‌های آزاد (لیبرال‌ها) تشکیل داد. با این‌که احتمال فعالیت بی‌دردسر ارهارد در روابط خارجی بسیار کم‌تر از آدناوئر بود، او نیز مانند هرولد ویلسن در بریتانیا نخست‌وزیری بود که برای حل مشکلات اقتصادی فزایندهٔ آلمان غربی در دههٔ ۱۹۶۰ کاملاً شایستگی داشت. انتخابات لِندر[1] که در پاییز ۱۹۶۴ برگزار شد پیروزی‌های چشمگیری نصیب سوسیال‌دموکرات‌ها کرد. سرانجام این‌که مسئلهٔ اتحاد

---

1. Länder

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

[دو آلمان] و مسئلهٔ برلین، که هر دو پس از آگوست ۱۹۶۱ حادتر شد، و ساخت دیوار برلین که شرق و غرب برلین را از هم جدا می‌کرد به‌طور طبیعی بر سیاست‌های آلمان غلبه داشت. افت همزمان شکوفایی اقتصادی و نگرانی دربارهٔ تأثیرات بازار مشترک بر کشاورزی آلمان نیز خبر از مرحله‌ای تازه می‌داد.

به‌طورکلی، این روندها تأثیر کم‌تری بر دیگر کشورهای غربی نهاد. در اسکاندیناوی سیاست به‌آهستگی به راست گرایش یافت، تشکیل ائتلاف‌ها یا ادامهٔ حیات آن‌ها دشوارتر شد و روند تورم شدید به اعتصاب‌ها و ناآرامی اجتماعی منجر شد. اسپانیا و پرتغال نیز که با رژیم‌های پیش از جنگ، که عملاً تغییر نکرده بودند، با بحران‌های اقتصادی و ناآرامی اجتماعی مبارزه می‌کردند همان رهبران دهۀ ۱۹۳۰ خود را حفظ کرده بودند. ژنرال فرانکو سلطنت‌طلبان را به جان فالانژیست‌ها انداخت گرچه هر دو گروه بر کسب امتیازات پافشاری می‌کردند. دکتر سالازار توانست سی‌وسومین سالگرد نخست‌وزیری خود در پرتغال را جشن بگیرد و گرچه اپوزیسیون تا حدی در دهۀ شصت جان تازه‌ای گرفت، قدرت او را چندان تهدید نکرد.

هنگامی که رئیس‌جمهور دوگل، که نه خواستار اتحاد فدرالی نزدیک‌تر بلکه طرفدار «اروپایی بود که کشورهای آن فاقد روابط سازمان‌یافته باشند»، ناگهان مذاکرات با بریتانیا را برای ورود به بازار مشترک خاتمه داد بحرانی در حرکت به سمت وحدت در اروپای غربی در ژانویهٔ ۱۹۶۳ رخ داد. اندکی بعد معلوم شد که معاهدهٔ فرانسه با آلمان که در همان زمان مورد مذاکره قرار گرفته بود چندان قرص و محکم نیست. اروپای غربی تصویری از رشد سریع جمعیت، افزایش شهرنشینی، رشد اقتصادی سریع و ارتقای استانداردهای زندگی، تورم فرساینده، مصائب اجتماعی مستمر و اختلافات عمیق سیاسی عرضه می‌کرد. مهم‌تر از همه، انقلاب مستعمرات آن را تحت تأثیر قرار داده بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فصل ۳۱

انقلاب مستعمرات

حکومت سرزمین‌های توسعه‌نیافته

جاه‌طلبی‌ها و رقابت‌های استعماری در سیاست تجاوزات نازی‌ها که به آغاز جنگ در ۱۹۳۹ انجامید هیچ نقشی نداشت، یا اگر هم داشت ناچیز بود. نگاه هیتلر که عمدتاً دیدگاهی قاره‌ای و نژادپرستانه داشت بر قدرت در اروپا خیره شده بود. او بالکان و جنوب غربی روسیه را بیش از سرزمین‌های ماورای بحار عرصهٔ ارزشمند منابع استعماری قلمداد می‌کرد. گرچه هرگز از ادعاهای آلمان در مورد مستعمرات ماورای بحار چشم‌پوشی نکرد، آماده بود آن‌ها را تابع پیروزی در اروپا کند. مسائل استعماری تنها با ورود ایتالیا به جنگ و با فتوحات ژاپن برجستگی یافت. پس از آن مسائل استعماری جزو مسائل عمده به شمار می‌آمد، و شکست‌های اولیهٔ قدرت‌های غربی ــ به‌ویژه شکست‌های هلند، بلژیک و فرانسه، و شکست‌های بریتانیا و امریکا در خاور دور ــ متصرفات ماورای بحار این قدرت‌ها را در افریقا و آسیا، خاور نزدیک و خاور دور دستخوش نیروهای انقلابی کرد. حملهٔ ژاپن و اشغال چندسالهٔ بخش‌هایی از هندوچین، مالایا، برمه و اندونزی مردم این کشورها را به ملت‌هایی آگاه، ناسیونالیست و به‌لحاظ روحی منزوی تبدیل کرد. قدرتمندترین کشورها در جهان پس از جنگ، یعنی دو کشور اتحاد شوروی و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ایالات متحده، به‌لحاظ گرایش و سیاست دشمن استعمار بودند. غلبهٔ شور و شوق چپ در سراسر اروپای پس از جنگ، خواه سوسیالیستی خواه دموکرات‌کاتولیک، سد راه روحیهٔ قدیمی‌تر امپریالیسم شد. اکنون افکار عمومی غرب به‌طور کلی به این اصل که ملت‌های مستعمره باید به جست‌وجوی استقلال تشویق شوند و برای کسب حق تعیین سرنوشت خود به آن‌ها کمک کرد راغب‌تر بود. پیش از آنکه جنگ ۱۹۵۰ کره مسئلهٔ «تحدید کمونیسم» در آسیا و اروپا را مطرح کند، هرگونه تلاش برای جلوگیری از انقلاب مستعمرات احتمالاً به‌مثابه تلاشی مرتجعانه طرد می‌شد. پس از آن، افکار عمومی، به‌ویژه در ایالات متحده و اروپای غربی، شدیداً به جهت مخالف چرخید و ناسیونالیسم مستعمرات با کمونیسم یکسان انگاشته شد.

روابط استعماری پیش از ۱۹۳۹. با وجود این، انقلاب مستعمرات نتیجهٔ فرعی ناگهانی جنگ نبود. این انقلاب عمیقاً در قرن پیش ریشه داشت، و تا ۱۹۳۹ پیشاپیش پیشرفت چشمگیری کرده بود. امپریالیسم قرن نوزدهم الگوی خاص روابط میان مستعمرات و استعمارگران را برقرار کرده بود که تا ۱۹۱۴ تعداد انگشت‌شماری در اروپا به‌جز مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌ها آن را به چالش خواندند. این روابط عبارت بود از وابستگی سیاسی، نابرابری نژادی و وابستگی اقتصادی. از لحاظ سیاسی مستعمرات با تصمیماتی که در لندن یا پاریس، بروکسل یا بلژیک، لیسبون یا آمستردام گرفته می‌شد اداره می‌شد. از لحاظ اجتماعی اعضای دولت امپریالیستی ساکن در مستعمرات جایگاه برتریِ نژادی و سلطه را برای خود تعیین کرده بودند. دغدغهٔ اصلی آن‌ها حکومت، توسعه و به‌طورکلی ادارهٔ کشور بود. آن‌ها بیش‌تر زمین‌های مرغوب، بهترین خانه‌ها و امتیازات اجتماعی گروه حاکم را در اختیار داشتند. از لحاظ اقتصادی وظایف اصلی مستعمرات عبارت بود از تأمین مواد خام مورد استفاده در صنایع کشور حاکم، فراهم‌کردن بازارهایی برای کالاهای صنعتی این کشور و تأمین بستر سرمایه‌گذاری برای شرکت‌های تجاری و

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرمایهٔ اضافی این کشور. در امپراتوری‌های مختلف این رابطه متفاوت بود و حتی تا ۱۹۱۴ مشارکت محدود ساکنان بومی در ادارهٔ امور خود یا توسعهٔ برخی صنایع و شرکت‌های بومی این‌جا و آن‌جا این رابطه را تعدیل می‌کرد. روش بریتانیا در حفظ مهاراجه‌ها در هند یا حاکمیت غیر مستقیم در نیجریه، سیاست بلژیک در حفظ جوامع قبیله‌ای در کنگو، یا روش‌های فرانسویان در انعقاد پیمان با رهبران قبایل در شمال افریقا همگی اصلاحات مهمی بود. اما این چاره‌اندیشی‌ها استثنا بود نه قاعده. هر گاه برای حفظ نظم عمومی نیروهای پلیس بومی به کار گرفته می‌شد یا برای دفاع از سرزمین‌های استعماری از سربازان بومی استفاده می‌شد، آن‌ها همواره تحت فرمان افسران قدرت حاکم عمل می‌کردند.

انقلاب مستعمرات در قرن بیستم بیش از یک شورش مستعمراتی بود. یکی از ریشه‌های آن رشد جمعیت، ثروت، سوادآموزی و آگاهی ملی ملت‌های سرزمین‌های مستعمره بود: تقاضا برای پایان‌بخشیدن به آن وابستگی سیاسی، نابرابری نژادی و تبعیت اقتصادی که جوهرهٔ امپریالیسم اواخر قرن نوزدهم بود. این تقاضا با گسترش خودِ روند غربی‌شدن رشد کرد و آرمان‌های لیبرالی آزادی، برابری و حق تعیین سرنوشت، همچنین گسترش آموزش و صنعت‌گرایی در مستعمرات به آن پروبال داد. این تقاضایی بود که عمدتاً دو جنگ جهانی به آن شتاب و شدت بخشید. اما ریشهٔ دیگر انقلاب مستعمرات به همین اندازه بااهمیت بود. این ریشه همان تغییری بود که در سیاست‌ها، نگرش‌ها، شرایط و نیازهای قدرت‌های استعماری رخ داد و ارادهٔ آن‌ها را برای حفظ روابط استعماری به شیوهٔ کهن تضعیف کرد و آنان را به کشف روابط تازه در نقش معلم، معتمد، شریک یا متحد به جای فاتح، حاکم، مدیر یا استثمارگر واداشت. این تغییر مهم عمدتاً پس از ۱۹۱۹ رخ داد و در بسیاری از نقاط با فشار فزایندهٔ خودِ مردم مستعمرات برای خودمختاری و استقلال ارتباط متقابل داشت. درست بدان گونه که امپریالیسم قرن نوزدهم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

متضمن فشار در کشور و کشش در ماورای بحار بود[۱]، زوال آن در قرن بیستم نیز مستلزم فشار از ماورای بحار و کشش در کشور بود. پس از ۱۹۴۵ این دو روند با تأثیری چشمگیر با هم سازگار شدند. نتیجه‌اش انقلابی تمام‌عیار در روابط استعماری بود که در جریان آن ملت‌های عقب‌مانده که پیش‌تر فقط بازیچهٔ منفعل سیاست اروپایی بودند به نیروهایی کارساز در مسائل جهانی با قدرت ابتکار و نیروی محرکه‌ای خاص خود بدل گشتند.

نخستین تغییرات عمده در الگوی استاندارد قرن نوزدهم را جنگ جهانی اول به بار آورد. از دامنهٔ امپراتوری‌های استعماری به‌هیچ‌رو کاسته نشده بود. امپراتوری‌های بریتانیا، فرانسه، بلژیک، هلند و پرتغال هیچ‌یک از قلمروهای خود را از دست ندادند. ایتالیا علاوه بر لیبی و سومالی‌لند مستملکات دیگری به دست آورد گرچه این کم‌تر از چیزی بود که در موردش به چانه‌زنی می‌پرداخت. در میان قدرت‌های اصلی تنها آلمان بود که تمام متصرفات ماورای بحار خود را از دست داد. در تمام این موارد این سرزمین‌ها را پس از ۱۹۱۸ قدرت‌هایی اداره می‌کردند که در زمان جنگ به آن‌ها دست یافته بودند. اما این سرزمین‌ها بر پایهٔ اصل جدید قیمومیت اداره می‌شد که به موجب آن قدرت حاکم تعهدات خاصی در قبال ساکنان این سرزمین‌ها بر عهده می‌گرفت.[۲] قدرت‌های حاکم برای انجام این تعهدات در برابر «کمیسیون دائمی قیمومیت» پاسخگو گردیدند و باید سالانه به شورای جامعهٔ ملل گزارش می‌دادند، هرچند نه کمیسیون و نه خود جامعهٔ ملل قدرتی برای اعمال زور بر کشور نافرمان نداشت. پذیرش رسمی اصول رفتاری و اصول مورد توافق در زمینهٔ حکومت از جانب قدرت‌های استعماری حائز اهمیت بود.

با این‌همه، حتی شرایط قیمومیت بین گروه «الف» قیمومیت‌ها که در مورد کشورهای سابقاً تحت سلطهٔ عثمانی در خاور نزدیک به کار می‌رفت و

---

۱. ر.ک. ص ۷۱۷.

۲. ر.ک. ص ۹۱۵.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گروه‌های «ب» و «ج» قیمومیت‌ها که در مورد مستعمرات سابق آلمان در افریقا و حوزهٔ اقیانوس آرام به اجرا درمی‌آمد تمایز مهمی قائل بود. گروه «الف» قیمومیت‌ها که بر حکومت بریتانیا بر فلسطین و عراق و حکومت فرانسه بر سوریه و لبنان حاکم بود هدف استقلال نهایی و در این فاصله ضرورت درنظرگرفتن «آرزوهای این جوامع» را توصیه می‌کرد. گروه‌های دیگر قیمومیت‌ها که در مورد کامرون، توگولند، تانگانیکا، روآندا ـ اوروندی، جنوب غربی افریقا و قلمروهای سابق آلمان در اقیانوس آرام به کار برده می‌شد در خصوص هدف استقلال یا خودمختاری کاملاً سکوت اختیار کرده بود و فقط بر ضرورت احترام به منافع (گرچه نه آرزوهای) ساکنان تأکید می‌کرد.

میثاق جامعهٔ ملل از سپردن حکومت «ملت‌هایی که در شرایط دشوار جهان مدرن هنوز قادر نیستند روی پای خود بایستند» تحت «سرپرستی ملت‌های پیشرفته که به سبب منابع و تجربیات ناشی از موقعیت جغرافیایی‌شان به بهترین نحو می‌توانند عهده‌دار این مسئولیت شوند» سخن می‌گفت. از این رو میثاق، به یک معنا، تجسم و مقوم دکترین کهتری و ضرورت سرپرستی مستعمرات به بهای نادیده‌گرفتن مفاهیم خودمختاری و استقلال بود. سکوت آن در مورد اصولی که بر پایهٔ آن باید بر همهٔ دیگر متصرفات استعماری قدرت‌های امپریالیستی حکومت کرد نیز به همین اندازه معنادار بود. دستاورد عمدهٔ آن، صرفاً برای سرزمین‌های تحت قیمومیت، تأکید بر وظیفهٔ قدرت استعماری در احترام به این اصل بود که «رفاه و پیشرفت چنین ملت‌هایی یکی از مسئولیت‌های مقدس تمدن به شمار می‌رود». میثاق برای ایجاد «فرصت‌های برابر برای تجارت و بازرگانی دیگر اعضای جامعهٔ ملل» نیز به همین اندازه اهمیت قائل بود. از میان سرزمین‌های گروه «الف» قیمومیت، کشور عراق در ۱۹۳۷ کشوری مستقل و خودمختار گشت. سرنوشت نهایی فلسطین، سوریه و لبنان تا جنگ جهانی دوم مشخص نشد.

با وجود این، در امپراتوری‌ها و کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیشرفت‌های مهمی در زمینهٔ حکومت مستعمرات حاصل شد. این پیشرفت‌ها معیار تازهٔ اصول و اهداف را در ادارهٔ مستعمرات وضع کرد. سال‌های بین دو جنگ نقطهٔ اوج خودمختاری و استقلال قلمروهای مشترک‌المنافع بود که در قانون وست‌مینستر در ۱۹۳۱ به رسمیت شناخته شد. نمایندگی جداگانهٔ کانادا، استرالیا، نیوزیلند، اتحاد افریقای جنوبی و حتی هند در کنفرانس پاریس در ۱۹۱۹ پیش‌تر جایگاهِ در حال تغییرِ این پنج عضو عمدهٔ مشترک‌المنافع را نشان داده بود.[۱] مفهوم مشارکت برابر، و نه سرپرستی، به‌طور تلویحی در این روابط جدید مستتر بود.

قانون هند به سال ۱۹۱۹ اولین گام‌ها را در جهت مشارکت هندی‌ها در ادارهٔ کشورشان برداشت. این قانون با جایگزینی شورای قانونگذاری سابق با دو مجلس که بر اساس حق رأی محدود انتخاب می‌شدند عناصر دموکراسی پارلمانی نمایندگی را برای نخستین‌بار به کار بست و تعداد اعضای هندی شورای اجرایی نیابت سلطنت را افزایش داد. در ایالت‌ها اموری چون حکومت محلی، آموزش زبان محلی، امداد پزشکی، بهداشت و کشاورزی به دست هندی‌ها سپرده شد؛ اما مسائل مالی، امداد در زمان قحطی، نیروی کار و پلیس تحت نظارت بریتانیا درآمد. هدف این تقسیم مسئولیت، که به دوسالاری[۲] مشهور بود، تسهیل واگذاری آتی امور باقیمانده به هندی‌ها به اقتضای شرایط بود که به این ترتیب حوزهٔ خودمختاری را گسترش می‌داد. این ترتیبی پیچیده بود. هر گونه تلاش برای پرداختن به مسئلهٔ حکومت پیچیدهٔ هند لزوماً پیچیده می‌بود. همچنین از بسیاری جهات طاقت‌فرسا نیز بود. ناسیونالیست‌های افراطی، عمدتاً روشنفکران تحصیل‌کردهٔ غرب که خواهان خودمختاری کامل یکباره بودند، این تجربه را نفی می‌کردند و در آغاز حزب کنگره به رهبری گاندی آن را بایکوت کرد. پس از انتخابات ۱۹۲۳

---

۱. ر.ک. ص ۸۹۵.

2. dyarchy

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که حزب کنگره تقریباً نیمی از کرسی‌های مجلس اصلی قانونگذاری را به دست آورد از قدرت خود برای بی‌اثرکردن مفاد قانون اساسی جدید استفاده کرد. دوازده سال بعدی به تشکیل کمیسیون‌ها، تهیهٔ گزارش‌ها و برگزاری کنفرانس‌ها گذشت، درحالی‌که دولت‌های بریتانیا با مشکلات لاینحل اجتماعی و سازش‌ناپذیریِ گاندی که مبارزهٔ نافرمانی مدنی‌اش هر گونه حکومت را دشوار می‌ساخت دست و پنجه نرم می‌کردند. با وجود این، روند هندی‌کردن در دستگاه دولتی، ارتش و کنترل سیاست مالی ادامه یافت و در ۱۹۳۵ قانون حکومت جدید هند به تصویب پارلمان انگلستان رسید. قانون جدید قانون اساسی هند را بر مبنای طرحی فدرالی تغییر داد. بخشی از اعضای مجلس قانونگذاری فدرال را حوزه‌های انتخابیه در هندِ بریتانیا و پاره‌ای را مجالس قانونگذاری ایالتی انتخاب و شماری را نیز حاکمان ایالت‌های بومی منصوب می‌کردند. قانون ۱۹۳۵ همچنین برمه را از هند جدا کرد و قانون اساسی جداگانه‌ای برای برمه در نظر گرفت. تنها پس از آن بود که جنبش سیاسی ناسیونالیسم برمه‌ای شکل منسجمی به خود گرفت که به یک اندازه دشمن بریتانیا و هند بود و عناصر طرفدار ژاپن نیز در آن دیده می‌شد.

نه‌تنها خاطرهٔ استقلال امریکا و ناسیونالیسم بالندهٔ هند و برمه، بلکه اوج‌گیری خشونت‌آمیز اخیر جنبش حکومت مستقل ایرلند نیز همواره پیش چشم بریتانیایی‌ها بود. در نتیجهٔ پیمان انگلستان ـ ایرلند در ۱۹۲۱ کشور آزاد ایرلند به رهبری آرتور گریفیث و مایکل کالینز در ۱۹۲۲ تأسیس شد که از امتیاز قلمرو بریتانیا برخوردار بود؛ اما شش ایالت شمالی آلستر تصمیم به جدایی خود با نام ایرلند شمالی گرفتند که نمایندگانی به وست مینستر می‌فرستاد و اعضای پارلمانی از آن خود را تحت نظارت پادشاهی بریتانیا انتخاب می‌کرد. در ماه آگوست گریفیث درگذشت و کالینز به ضرب گلوله کشته شد و به این ترتیب حکومت به دست ویلیام کاسگِریو افتاد. ایمون دو والرا و شین‌فین دشمن سرسخت این اقدامات بودند. در ۱۹۳۲ پس از یک دهه بلاتکلیفی سیاسی، دو والرا در رأس حزبی جدید، فیانا فِیل («سربازان

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرنوشت») به قدرت رسید. او موفق شد مفاد پیمان انگلستان ـ ایرلند را بندبه‌بند باطل کند و در ۱۹۳۷ یک قانون اساسی جدید را رسماً اعلام کند. این کار باعث قطع تمامی روابط رسمی با بریتانیا شد و کشور آزاد ایرلند را که جزئی از ایرلند جنوبی (که اکنون اِیر[1] نامیده می‌شد) به یک کشور مستقل خودمختار تبدیل کرد. بین سال‌های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ ایرلند جنوبی با اختیارکردن بی‌طرفی [در جنگ] بر استقلال خود پای فشرد.

بنابراین گرایش به واگذاری استقلال و مسئولیت بیش‌تر در زمینهٔ خودمختاری به بخش‌هایی از امپراتوری بریتانیا در ۱۹۳۹ کاملاً به چشم می‌خورد. خود ادارهٔ مستعمرات، که ۲۵۰ هزار مأمور رسمی‌اش شصت سرزمین مختلف امپراتوری را اداره می‌کردند، در این زمان کم‌تر از ۶۶ هزار مأمور از پادشاهی متحد داشت. در همه جا افرادی از مردم مستعمره که اغلب در مدارس و دانشگاه‌های بریتانیا تحصیل کرده بودند نقش فزاینده‌ای در ادارهٔ عملی کشورهای‌شان بر عهده می‌گرفتند. همزمان در بریتانیا و دیگر کشورهای استعماری ارزشیابی مجدد بدبینانه‌ای در مورد مزایای اقتصادی استعمار صورت گرفت. در ۱۹۳۷ کمیته‌ای از جامعهٔ ملل به این نکته اشاره کرد که مجموع تولید تمام مناطق مستعمره در زمینهٔ مهم‌ترین مواد خام مانند زغال‌سنگ، آهن، نفت، پنبه و پشم حدود ۳ درصد تولید جهانی است. با وجود این برخی مواد عمدتاً در یک یا دو منطقهٔ مستعمره تولید می‌شد. بیش از چهارپنجم کائوچو و نیمی از قلع جهان تنها از مالایای بریتانیا و هند شرقی هلند می‌آمد. اما در ۱۹۳۸ فقط ۸/۵ درصد واردات بریتانیا از سرزمین‌های مستعمره‌اش بود که در ازای آن فقط $12\frac{1}{4}$ درصد کالا از بریتانیا به این سرزمین‌ها صادر می‌شد. امپراتوری‌های استعماری مدرن، عمدتاً در مناطق استوایی و نیمه‌استوایی، مهاجران انگشت‌شماری را به خود جلب می‌کرد و

1. Eire

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چندان مفری برای فشار جمعیت کشور اصلی ایجاد نمی‌کرد. این سرزمین‌ها چنان‌که پیش‌تر نشان دادیم[1]، به عنوان مناطقی برای سرمایه‌گذاری امن و سودمند پیش از ۱۹۱۴ اهمیت اقتصادی زیادی داشتند؛ اما در فاصلهٔ دو جنگ، بریتانیا و فرانسه سرمایهٔ کم‌تری برای سرمایه‌گذاری در خارج در اختیار داشتند. این کشورها بعضاً به کشورهای بستانکار تبدیل شدند و خود با رکود اقتصادی مواجه بودند. تا ۱۹۳۹ بخش اعظم افکار عمومی بریتانیا خصوصاً در مورد چربش امتیازات مادی مستعمرات بر هزینه‌ها و زحمت و بی‌آبرویی سلطه بر این سرزمین‌ها دچار تردید شده بود.

با این‌همه، تغییر حال‌وهوا در دیگر قدرت‌های عمدهٔ استعماری، فرانسه، بلژیک، هلند و پرتغال تا این اندازه آشکار نبود. در فرانسه نظریهٔ حکومت استعماری به‌طور رسمی دیگر آن نظریهٔ غالب پیش از ۱۹۱۴ نبود، یعنی نظریهٔ «جذب»، گسترش فرهنگ و تمدن فرانسوی در سراسر سرزمین‌هایش و تبدیل افریقایی‌ها نه به افریقایی‌های بهتر بلکه به فرانسویان بهتر. این نظریه رسماً به نظریهٔ «معاشرت» تغییر یافت، یعنی احترام بیش‌تر به سنت‌ها و شیوه‌های زندگی بومی و درعین‌حال تقویت پیوندهای اقتصادی و سیاسی آن‌ها با سرزمین اصلی فرانسه. بیان چنین تغییرات بنیادی در سیاست استعماری در سخنرانی‌های پارلمانی و بیانیه‌های رسمی آسان‌تر از اجرای موبه‌موی آن‌ها از طریق تغییر یک‌بارهٔ رفتار همیشگی مدیران استعماری سخت‌کوش بود. در ۱۹۱۹ تغییر در سیاست استعماری فرانسه بیش‌تر ظاهری بود تا واقعی و بیش‌تر جنبهٔ نظری داشت تا عینی. جاذبه‌های اقتصادیِ نیرومندی فرانسه را به‌لحاظ مالی و تجاری با سرزمین‌های ماورای بحار این کشور پیوند می‌داد. در ۱۹۳۹ فرانسه حدود یک‌سوم وارداتش را از مستعمراتش تأمین می‌کرد و تقریباً یک‌سوم صادراتش به این مستعمرات بود. این پیوندهای اقتصادی گرایش به همگونی را تقویت می‌کرد. همزمان تمایز

۱. ر.ک. ص ۷۰۸.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کلی میان «شهروندان» فرانسوی (اقلیتی کوچک در اکثر سرزمین‌های ماورای بحار به‌غیر از متصرفات قدیمی‌تر مارتینیک، گوادالوپ و رِئونیون و چهار ناحیهٔ سنگال) و «اتباع» فرانسویِ بی‌بهره از هرگونه حقوق سیاسی مهم حفظ شد. همگونی اقتصادی بدون همگونی سیاسی در عمل بیش‌تر مستعمرات فرانسه را از لحاظ اقتصادی وابسته نگاه می‌داشت. توضیح علت طغیان مقاومت مستعمرات در برابر حکومت فرانسه پس از ۱۹۴۵ به درازا خواهد کشید. به این ترتیب در آن هنگام که هند داشت با وضع تعرفه‌ها در برابر واردات پنبهٔ لنکشر حق حمایت از صنایع نساجی خود را به دست می‌آورد و از این حق استفاده می‌کرد ماداگاسکار مجبور بود مثل فرانسه دیوارهای بلند تعرفه‌ای ایجاد کند، گرچه واردات آزاد منسوجات ارزان کاملاً به نفع ساکنان مستعمرات بود.

ویژگی امپراتوری‌های بلژیک، هلند و پرتغال این بود که در هر کدام یک ملت کوچک اروپایی بر یک سرزمین بزرگ مستعمره سرشار از منابع طبیعی حکم می‌راند. برخلاف امپراتوری‌های بریتانیا یا فرانسه، هر یک از آن‌ها می‌توانست بر یک سرزمین که بخش اصلی امپراتوری‌اش را تشکیل می‌داد تمرکز کند. مساحت کنگوی بلژیک و سرزمین تحت قیمومیت روآندا ـ اوروندی بیش از ۷۸ برابر بلژیک و جمعیتش کم و حدود ۱۰ میلیون نفر بود؛ وسعت هند شرقی هلند (اندونزی) ۵۵ برابر هلند بود و جمعیت آن زیاد و بیش از ۶۰ میلیون نفر بود. افریقای غربی پرتغال به‌لحاظ وسعت ۲۳ برابر پرتغال بود و حدود ۱۰ میلیون نفر جمعیت داشت. هر یک از این قدرت‌ها می‌توانست سیاست یکپارچه‌ای که در حکومت مستعمرات خاص امپراتوری‌اش قابل اجرا بود طرح‌ریزی کند و پیوسته به آن پایبند باشد. بنابراین دولت بلژیک سیاست پدرمآبانهٔ توسعهٔ تدریجی اجتماعی و اقتصادی عاری از هرگونه مفهوم مشارکت در مسئولیت یا خودمختاری نهایی را در پیش گرفت. رشد اقتصادی کنگو متناسب با نیازهای بلژیک پیش می‌رفت. در ۱۹۳۹ کنگو بیش از ۸۰ درصد کالاهای صادراتی خود را به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بلژیک می‌فرستاد و تقریباً نیمی از وارداتش از این کشور بود. دستگاه حاکمه بر بهبود وضعیت کشاورزی، حمل‌ونقل، آموزش و بهداشت عمومی تأکید می‌کرد و با اتباع مستعمرات که می‌توانستند از تعلیم و تربیت اساسی و حکومت منضبط بیش‌ترین بهره را ببرند، درواقع به‌سان انسان‌های بدوی و عقب‌مانده رفتار می‌کرد. از آن‌جا که دستگاه حاکمه حکومت بر مستعمرات را نه یک مسئلهٔ سیاسی بلکه مسئله‌ای اداری تلقی می‌کرد، بهترین آزمون کیفیت آن کارآیی فنی و شرایط مادی بهتر برای ساکنان بود. هنگامی که در سال ۱۹۶۰ به کنگو استقلال داده شد این کشور به‌هیچ‌وجه آمادگی پذیرش آن را نداشت.

سیاست استعماری هلند نیز به‌لحاظ سنتی تزلزل‌ناپذیر و پدرمآبانه بود. از سویی یک «سیاست اخلاقی» در ۱۹۰۱ تدوین شد که می‌پذیرفت هلند نسبت به مردمان بومی که بر آن‌ها حکومت می‌کند تعهدی اخلاقی دارد: از سوی دیگر همپای آن نهضت‌های ناسیونالیستی اندونزیایی رشد کرد که در ۱۹۰۸ با «مبارزهٔ زیبا»[1] آغاز شد. در نتیجه دستگاه اداری به صورت‌های مختلف به درخواست‌های تشکیل شوراهای منتخب محلی و ایالتی و مشارکت بومیان در زندگی اجتماعی و سیاست تن داد. اما گرایش به همگونی همچنان غالب بود و اصول تفویض اختیار چندان راه به جایی نبرد. در ۱۹۲۲ قانون اساسی هلند به این منظور که اندونزی بخشی از پادشاهی هلند گردد اصلاح شد. عامل درونی عمدهٔ نارضایی مستعمرات تضاد بین سطح نازل معیشت تودهٔ مردمان بومی و تعداد نسبتاً انگشت‌شمار شرکت‌های بزرگ غربی فعال در زمینهٔ کشاورزی، حمل‌ونقل و، مهم‌تر از همه، نفت بود که سودهای سرشاری به دست می‌آوردند. تبعیض نژادی و نابرابری شدید اقتصادی بیداد می‌کرد. در اندونزی عملاً طبقهٔ متوسطی در کار نبود. خشونت ناسیونالیسم اندونزیایی به مجرد این‌که تجاوز ژاپن سلطهٔ هلندی‌ها را بر این سرزمین تضعیف کرد از همین وضعیت بحرانی سرچشمه می‌گرفت.

---

1. Boedi Octomo

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

موقعیت استعماری پرتغال، که در جنگ بی‌طرف بود، در مقایسه کم‌تر به خطر افتاد. قانون مستعمرات ۱۹۳۳ حکومت مستعمرات را در لیسبون متمرکز کرد و هدف آن تقویت به‌هم‌پیوستگی اقتصادی و سیاسی پرتغال و امپراتوری استعماری‌اش بود که موجب یکپارچگی دستگاه اداری و حمایت از منافع بومیان می‌شد. بیش‌تر تجارت مستعمرات با پرتغال بود. جنگ در گرایش به اتحاد خللی ایجاد نکرد و در ۱۹۵۱ مستعمرات به «ایالت‌های ماورای بحار» تغییر یافتند. اما اختلاف‌نظرهایی با هند بر سر گوآ، تنها مستعمرهٔ اروپایی باقیمانده در هند، به وجود آمد.

مستعمرات در جنگ جهانی دوم. سال‌های جنگ جهانی دوم دو تجربهٔ عجیب را برای قدرت‌های امپریالیستی و مستعمرات آن‌ها به ارمغان آورد. پاره‌ای از سرزمین‌ها مانند هندوچین فرانسه، اندونزی هلند، مالایای بریتانیا و افریقای شرقی ایتالیا با مرحلهٔ پیروزی دشمن و اشغال مواجه شدند که در این مدت تماس آن‌ها با حاکمان همیشگی عملاً قطع شده بود. سرزمین‌های دیگر از جمله تمام متصرفات افریقایی بلژیک و بریتانیا و اکثر مستعمرات فرانسه دریافتند که در جنگ با کشورهای محور در زمرهٔ ارزشمندترین دارایی‌های حاکمان‌شان به شمار می‌آیند. امپراتوری استعماری فرانسه بین مناطقی مانند افریقای استوایی فرانسه که تکیه‌گاه اصلی نهضت فرانسهٔ آزاد گلیست‌ها بود، مناطقی مانند افریقای شمالی و افریقای غربی فرانسه یا ماداگاسکار که تا زمان حملهٔ نیروهای بریتانیایی ـ امریکایی زیر سلطهٔ ویشی قرار داشتند، و مناطقی مانند هندوچین که مورد تهاجم ژاپن واقع شد تقسیم شده بود. در کل تنش‌های سختی ایجاد شده بود که حکومت فرانسویان را از اعتبار انداخته بود و فرصت‌هایی برای هر گونه آشوب و دسیسهٔ جدایی‌طلبانه فراهم می‌کرد و به اختلافات داخلی گروه‌های رقیب دامن می‌زد. ضرورت‌های جنگ همهٔ قدرت‌ها را به ترغیب توسعهٔ اقتصادی و صنعتی‌شدن مستعمرات‌شان وامی‌داشت. آمیزهٔ آشوب سیاسی و موج توسعهٔ اقتصادی هم تقاضا برای استقلال ملی را شدت بخشید و هم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

موجب اعطای خودمختاری بیش‌تر در روابط استعماری گردید.

افزون بر این، در سال‌های آخر جنگ آرمان‌هایی مخالف هر گونه بازگشت به همان دوران فرمانبرداری ملت‌های مستعمره و آرمان‌هایی مخالف حتی خود طبقه‌بندی ملت‌ها به «پیشرفته» و «عقب‌مانده» که به‌طور تلویحی در نظام سابق قیمومیت‌ها نهفته بود در سراسر جهان رواج یافت. چنین آرمان‌هایی به تأیید خاص و عام رسید که دو نمونهٔ جالب آن اعلامیهٔ کنفرانس برازاویل در ژانویهٔ ۱۹۴۴ و «منشور فیلادلفیا» در مه ۱۹۴۴ بود. نخستین کنفرانس امپریالیستی فرانسهٔ آزاد به ریاست ژنرال دوگل در برازاویل برگزار شد. این کنفرانس ایجاد مجالس محلی برای بیان افکار عمومی مردم مستعمره، استخدام نیروهای بومی در خدمات دولتی و حضور نمایندگان مستقیم همهٔ ملت‌های مستعمرهٔ فرانسه در پارلمان فرانسه را توصیه می‌کرد. نتیجهٔ آن «اتحاد بزرگ فرانسویان» بر اساس حقوق کامل شهروندی بود. در ماه مه ۱۹۴۶ مجلس مؤسسان فرانسه به اتفاق آرا اعلام کرد که «از اول ژوئن ۱۹۴۶ همهٔ اتباع سرزمین‌های ماورای بحار، از جمله الجزایر، از مقام شهروندی و حقوق یکسان با شهروندان فرانسوی در فرانسه و سرزمین‌های ماورای بحار برخوردار خواهند بود». تمایز میان «شهروندان» و «اتباع» از میان رفته بود.

سازمان بین‌المللی کار در آوریل و مه ۱۹۴۴ در فیلادلفیا تشکیل جلسه داد. در این نشست که نمایندگان چهل‌ویک کشور به‌جز اتحاد شوروی حضور داشتند اعلامیهٔ اهداف و اصول این سازمان شامل برابری حقوق و منزلت همگانی به تصویب رسید.

> همهٔ انسان‌ها، صرف‌نظر از نژاد، مذهب یا جنسیت، در سایهٔ آزادی و حفظ کرامت انسانی از حق جست‌وجوی رفاه مادی و رشد معنوی، امنیت اقتصادی و فرصت برابر برخوردارند؛ دستیابی به شرایطی که این امور در آن ممکن می‌گردد می‌بایست هدف اصلی سیاست‌های ملی و بین‌المللی قرار گیرد...

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نمایندگان فرانسه از منشور فیلادلفیا به‌طور کامل حمایت کردند. هر دو این اهداف در نهایت مساوات‌طلبانه بود: هر دو تلویحاً به پایان‌بخشیدن به تمایزات کهنهٔ حقوقی و سیاسی میان «شهروندان» و «اتباع»، امتیازات کهنهٔ اجتماعی و اقتصادی ملت‌های امپریالیست در برابر ملت‌های مستعمره اشاره داشت. اما با توجه به واقعیت‌های تفاوت‌های مادی از حیث استانداردهای زندگی و فرهنگ، و اشتیاق شدید به حق تعیین سرنوشت و استقلال سیاسی مستعمرات ــ که با اعلامیه‌های عمومی نمی‌شد از شر آن‌ها خلاص شد ــ حل مشکلات انقلاب مستعمرات با هیچ‌یک از این فرمول‌های آسان و کلی ممکن نبود. جبر سخت تاریخ حکم می‌کرد که هر قدرت امپریالیستی مسیر خود را برای یافتن راه‌حل مناسب بپیماید. مناسبات میان ملت‌ها را که در شرایط بسیار متفاوتی شکل گرفته است نمی‌توان در یک طرح جدید ساده از نو شکل داد. چنین بود نگرش مردم بریتانیا و معنای تلویحی مفاد منشور ملل متحد که در ژوئن ۱۹۴۵ به تصویب رسید و نظام سرپرستی مستعمرات را که اکنون جایگزین نظام قیمومیت‌ها شده بود ایجاد کرد.

سرپرستی مستعمرات. به‌استثنای آن سرزمین‌هایی که در زمرهٔ قیمومیت‌های «الف» قرار داشتند و اکنون کشورهای مستقلی شده بودند و به‌استثنای سرزمین‌های تحت قیمومیت سابق ژاپن، سرزمین‌های تحت قیمومیت سابق اکنون به موجب موافقت‌نامه‌های سرپرستی در تصرف همان قدرت‌های سابق قرار می‌گرفتند. ایالات متحده سرپرستی جزایر اقیانوس آرام را که سابقاً تحت قیمومیت ژاپن قرار داشت بر عهده گرفت. ایتالیا سرپرستی سومالی‌لند ایتالیا را از ۱۹۵۰ به مدت ده سال بر عهده گرفت. اتحاد افریقای جنوبی از انعقاد موافقت‌نامه‌های جدید امتناع ورزید و به موجب شرایط قیمومیت «ج» همچنان بر افریقای جنوب‌غربی حکومت کرد. تمهیداتی صورت گرفته بود تا کشورها هر یک از سرزمین‌های مستعمرهٔ خود را داوطلبانه تحت پوشش موافقت‌نامه‌های جدید سرپرستی قرار دهند، اما هیچ‌یک رغبتی به این کار نشان نداد. اهداف اصلی این نظام چنین اعلام شده

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود: «کمک به پیشرفت سیاسی، اقتصادی و آموزشی در راستای خودمختاری یا استقلال به اقتضای شرایط خاص هر سرزمین و مردم آن و بر اساس بیان آزادانهٔ آرزوهای ملت‌های مورد نظر» و «ترغیب احترام به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی برای همه صرف‌نظر از نژاد، جنسیت، زبان یا دین، و اذعان به وابستگی متقابل ملت‌های جهان» و «تضمین رفتار برابر در مسائل اجتماعی، اقتصادی و تجاری با همهٔ اعضای ملل متحد و اتباع آن‌ها.»

از یک جنبه نظام جدید از نظام کهن فراتر رفت. به موجب فصل یازدهم منشور ملل متحد اعضای دارای «مسئولیت در قبال ادارهٔ سرزمین‌هایی که مردم آن هنوز به خودمختاری کامل دست نیافته‌اند این اصل را می‌پذیرند که منافع ساکنان این سرزمین‌ها در اولویت قرار دارد و کوشش در راه سعادت هرچه بیش‌تر ساکنان این سرزمین‌ها را تکلیفی مقدس به شمار می‌آورند.» برای نیل به این هدف آن‌ها همچنین متعهد می‌شوند «خودمختاری را گسترش دهند، آرزوهای سیاسی ملت‌ها را به نحو شایسته مورد توجه قرار دهند و به آن‌ها در توسعهٔ تدریجی نهادهای سیاسی آزاد بر حسب شرایط خاص هر منطقه و مردمش و مراحل مختلف پیشرفت آن‌ها کمک کنند.» پذیرش این اهداف قابل اجرا در مورد همهٔ سرزمین‌های مستعمره، خواه آن‌ها که بر اساس موافقت‌نامه‌های خاص تحت سرپرستی قرار داشتند و خواه غیر آن، متضمن وعدهٔ تغییر تمامی مناسبات استعماری بود.

در این پس‌زمینهٔ ضرورت و تمایل همگانی آشکار به تجدیدنظر و تغییر روابط استعماری، سلسله حوادثی بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۵ رخ داد که اهمیت‌شان برای آیندهٔ اروپا به قدری حیاتی بود که بررسی دقیق‌تری را طلب می‌کند. اگر ویژگی دورهٔ صدسالهٔ ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴ توسعهٔ اروپا در افریقا، آسیا و خاور دور بود، سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۵ به دلیلی متضاد مورد توجه بود ــ انقباض اروپا، و دست‌شستن از امپراتوری. این نابودیِ شتابزدهٔ بارزترین دستاوردهای قرن نوزدهم از هر لحاظ پردامنه‌ترین پیامد تاریخی جنگ جهانی دوم بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

انقباض اروپا

هنگامی که کنفرانس سان‌فرانسیسکو برای تشکیل سازمان ملل متحد در ۱۹۴۵ برگزار شد، حدود ۶۰۰ میلیون نفر در جهان از خودمختاری کامل برخوردار نبودند، گرچه بسیاری خودمختاری محدود داشتند و پیشاپیش به سمت استقلال حرکت کرده بودند. در پایان سال ۱۹۶۵ ملت‌هایی که به برابری ملی و خودمختاری کامل دست نیافته بودند به تعداد انگشتان دست کاهش یافته بودند.

مشترک‌المنافع بریتانیا. اولین و مهم‌ترین رویداد در این دگرگونی، استقلال هند و پاکستان بود که در ۱۹۴۷ به دست آمد. در ۱۹۴۲ سر استافورد کریپس به نمایندگی از دولت بریتانیا وعدهٔ تدوین یک قانون اساسی به دست هندی‌ها و حکومت هندی‌ها در همهٔ امور جز مسائل دفاعی در دورهٔ پس از جنگ را داده بود. در آن زمان حزب کنگره این پیشنهاد را رد کرده بود. اما بریتانیا اکنون مصمم به ترک هند بود و پس از ۱۹۴۵ تنها مسئلهٔ مهم این بود که چگونه می‌تواند بی‌آن‌که موجب جنگ داخلی بین هندوها و مسلمانان شود هند را ترک کند. جامعهٔ مسلمانان (مسلم‌لیگ) به رهبری محمدعلی جناح خواهان کشور مستقل جداگانهٔ پاکستان بود که مناطق مسلمان‌نشین را در خود جای دهد. در بیستم فوریهٔ ۱۹۴۷ کلمنت اَتلی، نخست‌وزیر بریتانیا، اعلام کرد که تا پیش از ژوئن ۱۹۴۸ قدرت به هندی‌ها انتقال خواهد یافت؛ درعین‌حال این بر عهدهٔ هندی‌ها بود که در جمع خود در مورد چگونگی کسب این قدرت و شکل آیندهٔ قانون اساسی‌شان به توافق برسند. در ماه ژوئن بریتانیا برای فیصله‌دادن به مناقشات هندوها و مسلمانان پیشنهاد تقسیم کشور را مطرح کرد؛ و گرچه این پیشنهاد به مذاق رهبران کنگره که رؤیای یک هند متحد تحت سلطهٔ حزب خود را در سر می‌پروراندند خوش نیامد، چون در مورد هیچ گزینهٔ دیگری نمی‌توانستند به توافق برسند این پیشنهاد را پذیرفتند. در پانزدهم آگوست ۱۹۴۷ دو قلمرو تحت‌الحمایهٔ هند و پاکستان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رسماً تأسیس شد. بهای استقلال تقسیم کشور بود، همان گونه که در ایرلند چنین شده بود. اکنون مقابله با شورش‌ها و آشوب‌هایی که ادامه داشت بر عهدهٔ دولت هند بود. استقلال با خشونت بسیار و جنگ داخلی بر سر کشمیر آغاز شد. گاندی در ژانویهٔ ۱۹۴۸ کشته شد و جناح در سپتامبر همان سال درگذشت. اما یک سال پس از استقلال، هر دو کشورِ جدید به رهبری دولتمردان توانا سرگرم کار سازنده شدند و فرایند صدسالهٔ دستیابی به استقلال ملی با خشونتی بسیار کم‌تر از حد انتظار به پایان رسید. کنفرانس نخست‌وزیران مشترک‌المنافع که در آوریل ۱۹۴۹ در لندن برگزار شد حتی فرمولی تهیه کرد که دو کشور جدید را به عنوان «جمهوری‌های مستقل خودمختار» در درون مشترک‌المنافع حفظ می‌کرد، دو کشوری که پادشاه بریتانیا را به عنوان «نماد روابط آزادانهٔ کشورهای مستقل عضو و، به معنای دقیق کلمه، رئیس مشترک‌المنافع» به رسمیت می‌شناختند.

استقلال هند و پاکستان با استقلال برمه و سیلان همراه شد. در ۱۹۴۵ امید می‌رفت بتوان استقلال برمه را با ادامهٔ عضویت این کشور در مشترک‌المنافع جمع کرد. ولی وقتی که مجلس مؤسسان در آوریل ۱۹۴۷ انتخاب شد قانون اساسی‌ای را تدوین کرد که مستلزم خروج از مشترک‌المنافع به پیروی از الگوی ایرلند بود نه الگوی هند. در ژانویهٔ ۱۹۴۸ اتحاد برمه به صورت یک جمهوری مستقل خودمختار پا به عرصه گذاشت و پس از آن دستخوش آشوب‌های سیاسی فراوانی شد. ماه بعد سیلان که بر اساس «قانون استقلال سیلان» در ۱۹۴۷ به استقلال دست یافته بود به جایگاه قلمرو مستقل در درون مشترک‌المنافع دست یافت. دستیابی هند، پاکستان و سیلان به جایگاه قلمرو بریتانیا مشکلات تازه و بنیادینی برای کل آیندهٔ مشترک‌المنافع ایجاد کرد. تا آن زمان این جایگاه به کشورهایی با ساکنان سفیدپوست، عمدتاً با نژاد و سنت بریتانیایی محدود می‌شد. قلمروهای جدید کشورهایی بودند که میراث فرهنگی‌شان آسیایی و سنت سیاسی‌شان دشمنی با حکومت بریتانیا بود. آیا پیوندهای ظریف مشترک‌المنافع که زیر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فشارهای دو جنگ جهانی گسیخته نشده بود می‌توانست این عناصر متنوع‌تر را انسجام بخشد؟

درعین‌حال پیوندهای مشترک‌المنافع در ایرلند جنوبی و اتحاد افریقای جنوبی داشت از هم می‌گسست. در دسامبر ۱۹۴۸ مجلس شورا قانون جمهوری ایرلند را تصویب کرد که آخرین رشتهٔ پیوند باریک با بریتانیا و مشترک‌المنافع را برید. در اتحاد افریقای جنوبی ژنرال اسماتس در انتخابات مه ۱۹۴۸ شکست خورد. دولت جدید ناسیونالیست دکتر مالان سیاستی نژادپرستانه را دنبال می‌کرد و خود را مصمم به جدایی نشان داد. حضور حدود ۳۵۰ هزار هندی در اتحاد افریقای جنوبی سیاست تبعیض نژادی مالان را برای مشترک‌المنافع به‌ویژه بنیان‌کن جلوه می‌داد. ویژگی این ناسیونالیسم جدید این بود که ناسیونالیسم سفیدپوستان نبود، که بریتانیایی‌ها و بوئرها را متحد کند، بلکه ناسیونالیسم انحصاری و ستیزه‌جوی افریکانر بود که نه تنها با سیاه‌پوستان بلکه با دیگر اروپایی‌ها نیز دشمن بود. وقتی که مالان در پایان سال ۱۹۵۴ استعفا داد، جِی. جی. استریدوم رهبر حزب ناسیونالیست جانشین او شد. استریدوم، و پس از ۱۹۵۸ دکتر فِروُرد سیاست آپارتاید (جدایی نژادی) را با قدرت و بی‌رحمی تازه‌ای دنبال کرد. نتیجهٔ همه‌پرسی در سال ۱۹۶۰ اکثریتی ضعیف برای اعلام جمهوری در افریقای جنوبی بود. اما این جمهوری فقط با موافقت اعضای مشترک‌المنافع شامل چند ملت آسیایی می‌توانست در درون آن باقی بماند. این جمهوری در مه ۱۹۶۱ از مشترک‌المنافع بیرون آمد.

تا سال ۱۹۵۰ دیگر هر سرزمین مستعمرهٔ بریتانیا به‌جز سومالی‌لند بریتانیا یک مجلس قانونگذاری محلی داشت. در برخی سرزمین‌ها مانند تانگانیکا، اوگاندا، نیاسالند، سیرالئون، بورنئوی شمالی و هنگ‌کنگ، اعضای رسمی (غیر منتخب) همچنان در اکثریت بودند؛ در سرزمین‌های دیگر مثل ساحل طلا، نیجریه، کنیا، رودزیای شمالی و مالایا شمار اعضای غیر رسمی (منتخب) بیش‌تر بود؛ باز در سرزمین‌های دیگری مانند بیش‌تر نقاط هند

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غربی بریتانیا و مالت اعضای مجلس قانونگذاری همگی انتخاب می‌شدند. به این مجالس و به دولت‌هایی که به نحو فزاینده‌ای در برابر مجالس پاسخگوتر می‌شدند هر روز اختیارات بیش‌تری تفویض می‌شد. دانشگاه‌های جدید ساحل طلا (۱۹۴۸) و ایبادان نیجریه (۱۹۴۷) تسهیلات بیش‌تری برای آموزش عالی در اختیار افریقایی‌ها قرار می‌داد؛ در جامائیکا نیز یک کالج دانشگاهی جدید بین سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۰ دایر شد.

در دههٔ ۱۹۵۰ گام‌های سریع‌تری به سمت خودمختاری کامل برداشته شد و تجربه‌های تازه‌ای در فدرالیسم به دست آمد. در درون مشترک‌المنافع انقلاب مستعمرات شتاب گرفت. در میان مستعمرات افریقایی، پیشگامانِ استقلال ساحل طلا و نیجریه بودند که هر کدام در ۱۹۵۱ قانون اساسی جدیدی تدوین کرد. در مارس ۱۹۵۷ ساحل طلا با سرزمین تحت سرپرستی توگولند متحد شدند تا کشور مستقل غنا را تأسیس کنند که در مشترک‌المنافع از مرتبهٔ قلمرو بریتانیا برخوردار شد. نخست‌وزیر این کشور، دکتر قوام نکرومه، خیال داشت غنا را به هستهٔ اصلی فدراسیون افریقا در آینده تبدیل کند و برای این کار در ۱۹۵۸ با گینه، مستعمرهٔ سابق فرانسه، متحد شد. فدراسیون نیجریه خودمختاری منطقه‌ای را گسترش داد و در ۱۹۶۰ به عنوان یک قلمرو به استقلال کامل دست یافت. نیجریه با جمعیت بسیار بیش‌تر (بیش از سی میلیون نفر) و منابع غنی‌تر به عنوان الگوی یک ملت موفق افریقایی با غنا رقابت می‌کرد.

در افریقای مرکزی رودزیای جنوبی و شمالی و نیاسالند در ۱۹۵۳ یک فدراسیون تشکیل دادند و دولت فدرال مسئول تمام سیاست‌ها به‌جز امور صنعتی، معادن و محلی گردید. اما در ۱۹۶۰ سِر روی ولنسکی، نخست‌وزیر فدرال، نه‌تنها با نیروهای جدایی‌طلب سفیدپوست در رودزیای شمالی بلکه با یک جنبش افریقایی جدایی‌طلب نیرومند در نیاسالند روبه‌رو شد. با وجود این، فدرالیسم همچنان الگویی مطلوب باقی ماند ــ که در ۱۹۴۸ در مالایا و در ۱۹۵۸ در هند غربی بریتانیا مورد پذیرش قرار گرفت. وظیفهٔ خطیر حفظ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یکپارچگی و ادارهٔ جوامع چندملیتی در عصر ناسیونالیسم ستیزه‌جو مستلزم آزمون‌های بسیار در زمینهٔ تمهیدات قانون اساسی بود که برای آشتی‌دادن عناصر گوناگون در نظر گرفته شده بود. هنگامی که در آگوست ۱۹۶۰ قبرس کشور مستقل خودمختار شد، قانون اساسی این کشور موازنه‌ای ظریف میان قبرسی‌های یونانی و ترک پیش‌بینی کرد. قانون اساسی مالت که در ۱۹۴۷ تدوین شد نتوانست میان منافع بریتانیا در جزیره، که یک پایگاه دفاعی بود، و منافع جمعیت مالتی سازگاری ایجاد کند. طی سال ۱۹۵۸ تلاش‌هایی که برای بهبود این تمهیدات صورت گرفته بود به شکست انجامید و خودمختاری باید موقتاً جایش را به قانون اساسی «موقت» آوریل ۱۹۵۹ می‌داد.

در میان تغییری چنان گسترده در روابط جهانی ظهور دوره‌های خشونت شدید چندان شگفت‌آور نیست. در مالایا، با جامعهٔ متکثر چینی، مالایایی، هندی و اروپایی‌اش، سازمان‌هایی تروریستی به رهبری گروه‌های کمونیست مالایایی پا به عرصه گذاشتند. جنگ‌های چریکی و اقدامات تروریستی آن‌ها پس از تشکیل فدراسیون در ۱۹۴۸ تا کسب استقلال کامل در ۱۹۵۷ ادامه یافت. پیش از استقلال در قبرس یک دهه جنگ داخلی بین یونانیان و ترک‌ها برقرار بود که ناگزیر پای بریتانیا نیز به میان کشیده شد. در کنیا، که تعداد مهاجران اروپایی‌اش حدود ۴۰ هزار نفر بود و کیکویو، بزرگ‌ترین و به‌لحاظ سیاسی آگاه‌ترین قبیلهٔ کنیا، با مهاجران اروپایی بر سر زمین رقابت می‌کرد، یک سازمان تروریستی مخفی به نام مائومائو تشکیل شد. این سازمان اروپایی‌ها و هزاران تن از افراد خود قبیلهٔ کیکویو را کشت و از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۶ بریتانیایی‌ها مجبور بودند دائماً با آن‌ها بجنگند. کنگرهٔ افریقایی کنیا به ریاست آقای تام مبویا قانون اساسی جدید نوامبر ۱۹۵۷ را به‌دلیل این‌که تلاش شده بود مفادی برای حمایت از حقوق گروه‌های اقلیت اروپایی و آسیایی در آن گنجانده شود رد کرد. وقتی بین ملیت‌های رقیب یا گروه‌های قبیله‌ای دشمنی وجود داشت راه رسیدن به خودمختاری غالباً با خشونت طی می‌شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اندونزی و هندوچین. هلندی‌ها در اندونزی، مانند بریتانیایی‌ها در مالایا و فرانسوی‌ها در هندوچین، محصول تأسف‌بار اشغالگری ژاپن را درو کردند. حتی پس از تسلیم ژاپن در سپتامبر ۱۹۴۵ اندونزی همچنان در اشغال ژاپن ماند و هلند برای بیرون‌راندن ژاپنی‌ها نیروهای آماده یا کافی نداشت. این وظیفه بر دوش یگان آسیای جنوب‌شرقی به فرماندهی دریاسالار لرد لویس مونت‌باتن افتاد که ناگزیر بود با دولت ناسیونالیست جمهوری اندونزی که در ۱۷ آگوست ۱۹۴۵ اعلام شده بود ارتباط برقرار کند. نسل جوان جاوه و سوماترا، به رهبری ناسیونالیست‌های اندونزیایی که در هلند تحصیل کرده بودند، مصمم بود از این فرصت‌های استقلال استفاده کند. آن‌ها را ژاپنی‌ها مسلح کرده بودند. هدایت مذاکرات بین دولت هلند و ناسیونالیست‌ها در ۱۹۴۶ را دکتر فان‌موک، یک هلندی متولد جاوه، بر عهده داشت که هدفش جایگزینی روابط استعماری کهن با روابط آزادانه‌تر بود. هنگامی که مذاکرات به شکست انجامید و هلندی‌ها به زور متوسل شدند جنگی آغاز شد که تا ۱۹۴۹، که اندونزی با نام جمهوری ایالات متحدهٔ اندونزی به استقلال کامل دست یافت، به‌طور متناوب ادامه داشت. حتی فکر تاج و تخت مشترک سرانجام کنار گذاشته شد، و از امپراتوری سابق هلند در اندونزی فقط گینهٔ نوِ هلند (ایریان غربی) باقی ماند. امپراتوری‌ای کهن‌تر از بخش اعظم امپراتوری بریتانیا با یک ضربه نابود شد و کشوری جدید در حوزهٔ اقیانوس آرام با جمعیت تقریباً ۸۰ میلیونی در ۱۹۵۰ به عضویت سازمان ملل متحد درآمد.

فرانسویان در هندوچین برای حفظ قدرت خویش برای مدتی طولانی‌تر و سرسختانه‌تر جنگیدند اما آن‌ها نیز در فرجام کار بیرون رانده شدند. در ۱۹۳۹ یک سازمان کوچک ناسیونالیستی به‌نام ویت‌مینهْ یا انجمن استقلال ویتنام پا به عرصه گذاشت. یکی از رهبران آن کمونیستی باتجربه به نام هوشی‌مینهْ بود که در پاریس، مسکو و چین زندگی کرده بود. در این‌جا نیز، مانند اندونزی، اشغال مناطق وسیعی از تونکین، آنام و چینِ کوچین به دست ژاپنی‌ها و تأخیر در بیرون‌راندن متجاوزان پس از تسلیم ژاپن موجب اعلام

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هوشی‌مینه به عنوان رئیس‌جمهور ویتنام در ۱۹۴۵ گردید که از حمایت نیروهای ناسیونالیست چینی برخوردار بود. در پایان سال ۱۹۴۶ مذاکرات با ویتنام به شکست انجامید و جنگی علنی آغاز شد. این جنگ با فشار فزاینده بر فرانسهٔ پس از جنگ تا تابستان ۱۹۵۴ به درازا کشید. با انقلاب کمونیستی در چین امیدهای فرانسه بر باد رفت زیرا از آن پس هوشی‌مینه می‌توانست به حمایت چین تکیه کند. ظهور جنگ سرد و سیاست غرب یعنی «تحدید»، جنگ را، از نگاه جهان خارج، به مسئله‌ای گسترده‌تر از امپریالیسم فرانسه تبدیل کرد. دغدغهٔ اصلی قدرت‌ها، و پی‌یر مندس ـ فرانس نخست‌وزیر جدید فرانسه، پایان‌دادن به جنگ بود که از افتادن سراسر هندوچین (از جمله استان‌های لائوس و کامبوج که تا این زمان عمدتاً خارج از محدودهٔ جنگ قرار داشتند) به دست کمونیست‌ها جلوگیری می‌کرد. در ژوئیهٔ ۱۹۵۴ وزرای خارجهٔ ایالات متحده، بریتانیا، اتحاد شوروی، چین، فرانسه، ویتنام، لائوس، کامبوج و ویت‌مینه در ژنو ملاقات کردند و در مورد آتش‌بس به توافق رسیدند. سقوط شگفت‌انگیز پادگان فرانسه در دین بین فو که پیش از این نشست رخ داده بود مسئله را فیصله داد. فرانسویان از ویتنامِ واقع در شمال مدار ۱۷ درجه بیرون رفتند و مناطق تونکین و آنام را به ویت‌مینه واگذاشتند. نیروهای فرانسوی در مناطق جنوبی رژیم غیرکمونیست بائودای، امپراتور سابق آنام، را حفظ کردند تا این‌که وی در اکتبر ۱۹۵۵ به دنبال همه‌پرسی از مقام خود عزل شد. شگفت آن‌که در آغاز سال ۱۹۵۶ روابط فرانسه با جنوب تیره شد و نفوذ این کشور هر روز بیش از پیش جایش را به نفوذ امریکا داد: اما به‌رغم گسترش نفوذ چین و شوروی کمونیست، روابط اقتصادی و دیپلماتیک فرانسه با ویت‌مینه به میزان زیادی بهبود یافت. مبنای آتش‌بس در ویتنام، مثل آتش‌بس در کره که یک سال قبل از آن صورت گرفته بود، بن‌بست و بهای آن تقسیم کشور بود. فقط پس از آن‌که دو طرف زیان‌ها و تلفات سنگینی متحمل شدند آشتی برقرار شد. انقباض اروپا خلأهایی به جا گذاشت که کمونیسم چینی یا روسی یا سلطهٔ امریکای ضدکمونیست و به همان اندازه نیروهای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قدرتمند ناسیونالیسم مستعمرات آن را پر می‌کرد. انقلاب مستعمرات با جنگ سرد عجین شد.

ناسیونالیسم عربی. درحالی‌که ناسیونالیسمِ در حال تکوین آسیایی و افریقایی امپراتوری‌های استعماریِ دوردست اروپا را از بین می‌برد، نیرویی انفجاری‌تر از هر دو بیخ گوش آن‌ها فوران کرد. این نیرو ناسیونالیسم عربی بود که از آغاز قرن پدیدار شده بود و اکنون به قلمروهای مدیترانه‌ای امپراتوری‌های فرانسه و بریتانیا تعرض می‌کرد. گرچه جهان عرب بر اثر حوادث جنگ جهانی اول[1] و به‌ویژه سقوط امپراتوری عثمانی در ۱۹۱۸ تکان خورده بود، تا ۱۹۳۹ به پیشرفت چندانی در کسب استقلال سیاسی دست نیافته بود. عربستان سعودی، یمن و تعداد انگشت‌شماری از شیخ‌نشینان کوچک خلیج فارس پس از ۱۹۱۹ مستقل شده بودند. عراق، یا همان بین‌النهرین قدیم، در ۱۹۳۷ کشوری مستقل شده بود. اما همهٔ نقاط دیگر جهان عرب، «هلال حاصلخیز» که از عراق تا مراکش را دربرمی‌گرفت، همچنان بین قدرت‌های اروپایی تقسیم شده بود. فرانسه قیمومیت سوریه و لبنان را بر عهده داشت و بر الجزایر، تونس و مراکش فرمان می‌راند. بریتانیا قیمومیت فلسطین و سرزمین‌های ماورای اردن را به دست داشت و نیروهایش را در بخش‌هایی از مصر حفظ کرده بود و به‌طور مشترک با این کشور بر سودان حکومت می‌کرد. ایتالیا لیبی را در تصرف خود داشت. مدیترانه از هر حیث دریاچه‌ای اروپایی بود.

جنگ جهانی دوم این وضعیت را دچار انقلاب کرد. نه‌تنها نبردهای نظامی مهمی در سراسر سواحل شمال افریقا و خود مدیترانه رخ داده بود بلکه منابع نفت خاور نزدیک در جهان پس از جنگ اهمیت جهانی تازه‌ای یافته بود. ایتالیا لیبی را از دست داد، کشوری که در ۱۹۵۱ تحت فرمان امیر سیرنایکا به یک پادشاهی مستقل تبدیل شد. وقتی در ۱۹۴۴ سوریه و لبنان به

۱. ر.ک. ص ۹۱۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جمهوری‌های مستقل تبدیل شدند، فرانسه به وعده‌های خود در مورد قیمومیتِ «الفِ» این دو کشور و اعلامیه‌های رسمی ۱۹۴۱ خود عمل کرد. تقدیر چنین بود که قوانین اساسی جدید پارلمانی این کشورها پیش‌درآمد کوتاه دیکتاتوری باشد. تا پایان ۱۹۴۶ همهٔ نیروهای خارجی خاک این کشورها را ترک کرده بودند. در ۱۹۴۶ بریتانیا سرزمین‌های ماورای اردن را به عنوان کشوری مستقل و خودمختار با نام «پادشاهی اردن هاشمی» و برخوردار از نظامی پارلمانی به رسمیت شناخت. برای هیچ‌یک از این پادشاهی‌های جدید عربی حفظ استقلال آسان نبود. هر یک از آن‌ها به میزان زیادی به انواع حمایت خارجی متکی بودند.

در مارس ۱۹۴۵ مصر، عراق، سوریه، لبنان، سرزمین‌های ماورای اردن، عربستان سعودی و یمن که در مجموع نمایندهٔ ۳۶ میلیون جمعیت عرب‌زبان بودند جامعهٔ کشورهای عرب را تشکیل دادند. اهداف جامعهٔ عرب گسترده بود و از همکاری برای دفع قدرت‌های خارجی و دستیابی به فدراسیون سیاسی تا طرح‌هایی برای همکاری اقتصادی و اجتماعی را دربرمی‌گرفت. ناسیونالیسم عربی که بیش‌تر ویژگی مذهبی و زبانی داشت تا نژادی یا سیاسی، بر اثر رقابت‌های خاندان‌های پادشاهی دچار تفرقهٔ شدید شده بود. حاکمان عربستان سعودی و مصر هیچ علاقهٔ مشترکی با اهداف پادشاه اردن برای سلطه بر فلسطین و رهبری جنبش سوریهٔ بزرگ یا سنت‌ها و گرایش‌های جمهوری‌خواهی پیچیده‌تر خود سوریه و لبنان نداشتند. پیوندهای جامعهٔ عرب منفی بود نه مثبت، و دشمنی مشترک با یهودیان، فرانسویان و بریتانیایی‌ها آن‌قدر نیرومند نبود که بر رقابت‌های خاندان‌های پادشاهی و جاه‌طلبی‌های جدایی‌طلبان غلبه کند. جهان عرب فاقد وحدت بود، چه جغرافیایی چه فرهنگی، و علت آن فشار اروپا بر اسلام بود. با همهٔ این احوال همانا وجود جامعهٔ عرب نخستین نشانهٔ رویدادهای آینده بود.

قیام اعراب سه صف مقدم داشت: در فلسطین که یهودیان دشمن بودند؛ در مصر که بریتانیا دشمن بود؛ و در افریقای شمالیِ فرانسه که در آن فرانسه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دشمن بود. در دهۀ پس از جنگ، گرچه ناسیونالیسم عربی هنوز ضعیف‌تر از آن بود که این سه قیام را در یک انقلاب هماهنگ به هم آمیزد، در این مناطق جداگانه آن‌قدر نیرومند بود که امتیازات سنگینی از دشمنان گوناگونش بگیرد. تلاش‌های بریتانیا از ۱۹۳۶ به بعد برای یافتن راه خروج از تنگنا در فلسطین به توفیق چندانی دست نیافت. بریتانیا که بین تقاضاهای صهیونیست‌ها مبنی بر این‌که یهودیانِ مورد اذیت و آزار در اروپا باید آزادانه به فلسطین مهاجرت کنند و پافشاری اعراب مسلمان بر صیانت از حقوق اقتصادی اعراب در فلسطین گیر افتاده بود بیهوده تلاش کرد تا یک طرح خودمختاری برای سرزمینی که تحت عنوان قیمومیت «الف» در تصرف خود داشت تهیه کند. پیشنهاد بریتانیا در ۱۹۳۷ در مورد تقسیم این سرزمین به یک کشور عربی و یک کشور یهودی با مخالفت قاطعانۀ اعراب مواجه شد. پیشنهاد دیگر بریتانیا در ۱۹۳۹ مبنی بر تشکیل یک کشور مستقل در پایان یک دورۀ ده‌ساله که طی آن مهاجرت یهودیان از لحاظ تعداد محدود شود و پس از آن منوط به رضایت اعراب گردد با مخالفت طرفین روبه‌رو شد. مسئله تا ۱۹۴۴ به حالت تعلیق درآمد. پس از آن همدلی‌های ایجادشده در واکنش به تلاش نازی‌ها برای ریشه‌کنی یهودیان اروپا و فشار صهیونیسم بر افکار عمومی امریکا دست به دست هم داد تا به شکل‌گیری طرح سازمان ملل متحد در نوامبر برای تقسیم کشور منجر شود. اعراب دوباره با این طرح مخالفت کردند و ماه بعد جنگ بین یهودیان و نیروهای جامعۀ عرب درگرفت. جنگ تا تابستان ۱۹۴۸ ادامه یافت. بریتانیا سرزمین تحت قیمومیت خود را به سازمان ملل متحد تسلیم کرد و در ماه مه نیروهایش را از آن‌جا بیرون کشید. در ماه مه سازمان ملل متحد کنت برنادوت سوئدی را به عنوان میانجی منصوب کرد اما او در سپتامبر به دست یک تروریست صهیونیست به قتل رسید. در رسیدگی به وضعیت این جنگ چندان اعتباری نصیب سازمان ملل متحد نگردید. پیمان‌های آتش‌بس سرانجام بین فوریه و ژوئیه به امضا رسید. در طی جنگ، کشور جدید اسرائیل با قانون اساسی دموکراتیک پارلمانی به وجود آمد که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رئیس‌جمهورش دکتر خائیم وایزمن بود. در ماه مه ۱۹۴۹ اسرائیل به عضویت سازمان ملل متحد پذیرفته شد. شکست کشورهای عربی، هم در جنگ و هم در سیاست کلی‌شان، موجب شورش‌های داخلی علیه دولت‌هایی گردید که به این ترتیب در پاسخگویی به احساسات تند ناسیونالیستی که خود بـه آن دامن زده بودند ناکام مانده بودند.

ناسیونالیست‌های مصری که نشانه‌های آشوبی تازه در جـهان عـرب بـه آن‌ها دل و جرئت بخشیده بود کوشیدند با بیرون‌کشیدن قدرت مصر از دستان فاسد ملک فاروق و کنارزدن حزب وَفد رهبری این آشوب را به دست گیرند. در ژوئیهٔ ۱۹۵۲ گروهی از افسران جـوان ارتش بـه رهـبری ژنـرال نـجیب و سرهنگ جمال عبدالناصر قدرت را به دست گرفتند، از شر فاروق خـلاص شدند و احزاب سیاسی را منحل کردند. آن‌ها در صدد پاکسازی حکومت و دستگاه اداری و اجرای برنامهٔ اعتدالی اما ارزشمند تقسیم زمین‌ها برآمدند. از آن‌جا که به زمینداران بزرگ بابت زمین‌هایی که از دست داده بودند به میزان ارزشگـذاری خـود آن‌هـا در اظـهارنامه‌های مـالیاتی‌شان غـرامت پـرداخت می‌شد، در صورت پایین‌بودن میزان ارزشگذاری خود آن‌ها مـقصر بـودند. ائتلاف ناسیونالیسم انقلابی با سوسیالیسم دولتی، مانند تـرکیه، بـه یکـی از ویژگی‌های غالب جهان عرب تبدیل شد که در آن نسل جـوان‌تـر افسـران و سربازان باید حامیان خـود را در مـیان تـوده‌های نـاراضـی مـی‌یافتند. دولت جدید برای جایگزینی حکومت مشترک بریتانیا و مصر بر سودان با حکومتی خودمختار که به حکم قانون تأسیس شده بود با بریتانیا به توافق رسـید. در انتخابات نوامبر ۱۹۵۳ سودان حـزب وحـدت‌طلبان نـاسیونالیست طـرفدار مصر پیروز شد اما دو سال بعد پارلمان سودان یک دولت خودمختار کـاملاً مستقل را تأسیس کرد. در ژوئیهٔ ۱۹۵۴ سـرهنگ نـاصر پس از خـلع نـجیب موافقت‌نامه‌ای با بریتانیا به امضا رساند که به موجب آن نیروهای بریتانیایی مستقر در منطقهٔ آبراهِ سوئز می‌بایست طی مدت بیست مـاه آن‌جـا را تـرک می‌کردند. هر دو طرف به اهـمیت بـین‌المـللی آبـراهِ سـوئز واقـف بـودند و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کنوانسیون ۱۸۸۸ را که آزادی دریانوردی را تضمین می‌کرد امضا کرده بودند. نیروهای بریتانیایی سر موعد در پایان سال ۱۹۵۵ از منطقه خارج شدند. سال بعد سرهنگ ناصر با اعلام ناگهانی ملی‌شدن شرکت آبراهِ سوئز که نقض موافقت‌نامه‌ای محسوب می‌شد که طرفین همین دو سال قبل آن را امضا کرده بودند موجبات درگیری با بریتانیا و فرانسه را فراهم کرد.

«بحران سوئز» در ۱۹۵۶ نمونهٔ بارزی بود که نشان می‌داد در شرایط جنگ سرد رشد ناسیونالیسم غیراروپایی می‌تواند بحرانی جهانی بیافریند؛ این هشداری بود در خصوص درهم‌تنیدگی مسائل جهانی. تا سال ۱۹۵۵ سرهنگ ناصر کمک‌های خود را از غرب درخواست و دریافت می‌کرد. ایالات متحده در ۱۹۵۳ وام کلانی به او داد و موافقت کرد که از طرح دلخواهش برای توسعهٔ اقتصادی در مصر، یعنی ساخت سد بزرگ آسوان، حمایت کند. اما او در سپتامبر ۱۹۵۵ به وعدهٔ خویش در خصوص خرید اسلحه از غرب عمل نکرد، و با شوروی توافق کرد که تجهیزات نظامی ساخت این کشور را به وساطت چکسلواکی خریداری کند. در ژوئیهٔ ۱۹۵۶ آقای جان فاستر دالس، وزیر خارجهٔ امریکا، طی بیانیه‌ای اعلام کرد که امریکا هیچ کمکی به ساخت سد نخواهد کرد؛ دولت بریتانیا و بانک جهانی هم بیانیه‌های مشابهی صادر کردند. ناصر با ملی‌کردن شرکت آبراهِ سوئز تلافی کرد. اسرائیل به نحو فزاینده‌ای از رشد ناسیونالیسم عربی ستیزه‌جو در سوریه و اردن و مصر احساس خطر می‌کرد، و فرانسه به‌دلیل حمایت مصر از شورشیان الجزایر با این کشور دشمن بود. در ۲۹ اکتبر ۱۹۵۶ ارتش اسرائیل به مصر حمله کرد و به موفقیت‌های فوری دست یافت. تهدید یک آبراه جهانی نه‌تنها موضوعی با اهمیت بین‌المللی بود، بلکه اکنون واقعیت جنگ در خاور نزدیک، در شرایط جنگ سرد، تهدید مستقیم صلح جهانی به شمار می‌رفت.

در این لحظهٔ حساس، بریتانیا و فرانسه نیروهای‌شان را متحد کردند تا اولتیماتومی به طرفین درگیری بدهند که اعلام می‌کرد در صورتی که «همهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عملیات جنگی زمینی، دریایی و هوایی فوراً» متوقف نگردد این کشورها موقعیت‌های حساس منطقهٔ آبراهِ سوئز را اشغال خواهند کرد. ناصر به این اولتیماتوم اعتنا نکرد و به شورای امنیت متوسل شد. اولین بمب‌ها در ۳۱ اکتبر روی شهر قاهره فرود آمد. شورای امنیت مجمع عمومی را به یک جلسهٔ ویژه فراخواند که قطعنامهٔ امریکا را که همهٔ طرف‌های درگیر را به آتش‌بس فوری ملزم می‌کرد با اکثریت قاطع تصویب کرد. در بریتانیا سِر آنتونی ایدن با استعفای دو تن از وزیرانش و مخالفت از درون حزب محافظه‌کار، همچنین با حرکت‌های انتقادآمیز مخالفان در پارلمان و اعتراضات شدید درکشور، مواجه بود. این ماجراجویی بحرانی اخلاقی در بریتانیا پدید آورد که وخیم‌تر از هر بحرانی از زمان بحران مونیخ بود. گفته می‌شد که استرالیا و نیوزیلند در مجمع عمومی به همراه بریتانیا رأی مثبت داده بودند اما، کانادا و افریقای جنوبی رأی ممتنع دادند و اعضای آسیایی و افریقایی مشترک‌المنافع ناگزیر با اقدامی که رنگ‌وبوی غلیظ جنگ‌های استعماری کهنه داشت مخالف بودند. این ماجرای مهم نه‌تنها ایالات متحده را منزوی کرد بلکه خطر ایجاد شکاف در مشترک‌المنافع و افکار عمومی بریتانیا را در لحظه‌ای که شوروی مشغول سرکوب مردم مجارستان بود نیز درپی داشت: این کار به دلایلی قوی‌تر از آن‌چه ایدن می‌توانست دست و پا کند نیاز داشت. نیروهای انگلیسی ـ فرانسوی در ششم نوامبر از قطعنامهٔ آتش‌بس پیروی کردند و همزمان با خروج نیروهای اسرائیلی، بریتانیایی و فرانسوی یک نیروی بین‌المللی برای به دست‌گرفتن اوضاع وارد مصر شد.

ناصر به‌رغم شکست‌های سنگین از اسرائیل از این نبرد که پیش از رسیدن به اهداف خود خاتمه یافت پیروز بیرون آمد. حتی مهم‌تر از آن، این نبرد اتحاد شوروی را قدرتمندتر کرد زیرا این کشور با سرکوب مجارستان سلطهٔ خود را بر تمام اقمار اروپایی‌اش سنگین‌تر کرد، و درعین‌حال با محکوم‌کردن بریتانیا و فرانسه به عنوان متجاوزان امپریالیست همدلی ملت‌های آسیایی و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

افریقایی را به دست آورد. تهدیدات خروشچف به اقدامات تلافی‌جویانهٔ موشکی بیش‌تر به فشارهای دموکراتیک داخل بریتانیا مربوط می‌شد تا به پذیرش قطعنامهٔ سازمان ملل متحد از جانب بریتانیا و فرانسه، اما رهبر شوروی توانست ژست حامی اعراب را به خود بگیرد. صرف‌نظر از این‌که چه ملاحظاتی موجب شده بود دولت‌های بریتانیا و فرانسه در جنگ شرکت کنند، تصمیم آن‌ها بی‌تردید در متن گسترده‌تر مناسبات جهانی نامعقول بود. بیش‌ترین بهره را ناسیونالیسم عربی برد. در فوریهٔ ۱۹۵۸ مصر و سوریه متحد شدند و جمهوری متحد عربی را تأسیس کردند. در ژوئیهٔ ۱۹۵۸ افسران طرفدار ناصر، خاندان هاشمی را در عراق ساقط کردند و جمهوری‌ای تشکیل شد که ژنرال عبدالکریم القاسم نخست‌وزیر آن شد. نیروهای امریکایی برای جلوگیری از عواقب ناگوار بعدی در لبنان پیاده شدند و نیروهای بریتانیایی با هواپیما به اردن منتقل شدند. این بار «استعمار» چندان مورد نکوهش قرار نگرفت و در پاییز نیروهای غربی خارج شدند. در ۱۹۵۹ قاسم با حمایت شوروی رقابت با ناصر را برای به دست‌گرفتن رهبری جهان عرب آغاز کرد.

فرانسه در سراسر سه منطقهٔ افریقای شمالیِ خود (که نزد اعراب به مغرب معروف بود) با بسیاری از پیامدهای بیداری اعراب مواجه بود. در مراکش، تونس و، مهم‌تر از همه، ایالت‌های فرانسوی قدیمی‌تر الجزایر موج جنبش‌های ضد اروپایی برای کسب استقلال پدیدار شد که دشمنی اعراب و یهودیان، خصومت مهاجران اروپایی (کلون‌ها) و اعراب و دشمنی رهبران قبیله‌ای و سیاسی خود اعراب آن را پیچیده‌تر کرد. مسائل تونس و مراکش در ۱۹۵۵ با سهولتی نسبی حل‌وفصل شد. فرانسه موافقت‌نامه‌هایی را منعقد ساخت که از انتقال تدریجی قدرت پلیس، قوهٔ قضائیه و نظام آموزشی به تونسی‌ها خبر می‌داد؛ فرانسه همچنین موافقت‌نامه‌ای با مراکش امضا کرد که سلطهٔ این کشور را بر سرزمینی که از ۱۹۵۴ سرمایه‌گذاری فراوانی در آن کرده بود کاهش می‌داد. معلوم شد که مشکل الجزایر به این آسانی‌ها

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حل‌شدنی نیست چرا که شورشی که در ۱۹۵۴ آغاز شد پانصدهزار سرباز فرانسوی را به مدت هشت سال درگیر کرد. وضعیت اقتصادی نامطلوب بود و بسیاری از مردم الجزایر به فرانسه مهاجرت کردند و در آن‌جا در فقر و فاقه زندگی می‌کردند. از آن‌جا که استان‌های الجزایر نه به صورت مستعمره بلکه به صورت بخشی از سرزمین فرانسه اداره می‌شد، برخلاف مراکش هیچ سازمان بومی وجود نداشت که بتواند مسئولیت‌ها را از فرانسوی‌ها تحویل بگیرد. ناسیونالیسم عربی در الجزایر پیامدهای داخلی سنگینی برای فرانسه داشت. علاوه بر این، از جمعیت تقریباً ۹ میلیون نفری الجزایر بیش از یک میلیون نفر آن اروپایی بودند، و اکتشاف منابع سرشار نفت و کانی‌های دیگر در صحرا سلطه بر الجزایر را از هر زمان دیگری مهم‌تر کرد. مهاجران یک «گروه فشار الجزایری» قدرتمند در سیاست فرانسه ایجاد کردند که در جلوگیری از دولت‌های ناپایدار جمهوری چهارم از انجام هر گونه حرکت تعیین‌کننده برای تضمین خودمختاری الجزایر بسیار کارآمد بود.

در ۱۹۵۲ احمد بن‌بلاّ رهبر ناسیونالیست الجزایر به کمک مصری‌ها یک کمیتهٔ انقلابی در قاهره تشکیل داد. از ۱۹۵۴ به بعد این کمیته اقدامات تروریستی را علیه مهاجران فرانسوی و خانواده‌های‌شان و مسلمانانی که به نحوی متهم به همکاری با فرانسوی‌ها بودند سازماندهی کرد. این کمیته با نام جبههٔ آزادی‌بخش ملی (.F.L.N) به شکل بی‌رحمانه و وحشیانه‌ای جنگ کمین‌ها و ترور فردی را به راه انداخت. در ۱۹۵۵ فرحت عباس سیاستمدار تحصیل‌کردهٔ فرانسه سخنگوی اصلی آن شد و در سپتامبر ۱۹۵۸ رئیس «دولت موقت جمهوری الجزایر» شد که در قاهره مستقر بود و چند کشور افریقایی ـ آسیایی و چین کمونیست آن را به رسمیت شناختند.

این تحولات و ناکامی مداوم دولت‌های فرانسه در رسیدن به توافق در الجزایر یا پایان‌بخشیدن به جنگ، موجب شورش مهاجران و جنبش‌های

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

راست‌گرا در مه ۱۹۵۸ گردید[۱] که فرماندهان نظامی ناراضی فرانسوی از آن حمایت می‌کردند. ژنرال دوگل با اختیارات ویژه برای تجدیدنظر در قانون اساسی فرانسه و حل مشکلات الجزایر به قدرت رسید. راه‌حلی که او جست‌وجو می‌کرد نه مورد پذیرش ناسیونالیست‌های الجزایری بود که خواهان استقلال بودند و نه مهاجران اروپایی که می‌خواستند الجزایر همچنان بخشی از فرانسه باقی بماند. این راه‌حل به میزان زیادی خودمختاری و استقلال داخلی فراهم می‌کرد که با حفظ الجزایر به عنوان یک جامعهٔ چندنژادی اما در پیوند با فرانسه در درون اتحادیهٔ مشترک‌المنافع جدید کشورهای افریقایی در تناسب بود. در دههٔ ۱۹۶۰ به چندین سرزمین مستعمرهٔ افریقایی سابق فرانسه استقلال کامل اعطا شد و همگی به‌جز گینه در جامعهٔ فرانسوی جدیدی که به موجب قانون اساسی ملل جمهوری چهارم از ماداگاسکار تا موریتانی، و از کنگو تا ساحل عاج تشکیل شده بود باقی ماندند و به این ترتیب به طرزی شگرف به عنوان کشورهای مستقل پا به عرصهٔ تاریخ گذاشتند و کمی بعد همچنین به عنوان اعضای مستقل وارد سازمان ملل متحد شدند که مجموع اعضای آن سازمان را به نود و نه رساند. در ژانویهٔ ۱۹۶۱ دوگل یک همه‌پرسی در مورد آیندهٔ الجزایر برگزار کرد. در این همه‌پرسی سیاست او در زمینهٔ خودمختاری الجزایر با اکثریت سه‌چهارم آرا تصویب شد. توافق با «دولت موقت» تا مارس ۱۹۶۲ طول کشید. جمهوری الجزایر کاملاً مستقل شد. پس از بی‌نظمی‌های طولانی در هر دو کشور، فرانسه موفق شد حدود ۸۰۰ هزار اروپایی را که مایل به ترک الجزایر بودند جذب کند و نیروهای مسلح خود را بر اساس الگوی جدیدی که نیروی ضربت اتمی را نیز دربرمی‌گرفت از نو سازماندهی کند.

ناسیونالیسم افریقایی. مبارزات ناسیونالیسم عربی به شیوه‌های مذکور رشد ناسیونالیسم افریقایی را تحریک و تسریع کرد. فرانسه، همچون بریتانیا،

۱. ر.ک. ص ۱۲۳۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در مناطقی که جمعیت مهاجران اروپایی زیاد و تأثیرگذار نبود به ساده‌ترین و مسالمت‌آمیزترین شکل به کشورهای افریقایی استقلال داد. در کنیا و الجزایر که اقلیت‌های اروپایی جمعیتی تأثیرگذار داشتند و احساسات نژادی نیز بسیار شعله‌ور بود، راه استقلال دشوارتر بود. در سرزمین‌های مستعمره، و در سراسر جهان، دستیابی به هدف همزیستی مسالمت‌آمیز بسیار دشوار بود. با این‌همه، گسترهٔ انقلاب مسالمت‌آمیز دههٔ ۱۹۵۰ در اکثر سرزمین‌های افریقاییِ بریتانیا و فرانسه را نباید دست‌کم گرفت؛ و جامعهٔ فرانسوی‌زبان، مانند کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا، رشته‌های محکم همبستگی را حفظ کرد، رشته‌هایی که به‌دلیل امتیازات متقابل آشکار و اتکای‌شان به احترام متقابل شاید انتظار می‌رفت که بادوام باشد.

بادِ تغییرات که در دههٔ ۱۹۶۰ سراسر قارهٔ افریقا را روفت مقدمهٔ توفان گسترده‌تری بود که داشت از راه می‌رسید: هرکه باد بکارد توفان بدرَوَد. در این دهه کنگرهٔ ملی افریقا که قدمت آن به ۱۹۱۲ می‌رسید به‌تدریج به یک سازمان سیاسی بزرگ تبدیل شد. در سال ۱۹۵۲ این سازمان همراه با کنگرهٔ هندی‌های افریقای جنوبی با به‌کارگیری تاکتیک‌های گاندی در هند در نسل گذشته، مبارزهٔ گستردهٔ نافرمانی مدنی را در افریقای جنوبی به راه انداخت. همچنان که مستعمرات افریقایی سابق بریتانیا و فرانسه به‌تدریج استقلال می‌یافتند، ناسیونالیسم سیاه‌پوستان افریقایی فی‌نفسه به نیرویی پویا تبدیل شد. مردانی چون دکتر نکرومه از غنا و آقای تام مبویا از کنیا، اوفو-بوانیی از ساحل عاج و دیوری از نیجریه نه‌تنها چهره‌های سیاسی مهمی در کشورهای خود بلکه رهبران ناسیونالیسم گسترده‌تر افریقایی شدند (که غالباً به نحوی با هم رقابت می‌کردند).

شگفت‌انگیزترین انفجار ناسیونالیسم قبیله‌ای افریقا در کنگوی سابق بلژیک رخ داد که بی‌درنگ در ۳۰ ژوئن ۱۹۶۰ به استقلال و قانون اساسی تازه‌ای دست یافت. در آغاز سال ۱۹۶۰ میزگرد نمایندگان بلژیک و کنگو در بروکسل برگزار شد. این میزگرد روند اعطای استقلال را سرعت بخشید،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گرچه سیاست پدرسالارانهٔ سنتیِ حکومت استعماری بلژیک در آماده‌کردن مردم کنگو برای کسب استقلال چندان نکوشیده بود. پس از برگزاری انتخابات در فضایی که تا حدی بی‌نظمی بر آن حاکم بود، ژوزف کاساووبو رئیس‌جمهور و پاتریس لومومبا نخست‌وزیر کنگو شد. با وجود این، تعلقات استانی و قبیله‌ای بسیار نیرومندتر از هرگونه روحیهٔ غالب ناسیونالیستی بود، و مقامات غیرنظامی بلژیکی با شتابی بیش از اندازه کشور را ترک کردند. شورش در «نیروی مردمی» کنگو به فرار بلژیکی‌ها و مداخلهٔ سربازان بلژیکی منجر شد. دولت کنگو به سازمان ملل متحد متوسل شد که در اواسط ماه ژوئیه نیرویی بین‌المللی را برای حفظ نظم به کنگو اعزام کرد. اما آشفتگی محض بر کشور حاکم بود. استان کاتانگا در زمان نخست‌وزیری موسی چومبه استقلال خود را اعلام و از سربازان بلژیکی استقبال کرد؛ جنگ قبیله‌ای در لئوپولدویل درگرفت؛ موبوتو سرهنگ ارتش کنگو لومومبا را دستگیر کرد، در حالی‌که در استنلی‌ویل طرفداران لومومبا چند تن از نمایندگان اپوزیسیون را دستگیر کردند؛ اتحاد شوروی از لومومبا حمایت کرد، درحالی‌که قدرت‌های غربی از رئیس‌جمهور کاساووبو که او را رئیس مشروع دولت می‌دانستند پشتیبانی کردند. قتل‌عام و خشونت ادامه داشت و در سازمان ملل به آقای داگ هامرسکیولد دبیرکل سازمان ملل اتهامات گوناگون جانبداری در مسائل داخلی کنگو و ناتوانی در به‌کارگیری نیروهای سازمان ملل وارد شد. در ۱۹۶۱ کنگوی بلژیک به کانون مناقشات جهانی تبدیل شد. لومومبا در ماه فوریه به قتل رسید و درگیری‌های پراکنده که در چهار سال بعدی ادامه داشت به طرز اسف‌باری بی‌نتیجه ماند. در افریقا فقط مستعمرات پرتغال (آنگولا، گینه و موزامبیک) از آشوب در امان ماند، و حتی سرزمین باستانی اتیوپی در دسامبر ۱۹۶۰ با انقلاب کاخ‌نشینان علیه امپراتور هایله سلاسی دوپاره شد. در فوریهٔ ۱۹۶۱ شیوع اقدامات تروریستی در آنگولا به آرامش این کشور خاتمه داد. دولت تجدید سازمان‌یافتهٔ دکتر سالازار این اقدامات را به طرز وحشیانه‌ای سرکوب کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

افق‌های گسترده‌تر. دو عامل دیگر انگیزه‌های نیرومند جدایی‌طلبی را که در تمامی مناطق توسعه‌نیافتهٔ جهان کاملاً آشکار بود تعدیل کرد. یکی تمرکز بیش‌تر سیاست استعماری بر توسعهٔ اقتصادی و رفاه اجتماعی مبتنی بر سرمایه‌گذاری کلان و کمک‌های فنی بود. بر پایهٔ قانون توسعه و رفاه مستعمرات مصوب ۱۹۴۵ که خود جایگزین قوانین قبلی مصوب سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۴۰ شد، بریتانیا مبلغ ۱۲۰ میلیون پوند را (که در ۱۹۵۰، ۲۰ میلیون پوند دیگر به آن اضافه شد) تأمین کرد که می‌بایست در خود مستعمرات و امور مربوط به آن‌ها صرف می‌شد؛ در دههٔ بعدی این مبلغ عمدتاً صرف توسعهٔ کشاورزی و حمل‌ونقل و توسعهٔ خدمات پزشکی و آموزشی شد. در ۱۹۴۸ شرکت توسعهٔ مستعمرات تأسیس شد که مجاز بود تا ۴۰ میلیون پوند از خزانه‌داری بریتانیا «برای توسعهٔ منابع و تجارت و تولید مواد غذایی و مواد خام در سرزمین‌های مستعمره» قرض بگیرد. این سال‌ها شاهد نخستین مرحلهٔ یک انقلاب صنعتی واقعی در مستعمرات بود. شالوده‌های یک اقتصاد متوازن‌تر و از این‌رو استقلال اقتصادی بیش‌تر که اهمیت آن کم‌تر از آزادی سیاسی نبود ریخته شد.

دومین گرایشی که استعمار را دگرگون کرد رشد شکل‌های تازهٔ ارتباط بین همهٔ کشورها بود که با روابط سیاسی کهنه کاملاً مغایرت داشت و آن را از موضوعیت انداخت. ملت‌ها و کشورها هر روز بیش از پیش نه بر مبنای استعمار یا وابستگی بلکه بر پایهٔ همکاری کاربردی در نهادهای خاص برای ارتقای منافع متقابل متحد می‌شدند. طرح کلمبو در ۱۹۵۰ یکی از این گونه تحولات بود. در این طرح بریتانیا، استرالیا، کانادا، سیلان، هند، نیوزیلند و پاکستان با هندوچین، تایلند و مستعمرات جنوب و جنوب‌شرقی آسیا همکاری کردند تا برای یک پروژهٔ شش‌سالهٔ توسعهٔ اقتصادی برای هند، پاکستان، سیلان، مالایا، سنگاپور، بورنئوی شمالیِ بریتانیا، برونئی و ساراواک برنامه‌ریزی کنند. اهداف این طرح شبیه اهداف قوانین توسعه و رفاه مستعمرات بریتانیا بود. همهٔ نهادهای کاربردی مرتبط با سازمان ملل متحد ــ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سازمان خواروبار و کشاورزی، سازمان بهداشت جهانی، یونسکو و سازمان‌های دیگر[1] ـ تأثیری مشابه و علاقه‌ای ویژه به بهبود شرایط کار و زندگی در بخش‌های توسعه‌نیافته‌تر جهان داشتند. مردم اندونزی که به‌دلیل غرور ملی و تعصب مستقیماً خدمات فنی هلندی‌ها را نمی‌پذیرفتند به واسطهٔ یونسکو آن را تحت عنوان خدمات بین‌المللی پذیرفتند. به این طریق موانع و دشمنی‌های ملی را می‌شد در متن تازهٔ روابط انسانی از بین برد.

کوچک‌شدن قلمرو امپراتوری‌های قدرت‌های اروپایی خاص به معنای آب‌رفتن حوزهٔ تمدن اروپایی به‌طورکلی نبود. برعکس، آسیا به دنبال استفاده از استقلال تازهٔ خود برای بهره‌گیری کامل‌تر از تکنیک‌های صنعت‌گرایی و علم مدرن و حتی آموزش و توصیه‌های فنی اروپاییان بود. بزرگ‌ترین قدرت‌های غیر اروپایی، یعنی دو کشور ایالات متحده و اتحاد شوروی، در واقع قدرت‌های نیمه‌اروپایی بودند که هر کدام منافع مستقیمی در اروپا داشتند و بخش عمدهٔ سنت‌ها و شالودهٔ تمدن‌شان ریشه در اروپا داشت. چین کمونیست آن‌چه را روسیه خود از اروپا قرض گرفته بود به عاریه گرفت. تأثیر تمدن اروپایی هرگز مانند زمانی که دامنهٔ قدرت سیاسی اروپا به‌سرعت در حال محدودشدن بود حقیقتاً جهان‌گستر نبود. غربی‌شدن اقتصادی حتی در زمانی که غربی‌شدن سیاسی در حال عقب‌نشینی بود به پیشروی خود ادامه داد.

زوال «محدودیت قاره‌ای» در دیدگاه اروپایی نیز حائز اهمیت بود. در دههٔ ۱۹۳۰ دربارهٔ تقسیم جهان به «کشورهای دارا» و «کشورهای ندار» بسیار گفته و نوشته می‌شد. گروه اول شامل قدرت‌های استعماری بریتانیا و فرانسه و فروبومان می‌شد؛ گروه دوم به‌ویژه آلمان و ایتالیا را دربرمی‌گرفت که به‌دلیل از دست‌دادن سرزمین‌های وسیع ماورای بحار احساس تنگدستی می‌کردند. آموزهٔ سازش تماماً بر پایهٔ این فرض استوار بود که قدرت‌های اروپایی بر دو دسته‌اند: آن‌هایی که شکایت‌ها و تقاضاهایی دارند، و آن‌هایی که وظیفه‌شان

۱. ر.ک. ص ۱۲۸۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برآورده‌ساختن تقاضاهایی است که از درون متصرفات بسیار غنی آن‌ها مطرح می‌شود. در دههٔ ۱۹۴۰، و حتی بیش از آن در دههٔ ۱۹۵۰، ملت‌های «ندار» مردم توسعه‌نیافته و وابستهٔ جهان و ملت‌های «دارا» همهٔ کشورهای صنعتی پیشرفته بودند که کشورهای «ندار» برای سعادت و پیشرفت آتی خود به کمک‌های مالی، مساعدت فنی و کمک سیاسی آن‌ها متکی بودند. در همه جا افق‌ها گسترده شده بود، هر مسئلهٔ مهمی مسئله‌ای جهانی شده بود و وابستگی متقابل همهٔ ملت‌ها، پیشرفته و توسعه‌نیافته، آشکارتر از هر زمان دیگری در تاریخ بشر بود. درست همان گونه که رویدادهای شمال افریقا توانست در ۱۹۵۸ جمهوری چهارم فرانسه را ساقط کند، ناآرامی در کنگو در ۱۹۶۰ نیز توانست بحرانی داخلی در بلژیک ایجاد کند. آدمی دریافته بود که جهان بی‌کرانه است. انقلاب مستعمرات از هر لحاظ جلوهٔ عظیم و یکی از علل عمدهٔ این تغییر بود: در ۱۹۶۵ می‌شد آن‌چه را «انقباض اروپا» تلقی می‌شد جست‌وجوی نوع تازه‌ای از ارتباط میان ملت‌های اروپایی و ملل آسیایی و افریقایی به شمار آورد. علت دیگر افزایش سریع تعداد سازمان‌های بین‌المللی از هر نوع و با هر هدفی بود ــ برخی جهانی و فراگیر، برخی کاربردی، شماری نیز منطقه‌ای ــ اما همهٔ آن‌ها پیوندهای محکم‌تری میان ملت‌های اروپایی و ملت‌های غیر اروپایی ایجاد کرد. جایگاه اروپا در جهان بدین‌گونه نیز پس از ۱۹۴۵ دگرگون شد. در فصل بعد به بررسی این موضوع خواهیم پرداخت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فصل ۳۲

ساختار بین‌المللی

سازمان ملل متحد

از لحاظ تاریخی سازمان ملل متحد به‌سان ائتلافی بزرگ برای جنگ با کشورهای محور و ژاپن کار خود را آغاز کرد. در اول ژانویهٔ ۱۹۴۲ بیست‌وشش کشور متفق در «اعلامیهٔ سازمان ملل متحد» دوباره بر اصول «منشور آتلانتیک»[1] تأکید کردند. پیشنهادهای مقدماتی برای تشکیل این سازمان جدید تحت حمایت چهار «قدرت حامی» (بریتانیا، ایالات متحده، اتحاد شوروی و چین) در کنفرانس‌هایی که در پاییز ۱۹۴۴ در دامبارتن اوکس، نزدیک واشینگتن، برگزار گردید تهیه شد. این کشورها در مورد همهٔ مسائل مهم به‌جز روش رأی‌گیری به توافق رسیدند و این مسئله را نیز «سه مرد بزرگ» در فوریهٔ ۱۹۴۵ در کنفرانس یالتا حل‌وفصل کردند. سپس نمایندگان پنجاه کشور حاضر در کنفرانس سان‌فرانسیسکو در آوریل-ژوئن ۱۹۴۵ در مورد پیش‌نویس منشور به بحث و گفت‌وگو پرداختند، آن را اصلاح و تکمیل و سرانجام امضا کردند. آن‌ها سازمان ملل متحد را از یک ائتلاف زمان جنگ به یک سازمان دائمی زمان صلح برای همکاری بین‌المللی

---

۱. ر.ک. ص ۱۱۳۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همگانی تغییر دادند. منشور ملل متحد در ۲۴ اکتبر ۱۹۴۵ رسماً به مورد اجرا گذاشته شد.

منشور ملل متحد، ۱۹۴۵. شرایط برگزاری کنفرانس سان‌فرانسیسکو از هر جهت موقتی و ناپایدار بود. پرزیدنت روزولت، یکی از بانیان اصلی طرح، دو هفته پیش از آغاز کنفرانس درگذشته بود. تسلیم رسمی آلمان در خلال برگزاری کنفرانس در هفتم مه صورت گرفت. بمب اتمی هنوز یک راز پنهان بود و در پایان کنفرانس جنگ در خاور دور همچنان ادامه داشت. ترکیه، مصر، عربستان سعودی و چندین کشور دیگر عمدتاً برای احراز شرایط حضور در کنفرانس سان‌فرانسیسکو به عنوان «کشورهای صلح‌دوست»، به آلمانِ در حال سقوط اعلان جنگ دادند. اتحاد شوروی بر نمایندگی جداگانهٔ جمهوری‌های بلاروس و اوکراینِ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پافشاری می‌کرد. ایالات متحده زمینهٔ پذیرش جمهوری بی‌طرف آرژانتین را فراهم کرد. سایر کشورهای بی‌طرف ـ اسپانیا، پرتغال، جمهوری ایرلند، سوئد و سویس ـ حضور نداشتند، گرچه همگی به‌جز سویس به عضویت سازمان ملل درآمدند. بنابراین، منشور در کل حاصل کار قدرت‌های پیروز و به‌ویژه چهار قدرت بزرگ بود. اکثر کشورهای جدید (مانند پاکستان، برمه، اسرائیل، اردن، اندونزی) همچنین چند کشور دشمن سابق (ایتالیا، اتریش و کشورهای بالکان) در موقع مناسب به عضویت کامل سازمان ملل درآمدند.

این سازمان جدید از بنیاد با جامعهٔ ملل متفاوت بود از این حیث که هم ایالات متحده و هم اتحاد شوروی از همان آغاز عضو آن بودند و بنابراین موازنهٔ واقعی قدرت جهانی در ساختار آن انعکاس یافته بود. اما هرچه از شکل‌گیری آن می‌گذشت به نظر می‌رسید که این سازمان همان جامعهٔ ملل است که تجدید حیات یافته است. این سازمان نیز می‌بایست یک مجمع عمومی داشته باشد که در آن همهٔ کشورهای عضو از نمایندگی برابر و حق رأی مساوی برخوردار باشند. باز هم وظیفهٔ این مجمع بحث دربارهٔ موضوعات مورد علاقهٔ مشترک بود و همهٔ تصمیمات مهم می‌بایست با

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اکثریت حداقل دوسوم اعضای حاضر و رأی‌دهنده اتخاذ می‌شد. این پیشرفتی چشمگیر نسبت به مجمع جامعهٔ ملل به شمار می‌آمد که در آن همهٔ تصمیمات مهم می‌بایست به اتفاق آرا اتخاذ می‌گردید.

این نهاد جدید نیز یک شورا داشت ــ که اکنون شورای امنیت نامیده می‌شد ــ که بخشی از آن را همهٔ قدرت‌های بزرگ که اعضای دائمی بودند و بخشی را نیز شش کشور دیگر عضو تشکیل می‌دادند که مجمع هر دو سال یک بار آن‌ها را به‌طور چرخشی انتخاب می‌کرد. در مقایسه با شورای جامعهٔ ملل اختیارات گسترده‌تری به این شورا اعطا شده بود زیرا به موجب مادهٔ ۲۴ اعضا «مسئولیت اساسی حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را به شورای امنیت محول می‌کنند و بر این نکته توافق دارند که شورای امنیت در اجرای وظایفش به موجب این مسئولیت به نمایندگی از جانب آن‌ها عمل می‌کند.» موضوعی که موجب اختلافات بسیار شد شیوهٔ رأی‌گیری در این نهاد بود اما طرحی که سرانجام در یالتا مورد پذیرش قرار گرفت در مادهٔ ۲۷ گنجانده شد. هر یک از یازده عضو شورای امنیت یک رأی دارد. در مورد روش کار، رأی مثبت هفت کشور کفایت می‌کند. در مورد تمام موضوعات دیگر تصمیم‌گیری مستلزم «رأی مثبت هفت کشور عضو از جمله آرای موافق پنج عضو دائمی است». این به هر یک از قدرت‌های بزرگ عملاً حق وتو در مورد تمام تصمیمات عمده می‌دهد. همچنین، حتی زمانی که همهٔ پنج قدرت بزرگ متفق‌الرأی باشند، کسب حمایت دست‌کم دو عضو از شش عضو غیر دائمی الزامی است؛ اما این شرط چندان مایهٔ نگرانی نیست. می‌توان حق وتو را، که هر یک از قدرت‌های بزرگ آن را بسیار ارزشمند تلقی می‌کند، به این دلیل که برای قدرت‌های بزرگ در برابر کشورهای کوچک اهمیتی نامتناسب قائل می‌شود و شورای امنیت را در هر گونه اقدامی در برابر عمل تجاوزکارانهٔ یک قدرت بزرگ ناتوان می‌سازد محکوم کرد. اما حق وتو مسئولیت‌های خاص قدرت‌های بزرگ را برای اجرای تصمیمات مورد تأکید قرار می‌دهد. این حق یقیناً به هر یک از قدرت‌های بزرگ امکان می‌دهد که به‌طور مطلق با پذیرش

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اعضای جدید مخالفت کند زیرا دادن توصیه‌های مربوط به پذیرش بر عهدهٔ شورای امنیت است. قدرت‌ها بارها از حق وتو استفاده کردند و به این ترتیب در رشد سازمان ملل متحد در قالب سازمانی جهان‌گستر تأخیر ایجاد کردند. سرنوشت سازمان ملل، مانند سرنوشت آلمان و انقلاب مستعمرات، به جنگ سرد گره خورد. از آن‌جا که کشورهای غیر عضو می‌توانند در نهادهای خاص سازمان ملل[1] شرکت کنند و در عمل نیز چنین می‌شود، این محدودیت شاید چندان اهمیتی نیافته است.

استفادهٔ مکرر از حق وتو نقش مجمع عمومی را در مقایسه با شورای امنیت پررنگ‌تر کرده است. مجمع عمومی حوزهٔ اختیارات گسترده‌ای دارد. مجمع می‌تواند «هر مسئله یا موضوعی را در چارچوب منشور حاضر مورد بحث قرار دهد» و «در مورد هر مسئله یا موضوعی از این دست به اعضای سازمان ملل یا شورای امنیت یا هر دو توصیه بکند» (مادهٔ ۱۰). در نوامبر ۱۹۵۰، پس از شروع جنگ کره، مجمع عمومی این قطعنامه را تصویب کرد که «چنان‌چه شورای امنیت به‌دلیل عدم اتفاق آرای اعضای دائمی از انجام مسئولیت اصلی‌اش در قبال حفظ صلح و امنیت بین‌المللی قصور ورزد... مجمع عمومی بلافاصله به منظور دادن توصیه‌های مناسب به اعضا برای اقدامات جمعی، که در صورت نقض صلح یا اقدام تجاوزکارانه بنا به اقتضا شامل استفاده از نیروهای مسلح برای حفظ یا اعادهٔ صلح و امنیت بین‌المللی خواهد گردید، موضوع را مورد رسیدگی قرار خواهد داد.» این قطعنامه بدین معناست که اکثریت دوسوم آرای همهٔ اعضا می‌تواند برای اهداف معین، وتوی شورای امنیت را نادیده بگیرد؛ و اگرچه چنین اختیاری احتمالاً جزء لاینفک مادهٔ ۱۰ بود، این قطعنامه اقتدار اخلاقی بیش‌تر مجمع را در مقایسه با شورا نشان می‌دهد.

ساختار و روش رأی‌گیری شورای امنیت موجب گردیده است که سازمان

---

۱. ر.ک. ص ۱۲۸۴.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ملل نتواند هیچ قدرت بزرگ یا هیچ کشور تحت‌الحمایهٔ او را به عنوان متجاوز محکوم کند. بنابراین معمولاً اقدام تنبیهی علیه چنین کشوری از طریق سازوکار سازمان ملل غیر ممکن است. می‌توان چنین استدلال کرد که از آن‌جا که تجاوز جدی از نوعی که احتمالاً صلح جهانی را به مخاطره افکند تنها از اقدامات یک قدرت بزرگ ممکن است ناشی شود، این واقعیت کل سازمان ملل را از تحقق هدف اصلی‌اش که در مادهٔ ۱ بدین گونه تعریف شده: «حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و، در راستای همین هدف، انجام اقدامات جمعی مؤثر برای جلوگیری و از بین‌بردن تهدیدات علیه صلح و سرکوب اقدامات تجاوزکارانه یا دیگر انواع نقض صلح...» ناتوان می‌سازد. آگاهی فزاینده از این موضوع بود که به تأسیس مجموعه‌ای از سازمان‌های امنیت منطقه‌ای که به آن‌ها اشاره خواهیم کرد[1] منجر گردید. این سازمان‌ها با الزامات مواد ۵۲ و ۵۳ منشور سازگار شده‌اند. در این مواد مقرر گردیده است که «هیچ‌یک از مفاد منشور حاضر نافی موجودیت سازمان‌ها یا نهادهای منطقه‌ای برای پرداختن به موضوعات مربوط به حفظ صلح و امنیت متناسب با اقدام منطقه‌ای نمی‌باشد»؛ و حتی چنین مقرر گردیده که «شورای امنیت گسترش حل‌وفصل صلح‌آمیز مناقشات محلی از طریق این گونه ترتیبات منطقه‌ای یا چنین نهادهای منطقه‌ای را ترغیب خواهد کرد...» با این همه شورای امنیت می‌بایست از چنین فعالیت‌هایی «کاملاً مطلع» شود و این فعالیت‌ها می‌بایست «با اهداف و اصول سازمان ملل متحد سازگار باشد». «حق طبیعی» دفاع از خود در مقابل حمله درمادهٔ ۵۱ به رسمیت شناخته شده است.

تصویری که سازمان ملل متحد عرضه می‌کند تصویر یک سازمان عمومی با نمایندگی گسترده است که در نهایت به همکاری داوطلبانهٔ همهٔ کشورهای عضو و، مهم‌تر از همه، به همکاری قدرت‌های بزرگ متکی است. این سازمان نمایندهٔ دولت‌هاست، نه الزاماً ملت‌ها. این سازمان بر این اصل بدیهی

---

۱. ر. ک. ص ۹۹-۱۲۹۱.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

استوار است که بدون هماهنگی مداوم قدرت‌های بزرگ نمی‌توان صلح را تضمین کرد، و اقدام تنبیهی علیه تجاوز یک قدرت عمده (یا دولت مورد حمایت یک قدرت عمده) می‌بایست در خارج از شورای امنیت و نه از طریق آن صورت گیرد. سازمان ملل نیز همانند جامعهٔ ملل شکلی از حکومت جهانی به شمار نمی‌آید. سازمان ملل ابزاری دائمی برای همکاری داوطلبانهٔ دولت‌هاست و میزان موفقیتش منوط به توافق‌نظر قدرتمندترین اعضایش است. بر اساس مادهٔ ۴۷ منشور، یک کمیتهٔ فرماندهی کل نظامی متشکل از فرماندهان کل ستادهای اعضای دائمی شورای امنیت تأسیس شد. این کمیته «تحت نظارت شورای امنیت مسئول هدایت استراتژیک همهٔ نیروهای مسلحِ تحت اختیار شورای امنیت شد» اما هیچ ارتش دائمی از آن خود نداشت. سازمان که فاقد هر گونه قوهٔ قهریهٔ مادی یا «نیروی پلیس» است برای اجرای تصمیمات (یا «تحریم‌ها») به ارادهٔ قدرت‌های بزرگ برای در اختیارگذاشتن این نیروها متکی است. در درون سازمان هیچ گونه تدارک قوا وجود ندارد، مگر به موجب تصمیم ویژهٔ اعضا که وفق مادهٔ ۴۵ از آن‌ها انتظار می‌رود که یگان‌های نیروی هوایی حاضر و آمادهٔ خود را برای اجرای تصمیمات در اختیار سازمان بگذارند.

این ویژگی داوطلبانه در دیگر نهادهای سازمان ملل و بسیاری از سازمان‌های خاص مرتبط با آن دیده می‌شود. منشور ملل متحد یک نهاد جدید، «شورای اقتصادی و اجتماعی»، متشکل از هشت عضو را که مجمع عمومی آن‌ها را انتخاب می‌کند پیش‌بینی کرده بود. مسئولیت این شورا نظارت بر «موضوعات بین‌المللی اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، آموزشی، بهداشتی و موضوعات مرتبط» و هماهنگی فعالیت‌های نهادهای خاص گوناگونِ مرتبط با این موضوعات بود. از آن‌جاکه این شورا کارکردی مشورتی و کمکی دارد نه دولتی، تصمیمات آن بر اساس اکثریت نسبی اعضای حاضر و رأی‌دهنده اتخاذ می‌شود. منشور سازمان ملل همچنین یک «شورای سرپرستی» را پیش‌بینی کرده بود که جانشین «کمیسیون دائمی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قیمومیت‌ها»ی[1] جامعهٔ ملل شد. این شورا تشکیل شده است از اعضای حاکم بر سرزمین‌های تحت سرپرستی، دیگر اعضای شورای امنیتِ غیر حاکم بر سرزمین‌های تحت سرپرستی، و «آن تعداد از دیگر اعضا که در مجمع عمومی به مدت سه سال انتخاب می‌شوند تا اطمینان حاصل شود که کل تعداد اعضای شورای سرپرستیِ سازمان ملل به‌طور مساوی به دو گروه اعضای حاکم و غیر حاکم بر سرزمین‌های تحت سرپرستی تقسیم شده است» (مادهٔ ۸۶). این شورا گزارش‌های مقامات حاکم و دادخواست‌های خود منطقهٔ تحت سرپرستی را دریافت می‌کند و بازدیدهای دوره‌ای از مناطق تحت سرپرستی را تدارک می‌بیند. تصمیمات این شورا نیز، که مشورتی و فاقد اختیارات لازم برای اجرای قهرآمیز تصمیمات است، بر اساس اکثریت نسبی اعضای حاضر و رأی‌دهنده اتخاذ می‌شود. دیوان بین‌المللی دائمی که به موجب میثاق ملل تأسیس شده بود کار خود را به موجب منشور سازمان ملل با نام دیوان بین‌المللی ادامه داد و یکایک اعضای سازمان ملل (بر اساس مادهٔ ۹۴) متعهد شدند «در هر پرونده‌ای که یکی از طرف‌های آن باشند از تصمیم دیوان بین‌المللی تبعیت کنند». اگر عضوی بدین‌ترتیب از تصمیم دیوان بین‌المللی تبعیت نکند، «طرف دیگر می‌تواند به شورای امنیت متوسل شود و شورا در صورت مقتضی می‌تواند برای اجرای رأی دیوان توصیه‌هایی ارائه دهد یا اقداماتی را تصویب کند». «بند اختیاری» پیشین حفظ شد.[2] دبیرخانه‌ای که اعضای آن می‌بایست «بر حسب یک مبنای جغرافیایی هرچه گسترده‌تر انتخاب شود» بار دیگر به ریاست دبیرکل، که منصوب مجمع عمومی بر اساس توصیه‌های شورای امنیت بود، تشکیل گردید. تریگوِه لی، وزیر خارجهٔ نروژ، به عنوان اولین دبیرکل برگزیده شد.

بنابراین، الگو یا کارکردهای سازمان ملل تفاوت چندانی با جامعهٔ ملل ندارد. از جنبه‌های متعدد سازمان ملل منسجم‌تر از جامعهٔ ملل است: اکثریت

---

۱. ر.ک. ص ۱۲۳۸.

۲. ر.ک. ص ۹۳۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دوسوم به جای اتفاق آرا در تصمیمات مجمع عمومی، افزایش اختیارات شورای امنیت و هر یک از قدرت‌های بزرگ عضو شورا، اختیارات شورای سرپرستی در زمینهٔ دریافت دادخواست‌ها و بازدید از سرزمین‌های تحت سرپرستی. نهادهای آن، اگر اساساً بتوانند کارکردی داشته باشند، کارهای بیش‌تری می‌توانند صورت دهند. اما این‌که این نهادها تا چه حد اساساً می‌توانند تأثیرگذار باشند، همچون گذشته، به ارادهٔ اعضای اصلی در خصوص تأثیرگذاری این نهادها وابسته است. اکنون تأکید بیش‌تری بر نقش نهادهای تخصصی پیچیده‌تر در ارتقای همکاری اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و فنی می‌شود. ساختار جامعهٔ بین‌المللی تقویت شده است، گرچه ساختار سیاسی سازمان ملل برای حفظ صلح و تأمین امنیت بین‌المللی چندان کارآمدتر از جامعهٔ ملل نیست.

این سازمان بنا بر مادهٔ ۲ «بر اساس اصل برابری مطلق همهٔ اعضا استوار است». می‌توان چنین استدلال کرد که این اصل بیش‌تر در مورد حاکمیت داخلی به کار می‌رود تا حاکمیت خارجی. در یک بخش فرعی همان ماده چنین آمده است «هیچ‌یک از مفاد منشور حاضر به سازمان ملل اختیار نخواهد داد که در مسائلی که اساساً در قلمرو داخلی هر کشور قرار دارد مداخله کند یا اعضا را ملزم نخواهد کرد که این مسائل را به موجب منشور حاضر جهت حل‌وفصل طرح کنند.» به همین دلایل فرانسه نپذیرفت که بحث الجزایر در سازمان ملل مطرح شود. مجمع عمومی می‌تواند بر اساس توصیهٔ شورای امنیت کشورهای عضو را اخراج کند و اعضای جدیدی را بپذیرد. اما امتیازاتی که به موجب حق وتو به اعضای دائمی شورای امنیت اعطا شده است اگر نگوییم اصل حاکمیت، دست‌کم اصل تساوی را نقض می‌کند؛ و قدرت‌های بزرگ به روش‌های دیگری مراقب بوده‌اند حق حاکمیت جداگانهٔ خود را حتی به بهای از دست‌رفتن تساوی حفظ کنند. ایالات متحده اصرار می‌کرد که جزایر حوزهٔ اقیانوس آرام (ماریانا، کارولین و مارشال) که برای آن‌ها موافقت‌نامه‌های سرپرستی ترتیب داده بود در گروه «مناطق

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

استراتژیک» قرار بگیرند و به این ترتیب این جزایر را نه تحت نظارت مجمع عمومی بلکه تحت نظارت شورای امنیت درآورد که در آن‌جا حق وتوی این کشور می‌توانست هر تصمیم نامطلوب در مورد آن‌ها را باطل کند. سازمان ملل از همان آغاز صحنهٔ نبرد اردوگاه‌های قدرت رقیب در دنیای پس از جنگ گشت که هیچ کدام حاضر نبود هیچ‌یک از حقوق بی‌چون‌وچرایی را که برای امنیتش ضروری تلقی می‌کرد به مرجعیت ناآزمودهٔ یک سازمان بین‌المللی نوپا تسلیم کند. منشور، حتی آشکارتر از میثاق ملل متحد، نه‌تنها نشان‌های ائتلاف‌های زمان جنگ بلکه حسادت‌های پس از جنگ را نیز در خود داشت.

جنگ‌های محلی. در ۱۹۶۰ سازمان ملل مجبور بود چهار تصمیم اساسی در ارتباط با اسرائیل، کره، سوئز و کنگو اتخاذ کند. سازمان ملل در مورد اول[۱] در مواجهه با یک ناسیونالیسم جدید پویا نه صلابتی از خود نشان داد نه ثبات قدمی. سازمان ملل بر دو پیمان آتش‌بس که یکی در ۱۱ ژوئن و دیگری در ۱۸ ژوئیهٔ ۱۹۴۸ به امضا رسید نظارت داشت. هر دو آتش‌بس نقض شد اما سازمان ملل هیچ اقدامی نکرد. وقتی که کنت برنادوت سوئدی، میانجی اعزامی سازمان ملل به فلسطین، در روز روشن به قتل رسید سازمان ملل به تلافی آن هیچ اقدامی نکرد. برعکس از عضویت کشور اسرائیل در سازمان ملل استقبال کرد. مسئلهٔ فلسطین نه به دست سازمان ملل بلکه در جنگ پیروزمندانهٔ یهودیان علیه اعراب حل‌وفصل شد.

در مناقشهٔ کره، که در ظاهر جنگی داخلی میان دولت‌های کره‌ای رقیب اما در واقع جنگ تجاوزکارانهٔ دولت کمونیست کرهٔ شمالی بود که به تشویق اتحاد شوروی و چین به راه افتاده بود، شورای امنیت اقدامی فوری و کارساز کرد. از آن‌جا که اتحاد شوروی در ژانویهٔ ۱۹۵۰ نمایندگانش را از شورای امنیت فراخوانده بود و دولت چیانگ کای‌ـشک کشور چین را نمایندگی می‌کرد، هیچ قدرتی در شورای امنیت نبود که این اقدام را وتو کند. شورا به

---

۱. ر.ک. ص ۱۲۶۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ابتکار ایالات متحده خواستار خروج نیروهای کرهٔ شمالی از تمامی مناطق واقع در جنوب مدار ۳۸ درجه شد. وقتی این ابتکار کارساز نشد ایالات متحده، که چندی بعد چند عضو دیگر سازمان ملل از او پیروی کردند، نیروهایی را به تعداد کافی برای عقب‌راندن آن‌ها به منطقه اعزام کرد. مراحل بعدی جنگ کره ــ پیشروی نیروهای سازمان ملل تا مرز منچوری و متعاقب آن مداخلهٔ نیروهای کمونیست چینی ــ همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم[1] به مبارزه‌ای طولانی منجر شد که با تثبیت مرزها در مدار ۳۸ درجه پایان یافت. در پایان کار تصمیمات سازمان ملل به این ترتیب اجرا و اقتدار شورای امنیت حفظ شد. اما میراث آن ادامهٔ محرومیت چین کمونیست از عضویت در سازمان ملل و گسترش شکاف بین شرق و غرب بود که کل کارکرد سازمان ملل را به هم ریخت. علاوه بر این، این تصمیم سرنوشت‌ساز تنها به‌دلیل غیبت اتفاقی دو قدرت بزرگ ممکن گشت که در صورت حضور هر گونه اقدامی را وتو می‌کردند.

سومین جنگی که سازمان ملل در آن مستقیماً مداخله کرد، جنگ ۱۹۵۶ سوئز، در آغاز ازسرگیریِ جنگ ۱۹۴۸ اعراب و اسرائیل بود اما اکنون پای دو قدرت بزرگ، بریتانیا و فرانسه، نیز به میان کشیده شده بود.[2] چالاکی مجمع عمومی در اقدام، تبعیت بریتانیا و فرانسه در پذیرش مداخلهٔ سازمان ملل و موافقت با آتش‌بس، و موفقیت یک نیروی بین‌المللی در تصرف مناطق به هنگام خروج ارتش‌های درگیر جنگ، همه را می‌توان به حساب پیروزی‌های عمدهٔ سازمان ملل به عنوان نهاد مسئول بازگرداندن صلح گذاشت. از سوی دیگر، دخالت سازمان ملل در واقع به معنای حمایت از خلف وعدهٔ سرهنگ ناصر دربارهٔ ملی‌نکردن شرکت آبراهِ سوئز بود؛ و قصور سازمان ملل از اتخاذ هر گونه اقدامی علیه سرکوب بی‌رحمانهٔ مجارستان به دست اتحاد شوروی در همین ماه‌ها تسلیم فاجعه‌بار در برابر یکی از بزرگ‌ترین قدرت‌های جهان

---

۱. ر.ک. ص ۱۲۲۷.

۲. ر.ک. ص ۱۲۶۰.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود. این قصور تلویحاً به معنای رسمیت‌بخشیدن به «دوگانگی» اخلاق بین‌المللی بود که بر اساس آن تجاوز فقط زمانی تجاوز به شمار می‌رود که قدرت‌های غربی مرتکب آن شده باشند و فتح سرزمین‌های همسایه به دست کمونیست‌ها «امپریالیسم» محسوب نمی‌شود.

چهارمین تجربهٔ مداخلهٔ سازمان ملل، در کنگو سابق بلژیک پس از آزادی[1]، بی‌نتیجه‌ترین آن‌ها بود. جنبهٔ نظامی عملیات عمدتاً به‌دلیل گره‌خوردگی منازعات قبیله‌ای، نژادی و شخصی فقط تا اندازه‌ای موفقیت‌آمیز بود. بی‌نظمی‌ها، قتل‌عام‌ها و خشونت‌های گسترده‌ای رخ داد که هیچ‌کس نمی‌توانست جلو آن‌ها را بگیرد. دستگاه اداری که وظیفهٔ اصلی‌اش استمرار خدمات اساسی در شرایط آشفتگی و هرج‌ومرج فزایندهٔ اوضاع کشور بود بسیار موفق‌تر بود. معلوم شد که به‌لحاظ سیاسی، رقابت‌های قدرت‌های بزرگ در جنگ سرد جدی‌ترین مانع است زیرا اتحاد شوروی باز هم از این فرصت برای ظاهرشدن در نقش منجی افریقا از شر تجاوز قدرت‌های سرمایه‌داری استفاده کرد. جلسات مجمع عمومی در پاییز ۱۹۶۰ از بسیاری جهات نقطهٔ عطفی در تاریخ این مجمع به شمار می‌آمد: به‌دلیل حضور آقای خروشچف، آقای مک‌میلان و پرزیدنت آیزنهاور در برخی از جلسات، به‌دلیل حملهٔ آقای خروشچف به دبیرکل در سپتامبر، و پس از آن بسط این حمله به تقاضای شوروی برای بازسازی دبیرخانه و شورای امنیت و برخی از نهادهای خاص بر مبنایی سه‌جانبه، و نیز به‌دلیل افزایش ناگهانی شمار اعضا در پی پذیرش کشورهای جدید افریقایی.

برخلاف جامعهٔ ملل، سازمان ملل به نحو فزاینده‌ای جهان‌گستر شد. این سازمان که در آغاز کار در ۱۹۴۵ پنجاه عضو داشت، در ۱۹۶۴ تعداد اعضایش به صدوپانزده کشور افزایش یافت. افزایش‌های عمده در قالب دو گروه بزرگ در ۱۹۵۵ و ۱۹۶۰ صورت گرفت، و پس از آن هر کشور

---

۱. ر. ک. ص ۱۲٦٦.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تازه‌آزادشده‌ای می‌توانست توقع عضویت داشته باشد. در ۱۹۵۵ شانزده کشور که درخواست آن‌ها تا آن زمان وتو شده بود به صورت دسته‌جمعی پذیرفته شدند. این کشورها شامل سه کشور بی‌طرف سابق (ایرلند، پرتغال، اسپانیا)، سه دشمن سابق (فنلاند، اتریش و ایتالیا)، چهار کشور کمونیست (آلبانی، بلغارستان، مجارستان و رومانی) و شش کشور مستعمرهٔ سابق (سیلان، اردن، نپال، لیبی، کامبوج و لائوس) می‌شد. ژاپن در ۱۹۵۶ به عضویت سازمان ملل درآمد و هفده عضو جدیدی که در ۱۹۶۰ پذیرفته شدند همگی مستعمرات سابق بریتانیا، فرانسه یا بلژیک بودند و به‌جز قبرس همگی در افریقا واقع شده بودند، همان‌گونه که عضویت‌های بعدی نیز اکثراً از افریقا بود. اما چهار کشور مهم همچنان بیرون از سازمان ملل قرار داشتند: سویس، دو آلمان و چین کمونیست. نمایندهٔ چین فقط دولت چیانگ کای‌ـشک در فُرمُز بود و ایالات متحده همچنان با عضویت دولت پکن مخالفت می‌کرد. در ژانویهٔ ۱۹۶۵ اندونزی اولین کشوری بود که از سازمان ملل خارج شد و تعداد اعضا را به صدوچهارده کاهش داد. این کناره‌گیری‌های مهم به این معنا بود که سازمان ملل ندای حاکمانِ تنها سه‌چهارم جمعیت بشر است. شمول بسیاری از کشورهای کوچک و بسیاری از کشورهای افریقایی و آسیایی مجمع عمومی را بیش از هر چیز به ندای ملت‌های کوچک و کشورهای توسعه‌نیافتهٔ جهان که اکنون در ساختار این سازمان برتری عددی داشتند تبدیل کرد.

اکنون کشورهای افریقایی‌ـآسیایی تقریباً نیمی از مجموع اعضای سازمان ملل را تشکیل می‌دادند: و ادامهٔ حیات این سازمان بیش از همه به نفع این کشورها بود. برتری عددی نمایندگان افریقاـآسیا بر نمایندگان هر اردوگاه دیگر مسئلهٔ افزایش تعداد کشورهای عضو شورای امنیت را مطرح کرد و کشورهای غربی و اردوگاه امریکای لاتین از چنین تغییر عاقلانه‌ای حمایت کردند. اما تجدیدنظر در منشور، که اتحاد شوروی ممکن بود آن را وتو کند، ناگزیر با مسئلهٔ پذیرش چین کمونیست مرتبط بود ــ مسئله‌ای که امریکا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همچنان آن را وتو می‌کرد. در این روش خاص مسائل جهانی درهم تنیده شدند و سازمان ملل گام دیگری به سمت تبدیل‌شدن به عرصهٔ بحث و گفت‌وگو برداشت و از وظیفه اصلی‌اش یعنی تضمین مؤثر امنیت فاصله گرفت. با این همه، تعداد اندکی در این موضوع تردید داشتند که اگر سازمان ملل وجود نمی‌داشت وضعیت جهان بدتر می‌شد.

سال‌های پس از جنگ زنجیره‌ای از جنگ‌های محلی را به خود دیده بود که سازمان ملل به معنای دقیق کلمه نمی‌توانست از هیچ کدام‌شان جلوگیری کند یا زمان‌شان را کوتاه کند: جنگ‌های عمده میان جامعهٔ عرب و اسرائیل در ۱۹۴۸ و جنگ کره در ۱۹۵۰، خصومت‌های میان هند و پاکستان بر سر کشمیر، بین چین کمونیست و ناسیونالیست بر سر فرمز، بین ایتالیا و یوگسلاوی بر سر تریِست، بین اسرائیل و همهٔ همسایگان عرب این کشور یعنی سوریه، اردن و مصر، و همچنین مسئلهٔ تجاوز به تبت و جنگ‌های چریکی طولانی در سرزمین‌های مستعمره که هلندی‌ها در اندونزی، بریتانیایی‌ها در مالایا و کنیا و فرانسوی‌ها در هندوچین و شمال افریقا آن‌ها را هدایت می‌کردند. در هند، کره، هندوچین، فلسطین، و تریست منازعات طولانی با تقسیم سرزمین‌های مورد مناقشه پایان یافت، درست همان گونه که تنش‌های درونی اروپا موجب تقسیم آلمان شد. در واقع تقسیم خود اروپا با کشیدن پردهٔ آهنین از استتین تا تریست تنها نمونهٔ دیگری از این گرایش به حل مناقشات با تقسیم سرزمین‌ها بود. ساختاری مانند سازمان ملل که قرار بود بعدها جهان‌شمول شود با چنین گرایش‌هایی در مسائل جهانی سازگار نبود. فقط اگر توافق و رواداریِ بیش‌تر میان اردوگاه‌های رقیب تغییری در این گرایش‌ها ایجاد می‌کرد، آن‌گاه امیدهای بنیان‌گذاران این سازمان بیش‌تر تحقق می‌یافت.

ناکامی در خلع سلاح. آشکارترین شکست سازمان ملل که بی‌اعتمادی متقابل قدرت‌های بزرگ موجب آن شده بود ناکامی در اجرای مادهٔ ۲۶ منشور، «ایجاد نظامی برای نظارت بر تسلیحات» و به‌ویژه ناکامی در رسیدن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به توافق دربارهٔ هر گونه طرحی برای مهار قدرت سهمگین و جدید انرژی اتمی بود. در ژانویهٔ ۱۹۴۶ مجمع عمومی کمیسیون انرژی اتمی را برای تهیهٔ پیشنهادهایی برای نظارت بین‌المللی بر انرژی اتمی تشکیل داد. از آن‌جا که ایالات متحده برای تضمین اجرای موافقت‌نامه‌ها بر ایجاد یک نظام بازرسی و نظارت بین‌المللی پافشاری می‌کرد در حالی که اتحاد شوروی هر گونه مداخله در امور داخلی‌اش را رد می‌کرد، این کمیسیون به هیچ نتیجه‌ای نرسید. احساس می‌شد که نظارت داوطلبانه در مسئله‌ای تا این حد حیاتی ناکافی است. طرح باروخ که امریکا آن را تهیه کرده بود مستلزم تأسیس سازمان بین‌المللی توسعهٔ اتمی با نظارت مطلق بر کاربردهای خطرناک انرژی اتمی و اختیاراتی در زمینهٔ نظارت بر کاربردهای صلح‌آمیز علمی و اقتصادی از طریق دادن مجوز و بازرسی بود. اتحاد شوروی با نظام بازرسی مخالفت و بر حفظ حق وتو پافشاری کرد. بدون این دو شرط قدرت‌های غربی احساس می‌کردند که هیچ امنیتی در مقابل ساخت مخفیانهٔ بمب‌های اتمی در کار نخواهد بود و لذا این طرح هیچ ارزشی نخواهد داشت. طرح باروخ در مجمع عمومی با ۴۰ رأی موافق در برابر ۶ رأی مخالف و ۴ رأی ممتنع تصویب شد. اما اتحاد شوروی آن را در شورای امنیت وتو کرد. در سال ۱۹۴۹ فاش شد که روسیه نیز به اسرار بمب اتمی که ایالات متحده و مشترک‌المنافع بریتانیا تا آن زمان آن را مخفی نگه داشته بودند دست یافته است. در نوامبر ۱۹۵۲ ایالات متحده اولین بمب هیدروژنی خود را که قدرت تخریبش بسیار بیش‌تر از بمب اتمی بود منفجر کرد. ظرف مدت یک سال اتحاد شوروی نیز به بمب هیدروژنی دست یافت و در ۱۹۵۷ اولین ماهواره، «اسپوتنیک»، را تولید کرد. در ۱۹۵۸ ایالات متحده نیز به این هدف دست یافت. تا ۱۹۶۰ هر دو کشور موشک‌های بالستیک را که قادر به حمل کلاهک‌های هسته‌ای بین‌قاره‌ای بود تولید کرده بودند، درعین‌حال فرانسه نیز چند بمب اتمیِ ساخت خود را در صحرای بزرگ افریقا منفجر کرده بود. چین نیز در ۱۹۶۴ به «جایگاه» اتمی دست یافته بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیشرفت‌های سریع در دستیابی به توان تخریبی همراه با ناکامی در محدودکردن آن به کشورهای اروپایی، خلع سلاح بر اساس توافق را به موضوعی حیاتی و مبرم تبدیل کرد که با این حال دستیابی به خود این توافق دشوارتر نیز بود. در ۱۹۵۸ توافق‌هایی در مورد تعلیق آزمایش‌های هسته‌ای به مدت یک سال صورت گرفت و دورهٔ این توافق‌ها به طور ضمنی تمدید شد. در ۱۹۶۳ لندن، واشینگتن و مسکو پس از تجربهٔ سیاستِ بازی با آتش در بحران کوبا پیمان منع آزمایش سلاح‌های هسته‌ای را امضا کردند اما فرانسه و چین از امضای آن خودداری کردند. این پیمان همهٔ آزمایش‌ها را به‌جز آزمایش‌های زیرزمینی منع می‌کرد. بن‌بست خلع سلاح و برابری قدرت تخریب به دکترین استراتژیک اتکا به «قدرت بازدارندهٔ هسته‌ای» منجر شد ــ دکترینی که ظاهراً در بحران کوبا مؤثر واقع شده بود. شاید جای خوشبختی بود که رقابت بر سر سلاح‌های هسته‌ای تا اندازه‌ای جای خود را به مسابقه برای تسخیر فضای کیهانی داد. در ۱۹۶۵ ایالات متحده فضاپیمای رنجر ۸ را در ماه فرود آورد و اتحاد شوروی فضاپیمایی دارای دو سرنشین را که یکی از آن‌ها در بیرون از فضاپیما «در فضا شناور شده بود» سالم به زمین بازگرداند. اروپایی‌ها به‌زحمت می‌توانستند رقابت کنند.

نهادهای کاربردی

مادهٔ ۵۵ منشور سازمان ملل را به ارتقای «استانداردهای بهتر زندگی، اشتغال کامل و شرایط پیشرفت و توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی؛ حل مشکلات بین‌المللی اقتصادی، اجتماعی، بهداشتی؛ همکاری بین‌المللی فرهنگی و اجتماعی؛ و رعایت و احترام همگانی به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی برای همه صرف‌نظر از نژاد، جنسیت، زبان و مذهب» ملزم ساخته بود. با درک این مسئله که این زنجیرهٔ وظایف خطیر مستلزم مجموعه‌ای از سازمان‌های مناسب است، این نکته به مادهٔ ۵۷ افزوده شد که «نهادهای کاربردی مختلف که بر اساس موافقت دولت‌ها تأسیس شده‌اند و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مسئولیت‌های بین‌المللی گسترده‌ای بر دوش آن‌ها گذاشته شده است... در ارتباط با سازمان ملل فعالیت خواهند کرد». وظیفهٔ رسیدن به توافق با این نهادها و تلاش برای هماهنگی فعالیت‌های آن‌ها در چارچوب سازمان ملل از طریق مشاوره، توصیه و گزارش مشخصاً بر عهدهٔ شورای اقتصادی و اجتماعی گذاشته شد.

پیش از امضای منشور، چندین «نهاد کاربردی» از این دست وجود داشت. شماری از آن‌ها از اواخر قرن نوزدهم به‌طور مستمر فعالیت می‌کردند، قدمت برخی از آن‌ها به سال ۱۹۱۹ می‌رسید و دیگران به‌تازگی ایجاد شده بودند. به این ترتیب اتحادیهٔ بین‌المللی ارتباطات راه دور (تأسیس ۱۸۶۵) و اتحادیهٔ جهانی پست (تأسیس ۱۸۷۵) در موقع مناسب به سازمان ملل پیوستند. سازمان بین‌المللی هواشناسی سابق (تأسیس ۱۸۷۸) به سازمان جهانی هواشناسی تغییر یافت. این نهادها بقایای مدرن نهادهای بین‌المللی برخاسته از نیازهای اساسی جامعهٔ مدرن بودند که کم‌ترین مناقشه در مورد آن‌ها به چشم می‌خورد.[1] این نهادها وظایف خود را به خوبی گذشته انجام می‌دادند. در ۱۹۱۹ سازمان بین‌المللی کار پا به عرصه گذاشت که همانند دیوان بین‌المللی اکنون کار خود را اساساً به همان شکل قدیم ادامه می‌داد.[2] در پایان سال ۱۹۴۶ موافقت‌نامه‌ای که رابطهٔ سازمان بین‌المللی کار را با شورای اقتصادی و اجتماعی تعریف می‌کرد به امضا رسید و این سازمان مشخصاً به مسائل اشتغال کامل، مهاجرت و نیروی انسانی رسیدگی می‌کرد. برخی از کارهایی که سابقاً کمیته‌های فنی جامعهٔ ملل آن‌ها را انجام می‌داد بر عهدهٔ کمیسیون‌های ویژهٔ شورای اقتصادی و اجتماعی گذاشته شد. این کمیسیون‌ها شامل کمیسیون مواد مخدر، کمیسیون منزلت زنان، کمیسیون حمل‌ونقل و ارتباطات، کمیسیون جمعیت و کمیسیون حقوق بشر می‌شد. چنین احساس می‌شد که کارهای دیگری که سابقاً به دست کمیته‌های فنی جامعهٔ ملل

---

۱. ر.ک. ص ۷۷۸. ۲. ر.ک. ص ۹۳۷.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صورت می‌گرفت و به بهداشت عمومی و بیماری‌های همه‌گیر، آموزش علمی و فنی یا همکاری فکری مربوط می‌شد به قدری گسترده و پیچیده است که انجام آن‌ها مستلزم ایجاد نهادهای کاربردی جدید است که در زیر به شرح آن‌ها خواهیم پرداخت.

علاوه بر این نهادها، در سال ۱۹۴۵ سازمان خواروبار و کشاورزی سازمان ملل (FAO) فعالیت خود را آغاز کرد که در کنفرانس هات‌اسپرینگز در ۱۹۴۳ مورد موافقت قرار گرفت و در کنفرانس کِبک در اکتبر ۱۹۴۵ تأسیس شد. دو سازمان مالی هم در ۱۹۴۴ در کنفرانس برِتون وودز تأسیس شد که یکی از آن‌ها صندوق بین‌المللی پول و دیگری بانک جهانیِ بازسازی و توسعه («بانک جهانی») بود. هر یک از این دو سازمان اساسنامه‌ای جداگانه داشت که کنفرانس سالانهٔ اعضا و شورایی برای هدایت عملیات را پیش‌بینی کرده بود. از آن‌جا که وظایف (FAO) صرفاً مشورتی و مشاوره‌ای بود و فقط در صورت درخواست کشورهای عضو موظف به عرضهٔ دانش و مساعدت‌های فنی بود، اساسنامهٔ آن به هر یک از کشورهای عضو نمایندگی برابر اعطا می‌کرد و رأی اکثریت نسبی را برای اتخاذ همهٔ تصمیمات عادی کافی می‌دانست. نهادهای اصلی صندوق و بانک، که ماهیت اجرایی داشتند و از اختیارات لازم برای تصمیم دربارهٔ اعطا یا عدم اعطای وام برخوردار بودند، نه بر اساس «برابری مطلق» بلکه بر پایهٔ یک نظام پیچیده‌تر قدرت، رأی یک‌جانبه، تأسیس شدند. این باعث گردید که «پنج قدرت بزرگ»، و مشخصاً ایالات متحده، ادارهٔ همهٔ عملیات را به دست گیرند. تفاوت عمده میان این دو نهاد این بود که صندوق برای تأمین تسهیلات اعتباری کوتاه‌مدت برای حل مشکلات موقتی در تراز پرداخت‌ها و بنابراین جلوگیری از اقدامات پولی محدودکننده یا رقابتی مانند کاهش ناگهانی ارزش پول طراحی شده بود و بانک برای تأمین وام‌های درازمدت به‌منظور تسهیل مرمت و نوسازی. با وجود این، هم فرانسه (در ۱۹۴۸) و هم بریتانیا (در ۱۹۴۹) ارزش پول خود را کاهش دادند. برنامهٔ بازسازی اروپا پس از ۱۹۴۸ مکمل کار بانک جهانی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شد. در ۱۹۵۷ شرکت بین‌المللی سرمایه‌گذاری (IFC) که برای تشویق تولید در شرکت‌های خصوصی سرمایه‌گذاری می‌کرد به این گروه از نهادها اضافه شد.

در سال‌های پس از جنگ چند نهاد کاربردی دیگر نیز غالباً بـه ابـتکار و معمولاً نیز تحت حمایت‌های کلی سازمان ملل تأسیس شـد. شـاخص‌ترین آن‌ها سه سازمانی بود که به موضوعات مهم جـهانی رسـیدگی مـی‌کردند و همگی در انترناسیونالیسم پیش از جنگ سابقه داشـتند. سـازمان بـهداشت جهانی در ژوئیهٔ ۱۹۴۶ تأسیس شد و تا ۱۹۶۰ تعداد ۱۰۱ کشور به آن ملحق شدند. این سازمان از یک مجمع جهانی بـهداشت، یک هـیئت‌مدیره و یک مدیرکل و دبیرخانه به پیروی از الگوهای UNRRA و (FAO) تشکیل شده بود. این سازمان در ۱۹۴۸ رسمیت یافت و اندکی بعد خود را به عنوان رقیب (FAO) مطرح کرد و نشان داد که به اندازهٔ فائو کارآمد است. هدف آن کمک به مبارزه با بیماری‌های همه‌گیر، بهبود تغذیه، بهداشت، مسکن و شرایط کار، ارتقای رفاه مادر و کودک و حتی بهداشت روانی بود که «بر هماهنگی روابط انسانی تأثیر می‌گذاشت». دوم کنفرانس بین‌المللی هواپیمایی کشوری، که در پایان سال ۱۹۴۴ در شیکاگو برگزار شد، کنوانسیونی را تهیه کرد که بر توسعهٔ هواپیمایی کشوری و حـمل‌ونقل هـوایـی نـظارت مـی‌کرد. ایـن کـنوانسـیون جایگزین کنوانسیون ۱۹۱۹ پاریس و کنوانسیون سراسری امـریکا در ۱۹۲۸ گردید. این سازمان جدید در ۱۹۴۷ پا به عـرصه گـذاشت. سـوم، سـازمان بین‌المللی مشورتی دریانوردی (IMCO) که در ۱۹۵۸ تأسیس شد و وظایف مشابهی را در عرصهٔ کشتیرانی انجام می‌داد.

تلاش‌های نافرجامی نیز برای تأسیس یک سـازمان تـجارت بـین‌المـللی صورت گرفت. منشور پیشنهادی این سازمان هرگز رأی کافی کشورها را بـه دست نیاورد ولی به تمهید سازوکاری محدودتر در سال ۱۹۴۷ کمک کـرد، یعنی موافقت‌نامهٔ عمومی تعرفه و تجارت (GATT) که ابتدا بیست‌وسه کشور و نهایتاً سی‌وپنج کشور آن را امضا کردند. تعرفه‌ها و مقررات ترجیحی عمدتاً به این دلیل که بیش از بهداشت عمومی و حمل‌ونقل بر مـنافع مـلی حـیاتی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تأثیرگذار بود به مشکلات بسیار پیچیده‌تری دامن زد. اما در موضوعاتی مانند بهداشت عمومی و حمل‌ونقل، که با مسائل حاکمیت ملی تداخلی نداشت، منافع مشترک چنان قدرتمند بود که مانعی برای تأسیس سازمان‌های مقتدر و ارزشمند وجود نداشت. با این‌همه، اتحاد شوروی و جمهوری‌های شوروی اوکراین و بلاروس در ۱۹۴۹ از سازمان بهداشت جهانی خارج شدند، گرچه همچنان عضو اتحادیهٔ جهانی پست و اتحادیهٔ بین‌المللی ارتباطات راه دور باقی ماندند. آژانس بین‌المللی انرژی اتمی که در ۱۹۵۷ به‌منظور تضمین کاربرد انرژی اتمی برای هدف‌های صلح‌آمیز تأسیس شد هفتاد کشور را به عضویت پذیرفت. ارزش اصلی این سازمان در ظرفیت‌های بالقوهٔ آتی آن نهفته بود. به‌طورکلی این نهادهای کاربردی نمی‌توانستند شکاف بین شرق و غرب را پر کنند. موفقیت آن‌ها در عرصهٔ تقویت و تحکیم ساختار جامعهٔ بین‌المللی بود نه در کاستن از دعاوی مطلق حاکمیت ملی.

دو نهاد کاربردی دیگر شایان ذکر است. یکی صندوق بین‌المللی اضطراری خاص کودکان سازمان ملل (یونیسف) است که برای تغذیهٔ حدود پنج میلیون کودک گرسنه یا گرفتار قحطی در ده‌ها کشور اروپایی و آسیایی از دولت‌ها و مردم کمک مالی می‌گرفت. همانند سازمان بین‌المللی پناهندگان (IRO) که در ۱۹۴۸ برای رسیدگی به مشکلات پیچیده و مبرم پناهندگان و آوارگان جانشین UNRRA شد، هدف از تأسیس یونیسف نیز ایجاد سازمانی برای شرایط اضطراری بود و امید می‌رفت که سازمانی موقتی باشد. اما معلوم شد که مشکلات گرسنگی به قدری پایدار است که این سازمان در ۱۹۶۰ نیز هنوز بسیار فعال بود. نهاد دیگر، سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی سازمان ملل (یونسکو) است که در سال ۱۹۶۴ به ابتکار بریتانیا و فرانسه تأسیس شد. این سازمان مسئول ترویج کلی‌ترین اهداف مندرج در منشور ملل متحد شد ــ «احترام به حقوق بشر و آزادی‌های اساسی برای همه صرف‌نظر از نژاد، جنسیت، زبان یا مذهب». کار این سازمان اشاعهٔ دانش، فرهنگ و آگاهی بین‌المللی همهٔ مردمان روی زمین است. فعالیت‌های

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چندگانهٔ این سازمان، که گاه نمایشی و گاه دارای ارزش واقعی است، شکل بسط‌یافتهٔ کاری است که کمیتهٔ بین‌المللی همکاری جامعهٔ ملل پیش از جنگ انجام می‌داد. این سازمان همانند اکثر دیگر نهادهای کاربردی یک نهاد مشورتی و مشاوره‌ای است و نمی‌تواند بی‌مجوز دولت‌ها در هیچ کشوری فعالیت کند. مهم‌ترین ویژگی انترناسیونالیسم پس از جنگ این بود که انعقاد موافقت‌نامه‌ها همواره آسان‌تر از اجرای آن‌ها بود؛ و نهادهای کاربردی مانند سازمان امنیت برای موفقیت خود به حسن نیت، و حسن تدبیر متکی بودند، به اقناع و توسل به علائق، نه زور.

نهادهای غیر رسمی. انترناسیونالیسم هنوز هم مانند دورهٔ قبل از ۱۹۱۴ بسیار گسترده‌تر از همکاری‌های بین دولتی بود. شمار زیاد و فزاینده‌ای از دیگر سازمان‌های بین‌المللی که جنبهٔ رسمی کم‌تری داشتند برای خدمت به منافع مشترک کلیساها، اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های حرفه‌ای و نهادهای فنی به‌وجود آمده بود. شورای جهانی کلیساها در ۱۹۴۸ در آمستردام تشکیل شد که نمایندهٔ ۱۴۷ کلیسا در ۴۴ کشور بود. این شورا، که متشکل از دوایر مختلفی بود که به موضوعاتی چون کمک به پناهندگان، رفاه جوانان، هیئت مبلغان مذهبی در ماورای بحار، و مطالعهٔ اختلافات آموزه‌ای می‌پرداخت، به‌سان یک نهاد مرکزی مشورتی عمل می‌کرد. کلیساهای شرکت‌کننده اکثر کلیساهای طرفدار کلیسای انگلستان، مخالف کلیسای انگلستان، ارتدوکس و برخی کلیساهای کاتولیک ناسیونالیست را دربرمی‌گرفت اما به‌طورکلی کلیسای کاتولیک روم و نیز ادیان غیر مسیحی را شامل نمی‌شد. در ۱۹۴۹ به ابتکار کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگری بریتانیا یک کنفدراسیون بین‌المللیِ اتحادیه‌های کارگریِ آزاد تشکیل شد. این کنفدراسیون تشکیل‌شده بود از اتحادیه‌های غیرکمونیستی که از دل فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری تحت سلطهٔ کمونیست‌ها که جایگزین IFTU ۱۹۱۳ شد[1] بیرون آمده بودند.

۱. ر.ک. ص ۵۶۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جنگ سرد در اتحادیه‌های کارگری شکاف ایجاد کرده بود، همان گونه که کشورها را تقسیم و سازمان ملل را دچار نابسامانی کرده بود. بسیاری از دیگر سازمان‌های حتی غیر رسمی‌تر مانند اتحادیهٔ بین‌المجالس (تأسیس ۱۸۸۹)، اتاق بازرگانی بین‌المللی، شورای بین‌المللی اتحادیه‌های علمی، و نهادهای فرهنگی و حرفه‌ای، لایهٔ کامل دیگری را در هرم انترناسیونالیسم کاملاً خارج از نهادهای مرتبط با سازمان ملل تشکیل می‌دادند. در همهٔ این‌ها کشورهای اروپایی نقشی غالب بر عهده گرفتند.

اصول همکاری کاربردی. افزایشِ نهادهای تخصصی بر مبنای این اصل بود که درحالی‌که دولت‌ها و رهبران سیاسی ممکن است نتوانند به توافق برسند متخصصان می‌توانند به توافق بنیادی‌تر گرچه محدود دست یابند؛ و انباشت چنین توافق‌هایی در مورد مسائل فنیِ مورد علاقهٔ مشترک فی‌نفسه ارزشمند است و ممکن است نهایتاً مبنایی برای توافق بیش‌تر دربارهٔ حتی مسائل مهم‌تر حاکمیت و امنیت فراهم کند؛ و عادت همکاری بین‌المللی که در این سطوحِ فعالیت اقتصادی و اجتماعی به دست آمده و سودمندی آن به اثبات رسیده است می‌تواند نیروهای صلح‌طلب و نه جنگ‌طلب را تقویت کند. از آن‌جا که تأثیرات همکاری کاربردی در روابط بین کشورها آشکارا می‌بایست درازمدت باشد، ارزیابی نقش آن در صلح جهانی پس از تجربه‌ای صرفاً پانزده‌ساله دشوار است. اما سه واقعیت مانع مشارکت آن در صلح جهانی که بسیار حیاتی است می‌شود. یکی آن است که مجامع نمایندگی و شوراهای حاکمِ تقریباً تمام این گونه نهادهای رسمی از نمایندگان دولتی تشکیل شده است و بنابراین ملاحظات سیاسی اگرنه در عملیات روزمرهٔ این نهادها، باری به مداخله در اجرای سیاست کلی گرایش داشته است. کارشناسان و تکنیسین‌ها معمولاً فرصت دستیابی به توافق‌های کاملاً غیر سیاسی نصیب‌شان نمی‌شود. واقعیت دوم آن است که اکثر چنین نهادهایی اساساً مشورتی، مشاوره‌ای و توصیه‌کننده هستند و فقط وقتی دولت‌ها تصمیم به اقدام بر اساس مشاورهٔ آن‌ها یا تصویب کنوانسیون‌هایی که آن‌ها تهیه کرده‌اند

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌گیرند کارشان در اقدامی مؤثر به اوج می‌رسد. در مرحلهٔ اجرا دوباره سیاست مداخله می‌کند. واقعیت سوم این است که در مقایسه با دورهٔ قبل از ۱۹۴۸ که اکثر این نهادها ایجاد شد اکنون این نهادها کم‌تر از حد انتظار می‌توانستند شکاف میان شرق و غرب را از بین ببرند. اتحاد شوروی و اقمارش به کناره‌گیری از این نهادها، خروج از آن‌ها یا همکاری با آن‌ها به روشی شک‌برانگیز و تا حدی کارشکنانه گرایش داشتند، گرچه در ۱۹۵۴ این کشورها به سازمان بین‌المللی کار و یونسکو پیوستند.

با این همه این سازمان‌ها به اهداف دیگری نیز خدمت کردند. به‌ویژه به ایجاد روابط جدید و بهتر میان قدرت‌های امپریالیستی و استعماری سابق، بین غرب و کشورهای آسیایی مانند هند، پاکستان و اندونزی و روابط کشورهای سواحل اقیانوس اطلس کمک کرده‌اند. نهادهای کاربردی سطح گسترده و در حال گسترشی از توافق، همکاری و کمک متقابل ایجاد کرده‌اند. با این وصف، «مناطق رشدیابندهٔ» یک جامعهٔ جهانی نسبتاً کم‌شمار و پراکنده باقی مانده است و مهم‌ترین نکته این‌که سازماندهی امنیت در برابر تجاوز در ۱۹۶۰ بهرهٔ چندانی از پیروزی‌های کارکردگرایی نبرد. به همین دلیل امنیت متقابل، به شکل کوتاه‌مدت‌تر و محدودتر، از طریق سازمان‌های منطقه‌ای دنبال می‌شد. گروه‌بندی‌های منطقه‌ایِ محدود بیش‌ترین چیزی بود که می‌شد در جنگ سرد به دست آورد.

سازمان‌های منطقه‌ای

سازمان‌های منطقه‌ای موفق پیش از ۱۹۱۹ (مشخصاً اتحاد پان‌امریکن) و مهم‌تر از آن نتیجهٔ جنگ جهانی و شروع جنگ سرد که ماهیت مسائل اروپا را تعیین می‌کرد تا حدی مشوق گسترش منطقه‌گرایی بودند. فرانسه و بریتانیا که در مارس ۱۹۴۷ پیمان دونکرک را امضا کردند طرحی ابتکاری پیشنهاد کردند که دفاع متقابل در برابر هرگونه تکرار تجاوز آلمان و مشورت دوجانبه در مسائل اقتصادی را امکان‌پذیر می‌کرد. سه ماه بعد ژنرال مارشال پیشنهاد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تاریخی‌اش را در خصوص کمک ایالات متحده به بازسازی اقتصاد اروپا مطرح کرد. این پیشنهاد انگیزهٔ بیش‌تری برای همکاری اقتصادی گسترده‌تر در اروپای غربی ایجاد کرد. درعین‌حال فروبومان (بلژیک، هلند، لوکزامبورگ) در ۱۹۴۴ توافق کردند وحدت اقتصادی بیش‌تری بین خود ایجاد کنند و در ۱۹۴۸ یک اتحادیهٔ گمرکی مشترک بین این سه کشور به تصویب رسید. این چهارچوبی شد برای «بنلوکس» و بیش‌تر یک خط‌مشی محسوب می‌شد تا یک سازمان، و راه را برای وحدت اقتصادی هرچه بیش‌تر این سه کشور هموار کرد. سه کشور اسکاندیناوی، دانمارک و نروژ و سوئد، که در ۱۹۵۱ شورای مشورتی نوردیک را تشکیل داده بودند، در ۱۹۵۴ امکان تشکیل یک بازار مشترک برای کالاهای خاص را مورد بررسی قرار دادند. همین سه کشور در ۱۹۵۰ برای همکاری گروهی به بریتانیا پیوستند و نام Uniscan بر آن نهادند. طرح مارشال به تشکیل سازمان بسیار گسترده‌تر همکاری اقتصادی اروپا (OEEC) در ۱۹۴۸ انجامید. این سازمان کشورهای اتریش، بلژیک، دانمارک، فرانسه، یونان، ایسلند، ایرلند، ایتالیا، لوکزامبورگ، هلند، نروژ، پرتغال، سوئد، سویس، ترکیه و بریتانیا را دربرمی‌گرفت، و در اکتبر ۱۹۴۹ جمهوری فدرال آلمان نیز به آن پیوست. در ۱۹۵۰ ایالات متحده و کانادا نیز اعضای وابستهٔ آن شدند.

تا سال ۱۹۵۰ همکاری اقتصادی در اروپا که از ایسلند و ایرلند در غرب تا یونان و ترکیه در شرق گسترش یافته بود به‌سرعت و به میزان زیادی توسعه یافته بود. شورای OEEC از نمایندگان همهٔ کشورهای عضو تشکیل شده بود که در سطح وزرا یا مقامات رسمی تشکیل جلسه می‌داد. اختیارات این شورا عبارت بود از اتخاذ «تصمیماتی» که همهٔ کشورهای عضو را ملزم به اجرای آن می‌کرد، رسیدن به «توافق» با کشورهای عضو یا غیرعضو یا نهادهای بین‌المللی، ارائهٔ «توصیه‌ها» برای ملاحظهٔ دولت‌ها یا نهادهای بین‌المللی، و صدور «قطعنامه‌هایی» در خصوص کار سازمان یا درخواست اطلاعات از کشورهای عضو. گرچه «تصمیماتی» که برای همه الزام‌آور بود مستلزم اتفاق

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آرا بود، رأی ممتنع چند عضو مانع دیگران از موافقت و اجرای تصمیمات نمی‌گردید. وظیفهٔ اصلی OEEC اجرای برنامهٔ بازسازی اروپا از طریق تخصیص کمک‌های مالی ایالات متحده بود، اما این نهاد به گونه‌ای طراحی شده بود که پس از پایان برنامهٔ بازسازی اروپا کار خود را به عنوان ابزار همکاری اقتصادی ادامه دهد. سازمان همکاری اقتصادی اروپا به تسهیل تجارت و پرداخت‌های بین اعضا و ایجاد فضای اعتماد متقابل و علائق مشترک کمک کرد. در شش کشور ذینفع در سال ۱۹۵۲ با تشکیل انجمن زغال‌سنگ و فولاد اروپا گام درخشانی در راستای وحدت واقعی برداشته شد. فکر تشکیل این انجمن را، که ژان مونه بانی طرح مونه برای سازماندهی مجدد اقتصاد فرانسه آن را در سر می‌پروراند، نخستین‌بار روبر شومان، وزیر خارجهٔ فرانسه، مطرح کرد که به همین دلیل به «طرح شومان» معروف شد. فرانسه، ایتالیا، جمهوری فدرال آلمان و سه کشور بنلوکس متحد شدند تا «مرجع عالی» واحدی را برای طراحیِ تولید و سازماندهیِ بازار مشترک محصولات زغال‌سنگ و فولاد این شش کشور تأسیس کنند. این نخستین سازمان فراملیتی ــ در مقابل بین‌المللی ــ اروپایی بود و درِ آن به روی هر کشور دیگر اروپایی که آمادهٔ پذیرش مقررات این معاهده بود باز بود. بریتانیا گرچه به این سازمان ملحق نشد از طریق شورای دائمی همکاری که در پایان ۱۹۵۴ تشکیل شد با آن ارتباط برقرار کرد.

در سال‌های ۱۹۵۹-۱۹۵۸ گروه‌بندی‌های اقتصادی اروپای غربی را به شش کشور عضو انجمن زغال‌سنگ و فولاد اروپا که همکاری را در جامعهٔ اقتصادی اروپا و انجمن اروپایی انرژی اتمی (Euratom) گسترش دادند، و هفت کشور دیگرِ OEEC تقسیم کرد و این گروه اخیر اتحادیهٔ تجارت آزاد اروپا (EFTA) را تأسیس کرد که کشورهای بریتانیا، سوئد، نروژ، دانمارک، سویس، اتریش و پرتغال عضو آن بودند. مجموع جمعیت این هفت کشور (هشتادوهشت میلیون نفر) کمی بیش از نصف جمعیت گروه شش کشور بود، گرچه تولید ناخالص ملی آن‌ها تقریباً دوسوم تولید ناخالص ملی گروه اخیر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود. در ۱۹۶۱ سازمان همکاری اقتصادی اروپا (OEEC) در قالب سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی (OECD) تجدید سازمان یافت که ایالات متحده هم عضو آن بود و در ۱۹۶۳ حتی ژاپن نیز به آن ملحق شد. مذاکرات بریتانیا برای پیوستن به جامعهٔ اقتصادی اروپا (EEC) با مخالفت فرانسه ناگهان در ژانویهٔ ۱۹۶۳ متوقف شد. شکاف میان جامعهٔ اقتصادی اروپا (EEC) و اتحادیهٔ تجارت آزاد اروپا (EFTA) ترمیم‌ناپذیر به نظر می‌رسید اما رقابت بین کشاورزی فرانسه و آلمان شدید بود، درحالی‌که فرانسه و بریتانیا در طرح‌هایی مانند هواپیمای مافوق صوت کنکورد و تونل آبراهِ مانش همکاری می‌کردند.

امنیت منطقه‌ای. به موازات این توسعهٔ همکاریِ اقتصادی گسترده‌تر و نزدیک‌تر، ترتیبات مشابهی نیز در زمینهٔ امنیت اندیشیده شد. در مارس ۱۹۴۸ فرانسه، بریتانیا و کشورهای بنلوکس پیمان بروکسل را امضا کردند که بر اساس آن یک سازمان مشترک برای دفاع نظامی شکل گرفت. برخلاف پیمان دونکرک در ۱۹۴۷ که هدف آن جلوگیری از تکرار تجاوز آلمان بود، هدف پیمان بروکسل آمادگی دفاعی در برابر تجاوز شوروی بود. یگان فرماندهی واحد غربی با کمیتهٔ فرماندهان کل قوای خود طرح منسجمی برای دفاع هوایی، کمک متقابل در تولید سلاح و مهمات و تمرین‌های مشترک نیروهای زمینی، دریایی و هوایی تهیه کرد. اما اردوگاه قدرتی این‌سان کوچک نمی‌توانست به‌تنهایی مؤثر باشد و جنگ سرد گسترش این سازمان را در قالب سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (NATO) موجب شد که عمدتاً همان وظایف سازمان قبلی را مد نظر قرار داد. دوازده کشور ــ پنج کشور عضو پیمان بروکسل، به‌علاوهٔ دانمارک، ایسلند، ایتالیا، نروژ، پرتغال، کانادا و ایالات متحده ــ در آوریل ۱۹۴۹، یونان و ترکیه در ۱۹۵۲، و سرانجام جمهوری فدرال آلمان در ۱۹۵۵ این پیمان را امضا کردند. مشارکت حیاتی ایالات متحده به دلیل این‌که سنای امریکا در ژوئن ۱۹۴۸ «قطعنامهٔ فاندنبرگ» را پذیرفت امکان‌پذیر شد؛ قطعنامه‌ای که ایالات متحده را به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همکاری «با آن دسته از سازمان‌های منطقه‌ای و دیگر سازمان‌های جمعی که مبتنی بر خودیاری و همیاری مستمر و ثمربخش است و در امنیت ملی این کشور مؤثر است» ترغیب می‌کرد. ناتو در متن تنش فزاینده در جهان، محاصرهٔ شوروی و پل هوایی برلین[1] و تعهد قدرت‌های غربی در قبال سیاست «تحدید» پا به عرصه گذاشت. این‌که ناتو با چنین سرعتی شکل ملموسی به خود گرفت و خود را به عنوان یک سازمان امنیتی عمدهٔ اروپای غربی و مرکزی تثبیت کرد نتیجهٔ مستقیم سیاست شوروی بود. فقط تهدیدی چنین مستقیم و مداوم می‌توانست بر انزواگرایی، بی‌طرفی و جدایی‌طلبی به آن میزان که برای بسیج بنیادی نیروهای نظامی لازم بود فائق آید.

فشار مداوم شوروی نیز به همین اندازه در تعیین شکلی که ناتو پس از یک سال از تأسیس به خود گرفت مؤثر بود. پیمان ناتو فقط تشکیل شورای آتلانتیک شمالی را پیش‌بینی کرده بود، که برای نخستین‌بار در سپتامبر ۱۹۴۹ تشکیل جلسه داد و به مدت یک سال طرح‌هایی را تهیه کرد. اما در سپتامبر ۱۹۵۰، در بحبوحهٔ جنگ کره، شورا در ایجاد یک نیروی دفاعی منسجم تحت فرماندهی واحد شتاب به خرج داد. در ژانویهٔ ۱۹۵۱ ژنرال آیزنهاور در پاریس ریاست فرماندهی عالی نیروهای متفقین در اروپا (SACEUR) را بر عهده گرفت. برای فراهم‌کردن امکان حضور آلمان غربی پیشنهادهایی برای تشکیل یک جامعهٔ دفاعی اروپایی (EDC) با فرماندهی فراملیتی به تقلید از انجمن زغال‌سنگ و فولاد اروپا مطرح شد. اما بریتانیا پیش‌نویس پیمان را نپذیرفت و فرانسه و ایتالیا هم به آن رأی ندادند. در نتیجهٔ کنفرانس‌های لندن و پاریس در پاییز ۱۹۵۴ این پیش‌نویس به نفع ترتیبات انعطاف‌پذیرتر کنار گذاشته شد. به اشغال آلمان به دست قدرت‌های غربی پایان داده شد، پیمان بروکسل مورد تجدید نظر قرار گرفت و به گونه‌ای گسترش یافت تا ایتالیا و جمهوری فدرال آلمان را وارد گروه بزرگ‌تری کند که اکنون اتحاد اروپای

---

۱. ر.ک. ص ۱۲۲۳.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غربی (WEU) خوانده می‌شد، و در این زمان بود که آلمان به عضویت پیمان آتلانتیک شمالی درآمد. بریتانیا متعهد گردید که چهار لشگر و یک نیروی هوایی تاکتیکی، یا معادل مورد تأیید آن، را در قارهٔ اروپا حفظ کند و آن‌ها را برخلاف میل اکثریت قدرت‌های عضو پیمان بروکسل از آن‌جا خارج نکند. این بزرگ‌ترین و مشخص‌ترین تعهد نظامی بریتانیا در زمان صلح در قبال اروپای قاره‌ای بود. موافقت‌نامه‌های دفاع متقابل که در ۱۹۵۵ در بغداد به امضا رسید و به ایجاد سازمان پیمان مرکزی (CENTO) متشکل از ترکیه، ایران، پاکستان و بریتانیا با همکاری ایالات متحده منجر شد نیز این نظام را تقویت کرد.

در ۱۹۶۰ شبکهٔ پیچیده‌ای از ائتلاف‌های دوجانبه، منطقه‌ای و میان اروپا و امریکا و یک فرماندهی نظامی متحد، از امنیت تمام اروپا واقع در غرب پردهٔ آهنین دفاع می‌کرد. به موجب موافقت‌نامه‌های بریتانیا با امریکا در ژوئیهٔ ۱۹۵۸ موشک‌های بالستیک و هدایت‌شوندهٔ امریکا در اختیار نیروهای بریتانیایی قرار گرفت و انبارهای کلاهک‌های هسته‌ای در اروپا دایر شد. در امور دفاعی نیز مانند مسائل اقتصادی گرایش پس از ۱۹۴۵ به همکاری منطقه‌ای، انسجام کاربردی و محکم‌ترشدن روابط میان اروپای غربی و امریکای شمالی بود.

شورای اروپا. شورای اروپا محصول آن مواد پیمان بروکسل بود که همکاری اجتماعی و فرهنگی را مقرر می‌داشت. پنج قدرت پیمان بروکسل و ایسلند، جمهوری فدرال آلمان، ایتالیا، دانمارک، ایرلند، یونان، نروژ، ترکیه، و سوئد آن را امضا کردند. اتریش در آوریل ۱۹۵۶ به عضویت پذیرفته شد. به‌جز سویس، پرتغال و اسپانیا که عضو نبودند، اعضای شورای اروپا همان اعضای OEEC بودند. مصوبهٔ مه ۱۹۴۹ آن صریحاً دفاع را از حیطهٔ شورا خارج کرد و هدف آن را «اتحاد بیش‌تر میان اعضای شورا به‌منظور تضمین و تحقق آرمان‌ها و اصولی که میراث مشترک آن‌هاست و پیشرفت اقتصادی و اجتماعی آن‌ها را تسهیل می‌کند» تعریف کرد. خصلت یگانهٔ آن این بود که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مجمع مشورتی آن متشکل از نمایندگانی بود که تعدادشان بر حسب نسبت مورد توافق متفاوت بود و آن‌ها را نه دولت‌ها بلکه پارلمان‌های کشورهای عضو انتخاب می‌کردند. کمیتهٔ آن را وزرای امور خارجهٔ کشورهای عضو یا نمایندگان آن‌ها تشکیل می‌دادند. هم مجمع و هم کمیته در استراسبورگ تشکیل جلسه می‌داد و فعالیت‌های اصلی آن‌ها تهیهٔ پیش‌نویس کنوانسیون‌های مربوط به تأمین اجتماعی، خدمات پزشکی، حق انحصاری، تسهیلات آموزشی، سفر، کارگران مهاجر و مقررات مربوط به حقوق بشر بود که هدف‌شان دستیابی به یکپارچگی و رابطهٔ متقابل بیش‌تر کشورهای عضو بود. شورا با حوزهٔ اختیارات گسترده و ماهیت بین پارلمانی‌اش در نقش یک رابط مفید میان OEEC و سازمان‌های «شش کشور خودی»[1]، سازمان‌های کاربردی ملل متحد، سازمان‌های غیر دولتی و حتی کشورهای غیر عضو عمل می‌کرد.

مناطق به‌هم‌پیوسته. بریتانیا از طریق سازمان کشورهای مشترک‌المنافع با دیگر گروه‌های منطقه‌ای کشورهای قدرتمند سراسر جهان مرتبط شد. وابستگی متقابل همهٔ ملت‌ها از لحاظ اقتصادی و مسائل دفاعی باعث می‌شد این گونه ارتباطات اروپایی اهمیت یابد. بر اساس طرح کلمبو که در ژوئیهٔ ۱۹۵۱ آغاز شد، مبلغ ۱۸۶۸ میلیون پوند (حدود ۵/۲ میلیارد دلار) می‌بایست ظرف مدت شش سال در هند، پاکستان، سیلان و کشورهای جنوب‌شرقی آسیا سرمایه‌گذاری می‌شد. سه‌چهارم این مبلغ می‌بایست در هند، بزرگ‌ترین کشور شرکت‌کننده، سرمایه‌گذاری می‌شد. بیش از نیمی از این مبلغ را ایالات متحده، بریتانیا، استرالیا و نیوزیلند تأمین می‌کردند. این برنامه‌ها بر کشاورزی، حمل‌ونقل و برق که شالودهٔ افزایش تولید غذا، یعنی نیاز اساسی این کشورها، بود متمرکز بود. این طرح، در مقیاس بسیار بزرگ‌تر، در قلمروهای جدید همتای لوایح توسعه و رفاه مستعمرات[2] و مکمل

---

1. inner six

۲. ر.ک. ص ۱۲۶۷.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کمیسیون اقتصادی سازمان ملل در خصوص آسیا و خاور دور (ECAFE) که در ۱۹۴۷ تشکیل شده بود محسوب می‌شد. سازمان‌های امنیتی جدید نیز پای کشورهای سازمان مشترک‌المنافع را به میان آورد. در سپتامبر ۱۹۵۱ استرالیا و نیوزیلند پیمان امنیت پاسیفیک را به همراه ایالات متحده امضا کردند که طی آن امضاکنندگان متعهد شدند در صورت حمله به هر یک از آن‌ها در منطقهٔ اقیانوس آرام به یکدیگر کمک کنند. این پیمان همتای پیمان بروکسل در خاور دور بود، و به این ترتیب به تشکیل سازمان «آنزوس» برای دفاع جمعی به نمایندگی از این سه قدرت منجر شد. سازمان پیمان آسیای جنوب‌شرقی (SEATO)، همتای ناتو در منطقهٔ اقیانوس آرام، در ۱۹۵۴ تأسیس شد و سال بعد شکل دائمی به خود گرفت و ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، استرالیا، نیوزیلند، پاکستان، سیام و فیلیپین از آن حمایت کردند. الگوی سازمان‌های منطقه‌ایِ به‌هم‌پیوسته در سراسر جهان گسترش یافت.

کمونیسم منطقه‌ای. در همین حال اتحاد شوروی با نظام‌های مشابه خاص خود در درون اردوگاه کمونیسم با این سازمان‌های اقتصادی و امنیتی مقابله کرد. اروپای شرقی در ۱۹۴۹ در شورای کمک‌های اقتصادی متقابل (COMECON) شکل گرفت و در ۱۹۵۵ سازمان پیمان ورشو به سبک ناتو برای یکپارچه‌ساختن نیروهای مسلح آلبانی، بلغارستان، چکسلواکی، آلمان شرقی، مجارستان، لهستان، رومانی و اتحاد شوروی طراحی شد. در اولین سال‌های پس از جنگ، اتحاد شوروی سلسله پیمان‌هایی با اقمارش در اروپا منعقد ساخته[1] و با آن‌ها وارد یک شبکهٔ تعهدات تجارت و کمک متقابل شده بود. در فوریهٔ ۱۹۵۰ اتحاد شوروی با جمهوری جدید خلق چین پیمان دوستی، ائتلاف و کمک متقابل بست. کمک اقتصادی در قالب وام پنج‌سالهٔ ۳۰۰ میلیون دلاری روسیه برای توسعهٔ صنعتی چین و ارسال کمک‌های فنی صورت گرفت. کمک نظامی در قالب تضمین‌های کمک متقابل در صورت

۱. ر.ک. ص ۱۲۲۵.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حملهٔ ژاپن یا هر کشور متحد او به هر یک از دو کشور اعطا شد. دورهٔ این پیمان قرار بود سی‌ساله باشد. در ماه مارس شرکت‌های مشترک چینی-شوروی برای کاوش نفت و منابع فلزی غیر آهنی استان سین‌کیانگ و ادارهٔ هواپیمایی کشوری تشکیل شد. سه سال بعد موافقت‌نامهٔ دیگری در زمینهٔ تجارت و کمک به امضا رسید که بر اساس آن روسیه ماشین‌آلات و دیگر تجهیزات را در ازای مواد خام در اختیار چین قرار می‌داد، و در اکتبر ۱۹۵۴ دو دولت سیاست‌ها و برنامه‌های کمک متقابل را در چارچوبی گسترده‌تر و استوارتر هماهنگ کردند. چین به‌لحاظ اقتصادی به قدری عقب‌مانده بود که ائتلاف با آن به‌طور مستقیم چندان بر قدرت اقتصادی شوروی نیفزود. از آن‌جا که بیش‌ترین نیاز همهٔ کشورهای اردوگاه کمونیسم ماشین‌آلات بود، از بسیاری جنبه‌ها نیازهای چین با نیازهای روسیه برابری می‌کرد. اما منافعی که نهایتاً از یک اقتصاد مدرن مکانیزه در چین به دست می‌آمد به قدری زیاد بود که همکاری چین-شوروی چشم‌اندازهای توسعه و قدرت عظیم در آینده را نوید می‌داد.

موازنهٔ قدرت در نیمهٔ قرن

اگر جهان بار دیگر به دامن جنگی عمومی درمی‌غلتید علت آن این بار فقدان تسهیلات برای همکاری نبود. این تسهیلات به قدری به‌وفور یافت می‌شد که به این شبهه دامن می‌زد که افزایش شمار نهادها دارد جانشین قدرت اراده و حسن‌نیت می‌شود ـ که تقریباً به معنای تأیید این نکته بود که اصل موضوع فراموش شده است. شیفتگی نسبت به تشکیلات، گرایش عمومی به قانون اساسی، کنفرانس‌ها، مشورت‌ها، و کمیته‌ها و کثرت پیمان‌ها و وعده‌ها نشان از نگرانی شدید داشت نه اعتمادبه‌نفس. حتی در مسائل اقتصادی، همزیستی «شش کشور خودی» و «هفت کشور غیر خودی» نگرانی‌های متفقین را آشکار می‌ساخت. لایه‌های سازمان‌های امنیتی چند برابر شد زیرا وتوی قدرت‌های بزرگ در شورای امنیت به این احتمال بیش‌تر دامن زد که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کارهای شورای امنیت از سر رفع تکلیف صورت می‌گیرد. کشورها به درون ائتلاف‌های منطقه‌ایِ محدودتر عقب‌نشینی کردند که در آن‌ها اقدام مشترک علیه تجاوز معتبرتر بود زیرا اعضا قرابت فکری بیش‌تر و منافع مشترک و دیدگاه مشترک داشتند. با وجود این، خود تقسیم اروپا به دو گروه کشورهای رقیب، بدان گونه که اکنون داشت اتفاق می‌افتاد، که یکی از آن‌ها به جذب بیش‌تر در OECD، WEU و ناتو و دیگری در کومکون و سازمان پیمان ورشو گرایش داشت، بر طبق سنت زمینهٔ بروز جنگ را فراهم می‌کرد.

آن نوع امنیتی که می‌توان از ترتیبات منطقه‌ای به دست آورد ماهیتاً، و نه فقط به‌لحاظ دامنه، از آن نوع امنیتی که یک سازمان جهانی کارآمد می‌تواند فراهم کند متفاوت است. ترس از رویارویی ِ هسته‌ای ترس از خود جنگ بود ــ ترسی که نمی‌شد با برپایی سازمان‌های منطقه‌ای رقیب آن را زدود. این سازمان‌ها این احتمال را تقویت می‌کرد که هر گونه جنگ جنگی عمومی خواهد بود که در آن هر دو طرف جنگ به سلاح‌های هسته‌ای دسترسی خواهند داشت. بنابراین ساختار پیچیدهٔ جدید بین‌المللی در پیونددادن عمیق‌ترین ترس‌های بشر یکسره ناکام ماند. یگانه امید باقی‌مانده این بود که بازدارندگی متقابل، توانایی هر دو گروه در «مذاکره از موضع قدرت»، به خودی خود از جنگ جلوگیری کند. معنای آن در اصل بازگشت به اصل قدیمی موازنهٔ قدرت بود.

موازنهٔ قدرت در نیمهٔ قرن بیستم در قیاس با نظام موازنهٔ قدرت حاکم در ۱۸۱۵ ماهیتی متفاوت نداشت، هرچند به‌لحاظ ابعاد بسیار متفاوت بود. صدوپنجاه سال پس از کنگرهٔ وین چنان می‌نمود که گویی موقعیت قدرت‌های تعیین‌کننده همان است که بود: لندن و پاریس در غرب، مسکو (گرچه نه دیگر وین) در شرق. اما واقعیت‌ها عمیقاً متفاوت بود. اکنون مترنیخ یا بیسمارکی نبود که موازنه در اروپا را بر اساس تکنیک‌های دیپلماتیک نیک‌آزموده دستکاری کند. حاصل این دورانِ فترت انباشت قدرت در چند مرکز جهانی بزرگ، عمدتاً در بیرون اروپا بود. موازنهٔ جدید قدرت جهانی سازوکاری

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عمدتاً خودکار بود، ورای اختیارات هر فرد و کشوری. این موازنه بر ترس‌های متقابل و بازدارندگی بن‌بست هسته‌ای استوار بود.

محتمل به نظر می‌رسد که تاریخ‌نگاران آینده، هنگام بازنگری دو دهۀ پس از جنگ، دو مرحلۀ اصلی را تشخیص دهند: یکی فرایند قطبی‌شدن و تقسیم‌بندی‌های سفت و سخت که در زمان خود به «جنگ سرد» معروف شد و تا اواخر دهۀ ۱۹۵۰ ادامه یافت؛ دیگری برعکس آن، فرایند گوناگونی و ازدیاد تقسیم‌بندی‌های ضربدری که صحنۀ جهانی را دگرگون کرد. نشانۀ گذار از یک مرحله به مرحلۀ دیگر تغییر مسائل، اشخاص و چشم‌اندازها بود.

در ۱۹۶۵ استعمارِ نوع پیش از جنگ دیگر مرده بود. مسائل کهنۀ استعمار به روابط نژادی و نظام کمک به کشورهای توسعه‌نیافته تغییر ماهیت داده بود. به همین سیاق، گرچه شگفت‌انگیزتر، مسائل ایدئولوژیک «جنگ سرد» به پس‌زمینۀ سیاست‌های جهانی رانده شده بود، و اهمیت کشورهای به‌اصطلاح بی‌طرف یا غیر متعهد افزایش یافته بود، مناقشۀ چین و شوروی اردوگاه کمونیسم را دوپاره کرده بود، و احیای فرانسه و سیاست‌های دوگل رشته‌های پیوند ائتلاف آتلانتیک و وحدت اروپای غربی را سست کرده بود. در ۱۹۶۵ آشکار شده بود که بحث در مورد روابط کشورهای اروپایی و افریقایی بر مبنای استعمار پس از ایجاد جامعۀ فرانسوی و مشترک‌المنافع جدید بریتانیا کاملاً نابجاست: به همان اندازه که بدیهی‌انگاشتن دو اردوگاه رقیب کمونیسم و سرمایه‌داری در رویارویی با موافقت‌نامه‌های شرق و غرب و دشمنی‌های چین و روسیه نابجا می‌نمود. اردوگاه بی‌طرفی نیز شکل منسجمی به خود نگرفت. در ۱۹۵۵ نخست‌وزیران هند، پاکستان، سیلان، برمه و اندونزی حمایت مالی کنفرانس کشورهای آسیایی و افریقایی در باندونگ را بر عهده گرفتند و ده‌ها کشور غیر اروپایی، برجسته‌ترین آن‌ها چین و ژاپن، در این کنفرانس شرکت کردند. نخست‌وزیر سیلان از آن‌ها درخواست کرد بین «غول‌های کمونیسم و ضد کمونیسم» پادرمیانی کنند. اما طی چند سال بعدی کشورهای آسیایی به دو گروه تقسیم شدند و نه کنفرانس آکرا (۱۹۵۸) و نه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کنفرانس آدیس‌آبابا (۱۹۶۳) هیچ کدام موفق نشد میان حدود سی دولت مستقل افریقایی همبستگی ایجاد کند. در ۱۹۶۵ در آسیا، شرایط جنگِ در شرف وقوع بین چین و هند، هند و پاکستان، و اندونزی و مالایا حاکم بود. «نیروی سوم» در حال تکوینِ کشورهای غیر متعهد تنها طی یک دهه به منبع تنش‌ها و درگیری‌های بین‌المللی تبدیل شده بود تا نیرویی که به همزیستی مسالمت‌آمیز کمک کند.

در همین دهه بازیگران صحنهٔ اروپا و جهان به اندازهٔ خود مسائل اروپایی و جهانی به نحو چشمگیری تغییر یافته بودند. رهبری شوروی پس از مرگ استالین در مارس ۱۹۵۳ دچار حیرت‌انگیزترین تغییرات شده بود. تا ۱۹۵۶ نیکیتا خروشچف نه‌تنها گئورگی مالنکوف را برکنار و ل. پ. بریا را ساقط کرده بود، بلکه حمله به استالین و جنبش «استالین‌زدایی» را آغاز کرده بود که با «کیش شخصیت» خود او تناسبی نداشت. استعفای خود خروشچف در اکتبر ۱۹۶۴ و جایگزینی او با لئونید برژنف (در مقام دبیر اول حزب) و آلکسی کاسیگین (به عنوان نخست‌وزیر) راه را برای رهبران متولد قرن بیستم هموار کرد. در ایالات متحده نیز نشانهٔ ظهور مشابه نسل جدیدِ رهبران سیاسی انتخاب پرزیدنت جان اف. کندی در ۱۹۶۰ بود که دورهٔ زمامداری‌اش به‌گونه‌ای تراژیک با قتل او در نوامبر ۱۹۶۳ ناتمام ماند. جانشین وی، لیندون بی. جانسن، متولد ۱۹۰۸ بود. در بریتانیا نخست‌وزیری از ایدن به مک‌میلان (۱۹۵۷)، سپس به سر آلک داگلاس-هوم (۱۹۶۳) و هرولد ویلسن (۱۹۶۴) رسید که متولد ۱۹۱۶ بود. در آلمان غربی دکتر آدناوئر کهنه‌کار از ۱۹۴۹ صدراعظم بود و در ۱۹۶۳ جای خود را به دکتر لودویگ ارهارد داد که بیست‌ویک سال از او جوان‌تر بود. مرگ پاپ ژان بیست‌وسوم در ۱۹۶۳، پاندیت نهرو در ۱۹۶۴، سر وینستن چرچیل در ۱۹۶۵ دیگر شخصیت‌های جهانیِ دورهٔ پس از جنگ را یکی پس از دیگری از صحنه خارج کرد. فقط در فرانسه شخصیت ماندگار پرزیدنت دوگل به عنوان تنها بازماندهٔ فرماندهان جنگ بزرگ باقی ماند. درحالی‌که دیپلماسی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فردی در میان قدرت‌های بزرگ‌تر همچنان مرسوم بود، این تغییر شخصیت‌ها از اهمیتی تاریخی برخوردار بود. اگر رهبران دیگری بر اتحاد شوروی و ایالات متحده فرمان می‌راندند آیا به همان نتیجهٔ بحران کوبا در اکتبر ۱۹۶۲ دست می‌یافتند؟

سرانجام این‌که تغییر چشم‌اندازهای داخلی و بین‌المللی اروپا کم‌تر از تغییر مسائل و شخصیت‌ها حیاتی نبود. توسعهٔ فرانسه، کشوری با جمعیت رو به رشد و اقتصادی توانمند و پویا، تنها در دههٔ ۱۹۵۰ آشکار گردید. در همان دهه برخورد روسیه و چین، که پیش‌تر متحدان اجباری در جنگ ایدئولوژیک فرض می‌شدند، به نبردی بی‌رحمانه با پیامدهای گسترده تبدیل شد. سیاست خارجی دوگل کشورهای اروپای شرقی را به درخواست استقلال بیش‌تر از اتحاد شوروی ترغیب کرد. به‌رغم ساخت دیوار برلین، چندان محتمل به نظر نمی‌رسید که مسئلهٔ آلمان موجب تشدید نبرد مسلحانهٔ شرق و غرب گردد. برعکس، نقاط دردسرآفرین جهان اکنون در فاصله‌ای بسیار دور از اروپا قرار داشت: در کوبا و کنگو، در هیمالایا و بورنئوی شمالی و مهم‌تر از همه، در ویتنام. پردهٔ آهنین شاید همچنان اروپا را تقسیم می‌کرد اما قسمت‌هایی از آن دچار خوردگی شده بود؛ از لحاظ اقتصادی اروپا به «شش کشور خودی» و «هفت کشور غیر خودی» تقسیم شده بود اما آن‌ها در تدوین موافقت‌نامه‌های دوجانبه از خود ابتکار و پایداری نشان داده بودند؛ در زمینهٔ دفاعی، اروپا به حمایت قدرت‌های رقیب غیر اروپایی متکی بود، با این حال آن اندازه قدرتمند بود که کمک‌های فراوانی به مناطق توسعه‌نیافتهٔ خارج از اروپا بکند. نقش آتی اروپا در جهان شاید از آن‌چه حتی در یک دههٔ قبل به نظر می‌رسید مستقل‌تر و تعیین‌کننده‌تر بود.

با این همه، مسائل جهانی حیاتی برای همهٔ انسان‌ها مسائل اروپا را در خود جذب کرد و تحت‌الشعاع خود قرار داد. یک مسئله، امکان نابودی متقابل به دست سلاح‌های هسته‌ای، که پیش‌تر به آن توجه کردیم، و نیاز فطری انسان به یافتن بنیانی محکم‌تر برای بقا در مقایسه با بنیان منفی بازدارندگی متقابل و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بن‌بست هسته‌ای بود. مسئلهٔ دیگر که به همان اندازه مبرم بود، نابرابری میان رشد سریع جمعیت جهان و تأمین غذا بود. با افزایش سالانه سی‌وشش میلیون دهان نیازمند غذا، درحالی‌که همین‌طور هم نیمی از انسانها دچار تغذیهٔ کم یا سوءتغذیه بودند، گرسنگی در مقیاس گسترده اجتناب‌ناپذیر می‌نمود مگر آن‌که تلاش‌های بین‌المللی هماهنگ می‌توانست همزمان زاد و ولد را محدود کند، تولید غذا را افزایش دهد و توزیع مایحتاج را بهبود بخشد. با افزایش جمعیت انسان‌ها با سرعت دو نفر در ثانیه اکثراً (اما به‌هیچ‌وجه نه تماماً) در خارج از قارهٔ اروپا، مناقشات ناسیونالیستی در مورد مرزهاکم‌اهمیت و نامربوط به نظر می‌رسید. مسئلهٔ سوم، چشم‌انداز فتح فضا به بهای انتقال استعدادهای علمی و منابع عظیم مادی به حوزهٔ پژوهش‌های فضایی که به نظر برخی از دانشمندان می‌شد آن را به نحو سودمندتری صرف بهبود وضعیت انسان‌ها بر روی زمین کرد. سرانجام تلاش‌های کلیساها برای دستیابی به وحدت کلیسایی که نقطهٔ اوج آن دیدار پاپ پل ششم از سرزمین مقدس در ژانویهٔ ۱۹۶۴ و دیدارش با سراسقف قسطنطنیه در اورشلیم بود.

آیندهٔ اروپا، بدان‌گونه که در دههٔ ۱۹۶۰ می‌شد آن را تشخیص داد، درواقع به موازنهٔ قدرت وابسته بود، اما بیش از آن به موازنهٔ قوای نظامی متکی بود. از سویی مشکلات جهانی که بر همهٔ انسان‌ها تأثیر می‌گذاشت همگان را به همکاری و وحدت دعوت می‌کرد؛ از سوی دیگر خصومت‌های نژادی، بی‌اعتمادی‌های منطقه‌ای و ملی و منافعِ موضعی، به ترس‌ها و رقابت‌ها دامن می‌زد. تجربهٔ جنگ‌های کره، مصر، و ویتنام نشان داد که هنگامی که پای خود قدرت‌های بزرگ در جنگ‌ها به میان کشیده می‌شود می‌توانند این جنگ‌ها را در سطح درگیری‌های محلی با تعهدات محدود نگه دارند. جنگ‌ها زمانی پایان یافت که هر دو طرف بدون استفاده از بمب اتمی آن را به بن‌بست کشاندند. در بحران ۱۹۵۶ سوئز و بحران کوبا در ۱۹۶۲ قدرت‌های بزرگ در مقابل قدرت افکار عمومی در وطن و در خارج سر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فرود آوردند. در واقع صلح برخلاف آن‌چه غالباً ادعا می‌شد کاملاً «تقسیم‌ناپذیر» نبود. صلحی که حاصلش بن‌بست، درماندگی و تقسیم [کشورها] باشد شاید صلحی عادلانه یا اشتیاق قلبی آدمی نباشد. این صلح بهای سنگین خود را داشت. اما نوعی تعادل برقرار بود که قدری ثبات، هر قدر هم ناپایدار، ایجاد می‌کرد. از بقا تا نابودی تمدن اروپایی این‌قدر فاصله بود. شاید همین اندازه هم کافی باشد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بخش دهم

سخن آخر:

اروپای معاصر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

علم قرن بیستم، در همهٔ ساحت‌های خود، روبنایی بود که بر ریاضیات و گسترش عظیم دانش علمی و شیوه‌های نو پژوهش که در دورهٔ صدسالهٔ پیش از ۱۹۱۴ پدید آمد بنا شده بود[1]. در چارچوب تفکری که «اندیشه‌های بزرگ» داروین و اینشتین فراهم آورده بود علوم پایهٔ فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و ریاضیات به‌سرعت رشد کرد. این پیشرفت‌ها از طریق علوم وابسته مانند مهندسی و پزشکی تأثیری شگرف بر زندگی فرد در جامعه نهاد. جست‌وجوی پرشور دانش جدید از راه تجربه و مشاهده نیازمند درجه‌ای از قدرت، چیرگی بر تکنیک و صرف عمر در راه کسب تخصص بود که به تکه‌تکه‌شدن بیش‌تر علم منجر شد. مرزهای دانش چنان شتابان و چنان تا دوردست‌ها پس رانده می‌شد که برای ذهن یک فرد، هر قدر هم توانا و انعطاف‌پذیر، احاطه بر چیزی بیش از گوشه‌ای از رشته‌های تازه‌ای که کنجکاوی سیری‌ناپذیر و جسارت ذهن آدمی آن‌ها را می‌پروراند روزبه‌روز دشوارتر می‌گشت. در نیمهٔ قرن، ارزیابی معنای اندیشهٔ علمی نو بر اساس تعبیرات کلی فلسفی میسر نبود ــ از بس درخت زیاد بود نمی‌شد جنگل را دید.

با این‌همه، مجموعه تأثیرات اندیشه‌های علمی، روش‌های تجربی و

---

۱. ر.ک. فصل‌های ۱۳ و ۱۸.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فناوری‌های نو بر تمدن و فرهنگ اروپایی هرگز تا این حد تعیین‌کننده نبود. این تمدن که تا این اندازه از علم سرشار و به فناوری وابسته شده بود، به دلایل دیگر نیز، تمدنی بحران‌زده بود. عصر متحرک و شکل‌پذیرِ سرعت و قدرت و تغییر بی‌وقفه عصر خشونت و جنگ و انقلاب و نابودی ارزش‌های کهن نیز بود. میان قدرت‌های تازه‌ای که از انرژیِ کانی و فناوریْ نیرو می‌گرفتند و قدرت‌های تازه‌ای که از سازمان اقتصادی و اجتماعی، از دستکاری در قدرت سیاسی و ماشین دولتی و از جوشش آرزوها و شور و هیجان توده‌ها نیرو می‌گرفتند تعاملی دائمی برقرار بود. دولت توتالیتر دقیقاً به این دلیل رعب‌آور بود که هر دو این نیروها را مهار و در آن‌ها دخل و تصرف می‌کرد، و تهدید آن برای علم و فرهنگ و تمدن نماد بحران اروپای معاصر بود.

از آن‌جا که بحران تمدن وجود داشت بحران فرهنگ نیز به چشم می‌خورد: و دگرگونی در دیدگاه هنرمندان خلاق نسبت به علم، به نیازهای اجتماعی و به خویشتن به روشن‌ترین شکل ماهیت این بحران فرهنگی را آشکار کرد. سرانجام این‌که خود اندیشه و کنش اجتماعی ــ دستاوردهای نسل پس از ۱۹۱۴ در زمینهٔ شناخت بیش‌تر کارکرد آدمی در جامعه ــ ابزار تازه‌ای برای غلبه بر نابسامانی‌های بحران در اختیار انسان قرار داد. زمینه‌سازی تضمین‌های مؤثرتر برای آزادی و رفاه فرد در نظمی علمی اما پریشان امکان‌پذیر شد. بر این اساس، این بخش پایانی ابتدا به شرح تحولات مهم‌تر در دانش، شیوه‌ها و اندیشه‌های علمی از ۱۹۱۴ به بعد خواهد پرداخت؛ پس از آن ویژگی‌های اصلی دگرگونی در فرهنگ و هنر را مورد بررسی قرار خواهد داد؛ و سپس به شرح ویژگی‌های جدید اندیشه و کنش اجتماعی در اروپای معاصر خواهد پرداخت. سرانجام از آن‌جا که این تحولات همگی نقطهٔ اوج رویدادها از ۱۷۹۸ به بعد محسوب می‌شود و لازم است در پس‌زمینهٔ افق‌های گسترده و در چشم‌اندازهای وسیع به اروپای معاصر بنگریم، تلاش خواهیم کرد برخی از گرایش‌های درازآهنگی را که روزگار معاصر را به تاریخ صدوپنجاه سال اخیر پیوند می‌دهد روشن کنیم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل ۳۳

تمدن و فرهنگ پس از ۱۹۱۴

علم و تمدن

در طی نیم قرن پیش از ۱۹۶۰ دانش علمی با سرعتی بی‌سابقه انباشته شد و تأثیری آشکارتر و پایدارتر بر تمدن اروپایی گذارد. این وضعیت سه علت عمده داشت. نخست، علوم پایهٔ فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی توانستند از ثمرات تلفیق‌های درخشانی که غول‌هایی چون داروین و اینشتین در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به وجود آوردند بهره‌مند گردند. اگرچه اثبات تجربی نظریه‌های آنان بعدها موجب اصلاحات معینی در این نظریه‌ها گردید، تأثیر کلی آن تأیید ژرفای «اندیشه‌های بزرگی» بود که آنان در سر پرورانده بودند. دوم، این علوم پایه وارد مرحلهٔ آزمون فشرده شد که در جریان آن بخش‌های کاملاً تازهٔ دانش کاوش و ترسیم می‌شد. مرزهای تازه‌ای که بدین گونه نمایان شده بود به قدری بارور بود که می‌شد علوم جدید ترکیبی را پرورش داد و ابزارهای تازهٔ تحقیق را طراحی کرد. به این معنا کشف علمی شتاب تازه‌ای گرفت. نکتهٔ آخر این‌که بخش عمدهٔ این دانش جدید قادر به کاربرد مستقیم فناوری بود و سرعت کاربرد این فناوری در خدمت بشر و جامعه شتاب گرفت.

تا نیمهٔ قرن، تمدن اروپایی چنان از اندیشه‌ها، روش‌ها و دیدگاه‌های علمی

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و منافع مادی سرشار شده بود که موضوعات مورد تأکید در کل روابط میان علم و تمدن تغییر کرد. دانشمند به جای این‌که یکی از خیل پژوهندگان مختلف در عرصهٔ فعالیت فکری باشد بر کل حوزهٔ تلاش خلاقه سلطه یافت. تمدن به حدی بی‌سابقه بردهٔ علم شد، ابزاری که پیشرفت با آن تداوم می‌یافت و منافع آن به‌صورت تکنولوژی در خدمت بشر قرار می‌گرفت. تمدن اروپایی، هم در اروپا و هم در قارهٔ امریکای شمالی و هر جای دیگری در جهان که در آن ریشه دوانده بود، به‌مثابه کامل‌ترین تمدن علمی که تا آن زمان وجود داشته پدیدار شد.

فیزیک. گسترده‌ترین پیشرفت‌ها پس از ۱۹۱۴ در عرصهٔ فیزیک حاصل شد. پژوهش‌های ارنست راذرفورد، جیمز چادویک و بسیاری دیگر در زمینهٔ ساختار اتم پس از ۱۹۱۹ کارهای اساسی انجام‌شده در آغاز قرن را ادامه داد. این پژوهش‌ها به دو کشف مهم منجر شد. در ۱۹۳۲ چادویک نوترون ــ ذره‌ای با جرم کوچک و بدون بار الکتریکی ــ را کشف کرد. در ۱۹۳۹ مشخص شد که با به‌کارگیری این ذره برای بمباران اورانیوم ــ سنگین‌ترین عنصر شناخته‌شده ــ شکافت اتم اورانیوم ممکن می‌شود. با شکافت هستهٔ اتم، همان گونه که دانشمندان از دیرباز انتظار داشتند، آزادسازی بخشی از انرژی فراوانی که در درون آن حبس شده بود امکان‌پذیر شد. در طی جنگ چگونگی مهار و گردآوری انرژی که بدین شکل در پیل‌های اتمی، یا به عبارت صحیح‌تر راکتورهای هسته‌ای، آزاد شده بود کشف شد. همچنین در ۱۹۴۵ چگونگی ساخت نوعی بمب، که در آن انرژی‌ای که بدین گونه آزاد می‌شود در یک انفجار بزرگ متمرکز می‌شود و می‌توان آن را زمان‌بندی کرد، کشف شد. پس از جنگ، فیزیکدانان و مهندسان درصدد حل مشکل تکنولوژیک چگونگی ساخت پرثمرترین و اقتصادی‌ترین راکتورهای هسته‌ای برای تولید انرژی برآمدند که می‌شد آن را به شکل برق برای اهداف صنعتی به کار برد. در ۱۹۶۰ بریتانیا به پیشرفت‌های زیادی در زمینهٔ تبدیل انرژی اتمی به منبع مفید نیروی برق نائل شده بود که احتمال داشت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زغال‌سنگ را به مادهٔ خامی که کالاهای گوناگونی از آن می‌شد استخراج کرد تبدیل کند نه ماده‌ای که به عنوان سوخت از آن استفاده می‌شد. با ساخت ماشین‌های بزرگ اتم‌شکن مانند دستگاه «بِوترون»[1] در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، دانشمندان اثبات نوعی کیهان آینه‌ای را که از دیرباز وجود آن را حدس می‌زدند آغاز کردند. پادالکترون یا پوزیترون را سی. دی. آندرسن در ۱۹۳۲ کشف کرد. حال کشف آنتی‌پروتون به دست ای. جی. سگرِه در اکتبر ۱۹۵۵ و آنتی‌نوترون (که ادوارد لافگرِن در سپتامبر ۱۹۵۶ آن را اعلام کرد) این نظریه را، که برای نخستین‌بار اینشتین به طریقهٔ ریاضی آن را نشان داده بود، بیش‌تر تأیید می‌کرد که انرژی و ماده قابل تبدیل به یکدیگرند. درست همان گونه که شکافت هسته دانشمند را قادر می‌سازد از ماده انرژی تولید کند، پروتون هم، اگر انرژی زیادی به آن داده شود، می‌تواند یک «زوج پروتونی» تشکیل دهد که به این ترتیب هنگام برخورد به ذره‌ای دیگر از انرژی ماده بسازد.

رادیواکتیویته در شکل‌های بسیار متفاوت به عنوان ابزاری ضروری برای پژوهش‌های بیش‌تر از جمله بررسی خصوصیات پرتوهای کیهانی که تا این زمان شناخت اندکی از آن‌ها در دست بود مورد استفاده قرار گرفت. اخترفیزیک همگام با فیزیک هسته‌ای شکوفا شد. عکاسی، پرتوزایی و وسایل الکترونیک همگی در این رشتهٔ جدید تحقیق بی‌اندازه ارزشمند بودند. این تحقیقات وجود نوع جدید دیگری از ذره، موسوم به مزون، را آشکار کرد که ثابت شد به گونه‌های متفاوتی وجود دارد. کاوش در کیهان ظاهراً تازه در آغاز راه خود بود. حتی چنین تحقیقاتی ارزش‌های ملموس و سودمند خود را داشت، که نمونهٔ آن رادار است که نقشی حیاتی در دفاع هوایی بریتانیا در ۱۹۴۰ ایفا کرد و پس از جنگ در سطحی گسترده در کشتیرانی مورد استفاده قرار گرفت.

---

1. **Bevatron**

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خصلت ویژهٔ علم جدید شتاب بود: سرعت به‌کاربستن اکتشافات در یک رشته برای دستیابی به دانش جدید در رشته‌های دیگر. گویی پیشرفت علمی از خود تغذیه می‌کرد و از این رهگذر شتابی تازه به دست آورد، و سرعت کاربرد تکنولوژیک دانش علمی در خدمت بشر نیز همگام با آن افزایش یافت. از کشف آزمایشگاهیِ چگونگی شکافت اتم تا تولید و استفاده از بمب اتمی فقط پانزده سال طول کشید. وقف منابع سخاوتمندانهٔ دولتی برای این مسئله همراه با مهارت‌ها و تسهیلات تکنولوژیک عظیم ایالات متحده این فاصله را تا این حد کوتاه کرد. حتی فاصلهٔ میان اختراع ماشین بخار وات و کاربرد آن در وسایط نقلیه بیش از چهار برابر این مدت بود. ضرباهنگ سرسام‌آور پیشرفت علمی و تکنولوژیک خود عاملی بود که از تلفیق نظریه و فلسفه در مراتب عالی‌تر جلوگیری می‌کرد.

زیست‌شناسی. درحالی‌که فیزیکدان هستهٔ اتم را کاوش می‌کرد زیست‌شناس به کاوش در اعماق درونی سلول زنده ـ هستهٔ آن و باز در درون آن کروموزوم‌ها و ژن‌هایش ـ می‌پرداخت. به‌کارگیری ابزارهای جدید وام‌گرفته از حوزهٔ فیزیک نیز به او کمک می‌کرد. استفاده از رادیواکتیویته در تحقیق و تشخیص و در پرتودرمانی ابزارهای جدید حساس را در دستان پژوهشگر پزشکی قرار می‌داد؛ میکروسکوپ الکترونی بزرگ‌نمایی اجسام را تا صد برابر هر وسیلهٔ قبلی مقدور ساخت و از این‌رو تشخیص و مشاهدهٔ ویروس‌ها را که در گذشته به مشاهده درنمی‌آمدند امکان‌پذیر کرد؛ بیوشیمیست با استفاده از رادیوایزوتوپ‌ها اطلاعات بیش‌تری در مورد سوخت‌وساز بدن به دست آورد؛ معلوم شد که پرتوافکنی می‌تواند موجب جهش در بذرها و شتاب‌بخشیدن به جهش در موجودات زنده گردد. این دستاورد عمدهٔ زیست‌شناسی بین دو جنگ باید خلأ نظریهٔ داروین را در آن بخش‌هایی که خود داروین نیز آگاه بود که نارساترین بخش نظریه‌اش است ـ یعنی وراثت بیولوژیکی پر می‌کرد. داروین چنین فرض کرده بود که تکامل به این علت رخ می‌دهد که برخی ارگانیسم‌ها از خصوصیاتی برخوردارند که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن‌ها را قادر می‌سازد بیش از معاصران‌شان تولیدمثل کنند به‌گونه‌ای که بخش هماره فزاینده‌ای از جمعیتِ یک نوعِ آن خصوصیاتی را به ارث می‌برند که برای بقای آن‌ها بیش‌ترین ارزش را دارد. اما اگر این نظر درست می‌بود، همان گونه که داروین فرض می‌کرد، که وراثت همواره مستلزم درآمیختن خصوصیات والدین است، آن‌گاه می‌شد انتظار داشت که خصوصیات ارثی ارزشمند در ترکیب با خصوصیات کم‌ارزش‌تر رفته‌رفته اما کاملاً و برای همیشه ناپدید شود. معلوم شد که آن‌چه در تولیدمثل رخ می‌دهد پایداری تعداد زیادی از هر دو ژن غالب و مغلوب، اغلب به شکل نهفته، است نه ترکیب ژن‌ها. این خصوصیات ممکن است به نسل‌های آینده منتقل شود و یک ژن خاص ممکن است تنها در صورت همراهی با ژنی مشابه دوباره ظاهر شود. بنابراین می‌توان گفت که ذخیرهٔ بزرگی از تغییرات ارثی وجود دارد که هنگامی که یک نوع مجبور است تعدیلی برای سازگاری با محیط صورت دهد می‌تواند وارد بازی شود. عمدتاً در این زمان است که تأثیر گزینشی محیط وارد عمل می‌شود.

این پیشرفت و پیشرفت‌های مشابه در زیست‌شناسی عمدتاً از رهگذر نوعی تلفیق حاصل شد که در دههٔ ۱۹۳۰ بین علوم وراثت زیست‌شناسی (ژنتیک) و ساختار سلولی (سیتولوژی) رخ داد. سی. دی. دارلینگتن، جِی. بی. اس. هالدِین، تی. دوبژانسکی و زیست‌شناسان دیگر در بریتانیا و ایالات متحده این علومِ تا آن زمان تخصصی را به هم پیوستند و یک نظریهٔ ریاضی ایجاد کردند ناظِر بر این‌که بسامد ژن‌های خاص تحت نفوذ انتخاب طبیعی ممکن است در یک جمعیت افزایش یا کاهش یابد. آن‌ها نشان دادند که «در طول تاریخ حیات می‌بایست تکاملی در مکانیسم‌های تکاملی رخ داده باشد» که نوعی موازنه میان بقا و انعطاف‌پذیری ایجاد می‌کند. در زمان جنگ جهانی دوم و پس از آن، زیست‌شناسی همانند فیزیک در مسیرهای تازه‌ای تکامل یافت. از سویی به تغییرات تکاملیِ زادهٔ محیط توجه بیش‌تری شد؛ از سوی دیگر پژوهش‌ها بر چگونگی جهش متمرکز شد. پیش از جنگ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اچ.جِی. مولر کشف کرده بود که می‌توان با استفاده از اشعهٔ ایکس جهش را تسریع کرد، و از آن زمان به بعد معلوم شد که بسیاری دیگر از مواد «جهش‌دهندهٔ ژن» مانند گاز خردل و دیگر انواع رادیواکتیویته تأثیرات مشابهی دارند. نتیجهٔ آن نه ایجاد مراحل خاص در جهش بلکه افزایش تصادفی بسامد جهش‌ها به‌طورکلی بود. بنابراین، تأکید دانشمندان از ژنتیک به تأثیرات محرک‌های خارجی بر جهش، خواه محیط به‌طور اعم خواه پرتوافکنی به‌طور اخص، انتقال یافت. این تأکید جدید کاربردهای آشکاری برای دامدار یا کشاورز گزینشگر، و پژوهشگر پزشکی داشت. این امر هشدار هولناکی دربارهٔ تأثیرات درازمدت قراردادن انسان‌ها در معرض پرتوافکنی شدید مانند آن‌چه بمب اتمی تولید می‌کند به همراه داشت، زیرا معنایش این بود که نسل‌های متوالی ممکن است به اندازهٔ قربانیان مستقیم این بمب‌ها دچار مشکل شوند.

بزرگ‌ترین حلقهٔ گم‌شده در دانش علمی همچنان رابطهٔ میان «هستهٔ» نظریه‌های فیزیکدانان و «هستهٔ» نظریهٔ زیست‌شناسان، یا بین انرژی و حیات، بود. روشن بود که انرژی رادیواکتیویته که از سلول به درون هسته و کروموزوم‌های آن نفوذ می‌کند می‌تواند تأثیرات چشمگیری بر جا بگذارد. این‌که این تأثیرات چگونه و به چه دلیل به این طریق ایجاد شده است تنها زمانی مشخص می‌شود که اطلاعات بیش‌تری دربارهٔ شیمی ژن‌ها و اجزای اساسی آن‌ها، پروتئین‌ها و اسید نوکلئیک، به دست بیاوریم. به نظر می‌رسید که در نیمهٔ دوم قرن بیوشیمی احتمالاً به رشتهٔ حیاتی تحقیقات علمی و بنیان احتمالی برای تلفیق جدید و والاتر دانش علمی تبدیل شود.

مهندسی و پزشکی. پیشرفت یکسان بزرگ‌ترین علوم کاربردی، دو علم مهندسی و پزشکی، نتیجهٔ طبیعی این پیشرفت سریع در علوم فیزیک و زیست‌شناسی بود. برای مثال، به‌کارگیری شکل‌های جدید نیرو برای حمل‌ونقل منجر به تولید موتورهای درون‌سوز شد که از فلزهای سبک‌تر ساخته شده بود و قادر بود انرژی متمرکزتر و سرعت بیش‌تری فراهم کند؛

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سپس ساخت نیروی رانش جت و حتی نیروی رانش موشک سرعت‌های باز هم بیش‌تر، نیاز به آلیاژهای سخت‌تر در متالورژی و مسائل جدید آیرودینامیک را پیش آورد. در عصر الکتریسیته مهندسی برق نیز گام‌های سریعی نه‌تنها در زمینهٔ حمل‌ونقل و در تولید برق بلکه در زمینهٔ هزاران وسیلهٔ راحتی خانگی و صنعتی در جامعهٔ مدرن برداشت. باز هم مانند پیشرفت زیست‌شناسی ابزارهای دقیق جدید نقش مهمی در محاسبات مهندسان در زمینهٔ تنش و خستگی فلزات بازی کرد. گسترش اتوماسیون، اختراع دستگاه‌های محاسبه‌گر شگفت‌انگیز و «مغزهای الکترونیکی» گواهی بود بر تأثیر دائمی فیزیک و ریاضی بر فناوری و صنعت و از این‌رو کل حیات اقتصادی.

استفادهٔ علم پزشکی از دانش جدید زیست‌شناسی و شیمی به اندازهٔ بهره‌ای که مهندسی از دانش جدید فیزیک و ریاضیات برده بود سریع و سودمند بود. کشف ویتامین‌ها به دست سر اف. گالند هاپکینز در ۱۹۱۲، کشف انسولین به دست اف. جی. بنتینگ و سی. اچ. بست در ۱۹۲۲، کشف واکسن‌های مؤثر در برابر اکثر بیماری‌های کشندهٔ کودکان و نهایتاً حتی واکسن‌های مؤثر در برابر فلج اطفال، کشف طیف کاملی از داروهای سولفونامید و آنتی‌بیوتیک‌های قوی مانند پنی‌سیلین و استرپتومایسین در زمرهٔ رویدادهای بزرگ طب پیشگرانه و درمانی مدرن بود. پژوهش دربارهٔ سرطان نه‌تنها با استفاده از روش‌های بنیادی جراحی و پرتودرمانی بلکه با استفاده از شیوه‌های جدید درمانی برگرفته از تحقیقات معاصر در فیزیک هسته‌ای و انرژی هسته‌ای پس از ۱۹۴۵ به پیشرفت‌هایی نایل گردید. جراحی عصر جدید که بهبود داروهای بیهوشی و استفاده از پرتوزایی برای تشخیص در اوایل قرن آن را ممکن ساخته بود باز هم ظریف‌تر و پیچیده‌تر از قبل گشت. بهبود شیوه‌های انتقال خون جراح را قادر می‌ساخت قلب، ریه، مغز و دستگاه مرکزی عصبی را به روشی که قبلاً ناممکن بود جراحی کند. فیزیوتراپی و کاردرمانی بهبود پس از جراحت یا عمل را سریع‌تر و کامل‌تر کرد.

تأکید به نحو فزاینده‌ای از درمان به اقدامات پیشگیرانه منتقل شد؛ که به

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این معنا بود که هر پیشرفت عمده‌ای می‌بایست همگام با سازمان اجتماعی حرکت کند. طب پیشگیرانه نه‌تنها به شرایط بهداشتی بهتر در شهرها، خانه‌ها، کارخانه‌ها و مدارس و ارتشی از پزشکان سازمانی، پرستاران، بازرسان و استادان برای تضمین بهداشت عمومی نیاز داشت، بلکه به اقدام مستمر دولت و نهادهای محلی و همکاری بین‌المللی از طریق سازمان بهداشت جهانی و نهادهای مشابه نیز نیازمند بود. طبِ درمانی نیز به تسهیلات بیمارستانی بیش‌تر، کلینیک‌ها، تسهیلات پژوهشی گران‌قیمت، که تنها سازمان‌های دولتی می‌توانستند آن را فراهم کنند، و به پذیرش مسئولیت‌های سنگین در کارآموزی، آموزش و سازماندهی از جانب کل جامعه و دولت نیازمند بود. بهداشت عمومی به دغدغهٔ همیشگی دولت‌های رفاه تبدیل شد. «خدمات بهداشتی ملی» به‌طور ضمنی در پیشرفت طب مدرن و به همان اندازه در گرایش‌های جمعی سیاست مدرن مستتر بود. تعامل مستمری میان درخواست‌های علم از جامعه و جامعه از علم برقرار بود.

روان‌شناسی. پیشرفت‌های علوم فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی، و علوم منشعب از آن‌ها یعنی مهندسی و پزشکی، در جبهه‌ای گسترده و به‌هم‌پیوسته صورت گرفت. همان گونه که اشاره شد، علت این پیشرفت تا حدی اندیشه‌های دوران‌ساز داروین و اینشتین و مبنای نظری گسترده‌ای بود که بصیرت این دو فراهم کرده بود. اگر پیشرفت در روان‌شناسی معاصر کم‌تر ملموس و چشمگیر بود، اگر نتایج پژوهش‌ها قطعیت کم‌تری داشت علت آن تا اندازه‌ای نبودِ شالوده‌های نظریِ به همان اندازه محکم بود. کار اساسی فروید و یونگ، به‌رغم ثمربخش‌بودنش، فاقد ژرفای بی‌کران کسانی چون داروین یا اینشتین بود. بنابراین گرچه تأثیر فروید بر هنر و اندیشهٔ غیر تکنولوژیک بسیار گسترده بود، بخش عمدهٔ پیشرفت در روان‌شناسی معاصر حاصل کنارگذاشتن تحلیل درون‌گرایانه و روی‌آوردن به تجربه و مشاهدهٔ آزمایشگاهی بود که تحلیل ریاضی را جایگزین نظریه‌های رفتارگرایانه کرد. روان‌شناسی آن‌جا سریع‌ترین رشد را داشت که توانست به علوم همسایهٔ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فیزیولوژی و پزشکی پیوند بخورد و آن‌جا که تأکید آن از مفهوم ذهن و درگیری‌های ذهنی به عنوان پدیده‌های مجزا که باید به همین شکل نیز مورد بررسی قرار می‌گرفت برداشته شد و به مطالعهٔ رفتار ارگانیسم در ارتباط با محیط پرداخت، مطالعه‌ای که خصلتی بیولوژیک داشت. درواقع همهٔ علوم، به گفتهٔ اِی. ان. وایتهد، داشت به «مطالعهٔ ارگانیسم‌ها» تبدیل می‌شد و او فلسفهٔ کاملی دربارهٔ ارگانیسم پرداخت.

نتیجهٔ این تغییرِ نقطهٔ تأکید، گسترش دانش نورولوژی و افزایش اطلاعات ما دربارهٔ نقش دستگاه عصبی در رفتار آدمی؛ درکی بهتر، از طریق تجربه‌های آزمایشگاهی، از کارکرد حافظه و مهارت؛ و تکنیک‌های گوناگون روان‌سنجی با ماهیتی ریاضی بود که نتایج مفید گرچه محدودی به‌بار آورد. حتی این پیشرفت‌های تخصصی چنان کاربردهای آشکاری داشت که به‌سرعت ـ در واقع به‌گونه‌ای شتاب‌زده ـ در آموزش، جرم‌شناسی و صنعت از آن‌ها اقتباس شد. تأثیر آن گسترش دانش و تعمیق شناخت شخصیت انسان و کاستن از برخی ناسازگاری‌ها بود که به نظر می‌رسد به نحو فزاینده‌ای در فشارها و تنش‌های تمدن شهری مدرن رخ می‌دهد. اما پیش از آن‌که روان‌شناسی و رشته‌های وابستهٔ آن بتوانند بر نظریه‌ای جامع و بسنده دربارهٔ سرشت ذهن آدمی و فعالیت‌های آن تکیه کنند به تکنیک‌های دقیق‌تر و نتیجه‌گیری‌های مطمئن‌تری نیاز بود. کاوش در کارکردِ حتی دست‌نیافتنی‌تر و اسرارآمیزتر انرژی روانی در حوزه‌های ادراکِ فرا-حسی چون تله‌پاتی از لحاظ جاذبه شورانگیز بود اما از لحاظ یافته‌ها بی‌نتیجه ماند. پژوهش‌های فرا-روانی نیز، همچون سفر به فضا، از مرزهای جادو که همواره در امتداد مرزهای علم قرار دارد چندان فراتر نرفته است.

به این ترتیب اروپای نیمهٔ قرن بیستم تمدنی پرورش داده بود که دست‌آخر بر ریاضیات تکیه داشت. کل سازمان آن به نحو فزاینده‌ای بر محاسبه، اندازه‌گیری، و دقت تکیه داشت، و سودمندترین علوم آن پیشرفت سریع خود را مدیون ریاضیات عالی بود. ثابت شد که علی‌الظاهر انتزاعی‌ترین نوع

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

محاسبات کیهان‌شناسان یا کسی چون اینشتین معنایی بنیادین برای همهٔ علوم دربردارد. کاربرد آمار، که نتایج ارزشمندی در حوزه‌های فیزیک کوانتومی، پزشکی و روان‌شناسی به بار آورد، در علوم اجتماعی، مهم‌تر از همه در اقتصاد و جامعه‌شناسی، نیز گسترش یافت.[۱] کاربرد گستردهٔ روش‌های آماری جدید تعصب فکری و مفاهیم خاصی را به همراه داشت که خود تأثیری ژرف بر شیوهٔ اندیشهٔ آدمی دربارهٔ خویشتن و جامعه گذاشت. روش‌های آماری مستلزم اندیشیدن کم‌تر دربارهٔ فرد در مقایسه با گروه‌ها و مقولات، و اندیشیدن کم‌تر دربارهٔ مطلق‌ها بود تا احتمالات. بنابراین «نسبیت» به شیوه‌های ظریف و غالباً نامشهود بر هرگونه اندیشه حاکم گردید.

فلسفه. مفاهیم و روش‌های ریاضی بیش از هر چیز در فلسفه رایج گردید. بانفوذترین مکتب فلسفی در بریتانیا و امریکا در آغاز قرن کار خود را با کوشش‌های جی.ای. مور، برتراند راسل، اِی.ان. وایتهد و بعدها لودویگ ویتگنشتاین اتریشی برای نشان‌دادن خویشاوندی‌های نزدیک میان ریاضیات و منطق و انقراض امپراتوری اندیشهٔ متافیزیکی آغاز کرد. پوزیتیویسم منطقی، بدان‌سان که ویتگنشتاین و فیلسوفانی چون ای.جِی. ایر ــ که کتاب *زبان، صدق و منطق* او (چاپ ۱۹۳۶) به‌زعم خودش ادامهٔ همان کارهای مور و راسل است ــ آن را پرورانده بودند تا سال ۱۹۵۰ بر حوزهٔ فلسفه سلطه یافته بود. مکتب متفکران ایده‌آلیست نو-هگلی که در سراسر اروپای پیش از ۱۹۱۴ بسیار تأثیرگذار بود[۲]، پس از ۱۹۱۸ به‌سرعت اهمیت خود را از دست داد؛ گرچه افراد برجسته‌ای چون بندتو کروچه و آر. جی. کالینگوود همچنان جاذبهٔ شخصی فراوان خود را حفظ کردند. در سراسر جهان انگلیسی‌زبان دیدگاه تجربی‌تر و اثبات‌گرایانه‌تر همگام با پیشرفت معاصر در علوم فیزیک و ریاضی غلبه یافت. روش‌های تحلیل منطقی و پوزیتیویستی در علم اخلاق، زیبایی‌شناسی و مهم‌تر از همه در زبان به کار بسته می‌شد تا این‌که به نظر

---

۱. ر.ک. ص ۱۳۴۵. ۲. ر.ک. ص ۶۳۲.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رسید که معناشناسی همان باتلاقی است که این رود اندیشه در پایان راه خود بدان‌جا می‌ریزد.

اگر اندیشهٔ متافیزیکی از نوع هگلیِ آن از اعتبار افتاد، دیگر شیوه‌های غیرپوزیتیویستی اندیشه به‌ویژه در اروپای قاره‌ای بالیدن گرفت. فلسفهٔ برگسن، با تأکیدش بر معرفت شهودی، در فلسفه‌های بسیار ذهن‌گرای مارتین هایدگر و کارل یاسپرس به اوج رسید، فلسفه‌هایی که زاییدهٔ تشویش فکری و روحی ناشی از بحران‌های تمدن مدرن بود. این فلسفه‌ها که با مسائل «شناخت واقعیت» دست‌وپنجه نرم می‌کردند، برخی از بازتاب‌های موضوع نسبیت در فلسفهٔ اخلاق را بازنمود می‌کنند. علوم که کارشان مشاهده، طبقه‌بندی و تعمیم است، با جهانی سروکار دارند که در آن موضوع شناخت برای شناسنده امری نسبی است و خود شناسنده نیز در وضعیتی اساساً نسبی با موضوع شناخت قرار دارد. وظیفهٔ ما در یافتن راهی در این جهانِ اشیاء شناخته‌شده همان وظیفهٔ علوم طبیعی است. اما همان گونه که تجربه نشان می‌دهد، روان‌شناسیِ علمی و عین‌گرا نمی‌تواند تمام حقیقت را دربارهٔ انسان به ما بگوید. انسان از وجود خویشتن نه‌تنها به‌مثابهٔ شیئی شبیه به اشیای دیگرِ جهان بلکه به‌مثابه منبع فعال شناساییِ همهٔ آن چیزی که خود هست و انجام می‌دهد آگاه است: او خود «وجود» است، دینامیسمی که همواره از آن‌چه او پیش‌تر بدان دست یافته است فراتر می‌رود. شناخت این نوع «وجود» از شهود، از تجربهٔ عرفانی، و از ایمان سرچشمه می‌گیرد. نیکالای بِردیایف، اندیشمند روسی، در واکنش نسبت به کمونیسم به چنین موضعی دست یافت. اندیشه‌های مشابهی که ژان پل سارتر و دیگران در قالب نهضت اگزیستانسیالیسم فرانسه درآوردند در سال‌های عذاب‌آور پس از ۱۹۴۵ که انسان‌ها وجدان خود را می‌کاویدند جاذبه‌ای گسترده یافت. این اندیشه‌ها نشان از طغیان علیه پوزیتیویسم و پراگماتیسم داشت که با این حال رجعت به هگلیسم یا متافیزیک محسوب نمی‌شد. این اندیشه‌ها بحران درونی فلسفه را نشان می‌داد ــ که البته در کل فرهنگ وجود داشت ــ حس مقاومت‌ناپذیر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

انسانی که به گفتهٔ هایدگر «به جهانی پرتاب شده است» که بیگانه با او و خصم اوست و با «پوچی» ـ مرگ ـ پایان می‌یابد. اما این تلاش برای رد پوزیتیویسم، یا دست‌کم فرار از معانیِ ضمنیِ غیر انسانی آن، ممکن بود به یک ماتریالیسم بنیادی و، در مورد سارتر، به الحاد منتهی شود. انسان که تمام ارزش‌ها را ازکف‌رفته می‌پندارد تنها می‌تواند بر آن‌چه در ید اراده‌اش است تکیه کند. این خاصیتِ دُوریِ گرایش‌های فلسفی، جالب‌ترین پارادوکس قرن یعنی غلبه و مقبولیت عام جبر ماتریالیسم مارکسیستی را روشن می‌سازد: آیینی که به مدد همان خصوصیات انسانی که انکارش می‌کرد به قدرت رسید ـ قدرت عجیب انسان‌ها برای زندگی با ایمان و مردن برای امری انتزاعی، و به این ترتیب شکل‌دادن به سرنوشت بشر.

در برابر پیشرفت ماتریالیسم دیالکتیک و همچنین پیشرفت دیگر آیین‌های دنیوی قدرتمند مانند ناسیونالیسم و نژادگرایی، ادیان رسمی نشان دادند که تنها تا حدی می‌توانند مقاومت کنند. انگیزه‌هایی که در اعصار گذشته در ایمان و پرستش دینی مجال جلوه‌گری یافته بود، اکنون به نحو فزاینده‌ای در قالب‌های دنیوی ریخته می‌شد. انگیزه‌های آدمی برای فرارفتن از فردیت و همانندانگاشتن خود با یک کل بزرگ‌تر، پرستش خدایی شخصی، در شرایط قرن بیستم ادیانی جایگزین آن‌ها یافت: ایمان به علم، ایمان به سرنوشت ملی یا نژادی و پرستش رهبران دنیوی. تعصب در سیاست، مانند فرقه‌گرایی در فرهنگ، برخاسته از انحراف انگیزه‌های دینی به راه‌های دنیوی بود. احیای کاتولیسیسم انگلیسی و تجدید حیات کلیسای کاتولیک رومی در اروپای پس از ۱۹۴۵ ناشی از ظرفیت آشکارتر این نهادها در مقایسه با کلیساهای پروتستان و ارتدوکس برای ارائهٔ «یک جاذبهٔ مطلق» رقیب به کسانی بود که از تمامیت‌خواهی اقتصادی یا سیاسی ناراضی بودند. در جهان غیر اروپایی باید منتظر بمانیم و ببینیم که آیا هندوئیسم و اسلام مقاومتی کارسازتر از بودیسم در برابر پیشروی ایمان‌های دنیوی ارائه می‌دهند یا نه.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پویایی علم. انسان مدرن که برای تسلی یا تبیین فلسفی به هر کجا روی می‌آورد نمی‌توانست از تقاضاها یا پیامدهای علم بگریزد. علم جاذبهٔ خود زندگی را عرضه می‌داشت. اگر کودکی که در ۱۹۵۵ در اروپای غربی متولد می‌شد امید به زندگی‌اش بیست سال بیش‌تر از کودکی بود که در ۱۹۰۰ متولد شده بود، علت اصلی‌اش پیشرفت‌های دوگانه در پزشکی و بهداشت محیط بود. اگر در ۱۹۵۰ در بریتانیا میزان مرگ‌ومیر نوزادان فقط ۳۱ در هزار بود، نه ۱۴۲ در هزار مانند سال ۱۹۰۰، علتش همین بود. در نتیجهٔ کاهش سریع‌تر میزان مرگ‌ومیر در مقایسه با میزان زاد و ولد، اروپایی‌ها گرچه با سرعتی کم‌تر، گرایش قرن نوزدهمی خود را به زاد و ولد ادامه دادند، به نحوی که جمعیت ۳۱۰ میلیونی سال ۱۹۰۰ در ۱۹۶۲ به ۴۳۴ میلیون نفر رسید. اگر این تلاش برای تداوم نسل‌ها به میزان زیادی بین کشورهای مختلف اروپایی متفاوت بود، این تفاوت کاملاً با تفاوت‌های استاندارد زندگی و بهداشت که خود همبستگی زیادی با میزان صنعتی‌شدن داشت سازگار بود. به این ترتیب، در ۱۹۴۰ میزان مرگ‌ومیر نوزادان در رومانی همچنان با میزان مرگ‌ومیر نوزادان در فرانسه در قرن پیش برابری می‌کرد.

ظهور نان‌خورهای بیش‌تر مستلزم تولید بیش‌تر مواد غذایی بود. باز هم علم و فناوری بود که با بهبود پرورش دام، کودهای شیمیایی، مهار بهتر آفت‌ها و مکانیزه‌کردن روش‌ها راه چاره را نشان داد. ملت‌ها چه‌بسا درمی‌یافتند که جست‌وجوی تکنولوژی برای منابع حیاتی تازه ناگهان کل جایگاه اقتصادی آن‌ها را در جهان تغییر داده است. به‌دلیل تقاضاهای بیش‌تر برای نفت، کائوچو و فلزات سبک‌تر برای صنایع جدید اتومبیل‌سازی و هواپیماسازی، کشورهایی که تا آن زمان فقیر و عقب‌مانده بودند جایگاه تازه‌ای در اقتصاد جهان یافتند ــ مالایا و اندونزی با کائوچو، ونزوئلا، رومانی و کشورهای عربی با نفت، چین، مکزیک و بولیوی با منابع کانی آنتیموان و قلع. علم و فناوری بنیادهای اقتصاد جهانی را پیوسته تغییر می‌داد: برای مثال، وقتی که فرانسه و ایتالیا در ذخایر بوکسیت و منابع طبیعیِ برق-آبی خود به

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

منابع ثروت غیر منتظره‌ای دست یافتند یا، حتی جالب‌تر از آن، هنگامی که کانادا و کنگو به‌دلیل تقاضای مبرم برای اورانیوم‌شان برای تولید انرژی اتمی به‌یکباره اهمیت یافتند. انقلاب علمی انقلابی اقتصادی نیز بود که پیامدهای انسانی‌اش در سراسر جهان گریزناپذیر و ژرف بود.

این پویاییِ اکتشاف نه‌تنها بر زندگی مادی در درون تمدن علمی جدید اروپا بلکه بر فرهنگ و هنر آن نیز سلطه یافت. نقاش و شاعر، معمار و پیکرتراش که نسبت به جامعهٔ همواره در حال دگرگونی پیرامون خود و به تنگناهای فزایندهٔ انسان در چنین تمدنی حساس بودند، همهٔ عارضه‌های فرهنگ را که با همان سرعت در حال تغییر بود نشان می‌دادند. بحران معنوی و اخلاقی اروپا به بهترین وجه در هنرمندان و ادیبان آن متجلی شده بود.

فرهنگ بحران

برخلاف دانشمند و متخصص تکنولوژی که چالش جنگ و حمایت انجمن‌های جنگ‌طلب منافع تقریباً بی‌کم‌وکاستی از لحاظ انگیزه، تشویق و تسهیلات برای‌شان به ارمغان می‌آورد، هنرمند خلاق تجربهٔ جنگ، خشونت انقلابی یا آشوب اجتماعی را به نحو تحمل‌ناپذیری آزارنده می‌یابد. این تضاد یک علت اساسی دارد. موضوع مشخص تحقیق، پدیده‌ای طبیعی که باید با بهره‌گیری از روش‌های اثبات‌شدهٔ آزمون و اثبات فرضیه‌ها آن را مشاهده، کاوش و در صورت امکان تبیین کرد، نقطهٔ شروع دانشمند در جست‌وجوی حقیقت است. نقطهٔ شروع هنرمند در جست‌وجوی حقیقت و زیبایی حساسیت خود او نسبت به تجربه است. بنابراین شیوهٔ بیان زیبایی‌شناختی حقیقتی که او می‌یابد مسئله‌ای است که به ذوق و تکنیک مربوط می‌شود. تجربه هر اندازه که او را شگفت‌زده‌تر و حساسیت او را بیش‌تر جریحه‌دار یا زیر و رو کند، احتمال بیش‌تری هست که سبک او نوآورانه‌تر، پیچیده‌تر و درون‌گرایانه‌تر باشد. سرنوشت بخش عمدهٔ فرهنگ اروپای پس از ۱۹۱۴ چنین بود، سرنوشتی که همهٔ عارضه‌های شوک عصبی را آشکار می‌ساخت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نابودی ارزش‌های سنتی و باورهای دیرینه که در جنگ و انقلاب رخ داد با دست‌شستن یک‌باره از ذوق و تکنیک سنتی همراه بود.

مدرنیسم. این وضعیت سه پیامد متفاوت داشت. عده‌ای که شیوه‌های بیان سنتی‌تر را برای بیان حقیقت، بدان‌گونه که خود آن را درمی‌یافتند، رسا نمی‌دیدند درگیر تجربیات پرشور در شعر آزاد، نقاشی آبستره و موسیقی بی‌ملودی شدند. دیگران برای فرار از ناسازگاری رایج میان انسان و محیطش به درون‌گرایی، کاوش آگاهی درونی خویش به‌مثابه یگانه مناط اعتبار معنای تجربه، اگر اساساً معنایی داشته باشد، پناه می‌بردند. عدهٔ دیگری نیز که در آگاهی از تشویش و تنگناهای آدمی در جهانی آشوب‌زده سرچشمه‌های تازهٔ الهام را یافتند، وظیفهٔ جاودانی هنرمند درگرفتن آیینه‌ای در مقابل روزگارِ خود را به جا آوردند و با هوشمندیِ هنرمندانه تراژدی‌ها و بلاهت‌های این روزگار را فاش ساختند. در آغاز، دو گرایشِ نخست بود که غلبه داشت و «عصیان مدرنیستی» دههٔ ۱۹۲۰ را پایه‌گذاری کرد. این گرایش‌ها با رازآمیزترکردن هنر حتی بیش از آن‌چه در ۱۹۱۴ دیده می‌شد و با قلمدادکردن هنر از سویی به‌مثابه نوعی ورزش زیبایی‌شناختی که در آن فهم‌پذیری فدای تکنیک تجربی می‌شود و از سوی دیگر به‌مثابه نوعی بهداشت معنوی که بر اساس آن هنرمند صرفاً به دنبال رهایی از آشوب‌های درونی خویشتن است به انزوای او از جامعه کمک کردند. مدرنیسم فرهنگ محفل‌ها بود.

این مدرنیسم خودآگاه دههٔ ۱۹۲۰ که نقاشان، نویسندگان، پیکرتراشان و موسیقی‌دانان آوانگارد با چنان شور و حرارتی آن را می‌پروراندند شکل‌های متعددی به خود گرفت: سنت‌شکنی شدید، کنارگذاشتن سبک‌های سنتی همراه با ارزش‌های سنتی و به‌سخره‌گرفتن فرهنگ رسمی؛ آمادگی برای تجربه‌های جسورانه در شیوه‌های تازهٔ بیان و رهایی از محدودیت‌های ذوق رایج؛ شیفتگی به تعالیم روان‌شناختی فروید، آدلر و یونگ که توجه را به انسانِ درون و به‌خصوص انگیزه‌های ناخودآگاه و غیرعقلانیِ آدمی معطوف

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌کرد. بنابراین مدرنیسم در اصل نهضتی یکپارچه نبود بلکه چندگانه بود، از لحاظ نتایج گوناگون و از حیث نفوذ ناهمگن؛ گاه آفرینشگر و روح‌افزا، گاه فقط ویرانگر و سبکسر. آن‌گونه وحدت و انسجامی که داشت از عصیان آن ناشی می‌شد، وگرچه از حیث خلق‌وخو همچنان یک عصیان باقی ماند تا یک انقلاب، تأثیرات خاصی داشت که هم انقلابی از آب درآمد هم سودمند. فرهنگ قرن بیستم گرایش‌هایی را آشکار کرد که تقریباً همتای گرایش‌هایی بود که در بخش فلسفهٔ معاصر به آن‌ها اشاره شد: تأثیر مشابه روش‌ها و اندیشه‌های علمی، علاقهٔ یکسان به انزوای انسان از محیطش، و در حد افراط، گرایش یکسان به در نظرگرفتن هنر و فلسفه به‌مثابه تمرین‌های روحی. تصادفی نیست که سارتر، نمایندهٔ برجستهٔ اگزیستانسیالیسم در نیمهٔ قرن، تأثیرگذارترین رسانهٔ بیان خود را در نمایش‌نامه یافت. فیلسوف و هنرمند به نیازهای مشابهی پاسخ می‌دادند.

طلایه‌دار مدرنیسم نقاشی بود. درحالی‌که امپرسیونیست‌ها از بازی نور و سایه که عکس فوری آن را ثبت می‌کرد بهره می‌جستند، جانشینان آن‌ها، کوبیست‌ها و سوررآلیست‌ها، خود را از هر گونه مفهوم ناتورالیستی یا قصد بازنمود ناتورالیستی، که در آن نقاشی اکنون هرگز دیگر نمی‌توانست با دوربین رقابت کند، یکسره خلاص کردند. سوررآلیسم سالوادر دالی و پیروانش که در اواخر دههٔ ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ شکوفا شد، هرچه بیش‌تر در اعماق ناخودآگاه غور کرد و از انگاره‌های تداعی آزاد که فروید در روانکاوی‌اش از آن استفاده می‌کرد بهره برد. حاصل کار تصاویر فاقد تناسب بود، آیین عقل‌گریزان که گاه چیزی جز ترفندها و تکلف‌های صرف برجا نمی‌گذاشت. کوبیست‌ها طرح‌های انتزاعی و غالباً هندسی را می‌آزمودند و با اعوجاج عمدی و سبک‌زدگی به دنبال تصویرکردن پدیده‌های گروتسک و عجیب‌وغریب بودند. آنان در هنر بدوی با رنگ‌های تند بی‌سایه‌روشن و خطوط کلی محکم ولی مبالغه‌آمیزش منبع الهام مطلوب خویش را یافتند. هر دو جنبش، در فضای فکری و حال‌وهوای سال‌های بین دو جنگ، تأثیری

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گسترده بر جا نهادند. این جنبش‌ها سرچشمهٔ انگیزه‌های قوی برای شیوه‌های تخیلی‌تر در هنر، خواه نقاشی و موسیقی و خواه ادبیات، شدند. آن‌ها با بهره‌گیری از امکانات هنر آبستره تا بیش‌ترین حد افراط، هم ارزش‌های آن را آشکار ساختند هم محدودیت‌هایش را. تجربه‌گرایی، حتی تجربه‌گرایی افسارگسیخته، برخی حقایق زیبایی‌شناسی را به کرسی نشاند و آثاری خلاقه پدید آورد. چهره‌های برجسته‌ای چون پابلو پیکاسو، آنری ماتیس، و در مجسمه‌سازی یاکوب اپشتاین، از آن الهام گرفتند. هنر پل کلی و پل نَش توانمندی‌های بیش‌تر آن را نشان داد. ارزش ماندگار کل این جنبش در هنری یافته شد که مدرن بود بی‌آن‌که مدرنیست باشد، فرهنگی که صرفاً آیین نبود.

در ادبیات انگیزهٔ گریز از جهان واقعی به جهان تخیلی یا به یاد مانده، پیشاپیش در آثار مارسل پروست نمایان بود، بیماری دائمی که رمان یازده جلدی‌اش، ***در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته***، از فراخوانی پراحساس حافظه و پژواک برای توصیف استادانه و غالباً هجوآمیز جهانی استفاده می‌کند که در جوانی شناخته بودش. گریز مشابهی به درون خویشتن وجه مشخصهٔ ***اولیس*** (۱۹۲۲) شاهکار جیمز جویس ایرلندی است، و او از تجربه‌های جوانی‌اش در رمان ***تصویر هنرمند در جوانی*** نیز استفادهٔ مشابهی می‌برد. علاوه بر این، جویس سبکی تازه و حتی واژگانی تازه برای بیان جوشش طبیعی «جریان سیال ذهن» از ذهن شخصیت اصلی رمان و ذهن خویش ابداع می‌کند. تأثیر برگسن و فروید بر پروست و جویس کاملاً آشکار است؛ آمادگی و حتی تصمیم آن‌ها به کنارگذاشتن نثر سنتی و جست‌وجوی شیوه‌های تازه، زنده و تجربیِ حدیث نفس نیز به همین اندازه آشکار است. در رمان‌های ویرجینیا وولف، اشعار ازرا پاوند، نوشته‌های روانکاوانهٔ دی.ایچ. لارنس و آلدوس هاکسلی و رمان‌های فرانتس کافکا گرایش‌های مشابهی را می‌توان ردیابی کرد.

شخصیتی که از محدودهٔ یک نسل فراتر رفت و همان‌قدر بر صحنهٔ ادبیات چیرگی یافت که پیکاسو در نقاشی، آندره ژید بود. او که پیش از ۱۹۱۴ به

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عنوان روح هدایتگر رمان کمدی فرانسوی و نوشته‌های آوانگارد در فرانسه خود را تثبیت کرده بود، بین دو جنگ منزلتی جهانی یافت. تعارضات درونی شخصیت خود او و ملامت نفس آزارنده‌اش بازتاب سلوک روحانی نسل بین دو جنگ بود. شخصیت‌های رمان *جاعلان اسکناس* که در ۱۹۲۵ منتشر شد آدم‌های ساده‌لوح یا شیاد هستند زیرا هر کدام آرزویی «ممکن» را در سر می‌پرورانَد که، با توجه به شخصیتش، «ناممکن» از آب درمی‌آید. انسان‌ها را آرزوهای‌شان فریب می‌دهد. نفوذ ژید بر اندیشه‌ها و بر جنبش‌های اگزیستانسیالیستی بعدی به بزرگیِ مقام او در ادبیات است. برخی او را گوتهٔ قرن بیستم به شمار می‌آورند که افشاگری‌هایش در کتاب *خاطرات* دربارهٔ خویش داستان یک عصر است.

سقوط ناگهانی سنت‌گرایی، عقاید متعارف و مجموعهٔ پذیرفته‌شدهٔ ارزش‌ها به همین اندازه در موسیقی نیز نمایان بود. نسل جوان‌تر موسیقی‌دانان، که مانند فیلسوفان اگزیستانسیالیست از فقدان هماهنگی و حتی از بیگانگی خود از محیط اجتماعی‌شان آگاه بودند، به دنبال بیان احساس خود با استفاده از تکنیک‌های انقلابی و تجربهٔ آشفته در زمینهٔ آتونالیته و ناهمخوانی بودند. موسیقی بالهٔ ایگور استراوینسکی که در ۱۹۱۰ با *مرغ انجیرخوار* که برای دیاگیلف تصنیف کرد آغاز می‌شود، سبکی داشت که می‌توان آن را «تلگرافی» وصف کرد، درست همان گونه که پاره‌ای از قطعات موسیقی آرنولد شوئنبرگ برای پیانو «سایزموگرافیک» (لرزه‌نگارانه) خوانده می‌شد. به‌سان نقاشان اکسپرسیونیست و سوررآلیست (و «آیین بهار» استراوینسکی [۱۹۱۳] نشان می‌دهد که نفوذ پیکاسو تا چه حد عمیق بوده است)، آهنگ‌سازان مدرنیست ریتم‌ها و نغمه‌های خود را از فرهنگ‌های بدوی وام گرفتند. مابه‌ازای فرهنگیِ توسعهٔ اروپا تأثیر نیرومند هنرهای افریقایی، آسیایی، امریکای مرکزی و پولینزیایی بر سبک‌های نقاشی، مجسمه‌سازی و موسیقی اروپایی بود. در هنر «بدویان» امکانات بیش‌تری برای تجربه و هنر غیر متعارف می‌یافتند. آن‌ها با از شکل‌انداختن بدوی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ریتم و صدا و رنگ و فرم می‌کوشیدند خشونت و تباهی روزگار خویش را بنمایانند.

تعدیل مدرنیسم. بنابراین مشخصهٔ فرهنگ دههٔ ۱۹۲۰ روحیهٔ عصیان و آزادی و درون‌گرایی روان‌کاوانه بود. مضمون اصلی آن شعر آزاد، اکسپرسیونیسم آزاد بود که شور و سرزندگی و اصالتی تردیدناپذیر به آن می‌بخشید. نقاط ضعف آن نیز کمابیش آشکار بود: بیمارگونگی و غرابت و مبالغه و یاوه‌گویی. برهان خُلف مدرنیسم دادائیسم بود، جنبشی که تریستان تزارا در ۱۹۱۹ در سویس به راه انداخت که قائل به «پوچی هنر، همانندی اضداد» بود و از گستاخی و آشفتگی به‌مثابه ارزش‌هایی فی‌نفسه حمایت می‌کرد. اما پس از فروکش‌کردن افراط‌های اولیه و ویژگی‌های عجیب‌تر مدرنیسم، گرایش مشخصی به نوعی آشتی با ارزش‌ها و فرم‌های سنتی‌تر پدیدار گشت. به تأیید همگان یکی از زیباترین و مهم‌ترین اشعار آن نیم قرن، *سرزمین سترون* تی.اس. الیوت در ۱۹۲۲ بود. این شعر برای او لقب استاد تکنیک‌های مدرن اصیل اما قابل درک را به ارمغان آورد. یک نسل بعد الیوت با نمایش‌نامه‌های منظوم خود، *قتل در کلیسای جامع* و *کوکتل پارتی*، جان تازه‌ای به تئاتر مدرن داد. علاوه بر این، هنرهای مردمی ترکیبی و دسته‌جمعی مانند اپرا، باله، سینما و رادیو بسیاری از هنرمندانی را که در غیر این صورت گوشه‌گیر می‌بودند به خدمت خود درآوردند. در این سال‌ها باله، که ابتدا روس‌ها آن را رواج دادند، به هنر مورد علاقهٔ اروپاییان تبدیل شد که حتی با اپرا رقابت می‌کرد. بسیاری از قطعات موسیقی مدرن برای استفاده در باله، فیلم و رادیو ساخته شد. این هنرهای دسته‌جمعی فرصت‌های تازه‌ای برای شکوفایی کارکردی که پیوند نزدیک‌تری با هنرهای دیگر داشت و تحسین همگانی را برمی‌انگیخت در اختیار نقاش، طراح و نویسنده قرار می‌داد. دیلن تامس، شاعر ویلزی، قطعهٔ Under Milkwood را در اصل برای رادیو سرود و تنها بعدها بود که آن را برای صحنه آماده کردند. همزمان ادبیات کلاسیک ــ موفقیت‌آمیزتر از همه، آثار شکسپیر ــ برای سینما تنظیم می‌شد که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روی‌هم‌رفته نتایج درخشانی به بار آورد. هنرهای جدید به یک اندازه به خدمت فرهنگ قدیم و جدید درآمد.

علت این گونه جرح و تعدیل‌ها در مدرنیسم احیای منابع الهام سنتی‌تر بود. نزد بلا بارتوک، آهنگ‌ساز مجار، نوعی دلبستگی به موسیقی محلی اروپا موجبات حفظ ملودی و نظم اساسی و ثبات وحدت‌بخش را فراهم آورد و موجب شد از ناهمخوانی بهرهٔ کم‌تری ببرد و تا حدی نیز پیوستگی با سنت کلاسیک را حفظ کند. در رمان فرمی غالب بود که رمان‌نویسان قرن نوزدهم مانند بالزاک و زولا پایه‌گذار آن بودند و پروست ادامه‌دهندهٔ آن: گستره‌ای پهناور از رمان‌های طولانی یا مجموعه‌ای که در آن‌ها نویسنده در قالب افراد و خانواده‌ها تراژدی و عظمت یک عصر را به نمایش می‌گذاشت. در بریتانیا رمان شش‌جلدی جان گالزورذی، ***سرگذشت فورسایت‌ها*** (۱۹۲۸ـ۱۹۰۶) در تباهی و بی‌ثباتی فزایندهٔ یک خانوادهٔ طبقهٔ متوسط جوهرهٔ زندگی طبقهٔ متوسط انگلیسی را به نمایش گذاشت. در آلمان، و بعدها در ایالات متحده، توماس مان انحطاط جامعهٔ سرمایه‌داری و تباهی تمدن اروپایی را در سرگذشت خانوادهٔ بازرگان ***بودنبروک‌ها*** (۱۹۰۱) یا توصیف یک بیماری همه‌گیر در ***کوه جادو*** (۱۹۲۴) به تصویر کشید. در فرانسه ژول رومن در رمان‌های بیست‌وهفت جلدی به‌هم‌پیوستهٔ ***مردان با حسن‌نیت*** بحران‌های شدت‌یابندهٔ جامعهٔ اروپای غربی در ربع قرن پیش از هیتلر را دنبال کرد. ژرژ دوامل زندگی خانواده‌های خرده‌بورژوا را در ***وقایع‌نامهٔ پاسکیه*** به تصویر کشید. در انگلستان معاصر سی. پی. اسنو، که خود یک فیزیکدان بود، با مجموعه رمان‌هایش، ***بیگانگان و برادران***، که قرار بود یازده جلدی باشد به همین سنت تعلق دارد. رمان‌نویس‌های برجستهٔ نیمهٔ قرن معمولاً از نزدیک مخمصه‌های اخلاقی انسان در جامعهٔ مدرن را دنبال می‌کردند و از این‌رو در قبال وظایف اجتماعی هنرمند احساس مسئولیت می‌کردند.

این مسئله به‌طورکلی در مورد نمایش‌نامه‌نویسان نیز صدق می‌کرد. جورج برنارد شاو به یمن سرزندگی بسیار و عمر طولانی‌اش همچنان چهره‌ای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بانفوذ در نمایش‌نامهٔ اروپایی بود. ***سنت جان***، که شاید بهترین نمایش‌نامهٔ او باشد، در ۱۹۲۳ نگاشته شد. شاو از رهبران رنسانس ادبی درخشان ایرلند بود که نمایش‌نامه‌نویسانی چون جی.ام. سینگ و شون اُکیسی و یکی از بهترین شعرای قرن، دابلیو. بی. ییتس، و جیمز جویس پایه‌گذار آن بودند. انجمن ادبی ملی که ییتس در ۱۸۹۱ تأسیس کرد و تئاتر ملی ایرلندی دوبلین کانون فرهنگ بسیار درخشان سلتیک گشت.

اکسپرسیونیست‌های آلمانی مانند گئورگ کایزر و ارنست تولر در سال‌های اولیهٔ جمهوری وایمار منشأ تأثیر بودند، و پس از ۱۹۱۷ نمایش‌نامه در اتحاد شوروی مرحلهٔ تجربه‌گرایی و تبلیغات را پشت سر گذاشت. اما از آن‌جا که تئاتر، برخلاف شعر و نقاشی، به مخاطبان بسیار و پذیرا نیاز داشت و در غیر این صورت کارآیی خود را از دست می‌داد، نمایش‌نامهٔ جدی، مانند رمان، به راه‌های دیگری کشیده شد: نقد اجتماعی و تفسیر، برای مثال نمایش‌نامه‌های دابلیو. اچ. آدن و کریستوفر ایشروود، تنظیم نمایش‌نامه برای فیلم و رادیو که به مخاطبان گسترده عرضه می‌شد، و بعدها نمایش‌نامه‌های منظوم، مانند آثار تی. اس. الیوت و کریستوفر فرای. در رمان و نمایش‌نامه پس از ۱۹۳۰ ابرهای رو به تیرگی بحران جهانی، ظلم بی‌حد و ویرانگریِ جنگ لحن حزن‌انگیزتر و تلخ‌تری با خود به همراه آورد. ***تاریکی در نیمروز*** آرتور کوستلر، **۱۹۸۴** و ***مزرعهٔ حیوانات*** جورج اورول، و ***طاعون*** آلبر کامو محصولات شاخص این دوره بودند. تشویش و هراس از نابودی مشوق واقع‌گرایی عبوس و سبعیتی سرد و بی‌روح بود که در نویسندگانی چون ارنست همینگوی، گراهام گرین و سارتر دیده می‌شد، که در تضاد با آن لحن ملایم‌تر ویرجینیا وولف یا دابلیو. بی. ییتس چنان می‌نمود که به دنیایی متفاوت تعلق دارد. در عصری که نگرانی و تنگناهای اخلاقی دو پاره‌اش کرده بود، درعین‌حال در دنیایی که بیش از هر زمان دیگری سرشار از منابع و امکانات بود، ناگزیر ادبیات و در واقع کل فرهنگ می‌بایست پیامدهای این پارادوکس روح انسانی را منعکس می‌کرد. فرهنگ بحران، کمابیش به طور طبیعی، به بحران فرهنگ دچار بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زندگی‌نامه و تاریخ. روان‌شناسی جدید در آن شاخه از ادبیات که به کامل‌ترین وجه به درک و تفسیر یک شخصیت می‌پردازد، یعنی هنر زندگی‌نامه‌نویسی، بازتاب‌های بسیار داشت. درکی شتاب‌زده از اندیشه‌های فروید و مشتی اصطلاح کفایت می‌کرد تا بسیاری از افراد را به نوشتن زندگی‌نامه‌های روان‌شناختی شخصیت‌های تاریخی، معمولاً با نیتی اشتباه و نتیجه‌ای تأسف‌بار، ترغیب کند. اما رغبت دههٔ ۱۹۲۰ به بت‌شکنی و هجو (واژهٔ مصطلح آن «پنبهٔ کسی را زدن» بود) به مجموعه پژوهش‌های بامزه‌ای دامن زد که جنبهٔ عالمانه و جدی آن‌ها به اندازه‌ای بود که در خور توجه قرار گیرد. این رشته را لیتن استریِچی باب کرد و فیلیپ گدالا، آندره موروا و مجموعه‌ای از مقلدان که ذوق ادبی کم‌تری داشتند آن را شاخ و برگ دادند. موضوعات یا قربانیان دلخواه آن‌ها شخصیت‌های برجستهٔ عصر ویکتوریا و معاصران اروپایی آنان، افرادی چون ناپلئون سوم بودند. تا دههٔ ۱۹۴۰ این گرایش تقریباً به‌طور کامل جای خود را به زندگی‌نامه‌های سنجیده‌تر و عالمانه‌تری داد که با ساختار عالی و سبکی ادبی اما فاقد لحن هجوآمیز و گستاخی آگاهانهٔ اسلاف خود همچنان گیرا و پرطرفدار بود. این مسئله به‌ویژه در فرانسه و بریتانیا مصداق داشت. با مقایسهٔ کتاب‌های لیتن استریِچی دربارهٔ فلورانس نایتینگل و ژنرال گوردون با زندگی‌نامه‌های همین افراد که خانم سیسیل وودهام-اسمیت و لرد التن پرداختند، یا با مقایسهٔ ***الیزابت و اِسِکس*** نوشتهٔ لیتن استریِچی با آثار جِی. ای. نیل یا اِی. ال. راوزی و کتاب ***ملکه ویکتوریای*** او با ***شاه جورج پنجم*** اثر سر هارولد نیکلسن می‌توان به میزان این تغییرات پی برد. زندگی‌نامه‌نویسان دههٔ ۱۹۲۰ به‌سان سوررآلیست‌ها در نقاشی و مدرنیست‌ها در شعر، به مدد نشاط و سرزندگی و دقت ادبی خود زندگی‌نامه‌نویسان آن روزگار را واداشتند تا سبکی کم‌تکلف‌تر به کار برند و رویکرد همدلانهٔ انسانی‌تری به موضوعات خود در پیش گیرند. در آلمان و ایالات متحده، که نفوذ اینان کم‌تر از بریتانیا و فرانسه بود، علاقهٔ قدیمی به زندگی‌نامهٔ مردافکن سه یا چهار جلدی کاملاً دست‌نخورده باقی ماند که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حوصله‌ای را از نویسنده و خواننده می‌طلبید که در شرایط معاصر چندان موجه به نظر نمی‌رسید. با این همه، در این رشته آثار برجسته‌ای مانند *بیسمارک* اریش ایک و *آبراهام لینکلن* کارل سندبرگ پدید آمد، و زندگی‌نامه‌های با رنگ‌وبوی تند روان‌شناختی امیل لودویگ به محبوبیتی بین‌المللی دست یافت.

نگرش متفاوت به تاریخ نمونهٔ دیگری از گرایش‌های مشابه بود. تاریخ به نحوی بی‌سابقه با آثار فراوان، معیارهای دانش‌پژوهی و سبک ادبی شکوفا گردید. در کشورهای انگلیسی‌زبان، نفوذ جی. ام. تِرِولیَن یک بار و برای همیشه تاریخ را ملک طلق ادبیات کرد. (در فرانسه تاریخ همواره پیوندی نزدیک با ادبیات داشته بود.) به مدت نیم قرن تمام، تِرِولیَن آمیزهٔ نامتعارف عالی‌ترین تخصص و عالی‌ترین مهارت ادبی را در نوشتن تاریخ و زندگی‌نامه به کار برد. نویسندگان جوانی چون خانم سی. وی. وج‌وود و برجسته‌ترین معاصرش، سر وینستن چرچیل، حمایت فراوانی از او کردند. *انگلستان در عصر ملکه آن* اثر تِرِولیَن و *مارلبورو* اثر چرچیل درک مردم را از تاریخ اوایل قرن هجدهم انگلستان به نحو بی‌سابقه‌ای غنا بخشید. آثار باستان‌شناسان و مصرشناسان، زمین‌شناسان و مردم‌شناسان که همگی در اختراع ابزارهای جدیدشان از کمک علم بهره‌مند شدند جان تازه‌ای در مطالعهٔ تمدن‌های قدیم دمید. باستان‌شناسان از عکس‌برداری هوایی، کاوش در زیر دریا، تحلیل گرده‌های گیاهی، حتی محصولات جنبی تحقیقات اتمی مانند آزمایش رادیو ـ کربن که در ۱۹۴۰ در شیکاگو طراحی شد یا آزمایش فلوئور که در ۱۹۵۳ جعلی‌بودن استخوان‌های پیلت داون را برملا کرد، استفاده می‌کردند که نتایج مهمی دربرداشت. انباشت دانش دقیق‌تر دربارهٔ تمدن‌های دوردست بُعد دیگری به درک انسان از خویشتن افزود که انقلاب اندیشه را که نخستین‌بار داروین به پا کرده بود تقویت و تکمیل کرد. ناگزیر این بعد جدید می‌بایست اشتیاق به مقایسهٔ نظام‌مند همهٔ تمدن‌های شناخته‌شده را برمی‌انگیخت و آرنولد جِی. توین‌بی در کتاب ده‌جلدی *مطالعهٔ تاریخ* خود که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

طی یک ربع قرن تکمیل شد به این کار همت گماشت. این‌که توین‌بی، به شیوهٔ اشپنگلر، مجبور بود به‌تفصیل دربارهٔ دلایل ظهور و سقوط تمدن به تأمل بپردازد با خلق‌وخوی روزگار او همخوانی داشت؛ پاداش او فروش استثنایی آثار تلخیص‌شده‌اش در ایالات متحده و در بریتانیا و شهرت جهانی بود.

تکنولوژی و هنرها. درواقع تا حد زیادی تأثیر تکنولوژی بر فرهنگ بود که هنرها را دوباره به ارتباط نزدیک‌تر با جامعه سوق داد. در این دورهٔ پنجاه‌ساله رسانه‌های قدرتمند جدید ارتباطات جمعی، گرامافون، سینما، رادیو و تلویزیون پا به عرصه گذاشتند؛ در این دوره گرایش‌های قبلی به مردمِ باسوادتر و به‌لحاظ فکری کنجکاوتر، و ساخت کتابخانه‌های عمومی بیش‌تر، موزه‌ها، گالری‌های هنری، کنسرت‌ها، و نمایشگاه‌های عمومی ثمر داد؛ و از طریق انبوهی از کتاب‌ها و مجلات ارزان ولی باکیفیت، آموزش بزرگسالان و اشاعهٔ مؤثرتر دانش به رواج گستردهٔ فرهنگ که پیش‌تر هرگز دست‌یافتنی نبود دست یافت. این چنین فرصت‌های ارزشمندی هنرمندان خلاق را به یک اندازه به سبب چالشی که عرضه می‌کردند و پاداشی که می‌گرفتند جذب کرد. دستگاه‌هایی که نمایش‌نامه‌ها، بازیگری و موسیقی درجه یک را به‌آسانی و ارزانی در دسترس همگان قرار می‌داد نمی‌توانست چیزی غیر از موهبتی برای تمدن باشد.

البته در فرصت‌های تکنولوژیک جدید مانند همیشه، هم خیر هست هم شر. فیلم‌های صامت اولیه و رادیو، در بهترین حالت، محرک «انواع» جدید هنری شد که محدودیت‌های چالش‌برانگیزی را که طبیعتِ سنگ بر پیکرتراش تحمیل می‌کند بر نویسنده، بازیگر و تهیه‌کننده تحمیل می‌کرد. با ظهور فیلم‌های ناطق (پس از ۱۹۲۵) و تلویزیون (عمدتاً پس از ۱۹۴۵) که تکنیک‌های‌شان ناگزیر بسیار شبیه هم بود، فیلم‌های صامت و رادیو تا حدی از رونق افتاد. فیلم‌های ناطق و تلویزیون با عرضهٔ امکانات فنی تقریباً نامحدود و پاداش‌های مالی در زمانی که معیارهای ارزش و ذوق زیباشناختی ناپایدار بود ثابت کردند که برای هنر خلاقه هم مایهٔ هلاکند و هم یک موهبت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

با این‌همه، بازتولیدِ مکانیکیِ صدا و الکترونیک امکانات تجربی کاملاً تازه‌ای را در اختیار موسیقیدان قرار داد. آهنگسازان در ایالات متحده و فرانسه در موسیقیِ جسم‌یافته[1] ــ نوارهای صوتی که ترکیبات مختلف صداها را در ارتفاع و زیروبم‌های مختلف ضبط می‌کند ــ به طبع‌آزمایی پرداختند؛ آلات موسیقی الکترونیکی اصالت آهنگ‌سازان را به چالش می‌خواند؛ فیلم کارتونی عرصه‌های تازه‌ای به روی هنرمندان خلاق گشود. چالش هنری قرن چگونگی ترویج هنرها بدون افتادن به دام ابتذال بود؛ اشاعهٔ فرهنگ بدون بی‌مایه‌کردن و بی‌ارزش‌کردن آن؛ استفاده از منابع فنی جدید با حسن انتخاب و ذوق سلیم. در هنرها، چنان‌که در سازمان‌های بین‌المللی، به نظر می‌رسید که رواج کارکردگرایی سختگیرانه‌تر یکی از پاسخ‌های ممکن به این مشکل باشد، به شرط آن‌که به افراط درنغلتد. درست همان‌گونه که اختراع عکاسی نقاش را به بازاندیشی درکارکرد نقاشی به معنای غیرعکاسی و غیربازنمودی آن واداشته بود، تغییرات فنی دیگر نیز در بازنمود منظره، صدا و کلمات مکتوب هنرمندان دیگر را به تبیین مجدد کارکردهای اساسی هنرهای‌شان واداشت؛ وکارکردگرایی در پیوند هنر با جامعه بسیار متعصب است.

هنری که به کامل‌ترین و مستقیم‌ترین شکل با تکنولوژی دستخوش انقلاب شد معماری بود. قرن نوزدهم در بریتانیا و بیش‌تر نقاط اروپا از هر گونه تحول خلاقه در معماری یکسره بی‌خبر بود. شهرها در هرج‌ومرج سبک‌های متفاوت تقلیدی و نازیبا رشد کردند و فاقد هرگونه هدف، طرح یا منبع الهام روشنی بودند. ساختمان‌های عمومی بزرگ، ایستگاه‌های راه‌آهن یا تالارهای شهر، کلیساها یا کارخانه‌ها شاید از مصالح جدید فولاد، بتون و شیشه ساخته می‌شد، اما معمولاً بی‌توجه به امکانات تازهٔ این مصالح جدید برای ساختمان و طراحی. کریستال پالاس، گلخانه‌ای غول‌آسا اما زیبا، تقریباً

1. musique concrète

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یگانه نماد پیروزی معماری اواسط عهد ویکتوریا بود. در پایان قرن یک واکنش کارکردی نیرومند پا گرفت که منادیان آن آگوست پِرِت فرانسوی و روبر مِیلار مهندس سویسی بودند اما رهبری آن عمدتاً بر عهدهٔ لوئیس سالیوان و فرانک لوید رایت در امریکا و اتو واگنر و بعدها والتر گروپیوس در آلمان بود. این نکته معنی‌دار بود که دو کشوری که پیشرفته‌ترین تکنولوژی را داشتند می‌بایست با استفاده از مصالح جدید به عنوان شالودهٔ یک سبک بسیار سادهٔ ساختمان عاری از تزئینات اما غالباً بسیار زیبا، به‌رغم صرفه‌جویی در هزینه‌ها و سادگی طرح، پیشروِ یک سبک کارکردگرا شوند. انگیزهٔ آن از مهندسی گرفته شد: کشتی‌های مسافربری اقیانوس‌پیما، پل‌های معلق و سدهای برق-آبی مستلزم یک فلسفهٔ کامل کارکردی در زمینهٔ ساختمان بود که از ریخت‌وپاش اجتناب می‌کرد. کارخانه‌ها و ساختمان‌های اداری جدید، پایانه‌های راه‌آهن و فرودگاه‌ها برای برآورده ساختن نیازهای عصر قدرت به کارآمدترین شکل ممکن ساخته شد.

این رویکرد چندی بعد تأثیری بر بناهای خصوصی و عمومی نهاد که کمابیش به‌طور کامل سودمند بود. محصول چنین ریاضتی که گاه دلگیر و لخت و عور می‌شد، ضربه‌ای بر پیکر مجسمه‌سازی وارد کرد که در آغاز به عنوان چیزی زائد نادیده گرفته شد. اما بناهایی مناسب و غالباً زیاد تولید کرد که، خواه در مدارس و آسمان‌خراش‌ها و خواه در هواپیماها و ناوهای جنگی، به نحو ستایش‌انگیزی با نیازهای عمومی جامعهٔ مدرن سازگار شده بود. توسعهٔ طراحی شهرها قبل و بعد از جنگ جهانی دوم فرصت‌های باز هم بیش‌تری در اختیار معماران کارکردگرا گذاشت که در اکثر کشورها بهرهٔ کامل را از آن بردند. درست همان گونه که بناها را می‌توان به صورت ساختارهای زنده طراحی کرد که در آن هر جزئی در پایداری کل بنا نقش دارد و بر خود این جزء تا سرحد امکان تأکید می‌شود، شهرها را نیز می‌توان به‌مثابه واحدهای زنده‌ای که بر مبنای اصول کارکردی ساخته شده‌اند طراحی کرد. چهرهٔ شهرهای اروپایی تحت تأثیر مردانی چون لوکوربوزیه در فرانسه و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گروپیوس در آلمان کاملاً دگرگون شد و در مجموع این تغییر در جهت بهبود بود.

بنابراین، تصویر نهایی تغییر فرهنگی در این نیم قرن تصویر مراحل تجربه‌گرایی و درون‌گرایی است، گاه مبالغه‌آمیز و عجیب‌وغریب، گاه رهایی‌بخش و خلاقه؛ و تصویر گرایش‌هایی، که در طی سال‌های بین دو جنگ پدیدار و پس از ۱۹۴۵ تقویت شد، به سمت تثبیت بیش‌تر ارزش‌ها و ذوق، جذب تأثیرات خوب تجربه‌گرایی و کنارگذاشتن افراط‌ورزی‌ها و گرایش به فرم‌های عامه‌فهم هنر. مدرنیسم خیلی راحت فراموش کرده بود که هنر وظیفه‌ای اجتماعی دارد که باید به آن عمل کند و جدایی یک تمدن از فرهنگش به معنای تضعیف و تحلیل‌رفتن هردوست. پیشرفت‌های مداوم علم و تکنولوژی و سرعت تحولات اجتماعی اطمینان می‌داد که هیچ کمبود تجربه‌ورزی، هیچ خطر تحجری در کار نیست. یکی از نشانه‌های امیدوارکننده‌تر سرزندگی تمدن اروپایی در نیمهٔ قرن این بود که حتی جامعه‌ای تا این‌سان دلبستهٔ شرط‌بندی‌های فوتبال و بخت‌آزمایی ملی، ورزش و شکل‌های پست‌تر تفریحات همگانی، در این سطح گسترده فرهنگ و ذوق را اشاعه داده بود. هنرمندان، منتقدان و عامهٔ مردم در مقایسه با نسل قبل تمایز دقیق میان پدیده‌های تجربی و نامتعارف، پراحساس و بیمارگونه، بامعنی و احمقانهٔ محض را نه دشوارتر بلکه آسان‌تر می‌یافتند.

اندیشه و کنش اجتماعی

اندیشهٔ اجتماعی نیمهٔ قرن نوزدهم، چنان‌که اشاره کردیم[1]، سنخیتی عجیب با اندیشهٔ علمی معاصر داشت. علم اجتماع که بر پویایی رقابت و جنگ، میان افراد یا طبقات، تکیه داشت با علم طبیعت که بر پویایی انرژی و تنازع بقا استوار بود قرابت‌ها داشت. بنتام و مارکس به همان جهان اندیشه و همان روش اعتقادی تعلق داشتند که ترمودینامیک و داروینیسم عهد ویکتوریا.

---

۱. ر.ک. ص ۶۳۰.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دستاوردهای مادی آن عصر چنان چشمگیر و دیرپا بود، و هم‌آمیزی و تلفیق علوم و اندیشه‌ها و نیز انسجام فکری‌ای که این عصر به آن دست یافت چنان قدرتمند بود که درست به اندازهٔ عمر یک نسل طول کشید تا پیش‌فرض‌ها و اصول بنیادین نظام اندیشگی آن مورد چند و چون جدی قرار گرفت. نظام اندیشه در اشکال سیاسی‌اش (لیبرالیسم، مارکسیسم و آمیزه‌های گوناگون این دو در آیین‌های سوسیال‌دموکراسی) وجود فرد خردمندی را که به دنبال موفقیت و خوشبختی شخصی‌اش است فرض می‌گرفت. این نظام اندیشه در حوزهٔ علم اقتصاد فرض می‌کرد که این فرد خردمند، خواه تولیدکننده خواه مصرف‌کننده، فروشنده یا خریدار، کارآفرین یا کارگر، پیوسته منفعت شخصی خویش را دنبال می‌کند.

کل نظام اندیشهٔ اجتماعی نیمهٔ قرن نوزدهم اتمیستی بود، از این حیث که اراده، منافع و کنش‌های شخصی شالوده‌های آن را تشکیل می‌داد. از این‌رو این نظام با نگرش اتمیستی به جهان، به «اتم‌های ملموس» که وزن‌شان را می‌توان اندازه گرفت، و به عناصر ثابت در شیمی و مفهوم سلولی مادهٔ زنده سازگار بود؛ و مهم‌تر از آن، این نظام سازوکارهای خود ـ سامانگری را بدیهی فرض می‌کرد که بر پایهٔ قوانین اجتناب‌ناپذیر و کشف‌شدنی عمل می‌کرد، و پدیده‌های گوناگونی که بین خود موازنه و تعامل برقرار می‌کردند انسجام این نظام با منطق را حفظ می‌کردند. این قوانین عبارت بود از بقای ماده و انرژی در فیزیک، بقای اصلح در زیست‌شناسی، عرضه و تقاضا، مکانیسم قیمت‌ها و «قانون آهنین دستمزدها» در علم اقتصاد، و آزادی عمل در سیاست. لیبرالیسم دموکراتیک بر این باور بود که جست‌وجوی بیش‌ترین خوشبختی برای بیش‌ترین افراد تنها به کم‌ترین مداخلهٔ دولت نیازمند است، و مارکسیسم بر این باور بود که انقلاب پرولتاریایی بر اساس «قوانین» ماتریالیسم دیالکتیک از لحاظ تاریخی «اجتناب‌ناپذیر» است. در ۱۹۱۴ اعتبار این «قوانین» یکی پس از دیگری مورد چند و چون قرار گرفت و مفهوم بنیادی فردِ یقیناً خردمندی که ضرورتاً به دنبال منفعت شخصی خود بود سخت مورد تردید

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قرار گرفت. این نابودی تدریجیِ هم‌آمیزی کهن، هم در علوم طبیعی و هم در علوم اجتماعی، در سراسر سال‌های بین دو جنگ ادامه داشت. این وضع موجب سردرگمی شد و اعتمادبه‌نفس را از بین برد. حتی در نیمهٔ قرن بیستم نشانه‌های یک هم‌آمیزی و تلفیق احتمالی جدید میان علوم تازه داشت پدیدار می‌شد.

تغییر مسایل مورد تأکید. ثابت شد که اتم و سلول زنده نه ساختارهایی ساده بلکه ساختارهایی بسیار پیچیده‌اند که هر یک جهان کوچک مستقلی است که می‌توان آن را به حالاتی که در آن ماده و انرژی تفکیک‌ناپذیر به نظر می‌رسند تقلیل داد. نظریهٔ کوانتوم ماکس پلانک (۱۹۰۰) نشان داد که در درون اتم، قوانینِ پذیرفتهٔ فیزیک کاربرد ندارد. معلوم شد که قوانین بقای ماده و انرژی در شکل سابق خود نادرست است، و لازم بود قوانین جدیدی که میزان انرژی آزادشده در صورت نابودی ماده را تعیین می‌کند کشف شود. اینشتین به سبب معادلهٔ معروف $E = mc^2$ که در آن E نماد انرژی، m نماد جرم ماده و c سرعت نور است، پدر اندیشهٔ علمی قرن بیستم نام گرفت. عناصر شیمیایی را نیز دیگر نمی‌شد ثابت پنداشت.

همزمان در علوم اجتماعی فرض‌ها، مفاهیم و قوانین سابق نیز به همین نحو باطل شد. روان‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی با تأکید بر تجربهٔ رفتار توده‌ها در جامعهٔ مدرن و بر پایهٔ پژوهش‌های فروید نشان دادند که، برخلاف آن‌چه متفکران لیبرال گمان می‌کردند، فرد موجودی است پیچیده‌تر و اسرارآمیزتر و دارای انگیزش‌های عقلانی کم‌تر و دشوار می‌توان او را از محیط تربیت و شرایط اجتماعی‌اش تفکیک کرد. جامعه‌شناسان و نظریه‌پردازان سیاسی جامعه را به اجزای تشکیل‌دهنده‌اش تجزیه کردند و به بررسی این مسئله پرداختند که فرد در گروه‌های مختلف تا چه حد متفاوت رفتار می‌کند و گروه‌ها چگونه با یکدیگر تعامل برقرار می‌کنند. آنان بر مفهوم کثرت‌گرایانهٔ جامعه و دولت در مقابله با مفاهیم ساده‌تر قدیمی اجتماع و حاکمیت واحد تأکید کردند، و این اندیشه‌ها به واسطهٔ لئون دوگویی،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حقوقدان فرانسوی، بر نظریهٔ حقوقی تأثیر گذاشت. اقتصاددانان سخت‌گیری قوانین اقتصادی کهنه و حتی مکانیسم قیمت‌ها را زیر سؤال بردند و تأکید را از تولید به توزیع و مصرف و از فرض کمبود به اصل مسلّم فراوانی تغییر دادند. در تمامی جنبه‌های اندیشهٔ اجتماعی موضوع تأکید تغییر یافت، گاه در آغاز در قالب اصلاح صرف در اصول قدیمی و گاه به‌صورت حمله‌ای مستقیم به این اصول. حتی اندیشهٔ مارکسیستی که انسجام و جزمیتی انعطاف‌ناپذیرتر از بیش‌تر نظریه‌های اجتماعی و سیاسی داشت به دست لنین به تجدیدنظر جدی دچار شد و استالین نیز که حتی در دیالکتیک تاریخی بر کنش هدفمند نخبگان سیاسی تأکید می‌کرد جرح و تعدیل‌های بیش‌تری در آن کرد.

علی‌القاعده این تغییرات در هماهنگیِ آگاهانه با تغییرات در اندیشهٔ علمی رخ نداد، گرچه در عصری که اندیشه‌های اجتماعی منزلتی همگانی یافت این تغییرات بازتاب‌هایی در همه گونه فعالیت فکری داشت. همچنین این تغییرات معمولاً از طریق فرایند وام‌گیری یا تقلید یکی از رشته‌های پژوهش اجتماعی از رشتهٔ دیگر رخ نداد، گواین‌که در موضوعات معین روان‌شناسی و جامعه‌شناسی بر نظریهٔ سیاسی و حقوقی تأثیر مستقیم گذاشت، و مفهوم «رشد اقتصادی» که اقتصاددانان پس از ۱۹۴۵ از آن اقتباس کردند اصول ارگانیک درونی تغییر اجتماعی را مسلم فرض می‌کرد. به‌طورکلی این تغییرات به صورت سازگاری جداگانهٔ نظریه‌های موجود با تجربهٔ جدید و شواهد تازه رخ داد. این سازگاری حاصل به‌کاربستن روش‌های تحلیل برای غور در اعماق دانش معتبر موجود ــ که به‌سرعت در حال انباشته‌شدن بود ــ دربارهٔ رفتار انسان در جامعهٔ مدرن بود. این‌که نتیجهٔ نهایی تغییر کلی کانون توجه و تأکید از نظم، قانون، اصول التزام سیاسی و شیوه‌های تولید اقتصادی به تغییر، قدرت، حقوق سیاسی و مصرف ثروت بود بر دامنهٔ تأثیر این تغییرات می‌افزود. علت اصلی این بود که تفکر دربارهٔ جامعهٔ قرن بیستم ضرورتاً تفکر دربارهٔ یک جامعهٔ پویا بود. دورهٔ جنگ‌ها، انقلاب‌ها، قیام‌های خشن و بحران‌های اقتصادی به یک معنا دورهٔ فوران بود و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

موجب شد حتی نیمهٔ قرن نوزدهمِ نسبتاً پویا، در قیاس با آن ایستا جلوه کند. اگر کشفیات دانشمند علوم طبیعی از آزمون ناشی می‌شد، کشفیات دانشمند علوم اجتماعی از تجربه سرچشمه می‌گرفت.

بحران فرهنگ، که در بالا شرح آن رفت، عمدتاً از این فرایند جداشدن از لنگرگاه‌های آشنا، از این درک فزاینده که قوانین قدیمی ناوبری که معتبر تلقی می‌شد دیگر در دریاهای ناشناختهٔ جهانِ پس از جنگ به کار نمی‌آمد، و از ناامنی ناشی از ترس و نگرانی متعاقب آن، از دست‌دادن اعتماد به معیارهای ذوق و فرم، جست‌وجوی جهت‌ها و ژرفاهای تازه برای سازگاری با تجربهٔ جدید سرچشمه می‌گرفت. در علوم اجتماعی نیز مرحلهٔ امپرسیونیسم شهودی و گمانه‌زنی جایش را به کارکردگرایی فزاینده، بهبود مهارت‌های فنی و تولیدات گروهی داد. روندهای توسعهٔ علمی، فرهنگی و اجتماعی در قرن بیستم، به‌رغم همهٔ آشفتگی‌ها و سردرگمی‌ها، «یکپارچه‌تر» از آن‌چه مردم در نظر می‌گرفتند یا حتی یکپارچه‌تر از آن‌چه در آن زمان به ذهن کسی خطور می‌کرد بود، اما این موضوع به همین اندازه در مورد روندهای قرن نوزدهم نیز صدق می‌کرد.

دو عامل در تغییر اندیشهٔ اجتماعی بسیار مؤثر بود: روش تاریخی و روش علمی؛ و از آن‌جا که تاریخ‌نگاری خود پیش از این، مرحلهٔ «تاریخ علمی»[1] را پشت سر گذاشته بود، این دو عامل تأثیرگذار تا اندازه‌ای به هم گراییدند. تاریخ‌نگاری و پژوهش‌هایی که در مورد جامعه صورت می‌گرفت هر دو از امتزاجی سودمند بهره می‌بردند. از سویی تاریخ اقتصادی و اجتماعی از شناخت دقیق‌تر انقلاب قیمت‌ها و چرخه‌های تجارت بهره برد؛ از سوی دیگر علم اقتصاد و جامعه‌شناسی درک گسترده‌تری از انگیزه و رفتار انسان در جامعه، از روندهای صنعتی و «نخبگان قدرت» به دست آوردند. هر دو به یک معنا از واقعیت‌هایی که مفاهیم انتزاعی قدیمی، «انسان سیاسیِ» تاریخ

۱. ر.ک. ص ٦۴٦.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کهنه و «انسان اقتصادی» علم اقتصاد کلاسیک، را نابود کرد سود بردند. این نکته حائز اهمیت بود که علم اقتصاد و جامعه‌شناسی جدید بر پایهٔ چنین پیوند نزدیکی با پژوهش تاریخیِ مدرن رشد کرد که نهادها و نظام‌های اجتماعی را بر حسب رشد تکوینی در طول زمان تبیین می‌کرد. تاریخ‌نگاری جدید مشوق کیفیت نسبی اندیشه، طرد مطلق‌ها و مفاهیم انتزاعی، بی‌اعتمادی به مفاهیم ایستا و رفتار آرمانی بود که موجب سازگاری بهتر علم اقتصاد و جامعه‌شناسی با درک از جامعهٔ پویا و توانایی بیش‌تر آن برای جذب مفاهیم علمیِ تغییر انقلابی و نسبیت گردید. اگر اقتصاددان می‌بایست با شرط «یکسان‌بودن سایر چیزها» قوانین خود را تدوین کند، مورخ به او گوشزد می‌کرد که چیزهای دیگر هرگز یکسان نیستند. همزمان تأثیر روش علمی اقتصاددانان و جامعه‌شناسان را قادر می‌ساخت، و درواقع از آنان می‌خواست، که همواره به دنبال اثبات داده‌ها، دقت اندازه‌گیری و محاسبه و اصلاح فرضیه‌ها باشند. روش تاریخی و علمی، در آمیزه‌ای که به پدیده‌ها خصلت انسانی می‌داد، پژوهش اجتماعی را از انتزاع و جزم‌گرایی پیراست. این موضوع در روزگاری که اقتصاددانان و جامعه‌شناسان هر روز بیش از پیش به جایگاه رسمی و مسئولانه‌ای در هدایت امور همگانی و حکومت دست می‌یافتند از اهمیتی بی‌اندازه برخوردار بود.

آن‌جا که جزم‌گرایی غیرتاریخی و غیرعلمی غالب بود، چنان‌که در کشورهای تک‌حزبی، پیامدها معمولاً به همین اندازه تمامی ارزش‌های انسانی را نابود می‌کرد. دستکاری در زیست‌شناسی به منظور توجیه نظریه‌های نژادی و اقداماتِ به‌نژادیِ آلمان نازی، یا انطباق با الزامات جزم‌گرایانهٔ ماتریالیسم مارکسیستی در اتحاد شوروی با دستکاری مشابه در نظریهٔ اجتماعی، اقتصادی و حقوقی به‌منظور برآورده‌ساختن نیازهای یک نظریهٔ سیاسی رسمی همراه بود. تمامیت‌خواهی معنایش انکار هرگونه کیفیت علمیِ پژوهش‌های اجتماعی، نفی هرگونه تجربهٔ تاریخی و نفی همهٔ آدمیان بود. باور نادرست زیست‌شناختی و تاریخی دربارهٔ «نژاد برتر» موجب

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شد تا دکتر گوبلز کتاب‌های اینشتین، فروید، پروست و ژید را بسوزاند.

این نکته نیز اهمیت داشت که در آن زمان مطالعهٔ تاریخ معاصر داشت جایگاهی تازه و ارزشمندتر می‌یافت. از آن‌جا که پژوهش‌های اجتماعی به‌ویژه با جامعهٔ موجود سروکار دارد، تاریخ اخیر و معاصر اهمیت ویژه‌ای برای این پژوهش‌ها دارد؛ درواقع شاید بتوان ادعا کرد که نوشتن تاریخ معاصر بخشی از مطالعات اجتماعی است. در عصر سرعت و رویدادهای پی‌درپی حتی مورخ نیز اگر می‌خواهد به وظایف اجتماعی‌اش عمل کند باید به‌سرعت کار کند. با وجود این، سنت‌های تاریخ‌نگاری بریتانیایی و اروپایی، اگرچه نه امریکایی، به بررسی تاریخ معاصر روی خوش نشان نمی‌داد و آن را کاری غیرعالمانه و ژورنالیستی می‌دانست، تا آن‌که در فاصلهٔ بین دو جنگ جهانی امکانات جدید و تقاضاهای جدید برای آثار دقیق این سنت‌ها را از بین برد. به دنبال هر یک از این دو جنگ جهانی در بسیاری از کشورها اسناد دیپلماتیک فراوانی منتشر شد که بخشی نتیجهٔ انقلاب‌ها (برای مثال در روسیه و آلمان)، بخشی در تبرئهٔ سیاست‌های پیش از جنگ (برای مثال در فرانسه، بریتانیا و کشورهای مشترک‌المنافع) و بخشی هم نتیجهٔ دستیابی به اسناد دشمن (برای مثال در ایتالیا، آلمان و ژاپن پس از ۱۹۴۵) بود. این اسناد همراه بود با انتشار خاطرات پرطول‌وتفصیل بسیاری از رهبران ملی و نظامیِ درگیر جنگ و گردآوری مجموعهٔ عظیم «تاریخ‌های رسمی» که با حمایت دولت چاپ می‌شد. نهادهای جدید مانند مؤسسهٔ سلطنتی مسائل بین‌المللی و بنیاد کارنگی در زمینهٔ صلح بین‌المللی به پیشبرد مطالعهٔ جدی و عالمانهٔ تاریخ معاصر فعالانه کمک کردند. مورخ معاصر هرگز تا این اندازه به منابع فراوان و مخاطبان مشتاق دسترسی نداشته است.

با این‌همه، ناکامی مورخ در سال‌های بین دو جنگ در پایان‌دادن به افسانه‌های مربوط به جنگ جهانی اول که ژورنالیسم و تبلیغات آن‌ها را رواج می‌داد نیاز به اقدامی جدی‌تر و سریع‌تر را نشان می‌داد. بسیاری، به‌ویژه در بریتانیا، آلمان و امریکا، هنوز هم اعتقاد داشتند که از سویی خواست جنگ و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گرایش به تجاوز هیچ مسئولیتی را متوجه برخی دولت‌های ملیِ پیش از جنگ در ایجاد جنگی که در ۱۹۱۴ درگرفت نمی‌کرد، و از سوی دیگر استقرار صلح ۱۹۱۹ یکی از بی‌عدالتی‌ها و خیانت‌های محض رهبران ملی کینه‌جو بود که از آزادی انتخاب کامل برای در پیش‌گرفتن رفتاری متفاوت برخوردار بودند. یکی از دلایل اصلی این افسانهٔ تاریخیِ بی‌اساس این بود که هیچ تحلیل سنجیده‌ای از جنگ و صلح، که از حیث درخشش ادبی هم‌سنگ کتاب ***پیامدهای اقتصادی صلح*** اثر درخشان جِی.ام. کینز باشد، در دههٔ ۱۹۲۰ در سطحی گسترده در سراسر جهان انتشار نیافت. آن‌چه بسیاری دربارهٔ ۱۹۱۹ می‌اندیشیدند به میزان بسیار زیادی تحت تأثیر هشدار پرشور و جنجالی کینز بود. اما پس از دههٔ ۱۹۳۰ مطالعات تاریخی دقیقی دربارهٔ رویدادهای اخیر با سرعت تقریباً بیش‌تری منتشر شد و سرعت تاریخ‌نگاری با سرعت رویدادها هماهنگ شد. ***مونیخ*** جِی. دابلیو. ویلر-بِنِت و ***پیش‌درآمد دیپلماتیک*** سِر لویس نامیِر، ۱۹۳۸ـ۱۹۳۹، تنها یک دهه پس از بحران مونیخ منتشر شد و شرح معتبر سِر وینستن چرچیل از ***جنگ جهانی دوم*** بین سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۴ یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌ها شد. وکلا و حقوقدانان نیز در روشن‌شدن قطعی حقیقت نقش داشتند و شواهد گردآوری و اثبات‌شده در محاکمات جنایتکاران جنگی در نورمبرگ و نقاط دیگر پس از ۱۹۴۵ کمک ارزشمندی به روشن‌شدن تاریخ جنگ از دیدگاه شکست‌خوردگان کرد. درک روشن و هوشمندانهٔ تاریخ معاصر همانا شالودهٔ اندیشهٔ اجتماعی مناسب است.

اقتصاد کینزی. در جامعه‌شناسی مدرن، نظریهٔ سیاسی و حتی فلسفهٔ حقوق نیز می‌توان، چنان‌که گفته شد، اهمیت تغییرات در کانون توجه و تأکید اندیشهٔ اجتماعی را ردیابی کرد. اما این تغییرات به آشکارترین وجه در تغییر نظریهٔ اقتصادی نمایان می‌شود. در طی این سال‌ها از میان تمامی علوم اجتماعی، علم اقتصاد به مطمئن‌ترین و سریع‌ترین پیشرفت دست یافت و بیش‌ترین تأثیر را بر روش و خط‌مشی گذاشت. تا ۱۹۶۰ علم اقتصاد به اندازه‌ای کانون تعیین سیاست‌ها قرار گرفت که هر دولت ملی در جهان

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همچنین بسیاری از نهادهای بین‌المللی مشغول تدوین سیاست‌های مالی، تجاری، پولی و اجتماعی مطابق با توصیه‌ها و اصول مورد پذیرش کارشناسان اقتصادی شدند. در بریتانیا پس از ۱۹۴۱ برآورد سالانهٔ «درآمدها و هزینه‌های ملی» حتی بیش از خود بودجهٔ دولت مبنای سیاست سرمایه‌گذاری ملی و اشتغال کامل قرار گرفت. این برآورد همهٔ آن‌چه را جامعه تولید و مصرف می‌کند و نه صرفاً آن‌چه را دولت گردآوری و هزینه می‌کند ثبت کرده بود. آن‌چه بررسی و ادارهٔ کل اقتصاد یک کشور را به موضوع سیاست ملی تبدیل کرد ماهیت تمامیت‌خواهانهٔ جنگ مدرن بود. دستاوردهای والتر راتنائو در آلمان جنگ جهانی اول[1]، اعجاز مالی هیالمار شاخت در آلمان هیتلری و تأثیر سازنده و چشمگیر جِی.ام. کینز بر سیاست اقتصادی بریتانیا در جنگ جهانی دوم زاییدهٔ همین ماهیت توتالیتاریستی بود. با توجه به جایگاه تازهٔ قدرت در سیاست‌گذاری، نظریه‌پردازان اقتصادی مجبور بودند نظریه‌های‌شان را هرچه بیش‌تر با واقعیت همساز کنند.

شایان ذکر است که علت وقوع چنین تحولاتی اهداف ناسیونالیستی محض بود، درست همان گونه که شرح و بسط نظریه‌های برنامه‌ریزی اقتصادی در روسیهٔ پس از ۱۹۱۷ نه به عنوان بسط ناگزیر نظریهٔ مارکسیستی بلکه به عنوان ضرورتی اقتصادی صورت گرفت. منشأ و هدف این تحولات هم از تقاضاهای سوسیالیست‌ها برای نظارت بیش‌تر دولت بر حیات اقتصادی در راستای گسترش رفاه اجتماعی کاملاً متمایز بود و هم از تقاضاهای مارکسیست‌ها برای مالکیت عمومی ابزار اصلی تولید، گرچه این‌ها از حیث نتایج چندان بی‌ارتباط نبودند. منشأ این تحولات در آلمان و بریتانیا، و نظایر آن‌ها در دیگر کشورها، پس از بحران اقتصاد جهانی و جنگ جهانی دوم احیای «اقتصاد سیاسی» و تجدید حیات لیبرالیسم بود که رویدادها و نیازهای ملی آن را بر سیاستمداران و اقتصاددانان تحمیل می‌کرد.

---

۱. ر.ک. ص ۸۳۶.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از جمله پیش‌فرض‌های بنیادی لیبرالیسم، چه در قالب نظریه‌های اقتصاد آزاد داخلی چه در قالب اصول تجارت آزاد، این باور بود که علم اقتصاد را می‌توان به میزان زیادی از سیاست جدا کرد: این باور که تجارت به‌هرحال تجارت است که بین افراد یا گروه‌ها انجام می‌شود و مستقل از هر گونه مداخلهٔ رسمی به نتایج اجتماعی ارزشمندی منتهی می‌شود. حتی مارکس در عین تأکید بر اولویت اقتصاد بر سیاست، این دو را حوزه‌هایی مجزا تلقی می‌کرد و عقیده داشت چه‌بسا دولت به نفع جامعه از بین برود. وظیفهٔ قدرت حاکم حفظ نظم عمومی، حقوق مالکیت و آزادی معاملات و واگذاشتن چانه‌زنی، تصمیم‌گیری، انتخاب ــ و پیامدهای آن‌ها ــ به افراد دخیل در این امور بود.

نظام لیبرالیِ اندیشهٔ اقتصادی به‌ویژه بر مکانیسم‌های ظاهراً خود ـ سامانگر قیمت‌ها و بهره متکی بود. ممکن بود در بخش‌های خاصی تولید اضافی صورت گیرد اما قوانین عرضه و تقاضا به‌خودی خود به آن خاتمه می‌داد: بر اساس آن‌چه «قانون سِی» شناخته می‌شود به‌طورکلی تولید اضافی غیرممکن است. درست همان گونه که چانه‌زنی در بازار و مکانیسم قیمت عرضه و تقاضای کالاهای واقعی را برابر می‌کند، نرخ بهره (یعنی قیمت سرمایه‌های وام‌گرفته‌شده) نیز به همین طریق تقاضای سرمایه‌گذاری را با عرضهٔ سپرده‌های آمادهٔ سرمایه‌گذاری برابر می‌کند. اگر سپرده‌ها از حد بگذرد نرخ بهره کاهش می‌یابد، که موجب تشویق سرمایه‌گذاری می‌شود، و آنقدر این کاهش ادامه می‌یابد تا سرمایه‌گذاری تمام سپرده‌ها را جذب کند. بنابراین ممکن است موقتاً سپرده‌گذاری بیش از حد یا سرمایه‌گذاری کم‌تر از حد و تنش‌های ناشی از تأخیر زمانی وجود داشته باشد، اما سرانجام این نظام خود را تنظیم می‌کند و می‌بایست به سمت اشتغال کامل بگراید. اقدام دولت غیرضروری و احتمالاً زیان‌آور است. اگر دولت قرار باشد با برنامهٔ کارهای عمرانی سعی کند بیکاری را از بین ببرد، این کار صرفاً در حکم تغییر جهت سرمایه‌ها برای ایجاد اشتغال در بعضی بخش‌های حیات ملی است و از کل سرمایه‌ای که جهان تجارت در غیر این صورت آن را در بخش‌های دیگری

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به‌کار می‌گیرد منتزع می‌شود. به‌طورکلی هیچ شغل تازه‌ای ایجاد نمی‌شود.

این نظریهٔ کلاسیک عمومی که به صورت آمرانه و بسیار باظرافت در آثار کسی چون آلفرد مارشال در پایان قرن نوزدهم تجسم یافته بود، تا پس از ۱۹۱۴ بر این حوزه در اروپای غربی غلبه داشت. ***اصول علم اقتصاد*** مارشال (۱۸۹۰) به مدت نیم قرن متنی استاندارد باقی ماند و هنوز هم خوانندگان فراوانی دارد. نظام‌های اندیشهٔ اجتماعی نظیر نظام مارشال به دست همتایان اروپایی او، مکتب سوئدی کنوت ویکسل و مکتب ریاضی لوزان لئون والراس و جِی.بی. کلارک در ایالات متحده ایجاد شد. مکتب اتریشی اقتصاد به رهبری اوگن فون بوهم-باوِرک و شارح انگلیسی‌اش دابلیو.اس. جیوانز نظریه‌های «فایدهٔ نهایی» را طرح می‌کرد که نیاز به نوعی اصلاحات ریشه‌ای در نظریهٔ کلاسیک را نشان می‌داد. اما استدلال‌های آن‌ها را می‌شد جذب کرد بی‌آن‌که آسیب زیادی به ساختار قدیمی تفکر وارد شود. دیگران کارکرد قوانین کلاسیک را در شرایط «رقابت ناقص» مورد کندوکاو قرار دادند که باز به گونه‌ای بنیادی‌تر به این پرسش دامن می‌زد که آیا شرایطی که غیرعادی فرض می‌شد، تا این زمان دیگر عادی نشده است، و در جهان انحصارات یا شبه‌انحصارات تراست‌های بزرگ و اتحادیه‌های کارگری قدرتمند که واحدهای معمول فعالیت‌های اقتصادی هستند، آیا فرض‌گرفتن فرد خردمند تولیدکننده یا فروشنده به عنوان یک واحد کل یا فرض جاری و ساری بودن رقابت باز هم واقع‌گرایانه است؟ نظریهٔ کلاسیک حتی پیش از ۱۹۱۴ نیز به چالش کشیده می‌شد و منتقدان بسیار داشت. ولی به‌طورکلی، سوای مارکسیست‌ها، این منتقدان اعتدال و برخوردی دوستانه داشتند و فقط بخش‌های خاصی از نظام قدیمی‌تر اندیشه را زیر سؤال می‌بردند نه فرض‌های بنیادین آن را. احساس می‌شد که قوانین و مکانیسم‌های آن در صورت بازگشت «وضع عادی» بار دیگر عملکردی مؤثر خواهد داشت.

اما در رویارویی با تجربهٔ سوسیالیسم دولتی در زمان جنگ، تورم و انقباض، بحران اقتصادی جهان و تداوم بیکاری گسترده، تجدیدنظر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ریشه‌ای‌تر ضروری می‌نمود. هنگامی که سرمایه‌داری لیبرال به نحوی آشکار همچنان از به‌دست‌دادن آن گونه نتایجی که منافع ملی بدان محتاج بود ناکام ماند و وقتی شرایطی که به‌دلیل استثنابودن و ناهنجاربودن و موقتی‌بودن نادیده گرفته می‌شدند به آشفتگی‌ها و بیماری‌های دائمی بدل شدند، اقدام دولت به نوعی اجتناب‌ناپذیر گردید. در چنین وضعیتی بود که هوشمندیِ جسورانه و بلاغت قانع‌کنندهٔ جِی. ام. کینز دست به کار چیزی شد که به‌حق به «انقلاب کینزی» معروف شد. بازاندیشیِ ریشه‌ای را سیر حوادث بر او تحمیل کرد زیرا هم مرد عمل بود و هم یک متفکر هوشمند برجسته. وقتی در ۱۹۳۶ دست به کار اثر عمده‌ای شد که نماد نظریه‌اش است ــ ***نظریهٔ عمومی اشتغال، بهره و پول*** ــ دریافت که اندیشه‌اش او را به کجا رهنمون می‌شود. در نامه‌ای در ۱۹۳۵ به جورج برنارد شاو می‌نویسد: «معتقدم که دارم کتابی دربارهٔ نظریهٔ اقتصادی می‌نویسم که ــ به گمانم نه یک‌باره بلکه در طی ده سال آینده ــ انقلابی در شیوهٔ تفکر جهانیان دربارهٔ مسائل اقتصادی ایجاد خواهد کرد.» تاریخ ثابت کرد که حق با او بوده است.

جزوه‌های اولیهٔ او در ۱۹۲۶-۱۹۲۵، ***پایان اقتصاد آزاد*** و ***پیامدهای اقتصادی سیاست آقای چرچیل***، نشانه‌ای از آغاز حملهٔ او به مفهوم مکانیسمِ خود-سامانگر در علم اقتصاد بود. تورم‌ها و سقوط پول در سال‌های پس از جنگ اقتصاددانان را به بررسی نظریهٔ پولی واداشت. در نظریهٔ اقتصادی کلاسیک عقیده بر این بود که استاندارد طلا مکانیسم خود-سامانگری برای تجارت بین‌المللی فراهم می‌کند و جزء لاینفک اقتصاد تجارت آزاد بدون دخالت دولت است. استاندارد طلا نرخ‌های پول و سطوح قیمت‌های هر کشور را با نرخ‌ها و سطوح هر کشور دیگری که به «طلا» متکی بود ربط می‌داد و بازگشت به استاندارد طلا نماد بازگشت به وضع عادی بود. نتیجهٔ بازگشت بریتانیا به استاندارد طلا در ۱۹۲۵، با برابری پیش از جنگ بین پوند استرلینگ و دلار، افزایش اساسی قیمت کالاهای بریتانیایی در بازارهای جهانی بود. در نتیجه، صادرات اصلی بریتانیا مانند زغال‌سنگ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قادر نبود در بازارهای جهانی با توسعهٔ صادرات ایالات متحده رقابت کند. نتیجهٔ انقباض بازارهای این صنایعِ بریتانیا بیکاری در کشور بود. اما کینز مخالف بازگشت بریتانیا به استاندارد طلا بود و به جای آن از «پول مدیریت‌شده» حمایت می‌کرد که می‌بایست تقریباً بر حسب کالاهای واقعی تثبیت شود. ایروینگ فیشر در امریکا و گوستاو کاسل در سوئد به شیوه‌های مشابهی از پولی که بر اساس قیمت‌ها مدیریت شده طرفداری می‌کردند؛ اما هنوز چنین فرض می‌شد که خود قیمت‌ها «به طور طبیعی» یا «خودبه‌خود» تعیین می‌شود.

تحت تأثیر رکود اقتصادی و بیکاری گستردهٔ مداوم، کینز گام دیگری به سمت ترغیب مدیریت سنجیدهٔ دیگر بخش‌های حیاتی اقتصاد به دست دولت، از جمله حتی قیمت پول برداشت. پیشنهادهای او را همچنان اشتیاق به واگذاری اکثر تصمیمات اقتصادی به بخش خصوصی رهنمون می‌شد؛ ولی او می‌خواست با دستکاری سیاسی مبتکرانه در فضای افکار عمومی جهت این تصمیمات را تعیین کند. اگر سرمایه‌گذار یا تولیدکننده فعالیت یا شور و اشتیاقی بیش از حد داشت و تورم ایجاد می‌کرد، می‌بایست او را مهار کرد و جلویش را گرفت؛ اگر به کندی می‌گرایید آن‌گاه می‌بایست آگاهانه در او ایجاد انگیزه کرد. کینز بر این عقیده بود که هیچ ترموستاتی در اقتصاد تعبیه نشده است که به‌طور خودکار دمای روانی را تنظیم کند، و بنابراین سیاست دولت باید آن را تنظیم کند. برای انجام این کار چند ابزار وجود داشت. اگر سرمایه‌گذاری کند می‌شد نرخ بهره را می‌شد کاهش داد، و اگر سرعت آن بیش از اندازه بود نرخ بهره را می‌شد افزایش داد. میزان پولی را که دولت از محل مالیات‌ها گردآوری و صرف هزینه‌های عمومی می‌کرد، که بخشی از گردش پول محسوب می‌شد، می‌شد به روش مشابهی تنظیم کرد. دولت با بودجه‌بندی بر اساس کسری بودجه در زمان رکود و بیکاری و تعیین بودجهٔ اضافی در زمان افزایش نرخ‌ها و فعالیت بیش از اندازه می‌توانست تأثیری نیرومند بر روند عمومی اقتصاد بگذارد. حتی می‌توانست از این جلوتر برود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و از طریق برنامهٔ کارهای عمرانی، ساخت جاده‌ها یا ادارات پست، سدها و نیروگاه‌های برق مستقیماً برای کالاها و خدمات تقاضا ایجاد کند.

کینز با حملهٔ مستقیم به «قانون سِی» به اعتراض اقتصاد سنتی دایر بر این‌که چنین سیاستی ممکن نیست به اشتغال عمومی بیش‌تر منجر شود پاسخ داد. او چنین استدلال می‌کرد که خودِ کارکردِ نظام اقتصادی ممکن است، در شرایط معین، به وضعیت تعادلی گرایش یابد که در آن بیکاری گسترده وجود دارد. او با اصلاح ظریف «رجحان نقدینگی» این را توضیح داد، عاملی روانی که ممکن است صاحب سرمایه را به حفظ بخشی از ثروتش به صورت وجه نقد و نه سرمایه‌گذاری آن در سهام ترغیب کند. همین ملاحظهٔ مزاحم است که با ربط‌دادن نرخِ بهره نه به کل سپرده‌ها بلکه به کل سپرده‌های نقد «قانون سِی» را به هم ریخت. نرخ بهره پاداش ضروری برای چشم‌پوشی از مزایای نقدینگی بود. بر اساس تحلیل کینز آن‌چه اقتصاد سرمایه‌داری را آزار می‌داد این بود که ثروتمندان که طبیعتاً «تمایلات‌شان به پس‌انداز» بیش از فقراست، و هر از گاهی زمینه‌ای برای سرمایه‌گذاری که نوید سود بدهد نمی‌یابند، مرتکب گناه دفن پول می‌شدند. آن‌ها بخشی از ثروت خود را به صورت وجه نقد احتکار و به این ترتیب سپرده‌های زیادی را ناباروز می‌کردند و جامعه را به عدم تعادل اقتصادی و رکود فزاینده می‌کشاندند. بنابراین یک راه علاج دیگر توزیع مجدد درآمد بیش‌تر ثروتمندان در میان فقرایی بود که «تمایل بیش‌تری به مصرف» داشتند.

کینز با چنین زنجیرهٔ افکاری که با ظرافت چشمگیر ریاضیاتی و منطقی و با فصاحتی قانع‌کننده استدلال می‌کرد به نتایجی دست یافت که در عمل کل مجموعهٔ مکانیسم‌های ظاهراً خود-سامانگری را که مبنای نظریهٔ اقتصادی قدیم بود از سکه انداخت. در تمام این مسیر هدف او حفظ و نه حمله به سرمایه‌داری لیبرال، و دفاع از خویشتنداری و اعتدالی بود که، به مدد تدابیر سیاسی داهیانه، بیماری‌های رکود و بیکاری اقتصاد را علاج می‌کرد. اما منطق ذاتی و مضمون نهایی استدلال او به قدری با تمام پیش‌فرض‌های نظام کهنِ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اندیشه مغایرت داشت که نتیجه‌گیری‌های او در عمل و در نظر هرچه بیش‌تر مورد پذیرش قرار می‌گرفت با اطمینان بیش‌تری ثابت می‌شد که این نتیجه‌گیری‌ها انقلابی است. از آن‌جاکه این نتایج در هر مرحله اقدام دولت را طلب می‌کرد تلویحاً به معنای آشتی دوبارهٔ علم اقتصاد و سیاست بود. این نتایج به نیاز به رویکرد یکپارچهٔ کامل‌تری به پژوهش‌های اجتماعی اشاره داشت که قادر بود در قالب رابطهٔ متقابل، یافته‌های اقتصاددانان، جامعه‌شناسان، روان‌شناسان و نظریه‌پردازان سیاسی را در خود جای دهد. جالب‌تر از آن شیوه‌ای است که نظریهٔ اقتصادی مدرن از ریاضیات و مفاهیم ماهیتاً روان‌شناختی در مورد چگونگی و چرایی رفتار انسان‌ها کمک می‌گیرد. مهم‌ترین ویژگی انقلاب کینزی در اقتصاد آن است که با گرایش فیزیک و زیست‌شناسی که قبلاً به آن اشاره کردیم متناظر است؛ روشی که از دیدگاه مکانیستی (نیوتنی) فاصله می‌گیرد و به سمت دیدگاه اندام‌وار و نسبی‌گرایانه‌تر (اینشتینی) در مورد زندگی اجتماعی میل می‌کند. فرد ارگانیسمی در پیوند با کل محیط در نظر گرفته می‌شود و خود جامعه یک مجموعهٔ اقتصادی اندام‌وار که در آن سلیقه‌ها و تمایلات انسان می‌بایست پیوسته مورد توجه قرار گیرد.

برنامه‌ریزی و قدرت. درست همان گونه که انقلاب کینزی در اندیشهٔ اقتصادی خود مجموعه‌ای از پاسخ‌ها به رویدادها و شرایط بود، تأثیر آن نیز بر کل اندیشهٔ اجتماعی با دو رویداد عمده تثبیت شد: اقتباس برنامه‌ریزی اقتصادی تمام‌عیار در اتحاد شوروی پس از ۱۹۲۸، و جنگ جهانی دوم. برنامه‌ریزی اقتصادی مضمون اصلی همهٔ انواع اندیشهٔ اجتماعی در نسل پس از ۱۹۲۸ بود. این برنامه‌ریزی دو ریشهٔ متمایز در تاریخ اروپا و دو جلوهٔ عمده در تحولات عصر جدید داشت. یکی برنامه‌ریزی برای بهره‌وری ملی بود که در آلمان ۱۹۱۴، روسیهٔ ۱۹۱۸، آلمان و بریتانیای ۱۹۴۰ به معنای بهره‌وری ملی در جنگ بود. جنگ یک هدف اجتماعی روشن و وحدت‌بخش به دست می‌داد که هر گونه برنامه‌ریزی بر اساس آن طراحی می‌شد: برنامه‌ریزی برای

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بهره‌وری، بهره‌وری برای قدرت، قدرت برای پیروزی. این برنامه‌ریزی خودبه‌خود وضعیت کمبود را ایجاد می‌کرد که در آن دقیق‌ترین تخصیص منابع و نیروی انسانی، تحقق نظام‌مند و قطعی سهمیه‌ها و اهداف تولید بر اساس یک جدول زمانیِ به‌دقت تهیه شده همگی ضرورتی حیاتی داشت. اگر ملت‌های اروپای معاصر تا این اندازه نسبت به برنامه‌ریزی اقتصادی ملی آگاهند دلیل اصلی تاریخی آن این است که در طی حیات یک نسل دو جنگ جهانی رخ داده و موجب این آشنایی گردیده است. ریشهٔ دیگر برنامه‌ریزی تقاضا برای عدالت اجتماعی، برای توزیع عادلانه‌تر ثروت و ریشه‌کنی فقر و بیکاری است؛ و دومین علت اصلیِ رواجِ برنامه‌ریزی رشد سوسیال‌دموکراسی و تجربهٔ رکود اقتصادی جهانی است. این دو تقاضا ـ برای بهره‌وری ملی در تولید و عدالت اجتماعی در توزیع ـ تقریباً پس از ۱۹۲۸ با هم جریان یافت. حتی در زمان جنگ برخی ابزارها ـ مانند سهمیه‌بندی مواد غذایی ـ همزمان به هر دو هدف خدمت می‌کرد؛ و در جریان جنگ جهانی دوم نظارت بر قیمت‌ها، یارانه‌ها، بیمهٔ خسارات جنگی و مجموعه‌ای از دیگر اقدامات، به عنوان ابزاری برای تضمین بهره‌وری و برآورده‌ساختن تقاضا برای تقسیم عادلانهٔ رنج‌ها و ایثارهای جنگ، به سهمیه‌بندی اضافه شد. این دو هدف به‌هم‌آمیخته و با هم خلط شدند. هردو مستلزم کنارگذاشتن هر گونه اتکا به مکانیسم‌های خودکار بود. تصویر قرن نوزدهمی از اقتصاد خود-سامانگر، پیش از آن‌که در ساحت نظریه ساقط شود، یکسره به دست حوادث از بین رفت.

تحولی مشابه در دو شاخهٔ اصلی پژوهش‌های اجتماعی، جامعه‌شناسی و علوم سیاسی، تمرکز تازه بر نقش قدرت در جامعه و دولت بود. جامعه‌شناسان از گتانو موسکا و ویلفردو پارِتوی ایتالیایی تا امریکایی‌های معاصری چون جیمز برنام و سی. رایت میلز به کاوش در کارکرد نخبگان در جامعه و در سیاست پرداختند و روش تحلیلی را در نظریهٔ اجتماعی به کار بستند که بر توزیع و انتقال قدرت تکیه داشت. برتران دو ژوونِل فرانسوی و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برتراند راسل انگلیسی کل مفهوم قدرت را، به قول راسل، به عنوان «مفهوم بنیادی در علوم اجتماعی... به همان معنا که انرژی مفهوم بنیادی در فیزیک است» تحلیل کردند. ای. اچ. کار در کتاب ***بحران بیست سالهٔ ۱۹۳۹ ـ ۱۹۱۹*** که در ۱۹۳۹ انتشار یافت این تحلیل را در مورد مطالعهٔ روابط بین‌الملل در فاصلهٔ بین دو جنگ در تلاش آشکار برای علمی‌ترکردن مطالعهٔ سیاست بین‌المللی به‌کار بست. دیگر نظریه‌پردازان اقتصادی و اجتماعی نیز که همواره بر قدرت تأکید می‌کردند تا بر نظم، از شیوه‌های تحلیل مشابهی پیروی کردند.

گرایش چنین نظریه‌هایی به‌طورکلی دوگانه بود. مفهوم نخبگان قدرت، بدان گونه که فاشیسم ایتالیایی و نازیسم آلمانی و مقلدان‌شان در نقاط دیگر آن را اقتباس و تعدیل می‌کردند، به دفاع از دیکتاتوری تک‌حزبی و حمله به نهادهای دموکراتیک بسط یافت. تحلیل قدرت بدان گونه که اندیشمندان دموکرات آن را ترویج می‌کردند برای ریشه‌کن‌کردن مارکسیسم، برای طرح این استدلال به‌کار می‌رفت که قدرت اقتصادی به‌هیچ‌وجه اهمیتی بنیادین برای جامعه ندارد بلکه تنها یکی از شکل‌های مهمی است که قدرت به خود می‌گیرد، درست همان گونه که الکتریسیته تنها یکی از اشکال انرژی است. راسل می‌گفت پس چنین نتیجه می‌گیریم که «قوانینِ پوییاییِ اجتماعی قوانینی است که می‌توان آن‌ها را بر اساس قدرت، نه بر اساس این یا آن شکل قدرت بیان کرد.» قدرت اقتصادی را می‌توان از قدرت نظامی به دست آورد یا به قدرت سیاسی تبدیل کرد، اما این قدرت از هیچ‌یک از کیفیات بی‌نهایت جبرگرایانه‌ای که مارکسیسم به آن نسبت می‌داد برخوردار نبود. نتیجهٔ دیگر توجه زیادی بود که دانشمندان علوم سیاسی به احزاب سیاسی به‌مثابه کارگزاران قدرت معطوف می‌داشتند. کارکردهای درونی و اندام‌وارتر دولت‌های پارلمانی و تک‌حزبی به گونه‌ای بسیار آشکارتر، در پژوهش‌هایی چون ***احزاب سیاسی*** موریس دو ورژه (۱۹۵۱)، ***احزاب سیاسی بریتانیا*** اثر آر. تی. مکنزی (۱۹۵۵) و بسیاری از مطالعات دقیق دربارهٔ مبارزهٔ انتخاباتی، نظام‌های رأی‌گیری و ساختارهای حزبی نمایان گردید. پژوهشگرانِ رفتار

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اجتماعی در تلاش برای گردآوری داده‌های موثق و طرح‌ریزی سنجش آماری به پیروی از اقتصاددانان از ابزار مشاهدهٔ گروهی، بررسی‌های نظام‌مند افکار و نظرسنجی بهره بردند، گرچه پیشرفت‌شان در توصیف، بیش از تحلیلِ معنادار بود. در این پژوهش‌ها نیز اکثر گرایش‌هایی که قبلاً به آن اشاره شد به‌یکسان نمایان بود: کنارگذاشتن فرد خردمندِ یکه‌وتنها به عنوان مفهوم اساسی، و تأکید بر روابط او با گروه‌ها، احزاب و کل محیط به عنوان واقعیت‌های مهمی که رفتار او را تبیین می‌کنند. بی‌ثباتی و شکنندگی آشکار دولت‌ها، قوانین اساسی، نظام‌های سیاسی، حتی نظام‌های اقتصادی، ناگزیر کانون توجه را از نهادهای حقوقی به رسوم اجتماعی و جنبش‌های سیاسی، از تشکیلات به انگیزه، از خودانگیختگی به هدف آگاهانه تغییر داد. تکیهٔ فزایندهٔ دانشمند علوم سیاسی، مانند اقتصاددان، بر مفاهیم نسبیت و احتمالات او را بیش‌تر به تفکر بر اساس متن اجتماعی، گروه و صنف ترغیب کرد تا به شخصیت یا فردیت.

بنابراین به‌رغم پراکندگی، تخصصی‌شدن و سردرگمی آشکار که مشخصهٔ تفکر اجتماعی بود، شاخه‌های مختلف پژوهش اجتماعی در واقع ــ به‌سان رودهایی که در زیر سطح اقیانوس پیوسته در جریان است ــ با هم به سمت یک مقصد نهایی در حرکت بودند. در ظاهر آن‌چه پدیدار شد صرفاً نابودی نظام قدیم اندیشه و انکار معیارهای فرهنگی، پیش‌فرض‌های اقتصادی و ارزش‌های اجتماعی یا اخلاقی پذیرفته‌شده بود. در سطحی عمیق‌تر ایجاد یک هم‌آمیزی یا تلفیق جدید، پذیرش نظام جدید معیارها، ارزش‌ها و نگرش‌ها بود. در این نظام جدید فرد و کل محیط اجتماعی‌اش به گونه‌ای اندام‌وار در پیوند با یکدیگر بودند و در آمیزهٔ پویای جدید لازم بود که هم امنیت و رفاه کل جامعه و هم حقوق و تعهدات شخصی فرد به نحوی آگاهانه تعریف، دنبال و با هم سازگار شود. همزیستی در جهانِ کمبود و فقرِ در شرف وقوع با چشم‌اندازهای فراوانی بالقوه برای ایجاد یک الگوی کاملاً جدید اندیشه و عمل آغاز شده بود: تسخیر قدرت متمرکزِ دولت‌های ملی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تمرکزیافته، منابع علم، ظرفیت‌های مولد تکنولوژی و صنعت، معرفت جدید نسبت به چگونگی کارکرد جامعه، و کل مجموعهٔ ابزارهای اداری و اقناعی که به کمک آن‌ها اکنون هدایت انرژی‌های انسان‌ها به سمت این الگوی جدید امکان‌پذیر می‌شد. هنوز بسیاری از اجزای این الگو به‌درستی تعریف نشده و مناقشه‌انگیز بود. این الگو در کشورهای مختلف با اهداف متفاوت و گاه متعارض القا می‌شد. نام‌های مختلفی که بر آن گذاشته شده بود ــ «عصر انسان‌های عادی»، «دولت خدمات اجتماعی»، «دولت رفاه»، «جامعهٔ مرفه»، «سوسیال‌دموکراسی»، «دموکراسی‌های خلقی» ــ همگی توصیف‌هایی نارسا بود، با این حال مجموعاً به تأکید بر بسیاری از جنبه‌های تغییر کمک کردند. با قضاوت بر اساس تجربهٔ قبلی، هنگامی که گرایش‌های مشابه را بتوان همزمان در علم، فرهنگ و اندیشهٔ اجتماعی تشخیص داد، این احتمال پدید می‌آید که این‌ها به‌لحاظ تاریخی مهم‌ترین گرایش‌ها هستند، و آینده از آنِ آن‌هاست. افزون بر این، وقتی این‌ها در الگویی تعریف‌پذیر از سیاست و عمل که بر بیش‌تر نقاط اروپا حاکم است گنجانده شود، به‌درستی می‌توان آن‌ها را نقطهٔ اوج فرایند پردامنهٔ تغییر در دنیای معاصر به شمار آورد. آیا می‌توان این الگو را دقیق‌تر تعریف کرد؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

فصل ۳۴

الگوی توسعهٔ اروپای مدرن

همان‌گونه که در بخش ۲ شرح دادیم، در ۱۸۱۵ اروپا تصویر تنوع آمیخته به وحدت، موازنهٔ میان میراث مشترک گذشته و رخدادهای واگرا در درون مناطق مختلف و در میان جوامع ملی مختلف را به نمایش می‌گذاشت. در ۱۹۶۰، پس از حدود پنج نسل تغییر، با شتابی نامتعارف که بر تمامی عرصه‌های زندگی تأثیر گذاشت، اروپا همچنان اساساً همان تصویر یکپارچگی و تنوع را عرضه می‌داشت؛ ولی اکنون خطوط کلی همگونی و گسستگی هر دو با دقت بسیار بیش‌تری ترسیم شده بود. در آن عرصه‌هایی که زندگی در هرکجای اروپا مشابه بود همگونی بیش‌تری به چشم می‌خورد؛ در عرصه‌هایی که شرایط متفاوت بود شکل زندگی تفاوت‌های آشکارتری را نشان می‌داد.

جوشش درازآهنگ آرمان‌های سیاسی و اجتماعی که عمدتاً برخاسته از انقلاب‌های امریکا و فرانسه بود ــ به‌ویژه آرمان‌های حقوق فرد برای آزادی بیش‌تر و برابری، و حقوق ملت برای تعیین سرنوشت و استقلال ــ حق رأی همگانی و دولت ملی را به شالوده‌های تقریباً جهانی حکومت تبدیل کرده بود. رابطهٔ متقابل بسیار صمیمانه‌ای میان جوامع ملی و دولت‌ها در نتیجهٔ پیروزی‌های دموکراسی و ناسیونالیسم در ۱۸۴۸، ۱۸۷۱، ۱۹۱۹ و ۱۹۴۵

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ایجاد شده بود. از زمانی که لنین در اعلام قداست حق تعیین سرنوشت ملت‌ها به وودرو ویلسن پیوسته بود تا روزگاری که یوگسلاویِ تحت زمامداری مارشال تیتو استالین را بر سر همین موضوع به مبارزه خواند (و شکست داد) و جانشینان استالین آموزهٔ «انترناسیونالیسم سوسیالیستی» را برای نشاندن آن به جای مفهوم «سانترالیسم انترناسیونالیستی» که به‌لحاظ ملی مورد اشکال بود تدوین کردند، حتی کمونیسم هم مجذوب این گرایش شد. کشورهای بزرگ آسیایی و ملت‌های مستعمرهٔ افریقایی به‌سرعت در حال اعلامِ دقیقاً همان آموزه بودند تا زمانی که دیگر این آموزه در سراسر جهان مستولی گشت. این اولین و چشمگیرترین همگونی‌های تازه بود.

دومین همگونی گسترش جهانی صنعت‌گرایی و مکانیزاسیون، تولید انبوه، تخصصی‌شدن نیروی کار و افزایش بهره‌وری به کمک منابع جدید قدرت بود که همواره ملازم صنعتی‌شدن است. در ۱۸۱۵ بریتانیا یگانه کشور بسیار پیشرفتهٔ صنعتی در اروپا بود، گرچه بر اساس استانداردهای دوره‌های بعد این کشور فقط در آستانهٔ اولین از چند «انقلاب صنعتی»اش قرار داشت. در ۱۹۶۰ نه‌تنها هر کشور اروپایی بخش زیادی از نیروی کار و منابع خود را به سمت تولید صنعتی و حمل‌ونقل سوق داده بود بلکه روسیهٔ شوروی، ترکیه، چین و هند نیز برنامه‌های گسترده‌ای را برای صنعتی‌شدنِ سریع آغاز کردند، و در امپراتوری‌های استعماری بزرگ هم که در گذشته با کشورهای اروپایی مرتبط بودند صنعت‌گرایی داشت عمیقاً ریشه می‌دواند. شالودهٔ اقتصاد اروپا یکسره دگرگون شده بود و به سمت همگونی بیش‌تر حرکت می‌کرد.

سومین همگونی جدید به‌لحاظ تاریخی نتیجهٔ دو همگونی اول بود: رشد آن ساختار ترکیبی که می‌توان با مسامحه آن را «دولت رفاه» نامید. در همه جا کارهایی که دولت به‌سامان رسانده بود بسیار بیش‌تر از آن چیزی بود که هر دولتی در ۱۸۱۵ در انجام آن کوشیده بود. دولت بیش از هر دولتی در ۱۸۱۵ مالیات گردآوری می‌کرد، عرصه‌های بیش‌تری از زندگی اقتصادی را به گونه‌ای کارآمدتر به دست گرفته بود، قدرت بیش‌تری بر تودهٔ شهروندانش

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اعمال می‌کرد، و منابع قدرت بیش‌تری در زمان جنگ در اختیار داشت. اما در مقایسه با هر دولتی در ۱۸۱۵ اکنون دولت مسئولیت‌های بیش‌تری نیز در قبال شهروندانش بر عهده گرفته بود: فراهم‌کردن نظام‌های ملی آموزش، حفاظت از بهداشت عمومی، قانونگذاری در مورد شرایط کار و مسکن، سازماندهی انبوهی از خدمات اجتماعی و امکانات رفاهی. و این دولت‌ها، در مراتب متفاوت، اما همواره به میزانی بیش‌تر از ۱۸۱۵، در همه جای اروپا وجود داشتند.

با این‌همه، همگونی چهارمی، از گونه‌ای دیگر، را می‌بایست به این‌ها افزود. دولت‌های ملی اروپا به‌معنایی متفاوت با ۱۸۱۵ به هم وابسته بودند. بنابراین برای بسیاری از کشورهای اروپایی امکان دنبال‌کردن سیاست‌هایی فراهم بود که جز در مورد تجاوز ارضی مستقیم حتی در میان کشورهای همسایه نیز چندان موجب نگرانی نمی‌شد یا مورد توجه قرار نمی‌گرفت. اما تا نیمهٔ قرن بیستم نه‌تنها انزوا و بی‌طرفی برای همه به‌جز چند کشوری که از حسن اتفاق در موقعیت خوبی قرار گرفته بودند غیرعملی شده بود، بلکه غفلت از شیوه‌های پذیرفته‌شدهٔ رفتار، رکود یا سقوط ارزش پول، شکوفایی یا ورشکستگی در درون هر یک از جوامع بی‌درنگ مورد توجه مستقیم دیگران قرار می‌گرفت. سقوط مؤسسهٔ اعتباری «کردیت آنشتالت» در کشور کوچک اتریش، که از جهات دیگر بی‌اهمیت بود، بحران اقتصادی جهان را بر سر تمام اروپا آوار کرد؛ و هرچه کشور بزرگ‌تر و مهم‌تر، مصائب آن برای دیگر مناطق قاره فاجعه‌بارتر. اروپاییان به معنایی که در ۱۸۱۵ ناشناخته بود اعضای یک پیکر شده بودند؛ و ازدیاد سریع سازمان‌های بین‌المللیِ به‌هم‌پیوستهٔ کارکردی، منطقه‌ای و جهانی که اروپاییان پس از ۱۹۴۵ وارد آن شدند پارادوکسِ همزمانیِ دعاوی غرورآمیز نسبت به حاکمیت و استقلال ملی مطلق با این میزان بی‌سابقهٔ وابستگی متقابل را تأیید می‌کرد. چشم‌پوشی از استقلال ملی که لازمهٔ تأسیس انجمن زغال‌سنگ و فولاد بود در هر زمانی بین ۱۷۸۹ تا ۱۹۵۰ دست‌نیافتنی و تعهدات نظامی بریتانیا در زمان صلح در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قبال اتحادیهٔ اروپای غربی در ۱۹۵۴ در هر برهه‌ای پیش از ۱۹۴۰ باورنکردنی می‌بود.

این الگوی مشترک عمومی توسعه که به زیربنای بسیار استوار همگونی تمدن اروپایی منجر شد می‌بایست کانون هر گونه ارزیابی تاریخ اروپا از ۱۷۸۹ به بعد قرار گیرد. اما کشورهای اروپایی هرگز در معرض خطر همگونی ملال‌آور یا یکسان‌سازی مفرط قرار نگرفته‌اند. شباهت‌های بنیادی فقط به این دلیل به تأکید عمده نیازمند است که تضادها و درگیری‌های بغرنج‌تر در میان کشورهای اروپایی به‌سادگی بر آن‌ها پرده می‌افکند. آیا این ناهمگونی‌ها را می‌توان به همین شیوه تعریف کرد؟

در اصل تفاوت‌های بسیار واقعی در زمینهٔ ملیت پابرجا ماند که بیش‌تر آن‌ها ناشی از تفاوت‌های تجربهٔ تاریخی و سرنوشت آن‌ها بود. این تفاوت‌ها هنوز هم آشکارا در قالب زبان‌ها و سنت‌های فرهنگی متفاوت، عادات متفاوت زندگی اجتماعی و گرایش‌ها، مصائب و عداوت‌های متفاوت جلوه‌گر می‌شد. جنگ جهانی دوم نه موجب تضعیف بلکه باعث تقویت آگاهی ملی شد. حتی مهم‌تر از آن، گسترش صنعت‌گرایی در اروپا چنان نابرابر بود که شاخص‌های زندگی، موازنهٔ اشتغال و علایق، و شیوه‌های زندگی اجتماعی همچنان در دو سر طیف افراط و تفریط قرار داشت. در ۱۹۴۸ هنگامی که ادارهٔ امور اقتصادی ملل متحد تلاش کرد تفاوت‌های ملی در زمینهٔ شاخص‌های زندگی را (بر حسب درآمد سرانهٔ ملی واقعی در ۱۹۳۸ بر مبنای دلار امریکا) ارزیابی کند معلوم شد که درآمد کشورهای اروپایی از ۴۸۱ دلار در بریتانیا تا ۷۹ دلار در یونان در نوسان است. همچنین معلوم شد که کشورهای اروپایی در گروه‌هایی جا می‌گرفتند که به‌طورکلی با گروه‌بندی‌های منطقه‌ای سابق و میزان صنعتی‌شدن منطبق بود. به این ترتیب گروه درآمدی ۳۰۰ تا ۵۰۰ دلار کشورهای بریتانیا، هلند، آلمان، سویس و اسکاندیناوی را دربرمی‌گرفت. ایرلند، فرانسه، بلژیک و لوکزامبورگ در گروه درآمدی ۲۰۰ تا ۳۰۰ دلار جای می‌گرفتند. پرتغال، یونان، لهستان، رومانی، ترکیه و مصر در

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رده‌های پایین‌تر قرار داشتند. این گزارش اضافه می‌کند که «نابرابری بین‌المللی در طی جنگ و بلافاصله پس از آن تشدید شده است.» تا ۱۹۵۰ کشورهای شمال‌غربی و مرکز اروپا در مقایسه با اروپای جنوب‌غربی و شرقی بخش بسیار بیش‌تر نیروی کار خود را در معادن، صنعت و حمل‌ونقل و به همین نسبت تعداد کم‌تری را در کشاورزی به کار می‌گماشتند (ر.ک. نمودار ۶). ولی دولت‌های کمونیستی پس از جنگ در اروپای شرقی تلاش می‌کردند در این زمینه کشورهای خود را به الگوی اقتصادی اروپای غربی نزدیک‌تر کنند. نابرابری‌های اقتصادی هنوز هم بسیار زیاد بود اما به نحو محسوسی کاهش یافته بود.

علاوه بر این، غلبهٔ «دولت رفاه» در سراسر اروپا بر مجموعهٔ متنوع اهداف و توسعه پرده می‌افکند. در بریتانیا و آلمان رشد خدمات اجتماعی تاریخی طولانی داشت و وجود یک حکومت مرکزی مقتدر، حتی پیش از ۱۹۱۴، باعث مداخلهٔ فزایندهٔ دولت در حیات اقتصادی و اجتماعی به‌منظور تضمین رفاه اجتماعی می‌شد. برنامه‌ریزی اقتصادی که دولت‌های توتالیترِ سال‌های بین دو جنگ طرح کردند معمولاً با تأمین خدمات اجتماعی بیش‌تر همراه بود، گرچه اصطلاحات نظامی مورد استفاده، بر ارتباط این تأمین با برنامه‌ریزی برای بهره‌وری در جنگ تأکید می‌کرد ــ «جبهه‌های» کشاورزی و صنعتی، «جوخه‌های ضربت» کارگران، «نبرد» برای غلات، «پیکار برای بهره‌وری بیش‌تر»، «اهداف» تولید و نظایر آن. در ۱۹۶۰ دست‌کم سه گونهٔ مهم دولت خدمات اجتماعی در اروپا وجود داشت. انگیزهٔ همهٔ آن‌ها میل دوگانه به کارآیی و قدرت ملی بود که بر اثر جنگ و پیامد آن و تقاضاهای سوسیال‌دموکراتیک برای عدالت اجتماعیِ بیش‌تر پدید آمده بود. این مورد اخیر نهایتاً از گرایشی ناشی می‌شد که یاکوب بورکهارت حتی در ۱۸۷۰ آن را «احساس غالب عصر ما» نامیده بود ــ «آرزوی توده‌ها برای شاخص‌های بهتر زندگی».

نخست گونهٔ لیبرالی سوسیال‌دموکراتیکِ بریتانیا، فروبومان و

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اسکاندیناوی بود که پیشگامان آن لرد کینز و لرد بیوریج بودند. این نظام التقاطی بر حفظ سرمایه‌داری رقابتی تا سر حد امکان و درعین‌حال تلفیق آن با یک نظام تأمین اجتماعی، ملی‌شدن و کنترل سیاسیِ برنامه‌ریزی‌شده برای تضمین حداقل استانداردهای رفاه برای همه متکی بود. دوم گونه‌ای بود که مستقیماً از سنت‌های دولت ملی پدرسالار بوروکرات قدرتمند برگرفته شده بود که در فرانسه، ایتالیا، آلمان، اسپانیا و ترکیه یافت می‌شد و در مقایسه بیش‌تر بر ملی‌شدن و کم‌تر بر همکاری‌های داوطلبانه و خودیاری برای تکمیل خدماتی که دولت برای همگان فراهم می‌آورد تأکید می‌کرد. در کشورهای لاتینی و آلمان غربی این نظام به‌ویژه مرهون نفوذ کاتولیسیسم اجتماعی بود زیرا بخش عمدهٔ سازماندهی مجدد اجتماعی را احزاب قدرتمند دموکراتیک کاتولیک پس از ۱۹۴۵ حمایت یا حتی اجرا می‌کردند. سوم، گونهٔ جزمی‌تر مارکسیستی دولت رفاه بود که در اتحاد شوروی، یوگسلاوی و کشورهای کمونیستی اروپای شرقی یافت می‌شد. در این کشورها ملی‌شدن حتی گسترده‌تر بود، سرمایه‌داری لیبرال تا سر حد امکان ریشه‌کن شده بود، برنامه‌ریزی اقتصادی قوی‌تر و کامل‌تر و آزادی سیاسی محدودتر بود.

حاصل این تفاوت‌های مهم در انگیزه و روحیه شیوه‌های بسیار متفاوتِ مدیریت، روال کار، و اولویت‌ها در ادارهٔ اقتصادهای ملی و خدمات اجتماعی بود. این سه نوع از همدیگر متمایز بودند ــ مارکسیسم در فرانسه و ایتالیا نقش خود را همراه با دموکراسی و دموکراسی کاتولیکی ایفا می‌کرد، درحالی‌که در بریتانیا، اسپانیا یا ترکیه اصلاً نقشی نداشت یا اگر داشت اندک بود. اما واقعیت مهم تاریخی، همگرایی و تلفیق این سه گرایش متفاوت و شباهت کلی پاسخ‌هایی بود که به پرسش‌های دولت‌ها در اروپای نیمهٔ قرن نوزدهم می‌دادند. در شرق «ناسیونالیستی‌کردن سوسیالیسم» و در غرب «سوسیالیستی‌کردن ناسیونالیسم» رخ داد؛ و نتایج این دو فرایند شباهت‌های حیرت‌انگیز و تفاوت‌های مهمی داشت. خود فقر و بی‌پولی اروپای پس از جنگ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تا حدی به توضیح نیاز مبرم به طراحی دقیق‌تر منابع ملی، توزیع مجدد نیروی کار با بهره‌وری بیش‌تر و تضمین سطح معیشت همهٔ شهروندان کمک می‌کند.

با این‌همه، بزرگ‌ترین شکاف در اروپا در ۱۹۶۰ «پردهٔ آهنین»، به‌اصطلاح «قطبی‌شدن» اروپا بین کشش‌های متضاد اتحاد شوروی و غرب، بود؛ شکافی که به گونه‌ای فراموش‌نشدنی با ادامهٔ تقسیم آلمان مشخص می‌شود (ر.ک. نقشهٔ ۲۷). شاید می‌شد این دودستگی را که عمدتاً بر پایهٔ تنش‌های نظامی و ملاحظات امنیتی استوار بود به‌راحتی هرچه تمام‌تر به صورت برخورد ایدئولوژی‌های آشتی‌ناپذیر، فلسفه‌ها و شیوه‌های زندگی کاملاً متضاد بزرگ‌نمایی کرد. تضادهای میان دموکراسی‌های سوسیالیستی جدید غرب و «دموکراسی‌های خلقی» شرق عمدتاً بر اختلافات دیرینهٔ تاریخی دموکراسی سوسیالیستی و «دیکتاتوری پرولتاریایی» کمونیستی تکیه داشت. با وجود این اگر برحسب شیوه‌های واقعی سازماندهی اقتصاد ملی و اهداف اعلام‌شدهٔ عدالت اجتماعی به این تضادها نگاه کنیم می‌توانیم آن‌ها را تفاوت در مسائل مورد تأکید در نظر بگیریم نه دو جهان کاملاً متضاد. تفاوت‌هایی به همین اندازه مهم که با همین استواری بر دیدگاه‌های فلسفی متفاوت متکی بود اسپانیای ژنرال فرانکو را از فرانسهٔ جمهوری پنجم، ترکیهٔ امروزی را از یونان

نمودار ۶. نحوهٔ استفادهٔ اروپا از نیروی کار، ۱۹۵۰

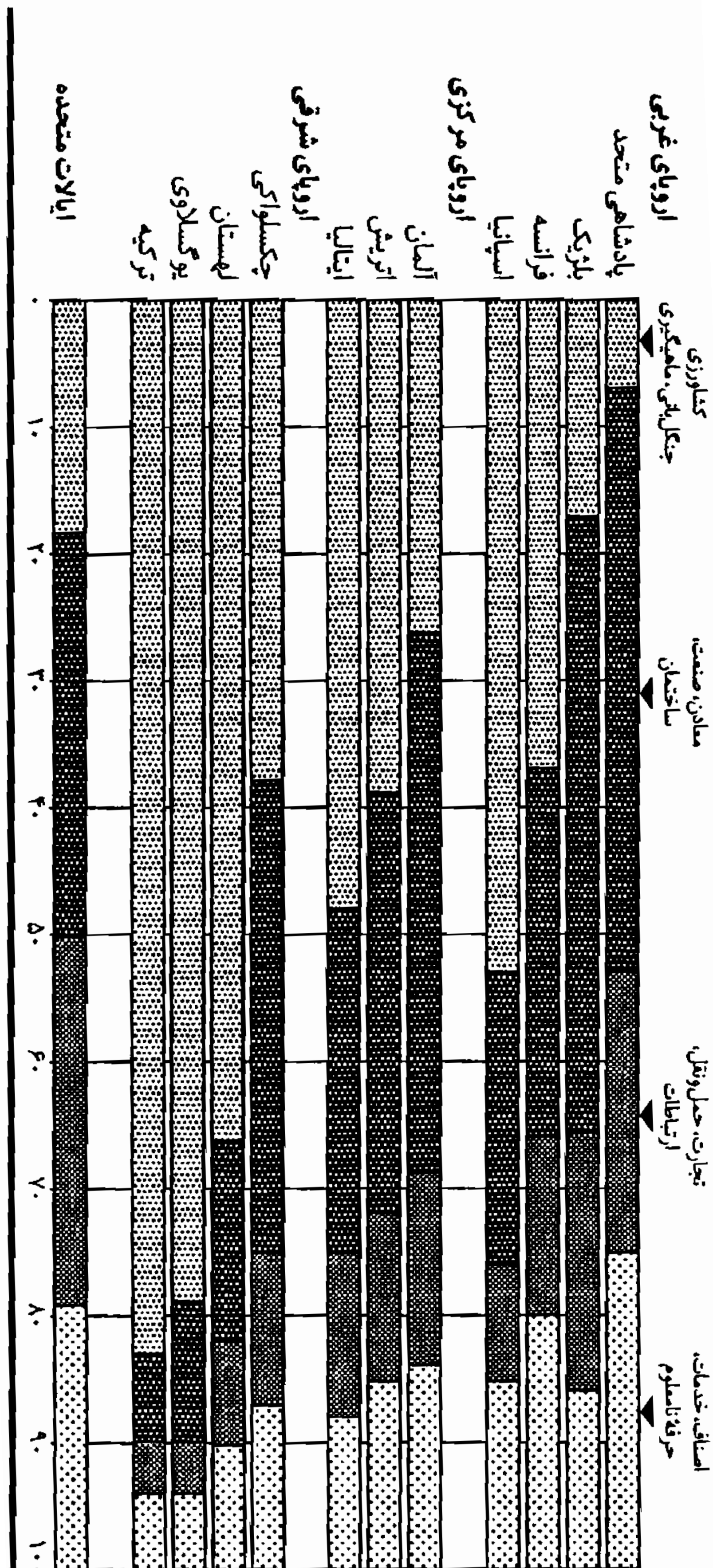
این نمودار نشان‌دهندهٔ سه چیز عمده است. نخست، نشان می‌دهد که برخی از کشورهای اروپایی در نیمهٔ قرن بیستم چگونه از نیروی کار خود استفاده کردند. بخش‌های علامت‌گذاری‌شده درصدهای تقریبی کل نیروی کار مشغول در چهار فعالیت اصلی حیات اقتصادی را نشان می‌دهد. درصدهای مربوط به ایالات متحده را برای مقایسه آورده‌ایم. دوم، این نمودار نشان می‌دهد که در مقایسه با اروپای غربی درصد بیش‌تری از مردم اروپای مرکزی در بخش کشاورزی فعالیت می‌کردند، و در اروپای شرقی این درصد از هردو آن‌ها بیش‌تر بود. در همهٔ کشورهای شرقی به‌جز چکسلواکی اکثر مردم از راه کشاورزی امرار معاش می‌کردند. سوم، این نمودار نشان می‌دهد که میزان صنعتی‌شدن در اروپای غربی و مرکزی بیش‌تر از اروپای شرقی است. در شرایط قرن بیستم اشتغالِ درصد زیادی از جمعیت یک کشور در کشاورزی نشان‌دهندهٔ بهره‌وری زیاد نیست بلکه برعکس از هرز رفتن نیروی کار به‌دلیل غفلت از مکانیزاسیون حکایت می‌کند. اما اشتغال درصد زیادی از مردم در صنعت و حمل‌ونقل از بهره‌وری زیاد حکایت دارد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org



PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

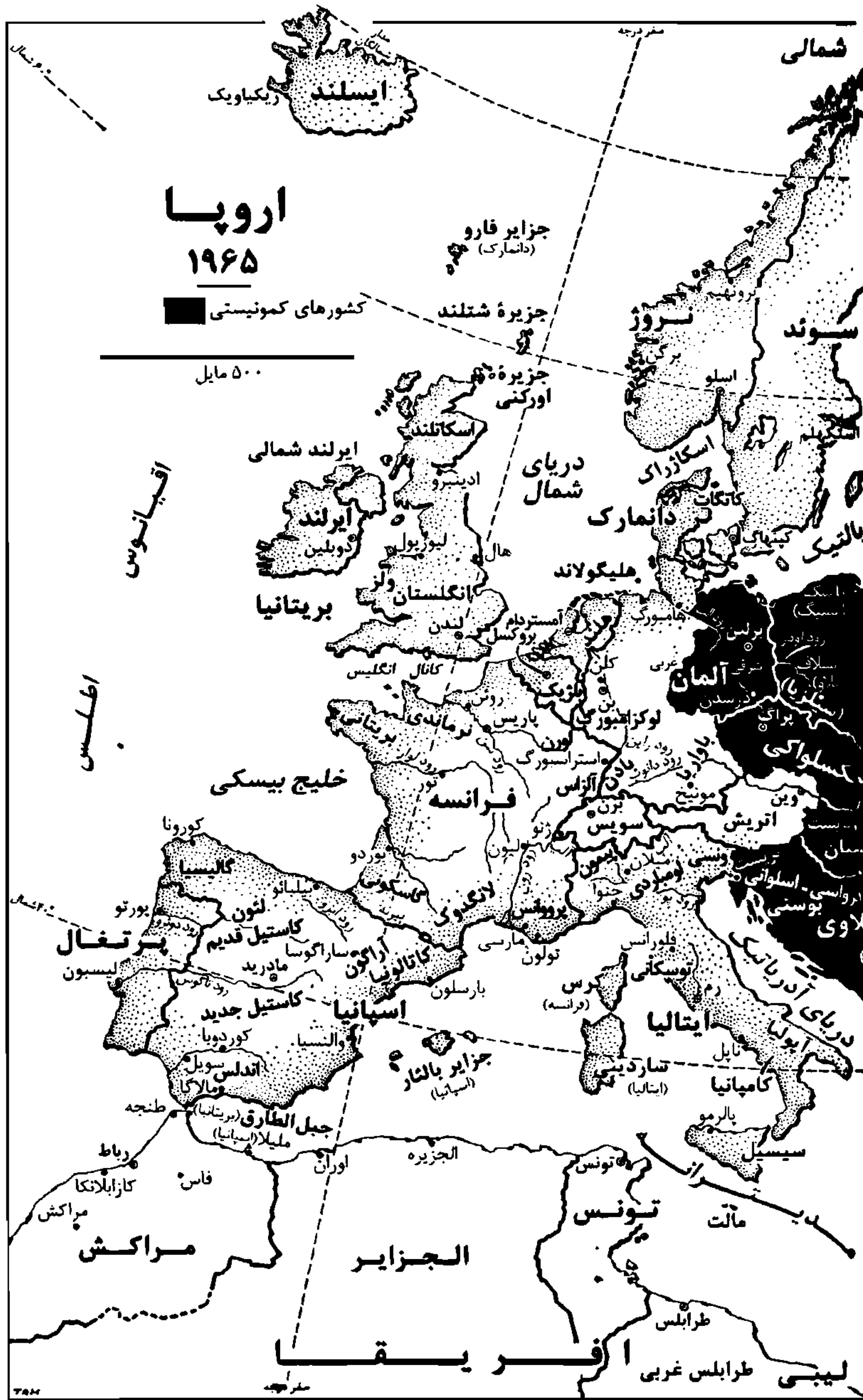


tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org



PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

معاصر، و چین کمونیست را از روسیهٔ شوروی جدا کرد. شاید مدد بخت بود که مرزهای درونی اروپا استوار نماند یا همگی در امتداد پردهٔ آهنین کشیده نشد.

تاریخ یک قرن و نیم گذشتهٔ اروپا نیز این دیدگاه را که هرگونه صف‌آرایی قدرت‌ها، هرگونه تقسیم‌بندی ایدئولوژیک تغییرناپذیر یا حتی پایدار بود تأیید نکرد. ویژگی‌های ممتاز توسعهٔ اروپا تغییر دائمی و تحرک و سرزندگی و انعطاف‌پذیری‌اش بوده است. در این دوره بریتانیا و روسیه در سه نوبت دشمنی‌های دیرینه و تضادهای ایدئولوژیک را به نفع اتحاد در ائتلافی موفق علیه بیدادگری‌های عظیم در اروپا کنار نهادند. این ائتلاف‌ها در هر سه نوبت اندکی پس از لحظهٔ پیروزی از هم پاشید، و با این‌همه آن‌ها همچنان به جست‌وجوی خود برای یافتن بنیانی برای «همزیستی مسالمت‌آمیز» ادامه دادند. اگرچه موقعیت و قدرت نسبی اروپا در جهان تنزل کرده بود، رشد مداوم مخاطره‌جویی و سرزندگی ملت‌های اروپایی تا حدی این انحطاط را جبران می‌کرد. حتی از لحاظ اقتصادی و مادی ملت‌های قارهٔ کهن بودند که هنوز هم جهان را در سه حوزهٔ حیاتیِ بهداشت عمومی، حمل‌ونقل، و مهار قدرت اتمی راهبری می‌کردند، چراکه در ۱۹۶۰ سوئد کم‌ترین میزان مرگ‌ومیر نوزادان در جهان، فرانسه سریع‌ترین و کارآمدترین سیستم

نقشهٔ ۲۷. اروپا، ۱۹۶۰

در ۱۹۶۰ در تمام اروپای شرقی به‌جز فنلاند، یونان و ترکیه حکومت‌های کمونیستی حاکم بود. همهٔ کشورها به‌جز اتریش و یوگسلاوی عضو سازمان پیمان ورشو بودند که در ۱۹۵۵ تأسیس شد. کشورهای غربی (و در ضمن یونان و ترکیه) به‌جز ایرلند جنوبی، سوئد، سویس و اسپانیا نیز به همین ترتیب برای دفاع جمعی در سازمان پیمان آتلانتیک شمالی گرد هم آمدند که در ۱۹۴۹ تأسیس شد و ایالات متحده و کانادا را نیز شامل می‌شد. اگرچه این صف‌آرایی نیروها به نظر می‌رسید که قادر است اروپا را دوپاره کند، جریان‌های مخالف متعدد از این «قطبی‌شدن» کامل جلوگیری کرد. عضویت مشترک در سازمان ملل متحد و در بسیاری از نهادهای کاربردی جهانی مبنایی برای «همزیستی مسالمت‌آمیز» فراهم کرد. (ر.ک. فصل ۳۲).

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

راه‌آهن و بریتانیا بیش‌ترین رشد کاربرد انرژی اتمی برای اهداف صلح‌آمیز را داشت.

مهم‌ترین پرسش پیش روی اروپاییان در نیمهٔ قرن این بود که آیا این نرمش سنتی و این امتیازات مادی را می‌توان با بهره‌گیری از هوش و عقل به نحوی درآمیخت که نقش تضادهای داخلی تقسیم اروپا را به تنوع فرهنگ و عقاید فرهنگی تقلیل دهد، و نه به تشدید حسادت‌ها و نفرت‌های جنگ‌آسا. نیروهای انسجام و تفرقه هر دو هنوز در موازنه‌ای متزلزل همزیستی داشتند و چنین می‌نمود که رؤیای یکپارچگی بیش از هر زمان دیگری از واقعیت فاصله گرفته باشد. نتیجهٔ یک قرن و نیم تغییر، شباهت به وضعیتی داشت که رابرت براونینگ در *دفاع اسقف بلوگرام* توصیف می‌کند:

> پس همهٔ آن‌چه از بی‌اعتقادی خویش به دست آورده‌ایم
> یک زندگی سراسر شک است که چاشنی ایمان دارد
> در ازای زندگی‌ای سرشار از ایمان که چاشنی شک داشت؛
> صفحهٔ شطرنج را سفید می‌نامیدیم ـ اینک آن را سیاه می‌نامیم.

تاریخ هیچ مجوزی برای خوش‌بینی فارغ‌البال یا نومیدی تیره عرضه نکرد. هیچ پاسخ ساده‌ای پیش رو ننهاد: تنها دعوت به امیدی معقول و تلاشی سخت و بی‌امان.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

گزیدهٔ کتاب‌شناسی

این فهرست پیشنهادی کتاب‌ها برای کمک به پژوهندهٔ عمومی و پژوهندهٔ متخصص تهیه شده است. تقسیم‌بندی آن نه از فصول بلکه از توالی بخش‌های کتاب پیروی می‌کند. اما بخش نخست آن (الف) کتاب‌هایی را فهرست می‌کند که یا تمام یا بخش عمدهٔ دوره‌ای را که از عصر ناپلئون آغاز می‌شود به‌مثابه یک کل بررسی می‌کند، یا به تاریخ کشورهای خاص در این دوره می‌پردازد. بنابراین برای خوانندهٔ عمومی شاید بخش الف سودمندترین بخش باشد.

بخش ب کتاب‌هایی را پیشنهاد می‌کند که خواننده‌ای که علاقهٔ ویژه‌ای به جنبه‌های خاص، موضوعات خاص، دوره‌های خاص یا شخصیت‌های خاص تاریخ اروپای مدرن دارد ممکن است آن‌ها را سودمند بیابد. در این‌جا هدف این نیست که فهرست جامعی از کتاب‌ها به دست داده شود و تلاش نمی‌شود که فهرست منابع اصلی یا ــ جز به دلایل خاص ــ زندگی‌نامه‌ها را بیاوریم. این بخش به مطالعات عمومی یا تک‌نگاری‌های خاصی اشاره دارد که خودشان کتاب‌شناسی‌های مناسب منابع اصلی را در اختیار پژوهشگر تخصصی قرار می‌دهند. ویژگی این بخش را مضمون‌های اصلی‌ای که در ده بخش این کتاب به آن‌ها پرداخته‌ایم تعیین می‌کند.

بیش‌تر کتاب‌های مورد اشاره در هر دو بخش در بریتانیا یا ایالات متحده منتشر شده است و متن آن‌ها یا انگلیسی است یا به انگلیسی ترجمه شده است؛ اما آن‌جا که به کتاب‌هایی به زبان فرانسه ارجاع داده شده است کتابی مشابه یا به همان اندازه ارزشمند به زبان انگلیسی یافت نشده است. کتاب‌هایی که به زبانی غیر از انگلیسی یا فرانسوی نوشته شده در این‌جا نیامده است.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

الف) مراجع عمومی

کتاب‌شناسی‌های عمومی نشر امریکا را می‌توان در کتاب زیر یافت:

Lowell J. Ragatz, *A Bibliography for the Study of European History*, 1815–1939

کتاب‌شناسی‌های عمومی نشر بریتانیا را نیز می‌توان در کتاب زیر یافت:

A. Bullock and A. J. P. Taylor, *Select List of Books on European History, 1815–1914* (1949; 2nd ed., 1957).

سرآمد کتاب‌هایی که به شیوهٔ کتاب حاضر به تاریخ اروپا پرداخته‌اند مجموعهٔ زیر است:

The Rise of Modern Europe, edited by William L. Langer.

در بخش ب به مجلدات مربوط به این دوره اشاره شده است. کتاب گرانقدر *Cambridge Modern History* همچنان سودمند است، اما دو نقیصه دارد، یکی این که در حدود سال ۱۹۰۰ به پایان می‌رسد، دیگر این که به تاریخ اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بسیار کم‌تر از آن‌چه مرسوم است توجه می‌کند. مجلدات ۸ تا ۱۲ این مجموعه به سال‌های ۱۹۰۰ـ۱۷۸۹ می‌پردازد.

مجموعهٔ عالی زیر هم به زبان فرانسه موجود است:

Peuples et Civilisations, histoire générale, eds., A. Halphen and P. Sagnac.

مجلدات ۱۵ تا ۱۹ به دورهٔ ۱۹۱۸ ـ ۱۸۱۵ مربوط می‌شود.

در مورد تاریخ دیپلماتیک نگاه کنید به بررسی سودمند:

R. Albrecht-Carrié, *A Diplomatic History of Europe since the Congress of Vienna*, 1958.

در تمام این دوره، هیچ تاریخ اقتصادیِ کاملاً رضایت‌بخشی دربارهٔ اروپا وجود ندارد، اما پژوهش‌های مطلوب عبارتند از:

W. Bowden, M. Karpovich, and A. P. Usher, *The Economic History of Europe Since 1750*, 1937.

S. B. Clough and C. W. Cole, *An Economic History of Europe*, 1941.

C. Day, *Economic Development in Europe*, 1942.

A. Birnie, *An Economic History of Europe, 1760–1939*, 1930; rev. ed., 1951.

L. C. A. Knowles, *Economic Development in the Nineteenth Century-France, Germany, Russia and the United States*, 1932.

کتاب زیر به بحث دربارهٔ اقتصاد اروپای مدرن در عرصهٔ جهانی می‌پردازد:

W. Ashworth, *A Short History of the International Economy, 1850–1950*, 1952.

در مورد جمعیت‌نگاری نگاه کنید به:

A. M. Carr-Saunders, *World Popuilation*, 1936.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تاریخ اقتصادی کشورهای جداگانه را آثار زیر بررسی می‌کنند:

Rondo E. Cameron, *France and the Economic Development of Europe, 1800–1914*, 1961.

J. H. Clapham, *The Economic Development of France and Germany, 1815–1914*, 1921; 4th ed., 1936.

J. H. Clapham, *An Economic History of Modern Britain* (*3 vols., 1926–28*).

این کتاب به تفصیل به سال‌های ۱۹۱۴ـ۱۸۲۰ می‌پردازد و حاوی پیش‌گفتاری دربارهٔ سال ۱۹۲۹ است. برای پژوهش سودمند مختصرتری که تا ۱۹۳۹ را دربرمی‌گیرد نگاه کنید به:

W. H. B. Court, *A Concise Economic History of Britain from 1750 to Recent Times*, 1954.

کتاب زیر به سیاست‌ها و توسعهٔ اقتصادی فرانسه می‌پردازد:

S. B. Clough, *France: A History of National Economics, 1789–1939*, 1939.

و کتاب زیر همین بررسی را در مورد آلمان انجام می‌دهد:

W. F. Bruck, *Social and Economic History of Germany from William II to Hitler, 1888–1938*, 1938.

یا به کتاب زیر مراجعه کنید:

G. Stolper, *German Economy, 1870–1940*, 1940.

رشد اقتصادی روسیهٔ قرن نوزدهم در کتاب‌های زیر شرح داده شده است:

J. Mavor, *An Economic History of Russia, 2 vols., 1925.*

Sir J. Maynard, *Russia in Flux: Before October*, 1941.

در مورد روسیهٔ کمونیست نگاه کنید به:

S. and B. Webb, *Soviet Communism: A New Civilization? 2 vols., 1936.*

E. H. Carr, *A History of Soviet Russia, Vol. 2 (1952) and Vol. 4 (1954).*

بهترین پژوهش‌ها دربارهٔ رشد اقتصادی کشورهای دیگر یا در تاریخ‌های اقتصادی عمومی یادشده در بالا یافت می‌شود، یا در بخش‌های مربوطهٔ تاریخ‌های ملی عمومی که فهرست آن‌ها در پایین آمده است. پژوهش‌های منطقه‌ای که گوشه‌هایی از رشد اقتصادی اروپای شرقی را روشن می‌سازد عبارتند از:

H. G. Wanklyn, *The Eastern Marchlands of Europe 1941.*

H. Seton-Watson, *Eastern Europe between the Wars, 1918–1941, 1945.*

توسعهٔ عمومی ملی و سیاسی هر کشور را می‌توان در کتاب‌های درخشانی ردیابی کرد که برخی از آن‌ها مرجع شده‌اند. در مورد انگلستان نگاه کنید به:

G. N. Clark, ed., *Oxford History of England.*

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

E. L. Woodward, *The Age of Reform 1815–1870*, 1938.

E. C. K. Ensor, *England 1870–1914*, 1936.

É. Halévy, *A History of the English People in the Nineteenth Century* (Eng. trans. by E. I. Watkin in 6 vols., 1927; 2nd rev. ed., 1950).

در مورد روابط بریتانیا با اروپا نگاه کنید به:

R. W. Seton-Watson, *Britain in Europe, 1789–1914: A Summary of Foreign Policy, 1937.*

R. W. Seton-Watson, *Britain and the Dictators: A Survey of Post-War British Policy, 1938.*

و در مورد فرانسه:

J. P. T. Bury, *France 1814–1940,* 1949.

J. B. Wolf, *A History of France Since 1814*, 1940.

D. W. Brogan, *The Development of Modern France 1870–1939*, 1940.

D. Pickles, *French Politics: The First Years of the Fourth Republic,* 1953.

و در مورد آلمان:

K. S. Pinson, *Modern Germany: Its History and Civilization*, 1954.

R. Flenley, *Modern German History*, 1953.

که بهترین تفاسیر مدرن دربارهٔ موضوع به‌شمار می‌آیند.

و در مورد اتریش:

A. J. P. Taylor, *The Habsburg Monarchy 1809–1918*, 1941.

که به‌رغم تأکیدش بر مسائل سیاسی و سلسله‌های پادشاهی بهترین بررسی عمومی محسوب می‌شود. اتریش بین دو جنگ جهانی با تفصیل و جزئیات مشروح در کتاب زیر بررسی شده است:

C. A. Gulick, *Austria from Habsburg to Hitler*, 2 vols., 1948.

و در مورد روایت کلی از تاریخ روسیه:

R. D. Charques, *A Short History of Russia,* 1956.

Sir B. Pares, *A History of Russia*, 1926; rev. ed., 1953.

و در مورد ایتالیا:

A. J. Whyte, *The Evolution of Modern Italy*, 1944.

D. Mack Smith, *Italy: A Modern History*, 1959.

و در مورد سایر کشورهای اروپایی:

W. C. Atkinson, *A History of Spain and Portugal,* 1960.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

H. V. Livemore, *A History of Portugal*, 1947.

R. W. Seton-Watson, *A History of the Romanians*, 1936.

H. W. V. Temperley, *History of Serbia*, 1917.

E. S. Forster, *A Short History of Modern Greece 1821–1956*, 1957.

R. Dyboski, *Outline of Polish History*, 1925.

B. H. M. Vlekke, *Evolution of the Dutch Nation*, 1945.

H. Van der Linden, *Belgium, the Making of a Nation*, 1920.

E. Bonjour, H. S. Offler, and G. R. Potter, *A Short History of Switzerland*, 1952.

J. H. S. Birch, *History of Denmark*, 1938.

K. Larsen, *A History of Norway*, 1948.

R. Svanström and C. F. Palmstierna, *A Short History of Sweden*, 1934.

B. Lewis, *The Emergence of Modern Turkey*, 1961.

J. H. Jackson, *Finland*, 1938.

J. H. Jackson, *Estonia*, 1941.

در زمینهٔ تاریخ اندیشه‌های سیاسی نگاه کنید به:

Crane Brinton, *English Political Thought in the Nineteenth Century*, 1933; rev. ed., 1950.

R. H. Soltau, *French Political Thought in the Nineteenth Century*, 1931.

A. Rosenberg, *Democracy and Socialism*, 1939.

R. N. Carew Hunt, *The Theory and Practice of Communism*, 1950.

M. Oakeshott, *Social and Political Doctrines of Contemporary Europe*, 1939.

C. J. H. Hayes, *The Historical Evolution of Modern Nationalism*, 1931; new ed., 1938.

A. Cobban, *National Self-Determination*, 1948.

E. Kedourie, *Nationalism*, 1960.

همچنین نگاه کنید به فهرست بخش‌های ۵ و ۸ در پایین.

اروپای قرن بیستم، در متن شرایط جهانی، که برای درک آن بسیار ضروری است، در آثار زیر مختصراً شرح داده شده:

D. Thomson, *World History from 1914 to 1961,* 1963.

C. E. Black and E. C. Helmreich, *Twentieth Century Europe: A History, 1950;* revised ed., 1959.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ب) پژوهش‌های خاص

بخش ۱. اروپا در دیگ ذوب، ۱۸۱۴ ـ ۱۷۸۹

بحران نظام کهن و برخورد نهادهای موجود و اندیشه‌های نو را می‌توان در این آثار مطالعه کرد:

R. R. Palmer, *The Age of the Democratic Revolution: A Political History of Europe and America, 1760–1800*, vol. 1, 1959.

George Lefebvre, *Quatre-Vingt-neuf*, 1939; Eng. trans. by R. R. Palmer as *The Coming of the French Revolution*, 1974.

K. Martin, *French Liberal Thought in the Eighteenth Century*, 1929; new rev. ed., 1954.

P. Sagnac, *Le Formation de la société française moderne*, Vol. II. 1715–89, 1946.

D. Mornet, *Les Origines intellectuelles de la Révolution française, 1715–1787*, 1933.

جوشش اندیشه‌های زاییدهٔ انقلاب در آثار زیر به تصویر کشیده شده:

Alfred Cobban (ed.), *The Debate on the French Revolution, 1789–1799*, 1945.

Alfred Cobban, *Edmund Burke and the Revolt against the Eighteenth Century*, 1929.

Alfred Cobban, *Rousseau and the Modern State*, 1934.

راهگشاترین روایت‌های عمومی دربارهٔ انقلاب و ناپلئون عبارتند از:

Louis Gottschalk, *The Era of the French Revolution, 1715–1815*, 1929.

Leo Greshoy, *The French Revolution and Napoleon*, 1933.

J. M. Thompson, *The French Revolution*, 1943.

J. M. Thomson, *Napoleon Bonaparte, His Rise and Fall*, 1952.

G. Salvemini, *The French Revolution, 1788–1792* (Eng. trans. by I. M. Rawson, 1954).

A Goodwin, *The French Revolution*, 1953.

F.V.A. Aulard, *Histoire Politique de la Révolution française* (1901; Eng. trans. by B. Miall as *the French Revolution, a Political History, 1789–1804*, 4 vols., 1910).

Louis Madelin, *Le Révolution* (1911, Eng. trans. as *The French Revolution*, 1928).

G. Lefebvre, *La Révolution Française*, 1951.

بهترین بررسی روش‌مند و روزآمد تغییرات در حکومت فرانسه در سراسر این دوره کتاب زیر است:

J. Godechot, *Les Institutions de la France sous la Révolution et l'Empire*, 1951.

دربارهٔ جنبه‌های خاص انقلاب نگاه کنید به:

N. Hampson, *A Social History of the French Revolution*, 1963.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

C. E. Labrousse, *La Crise de l'économie française à la fin de l'Ancien Régime et au début de la Révolution*, 1944.

E. Thompson, *Popular Sovereignty and the French Constituent Assembly 1789–1791*, 1952.

D. Greer, *The Incidence of the Terror,* 1935.

D. Greer, *The Incidence of the Emigration during the French Revolution*, 1951.

R. R. Palmer, *Twelve Who Ruled* (1941-on the Committee of Public Safety).

D. Thomson, *The Babreuf Plot: The Making of a Republican Legend,* 1974.

D. Guérin, *La Lutte des classes sous la premièr république*, 2 vols., 1946.

پژوهش‌های ویژهٔ همتراز دربارهٔ دورهٔ ناپلئون و تأثیرات جنگ‌ها بر اروپا عبارتند از:

F. M. H. Markham, *Napoleon and the Awaking of Europe,* 1954.

G. Bruun. *Europe and the French Imperium 1799–1814*, 1938.

H. Butterfield, *The Peace Tactics of Napoleon 1806–1808*, 1929.

E. F. Hecksher, *The Continental System: an Economic Interpretation*, 1922.

G. P. Gooch, *Germany and the French Revolution*, 1920.

G. P. Gooch, *Studies in German History*, 1948.

زندگی‌نامه‌ها در مورد شخصیت‌های برجستهٔ مرتبط با بحث ما عبارتند از:

J. M. Thompson, *Leaders of the French Revolution*, 1932.

J. M. Thompson, *Robespierre*, 2 vols., 1935.

J. J. Chevallier, *Mirabeau, un grand destin manqué*, 1947.

J. H. Clapham *The Abbé Sieyès: an Essay in the Politics of the French Revolution*, 1932.

S. J. Watson, *Carnot*, 1954.

A. Duff Cooper, *Talleyrand*, 1932; new ed., 1958.

J. Holland Rose, *Life of Napoleon 1*, 2 vols., 1902.

J. Holland Rose, *The Personality of Napoleon*, 1912.

دو اثری که تفسیرهای متفاوت مورخان فرانسوی از این دورهٔ مناقشه‌آمیز را مقابله می‌کنند عبارتند از:

P. Farmer, *France Reviews Its Revolutionary Origins*, 1944.

P. Geyl, *Napoleon-for and against*, 1949.

در مورد بانیان صلح ۱۸۱۵ ـ ۱۸۱۴ نگاه کنید به:

C. K. Webster, *The Foreign Policy of Castlereagh, 1812–1815: Britain and the Reconstruction of Europe*, 1931.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

C. K. Webster, *The Congress of Vienna, 1814–1815,* 1919.

G. Ferrero, *The Reconstruction of Europe: Talleyrand and the Congress of Vienna 1814–15* (Eng. trans. 1941).

L. I. Strakhovsky, *Alexander I of Russia: the Man Who Defeated Napoleon*, 1947.

R. Adlington, *Wellington*, 1946.

بخش ۲. اروپا در ۱۸۱۵

بهترین بررسی عمومی پیامدهای انقلاب فرانسه و جنگ‌های ناپلئون کتاب زیر است، که مثل کتاب حاضر اروپا را به‌مثابه یک کل بررسی می‌کند:

F. B. Artz, *Reaction and Revolution, 1814–1832*, 1934.

کتاب زیر به‌ویژه تغییر نگرش‌ها را مورد توجه قرار می‌دهد:

L. S. Woolf, *After the Deluge: a Study of Communal Psychology*, 2 vols., 1931–1940.

منازعات میان سلطنتِ بازگشته و کلیسا با نیروهای طرفدار تغییر انقلابی را می‌توان در آثار زیر دید:

N. E. Hudson, *Ultraroyalism and the French Restoration*, 1936.

E. L. Woodward, *Three Studies in European Conservatism* (1929–*Metternich, Guizot, and the Catholic Church in the Nineteenth Century*)

C. Brinton, *The Political Ideas of the English Romanticists*, 1926.

A. Debidour, *Histoire des rapports de l'église et de l'état en France 1789–1870* (2nd ed., 1911).

البته کتاب‌های فوق لحنی شدیداً ضد روحانی دارند و می‌توان آن‌ها را با دیدگاه‌های معتدل کاتولیکی انگلیسی در کتاب زیر مقایسه کرد:

C.S. Phillips, *The Church in France, 1789–1848: A Study in Revival*, 1929.

تغییرات اقتصادی اساسی در اروپای غربی، به‌ویژه در بریتانیا، را می‌توان در کتاب‌های زیر مطالعه کرد:

P. Mantoux, *The Industrial Revolution in the Eighteenth Century*, 1937.

T. S. Ashton, *Iron and Steel in the Industrial Revolution*, 1924.

T. S. Ashton, *The Industrial Revolution, 1760–1830*, 1948.

T. S. Ashton, *An Economic History of England: The Eighteenth Century*, 1955.

W. H. B. Court, *The Rise of the Midland Industries, 1600–1838*, 1938.

M. C. Buer, *Health, Wealth, and Population in the Early Days of the Industrial Revolution*, 1926.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

J. L. and B. Hammond, *The Village Labourer, 1760–1832* (1911; new ed., 1948).

J. L. and B. Hammond, *The Town Labourer, 1760–1832*, 1919.

که در مورد آثار سوء صنعت‌گرایی بر زندگی طبقهٔ کارگر مبالغه می‌کند.
انسجام اقتصادی در زندگی فرانسویان در کتاب زیر بررسی شده است:

F. B. Artz, *France under the Bourbon Restoration 1814–1830*, 1931.

برای آشنایی بیش‌تر با تغییرات عمدهٔ کشاورزی در اروپا رجوع کنید به:

H. Sée, *Esquisse d'une histoire du régime agraire en Europe au XVIIIe et XIXe siècles*, 1921.

مجموعه پژوهش‌های ستودنی زیر هم خواندنی است:

A Goodwin (ed.), *The European Nobility in the Eighteenth Century*, 1955.

میراث آرمان‌های انقلابی فرانسه و اروپای مدرن در کتاب‌های زیر ردیابی شده است:

E. L. Woodward, *French Revolutions*, 1934.

G. Lowes Dickinson, *Revolution and Reaction in Modern France* (1892; new ed., 1927).

G. Elton, *The Revolutionary Idea in France, 1789–1871*, 1923.

J. Plamenatz, *The Revolutionary Movement in France 1815–1871*, 1952.

رشد احساسات ناسیونالیستی در اروپا در کتب زیر شرح داده شده است:

R. W. Seton-Watson, *The Rise of Nationality in the Balkans*, 1917.

O. J. Falnes, *National Romanticism in Norway*, 1933.

R. E. Ergang, *Herder and the Foundations of German Nationalism*, 1931.

The Study Group Members of the Royal Institute of International Affairs, *Nationalism: A Report*, 1939.

تغییرات انجام‌شده پیش از ۱۸۱۵ که مشوق جنبش‌های وحدت ملی شد در آثار زیر مورد بحث قرار گرفته است:

R. M. Johnston, *The Napoleonic Empire in Southern Italy and the Rise of the Secret Societies*, 1904.

H. A. L. Fisher, *Napoleonic Statesmanship in Germany*, 1903.

G. S. Ford, *Stein and the Era of Reform in Prussia, 1807–1815*, 1922.

W. O. Shanahan, *Prussian Military Reforms, 1786–1813*, 1945.

W. C. Langsam, *The Napoleonic Wars and German Nationalism in Austria*, 1930.

A. A. Lobanov-Rostovsky, *Russia and Europe, 1789–1825*, 1947.

E. Tarlé, *Napoleon's Invasion of Russia 1812*, 1942.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

A. Fugier, *Napoléon et l'Espagne*, 1930.

A. Fugier, *Napoléon et l'Italie*, 1947.

M. Handelsman, *Napoléon et la Pologne 1806–7*, 1909.

بخش ۳. عصر انقلابات، ۱۸۵۰ ـ ۱۸۱۵

علاوه بر چندین کتاب پیش‌گفته، کتاب‌های زیر به سیاست بین‌المللی صلح وین و نظام کنگره می‌پردازد:

W. Alison Phillips, *The Confederation of Europe: A Study of the European Alliance, 1813-1823*, 1914, 1920.

H. G. Schenk, *The Aftermath of the Napoleonic Wars: the Concert of Europe - an Experiment*, 1947.

H. W. V. Temperley, *The Foreign Policy of Canning, 1822-1827*, 1925.

مسئلهٔ خاص یونان و صربستان به ترتیب در دو اثر زیر مورد بررسی قرار گرفته است:

C. W. Crawley, *The Question of Greek Independence*, 1930.

G. Yakschitch, *L'Europe et la résurrection de la Serbie, 1804-1831*, (2nd ed., 1917).

مسئلهٔ کلی‌تر فروپاشی عثمانی در کتاب زیر مورد بحث قرار گرفته است:

W. Miller, *The Ottoman Empire and Its Successors*, 1801-1934, 1934.

بهترین پژوهش دربارهٔ شورش دسامبریست‌ها (دکابریست‌ها) کتاب زیر است:

A. G. Mazour, *The First Russian Revolution, 1825; the Decembrist Movement, Its Origins, Development, and Singnificance*, 1937.

نظام‌های سیاسی غالب بین ۱۸۱۵ تا ۱۸۴۸ در آثار زیر به بحث گذاشته شده است:

É. Halévy, *History of the English People in the Nineteenth Century*, Vols. I-IV, of English edition, 1927-47.

J. Lucas-Dubreton, *La Restauration et Monarchie de Juillet* (1926; Eng. trans. as *The Restoration and the July Monarchy*, 1929).

H. B. Clarke, *Modern Spain, 1815-1898*, 1906.

Bolton King, *History of Italian Unity* (2 vols., 2nd ed., 1912).

V. O. Klyuchevsky, *History of Russia* (Vol. V; 1931).

B. Winiarski, *Les Institutions Politiques en Pologne au XIX e siècle*, 1928.

D. Johnson, *Guizot*, 1963.

پیشرفت‌های اقتصادی در این دوره علاوه بر تاریخ‌های عمومی مذکور در بخش الف در آثار زیر شرح داده شده است:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

H. Séc, *La Vie économique de la France sous la monarchie censitaire 1815-1848*, 1927.

P. Banaerts, *Les Origines de la grande insustrie allemande*, 1933.

J. Kuczynski, *A Short History of Labour Conditions under Industrial Capitalism*, 1944-1946.

در مورد رشد شهرهای بریتانیا نگاه کنید به:

A. Redford, *Labour Migration in England*, 1800-1850, 1929.

دربارهٔ جنبش‌های اصلاحات پارلمانی و اجتماعی در بریتانیا نگاه کنید به:

G. S. Veitch, *The Genesis of Parliamentary Reform*, 1913.

H. W. C. Davis, *The Age of Grey and Peel*, 1929.

G. M. Trevelyan, *Lord Grey of the Reform Bill* 1920; 2nd ed., 1929.

N. Gash, *Politics in the Age of Peel; A Study in the Technique of Parliamentary Representation, 1830-1850*, 1953.

M. Hovell, *The Chartist Movement*, 2nd ed., 1925.

J. L. and B. Hammond, *The Bleak Age*, 1934; new ed., 1947.

R. J. Cruikshank, *Charles Dickens and Early Victorian England*, 1949.

R. L. Hill, *Toryism and the People, 1832-1846*, 1929.

زندگی‌نامه‌های افراد خاصی از اصلاح‌طلبان در کتاب‌های زیر آمده است:

J. L. and B. Hammond, *Lord Shaftesbury*, 1923; new ed., 1930.

Graham Wallas, *The Life of Francis Place, 1771-1854*, 1898; new ed., 1925.

G. D. H. Cole, *The Life of William Cobbett*, 1924.

G. D. H. Cole, *The Life of Robert Owen*, 1930.

S. F. Finer, *The Life and Times of Sir Edwin Chadwick*, 1952.

آموزه‌های اصلاحات رادیکال برگرفته از جرمی بنتام به نحوی درخشان در اثر زیر تحلیل شده است:

É. Halévy, *The Growth of Philosophic Radicalism*, 1901-04, new one-vol., ed., 1949.

کتاب زیر، کتابی موثق و معتبر در بارهٔ مسائل مهم اصلاحات حقوقی و جزایی آن عصر است:

L. Radzinowicz, *A History of English Criminal Law, Vol. 1: The Movement for Reform, 1750-1833*, 1948.

جنبش‌های لیبرالی و جمهوری‌خواهی در اروپا به صورت کلّی و به صورت کشور به کشور در آثار زیر بررسی شده‌اند:

G. de Ruggiero, *The History of European Liberalism*, 1927.

G. Weill, *Histoire du parti républicain en France 1814–1870*, (new ed., 1928).

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

R. Olden, *The History of Liberty in Germany*, 1946.

A. R. Oliveira, *Politics, Economics and Men of Modern Spain 1808-1946*, 1946.

E. E. Y. Hales, *Mazzini and the Secret Societies*, 1956.

در مورد پیامدهای اجتماعی جنبش رمانتیک نگاه کنید به:

D. O. Evans, *Social Romanticism in France, 1830-48*, 1951.

L. A. Willoughby, *The Romantic Movement in Germany*, 1930.

دو مجموعه مقالات دربارهٔ انقلاب‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ موجود است که به‌دلیل چندبعدی‌بودن همچنان سودمندند:

1830: Études sur les mouvements libéraux et Nationaux de 1830, 1932.

F. Fejtö, ed., *The Opening of an Era: 1848*, 1948.

کتاب زیر پژوهش سرگرم‌کننده‌ای است دربارهٔ سال انقلاب‌ها بدان گونه که از انگلستان به آن نگاه می‌شد:

R. Postgate, *Story of a Year: 1848*, 1955.

کتاب زیر هم مطالعهٔ تطبیقی جذابی دربارهٔ سال انقلاب‌هاست:

P. Robertson, *Revolutions of 1848*, 1952.

پژوهش مشهور زیر حاوی نقد ژرف‌بینانهٔ ناسیونالیست‌های آلمانی است:

Sir. L. B. Namier, *1848: The Revolution of the Intellectuals*, 1946.

و کتاب زیر هم شرح مفیدی از فعالیت‌های آنان به دست می‌دهد:

V. Valentin, 1848: *Chapters in German History*, 1940.

دو اثر کلاسیک دربارهٔ انقلاب ایتالیا عبارتند از:

G. M. Trevelyan, *Garibaldi's Defence of the Roman Republic, 1848-9*, 1907.

G. M. Trevelyan, *Manin and the Venetian Revolution of 1848*, 1923.

دربارهٔ بازتاب‌های بین‌المللی انقلاب ایتالیا نگاه کنید به:

A. J. P. Taylor, *The Italian Problem in European Diplomacy, 1847-49*, 1934.

بهترین تاریخ کوتاه دربارهٔ انقلاب فرانسه به زبان فرانسه نوشته شده است، یعنی کتاب:

J. Dautry, *Histoire de la Révolution de 1848 en France*, 1948.

دربارهٔ شرایط اقتصادی و جوشش اندیشه‌ها نگاه کنید به:

Sir. J. Marriot, *The French Revolution of 1848 in Its Economic* Aspect, 2 vols., 1913.

D. C. McKay, *The National Workshops: a Study in the French Revolution of 1848*, 1933.

اندیشه‌ها و آثار اولین متفکران سوسیالیست در کتاب‌های زیر آمده است:

Sir A. Gray, *The Socialist Tradition: Moses to Lenin*, 1946.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

E. Wilson, *To the Finland Station: a Study in the Writing and Acting of History*, 1940; new ed., 1953.

زندگی‌نامه‌های خوب دربارهٔ مارکس فراوان است، از جمله:

F. Mehring, *Karl Marx*, 1920; Eng. trans., 1936; new ed., 1948.

E. H. Carr, *Karl Marx*, 1938.

I. Berlin, *Karl Marx*, 1939; new ed., 1948.

همچنین در مورد انگلس:

G. Mayer, *Friedrich Engels*, 1920; Eng. trans., 1935.

دربارهٔ نظریه‌های مارکسیسم نگاه کنید به:

R. N. Carew Hunt, *The Theory and Practice of Comminism*, 1950.

G. D. H. Cole, *The Meaning of Marxism*, 1948.

نوشته‌های عمدهٔ مارکس و انگلس مربوط به این دوره عبارتند از:

Marx and Engels, *The Communist Manifesto, 1848*, in C. Andler, ed., 1901.

Marx and Engels, *The Communist Manifesto*, 1848, in H. J. Laski, ed., 1948.

Karl Marx and Friedrich Engels, *The Calss Struggles in France, 1848 to 1850*, in *Karl Marx and Friedrich Engels: Selected Works*, 2 vols., 1951.

بخش ۴. ظهور قدرت‌های جدید، ۱۸۷۱ ـ ۱۸۵۱

روشنگرترین بررسی عمومی این دو دهه کتاب زیر است، که بینش ژرفی دربارهٔ گرایش‌های فکری و اقتصادی این دورهٔ مهم می‌دهد:

R. C. Brinkley, *Realism and Nationalism, 1852-1871*, 1935.

کتاب زیر، تفسیر جالبی است که با لحنی نامطمئن ناپلئون سوم را «منادی فاشیسم» قلمداد می‌کند:

J. S. Schapiro, *Liberalism and the Challenge of Fascism: Social Forces in England and France, 1815-1870*, 1949.

در مورد مسئلهٔ اساسی توسعهٔ اقتصادی انگلیس و فرانسه، بسیاری از کتاب‌های یادشده برای بخش ۳ این دوره را نیز دربرمی‌گیرد؛ همچنین نگاه کنید به:

L. C. A. Knowles, *The Industrial and Commercial Revolutions in Great Britain during the Nineteenth Century*, 1921.

L. H. Jenks, *The Migration of British Capital to 1875*, 1927.

دربارهٔ تحولات اجتماعی فرانسه نگاه کنید به:

E. Dolléans, *Histoire du mouvement ouvrier*, 3 vols, 1947-53.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

G. Duveau, *La Vie ouvrière en France sous le Second Empire*, 1946.

کتاب‌های زیر پرتوی بر مسائل مالی بین‌المللی می‌افکند:

E. C. Corti, *The Rise of the House of Rothschild, 1848-1870*, 1928.

E. C. Corti, *The Reign of the House of Rothschild*, 1928.

تحولات مشابه در بریتانیا، فرانسه، ایتالیا و آلمان را می‌توان بعضاً در زندگی‌نامهٔ رهبران ملّی مطالعه کرد؛ برای مثال:

H. C. F. Bell, *Lord Palmerston*, 2 vols., 1936.

P. Guedalla, *Palmerston 1784-1865*, 1925; new ed., 1942.

F. A. Simpson, *The Rise of Louis Napoleon*, 1909, 1950.

F. A. Simpson, *Louis Napoleon and the Recoverty of France, 1848–1856*, 1923.

A. Guérard, *Napoleon III*, 1943.

J. M. Thompson, *Louis Napoleon and the Second Empire*, 1954.

A. J. Whyte, *The Political Life and Letters of Cavour, 1848-1861*, 1930.

D. Mack Smith, *Garibaldi*, 1956.

Bolton King, *The Life of Mazzini*, 1902, 1938.

C. G. Robertson, *Bismarck*, 1919.

F. Darmstaedter, *Bismarck and the Creation of rhe Second Reich*, 1948.

برای مطالعهٔ جامع‌تر این دوره، این کتاب‌ها مفیدند:

R. Arnaud, *The Second Republic and Napoleon III*, 1930.

O. Aubry, *The Second Empire*, 1940.

D. Mack Smith, *Cavour and Garibaldi, 1860: A Study in Political Conflict*, 1954.

W. O. Henderson, *The Zollverein*, 1939.

H. Friedjung, *The Stuggle for Supremacy in Germany, 1859-1866* (1897, 1955).

C. W. Clark, *Franz Joseph and Bismarck: The Diplomacy of Austria before the War of 1866*, 1934.

G. M. Trevelyan, *Garibaldi and the Thousand, May 1860*, 1911.

G. M. Trevelyan, *Garibaldi and the Making of Italy, June-November 1860*, 1911.

برای بررسی دیپلماسی پیچیدهٔ این دوره و روابط میان قدرت‌های بزرگ کتاب‌های زیر سودمندند:

A. J. P. Taylor, *The Stuggle for Mastery in Europe, 1848-1918*, 1954.

H. W. V. Temperly, *England and the Near East: The Crimea*, 1936.

G. B. Henderson, *Crimean War Diplomacy and other historical essays*, 1947.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

L. M. Case., *Franco-Italian Relations, 1860-1865: The Roman Question and the Convention of September*, 1932.

L. D. Steefel, *The Schleswig-Holstein Question*, 1932.

R. H. Lord, *The Question of War of 1870: New Documents from the German Archives*, 1924.

H. Oncken, *Napoleon III and the Rhine: The Origin of the War of 1870-71*, 1928.

G. Bonnin, *Bismarck and the Hohenzllern Candidature for the Spanish Throne*, 1957.

G. E. Mosse, *The European Powers and the German Question, 1848–1871*, 1958.

M. Howard, *The Franco-Prussian War*, 1961.

پژوهش‌های خاص در مورد مسئلهٔ شرق را در کتاب‌های زیر می‌توان یافت:

V. J. Puryear, *England, Russia and the Straits Question, 1844-1856*, 1931.

W. G. East, *The Union of Moldavia and Wallachia*, 1927.

کتاب‌های زیر شرح روشنی از تأثیر جنگ کریمه بر بریتانیا و نیز افکار عمومی این کشور به‌دست می‌دهد:

C. Woodham-Smith, *Florence Nightingale*, 1951.

B. K. Martin, *The Triumph of Lord Palmerston*, 1924.

دربارهٔ جایگاه کلی جنگ در این دوره نگاه کنید به:

E. L. Woodward, *War and Peace in Europe, 1815-1870*, 1931.

بهترین تحقیق دربارهٔ تغییرات مهم در کشاورزی را می‌توان در کتاب‌های زیر یافت:

G. T. Robinson, *Rural Russia under the Old Regime*, 1932.

G. Pasvolsky, *Agricultural Russia on the Eve of the Revolution*, 1930; new ed., 1940.

H. Seton-Watson, *The Decline of Imperial Russia, 1855-1914*, 1952.

شرح فعالیت‌های انقلابیون روس در خارج از کشور در سه اثر زیر آمده است:

E. H. Carr, *The Romantic Exiles*, 1993; new ed., 1949.

E. H. Carr, *Michael Bakunin*, 1937.

E. H. Carr, *Studies in Revolution*, 1950.

جریان‌های فکری و فرهنگی این دوره در آثار زیر بررسی شده است:

S. Hook, *From Hegel to Marx*, 1936.

J. Barzun, *Darwin, Marx, Wagner: Critique of a Heritage*, 1942.

G. Himmelfarb, *Darwin and the Darwinian Revolution*, 1959.

E. Newman, *life of Wagner*, 4 vols., 1933-47.

F. P. Chambers, *The History of Taste*, 1932.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

H. V. Routh, *Towards the Twentieth Century: Essays in the Spiritual History of the Nineteenth*, 1937.

G. Brandes, *Main Currents in the Nineteenth Century Literature*, 6 vols., 1901-06.

Sir W. C. D. Dampier, *History of Science*, 1929, 4th ed., 1948.

A. Findlay, *A Hundred Years of Chemistry*, 1937.

I. Galdston (ed.), *Social Medicine: Its Derivations and Objectives*, 1940.

بخش ۵. دموکراسی و سوسیالیسم، ۱۹۱۴ ـ ۱۸۷۱

برای تاریخ عمومی این دوره، که در آن، ناسیونالیسم و ماتریالیسم زمینه‌های پیدایش تمامیت‌خواهی‌های ویرانگر قرن بیستم را فراهم کردند، به منبع زیر مراجعه کنید، که البته بوی تعصب کاتولیکی از آن به مشام می‌رسد:

C. J. H. Hayes, *A Generation of Materialism, "Langer Series", 1871-1900*, 1941.

کتاب‌های زیر هم به نحوی شایسته به تحولات درونی هریک از کشورها می‌پردازد:

R. C. K. Ensor, *England 1870-1914*, 1936.

D. W. Bragon, *The Development of Modern France, 1870-1939*, 1940.

B. Croce, *A History of Italy, 1871-1914*, 1929.

W. H. Dawson, *The German Empire, 1867-1914, and the Unity Mouvement*, 2 vols., 1919.

J. B. Trend, *The Origins of Modern Spain*, 1934.

H. Seton-Watson, *The Decline of Imperial Russia, 1855-1914*, 1952.

در مورد الگوی در حال رشد دموکراسی پارلمانی در اروپا نگاه کنید به:

R. H. Gretton, *A Modern History of the English People, 1880-1922*, 1930.

D. Thomson, *Democracy in France: The Third and Fourth Republics*, 1946; new ed., 1958.

R. H. Soltau, *French Parties and Politics, 1871-1921*, 1930.

A. Rosenberg, *The Birth of the German Republic, 1871-1918*, 1931.

O. Jàszi, *The Dissolution of the Habsburg Monarchy*, 1929.

Sir B. Pares, *Russia and Reform*, 1905.

D. Verney, *Parliamentary Reform in Sweeden, 1866-1921*, 1957.

A. Rosenberg, *Democracy and Socialism*, 1939.

در مورد تحولات اقتصادی فراگیر نگاه کنید به:

A. L. Bowley, *Wages and Income in the United Kingdom since 1860*, 1938.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

D. L. Burn, *The Economic History of Steelmaking, 1867-1939*, 1940.

H. Levy, *Industrial Germany: A Study of Its Monopoly Organizations and Their Control by the State*, 1935.

A. Gerschenkron, *Bread and Democracy in Germany*, 1943.

R. Pitrowski, *Cartels and Trusts: Their Origins and Historical Development from the Economic and Legal Aspects*, 1933.

H. Feis, *Europe, the World's Banker, 1870-1919*, 1930.

I. Lippincott, *The Development of Modern World Trade*, 1936.

در مورد رشد سازمان‌های کارگری، اتحادیه‌های کارگری و جنبش‌های تعاونی به کتاب‌های زیر مراجعه کنید:

G. D. H. Cole, *British Working Calss Politics, 1832-1914*, 1941.

S. and B. Webb, *History of Trade Unionism*, 1844, new ed., 1920.

W. S. Sanders, *Trade Unionism in Germany*, 1916.

L. Levine, *Syndicalism in France*, 1914.

W. Milne-Bailey, *Trade Unions and the State*, 1934.

F. Hall and W. P. Watkins, *Cooperation: a Survey of the History, Principles and Organization of the Cooperative Mouvement in Great Britain and Ireland*, 1934.

در مورد جنبش‌های ملی سوسیالیسم و کمونیسم نگاه کنید به:

M. Beer, *A History of British Socialism*, 1919; 1-vol. ed., 1940.

E. R. Pease, *The History of Fabian Society*, 1916; new ed., 1925.

H. Pelling, *The Origins of the Labour Party*, 1954.

S. Bernstein, *The Beginnings of Marxian Socialism in France*, 1933.

J. H. Jackson, *Jean Jaurès: His Life and Work*, 1943.

P. Gay, *The Dilemma of Democratic Socialism*, 1952.

E. Anderson. *Hammer or Anvil: the Story of the German Working-Class Mouvement*, 1945.

A. Rosenberg, *A History of Bolshevism*, 1934; Eng. trans. of *Geschichte des Bolschevismus*, 1932.

G. Brenan, *The Spanish Labyrinth*, 1943; 2nd ed., 1950.

J. T. Joughin, *The Paris Commune in French Politics*, 1871, 1880, 2 vols., 1956.

G. D. H. Cole, *A History of Socialist Thought*, 4 vols., 1953-60.

دربارهٔ سوسیالیسم، کمونیسم و آنارشیسم بین‌المللی نگاه کنید به:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

J. Joll, *The Second International, 1889-1914*, 1955.

F. Borkenau, *Socialism, National or International*, 1942.

B. Russell, *Proposed Roads to Freedom: Socialism, Anarchism, and Syndicalism*, 1919.

G. Woodcock, *Pierre-Joseph Proudhon*, 1956.

در مورد رشد خدمات اجتماعی و قوانین رفاهی پیش از ۱۹۱۴ نگاه کنید به تاریخ‌های ملی جداگانه در بخش الف و:

K. de Schweinitz, *England's Road to Social Security*, 1943.

W. F. Bruck, *Social and Economic History of Germany from William II to Hitler, 1888-1938*, 1938.

W. H. Dawson, *Social Insurance in Germany, 1883-1911*, 1912.

J. H. Clapham, *The Economic Development of France and Germany, 1815-1914*, 1921.

H. M. Woodhouse, *A Survey of the History of Education*, 1924.

I. L. Kandel, *Comparative Education*, 1933.

سرنوشت کلیسای کاتولیک رومی و منازعاتش با دولت در این سال‌ها در کتاب‌های زیر شرح داده شده است:

A. Dansette, *Histoire religieuse de la France Contemporaine sous la Troisième République*, 1951.

G. Hoog, *Historire du catholicisme social en France, 1871-1931*, 1946.

S. W. Halperin, *Italy and the Vatican at War*, 1939.

L. P. Wallace, *The Papacy and European Diplomacy, 1869-1878*, 1949.

پیشرفت‌های علم در بخش ۴ و آثار زیر تشریح شده است:

C. T. Chase., *The Evolution of Modern Physics*, 1947.

E. Zimmer, *The Revolution in Physics*, 1936.

F. Wittles, *Freud and His Time*, 1931; new ed., 1948.

L. R. and H. Lieber, *The Einstein Theory of Relativity*, 1945.

ارتباط اندیشه‌های علمی و اندیشهٔ اجتماعی در اثر زیر بررسی شده است:

W. M. McGovern, *From Luther to Hitler*, 1946.

W. Y. Elliott, *The Pragmatic Revolt in Politics*, 1928.

در مورد هنرها نگاه کنید به:

B. Croce, *European Literature in the Nineteenth Century*, 1924.

J. H. Randall, *The Making of the Modern Mind*, 1940.

E. P. Richardson, *The Way of Western Art, 1776-1914*, 1939.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

N. Pevsner, *Pioneers of the Modern Mouvement from William Morris to Walter Gropius*, 1936.

A. Einstein, *A Short History of Music*, 1938.

همچنین نگاه کنید به فهرست کتب بخش ۱۰.

در هیچ کتابی به موضوع اساسی چالش چندجانبه علیه دموکراسی لیبرال، دولت ملی و حتی تمدن سنتی غربی پیش از ۱۹۱۴ به‌طور جامع پرداخته نشده است، اما جنبه‌هایی از آن در کتاب‌های زیر بررسی شده است:

G. Dangerfield, *The Strange Death of Liberal England*, 1936.

W. S. Adams, *Edwardian Heritage: A Study in British History*, 1901-1906, 1949.

G. Chapman, *The Dreyfus Case: A Reassessment*, 1955.

W. C. Buthman, *The Rise of Integral Nationalism in France*, 1939.

P. W. Massing, *Rehearsal for Destruction: A Study of Political Anti-semitism in Imperial Germany*, 1949.

J. N. Figgis, *Churches in the Modern State*, 1914.

L. Stoddard, *The Revolt against Civilization*, 1922.

برخی از عقایدی که بعدها به ظهور نژادپرستی و تمامیت‌خواهی کمک کرد در آثار زیر بررسی شده است:

H. A. Reyburn, *Nietzsche: The Story of a Human Philosopher*, 1948.

H. W. C. Davis, *Political Thought of Heinrich von Treitschke*, 1915.

و کتاب زیر که بر پان‌ـژرمنیسم و هیتلریسم اثرگذار بود:

H. S. Chamberlain, *The Foundations of the Nineteenth Century*, 2 vols.; 1911, Eng. trans. of the German *Grundzüge des Neunzehnten Jahrbunderts*, 1899.

بخش ۶. رقابت‌های استعماری و ائتلاف‌های بین‌المللی، ۱۹۱۴ ـ ۱۸۷۱

مفیدترین کتاب‌های عمومی در زمینهٔ «مسئله شرق» عبارتند از:

R. W. Seton-Watson, *Disraeli, Galdstone, and the Eastern Question: a Study in Diplomacy and Party Politics*, 1935.

W. N. Medlicott, *The Congress of Berlin and After, 1878-1880*, 1938.

E. M. Earle, *Turkey, the Great Powers, and the Bagdad Railway*, 1923.

E. C. Helmreich, *The Diplomacy of the Balkan Wars*, 1912-13, 1938.

در مورد کشورهای بالکان نگاه کنید به:

C. E. Black, *The Establishment of Constitutional Government in Bulgaria*, 1943.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

W. Miller, *The Ottoman Empire and Its Successors, 1801-1927* (1913, new ed., 1936).

H. Baerlein, *The Birth of Yugoslavia*, 2 vols., 1922.

P. F. Martin, *Greece of the Twentieth Century*, 1913.

در زمینهٔ توسعهٔ ماورای بحار قدرت‌های اروپایی و رقابت‌های امپریالیستی منابع فراوان یافت می‌شود. به‌ویژه نگاه کنید به:

P. T. Moon, *Imperialism and World Politics*, 1926.

R. Muir, *The Expansion of Europe*, 1917, 6th ed., 1939.

C. P. Lucas, *The Partition and Colonization of Africa*, 1922.

N. D. Harris, *Europe and the East*, 1926.

Sir J. T. Pratt, *The Expansion of Europe into the Far East*, 1947.

و دو کتاب زیر که مشهورترین جدل‌ها در ضدیت با امپریالیسم را طرح می‌کند:

J. A. Hobson, *Imperialism: A Study*, 1902; new ed., 1938.

V. I. Lenin, *Imperialism, the Highest Stage of Capitalism*, 1916; new ed., 1937.

در مورد حوزه‌ها یا شکل‌های خاص توسعهٔ استعماری نگاه کنید به:

R. Coupland, *The Exploitation of East Africa, 1956-1870*, 1939.

L. de Lichtervelde, *Leopold of the Belgians*, 1929.

H. R. Rudin, *Germans is the Cameroons, 1884-1914: A Case Study in Modern Imperialism*, 1938.

S. E. Crowe, *The Berlin West-African Conference, 1884-1885*, 1942.

M. M. Knight, *Morocco as a French Economic Venture*, 1937.

C. Robequain, *The Economic Development of French Indo-China*, 1949, Eng. trans. of *L'Evolution économique de l'Indo-Chine Française*, 1939.

B. H. Sumner, *Tsardom and Imperialism in the Far East and the Middle East, 1880-1914*, 1942.

B. H. M. Vlekke, *The Story of the Dutch East Indies*, 1945.

سیاست‌های کشورهای قدرتمند که به نظام ائتلاف‌ها و موازنهٔ قدرت پیش از جنگ منجر شد در آثار زیر توصیف شده است:

N. Mansergh, *The Coming of the First World War, 1878-1914*, 1949.

J. A. Spender, *Fifty Years of Europe: A Study in Pre-War Documents*, 1933; new ed., 1936.

S. B. Fay, *The Origins of the World War*, 2 vols., 1929; 2 vols. in 1 and new ed., 1931.

W. L. Langer, *European Alliances and Alignments*, 1871-1890, 1931.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

W. L. Langer, *The Diplomacy of Imperialism, 1890-1902*, 2 vols., 1935.

A. J. P. Taylor, *The Struggle for Mastery in Europe, 1848–1918*, 1954.

R. J. Sontag, *European Diplomatic History, 1871-1932*, 1933.

ویژگی‌ها و تأثیرات متقابل سیاست‌های ملی جداگانه در آثار زیر تحلیل شده است:

A. F. Pribram, *England and the International Policy of the European Great Powers, 1871-1914*, 1931.

R. J. Sontag, *Germany and England: Background of Conflict*, 1848-1894, 1938.

E. L. Woodward, *Great Britain and the German Navy*, 1935.

E. Brandenberg, *From Bismarck to the World War: A History of German Foreign Policy, 1870-1914*, 1927.

G. Michon, *The Franco-Russian Alliance, 1891-1917*, 1929.

P. Renouvin, *The Immediate Origins of the War*, 1928.

رابطهٔ سیاست خارجی با افکار ملی تحت تأثیر مطبوعات پرطرفدار جدید در کتب زیر مورد کندوکاو قرار گرفته است:

E. M. Carroll, *French Public Opinion and Foreign Affairs, 1870-1914*, 1930.

E. M. Carroll, *Germany and the Great Powers, 1866-1814: A Study in Public Opinion and Foreign Policy*, 1939.

O. J. Hale, *Publicity and Diplomacy, with Special Reference to England and Germany, 1890-1914*, 1940.

O. J. Hale, *Germany and the Diplomatic Revolution: A Study in the Diplomacy of the Press, 1904-1906*, 1931.

ویژگی‌کلی دیپلماسی پیش ازجنگ در کتاب‌های زیر توضیح داده شده است:

H. Nicolson, *Diplomacy*, 1939.

H. Nicolson, *Sir Arthur Nicolson, Bart, First Lord Carnock: A Study in the Old Diplomacy*, 1930.

J. Cambon, *The Diplomatist*, 1931.

G. P. Gooch, *Before the War: Studies in Diplomacy*, 2 vols., 1936-38.

G. L. Dickinson, *The International Anarchy, 1904-1914*, 1926.

Sir Norman Angell, *The Great Illusion*, 1909; new ed., 1933.

بخش ۷. جنگ و صلح، ۱۹۲۳ ـ ۱۹۱۴

بهترین تاریخ عمومی نظامیِ جنگ کتاب زیر است:

C. R. M. F. Cruttwell, *A History of the Great War, 1914-1918*, 1934.

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اما کتاب‌های زیر مناقشه‌انگیزترند:

B. H. Liddell Hart, *A History of the World War, 1914-1918* (1934; revised version of *The Real War*, 1930).

F. B. Chambers, *The War behind the War: A History of the Political and Civilian Fronts*, 1939.

آثار مربوط به تاریخ اقتصادی و اجتماعی جنگ عبارتند از:

J. T. Shotwell, ed., *The Economic and Social History of the War*, 1921-1937.

J. A. Salter,*Allied Shipping Control: an Experiment in International Administration*, 1921.

A. Fontaine, *French Industry during the War*, 1927.

Ahmed Amin, *Turkey in the World War*, 1930.

E. Heckscher, et.al., *Sweden, Norway, Denmark, and Iceland in the World War*, 1930.

J. Redlich, *Austrian War Government*, 1929.

D. Mitrany, *The Effect of the War in South-Eastern Europe*, 1936.

Sir F. Maurice, *The Armistices of 1918*, 1943.

تاریخ بزرگ معیار دربارهٔ کنفرانس پاریس کتاب زیر است:

H. W. V. Temperley, ed., *History of the Peace Conference*, 6 vols. 1920-24.

ولی روایت مختصر درخشانی از آن در کتاب زیر آمده است:

F. S. Marston, *The Peace Conference of 1919: Organization and Procedure*, 1944.

دفتر خاطرات و روایات شخصی هیجان‌انگیز کسانی که در جنگ حضور داشتند وجود دارد، از جمله:

A. Tardieu, *la Paix*, (1921; Eng. trans. as *The Truth about the Treaty*, 1921).

H. Nicolson, *Peacemaking 1919*, 1933.

R. Lansing, *The Peace Negotiations: A Pesrsonal Narrative*, 1921.

S. Bonsal, *Unfinished Business*, 1944.

پیامدهای کنفرانس پاریس در کتاب‌های زیر یافت می‌شود:

P. Birdsall, *Versailles Twenty Years After*, 1941.

R. B. McCallum, *Public Opinion and the Last Peace*, 1944.

T. E. Jessop, *The Treaty of Versailles — Was if Just?*, 1942.

J. M. Keynes, *The Economic Consequences of the Peace*, 1920.

E. Mantoux, *The Carthaginian Peace, or The Economic Consequences of Mr. Keynes*, 1946.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از جمله تک‌نگاری‌هایی که به مفاد سرزمینی، اقتصادی و سیاسی معاهدات صلح ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ می‌پردازند، این‌ها هستند:

J. W. Wheeler-Bennett, *Brest-Litovsk: The Forgotten Peace*, 1939.

M. Almond and R. H. Lutz, *The Treaty of St. Germain*, 1939.

R. Donald, *The Tragedy of Trianon*, 1928.

R. Albrecht-Carrié, *Italy at the Paris Peace Conference*, 1938.

F. Deák, *Hungary at the Paris Peace Conference*, 1942.

I. Morrow, *The Peace Settlement in the German-Polish Borderlands*, 1936.

C. A. Macartney, *National States and National Minorities*, 1934.

A. Cobban, *National Self-Determination*, 1944.

مسائل خاص غرامت‌ها، خلع سلاح، و امنیت نظامی که به موجب شرایط صلح برای قدرت‌های غربی به ارث رسیده بود در کتاب‌های زیر بررسی شده است:

W. M. Jordan, *Great Britain, France and the German Problem, 1918-1939: A Study of Anglo-French Relations in the Making and Maintenace of the Versailles Settlement*, 1943.

A. Wolfers, *Britain and France Between Two Wars: Conflicting Strategies of Peace since Versailles*, 1940.

پیامدهای اقتصادی جنگ به‌خوبی و به اختصار در کتاب زیر بررسی شده است:

A. L. Bowley, *Some Economic Consequences of the Great War*, 1930.

کتاب زیر دربارهٔ مناقشه بر سر «مقصر جنگ» است که بعدها مستمسک تبلیغاتی آلمانی‌ها به استناد مادهٔ ۲۳۱ معاهدهٔ ورسای قرار گرفت:

L. Fraser, *Germany Between Two Wars: A Study of Propaganda and War-Guilt*, 1944.

در مورد جامعهٔ ملل و دیگر نهادهای بین‌المللی که در ۱۹۱۹ تأسیس شد نگاه کنید به:

D. H. Miller, *The Drafting of the Covenant*, 2 vols., 1928.

Sir A. Zimmern, *The League of Nations and the Rule of Law, 1918-1935*, 1936.

Viscount Cecil, *A Great Experiment: An Autobiography*, 1941.

E. J. Phelan, *Yes and Albert Thomas*, 1936.

Sir H. Butler, *The Lost Peace: A Personal Impression*, 1941.

M. O. Hudson, *The Permanent Court of International Justice*, 1934; rev. ed., 1943.

Q. Wright, *Mandated under the League of Nations*, 1930.

P. de Azcárate, *League of Nations and National Minorities: An Experiment*, 1945.

M. Hill, The Economic and Financial Organization of the League of Nations: *A Survey of Twenty-Five Years Experience*, 1945.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

E. F. Ranshoffen-Wertheimer, *The International Secretariat: A Great Experiment in International Administration*, 1945.

F. P. Walters, *A History of the League of Nations*, 2 vols., 1952.

بخش ۸. عصر ویرانی، ۱۹۳۹ ـ ۱۹۲۴

بهترین تاریخ مختصر روابط بین‌الملل در فاصلهٔ بین دو جنگ جهانی کتاب‌های زیر است:

G. M. Gathorne-Hardy, *A Short History of International Affairs, 1920-1939* (1934; 2nd rev. ed., 1942).

E. H. Carr, *International Relations between the World Wars, 1919-1934*, 1947.

E. H. Carr, *The Twenty Years' Crisis, 1919-1939: An Introduction to the Study of International Relations*, 1939; 2nd. ed., 1946.

دربارهٔ کارکرد ابزار جدید سازمان‌های بین‌المللی نگاه کنید به بخش ۷ و نیز کتاب‌های زیر:

W. E. Rappard, *The Quest for Peace since the World War*, 1940.

P. J. Noel-Baker, *The Geneva Protocol for the Pacific Settlement of International Disputes*, 1925.

P. J. Noel-Baker, *Disarmament*, 1926.

D. H. Miller, *The Peace Pact of Paris*, 1928.

R. Dell, *The Geneva Racket*, 1920-1939, 1941.

A. B. Keith, *Speeches and Documents on International Affairs, 1918-1937*, 2 vols., 1938.

دربارهٔ بحران اقتصاد جهانی ۱۹۳۴ ـ ۱۹۲۰ نگاه کنید به:

L. C. Robbins, *The Great Depression*, 1934.

H. V. Hodson, *Slump and Recovery, 1929-1937: A Survey of World Economic Affairs*, 1938.

V. P. Timoshenko, *World Agriculture and the Depression*, 1933.

G. D. H. Cole, *Introduction to Economic History 1750-1950*, 1952.

J. P. Day, *An Introduction to the World Economic History Since the Great War*, 1939.

مشکلات اقتصادی در حکومت‌های دموکراتیک در سال‌های بین دو جنگ در کتاب‌های زیر به‌خوبی بحث شده است:

A. C. Pigou, *Aspects of British Economic History, 1918-1925*, 1947.

George Peel, *The Financial Crisis of France*, 1925.

R. T. Clark, *The Fall of the German Republic: A Political History*, 1935.

H. Finer, *Mussolini's Italy*, 1935.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

P. L. Yates and D. Warriner, *Food and Farming in Post-War Europe*, 1943.

A. F. Sturmthal, *The Tragedy of European Labor, 1918-1939*, 1843.

در مورد ظهور دیکتاتوری‌های تک‌حزبی نگاه کنید به:

E. H. Carr, *The Bolshevik Revolution, 1917-1923* (3 vols., 1951-53).

M. Dobb, *Soviet Economic Development since 1917*, 1948.

I. Deutscher, *Stalin: A Political Biography*, 1949.

G. Salvemini, *Under the Axe of Fascism*, 1936.

D. A. Binchy, *Church and State in Fascist Italy*, 1942.

S. W. Halperin, *Germany Tried Democracy: A Political History of the Reich from 1918 to 1933*, 1946.

J. W. Wheeler-Bennett, *Wooden Titan: Hindenburg in Twenty Years of German History, 1914-1934*, 1936.

A. Bullock, *Hitler: A Study in Tyranny*, 1952.

F. Neumann, *Behemoth: The Structure and Practice of National Socialism*, 1942; new ed., 1944.

E. Allison Peers, *The Spanish Tragedy, 1930-1936*, 1936.

E. Allison Peers, *Spain in Eclipse, 1937-1943*, 1943.

استفاده از اختیارات ویژه و ابزار استثنایی در آلمان، فرانسه، بریتانیا و ایالات متحده در کتاب زیر بررسی شده است:

C. L. Rossiter, *Constitutional Dictatorship: Crisis Government in the Modern Democracies*, 1948.

در مورد کشورهای خاص نگاه کنید به:

C. L. Mowat, *Britain between the Wars, 1918-40*, 1955.

W. K. Hancock, *Survey of British Commonwealth Affairs*, 2 vols., 1942.

Sir G. Campion et. al., *British Government Since 1918*, 1950.

A. Werth, *The Twilight of France, 1933-1940*, 1942.

M. MacDonald, *The Republic of Austria, 1918-1934: A Study in the Failure of Democratic Government*, 1946.

H. Seton-Watson, *Eastern Europe between the Wars, 1918-1941*, 1945.

G. E. R. Gedye, *Fallen Bastions: The Central European Tragedy*, 1939.

R. Machray, *The Poland of Pilsudski*, 1937.

B. A. Arneson, *The Democratic Monarchies of Scandinavia*, 1939.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

M. Derrick. *The Portugal of Salazar*, 1939.

D. E. Webster, *The Turkey of Ataturk*, 1939.

B. Ward, *Turkey*, 1942.

مجادلات ایدئولوژیک سال‌های بین دو جنگ را می‌توان به کمک نوشته‌های زیر مورد بررسی قرار داد:

M. Oakeshott, *Social and Political Doctrines of Contemporary Europe*, 1939.

Sir A. Zimmern, *Modern Political Doctrines*, 1939.

Sir E. Barker, *Reflections on Government*, 1942.

A. Cobban, *Dictatorship: Its History and Theory*, 1939.

D. Spearman, *Modern Dictatorship*, 1939.

R. d'O. Butler, *The Roots of National Socialism*, 1941.

P. F. Drucker, *The End of Economic Man: A Study of the New Totalitarianism*, 1939.

E. H. Carr, *The Soviet Impact on the Western World*, 1946.

J. Plamenatz, *German Marxism and Russian Communism*, 1954.

تعارضات و تأثیرات متقابل سیاست‌هایی را که به جنگ داخلی اسپانیا و جنگ جهانی دوم انجامید در کتاب‌های زیر می‌توان ردگیری کرد:

E. Wiskemann, *The Rome-Berlin Axis: A History of the Relations Between Hitler and Mussolini*, 1949.

E. Monroe, *The Mediterranean in Politics*, 1937, 2nd ed., 1939.

M. Beloff, *The Foreign Policy of Soviet Russia*, 1929-1941, 2 vols., 1947-49.

R. W. Seton-Watson, *Britain and the Dictators: A Survey of Post-War British Policy*, 1938.

D. Perkins, *The Evolution of American Foreign Policy*, 1948.

M. H. H. Macartney and P. Cremona, *Italy's Foreign and Colonial Policy, 1914-1937*, 1938.

W. d'Ormesson, *France*, 1939.

C. A. Micaud, *The French Right and Nazi Germany, 1933-1939*, 1943.

F. J. Vondracek, *The Foreign Policy of Czechoslovakia, 1918-1935*, 1937.

N. J. Padelford, *International Law and Democracy in the Spanish Civil War*, 1939.

J. W. Wheeler-Bennett, *Munich: Prologue to Tragedy*, 1948.

F. L. Schuman, *Europe on the Eve: The Crises of Deiplomacy, 1933-1939*, 1939.

F. L. Schuman, *Night over Europe: The Diplomacy of Nemesis, 1939-1940*, 1941.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

L. B. Namier, *Europe in Decay: A Study of Disintegration*, 1936-1940, 1950.

L. B. Namier, *Diplomatic Prelude, 1938-1939*, 1948.

در مورد تمام مسائل بین‌المللی از ۱۹۲۰ به بعد، منبع زیر اطلاعات مفید و مستندی در اختیار می‌گذارد.

A. J. Toynbee, *Annual Survey of International Affairs*.

بخش ۹. جنگ و صلح، ۱۹۵۵ ـ ۱۹۳۹

تاریخ کوتاه جنگ جهانی دوم را در کتاب زیر می‌توان خواند:

C. Falls, *The Second World War: A Short History*, 1948.

اما کتاب‌های زیر هم در این زمینه خواندنی است:

F. J. C. Fuller, *The Second World War 1939-1945: A Strategical and Tactical History*, 1949.

R. W. Shugg and H. A. De Weerd, *World War II: A Concise History*, 1946.

Sir Winston S. Churchil, *The Second World War*, 6 vols., 1948-54.

کتاب زیر روایت درخشان نبردهای سرنوشت‌ساز اروپایی به قلم یک خبرنگار جنگی استرالیایی است:

Chester Wilmot, *The Struggle for Europe*, 1952.

مناسب‌ترین پژوهش‌ها دربارهٔ مراحل یا جنبه‌های خاص جنگ عبارتند از:

T. Draper, *The Six Weeks War: France, May 10-June 25, 1940*, 1944.

E. R. Stettinius, Jr., *Land-Lease: Weapon for Victory*, 1944.

A. Werth, *The Year of Stalingrad*, 1947.

G. C. Marshal, *The Winning of the War in Europe and the Pacific* (Biennial Report of the U. S. Chief of Staff, 1945).

H. R. Trevor-Roper, *The Last Days of Hitler*, 1947.

M. H. H. Macarteney, *The Rebuilding of Italy*, 1946.

شرح سودمند و جامع «نظم نو» هیتلر در اروپا و جنبش مقاومت زیرزمینی را در کتاب زیر بجویید:

A. and V. M. Toynbee eds., *Hitler's Europe* in the War-Time Series of *Surveys of International Affiars*, prepared by the Royal Institute of International Affairs, and its sequel, *The Realignment of Europe*, 1955.

یکی از بررسی‌های عالی در مورد دولت‌های پس از جنگ و فعالیت‌های آن‌ها در زمینهٔ بازسازی کتاب زیر است:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

T. Cole, ed., *European Political Systems*, 1953; 2nd ed., 1959.

مشکلات استقرار صلح در ۱۹۴۵ در کتاب‌های زیر بررسی شده است:

D. Thomson, E. Meyer, and A. Briggs, *Patterns of Peacemaking*, 1945.

E. H. Carr, *Conditions of Peace*, 1942.

ترتیبات اتخاذشده در پیمان‌های صلح ۱۹۴۶ به بهترین نحو در مجموعه متون زیر بررسی شده است:

U. S. Department of State, *Treaties of Peace with Italy, Bulgaria, Hungary, Roumania and Finland*, 1947.

در مورد جنگ سرد رجوع کنید به:

J. H. Jackson, *The Post-War Decade: A Short History of the World, 1945–1955*, 1955.

پژوهش‌هایی ستودنی از سیر حرکت و پیامدهای انقلابات کمونیستی در کتاب‌های زیر آمده است:

H. Seton-Watson, *The Pattern of Communist Revolution: A Historical Analysis*, 1953.

M. Einaudi, J-M. Domenach, and A. Garosci, *Communism in Western Europe*, 1951.

F. Borkenau, *European Communism*, 1953.

نیروهای اجتماعی و سیاسی فعال در اروپای پس از جنگ در آثار زیر شرح داده شده است:

G. Wright, *The Reshaping of French Democracy*, 1950.

D. Pickles, *French Politics*, 1953.

P. M. Williams and M. Harrison, *De Gaulle's Republic*, 1960.

M. Einaudi and F. Goguel, *Christian Democarcy in Italy and France*, 1952.

M. Grindrod, *The New Italy, 1943-1947*, 1947.

M. Grindrod, *The Rebuilding of Italy: Politics and Economics, 1945-1955*, 1955.

S. Neumann, *Germany: Promise and Perils*, 1950.

J. P. Nettl, *The Eastern Zone and Soviet Policy in Germany, 1945-1950*, 1951.

E. Wiskemann, *Germany's Eastern Neighbours*, 1955.

B. Swett-Escott, *Greece: A Political and Economic Survey, 1939-1953*, 1955.

D. E. Butler, ed., *Elections Abroad (France, Poland, Ireland and South Africa)*, 1959.

در مورد سازمان‌های کارگری و مشکلات اجتماعی نگاه کنید به:

H. W. Ehrmann, *French Labor from Popular Front to Liberation*, 1947.

H. Lüthy, *The State of France: A Study of Contemporary France*, 1955.

H. C. Wallich, *Mainsprings of the German Revival*, 1955.

جنبه‌هایی از دگرگونی‌های گسترده در روابط استعماری پس از ۱۹۴۵ را می‌توان در کتاب‌های زیر مطالعه کرد:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

H. V. Hodson, *Twentieth Century Empire*, 1948.

F. Benham, *The Colombo Plan and Other Essays*, 1956.

J. H. Boeke, *The Evolution of the Netherlands Indies Economy*, 1946.

K. Stahl, *British and Soviet Colonial Systems*, 1951.

British Central Office of Information, *Constitutional Development in the Commonwealth*, Part I *Member Countries*, Part II *United Kingdom Dependencies*, 1955.

در مورد مشکلات کشورهای نیمه‌مستعمره در خاور نزدیک نگاه کنید به:

G. de Gaury, *The New State of Israel*, 1952.

A. H. Hourani, *Syria and Lebanon: A Political Essay*, 1946.

G. Antonius, *The Arab Awakening*, 1946.

و در مورد خاور دور نگاه کنید به:

Guy Wint, *Spotlight on Asia*, 1955.

K. S. Latourette, *A History of Modern China*, 1954.

V. Purcell, *China*, 1962.

سازمان ملل متحد در کتاب‌های زیر توصیف شده است:

H. G. Nicholas, *The United Nations as a Political Institution*, 1959.

S. S. Goodspeed, *The Nature and Function of International Organization*, 1959.

و شماری از نهادهای آن در آثار زیر:

J. Hauxley, *UNESCO: Its Purpose and Philosophy*, 1947.

O. J. Lissitzyn, *The International Court of Justice*, 1951.

H. D. Hall, *Mandates, Dependencies and Trusteeship*, 1948.

C. E. Toussaint, *The Trusteeship System of the United Nations*, 1956.

C. H. Alexandrowicz, *International Economic Organizations*, 1952.

سازمان‌های منطقه‌ای در آثار زیر توصیف شده‌اند:

Lord Ismay, *NATO: The First Five Years, 1949-1954*, 1955.

H. L. Mason, *The European Coal and Steel Community: Experiment in Supranationalism*, 1955.

H. L. Mason, *Britain in Western Europe: WEU and the Atlantic Alliance* (A Report of a Chatham House Study Group, 1956.

The British Central Office of Information Reference Pamphlet, No. 11, *Western Co-operation: A Reference Handbook*, 1956.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

C. A. Colliard, *Institutions Internationales*, 1956.

در مورد موازنهٔ قدرت در جهان پس از جنگ، به‌خصوص در مورد مفهوم کمونیستی «همزیستی مسالمت‌آمیز»، نگاه کنید به:

A. Rothstein, *Peaceful Coexistence*, 1955.

H. L. Roberts, *Russia and America: Dangers and Prospects*, 1955.

در مورد دیدگاه‌های دانشمندان انگلیسی نگاه کنید به:

P. M. S. Blackett, *Atomic Weapons and East-West Relations*, 1956.

در مورد وضعیت پس از مرگ استالین در ۱۹۵۳ نگاه کنید به:

P. Calvocoressi, *Survey of International Affairs, 1953*, 1956.

و در مورد وضعیت عمومی جهان در ۱۹۵۹ رجوع شود به:

H. Seton-Watson, *Neither War nor Peace: The Struggle For Power in the Post-War World*, 1960.

بخش ۱۰. اروپای معاصر

بسیاری از آثار مربوط به علم، هنر و اندیشه که فهرست آن‌ها در بخش‌های ۴ و ۵ آمده حاوی اطلاعاتی دربارهٔ سال‌های پس از ۱۹۱۴ نیز هست. بررسی سودمند و روزآمد تحولات در هنرها و علوم در کتاب‌های زیر آمده است:

A. Pryce-Jones, ed., *The New Outline of Modern Knowledge*, 1956.

J. Huxley, *Evlolution: The Modern Synthesis*, 1942.

در مورد تأثیر علم و تکنولوژی بر جامعه نگاه کنید به آثاری که از دیدگاه چپ نوشته شده، از جمله:

J. D. Bernal, *The Social Function of Science*, 1939; 2nd ed., 1940.

J. Huxley, *Science and Social Needs*, 1935.

W. Esslinger, *Politics and Science*, 1955.

C. H. Waddington, *The Scientific Attlitude*, 1941.

F. A. Hayek, *The Counter-Revolution of Science: Studies in the Abuse of Reason*, 1952.

کتاب زیر به جریان‌های اندیشهٔ مدرن می‌پردازد:

B. Russell, *History of Western Philosophy and Its Connections with Political and Social Cricumstances from the Earliest Times to the Present Day*, 1946.

کتاب زیر نمونهٔ خوبی از شیوهٔ مدرن تفکر سیاسی است:

B. Russell, *Power: A New Social Analysis*, 1940.

از میان کتاب‌های فراوان مربوط به ادبیات قرن بیستم می‌توان به آثار زیر اشاره کرد:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

M. Colum, *From These Roots: The Ideas that have Made Modern Literature*, 1944.

H. S. Hughes, *Consciousness and Society, The Reorientation of European Social Thought, 1890-1930*, 1958.

V. S. Prichett, *The Living Novel*, 1947.

H. T. Muller, *Modern Fiction: A Study in Values*, 1937.

H. Smith (ed.), *Columbia Dictionary of Modern European Literature*, 1947.

در مورد هنر نگاه کنید به:

K. London, *The Seven Soviet Arts*, 1937.

T. M. Finney, *A History of Music*, 1947.

W. R. Valentiner, *Origins of Modern Sculpture*, 1946.

J. M. Richards, *An Introduction to Modern Architecture*, 1951.

H. Read, *Art and Society*, 1937.

S. Cheney, *The Story of Modern Art*, 1941.

دولت رفاه بدانگونه که از ۱۹۴۵ به عرصه آمده هنوز مورخان روشنگر و دقیقی نیافته است. اما آثار سودمند برای کندوکاو در اصول و عملکرد دولت رفاه عبارتند از:

R. S. Mendelsohn, *Social Security in the British Commonwealth: Great Britain, Canada, Australia, New Zeland*, 1954.

M. P. Hall, *The Social Services of Modern England*, 4th rev. ed., 1959.

The British Central Office of Information, Reference Pamphlet, *Social Services in Britain*, 1955.

The Scandinavian Governments' Joint Publication, *Freedom and Welfare*, 1955.

The International Labour Office in Geneva, *International Survey of Social Security*, 1950.

The International Labour Office in Geneva, *Objectives and Advanced Standards of Social Security*, 1952.

D. Thomson, *Equality*, 1949.

Lord Boyd-Orr, *The White Man's Dilemma*, 1953.

S. L. Benn and R. S. Peters, *Social Principles and the Democratic State*, 1959.

G. Myrdal, *Beyond the Welfare State*, 1960.

D. Thomson, *England in the Twentieth Century*, 1965.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

نمایه

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این کتاب، دربارهٔ تاریخ یک قرن و نیم اروپا، بر اساس دو اصل نوشته شده است. اصل اول این است که پژوهش در تاریخ عمومی باید درگیر بافتی شود که فرایندهای تاریخی به‌وجود می‌آورند. قطعاً اگر چنین پژوهشی بخواهد برای خوانندگان آگاهی‌بخش باشد بایستی به دنبال فهم‌پذیرکردن فرایندهای تغییر تاریخی برود. چنین متنی باید رابطهٔ متقابل میان شرایط، وقایع، شخصیت‌ها و اندیشه‌ها و نیز ارتباط درونی وقایع را آشکار کند. در این کتاب کوشش شده است تا حد مقدور این مسئله روشن شود که چگونه و چرا پیامدهایی معین از تقارن خاص شرایط مادی و ارادهٔ انسان برآمده است. اصل دوم این است که تغییر تاریخی چیزی فراتر از «لعنتی افزون بر لعنتی دیگر» است و از نظر نویسندهٔ این کتاب تاریخ اروپا در کنار هم نهادن تاریخ‌های جداگانهٔ کشورهای جدا و ملت‌های جدا نیست. اشتراک کشورهای اروپایی در میراث تاریخی‌شان چنان زیاد است و این کشورها کنش و واکنشی چنان مدام و پیوسته داشته‌اند، و چنان از عقاید و نهادها و زندگی اجتماعی همدیگر الگوبرداری کرده‌اند که می‌توان بخش اعظم داستان گذشته‌شان را چنان بازگفت که داستان به هم پیوسته‌ای باشد. این کتاب چون بر اساس این دو اصل نوشته شده است، ساختار و شیوهٔ کتاب را وحدت‌هایی زمانی و مکانی معین کرده است که در هر نسلی و از نسلی به نسل دیگر بیش‌ترین اهمیت را داشته‌اند. نویسندهٔ این کتاب علاوه بر استفاده از هنر داستان‌گویی و قدرت توصیف، سعی کرده است از فنون تحلیل، توضیح، و تفسیر هم استفاده کند تا بتواند از دل توالی وقایع و از دل شناخت ما از تأثیرات این وقایع بر سرنوشت آدمیان، فهم عمیق‌تری راجع به چگونگی رخ دادن این وقایع بیرون بکشد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اروپا از دوران ناپلئون که تاکنون ده‌ها بار در انگلستان و ده‌ها بار در امریکا تجدید چاپ شده است، اکنون یکی از کتاب‌های مرجع دربارهٔ تاریخ اروپای مدرن به‌حساب می‌آید. این کتاب بر اساس این اعتقاد نوشته شده که اروپای پس از ۱۷۸۹ را فقط با پژوهش در نیروهای فراگیری می‌توان درک کرد که در طول زمان بر شکل‌گیری اروپای مدرن از بریتانیا تا بالکان تأثیرگذار بودند.

بنابراین، دکتر تامسن بر عواملی کلی نظیر رشد جمعیت، صنعتی‌شدن، توسعهٔ ماوراء بحار، دموکراسی و سوسیالیسم، ناسیونالیسم، روابط میان جنگ و انقلاب تأکید می‌گذارد. او این عوامل کلی را، نه کشور به کشور، بلکه مرحله به مرحله مورد بررسی قرار می‌دهد تا شکل‌گیری تمدن اروپایی در طول یک قرن و نیم را به صورت کلی پیوسته به ما بنمایاند.

حاصل کار تاریخی‌ست با تمام جزئیاتی که سهمی بسزا در شکل‌گیری اروپای مدرن داشته‌اند و طرح کاملی را از گذشته پیش چشم خواننده می‌آورند. مجلهٔ *اکونومیست* دربارهٔ این کتاب نوشته است: «باید امیدوار باشیم که این کتاب راه خودش را به قفسهٔ کتابخانه‌های مهم همهٔ مردان و زنان هوشمندی که فکر می‌کنند و می‌خوانند باز کند.»

tarikhema.org

دورهٔ دوجلدی ۲۵۰۰۰ تومان

ISBN 978-964-312-991-0





نشر نی

PDF.tarikhema.org